نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

فروردین ۱۳۰۹ شمسی

مارس و آوریل ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال یازدهم — شمارهٔ ۱

شرایط اشتراک

داخله (۵۰) قران — خارجه: (۶۰) قران

در هندوستان: (۱۰) روپیه

قیمت اعلانات: با دفتر اداره است

آدرس: کتبی و تلگرافی طهران ـ مجله ارمغان تلفون ۱۳۱۳

کسانیکه مایل باشتراک نیستند باید همین شماره‌ها را عودت بدهند

(فهرست)

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

فروردین ۱۳۰۹ شمسی

مارس و اوریل ۱۹۳۰ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال یازدهم

شمارهٔ ۱

(بنام یزدان پاك)

سعی وکوشش برای ادامهٔ مجلهٔ ارمغان وفزودن محاسن و مزایا درهر سال روز افزون وآشنایان طبع و نشر مجلات و کتب علمی میدانند که دوام ده سالهٔ یك مجلهٔ ادبی که جز پاس سخن وسخن سنج منظوری ندارد ودر این دورهٔ هرج ومرج سخن وادب و کسادی کالای علم وهنر جز بدستیاری عشق حقیقی وجنون سخن پرستی امکان پذیر نیست .

اگر کسی بدفاتر دهسالهٔ مامراجعه‌کرده وخوش رفتاری اکثر مشترکین را بنگرد ازبقاء ودوام این مجله درشگفت خواهد ماند ولی ما خسته و دلتنگ نبوده وتماشای ده جلد کتاب ادبی دورهٔ دهساله وپنج جلد کتب ضمیمه خستگی های مارا رفع وبجدیت وکوششهای بی اندازه تشویق وترغیب میکند ،

سال یازدهم ارمغان نخستین سالیست که ما بیکقسمت از آرزو های دیرینه نایل شده وبیاری یزدان وهمراهی دوستان ادب میتوانیم مرتب در هرماه مجله‌را باهشت صفحه علاوه برسالهای سابق انتشاردهیم.

مقالات و آثار منظوم در اینسال از اساتید مسلم نظم و نثر انتخاب میشود و شماره از منتخبات (کتاب سرگذشت اردشیر) بی بهره نخواهد بود.

برای میمنت وسعادت سال یازدهم ارمغان بنام نامی بزرگترین استادسخن نظم و نثر و تجدید کنندهٔ حیات ادبی ایران در قرون اخیر یعنی سید الوزراء **(میرزا ابوالقاسم قایم مقام شهید سعید فراهانی متخلص بثنائی)** آغاز میگردد وتمثال بیمثال وی که برنجابت وبزرگی برهان ساطع است زیب وزینت نخستین شماره سال یازدهم میگردد.



سید الوزراء الشهید السعید
میرزا ابوالقاسم قایم مقام

شرح حال مفصل این مرد بزرگ که نخستین شهید راه ازادی واستقلال ایران بشماراست بتفصیل درآغاز دیوان شعر وی بقلم یکی از احفاد فاضل ونبیل او (**میرزاعبدالوهابخان قایممقامی**) نگاشته شده وبنام ضمیمهٔ سال دهم عنقریب انتشار خواهد یافت و باید اهل ذوق وادب بان کتاب نفیس نایاب مراجعه فرمایند.

(پند پدر)

این چکامه اثر طبع استاد سخن (**ملك الشعراء بهار**) از تقویم سال کنونی تنها استاد نجوم **سید جلال الدین** منجم باشی اقتباس وبنام تهنیت **نوروز** بفرزندان جم و کیان ارمغان گردید

مزایا ومحاسن این تقویم براهل فضل وخرد پوشیده نیست وبعقیدهٔ ما در این عصر که روز هنر شب دیجور ونام زندگی کافوراست تقویمی که شایستهٔ مطالعهٔ اهل فضل وهنر باشد همین تقویم است

⁂ پند پدر ⁂

نوروزو اورمزد و مه فرودین رسید — خورشید از نشیب سوی اوج سر کشید
سال هزارو سیصد وهشت ازمیان برفت — سال هزارو سیصدو نه از کران رسید
سالی دگر زعمر من وتو بباد شد — بگذشت هرچه بود اگرتلخ اگرلذیذ
بگذشت برتوانگر ودرویش هرچه بود — از عیش وتلخ کامی وزبیم و از امید
ظالم نبرد سود که یکسال ظلم کرد — مظلوم هم بزیست که سالی جفا کشید
لوحی است درزمانه که دروی فرشته ای — بنمود نقش هرچه زخلق زمانه دید
این لوح در درون دل مرد پارساست — وان گنج بسته راست زبان وخرد کلید
آنجا خط مزور ناید همی بکار — کایزد ورا زراستی و پاکی آفرید
خوب وبد آنچه هست نویسند اندراو — بی گیرودار منهی و اشراف و بازدید
جام جمست صفحهٔ تاریخ روزگار — مانده بیاد کار ز دوران جمشید
تقویم کهنه ایست جهنده جهان که هست — چندین هزارقرن زهرجدو لش پدید
هرچند کهنه است بهر سال نو شود — کهنه بدین نوی بجهان گوش کی شنید

هست اندران حدیث برهماوزردهشت هست اندر آن نشان اوستاو ریك‌وید

گوید حدیث قارون واغسانهٔ مسیح کاین رنج بردو آندگری گنج آکنید

عیسی چه بدمروت وقارون چه بود حرص کاین در زمین فروشدوآن باسمان پرید

کشت ارشمیدرا(۲) سپه مرسلوس لیك شدمرسلوس[۲]فانی وباقیست ارشمید

چون عاقبت برفت بباید ازین سرای آزاد مرد انکه چنان رفت کان‌مزید

درد اگر از نهیب توآهی زسینه خاست غبنا گر ازجفای تو اشکی بره چکید

بستر گرازتوگردی برخاطری نشست برکش گرازتوخاری درناخنی خلید

چین‌جبین خادم ودربان عقوبتی‌است کزوی‌عذاردلکش مخدوم پژمرید

کی‌شد زمانه‌خامش‌اگردعویی نکرد کی‌خفت‌شیرشرزه‌که مژکان بخوابنید

محنت‌فرارسد چوزحدبگذرد غرور رخوت فزون‌شودچوزحدبگذردنبید



یادارازآن بلای زمستان‌که دست ابر ازبرف ویخ بگیتی نطعی بگسترید

---

(۱) ریك‌ویدا یکی از چهار کتاب مذهبی وادبی واز قدیمترین ادبیات اریانی وان‌چهارکتاب بقرارذیل‌است:ریك ویدا- ساماویدا -یادژور ویدا - اتهار ویدا وتصور میشود که چهارمی جدید ترازان سه باشد ، تاریخ تدوین این کتب‌تحقیقاً معلوم نیست وقبل از وضع خط سانسکریت واصل مزبور در هندوستان این کتابها درمیان برهمائیها مشهور بوده وسینه بسینه میگردید . مؤلف ان معلوم نیست وخود هنود انرا از آثار برهماو کلمات اسمانی میدانند . اوستاهم کتاب زردشت وبمعنی محکم یاقانون میباشد وقدیمترین قسمتهای اوستا کاتاهای ان است .

[۲] ارشمید —همان ارشمید وس‌معروف است حکیم ریاضی دان از اهالی سیراکوز در ۲۸۷ متولد ودر ۲۱۲ قم بدست یکی از سربازان مرسیلوس سردار رومی بقتل رسید .

دژخیم وار بر زبر نطع او بخشم   آن زاغ بر جنازهٔ گلها همی چمید
واینك نگاه كن كه ز اعجاز نامیه   جانی دگر به پیكر اشجار بردمید
آن لاله بر مثال یکی خیل نیزه دار   از دشت بردمید و بکهسار بر دوید
آزاده بود سوسن گردن کشید از آن   نرگس که بود خودبین پشتش فروخمید
بنگر بدان بنفشه که گوئی فتاده است   پروانه ای مرصع اندر میان خوید
گوئی که ارغوان را ز آسیب بیدبرك   زخمی بسر رسیدو براعضاش خون دوید
آن سوسن کبود نگر کز میان کشت   با سوسن سپید بیکجای بشکفید
چون پاره های ابر رده بسته برهوا   واندرمیانش جای بجای آسمان پدید
یاس سپید هست اگر نیست یاسمین   خیری زرد هست اگر نیست شنبلید
وین جلوه ها فروگسلد چون خدنك بهر   از چلهٔ کمان مه تیر سرکشید
نه ضیمران بماند وآن مطرف کبود   نه یاسمین بماند وآن صدرهٔ سپید
آنگاه مرد رز با ن لعل عنب کزد   چون باغبان ز حسرت انگشت ولب گزید



هان ای پسر به پند پدر دل سپار از آنك   این گوهر گران را با نقد جان خرید
ده گوش بر نصیحت استاد ورنه چرخ   گوشت بتیغ مکر بخواهد همی برید
هر کس به پند مشفق یکرنك گوش داد   گلهای رنك رنك زشاخ مراد چید
من خود بکودکی چو تو نشنودم اینحدیث   تا دست روزگار گریبان من درید
پند پدر شنیدم و گفتم ملامت است   زینروی از آزمایش آن طبع سرکشید
وانگاه روزگار مرا در نشاند پیش   یك دم ز درس و پند و نصیحت نیارمید
چل سال درس خواندم درنزد روزگار   تا گشت روز من سیه وموی من سپید
چندی کتاب خواندم وچندی معاینه   دیدم خرام گیتی از وعدو از نوید
بخشی ز پندهای پدر شد درست لیك   بسیار از آن بماند که پیری فرارسید

دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود کان مهربان بطوع بمن برپراکنید
این عمرها بتجربت ما کفاف نیست نا داشته بتجربت دیگران امید
خوش آنکه در صباوت قدر پدر شناخت
شاد آنکه در جوانی پند پدر شنید

« ابو طیب مصعبی »

وزرای آل سامان

در دربار سامانیان چهار نفر وزیر بزرك بوده اند که خدمات بسیار بادبیات وعلوم ایران کرده اند ولی بد بختی را که در کتب تاریخ ایران چنانکه باید وشاید حق ایشان برگذارده نشده و جز اسمی واندك اشاره ای چیز دیگر از ایشان نمانده‌است و برای آنکه پاس خدمات ایشان گذارده‌شود وراهی برتاریخ ایران گشاده گردد آنچه از تصفح وتتبع در بارهٔ این چهار مرد بزرك بدست می آید بمرور در صحایف ارمغان انتشار خواهد یافت . این چهارمرد ازحیث قدمت زمان ابوالفضل بلعمی وابو طیب مصعبی وابو علی جیهانی‌وابوعلی بلعمی است وجای آن بود که آغازرا بنام ابوالفضل‌بلعمی بپردازم ولی چون در باب وی وپسرش ابوعلی بلعمی خلطها وشبهها در میان‌آمده است بناچار باید درباب پدر و پسر که هردو از بزرگان ما بوده اند بیك جای‌بحث‌کرد و آنرا موکول بخاتمت این مقالات می دارم .

در باب ابو طیب مصعبی وزیر نصربن احمد [٣٠١ - ٣٣١] و ممدوح رودکی که از بزرگان زمان خویش بوده ودر علم وسخا از سرآمدان زمانه بشمار می رفته کتب تاریخ فرو گذاری بسیار کرده اند وذکر مختصری فقط‌در چند جا ازو رفته است واز همین اشارات‌اندکی می توان در احوال‌وی‌تتبع‌کرد

از جملهٔ اشاراتی که در حق اوست اشارتیست در تاریخ مسعودی ابو الفضل بیهقی [۱] که گوید : « چنان خواندم دراخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمدرا بشکار گاهی بکشتند ودیگر روزان کودك را بر تخت ملك نشاندند . بجای پدر . ان شیر بچه ملك زاده ای سخت نیکو برامد وبر همه اداب ملوك سوار شد و بی همتا امد . امادر وی شرارتی وزعارتی وسطوتی وحشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم می داد از سر خشم تامردم از وی در رمیدند وبااین همه بخرد رجوع کردی می دانست که ان اخلاق ناپسندیده است یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرك تر از وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت وهردو یگانهٔ روزگار بودند . درهمه ادوات فضل وحال خویش بتمامی باایشان براند ..... »

گردیزی در زین الاخبار (۲) در انجام شهر یاری نصر بن احمد می نویسد: « ... شغل تدبیر از ابوالفضل محمد بن عبید الله البلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کار هابی نظام شد .. »

ازین دو کتاب چنین برمی آید که ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد بود وچون دراوان کودکی وآغاز شهریاری وی این مقام داشته است واضحست که در زمان احمد بن اسمعیل نیز دارای این مقام بوده واز رجال دربار پدر بوده که در پادشاهی پسر نیز بجای ماند . چنانکه بلعمی نیز همین حال داشت ودر شرح احوال او ذکر خواهد شد واز آن پس در زمان نصر بن احمد روز کار برو دگر گون شد وبرمخدوم خویش خلاف آورد

ابومنصور عبد الملك بن محمد بن اسمعیل نیشابوری ثعالبی مورخ وادیب

---

[۱] چاپ کلکته ص ۱۷۱ و چاپ طهران صفحه ۱۰۱

(۲) چاپ برلن — ص ۳۲

معروف قرن پنجم ایران در کتاب یتیمة الدهر (۱) مختصر ترجمهٔ حالی ازین وزیر نگاشته است :

« ابوطیب‌المصعبی محمد بن حاتم ـــ در همه کارهای معاشرت و ندیمی واسباب ریاست و وزارت معروف ومشهور بود ، دست وی در کتابت با برق همچشمی کردی‌وخامهٔ او در روش چون کشتی وخط اوگلشن دیدکان وبلاغت وی املای عطارد وشعرش در دو زبان نتایج فضل ومیوه‌های عقل وچون برامیرسعید نصربن احمد بواسطهٔ فزونی محاسن ووفور مناقب مسلط شد واو وی را وزیر خویش گردانید وبندیمی خود اختیار کرد زمانی نگذشت که برو چشم زخم رسید وآفت وزارت بروی پیچید وپس زمین را از خون او سیراب کرد ...(۲)»

---

[۱] چاپ دمشق ـــ ج ٤ ـ ص ١٥

(۲) ابوطیب المصعبی محمدبن حاتم ـــ کان فی جمیع ادوات المعاشرة و المنادمة وآلات الریاسة والوزارة علی ماهو معروف مشهور و کانت یده فی‌الکتابة ضرة البرق وقلمه فلکی الیعری وخطه حدیقة الحدق وبلاغة مستملاةمن عطارد و شعره باللسانین نتایج الفضل و ثمارالعقل ولماغلب علی الامیر السعید نصربن احمد بکثرة محاسنه ووفور مناقبه ووزرله مع اختصاصه‌بمنادمة لم‌تطل‌به الایام‌حتی اصابته‌عین‌الکمال‌وادرکته‌آفته الوزارة فسقی‌الارض‌من دمه‌ومن‌مشهور شعره وسائرقوله

اختلس خطك فی دنیاك   من ایدی الدهور

واغتنم یوما ترجیه   بلهو وسرور

واصنع العرف الی کل   کفور و شکور

لك ماتصنع و الکفران   یزری بالکفور

وقوله فی ذم الشباب

لم‌اقل الشباب فی کنف‌الله و فی ستره غداة استقلا

واز آن پس ابیاتی چند از شعر تازی آورده است که در فصاحت طاقست ودرذیل این صحایف نقل کرده شد . از اینجا اشکارا می شود که مصعبی پس از ان از صاحب دیوانی رسالت بوزارت نصربن احمد رسیده وشاید پس از انکه بلعمی فرمان یافته باشد ، یعنی بسال ۳۲۹ وعاقبت کشته شده ولی تاریخ کشته شدن اورا بدست نداده اند .

در جزو نسخ خطی عربی کتابخانهٔملی پاریس(۱) کتابیست بعلامت ai3335 باسم « المحمد ونمن الشعراء » تالیف وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القعطی معروف با بن قعطی مؤلف مشهور ومتوفی در ٦٤٦ که در ورق ۶۹ رویهٔ دوم تا ۷۰ رویهٔ اول آن شرح مختصری از مصعبی هست و دوست فاضل من اقای میرزا عباس خان اقبال خود از ان نسخه برداشته است

زائر زارنا مقیم الی ان سود الصحف بالذنوب وولی

وقوله فی غلام اعجمی

بأبی من لسانه اعجمی واری حسنه فصیح الکلام

ویروی له ماکتب به الی بعض اخوانه

غبت فلم یاتنی رسول ولم یقل عله علیل

هیهات لو کنت لی خلیلا فعلت مایفعل الخلیل

وله

الیوم یوم بکور ، علی نظام سرور . و یوم غرف قیان ، مثل تماثیل الحور

ولاتکن جیاد ، تروی بغیر صفیر

ووقع فی کتاب

قدقلت لماان قرات کتابکم عض المملل بنظر ام الکاتب

(۱) Biliathique Nationale—paris

وباکمال ملاطفت بمن عطا کرده و ان چنینست .

« محمدبن حاتم ابوطیب المصعبی — از شعرا ووزرا وندما وروسای خراسان بود ودر هریك از کارها بکمال رسید و خاطری و قاد و خامه‌ای روان داشت و بفزونی محاسن وبسیاری مناقب برامیر نصربن احمد چیره‌شد ووی اورا وزیر خویش گردانید وبهم نشینی خود برگزید وروز گاری نگذشت که بدوچشم زخم رسید وآفت وزارت برو بپیچید وزمین از خون وی سیراب شد ... [۱] »

پیداست که این مطالب‌را ابن قعطی از همان کتاب ثعالبی برگرفته است و ازان پس همان اشعاری را که در یتیمة الدهر از وثبتست اورده ،

مصعبی در دوزبان پارسی وتازی شاعر فحل بوده ازشعر پارسی او جز این بیت چیزی نمانده است ، این قطعهٔ معروف‌که بخطا بشعرای دیگر قرن چهارم مانند رودکی ودقیقی بسته اند از وست ودر تاریخ بیهقی (۲) باسم او ثبت‌امده‌است :

جهانا همانا فوسی و بازی — که بر کس نپائی وباکس نسازی
چوماه‌از نمودن‌چوخورازشنودن — بگاه‌ر بودن چو شاهین و بازی
چوزهرازچشیدن‌چوچنك‌ازشنیدن — چوبادازوزیدن‌چوالماس گـازی
چو عودقماری وچون مشك‌تبت — چو عنبر سرشتهٔ یمان‌وحجازی

(۱) محمد ابن حاتم ابو طیب مصعبی من شعراء خراسان و وزرائها و ندمائها ورؤسائها فی کل ذالك کمال و کان له خاطر وقاد و قلم جارغلب علی الامیر نصر ابن احمد بکثرة محاسنه و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمنادمته ولم تطل به الایام حتی اصابته عین الکمال ادرکته افة الوزاره فسقی الارض من دمه من مشهور شعره....

(۲) چاپ کلکته ص ٤٦٦ — ٤٦٧ که صریحاً بنام مصعبی‌است و چاپ طهران ص ۳۸٤ که نام شاعر از انجا افتاده است

بظاهر یکی بیت پر نقش ازر | بباطن چو خوک پلیدو گرازی
یکی را نعیمی یکی را جهیمی | یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستانی پرا کنده نعمت | برین سخت بسته بران نیك بازی
همه از مایش همه پر نمایش | همه پردرایش چو گرگ طرازی
هم ازتست شهمات شطرنج بازان | ترا مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنك روزی | چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی
چراعمر طاوس و دراج کوته | چرامارو کرکس زید در درازی[۱]
صد و اند ساله یکی مرد غرچه | چراشصت وسه زیست ان مرد تازی
اگر نه همه کار تو باژ گونه | چرا انکه نا کس تو او را نوازی
جهانا همانا ازین بی نیازی | گنه کار مائیم تو جای آزی

و در فرهنگ جهانگیری در لغت (غرچه) بیت ۱۱ و ۱۲ این قطعه صریحـ بنام ابی طیب مصعبی امده است

طهران ـ فروردین ماه ۱۳۰۹

(سعید نفیسی)

نقل ازیك جنك اقای ملك الشعراء بهار

حکیم فردوسی طوسی

بگوش هوش بشنو نکتهٔ خوش | وگرداری خرد دستور خودساز
همیشه تا توانی ای برا در | مشو باهشت کس دمسازو همراز
حسودو بی وفا نادان و ظالم | بخیل و کاذب و نااهل و غماز

---

(۱) رودکی بیتی دارد بهمین مضمون :

چراعمر کرکس دوصدسال ویحك | نماند فزون تر ز سالی پرستو

بوعلی سینا

باهر خسی ز روی هوا دوستی مدار باهر کسی ز سادهدلی راز خرد مگوی
با مردم مزور بد اصل بد گهر در کوی مردمی ز پی دوستی مپوی
گر بایدت که کم نشود ابروی تو فرماز و اختلاط فرومایکان مجوی
در ابروی کوش ازیرا که ابروی چون کم شود بدو نپذیرد ز اب روی

مجدالملك یزدی

صاحب هنران گوش بمالش دادند وز حسرت و غم سینه بنالش دادند
پشت هنر آنروز شکستند درست کاین بی هنران پشت ببالش دادند

امیر الدین مسعود

بخامهٔ م. بهار

مهندس نخجوانی

معاصر اتابك محمد بن ایلدگز [متوفی در ۵۸۱] و طغرل بن ارسلان (۵۹۰) بوده است ونام وی در ضمن قصهٔ ذیل ماخوذ از کتاب عجایب البلدان امده و یك رباعی نادر ازو ذکر افتاده است .

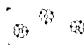
کتاب عجایب البلدان نسخه ایست که اسباب تامل مطالعه کنندکان کتب قدیمه شده است . این کتاب بزبان فارسی ودارای حکایات وقصص کوچك ازعجایب برو بحر عالمست . ونسخهٔ ناتمامی از ان در نزد محرر این اوراق موجود میباشد - چیزی که اسباب تامل است اینکه در اغاز این کتاب مینکارد :

«چنین گوید ابوالمؤید البلخی رحمة الله علیه که مرا ازطفلی هوس گردیدن عالم بود واز بازرگانان ومردم اهل بحث عجائبها بشنیدم و انچه در کتب خواندم جمله بنوشتم وجمع کردم واز بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملك شرف (کذا) ابوالقسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین، تااورا ازان مطالعه مؤانست بود ، وحق نعمت اورا گذارده باشم که برمن وعالمیان واجبست ، توفیق میسر باد »

ازین مقدمه بنظر میرسد که مؤلف کتاب همان ابوالمؤید بلخی معروف صاحب شاهنامهٔ نثر ونظم است، و عبارات کتاب هم تا اندازه‌ای دارای قدمت میباشد لیکن درضمن قصص انتواریخی که بسیار پس از ابوالمؤید بوده است دیده میشود منجمله در [صفحه ٦] میگوید:

« درسنه ثلاث عشر ستمائه که من بنده درسفر حجاز بودهام بکنار دریای مصر رسیدم وازان جماعت که انجامقیمند برسیدم که عجایب دریاچیست .. الخ»

معلوم است که در این وقتهای دیگری آن کتاب ابوالمؤید بلخی را تکمیل کرده و در ان حکایات و قصص بر افزوده است ، واین قصهٔ دیگری که منظور مااز نوشتن این مقالتست ، از جملهٔ این زواید وملحقات میباشد ـ و تاسف دیگر اینکهاین نسخه که شاید منحصر بفرد باشد ، ناتمام است وقسمتی که شاید زیاد هم بوده است ازوی افتاده واز میان رفته است .



در تذکرهٔ قصهٔ حکم و استخراجی که انوری شاعر در عهد سلطان سنجر دایر بطوفان و وزیدن باد نمود مشهور است که اتفاقاً درآنروز بادی نوزید و فرید کاتب ویرا بدینطریق هجا گفت :

گفت انوری که از جهة بادهای سخت ویران شود عمارتو که نیز برسری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

درین کتاب ما هم قصهٔ شبیه بدان ذکر شده است و ان قصه راما عیناً نقل میکنیم :

(حکایت)

« .... در زمان اتابك سید محمد بن ایلدگز نورالله قبرهما جملهٔ

منجمان جمع شدند و حکم کردند که طوفان باد خواهد بود . و چنانکه چهل گز زمین برکندند از برای سلاطین و ملوك در غارها خانه های محکم بساختند واحتیاطها کردند ، امیر الدین مسعود مهندس نخجوانی گروبست که امروز در جهان قطعاً باد نباشد . و چنان بود که او گفته بود . و این رباعی او گفت :

رباعی

هرگز دلم از منجمان شاد نبود وز گفتهٔ زشتشان دل ازاد نبود
ریش همه شان ... که روز طوفان جز در بوقم زیر فلك باد نبود

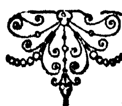
دیگر سلطان معظم طغرل بن ارسلان جشنی عظیم بساخت بعراق و صلتی بسیار بمردم داد و ابن (کذا) مسعود را نعمت بسیار بداد . اگر چه این کتاب از بهر تفرج جمع کرده ام واین قدر از وقایع دنیا اوردم تاچون روزکار بسلامت گذرد شکر کنند خدای تعالی را و در اطاعت بیفزایند ... الخ »



واقعهٔ حکم منسوب با نوریرا در عهد سلطان سنجر (۴۷۹ ــ ۵۵۱) میدانند و اینواقعهٔ دیگر هم در همین اوقات رویداده چه فوت محمد بن ایلد گز درسنهٔ ۵۸۱ بوده است و بعید نیست ، در یکسال منجمان این حکمرا داده باشند .

و این امیر الدین مسعود که در جای دیگر ویرا ابن مسعود ذکر کرده است نیز در نزد نگارنده معروف نیست . ولی از این رباعی که او گفته استادی و ظرافت طبع او پیداست و رباعی او بمراتب بهتر از آن قطعه ایست که فرید کاتب در هجای انوری گفته است والسلام

م . ب



(بقیه شرح حال ادیب الممالك)

که آقای مستشاراعظم دانش در تذکره صدراعظمی مرقوم داشته اند

بالجمله خجسته نامهٔ نامی گرامی موسوم به (تابش مهر) آن اوستاد را وقتی خواستم وبرگرفتم ونیك بدیدم در فلکیات وادوار آسمانی وروابط این چرخ [illegible]انی وبیان دوایر وسیارات وثوابت وبروج خریفیه وشتویه وصور شمالیه ومنازل [illegible]ر وجزایشان در تنگنای نظم بس آیتی بزرك بنموده حتی ذکرفیه العمورة من بقاع والاقالیم وکیفیتها وصورها وبلادها (وهذه‌الابیات من جملتها)

جسم های طبیعی از ترتیب — یا بساطت گرفت یا ترکیب
آنکه باشد مرکب از اجسام — بردو قسم است همچو ناقص و تام
همچو حیوان معدنی وگیاه — وان چو ابر سفید ودود سیاه
هست جسم بسیط چون افلاك — یا چه آب و هوا و آتش و خاك
منطقهٔ اطلس بلند رواق — که معدل بر او کنند اطلاق
هردو قطبش دو قطب عالم گیر — در شمالش، بنات نعش صغیر
دو یمین منطقه سپهر بروج — کرده برچرخ ثابتات عروج
گذرد در دو نقطه این تدویر — از معدل ببین و باش بصیر
این دو نقطه همی رود بشمار — اعتدالین در خزان و بهار
سیمین دان خطی که از آغاز — ره براین چار قطب برده فراز
کمترین قطب آنکه شد موسوم — میل کلی در اصطلاح نجوم
باشد اندر میانهٔ قطبین — یا همی بگذرد ز منطقتین
آنچه اندر رصد معین گشت — منزل ماه بیست باشد و هشت
که ز تقدیر کردگار قدیر — طی نمود این منازل تقدیر

تــا بمصداق عاد کالعر جون — از حصار محاق شد بیرون

چون این خورشید بی حجاب غمامه را یعنی این گردون شیوائی فلکی نامه را که در دقایق سپهر و رموز طباع و ادوار مه و مهر است من المقدمة الی الخاتمة نگریستم این بیان و تقریض عالی از شرف الفقها الکرام ملاذ الانام حجة الاسلام حاج میرزا حسین شهرستانی بدان مرقوم یافتم و بخاتم آن خاتم بزرگان شرع مختوم دیدم فلا اقسم بمواقع النجوم که دیدهٔ دوربین روزگار هرچند بناظورهٔ ثوابت و سیار در ادوار دهر نظر نموده چنین نادرهٔ در هیئت ندیده و تشریح افلاک کلیه و جزئیه و تفتیح مواقع ثوابت و سیار باین وضع لطیف کس نکرده از طلوع آفتاب حقایق دقایقش انجم نقوش پیشینیان روی بمغارب افول نهاده و از خطوط مستقیمة المعانی حقایقش کتب تعلیمیه در زاویهٔ خمول نشسته هر نقطه اش مرکز دائرهٔ تحقیق و هرخطش محور فلك تدقیق ارتفاع مطالب عالیه اش اعلی از معدل النهار و استقامت اشعار سامیه اش عدیل اقطار و اوتار هر سطرش دفتری در شرح هیئت بطلمیوسی وهر حرفش تبصرهٔ بر تذکرهٔ محقق طوسی [ولاغرو] فان محققه کوکب من سماء الفضل طالع و نجم من فلك العلم ساطع السید السند والمؤید المسدد امیر الشعرا و زعیم الفضلا لازال مؤیداً بروح القدس فی الدارین و قد قرء علی نسختة مواقع النجوم فی قلیل من الایام و نظمها بنحو یهش الیه طبایع الانام فکان الماء الزلال والسحر الحلال و یحق فی تاریخه ان یقال

کتابی چنین نغز درعلم هیئت — نبوده است از مبدء آفرینش
چوروشن شدازوی علوم ریاضی — بتاریخ گو تابش مهر بینش

و فقه الله لمراضیه و جعل مستقبل امره خیراً من ماضیه

(محمد حسین الحایری الشهرستانی)

و من بنده تقی دانش گویم

کتابی در هیأت موسوم بمواقع النجوم از حضرت شهرستانی بدیدمی و چون خدایگان شرع بر هیأت و نجوم رسائل پر دازد شك نماند آن فرومایکان که علم نجوم را مردود شرع دانند و اختر شناس را بکس نشمارند و ازکذب المنجمون گواه آرند بس بی خردانی سبك سرند قال المجلسی فی السماء والعالم و قد عد کثیراً من الشیعة العالمین باحکام النجوم منهم محمود بن الحسین بن السندی بن الشاهك المعروف بکشا جم ذکر ابن شهر آشوب انه کان شاعراً منجماً متکلماً و منهم جابر بن حیان صاحب الصادق علیه السلام .بالجمله شرح حال استاد را تا بدین جا رساندم و دریغ دانم رقعهٔ را که آن دانشمند بزرك بمن نگاشته و دارای دقایق تاریخی است نگاشته ماند و هی هذهٔ

رقعه ایست که ادیب الممالك به بنده تقی دانش نگاشته

بدرگاه دانش که باشد که ازمن سلا می رساند پیامی گذارد
بگویدش منت برد ازتو هر کس برانی پزدیا خردیاکه خوارد
بمینا درون تا جهان جان بوران دعای تو گویدسپاس تودارد

اشعار حکیم سوری که نمونهٔ سحرحلال است مجذوبم داشت فرمودید

دلم در حسرت روی برانی است بدین کارثواب امشب که بانی است
ببو ران دخت رحمت میفرستم بهر سفره که می بینم برا نی است

و در غزل دیگر نیز فرمودید

خوشتر ز نقش روی برانی نکرده است نقاش دهر ز ینهمه نقش ونگار ها

بنده هم هوس کردم و عرض کردم

شنده ام که ز کشك و کدو برانی را کنیز مطبخ بوران برای مأمون پخت
هرانکه زان پس آمخت و پخت بورانی زدست پخته خالیگران وی آمخت

کنون سزد که برانی خوران ترانه کنند که شاد باد بمینو روان بوران دخت

و نیز در باب فرنی گفتم

مهلب بن ابیصفره میر ازدی را شنیده ام که زبو نی رسید از قولنج
برای داروی ایندر دریخت زر چندان که گشت جمله تهی خانمان و کیسه و گنج
بپخت فرنیش از شیر گاو و قند و برنج یکی طبیب و رهاندش ز درد و رنج و شکنج
کنون بنام مهلب مهلبیه بماند چنانکه ماند زاجلاج در جهان شطرنج
وزانش فرنی خوانند در بلاد عجم که هم بفرن شود پخته بی‌مشقت و رنج

وجود مبارکت از مهملاتم اگر ملال نمیگیرد بیایم برسر عرایض تا ریخی خودم پنج شنبه ۲۲ ذی‌قعده سنه ۱۳۰۷ نهم ژوت ماه فرانسوی سنه ۱۸۹۰ در اثنای طریق مسافرت از باد کوبه به تبریز وارد اردبیل شدم تربت شهریار بزرگوار شاه اسمعیل بن حیدر بن جنید بن صدر الدین بن ابراهیم بن خواجه علی بن صدر الدین بن موسی بن الشیخ صفی الدین بن السید امین بن قطب الدین صالح بن صلاح الدین بن محمد الحافظ بن زرین کلاه بن محمد بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن احمد بن قاسم بن ابی القاسم حمزة بن موسی الکاظم صلواة الله علیه و علی آبائه را زیارت کردم وفات شاه اسمعیل در سنه ۹۳۰ بماه محرم در اهر و مشکین بوده شیخ حیدر در تاریخ اینقضیه گوید

از جهان رفت و ظل شدش تاریخ سال به تاریخ آفتاب شده

تربتش در بقعهٔ جدش صفی الدین کسانیکه در این بقعه مدفونند شیخ صفی الدین شاه اسمعیل در بقعه دیگر شیخ صدر الدین شیخ جنید سید ابراهیم از صفویه اولاد ذکور هیجده تن از حرمخانه اناث دوازده تن تجدید بنا از شیخ زاهدی متولی در سنه ۱۰۳۹ کتیبهٔ بخط اسمعیل نام بسیار ممتاز کلید دار شیخ عبدالمجید خادم هیجده نفر کشیك شش نوبت اشیاء نفیسه که در خزانه زیارت شد عصای

شیخ نعلین حضرت موسی الکاظم قرآن خط مجلسی قرآن خط حضرت سید الشهدا قرآن خط حضرت امیرالمؤمنین که در آخرش این عبارت است کتبه و ذهبه علی ابن ابی طالب سنهٔ سبع هجریه قرآن خط یاقوت سنهٔ ۶۸۰ قرآن دو متی خط شمس الدین عبدالله سنهٔ ۵۷۲ قرآنهای سی پاره موقوفهٔ شاه عباس سنه ۱۰۳۷ در چینی خانه که روزی سه خروار چینی سابقاً پخته میشده است اسباب چینی قدیمی خیلی دیده شد شیخ صفی الدین تربیت شدهٔ شیخ زاهد جیلانی است از مشایخ سلسلهٔ ذهبیه و در صومعه شیخ زاهد در محله معروف به بیجار در گیلان مشغول بخدمت بوده و آن محل هنوز بمسجد صفی معروف است و در این محل مزرعه بوده است وقف صومعه ازانکه بزبان دری و پارسی و گیلکی بیجار بمعنی مزرعه باشد و در این مسجد چاهی است که آب انرا برای تبرک و استشفا برند و مردم گیل از عام و خاص نقود فراوان بعنوان نذر در اینچاه ریزند و نفع آن عاید جناب آقا شیخ محمد حسن حسام العلما میشود که از ائمه جماعت ونواب مشایخ ذهبیه است واز جانب حضرت مجدالاشراف سید جلال الدین محمد بن اقامیرزا بابا بن اقامیرزا عبدالنبی الحسینی الذهبی که در فارس اقامت دارندو تولیت حضرت شاه چراغ با ایشان است دستگیری مینمایند نظر بسابقهٔ که در تبریز مرا با حسام العلما بود بخانهٔ ایشان منزل کردم که در ان سامان نزدیك صومعه میباشد واین حال در ۱۷ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۲ بود وکتاب سماء الدنیا در علم هیئت را در خانهٔ ایشان تالیف نمودم ان جناب خود وعیال و اولادش نیز دران چاه دنانیر ودراهم وفلوس بنذر میریختند وانها را بخرقه پیچیده نشانه میکردند که پس از بیرون آمدن بفقرا دهند گویند حضرت امام زمان سلام الله علیه در این چاه ظاهر شده وشاه عباس را که در این چاه مختفی بوده بشارت فرج داده خانهٔ نجم زرکر که شاه عباس در ان جا پنهان بود در جنب شمالی این مسجد بهمان

بنای سابق باقی است انتهی -

من بنده تقی دانش شخصیات مراسله را محذوف داشتم و انچه تاریخی بود ومفید مندرج داشتم امیداست آیندکان که خوانندمن ودوست من ادیب الممالک را یاد کنندودعای خیر فرستند

چوباهم نشینید و دارید صحبت　　بدانجا یکاهی که نه دیو و نه دد

زما گفته رانید ای عیشتان خوش　　زما یـاد ارید ای هجران بـد

و چندین قصیدهٔ غرایش در نزد من است که برای درج در این تذکره داده‌اند وآن نسخه‌ها را خود هم نداشته ازآنکه خاص تذکره صدر اعظمی تمام را در خانه این بنده انشاد نموده ونسخه ها همان است که من دارم منحصر بفرد وبتدریج بجای خود درج میشود اینك دو قصیدهٔ استاد را این بنده تقی دانش درج می‌کندوهی هذه

قصیده ادیب الممالک نقل از تذکره دانش

چو شاه دانا گیرد وزیر دانشمند　　سر ستاره و ماه اندر آورد بکمند

چوطغـلیست ملك کش وزیر بال و پرست　　همی بپرداز این پر بر آسمـان بلند

من این کلام بتحقیق وتجربت دانم　　اگر نداری باور بتاج شه سوگـند

که چار چیز ملك را بملك چیره کند　　همش بدارد دور ازهزار گونه گزند

یکی اصابت رای و دویم سخاوت طبع　　سیم عدالت و چارم وزیر دانشمند

زفر شاه جهان ای درخت ملك ببال　　بروی صدر اجل ای عروس بخت بخند

نه با ملکشه بود اینچنین نظام الملك　　نه یافت محمود این فرز خاجهٔ میمند

جهانیان همه فرزند و پادشه پدرست　　اتابك راد استـاد این همه فرزنـد

زمانه پند نیوشـد ز رای فـرخ او　　چنانچه شاگرد از اوستاد گیرد پند

چنین وزیر بگیتی نیامده است کزاو　　دل رعیت شاد است وجان شه خرسند

خدای داند کز بهر راحت دل شاه زراحت تن و ترویح روح دل بر کند
از ان زمان که قضا ملک امن و راحت را بچار موجهٔ طوفان و اضطراب افکند
خدایگان پی اصلاح کار ملک شتافت اگرچه داشت دلی از غم زمانه نژند
درین حوادث هفتاد واندروز فزون ببست دیده ز دیدار خانه و فرزند
همی نبودی آسایشش بدل مطبوع همی نگشتی آرامشش بطبع پسند
شکست عزمش باراحت و فرح پیمان گسست جانش از لذت و طرب پیوند
گرفت حنظل در ساغرش مقام شکر نمود خارا در بسترش بسان پرند
گهی ز لعل گهر بار در غلطان ریخت گهی ز خامه بکافور مشك بپراکند
ز باژ و ساو بکاهید و در تلافی آن دل رعیت بسا مهر شهریار آکند
چنان ز لوح خرد شست نقش فکرت بد که شست آیت فرقان صحیفه پازند
ماثرش همه الحق چو معجزا تستی ولیك رایش مروحی را بود مانند
سزد که بر رخش از بهر دفع عین کمال ز مهر سوزد درمجمر سپهر سپند
خدا یگانا صیدی چو من ذلیل و زبون کجا رود که نیفتد ترا بخم کمند
بر استان تو چون خاك راه پست شدم بدین امید که گردم قرین بخت بلند
بنعمت تو که از خدمتت نپوشم چشم ورم ببری باتیغ خشم بند از بند
الا چو از پی جوزا همی بیاید تیر چنانچه از پس بهمن همی رود اسفند
ستاره سجده کند مر ترا بخاك قدم هلال بوسه زند مر ترا بنعل سمند

﴿ قصیدهٔ دیگر ادیب الممالك نقل از تذکرهٔ دانش ﴾

ایا نگار دلاویز و ترك شهر آشوب که هم ضیاء عیونی و هم حیوة قلوب
شنیده بودم از بخردان و دانایان که ناگزیر زخوی بداست صورت خوب
وفا بکار نه انرا که غمزهٔ سر مست یمین بجای نه انرا که پنجه مخضوب
نمونهٔ ز شعار تو باشد این گفتار حقیقتی ز سلوك تو باشد این اسلوب

توان نبودی کم روزه شب بدی طالب / من ان نبودم کت سال و مه بدم مطلوب

نگفتیم که توچون وامقی و من عذرا / نگفتمت که توچون یوسفی و من یعقوب

کسی فروشد یوسف بدرهم معدود / کسی فریبد عاشق بوعدهٔ عرقوب

بس است جور و جفا ای ستمگر طناز / بس است ناز و فریب ای پریرخ محبوب

مساز خشم و مکن تندی و مشو سرکش / مباش سخت و مزن طعنه و مکن اشوب

سرود شادی بسرای و ساز مهر بساز / نوای مستی برخوان و طبل عیش بکوب

باستین خود ازاستانه گرد فشان / بتار گیسوی خود صحن بارگاه بروب

که میر اعظم دستور معدلت گستر / زری رسید سوی قم وذالك المطلوب

امین سلطان بن امین سلطان انك / ستاره بار دش از دست و مهر و مه زجیوب

هم او بکشور فضل و ادب خداوند است / هم او بلشگر جود و کرم بود یعسوب

بود کمالش فطری و دانشش ذاتی / نه این بتعلیمستی نه اندگر مکسوب

نه طبع او متهور نه قلب او خائف / نه رای او متزلزل نه وعد او مکذوب

زسنگ و چوب همی بشنوی بگوش احسنت / اگر بخوانی مدحش همی بسنگ و بچوب

نموده فخر بنام بلند او دانش / چو ال ایوب از نام نجم دین ایوب

خدا یگانا ای انکه ز ابر شمشیرت / بخاك زهرهٔ مسکوبیان شود مسکوب

بر اطاعت تو خود اطاعت ابوین / بود حرام که اینواجب است وان مندوب

تو راه طهران زی قم نمودهٔ مفتوح / تو چتر احسان درملك کردهٔ منصوب

که دیده بود که صدمیل راه دور و دراز / کسی ببرد ازگاه صبح تا بغروب

که دیده بود که کشتی روان شود بزمین / که دیده بود کز اهن کسی کند مرکوب

که دیده بود که شمشاد و ارغوان روید / زریشهٔ شجر خمط و کابن خروب

که دید بر اثر رود شور و وادی خشك / زلال حیوان نوشد کسی بزیر بن کوب

که دیده بود بدین دلکشی قصور و بیوت / که دیده بود بدینمحکمی حصون و دروب

تو ان سرافیلستی که بردی از خاطر کریوهٔ ملک الموت و راه پر اشوب
نعوذ بالله از انره که خار سر شکنش بچشم راکب درمیشد ازسم مرکوب
بدره اش ننمودی گذر ز مسافرو هم که خاطرش نشدی بر هزار فکر مشوب
وگر ر قیبو عتید اندر ان گذ شتندی زهول فرق نکردندی از ثواب ذنوب
وگر سلیمان درساحتش بساط افکند خروش مسنی الضر کشید چون ایوب
گوزن دروی لنگ و عقاب در وی مات سپهر در وی تارو قمردرو محجوب
ستاره انجا همچون زکال تیره و تار فرشته در وی مانند اهرمن منکوب
زخار هاش که ازخاره همچو خرمابن کشیده سرتن وجان مسا فران مصلوب
فر و ختندی مردم ز تنکد ستی وقحط در ان بیابان محبوب برا بهای حبوب
زکار تو دگر آن صحن نغز جان پرور که برنهادی وگشتی ز کردگار مثوب
چنانچه شمس وقمر برمناره اش شب وروز دومؤذ نند بوقت طلوع وگاه غروب
یکی دعای تو گوید ببهترین هنجار یکی ثنای تو خواند بخوشترین اسلوب

(سرگذشت اردشیر)

گفتار فرشاد حکیم درجشن شاهنشاهی اردشیر

ز جا برخاست فرشاد خرد مند درود اورد بر کیهان خداوند
ستایش خواند یزدان جهان را نکوهش راند اهریمن روان را
چو ائین ستایش یافت پایان گرایان شد سوی گفتار شایان
ز دریای سخن برخاستش جوش دران دریا چو نیلوفر جهان گوش
که ای ایرانیان پاك فرجام شه اغازان شاهنشاه انجام
ز خاطرها مباد ایران فراموش ز شیران دور بادا خواب خرگوش
چو ایران هیچ کشور باستان نیست ز ایران باستان تر آسمان نیست
بگیتی مرز جم پشت و پناهست همه گیتی برین دعوی گواهست

بکیهان خرد کاخ علومست — سپهر دانش و زیج نجوم است
جهان را ما خداوندان دادیم — نشان ز اسفندیار و کیقبادیم
بنام پارسی زان داستانیم — که اندر پارسائی جاودانیم



بما روزی گر اختر در وبال است — نه بر مانش برای گوشمال است
نگردد خوی مردم تا دگر گون — بدیگر گون نگردد دور گردون
دگر گون شدچو برنسل کیان خوی — ربودند از دلیران کودکان گوی
نه کودک را بما چیره زمان کرد — سر از تن دور ماند اما زبان کرد
زمان ما مغ و دستور بودند — که ما را رهبر از وخشور بودند
براه راست تا پی می نهادند — در بسته بکشور می گشادند
چو راه کجروی کردند اغاز — فرو بستند بر کشور در باز
بکیش ار داشتندی استواری — نمی‌جستند اگر کشور مداری
بد اندیش اندرین کشور نمیزاد — چنین داد بد اندیشی نمیداد
نمیزاد این مشیمه ماه یاری — نبود این ملك را جا نو سیاری
نمی بازید ایران فرو نیرو — نمی غلطید دارا چاك پهلو
سکندر باره از هرسو نمی تاخت — سرو سرمایه ایرانی نمی باخت
نمیشد نیکنامانرا بدی کیش — نمی آمد بر ایران روز بد پیش
ارسطو روی در ایران نمیکرد — چو سیل اینخانه را ویران نمیکرد
گر از حکمت ارسطو بهره‌ور بود — چگونه شر بر افراد بشر بود
تفو بر حکمتی کاتش فرو زد — جهانرا خرمن هستی بسوزد
نه زیبا نام شد آن زشت اندیش — که شد زاندیشهٔ وی خاطری ریش

جهانگیریست زشت اندیشه کاری — از این اندیشه گیتی باد عاری
هرانکس باجهان ناسازگاراست — جهان روزی براو دوزخ شراراست
ز یونان در جهان آزو هوس زاد — که نفرین بر خداوند هوس باد
کنون آن حرص وآزو خون فشانی — بگیتی پیشه دارد قهرمانی
بشر را بر بشر تیز است چنگال — بخونریزی وشر افراشته یال
روان دردشت و در سیلاب خون است — بسیط اغبری شنگرف گون است
سیه زاغ ستم پر گستریده — هزاران بیضه زیر پر کشیده
اگر زین بیضه جوجه بر کند سر — بگیرد خاك را چون بیضه دربر

سپاس ایزد که طی شد تیره بختی — رسید آسانی و بگذشت سختی
هویدا در جهان فر کیان شد — جهانبان اردشیر بابکان شد
سرو افسر ربود از شه نمایان — شهنشاهی که شاهی راست شایان
نه ماند اشگی بجا نه اردوانی — نه یونان خواه و اسکندر نشانی

نك ای ایرانیان پاك فرجام — شه آغازان شاهنشاه انجام
بیاد آرید دور باستانرا — بخوانید از نیاکان داستانرا
بیاموزید از پیشینیان پند — ز پند بخردان مانید خرسند
کز آغاز از کجا زا دارجمندی — بپستی چون فتادید از بلندی

اگر خواهید کاین کشورمداری — درین کشور نماید پایداری
همه گیرید کار خویش در پیش — سپاهی تیغ ودهقان داس و مغ کیش
هرانکس تا بکار خویشتن بود — جهانرا شمع نوراین انجمن بود
چو هرکس بر کشیداز کارخود دست — دریچهٔ روشنی گردون بمابست
ز آتش خانه تاشد هیربد دور — چراغ دادو دانش گشت بی نور
چو موبد زد در کشور پرستی — بکشور تیغ زد دشمن دو دستی

بکشور کرد چون مغ دست یازی — چنین شد کیش و کشور دست بازی

چوجای داس دهقان تیغ برداشت — فلک درمزرع ما تخم کین کاشت

زپیشه ور چون تافت رخسار — شد این دور سیه روئی پدیدار

که گیتی بر ستم فرما نگذار است — بهشت مرز جم دوزخ شرار است

ده ار باشد دران دهقان نباشد — تنی گرهست دروی جان نباشد

همه در دست تیغ بد ریغند — دو روی و رخ لب از خون چو تیغند

دراستخر ار سکندر آتش افروخت — ز آتش خوئی ما مرز جم سوخت

از ان شد گرگ برما چیره دندان — که روز گریه مارا دید خندان

بدا کشور که روز سوگواری — بعیش و نوش دارد پایداری

بدا مردم که زیر تیغ قاتل — برقصد شاد مان چون مرغ بسمل

اگر دانا دل و کشور پرستید — گر ایان زی بلند از جای پستید

همه پا در گلیم خویش گیرید — ره ورسم نیا کان پیش گیرید

بگیتی تیغ فتنه بر میازید — ازین خانه بدان خانه متازید

در کین و بد اندیشی مکوبید — بدیها چون در افکندید خوبید

بگیتی شاهراه چاره اینست
ره ازادی از بیغاره اینست

پس آنگه کرد رو سوی شهنشاه — که ای فرو شکوه افسر و گاه

تو فرزند برومند کیانی — بمرز جم ز افریدون نشانی

بمرز هوش داری دست بهمن — بکار رزم بازوی تهمتن

ترا باید در اندرز سفتن — مرا باید شنیدن وز تو گفتن

زبان من بگفتن زان دراز است — که دامن گوش شه جویای راز است



شه از گفتاردانا گشت خور سند — که خرسند است ازدانا خردمند

ز فرشادش چنان دل شادمان شد — که بر احسنت سر تا پا زبان شد

زپند تلخ شیرین کام گردید — بدین ناموس نیکو نام گردید

نکرد از گاه افسرمردمی گم — نشد گمنام ازان در پیش مردم

بلی در بزم شاه دانش انباز — نوای دانش است آوازهٔ ساز

بتلخی در نیوشد چون کسی پند — بشیرینی شود از دهر خرسند

(گفتار شاهنشاد)

گشود انکه شهنشه لب بگفتار — سخن شد زنده و اندرز بیدار

بنام نامی بخشنده دادار — خداوند جهان بخش جهان دار

خداوندی که جان وپیکر اوراست — به پیکر سر بسر برافسر اوراست

فروزنده بدو قندیل خورشید — فلك پایه بدو اورنك جمشید

بدو روشن چراغ زند و پازند — کیان زوارجمند ایران برومند

مه و مهرش کهین قندیل خرگاه — کمین تر بنده‌اش چون من شهنشاه



من ان شاهنشه دانش تبارم — که اندر داد چون کوه استوارم

بگیتی پیرو وخشور پاکم — سروش اسمان در کاخ خاکم

ز داد اورنك میسازم نه ازعاج — سر از فرهنك مینازد نه از تاج

بد شمن اتشم بر دوستان اب — بخلق اسایشم بر ناتوان تاب

بره گم کرده مردم رهنمایم — شبان گوسفندان خدایم

پی دفع گزند گوسفندان — زگرگان برکنم چنگال‌ودندان

نباید گله گر چوپان نباشد — نباشد گرگ اگر دندان نباشد

مرا داد ودهش گنج وسپاهست *** خرد شمشیر و یزدانم پناهست

بدور من نبیند کس ستم را *** زشادی بسترم اندوه وغم را

زائین دروغ ایران کنم پاک *** نمانم رسم ناپاکی درین خاك

زمن روشن روان گردد خردمند *** خرد گیرد زمن با داد پیوند

مرا سیم وزر اکندن غرض نیست *** که قائم جوهرم براین عرض نیست

بمن دانش زراست وسیم شمشیر *** بدوران زین زروسیمم جهانگیر

کسی کز بهر زر شد چهره بردوست *** برارد زنده دشمن ازسرش پوست

رعیت گنج باد اورد شاهست *** بجنك دشمنان بر شه سپاهست

شهی کاین گنج اکنده پراکند *** بتیشه نخل خویش ازریشه بر کند

چوقارون هر که زراندوخت بیباك *** رود چون گنج قارون زوددرخاك

رعیت بر شهنشاهست لشکر *** وزین لشکر بود پاینده کشور

شهنشه چون سپه راکرد تاراج *** همراورنگش بتاراج است وهم تاج

تهی دستی چو روزش کرد تیره *** شود لشکر بگنج اندوز چیره

میان صد گرسنه یکنفر سیر *** نیارد زیستن با هیچ شمشیر

چوجوید دوست دشمن وار ناورد *** زگنج اکن برد باد فنا گرد



بخسرو چار دسته دستیارند *** دودستی تیغ زن بر شهریارند

رعیت پیشه ورپس خامه انباز *** پس انگه تیغ یاز خصم پرداز

من اندرخسروی دهقان نوازم *** همیشه پیشه ور را کارسازم

بدهقان از دل و جان دستیارم *** کزاین دسته زبردستی است یارم

بده گر زحمت دهقان نباشد *** بخوان خسروانی نان نباشد

ز دهقانان ده شهر است اباد *** چرا بر ده رسد از شهر بیداد

بده شهرار کند ناسازگاری سرآید دور شهر و شهریاری



مرا پیشه وران همسنك جانند که اندر پیکر کشور روانند

شود ازپیشه ورکارجهان راست چوکم شدپیشه وریکسرجهان کاست

شود گرپیشه ور اواره ازبوم چوویران‌اشیان گیرد دران بوم

اگر لشکربدشمن تیغ یازاست همانا‌پیشه ور شمشیر ساز است

نسازد پیشه ور گر افسر زر نه بیند شه بسر زرینه افسر

ببندد شاه اگرازپیشه ورچشم گشاید وربدهقان چشم باخشم

سراید روزگار پادشاهی بدعوی کردهٔ داور‌ا گواهی



دبیر خامه گیر نامه پرداز که انجام جهان بیند ز اغاز

بود ارایش فر کیانی نگهبان شکوه پهلوانی

وگربیکانه است از فر فرهنك ندارد سنك وباید برسرش سنك

بکشور هرکه باشد دانش اندوز نکوتر سازمش هر روز ازروز

بدرکاه من انکس را بود بار که بافرهنك باشد درجهان یار



زتیغ پهلوان چون داس‌دهقان بپاید افسر و اورنك شاهان

شه دانا بتیغ پهلوانی کند بر کشت دهقان پاسبانی

بدهقان پهلوان گر تیغ یازد همان بهترکه سر از تیغ بازد

اگر یغماگری جوید سپاهی بتاراج است تاج پادشاهی

مرا ائین شاهنشاهی اینست شهی‌کو جاودان پاید چنین است



چو گفتار شهنشه یافت انجام — بدورا مد زهرسو خسروی جام
خروش افرین بر اسمان شد — بخسرشاه نفرین خوان جهان شد
که تا گیتی است ایران جاودان باد — شهنشاه اردشیر بابکان باد
جهان اباد از کیش بهی باد — فروزنده چراغ اگهی باد
پس انگه خاست شاهنشاه ازجای — بخلوت زانجمن شد مجلس ارای
پراکند انجمن با شادمانی — پراکندن خوشا با مهربانی

بقیه راشمارهٔ دیگربدقت بخوانید.

نقل ازسفینهٔ اقای ملك الشعراء بهار

(آثار اساتید)

این مسمط از بدایع گفتار امیرمعزی است ودر نسخ خطی که من دیده ام نبوده فقط دریك جنك خطی قدیمی که از اقای مخبر السلطنه امانت گرفته ام دیده واستنساخ نمودم م . ب

❋ مسمط ❋

قافلهٔ شب گذشت صبح بر امد تمام — باده کنون شد حلال خواب کنون شد حرام
کاسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام — خوشتر ازاین روزگار کوو کجا وکدام
در قدح مشگبوی باده بیار ای غلام — وزلب یاقوت رنك بوسه بده ای پسر
ای صنم چنك زن چنك سبکترزن — پردهٔ مستان بدر راه قلندر بزن
لشکرصبح امدند میکده را دربزن — تات بباغ نشاط تازه گل اید ببر
خوش بودآری صبوح خاصه بوقت بهار — لعل شده کوهسار سبز شده جویبار

باغ شده مشکبوی بادهٔ روشن بیار وای پسر ماهروی رطل بده تا بسر

تا که زحوت آمده است سوی حمل آفتاب گوهر سفته است خاک صندل سوده است آب
دست بزنگار مل چهرهٔ صحرا خضاب هست بکافور ومشك پشت چمن بارور

تاکه زجنك بهار لشکر سرما شده است کوه چو بسته شده است دشت چو مینا شده است
ابر چو وامق شده است باغ چو عذرا شده است شاخ سمن چون عروس باد صبا جلوه گر

سرو چو منبر شده است فاخته همچون خطیب مسجد او جویبار مؤذن او عندلیب
هر که درین روزگار هست زمی بی نصیب از طرب واز نشاط نیست دلش را خبر

خوش بود اندر بهار یار شده صلحجوی ساخته رود و سرود چنك زن و شعر گوی
یار بنفشه شده است لاله برِ اطراف جوی گشته یکی لعل رنك گشته دگر مشکبوی
لالهٔ گلنار رنك یافت از لب آن ماه روی یا زخط وزلف اوست لعل بنفشه مگر

ای سخن آرای مرد خیز بشبگیر زود عذر سگالای خویش بشنو وبپذیر زود
می زدگان را بساز چاره وتدبیر زود باده ستان وقت بام بر بم و بر زیر زود
خیز وزبان برگشای جام بکف گیر زود مدح خداوند گوی یاد خداوند بر

بار خدائی که هست ملك زمین را شرف وز شرف وقدر خویش فخر نژاد وسلف
مذهب حق را پناه لشکر دین را کنف حاتم طائی بطبع صاحب کافی بکف
باغ سخا را درخت در وفا را صدف جسم کرم را حیات چشم خرد را بصر

قاعده سعد و حمد کنیت و نامش بهم برسر خورشید وماه دولت او را قدم
مدغمش اندر ضمیر مضمرش اندر قلم فایده عمر خضر مرتبت مهر جم
همچو در اجسام روح در کف رادش کرم همچو در افلاك نور در تن پاکش گهر

برتن اقبال وروح دولت او چون سراست | وز فلك مستدير همت او برتر است
درهمه آثار خیر مقبل و نیك اختر است | درخور پیغمبریست گرچه نه پیغمبراست
عادت او بخشش است بخشش او گوهراست | حکم روانش قضاست قدر بلندش قدر

ای شرف ملك شاه مفخر دنیی توئی | پای نهاده بقدر بر سر شعری توئی
سحر عدورا بخشم معجز موسی توئی | مرك ولی را بمهر دعوت عیسی توئی
پیش تو مولی است دهر سیدو مولی توئی | چون تو دراین روزگار خلق نباشد دگر

گردون فتوای عقل پیش تو آرد همی | عقل اثر های خویش برتو شمارد همی
خشم تو برچشم خصم آب گمارد همی | بر جگر روزگار آتش بارد همی
زین دوقبل سال ومه خصم تو دارد همی | آب بلا در دوچشم آتش غم در جگر

ای زسپهر جلال تافته خورشید وار | گشته بتمییز و عقل نادرهٔ روزگار
از کرم شهریار کار تو همچون نگار | وز قلمت چون نگار مملکت شهریار
طبع تو بحر محیط دست تو ابر بهار | بحر تو یاقوت روح ابر تو زرین مطر

هست چو خورشید وماه طلعت دستور وشاه | طلعت تو مشتری است دربر خورشید وماه
حضرت و درگاه تست قبلهٔ اقبال و جاه | ملك خداوندگاه کلك تو دارد نگاه
لاجرم از هرکه هست پیش خداوندگاه | رتبت تو برتر است قربت تو بیشتر

کلك روانت شده است مرکز امید و بیم | گه چو دعای مسیح گه چو عصای کلیم
دست زنقل و زنقش عادت او مستقیم | گه شده عطار مشك گه شده نقاش سیم
فعل تو آرد پدید از شبه در یتیم | کس نشنیدای شگفت ازشبه خیزد درر

بردل ما تاکه هست نفس و خرد پادشا | چون خرداندردل است مهرتو در جان ما
رای تو چون کوکب است همت تو چون سها | حلم تو و طبع تست همچو زمین وهوا
هرکه بزر و بسیم گشت ز مهرت جدا | دیدهٔ او شد چو سیم چهرهٔ او شدچوزر

یار خدا یا ز تست کار معزی بکام — از تو شده است او عزیز از دهمه خاص و عام
شاه بقول تو کرد جاه و قبولش تمام — پیش وزیر از تو گشت همت او بر دوام
حکم ترا چون رهی است امر تراچون غلام — شاکر انعام تست گشت سخن مختصر (۱)



قصیدهٔ ذیل را در بعضی از نسخ خطی بنام رودکی دیده‌ام از طرز بیان پیداست که گفتار شعرای معاصر سامانی است ولی تحقیقاً معلوم نیست که از رودکی باشد . م-ب

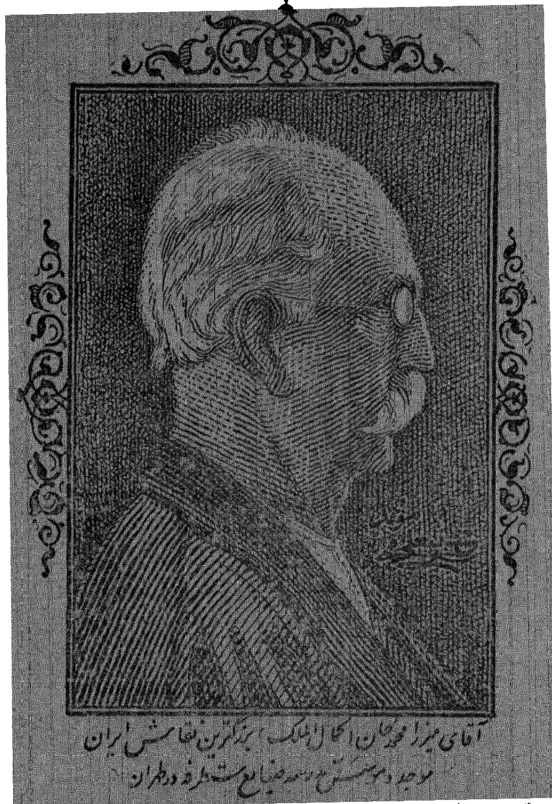
امد بهار خرم با رنك و بوی طیب — با صد هزار نکهت و ار ایش عجیب
شاید که مرد پیر بدینگه جوان شود — گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد — لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن وتندرش طبلزن — دیدم هزار خیل وندیدم چنین مهیب
ان ابر بین که گرید چون مرد سوگوار — وان رعد بین که نالد چون عاشقی کئیب
خورشید را زابر دمد روی گاهگاه — چونان حصاریی که حذر دارد از رقیب
یك چند روزگار جهان دردمند بود — به شد که یافت بوی سخن باد را طبیب
باران مشك بوی ببارید نو بنو — وز برف برکشید یکی حلهٔ قصیب
گنجی که برف پیش همیداشت گل گرفت — هر جویکی که خشك همی بود شد رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد — برق ازمیان ابر همی برکشد قضیب
لاله میان کشت بخندد همی ز دور — چون پنجهٔ عروس بحنا شده خضیب
صلصل بسرو بن بر با نغمهٔ کهن — بلبل بلحن گل بر بالحنك غریب (۲)
اکنون خورید باده واکنون زیید شاد — کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
شاخی گزین وسبزه ومی خور ببانك زیر — کز کشت سار نالد وز باغ عندلیب
هر چند نو بهار جهانت بچشم خوب — دیدار خواجه خو بتر آن مهتر حبیب

---

۱) دراین مسمط نقص و غلط بسیار است و هر گاه نسخهٔ دیگر بدست امد تصحیح و تکمیل میشود

۲) بجای لحن گل شاید شاخ گل باشد.

(تنها استاد صنعت نقاشی درایران آقای کمال الملک)



کمال الملک در صنعت نقاشی سرامد تمام اساتید مشرق و بااساتید درجهٔ اول مغرب برابر بلکه بالاتر است .

کمال الملک (مدرسهٔ صنایع مستظرفهٔ) ایرانرا در ابتدای مشروطیت کبیر بهمراهی مرحوم سردار اسعد بختیاری و دستیاری حکیم الملک وزیر معارف وقت تاسیس و بتصدیق صنعت شناسان اروپائی این مدرسه را مانند مدارس اروپا باوج ترقی رسانید .

کمال الملک اینك دو سال است از مدرسه کناره جوئی و در نیشابور منزوی گشته و مدرسهٔ صنایع یکمرتبه رو بخرابی و نقصان گذاشته است .

آری رسیدن باین پایه و مقام صنعتی در اروپا کار مشکلی نیست ولی درایران از محالات و معجزات محسوبست شرح حال این مرد بزرگ تاریخی ایرانرا پس ازاین مفصل خواهیم نگاشت و اینك بتصویر و تمثال بی مثال وی که بخامهٔ اقای میرزا حسینعلی خان مؤید که ازان استاد دارای تصدیق است نگارش رفته اکتفامیکنیم

بقلم ن . ایرانپرست اصفهانی مقیم کلکته

(دیوان شاهزاده کامران میرزا)

مقدمه

زبان فارسی مدتهای دراز لسان عموم مسلمانان هند واغلب هندوها ومحل توجه مخصوص پادشاهان وبزرکان هند بوده است - پادشاهان مقتدرهند که تا قبل ازتسلط انکلیس درهند سلطنت میکردند همه ادیب زبان فارسی بوده اند و اثار نظمی وادبی انان درزبان فارسی موجود است - همینطور شاهزادکان وامراء سلطنتی عموما فاضل وصاحب ذوق شعر فارسی بوده اند هریك از پادشاهان وشاهزادکان هند دارای اشعار واثاری هستند که بیاری یزدان دراتیه شمهٔ از انها تقدیم خوانندکان ارمغان خواهد شد - ازجمله اثاری که ذکرشد کتاب همایون نامه است بقلم کلبدن بیکم خواهر همایون شاه که دارای اهمیت ادبی ومجمعی ازشرح زندکانی همایون شاه میباشد - این کتابرا خانم بوریج انکلیسی باترجمهٔ انگلیسی ان طبع و نشر کرده است دیکر از اثار مذکور توزك جهانگیری است بقلم جهانکیرشاه سلطان هند که شرح حال وتاریخ زندگانی خودرا در زبان فارسی بسیارسلیس نوشته است ومطالعه این کتاب مانند تماشای چند پرده زندکانی این پادشاه است وشخص را در سرا پرده و عمارات سلطنتی هند گردش میدهد وازز ندکانی شخصی واوضاع دربار وملك داری یك پادشاه مقتدر اگاه میسازد — تاجائیکه نکارنده اطلاع دارم ایرانیان ازاین اثار ادبی گرانبها خیلی کم واقفند علت هم قطع ارتباط ایران وهند ازدویست سال باینطرف است

کامران میرزا با این مقدمه نکارنده میروم اثارادبی یك شاهزادهٔ هندیرا بخوانندکان ارمغان تقدیم نمایم و بدیهی است خالی ازاهمیت نخواهد بود شاهزاده کامران میرزا

پسر بزرك بابرشاه مؤسس سلسلهٔ تیموریه درهند بوده است و در حیات خود اشعاری گفته است که بعضی ازانها تدوین شده است ونسخهٔ خطی ان بدست اقای محفوظ الحق پروفسور پرزیدنسی کالج کلکته امده ایشان اشعار مزبوررا باقصائد چند دیگر که بازحمت زیاد از کتب متعدد تحصیل کرده چاپ ونشر نموده اند.
اهمیت این دیوان اینستکه درحیات کامران میرزا وبخط خوشنویس معروف محمود بن اسحق شهابی نوشته شده است وبرصفحهٔ اول ان دستخط جهانگیرشاه وشاه جهان موجود است اشعاریکه پروفسور نشر کرده اند دارای پنجاه غزل وسه قطعه و چهارریاعی وچهار مثنوی ویك ساقی نامه است.

کامران میرزا فرزند ارشد ملکهٔ گلرخ وبابرشاه درسال ۹۱۴ هجری متولد شده است - برادر کامران میرزا یعنی همایون پسر از بابرشاه در سال ۹۳۷ بتخت سلطنت هند نشست ودر سال ۹۴۶ ازشیرشاه حاکم بنکال شکست خورده بایران پناه برد وسه سال دردربار شاه طهماسب صفوی مهمان ایران بود - پس ازجلوس همایون شاه کامران میرزا حاکم کابل وپنجاب و قندهار گردید و غزل های ذیل از جمله تحفی است که پس ازاعطای فرمان حکومت وی تقدیم همایونشاه کرده است صفحهٔ (۱۰) وصفحه (۱۱) . . . . .

همایونشاه پس از مراجعت از ایران باکامران جنك کرد و بالاخره در سال ۹۶۰ شاهزاده اسیر و به اردوی همایون شاه آمد و بحکم شاه کورث عاقبت با خانم خود جوجك بیگم دختر سلطان حسین ارغون به حج رفت و مدتی در مکه ماند و در سال ۹۶۴ در منا وفات کرد . کامران میرزا ذوق مخصوصی در شعر داشته و اشعار چند ترکی هم سروده است . شاهزاده بدیهه گو نیز بوده است پس از نا بینا شدن هنکامیکه به خیمهٔ همایونشاه رفت ، این شعررا خواند برجانم ازتو هرچه رسد جای منت است گر ناوك جفا است وگر خنجر ستم

روزی در دربار سلیم شاه جانشین شیر شاه که درست از او پذیرائی نشده
ود حسب تقاضای سلیم شاه این بیت را خواند

گردش گردون گردان گردنان‌را گردکرد بر سر اهل تمیز این نا کسانرا مردکرد

بعد از نیشتر خوردن چشم او وقتیکه یکی از ملازمان محبوبش خدمت او
آمد گفت .

هر چندکه چشمم ارخت پرده کشیده است بیناست به چشمی که بسی روی تو دیده است



دیوان کامران میرزا که بدستیاری ادیب فارسی آقای محفوظ الحق در
هندوستان طبع و نشر شده یك نسخه بتوسط اقای ایران پرست نکارندهٔ مقالهٔ
فوق باداره ارمغان رسیده‌و قسمتی از آثار وی درشمارهٔ دیکر طبع خواهد شد

(مسابقه ادبی)

این غزل بدیع حضرت استاد معظم شاهزاده افسر رئیس انجمن ادبی
ایران مدظله بمسابقه گذارده میشود .

غزلهای آقان شرکت کنندگـان در مسابقه در طهران تا بیستم اردی‌بهشت
و از ولایات تا دهم خرداد باید باداره مجلهٔ شریفه ارمغان برسد .

بکسی که این غزلرا بهتر ساخته باشد یك گلدان نقره بضمیمهٔ یك جلد
دیوان حافظ ممتاز تقدیم میشود ـ بهر یك از آقایان که مثل این غزل را بسازند
گلدان نقره تنها و اگر هیچ یك از غزلها مثل اصل مسابقه نبود بکسی که از
سایرین بهتر ساخته باشد یك جلد حافظ تنها تقدیم خواهد شد .

تصدیق و حکمیت در غزلها ئیکه رسیده باشد بـا حضرات ادبای معظم

آقای ملك الشعراء بهار آقای مستشار اعظم دانش اقای وحید مدیر مجله شریفه ارمغان است .

ابراهیم شاملو ـ خراسانی

غزل

دراین چمن که دهم جان برونمای گلی هزار خار فتاده است در قفای گلی

ولی بچشم نشانم چومژه خار رهش چو بلبلی که تحمل کند جفای گلی

زهجر روی تو مژکان من همیشه تراست هزار خار دهند آب از برای گلی

به برد تا چمنم بوی جان فزای گلی

ولی نه برد دلم روی دلگشای گلی

کسی که دیده رخت کل کجابرد دل او توان گرفت مگر خار را بجای گلی

به بست عهد که دست از جفا ندارد باز بیا به بین نشنیدی اگر وفای گلی

شنیده اید که پروانه به بلبل گفت توهم بسوز بیك جلوه از لقای گلی

جواب داد که یارم نمی کشد عاشق وگرنه جان جهان می‌شدی فدای گلی

هنوز باد بریزد بدشت خاك بسر که ریخت برك گلی ازستم بپای گلی

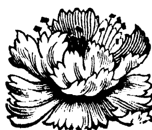
بیا ودست ز غارت بدار ای گل چین به بین چگونه ستانند خون بهای گلی

شدم بروزی فیروز سوی وردآورد (۱)

سرودم این غزل تازه در هوای گلی

---

(۱) وردآورد ، نام محلی است



ادیب الممالک قائم مقامی

غزل ذیل ازادیب‌الممالک قائم مقامی است وبسبب تخلص امیری در شماره دهم سال دهم درصفحه ۶۰۶ بنام امیری گلپایگانی طبع شده اینك برای رفع اشتباه مجدد طبع می شود

دانائی و تدبیر ز انفاق وکرم به — انفاق و کرم نیزز دینار و درم به
تانیك ببخشند وبپوشند وبنوشند — دینارودرم در کف اصحاب کرم به
شمشیروقلم حامی ملکند بتحقیق — اما دل بیدار ز شمشیر وقلم به
درمذهب من ساده دروغی بسزاوار — زان راست که باور نشود جز بقسم به
دستی که پی آزوطمع تیغ ستم آخت — گرزانکه ببرند بشمشیر ستم به
تخم بد ناپهره از آن پیش که جنبد — گر سقط شود یا که بمیرد بشکم به
انگشت خموشی بلب خویش نهادن — از انکه بخائی بلب انگشت ندم به
درمحضر ارباب سخن همچو امیری — گر هیچ نگوئی سخن از لا ونعم به

کمك بزراعت ایران

ازطرف شرکت اسهامی پنبه روس و ایران درین اواخر رساله های مفید زراعتی راجع بدفع ملخ وآفت پنبه وغیرهما منتشروبی نهایت برای رعایا ومالکین مفید ومطلوب واقع گردیده.

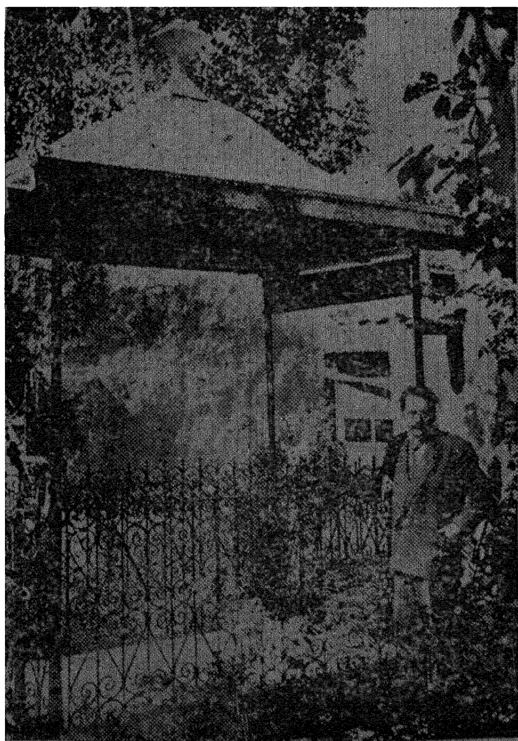
ما بنام رعایا وملاکین ایران خدمات زراعتی شرکت مزبوررا سپاس گفته وبرای استفادهٔ عموم از شمارهٔ دیگر مرتب آن مقالات و رسالانرا در صفحات ارمغان‌طبع ونشرخواهیم کرد وبخوانندگان سفارش میکنیم که ازقرائت واستفاده غفلت نفرمایند .

مقبره شیبانی

پرنس ارفع الدوله

پرنس ارفع الدوله درمسافرت اخیر ازاروپا بایران چنانچه سجیه وطبیعت اوست خدمت مهم دیگری بعالم شعر وادب انجام داد یعنی برای استا د شیبانی کاشانی درطهران مقبرهٔ بس عالی باتمام رسانید، کاش پرنس ارفع الدوله یك سفر باصفهان میرفت ومقبرهٔ استاد کمال الدین رامیساخت واهالی اصفهان راازسر افکندگی بیرون میاورد.

ماازا حکمرانی اقای مشار الدوله امیدواری کامل بساختن مقبرهٔ استاد کمال الدین داریم و مایوس نیستیم ولی در تاخیر آفات بسیار است وامیدواریم زودتر اقدام فرمایند



مقبره جدید البنای استاد شیبانی در طرف راست تمثال پرنس ارفع الدوله بانی بنا

اقتباس از مجلات وکتب عربی بقلم مجد العلی عضو عدلیه ملایر

(گوناگون)

نکته

ابو علی فارسی ـ نحوی معروف ـ بدیدن یکی‌ازعلماء شهرخود رفت در جزوۀ دید که کلمهٔ (قائل)بایاء تحتانی (قایل) نوشته شده پرسیدکه‌این خط کیست عالم گفت ـ من نوشته ام ــ

ابوعلی بلا درنك از نزد وی بیرون آمده گفت کسی‌که ـ جاهل باملاء خط باشد سزاوار ملاقات نیست

حسن تعبیر

مهدی عباسی ـ خواب دید که صورتش سیاه شده بوحشت شد ـ معبرین از تعبیر عاجز گشتند

ابراهیم ملقب باستاد المعبرین ــ گفت ـ خداوند بخلیفه دختری خواهد داد ـ مهدی باتعجب گفت چطور؟

ابراهیم گفت در قران کریم است

[واذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسوداً]

مهدی از این تعبیر بی نهایت مسرور شده هزار درهم بابراهیم جائزه داد

خرد مند

نابخردی ، خردمندیرا سرزنش کرد ، خردمند بردباری وشکیبائی نمود چنانچه خوی خردمند انست :

نابخرد شور بخت بتنك امده گفت ــ ترا میگویم

خرد مند بپاسخ گفت من هم از تو چشم میپوشم

دوست خائن ــ سك خادم

حرث بن صعصعه ـ ندیمهائی داشت که پیوسته با انها بود وانهارازیاددوست میداشت

یك روز باندیمها بیکی از باغات خود رفت یك نفر بخلاف هرروز همراه نرفته بخانهٔ حرث داخل شده با زن حرث خورد و نوشید و ... سك حرث حمله برده هردو را پاره کرد

حرث که بمنزل مراجعت کرد ـ جسد زن و ندیمرا دید نکته را دریافت و این بیت را گفت

وما زال یرعی ذمتی ویحوطنی ویحفظ عرسی والخلیل یخون
فیا عجبا للخل یهتك حرمتی و یا عجبا للکلب کیف یصون

(لطیفه)

عبادبن ظافر (۱) با بی‌العلاء گفت

در خبر است ـ هرکه‌راخدا یتعالی بکوری مبتلا گرداند در عوض چیز بهتری باو عطا خواهد کرد

خداوند عوض روشنی چشم بشما چه عطا کرده است ... ؟

ابو العلاء ـ گفت چه لطف و عطیهٔ از این بالا تر که روی تو وامثال ترا نمی بینم

(مرد کدام یك از زن و فرزند خودرا بیشتر دوست دارد)

تا فرزند کوچك است مرد زن خود را دوست دارد همینکه فرزند قدری بزرك شده در مقام اکرام واحسان پدر بر آمد ـ طبعا میل پدر بدو زیاد تر میشود

ولی حق اینستکه مرد زن خود را از فرزند زیاد تر دوست بدارد ـ زیرا زن از آغاز جوانی تا پیری شریك حزن و سرور مرد است و با مرد تا آخر

---

۱ عبادبن ظافر المکنی بابی القاسم والملقب به المعتمد علی‌الله از احفاد نعمان بن منذر — بسال ٤٣١ هجری متولد ودر ٤٦١ براریکهٔ سلطنت بجای پدر متکن ودر ٤٨١ در زندان به بدترین احوال درگذشت

بسر میبرد ـ لیکن فرزند ناچار یك روز پدر را ترك کرده برای خود شالودهٔ زندگی تازهٔ خواهد ریخت

اگر زناشوئی روی دوستی سر بگیرد هیچ گاه دوستی فرزند برمهر زن نخواهد چربید

(زن و نام خانوادگی)

در اروپا زمانیکه زن بخانهٔ شوهر رفت با حفظ نام خانوادگی پدری نام خانواده گی شوهر را نیز بکار میبرد

مثلا : نام خانواده پدری زن ـ کامران ـ و نام خانواده شوهرش ـ فریدون و نام خودش شهربانو ـ است روی کارت ویزیت خواهد نوشت

(شهربانوی کامران فریدون)

اگرشوهر زن معروفتر باشد ـ اسم خانوادهٔ شوهر را براسم خانواده گی پدر مقدم داشته و مینویسد

(شهربانوی فریدون کامران)

درصورتیکه شوهر یاپدر گمنام باشدنام خانواده او را بکـلی ترك کرده و یك نام خانواده زیادتر بکار نمیبرد

در مصر ـ اگر زن در زندگی استقلال داشته باشد یا نام خانوادگی جدید میگیرد یا اینکه بهمان نام خانوادگی پدر اکتفا کرده دیگر بنام خانوادگی شوهر اعتنا نمی کند

در ایران ـ متعارف اینست ـ تا زن بخانهٔ پدر است نام خانوادگی پدر را دارد ـ همینکه بخانهٔ شوهر رفت نام خانوادهٔ شوهر را اختیار مینماید ـ و این طریق بهتر است زیرا نتیجه اش این میشود که شوهر در راس خانواده قرار گرفته و بهتر برای نظام اجتماعی آماده میشود

ذم طمع و طلب

(نقل از یك جنك قدیمی موسوم بمجمع البحرین از کتابخانه وحید)

شقیق باخی گوید

اگر حیات فروشند فی المثل با برو نباید خرید که مردن بعلت به از زندگانی بمذلت

حکیم ابوالقاسم فردوسی گوید

سالی برهنه بودن وگرسنه غنودن به که بطمع دنیا سفله راستودن

جامی

خردمندان عالم را نصیحت از این بیچاره میباید شنیدن
بدندان رخنه درفولاد کردن بناخن راه در خارا بریدن
بفرق سر نهادن ده شتر بار زمشرق جانب مغرب دویدن
فرو رفتن باتش دان نگونسار بپلك دیده آتش پاره چیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه وزآنجا سنك صد من آوریدن
بسی بر جامی آسانتر نماید که بار منت دونان کشیدن

لاادری

یارب سببی که اب حسرت نخورم وز جام هوا شربت غفلت نخورم
از نعمت معرفت غنی ساز مرا تا نان خسان بزهر منت نخورم

لاادری

صد شکر می کنم که چوناسور دیگران درپیش پنبه داغ دلم آبرو نریخت

مولانا صبای نیشابوری

سرمهٔ را که بود منت غیری همراه کور باد آنکه کند چشم بدان سرمه سیاه

ظهوری

بالحاح خضر آب حیوان مگیر بهل گو برو یار ودامان مگیر

چنان بایدت درگرفتن ابا | که هنگام پیری نگیری عصا
ازآن بوستان میوه بادت حلال | که وقت نشاندن نگیرد نهال
گرفتن خوش آید یکی جای و بس | که در وقت خواهش بگیرد نفس

استرابادی

دادن هنراست و عیب درخواستنست | خواهش خود را بعیب آراستن است
درخواهش نور ماه بنگر که تمام | مهراست همان وماه درکاستنست

عبید زاکانی

ای دل پس ازاین انده بیهوده مخور | زین بیش غم بوده ونابوده مخور
جان میده وداد طمع وحرص مده | خون می‌خور ونان منت آلوده مخور

کمال اسمعیل

شب سیاه بتار یکی ار نشینم به | که از چراغ لئیمان بمن رسد تابش
جگر برآتش حرمان کباب اولیتر | که از سقایهٔ دونان کنند سیرابش

وله

طمع چومنقطع آمد ... آنکس | که خویشتن راکمترازاین وآن داند

عبدالواسع جبلی

چودست گیرد دشمن شکسته به که درست | چو اسب عاریه باشد پیاده به که سوار

انوری

بودن اندر عذاب چون جرجیس | یا شدن در جحیم چون ابلیس
بهتر است از سوال کردن وطمع | وایستادن به پیش مرد خسیس

وله

آلوده منت کسان کم شو | تا یك شبه دروثاق‌تونانست
راضی نشود بهیچ نقصانی | هرنفس که‌از نفوس انسانست
تا بتوانی حذر کن از منت | کاین‌منت خلق‌کاهش جانست

ای نفس بر شتهٔ قناعت شو — کانجاهمه چیز نیك ارزانست
دزعالم تن چه میکنی هستی — چون مرجع توبعالم جانست
چندانکه مروتاست در دادن — در ناستدن هزار چندانست
لیکن چو کسی بود که نستاند — احسان آنست و نیك آسا نست

وله

ای بد ر یای عقل کرد ه شنا — از بد و نیك اختران آگاه
چون کنی طبع پاك خویش پلید — چکنی روی سرخ خویش سیاه
نان فروزن بخون دیدهٔ خویش — وزد رهیچ سفله‌سر که مخواه

خواجه نصیرطوسی

تا آنکه دراستخوان نماندرگ وپی — از خانهٔ تسلیم منه بیرون پی
گردن منه ارخصم بود رستمرزال — منت مکش اردوست بود حاتم طی

خاقانی

درساحت زمانه ز راحت نشان مخواه — ترکیب عافیت زمزاج جهان مخواه
دلرا قرا به وار زه اندر گلو مکن — تن را پیاله وار کمر برمیان مخواه
چوندیدهٔ که یوسف ازاخوان چه رنج برد — هم ناتوان بزی وزاخوان توان مخواه
ازساغر سپهر تهی کا سه می مخور — وز سفرهٔ جهان سیه کاسه نان مخواه

نظامی

تا شکمی نان ود می آب هست — کفچه مکن برسرهر کاسه دست
نا ن اگر آتش ننشا ند ز تو — آب و گیا را که ستا ند ز تو
ز انکه زنی نا ن کسا نرا صلا — به که خوری چون خرعیسی گیا
آتش این خاك غم باد خورد — نا ن ند هد تا نبرد آب مر د
گر نه درین د خمهٔ زند انیا ن — بی تبشست اتش ر و حـا نیا ن

گرگ دمی یوسف جانی چراست
شیر دلی گربه خوانی چراست

از پی مشتی جو گندم نمای
دانهٔ دل چون جو و گندم مسای

نان خورش از سینهٔ خود کن چو آب
وز دل خود ساز چو آتش کباب

خاك خور و نان بخیلان مخور
خاك نئی زخم ذلیلان مبر

بر دل و دست از همه خاری بزن
تن مزن و دست بکاری بزن

به که بکاریت بود دستخوش
تا نشوی پیش کسی دستکش

از پی نان منت دونان مکش
بهر شکم بار ز بونان مکش

خار کش و گل مطلب از خسان
خون خور و منت مکش از ناکسان

گر ز پی روزی خود خون خوری
آنچه نصیب است کی افزون خوری

هر چه بجوئی ز خدا جوی و بس
هر چه بگوئی ز خدا گوی و بس

مجد همگر

منت رضوان نبرزد کوثر و باغ بهشت
ماء آبروی خویش و بوستان خویشتن

بهتر است از توتیائی کان بمنت پرورند
چشم ما را گرد خاك آستان خویشتن

سعدی

هر که نان از عمل خویش خورد
منت از حاتم طائی نبرد

خاقانی

زنبور سان قبای طمع در نبسته ام
در همت ارچه باز کله دار نیستم

نظامی

بزیر پای پیلان در شدن پست
به از پیش خسیسان داشتن دست

بدریا غرقه گشتن همچو ماهی
از آن به کز وزغ زنهار خواهی

خاقانی

زین بیش آبروی مریزم برای نان
آتش دهم بروح طبیعی بجای نان

خون جگر خورم نخورم مال ناکسان
در خون جان شوم نشوم آشنای نان

سعدی

ای برادر طمع مکن که طمع
آدمی را خراب سازد و خوار

رو سخن بشنو ار همی خواهی | که شوی از حیات برخور دار
پای در دامن قناعت کش | طمع از مال مردمان بردار
نخورد شیر نیم خوردهٔ سك | ور بسختی بمیرد اندر غار
تن ببیچارگی و گرسنگی | بنه و دست پیش سفله مدار
گر فریدون شوی بنعمت و ملك | بی هنر را بهیچ کس مشمار
پرنیان و نسیج بر نا اهل | لاجورد و طلاست بر دیوار

سعدی

ترك احسان خواجه اولیتر | کاحتمال جفای نوابان
در تمنای گوشت مردن به | از تقاضای زشت قصابان

و قال علی علیه السلام الطامع فی وثاق الذل

تا توانی مگرد گرد بدی | اگر از عقل بهرهٔ داری
زانکه پیوسته مردم طماع | بسته باشد برشتهٔ خواری

هیچ خصلتی از خصال بد بدتر و مذموم تر از طمع نیست که طمع مر آزادگانرا بنده گرداند و عزیزانرا خوار کند و مرد سرخ روی را زرد روی سازد طمع آفات است طمع کسر حرمت است طمع سه حرف است و هر سه حرف مجوف است یعنی خالیست حروفات طمع بیت

طمع آرد بمردم روی زردی | طمع را سرببر گرمرد مردی

و جماعتی از گدایان که بر مرکب طمع سوار شده اند و از اسب کسب پیاده گشته حقوق عصا و خراب میگذارند و بقلم طمع برصفحات روی نقش مذلت مینگارند چون نای عراقی همه تن چشم شده و از بام تا شام نای گلو می درایند که انبان معده را تا نای حلق پرکنند و باآنکه چون رباب از هر چنك گوشمال خورند مانند تنبور دست پیش دارند و از برای نانی هزار بار آبروی خود برباد دهند و بسبب آتش حرص برخاك مذلت نشینند و هرکرا نفس شریف و وجود عزیز باشد احوال خود را بکدورت طمع تیره نگرداند

ترجمه اشراق خاوری

(تاریخ لمیا)

وجهی از پیش میبرد چون در سال (۳۴۹) انوجور نیز بمرد برادرش علی بن الاخشید بجای او بنشست استاد کافور نیز در وزارت استوار بود ودر حقیقت نیابت سلطنت داشت تاآنکه علی بن الاخشید نیز در سال «۳۵۵» دم در کشیده پس از وی در میانه آل اخشید کسیکه لیاقت سلطنت داشته باشد یافت نگردید (یعقوب اواز خودرا پست کرده و اهسته گفت : چون کافور در استقلال حکومت خود طمع بسته بود مکری اندیشید وهدیه وخلعتی نمودار کرده بمردم چنان وا نمود کرد که این خلعت را خلیفهٔ عباسی از عراق برای وی فرستاده زیرا در انزمان نشانه وپروانهٔ حکمرانی در نزد انان ان بود که خلفای عباسی هرکس را بحکومت میگزیدند خلعت گرانبهائی بدو هدیه میکردند واو نیز جشنی شایان گرفته خلعت خلیفه را برخود میاراست کافور بعلاوه انکه خود رابمکر مورد الطاف خلیفه عباسی نزد مردم معرفی کرد نیز چنین شهرت داد که خلیفه عباسی ویرا به «ابوالمسك» ملقب ساخته و از ان پس درامور دولت وحکمرانی استوار شد وشخص ثابت عزمی را نیز بوزارت خود گماشت که اورا «ابوالفضل جعفر بن الفرات» میگویند وهموست که اکنون بمنصب وزارت اندرست و اگر ابن الفرات را در این دائره دخالتی نبود اوضاع حکومت کافور از هرحیث کامل بود نقصی که داراست همان وجود جعفر فرات است وگرنه خود کافور در نیکی سیرت وخوشی اخلاق واداب حکومت ممتاز است لمیا از شنیدن اینوقایع شگفتی کرد ومایل بود که از حالات وسر گذشت کافور بیشتر مطلع گردد از یعقوب پرسید اینکه گفتی کافور بندهٔ زر خرید بوده ایا سیاه فام است ؟ یاسفید پوست ـــ ؟ یعقوب

گفت بدان سان سیاه است که از شبهای محاق کرو میبرد و به انگشت سیاهی میبخشد سرا پا همچون شاخهٔ درخت ابنوس است لکن رنگش مانع خضوع و فروتنی مردم نسبت باو نیست ... اگرچه همه کس باو خاضع نیست راستی شالوم طبیب منتظر است سخن ما بسیار طولانی شد باید بروم اما چون در حضور شالوم نمیتوانم چنین سخنها بگویم ممکنست این تاریخ را در نهایت اختصار برتو فروخوانم پس یعقوب برخاست و لمیا نیز متابعت کرده یعقوب گفت — ! امروز بزرگان وامراء لشگریان این مملکت بدو بخش ودو فرقه‌اند یکدسته موسوم بکافوریه میباشند واین گروه انانند که در راه نصرت ویاری کافور از پای ننشینند واز حکم او سر نتابند فرقه دیگر که از اولی بسیار تر وزیاد ترند به اخشیدیه مشتهرند وانان را عقیده اینستکه کافور در سلطنت حقی نیست بلکه غاصب است ومطلب مهم انکه کافور بشدت مریض است ومعلوم نیست جان بدر میبرد یانه اگر انجام اینمرض بمرگ گراید احوال مصر پریشان شود چه پس از کافور از خاندان سلطنت کسی را که لیاقت این مهم باشد نیست جز پسری یازده ساله — اکنون میروم واز شالوم طبیب حقیقت حال کافور را خواهم دانست بیا برویم لمیا توهم بیا یعقوب روانه شد لمیا نیز باوهمراه شد ودر انچه شنیده بود فکر میکرد واضطراب احوال دولت مصر را نوید ومژدهٔ برامدن مقصود خود که فتح مصر بود میشمرد ودر دل سروری داشت واز اینده امید وار بود وروزگار هم ویرا مساعدت میکرد ... لمیا دنیا بکامش بود وشاهد اقبالش میرفت که از چهره پرده برافکند ....

فصل پنجاه و پنجم — شالوم طبیب

چون باطاق دیگر رسیدند یعقوب بسرعت دیدار شالوم را قدم برداشت ولمیا خودرا عقب کشیدهٔ آهسته راه میپیمود تاچون اورا بخوانند درون رود از همانجا که بود دیده بدیدار طبیب افکند او را پیری دید که جامهٔ طبیبان در بر

کرده وآثار فطانت وهوشیاری ازناصیه اش هویدا بود جامه های وی که به زی اطبای آنزمان بود بسی پربها وگران قیمت بود چه طبیب مخصوص امیر کافور و مقدم بارگاه فرمانروای مصررا چنان لباسی درخوربود کمربندی زرین درمیان بسته ودراجلو آن دواتی از عاج پیوسته بود عبائی از حریر عنابی رنك بر خود پوشیده جقیه طلابافی بر سر وگیسوان وریش را بی ترتیب رها کرده بود همچنان که بزرکان یهودرا درآنزمان رفتار براینمنوال بود شالوم در صدر اطاق برزبر توشکی نشسته وبدقت درکتابیکه بدست داشت نکاه میکرد چون صدای پای یعقوب را شنید برخاست وتحیت گفته باچهرهٔ شادان ورخساری خندان یعقوبرااستقبال نمود یعقوب اورا نشانیده گفت چرا خاطر دوست ماشالوم درهم وفکرش پریشان است ؟ آنکتاب چیست ؟ شالوم پیش‌ازآنکه یعقوب جوابی دهد چشمش بلمیاافتاد که درزی پیشخدمتان صقلبی در باغ گردش همیکرد و بگل چیدن مشغول بود و چون برحسب سابقهٔ که بحال غلامان یعقوب داشت او را بیگانه دید و جود او را غریب شمرد یعقوب خیال اورا دریافته گفت . . . اینغلام صقلبی است که امروز برای من نامه آورده شالوم گفت ازکجا ؟ از طرز جامه اش پندارم که از اهالی مغرب است آیا پیك رفیقت المعزلدین الله نیست ؟ یعقوب لب زیرین خود را به دندان گزید ویرا بسکوت امرکرد آنگاه گفت چه گفتی ؟ رفیق من ... مگر در بارهٔ من اینگونه اعتقاد داری ... من رفیق المعزم ؟. . . وحال آنکه از دوستان و مخلصین کافورم ... مرا چه باینکارها بگو ببینم ... چرا بدقت در اینکتاب مینگری ؟ بنشین ... چرا پریشانی ؟ سبب این اضطرابات چیست ؟ حال امیرما کافور چگونه است ؟ یعقوب نشست وشالوم نیز نشسته گفت زندگی امیردرخطر است من ازمعالجهٔ اوعاجزم ... اینکتابرا یکی‌ازاطبای مشهور عراق تالیف‌کرده دیروز برای من آوردند .. یعقوب سخن او را قطع کرده گفت چنان پندارم که

اینکتابرا «رازی» تالیف کرده است آیا اسم اینکتاب «حاوی» نیست شالوم گفت
این یکقسمت از آن کتابیست که گفتی ومرضیکه امیررا گرفته درهمین قسمت مبین
ومشروحست یعقوب گفت چیز تـازه یافته؟ شالوم سررا بجانب بالاابرافراخت
یعنی «نه» یعقوب گفت تو بصحت وشفا یافتن امیرامیدواری ؟ شالوم گفت تقریباً . . . .
یعقوب سر را بزیر افکنده ابروان در هم کشید شالوم سبب انقباض
و گرفتگی او را دریافته گفت میدانم تو اکنون متفکری که پس از مرك کافور
چه خواهد شد ؟ و عاقبت کارت بکجا منتهی خواهد گردید ؟ چقدر بتو گفتم که
با ابن الفرات بمدارا رفتار کن چه که وی بسیار حسود است و درجهٔ طمع و
حرص او برتو مخفی نیست یعقوب آه سردی برآوردو گفت نه او گول نمیخورد
ــ !! فائده در مدارای من با او برای من نیست زیرا حسد و بغضا انسان را کرو
کور میسازد پس سررا بزیر انداخته لختی فکر کرد سپس سربر آورد و گفت
اعتنائی باو ندارم اینمنصب و حکمرانی چندانی براو نپاید بلکه من معتقدم مصر
در قبضهٔ اقتدار ایندولت نخواهد ماند و ... پس از این گفتار ناگهانی سکوت
کرد شالوم مقصود او را نفهمید و گفت چرا از من سخنت را پنهان میکنی و
حال آنکه در همه وقت مرا باتو انبازی است مگر از اینکه المغرلدین الله را
رفیق تو گفتم بغضب اندر شدی ؟ سزاوار نیست که ما از یکدیگر دامن درکشیم
از احترام واکرام اینقوم که نسبت بخود می بینیم نباید مغرور شویم و فریب آنان
را بخوریم چه در باطن باما نهایت دشمنی را دارند و اگر این مردك سیاه روی
بطبابت من محتاج نبود هیچگاه بامن سخن نگفتی و مرا بدینسان بخود نگرفتی
و با آنکه تو مدت زیادیست با او معاشری و از آن زمان که جوان بود مخالطت
ویرا اختیار نمودهٔ که تورا در دیوان خود گذاشته و اعمال حساب و امور دیوانی
را بتو بخشیده و درکار های خود تو را مدخلیت داده گمان مکن که تورا دوست

میدارد و از محبت است که باین امور اقدام میکند بلکه چون خودرا محتاج به عقل و تدبیر تومی بیند اینگونه رفتار را با تو پیشه کرده آیا از اینکه در موقع ورود و خروج حجاب و خدام تورا محترم میشمارند مغرور شدهٔ ؟ مگر این رفتار ظاهر آراسته آنها تو را فریب داده ؟ اینگونه رفتار را از آن باتو مجری میدارند که تو را در خدمت خود صادق و راست کردار می یابند و از مال و منال و زروسیم آنها چیزی متوقع نیستی من از همه کس بهتر میدانم که تو هدیه و بخشش او را قبول نکردی و باندازهٔ کفایت قوت یومیه ازانهمه مال گران زیاده برنگرفتی از اینجهت تورا معتمد خود پنداشته و بتو تا آن درجه وثوق یافته که درهم و دیناری بدون اجازهٔ تو بکسی وامری بخشش و صرف نمیکند (ابن خلکان (۳۳٤) ج ۲) با اینهمه آیا گمان میکنی که تو را دوست میدارد ؟ خیر یقین بدان که او نمیتواند بمن و تو محبت پیدا کند ... این سخن را از ان نمی گویم که تو را بدین امور مطلع سازم من یقین دارم که تو ازمن بهتر اطلاع داری لکن اینسخن از آن برزبان راندم که تو ازمن سخنی پنهان نکنی زیرا ازچهرهٔ تو پیداست که درا ستتار امری میکوشی یعقوب گوش میداد وهمه را بصدق میبافت ودانست که شاوم برازاو پی برده و ارادت او را درباره خلیفهٔ فاطمی دانسته ... نه این بود که یعقوب ازراه خیانت بکافوراین رفتاررا پیشه کرده بود بلکه چون اضمحلال وسقوط این دولت رانزدیك میدید ومیدانست که پس‌ازمرك کافور جان ومال خودرا درخطرخواهد دید والبته از چنگال بغض وحسد ابن‌الفرات خلاصی نخواهد داشت ازاینجهت بسی مایل بود که بجای ایندولت متزلزل دولت قویهٔ فاطمیه را دراندیار مسلط کند تا هم‌مایملك خود را ازدستبرد محفوظ دارد وهم‌درضمن انتقامی ازوزیر حسود گرفته باشد و از طرفی هم میخواست قبل از انجام مقصود کسی را براز وی اطلاع نباشد

ون که‌چنان گفتار آشکاری ازشالوم بشنید امررا سهل انگاشت ودخول دراین
وع را بموقع دید وگفت « دوست من شالوم !!! میبینم که در بارهٔ اینمرد
سوء ظن‌داری شالوم گفت نه دوست عزیزم‌سوء ظن نیست لکن سبب دوستی
ابطه میان خود واورا جز بمصلحت چیزی نمیبینم ووسائل تفرقه وپریشانی‌را
د مینگرم .. اکنون سزاوار نیست که ما باین امر خیانت کرده ویا از خدمت
کوتاهی کنیم لکن پس‌ازمرگش برجان خود بسی بیمناکم مگر اینطور نیست
ناد ؟ بگو .. بگو نترس .. من بسی رازها برای تو گفته ام واهمیت‌نداده‌ام
ل میخواهی بگو میخواهی دم فروبند ... آری من میگویم که تو با المعز
بن‌الله فاطمی یگانه ودوستی داری واین پسرك که در باغ گردش همیکند پیك
ست وتودرخصوص امور متعلقه بدولت ومملکت باالومخابره داری بیاوراست
شاید ازدست من نیز خدمتی برآید یعقوب از آنجاکه بصداقت شالوم وثوق
شت چاره جز گفتن نیافت وگفت نگاه کن شالوم اینکه من باتو سخن‌نمیگویم
رخی مطالب‌را ازتو پنهان میدارم ازآن رونیست‌که بدوستی وصداقت تواطمینان
ارم زیرا مابین من وتو چقدرها اسرار کهنه وتازه‌که باشد لکن من‌خودهنوز
مطرب ومتفکرم این پسرك فرستادهٔ المعزاست آری لکن دوستی وصداقت
باخلیفه فاطمی نه ازآنجهت است‌که میخواهم خیانتی بکافور بورزم من خادم
یم وتا پایان عمر بردوستی ومودت چون اولمیری پایدارم ...اما پس ازمرگ
ور ازبزرك وکوچك بستگان وجانشینان اولیم دارم بلکه به تنها بر خود که بر
مر واهالی آن نیز ترسناکم این گروه چنانچه میدانی بواسطه اضطراب احوال و
تت آراء لیاقت حکومت وفرمانروائی ندارند بنابراین باید این بلادرا از دست
ان خارج کرده واینديار واهالی آنرا از چنك این نابخردان بیرون کنیم چون
. اینمطلب با من موافق شدی پس چه کسی سزاوار حکومت وسلطنت است ؟

بگوی آن گروه که دربغداد بکارخود مشغولند .. بغداد اگرچه مولد ووطن منست وبسیار آنجارا دوست میدارم لکن چون ازمصر زیاد دوراست ازاینجهت بکار موضوع حالیه ما نیاید .. فاطمیین اینک تازه ودولتی محکم برپا کرده‌اند و تو بسیار زیرکی وعدالت خلفای انهارا شنیده اگر آنان را بدین امر منتخب کنیم رراه بدانها گشائیم سبب سعادت ونیکبختی مصر را فراهم کرده ایم آنگاه بلهجهٔ تاسف آمیزی گفت .. اما اگر اخشیدیها با هم متفق شوند و کسیرا بحکومت بردارند که صلاحیت این امر مهم را دارا باشد وبجان ومال ماآنیز آسیبی نزند البته ما نیز درباری او کوتاهی نکنیم و کسیرا بدل او بریاست نگیریم مگر تو با من موافق نیستی ؟ شالوم‌را چشمان از شادی برق زده و از استماع اینسخنان خوشنود شد زیرا این گفتار موافق رأی قلبی او بود پس گفت خدا ترا برکت دهد استاد ازربان من سخن گفتی ورأی مرا آشکارکردی آری ما باهم متفقیم ومر ... یعقوب سخن اورا بریده گفت من بسببی که ازاین پس بتو خواهم گفت از دیروز کافور را ندیده و از حالش مطلع نیستم امروز چطور است ؟ حالش چگونه است ؟ شالوم ابروان بالا افراخته گفت امیدی نیست امروز صبح بشدت اورا تب گرفته بود ومن مترصد بودم که اندکی تبش سستی گیرد باوجودتدابیر ووسائل علمیه هرچه کوشیدم مفید نیفتاد وتب ازدرجهٔ شدت فرود نیامد وچون از همهٔ تدابیر ونیرنگها پرداختم ناچار مانده بکتاب رازی مراجعه نمودم و بمطالعه‌اش مشغول شدم دراین میان بفکر آتیه افتادم وازتغییروتبدیل مجاری حالات کنونی خیال مرا گرفت گفتم تورا ملاقات کنم اینستکه آمدم واینکتاب رانیزباخود آوردم وغفلت کردم که به پیشخدمتم بسپارم تاوی این کتابرا با ادوات طبابت وعقاقیر وجوارش با خود دارد .. اگر چه حمل کتابی چندان از احترام انسان نمیکاهد ...

فصل پنجاه و ششم — پشخدمت شالوم

شالوم چون از پیشخدمت خود سخن راند یعقوب‌را خیالی بخاطر رسید بلمیا نگریست اورا دید که در باغ بگردش است وبتماشای ریاحین وگلها و جویهای ابیکه از مجاری خود در میان باغچه ها جمع شده وانواع واقسام طیوریکه بنوا مشغولند سرگرم‌است آیاحقیقة نمایشات طبیعی لمیارا بخود مشغول کرده بود ؟ نه لمیا فکر میکرد که از چه راه سالمرا ملاقات کرده بحقیقت حال او اطلاع یابد یعقوب بشالوم نگریسته وگفت خوب شد مطلبی بیادم امد که در انخصوص از تو استمداد کنم آیا این پسرك را می بینی ؟ شالوم گفت اری مگر همان قاصد المعزنیست که صحبتش گذشت یعقوب گفت چرا میخواهم از توامری طلب کنم ایا خواهش مرا میپذیری ؟ شالوم گفت بچشم وسراطاعت میکنم ... چه امریست ؟ یعقوب گفت انمردبربری راکه درمجلس امیر رفت و امد دارد میشناسی ؟ شالوم گفت همانکه دارای اطوار غریب وچشمان فرورفته درخشان وبینی کج و سبلتان و ریش انبوهی‌است میگوئی ؟ مگر همان نیست ؟ یعقوب گفت اری مقصودم هموست ونیز جوانی با اوست که دراکثر اوقات‌ارا همراه است شالوم گفت انجوان چنان پندارم که پسرش یاپسر برادرش(سالم‌است) اری هردورا میشناسم‌ونزد امیر زیاد رفت وامد دارندمن‌دربارهٔ‌انهاچیزی نفهمیده‌ام وگمان نمیکنم از اشراف باشند یعقوب گفت من میدانم که انها امیر ما کافوررا برفتح قیروان تحریك میکنند شالوم یکه خورده گفت ما کجا وقیروان کجا ؟ انچه بسر ما امده وخاطر مارا‌پریشان کرده برای ما کافی نیست ؟ خوب حال از من چه میخواهی یعقوب گفت این پسرك میخواهد بمجلس کافور امده وانچه درآن گفتگو میشود بشنود ویژه وقتیکه سالم وعمویش نیزحاضر باشند ... من ازتو چیزی را مخفی نمیدارم وبتومیگویم این قاصد دختریست درجامهٔ پسران

مباد کسی را بر این داستان آگاه کنی .. این دختر را با سالم سری و سری مخصوص است و چون شنیده که سالم بعضی سخنان بکافور گفته و اورا در بارهٔ سالم این گمان نیست و این قضیه را تصدیق نکرده لذا میخواهد بگوش خود این سخنان که بسالم منسوب است ازوی بشنود حال از تو میخواهم که این دختر را بجای پیشخدمت خود بگماری و ادوات و ادویهٔ طبابت را بدو سپاری و او را با خود بسراپردهٔ امیر کافور برده در جائیکه مجلس را ببیند و سخنانی که گفته میشود بشنود باز داری شالوم از اینکه یبك المعز لدین الله را دختری دوشیزه دید تعجب نموده گفت ناچار این دختر را سرگذشت مهمی است و بسیار مایلم که او را ملاقات کنم اکنون او را بخوان و بدو اطمینان بده که بمن اعتماد کند ومن در راه یاری حاضرم و قصد او را بانجام میبرم یعقوب بجانب لمیا متوجه شده با اشاره اش بدرون اطاق خواند لمیا با سرعت روان شده و رخسارش از شرم ارغوانی گردیده اثار ضعف نفس زنان در وی پدید آمد لکن قوت قلب و شجاعت همچنان از اندامش ظاهر بود شالوم از درخشش چشمان و هیبت و جمال لمیا بشگفت آمده حیرت کرد چون لمیا وارد شد یعقوب گفت دخترمن این شخص شالوم است که طبیب مخصوص امیر ما کافور میباشد و من بسی باو وثوق دارم و مراد و مقصد تو را برای او گفته ام و بر آن شدیم که تدبیری کرده تو رابه مجلس کافور روانه کنیم چه در آنجا انچه خواهی مشاهده خواهی کرد .. این بگفت و بخندید لمیا از اینکه یعقوب او را بلفظ دختر من و بصیغهٔ تانیث مخاطب داشت فهمید که طبیب برراز وی آگاه شده و ازاینجهت تکانی خورده سر بزیر افکند یعقوب گفت دخترم از اینکه طبیب برحقیقت امر تو اطلاع یافته شرمگین مباش چه که وی از هرجهت با من موافق و همراه است اکنون تکلیف و مصلحت آنستکه در اینجا بپائی تاجامهٔ مخصوصی از بهر تو حاضر کنم

و تو آنرا برتن آراسته داری و بزی و طرز پیشخدمت شالوم درائی و در نماز دیگرامروز با او ببارگاه روی و بمقصد خود فائز شوی در این صورت هیچ کس به سر تو پی نبرد و تو را جز پیشخدمتی تصور نکند من نیز پیش ازشمابدانجا خواهم رفت زیرا مدتی است از حالات امیر اطلاعی ندارم و محض تصفیهٔ کار تو دیدار امیر را بتأخیر افکندم اکنون من میروم و تو همین جای صبر کن تا انگاه که جامه حاضر شود بپوشی و بیائی و به گیس سفید منزل در بارهٔ تو سفارش داده ام که هرچه بخواهی از برایت حاضر خواهد نمود لمیا ساکت بود و باین امر مهم خاطرش مشغول گردید چه در این عمل آن اندازه تفحص و جستجو بایست بکند که کلیة بافطرت و استقلال فکر و حریت و ازادی طریقه و گفتارش مخالف بود لکن در مقابل گرفتن نتیجه کامله که در اینکار منظور داشت اینگونه پیش امد ها و زحمات را بچیزی نشمرده و در ازای کشف حال و اطلاع برحقیقت احوال ان مکاریکه او را فریب داده بود بتمامی این ناملایمات رضاداده تحمل مینمود شالوم پس ازاین قرار داد برخاسته بدرود کرد و برفت بدانخیال که جامه و دیگر لوازم را بفرستد یعقوب نیزبا لمیا وداع گفته و پس از تبدیل جامه بطرف قصر امیر کافور روان شد پس از اندك زمانی لباس واشیاء لازمه در رسید لمیا جامهٔ پیشخدمت طبیبان که در انزمان مرسوم بود برتن آراسته و کیفی از حریر که محتوی ادوات و آلات طبابت و برخی دواها و عقاقیر بود بگردن خود اویخته بدان سان که هرکس او را میدید پیشخدمت شالوم طبیبش گمان مینمود پس از تغییر لباس بانتظار شالوم بنشست اتاب بحد نماز دیگر رسیده و محل اقامت کافور چنانچه گفتیم در سرابرده هائی بود که در باغ « کافوریه » بر افراشته بودند چه کافور را استنشاق هوای لطیف و ازاد در خور بود ......

فصل پنجاو هفتم - سراپرده های کافور اخشیدی

لمیا منتظر نشسته بود تا ان زمان که شالوم طبیب برفراز أستر نمایا ن شده و لمیا را باشاره بخواند تا براستر جنیبت نشیند و باو روان گردد لمیا براستر بر امد و کیف طبابت را بر گردن اویختهداشت پس از اندکی طی راه ببستان اخشیدی نزدیك شده حاجبان بردر ایستاده بودند و سپاهیان نیز درگرسراپردهابقراولی مشغول وبیرقهای بسیاری در مقابل سراپردهها برافراشتهبودند شالوم طبیب چون بدرباغ رسید دربان مخصوص که بدیگران ریاست داشت باکمال خضوع پیش آمده گفت امیرکافوردر انتظار توگوئی برسرآتش جای دارد طبیب گفت حالش چطوراست ؟ دربان شانه را تکانی داده گفت میگویند بهتراست طبیب ازاستر فرود آمده وبپیشخدمت خود «لمیا» امرکرد پیاده شده ازعقبش برود لمیا پیاده شده درپی شالوم روان گردید وهرچیزرا بدقت مینگریست . رخسار حاضرین را متغیر دید وهمه را بنجوی وسرگوشی مشغول یافت که گوئی وقایع پس ازمرگ کافوررا پیش بینی میکردند درمیانهٔ سراپرده ها که در دوطرف زده بودند خیابان صافی مستقیم ایجاد شده بود لمیا ازآن عبورکرده بسراپردهٔ بزرگی رسید که اورا ازپرند سرخ سجاف کرده وپرده های طلاباف بر گرد آن آویخته وبیرقی برفراز قبهٔ آن افراشتهبودند حاجبانی بلباس مخصوص دردم آن سراپرده ایستاده وهریك را نیزهٔ در دست بود که نوك آنرا بادیبا پوشیده بودند طبیب چون بردر سراپرده آمد حاجبان بدون تحصیل اجازه راه او را گشودند چه که شدت احتیاج امیر بطبیب معلوم ومورد اجازه خواستن نبود شالوم بدرون رفت وبه پیشخدمتش امرکرد تا ویرا متابعت کند لمیا بمحض ورود اول چیزیرا که بدقت نگریست وسعت وفراخی آن سراپرده بود که اورا بحریر سرخ سجاف کرده ودرون اورا فرشهای نیکو گسترده ودراطراف شمعدانهای سیمین قرارداده که درهریك شمعی برافروخته

بود ومجمره های بخور نیز ازاطراف بویهای خوش خود دماغ حاضرین را معطر میکرد برپایه های سراپرده انواع اسلحه مانند شمشیر ها وسپرهاوکمان و غیره آویخته ودروسط تختی گذاشته بودندکه بالای او قبهٔ مانند سایبان برچهار پایه استوار ایستاده وازسه طرف پرده های آن آویخته شده بود فقط پردهٔ یك طرف آنرا برافراشته بودند تا حاضرین ازدیدار امیر محروم نمانند ما دهٔ تخت مذکور ازآبنوس وبعاج مزین بود جامهٔ نیکو بر او آراسته بودند و اصل این تخت از دورهٔ بنی طولون بیادگار بود امیر کافور برتخت مذکور مقام داشت لکن لمیا اورا نتوانست ببیند زیرا دربستری که انباشته از پرشتر مرغ بود فرو رفته و اندامش پیدا نبود لمیا در اطراف قبه جماعتی را دید که بااحترام ایستاده و دانستکه اینجمله از خواص و نزدیکان امیرکافورند اینها سوای اعوان و یارانی بودند که لمیا انها را در استانهٔ در بدید هرچند نظر افکند که مگر سالمرا در این میانه بیند بمقصود نرسید و سالم انجا نبود اینجماعت باانکه نشیمن های متعدد موجود بود همه سراپا ایستاده و هیچکس را جرأت نشستن نبود شالوم طبیب بطرف تخت روان شد و هنوز نرسیده بود که از پهلوی قبه شخصی نمودار شده بطبیب تحیت گفت لمیا او را شناخت که یعقوب بن کلس است که اوجامه های در خور انمقام پوشیده بود یعقوب طبیب را استقبال نمود و مانند کسی که دیر زمانی است او را دیدار نکرده باشد بسخن امده گفت ... دیر امدی .. ایطبیبمحترم .. مدتی است منتظر تو هستیم گفت باین امید از نزد امیر بیرون شدم که دروقت مراجعت او را بهتر خواهم یافت مگر واقعهٔ رخ داده ؟ یعقوب گفت بیمی نیست حال امیر از پیش بهتر است این سخن را بصدای بلند ادا کرد که کافور بشنود و بنا برعادت جاری از اینسخن مطمئن شده جز عش تخفیف یابد .. لکن مخفیانه بطبیب فهمانید که حال برعکس است شالوم بتخت نزدیك

شده و پیشخدمت خود را فرمانداد تا با او بیاید و درهنگام حاجت هرچه خواهد بدودهد لمیا نزدیك رفته دید تمامی تخت را باپارچه های مطرز رنگا رنك مزین کرده و پوشیده اند جز قطعهٔ کوچکی ازان را که سیاه و تاریك یافت .. ان قطعه تیره رخسار کافور بود که روپوش از فراز چهره اش بیکطرف رفته و صورتش اشکارا مینمود زیرا کافور را رنك اندام سیاه بود و باوجود تیره رنگی دارای درخشش ولمعان بود اکنون مرض و شدت ضعف لمعان و بریق بدنش را ازبین برده و زردی با سیاهی آمیخته بود کافور چشمانش بسته گوئی بخواب بود و از اثر ناتوانی لبانش از هم گشوده شده و دندانهایش از آنمیان پیدا بود امیر چون حضور طبیب را دریافت چشمان گشوده باطراف نظر کرد چون چشمش بطبیب افتاد از دیدگان سرخ رنگش اهتمامی پیدا شده خواست خود را بحالت خنده در آورد لکن جز آثار وحشت و اضطراب چیزی از بشره اش ظهور نیافت طبیب باسرعت و کمال احترام دست کافور را از زیر روپوش بدر آورده نبضش بگرفت و از تجسس خود و حرکت نبض اظهار فرح و بشاشت کرده بکافور نگاهی نمود و گفت منت خدایرا که حالت امیر مهربان ما کافور از دیروز بسیار بهتر است پس بیکی از پیشخدمتان که درنزدیکی تخت بود نگریسته گفت «قاروره کجاست» حاضران شیشهٔ که در او کافور آب تاخته بود بطبیب عرضه داشتند طبیب در شیشه تفحص و تامل کرده اظهار انبساط نمود و گفت اقای من خود را چگونه میابی ؟ کافور گفت سستی و دوارغریبی درخود مشاهده میکنم طبیب گفت این چندان اهمیت ندارد .. خیلی آسانست .. پس بلمیا اشاره کرده و گفت نزدیك بیا لمیا پیش آمده کیف را گشود شالوم شیشهٔ کوچکی بیرون آورده بدماغ کافور بداشت کافور چون آن دارو در وی اثر کرد درخود احساس راحتی نموده و رفتار چشمان و رخسارش تغییر کرد آنگاه در بستر حرکتی کرده

گفتی میخواست بنشیند .. طبیب و یعقوب اورا به آرامی نشانیده و بتوشکی که در پس پشت وی بود تکیه اش دادند کافور نشست وباد بیزنیکه در پهلو داشت وگاهی بااو بازی میکرد برداشته مگسهارا از خود دور میساخت و در آنساعت مگس بسی زیاد بود کافور نخواست این زحمت را بکسی محول کند یعقوب پیش آمده بالهجهٔ ارامی گفت در اینساعت مگس زیاد است و امیر نیز مزاجش ضعیف و ناتوان اگر اجازه رود من بنده بدفع مگس پردازم یابدین پسرك این خدمت را واگذار فرماید و بلمیا اشاره کرد .. انگاه بطبیب نگریسته گفتی با او دراینخصوص مشورت میکند شالوم نزدیك رفته گفت امیر دراینوقت زیاد براحت محتاج است پس دست یازیده مگس پرانرا ازکافور گرفته بلمیاداد واورا گفت تادرپس تخت ایستاده و با کمال مواظبت مگسان را از رخسار کافور دور سازد لمیا با سرور که اینکار سبب قرب جوار شد قبول کرد کافور چشم خود را که مانند دو چراغ بر افروخته بود باطراف گردانیده آنگاه بشالوم گفت افرین برتو ایطبیب ما .. اکنون احساس راحتی در خود مینمایم طبیب گفت پس از اندکی بهتر از این خواهد شد پس دست برده از میانهٔ کیف شیشهٔ که مایعی در او بود بدر اورده اندکی از ان مایع در گیلاسی بریخت و بکافور داد کافور چون بیاشامید براحتش افزوده متوجه یعقوب گردید و گفت ما هرگز حقوق طبیب خود را فراموش نمیکنیم خدایش برکت دهد زیرا در دوستی راستگفتار است یعقوب گفت ما همه بندگان پادشهیم و در راه او جان نثاریم سپاس خدایرا که باو سلامت بخشید امید وارم از این پس ضعف و مکروهی بوجودامیر نرسد کافور گفت افرین برتو یعقوب من بتو بسی اعتماد دارم و عنقریب اینرفتارترا پاداش نیکو دهم یعقوب گفت بهترین مژده صحت و استقامت مزاج امیر است شالوم گفت بحمد الله حال امیر بنیکوئی گرائیده و چیزی نگذرد که بر زبر اسب در باغ

های خود بگردش بیرون رود یا بدرون کشتی رفته در رود نیل تفرج کند کافور
سرش را حرکت داده گفت انشاءالله انشاءالله و از طرز گفتار و لهجه اش چنان
مینمود که باینسخن تصدیق ندارد ... آنگاه چهرهٔ خودرا درهم کرده و بیك اشاره
حضاررا مرخص نمود جز شالوم ویعقوب ولمیا که برفراز سرش ایستاده بودکسی
درنزد کافور باقی نماند

فصل پنجاه و هشتم — ابو حامد وسالم —

چون مکان از بیگانکان بپرداخت کافور متوجه یعقوب گردیده گفت طبیب مرا
اطمینان داد خاطرم اسوده شد افکارم اندکی تخفیف یافت من نیز تصدیق اورا
میکنم لکن من بسی ضعیف وبنیه ام ناتوان است ومیترسم آنگاه اوازش لرزان
شده وبپستی گرائید شالوم گفت امیرراسزاوار نیست که در عرایض اینچاکر تردید
کند ونیز نباید در اموریکه خاطر را رنجه سازد تفکر فرماید انچه عرضه داشته‌ام
به راه اعتقاد ویقینی است که به اثار ادویه وعقاقیر مستعمله دارم بلکه این مسئله
را از احکام نجوم و نمایش ستارکان نیز استخراج نموده‌ام دیشب طالع امیر را
ملاحظه کردم بر وفق انتظار من دلائل وبراهینی اشکار شد یقین بدان‌ای
اقای من که عنقریب بصحت وتندرستی برمیگردی وشفانورا همعنانست کافور گفت
همین است انچه که من میخواهم لکن چگونه مطمئن شوم وحال انکه این اندازه ضعف
وسستی در خود میبینم پس بیعقوب نگریسته گفت چطور خاطر خودرا خوشنود
ومسرورسازم باانکه اوضاع دولتی را بدینگونه می‌بینم ای یعقوب تو ازمقاصد قلبیهٔ من
اگاهی میخواهم محض اطمینان ووثوقی که بطبیب دارم اورانیز مطلع کنم در صورتیکه
جان خودرا باو تسلیم کرده ام چرا رازنهانی خودراباوتسلیم نکنم بهیچکدام از این
نفوسی که دورمرا گرفته‌اند اعتماد ووثوقی ندارم زیرا معاینه می‌بینم که چون نفس اخری

برارم همه اینها از من روگردان میشوند این امر چندان اهمیت ندارد لکن من ازاتیهٔ اوضاع مملکت ودولت بیمردارم زیرا پس از مرك من فرمانروائی و حکومت به پسر یازده ساله منتقل خواهد شد ... یا او صاحب تاج و نگین است یا عموها و رؤسای لشکر بااو بمنازعه و مخاصمه برخواهند خاست و امور مختل خواهدشد... پس بسرفه پرداخت گفتی از اظهار اینسخنان پشیمان شد بعد از لحظهٔ گفت ... لکن نه من انقدر زنده خواهم ماند که اصلاح مفاسد رابنمایم وخرابی هارا آبادان کنم مگر اینطور نیست شالوم ؟ طبیب باخضوع تمام جواب داد آری آقای من اعتقاد من همین است کافور دربستر خود حرکتی کرد طبیب بپاخاست وگفت آیا امیرمیخواهد اندکی بخواب رود ؟ کافور گفت نه بخواب مایل نیستم لکن میخواهم وضع را تغییر دهم و بیعقوب گفت آیا ابن الفرات وزیر مارا امروز دیدهٔ یعقوب گفت نه آیا فرمانی است باوبرسانم ؟ یا فرمائی اورا بخوانم ؟ یاچه هرطور خواهی بفرمای کافور گفت نه لکن دردیدارمابسیار درنك کرده مگر نخواسته راحت را ازمن سلب کند ومرا بامور دولتی مشغول سازد کاری نداریم .. یعقوب خواست جوابی بگوید نا گاه حاجب داخل شده ودرمکان مخصوصی که هرزمان خبر میاورد ودرآنجا ارام میگرفت ایستاد کافور گفت چه خبرداری ؟ حاجب گفت آقای من . . . !! ابو حامد بردرمنتظر بار حضوراست لمیا چون این اسم را شنید باضطراب اندر شده نزدیك بود آثـار دهشت ازاو ظهور یابد یعقوب حالت او را دریافته بخودداری وتحمل وادارش کرد اینکار برلمیا بسیار آسان بود زیرا با وجود ان قوت نفس وشجاعت قلبیکه داشت صبروتحمل درهرمقام فطری وطبیعی اوبود پس خودرا درپشت پایهٔ قبه پنهان کرد و مگس پران را بدانگونه دردست گرفت که رخسارش نمودار نبود

کافور از هوشیاری طبیب وذکاوت وی اعتماد وانسی بدو داشت و در اینوقت بطبیب متوجه شده گفت ایا اجازه میدهی این مرد در اید ؟ ایاباکی نیست ؟ اینمرد بسیار چرب زبان وهوشمندی است وسخنانی نشاط اور وخوش ایند همی گوید هر چند بسخن اوبیشتر گوش کنی غرابت گفتاریرا بیشتر درك نمائی عیبی ندارد ؟ خوب است .. خیلی خوش صحبت و شیرین کلام است طبیب گفت دراینحال که امیر است وجوداینگونه نفوس بسیار مفید بلکه ناگزیراست وباید امیرخودرا به سخنان سرور انگیزی مشغول سازد اگر چنانچه اینمرد از انجمله است بفرمای تا در اید کافور نظری بیعقوب کرده رأی اورا خواستار شد یعقوب گفت بدین شرط امیر اورا اجازه فرماید که مانند سابق سخنان فرح انگیز گوید وهمان قسمت از سخنانیکه چندی پیش گفت اکنون نیز تکرار کند چه بسی گفتار عجیبی بود کافور گفت اینمطلبرا محرمانه و پنهانی بمن قصه کرده ... طبیب گفت ... من اگر چنانچه وجودم مانع ازاستماع اخبار خوش ایند است اجازت فرمای تاخارج شوم و بدون تامل باز گشت را بپا خاست کا فور با هر دو دست اشاره نمود که بنشیند وگفت اگر از هرگونه اشخاص بی نیاز باشم از شخص تو بی نیاز نتوانم بود واز چون تو نفسی سخنیرا نتوان پنهان ساخت اکنون میگویم تا اینمرد دراید ودر حضور تو اینقصه‌را بخواند واگر مقصود حصول فرح و نشاط است همه باهم مسرور و نشیط شویم انگاه برئیس حاجبان فرمان کرد تا ابو حامد را بار دهد حاجب گفت ویرا تنها به حضور ارم یا با فیقش دراید کافور گفت هردو در اینددلمیادانستکه رفیق ابوحامد ناچار سالم خواهدبود ازاینجهت خودرا برای خود داری اماده کرد تاضعفی از او بظهور نرسد دراینوقت افتاب غروب کرده وخدام بافروختن شمع وچراغ پرداختند لمیا در انمکان زیر سایه پرده‌ها مستور شد وکسی اورانمیدید لکن او هر کسرا میدید وهراوازیرا میشنید پس

ازغروب افتاب احتیاجی به بادبیزن نیز نبود زیرا عرصهٔ مجلس از مگس پرداخته
کافور نیزاز اینکه لمیا دربالای سر اوست بکلی فراموش کرده و لمیا بدون حرکت
ایستاده بود پس از اندکی ابو حامد بدرون امد وطرز جامه اش‌را تغییر داده
بود سالم نیز دنبال او وارد شده وچنان تغییر اندام کرده بودکه لمیا نزدیک
بود اورا نشناسد لکن او از سالم که تحیت گفت اینمانعرا از میانه بردا شته
وثابت کرد که اینجوان همان سالم است پس قلب لمیا تنگی کرده زانوها یش
سستی گرفت لکن بهر نحو بود خودرا قوت داده منتظر نتیجه شد وچون چشمش
بسالم افتاد زمان شناسائی وفدای خودرا در راه عشق ومحبت او بیاد اوردوبسی
مایل بودکه سالم ازانسخنان که بوی نسبت میدهند مبرا بوده وانهمه جز تهمتی
در حق وی نباشد واز اینکه تمامی انها دربارهٔ او بصدق باشد بخدا پناه برد
واز امدن اینجا پشیمان شدچه که تاب شنیدن نداشت وبیم داشت که مبادا سخنی
بشنود ونتواند خودرا محافظت کند بی‌باکانه از پرده بیرون تاخته رسوا شود .
لمیا خودرا بزحمت جمع کرده و خود داری نمود

فصل پنجاه ونهم — صحبت

چون ان دو تن وارد شدند و تحیت بگفتند کافور انها را امر فرمود
در مقابلش بر زبر کرسی قرار یافتند پس از نشستن ابو حامد بسخن امده گفت
همانا از انحراف مزاج امیر اعزه الله بسی در اضطراب و قلق بودم امید است
که بصحت و عافیت گرائیده باشد شالوم چون از درد و مرض کافور خبر داشت
از طرف وی بسخن امده گفت منت خدایرا که امیر ما حالش از گذشته بهتر
است و چندانی نگذرد که بکلی صحت یافته از بستر ناتوانی بر خواهد خاست
سالم وابو حامد هم‌اواز گفتند سپاس خدایرا ... سپاس خدایرا ... که یزدان
لباس عافیتش بوشانید ... مرض و گرفتاری شاه ویرانی و خرابی یك مملکت است

ویژه اکنون که هنگام سعادت و دوران خوشبختی این ملت رسیده و ستارهٔ این دولت ابد مدت در شرف و ترقیست طبیب گفت امیر را بسخنانیکه فرح بخش و نشاط انگیز است احتیاج بسیار میباشد ایا میتوانی اورا بدینگونه گفتار ها مشغول سازی یعقوب نیز بسخن امده گفت از داستان ان روز که برای امیر خواندی شمهٔ باز گوی چه دل وی شیفته و فریفتهٔ انگفتار است و بسیار مایل است که در انخصوص سخن گوئی ابو حامد گفت چنان پندارم که مقصود تو قصهٔ . . . . پس بطبیب نگاهی کرد و زبان حالش همی گفت اینگونه سخن را آشکارا نتوانم گفت چه طبیب از اغیار محسوب است کافور چون اینمعنی را دریافت گفت اندیشه مکن حضور طبیب مانع گفتار تو نشود برگوی چه طبیب محل راز من است و در هر امری باو اطمینان دارم شالوم برخاست و چنان وانمود که میخواهد مرخص شود کافور به اشاره بنشستن امر کرد و او ناچار نشست ابوحامد بیعقوب نگران شده گوئی رای اورا درخواست مینمود یعقوب گفت بگو و اندیشه مکن ابوحامد درمکان خود استوار بنشست و گفت چون تکرار سخنی که پیش از این گفته شده چندان حلاوت و لذتی دارا نیست علیهذا بشارت و مژدهٔ که جدیداً اطلاع یافته‌ام بدو افزوده تا باعث شادی و سرور مسلمین و یاوران طریقهٔ حقه و دوستاران مملکت و دولت واقعه گردد یعقوب گفت ان بشارت چیست ؟ ابوحامد گفت تدابیری که درراه یاری حق و نصرت طریقهٔ حقه مجری ساختم و انواع کوشش و جهدی که در اخراج خلافت از تصرف خلفای مغرب نمودم چند روز پیش برشمافروخواندم مقصود من از خلفای مغرب انکسانی است که در قیروان بدروغ و گزاف نسب و نژاد خود را بفاطمه دخت پیغمبر پیوند کرده و بدین جهت مجعول خود را مستحق خلافت و سزاوار سلطنت حقیقی میدانند رئیس این طایفه که خود را

المعز لدین الله نامیده اکنون رخت از جهان بربسته و بدیگر عالم رحلت کرده ناچار پس از مرك او دولتشرا اضطرابی دست خواهد داد و امرای قبیلهٔ کتامه و صنهاجه پس از او از قوانین و رسوم وی سرباز خواهند زد من برانم که امیر کافور امرای قبایل مذکوره را بخود دعوت کرده و انانرا مطیع خویش نماید و بران شود که بزرگان ان قبائل بگرداو در ایند و او امرش را تسلیم شوند تا چنانکه در بلاد مختلفه مانند مصر و شام و حجاز و حلب و انطاکیه و طرسوس خطبه بنام او خوانده میشود در قیروان نیز این امر اجرا یابد و در منابر اسم اورا برزبان اورند انگاه امر خلافت براو استوار شده و دیگریرا دراینمورد طمعی نیست زیرا باز ماندگان و بقایای آل اخشید نو باوگان و زنان میباشند و از انها کاری نیاید ... کافور نشسته بود و سخنان ابوحامدرا گوش میداد و اثار فرح و شادی از چهره اش نمایان بود و چون اینسخن اخیر بشنید بفرحش افزوده لکن گاهی اه سردی برمیاورد پس از لحظه گفت بیاری خدا چون از بستر بیماری نجات یابم نخست بدینکار میپردازم پس بطبیب نگریست شالوم گفت بدین نزدیکی انشاء الله آنگاه شالوم طبیب بابوحامد نگاهی کرده گفت چنان مینماید که تو در پیشرفت اینمعنی یقین داری و نصرت را امری محتوم میشماری ابوحامد گفت من جز بصدق سخنی نگویم و تاچیزیرا یقین نکنم در آنباره سخن نرانم همانا من چندین سال است که تهیه دیده ام و جماعتی گرد آورده ام و در جمع مال کوتاهی نداشته ام و گوئی بعیان مینگرم که بمحض اشاره امیر ما کافور که خدای نصرتش دهاد قبائل بربر جمله زیر نشین رایت او شوند چیزیکه نقص می پنداشتم فقط این بود که ازچنك ان دو مرد خلاصی یابم چه روزگار لختی با ان دو مساعد بود انها نیز بچند روزه نصرت و فیروزی خود مغرور شده رایت استقلال بر افراشتند ولی اکنون آن دوتن منت خدایرا رخت بعالم باقی کشیده اند

و این نقصان که در پیشرفت کار میپنداشتم نیز از زوال حیات آن دو تن کمال یافت یعقوب گفت مقصودت کیست ؟ ابوحامد گفت المعزلدین‌الله وسپهسالارش جوهر . . هردو تن بمردند وچند روزی نگذرد که خبر مرك انان برسد یعقوب بدین اندازه اکتفا نکرد وخواست محض اطلاع یافتن لمیا سالم را نیز بسخن آرد پس رو بدو کرده گفت در اینکار فضل وبرتری تنها بابوحامد نرسد وتورا نیز در اینمرتبه شرکت ومقامی حاصلست ان داستانی که در انروز بماقصه کردی بسی در باب خودغریب وبیمانند بود انگاه خندهٔ کرد تاسالم رابدینوسیله بسخن گفتن ارد سالم گفت مقام ومنزلت بلند وارجمند بدین امیر مخصوصست و اوست که صاحب رأی نیکو و حشم ودارائی است من در اینمیانه کاری نکرده ام جزانکه دختر نادانی رافریب داده وباو چنان وانمودم که اورا بسی‌دوست‌میدارم واز عشقش‌بیقرارم وبدینواسطه اورا به دام اورده ودر راه خدمت ویاری امیر مصر که خدایش نصرت وتایید‌بخشاد دست اویزش ساختم . . دیگر از لمیا مپرس که پس از استماع اینسخن چه براو گذشت لمیا تاکنون در بارهٔ سخنانی که یعقوب بسالم نسبت داده بود مردد بود وتصدیق نمیکرد وهرگز گمان نداشت که بصحت پیوندد اینك انچه گمان اورا نمیکرد برعرش صدق ویقین مستقر دید وخواست تا از پرده بیرون تازد ونقاب ازچهرهٔ حقیقت براندازد یعقوب خیال اورا از وضع تغییر رنك در یافت وباشاره ویرا به خودداری وتحمل وادار نمود در بین اینکه‌حاضرین بصحبت اشتغال داشتند ناگاه کافور را حالت دگر گون شده حرکت غیر معتادهٔ ازاو اشکار وبکلی پریشان و در هم شد طبیب براین حال آگاه شده به علاج پرداخت لرزه سختی بر کافورعارض شده وسرفه شدیدی مضطربش ساخته بود حاضرین جمله باز گشتند ابوحامد و سالم نیز بیرون رفته طبیب بمعالجه مشغولشده پیشخدمتش «لمیا» را اوازداد لمیا باسرعت از پس تخت امده کیف را از گردن‌بگذاشت وبگشود واز شدت غیظ

وتأثر چشمانش سرخ شده دستش میلرزید و سراپا مرتعش بود طبیب شیشهٔ که مایعی در او بود در اورده به بینی کافور نهاد وبأعانت یعقوب اورا نشانیده تکیه دادند وچندان سرفه وسوء حال بر او عارض شده بود که گفتی اینك خواهد مرد لمیا نیز بمنظرهٔ او مشغولشده خودرا فراموش کرد بهمین گونه یکساعت بمعالجه مشغول بودند تا آنکه سرفه ارام یافته وکافور بخواب رفت طبیب نبض اورا گرفته گفت حالش بهتر شد بگذاریم قدری راحت کندو بخوابد یعقوب گفت پس ما میرویم شالوم گفت اری اما من میترسم اگر باشما بیایم دو مرتبهٔ مرض امیر شدت یابد وبوجود من احتیاج افتد یعقوب گفت من باید بخدمت تو میروم ویکی از خدام امیر را زیر دست تو بجای او میگذارم تا هنگام احتیاج تورا معاونت کند طبیب مقصود یعقوب را فهمیده بدینمعنی رضا داد لمیا کیف را از گردن براورده بطبیب سپرد وبا یعقوب بیرون رفت زانو هایش ازهول ان سخنان که شنیده بود میلرزید وهر چند چشم بخارج لشکرگاه دوخت شاید ابوحامد وسالم را دیدار کند بمقصود نرسید یعقوب اضطراب و تشویش لمیارا درک کرده وآنچه در دل لمیا میگذشت فهمیده اورا امر کرد که ازدنبالش بیاید لمیا ایستاد وازشدت اضطراب وغضب حرکت نمیتوانست وهمیخواست برزمین افتد پس گفت آقای من .. راه رفتن نمیتوانم .. برای خدا .. آه چه دیدم .. چه شنیدم .. ای خائن مکار .. خدایت لعنت کناد .. وای بر تو ایظالم ستمکار .. وای بر تو .. یعقوب متوجه لمیا شده دید رخسارش بشدت برافروخته وچهره اش متغیر گردیده و در راه رفتن سکندری خورده نزدیك بود برزمین افتد یعقوب بقلاوز امرداد تامرکب حاضر کرده وخود لمیارا در سواری اعانت نمود خود یعقوب نیز برمرکب دیگری سوار شده دنبال مرکب لمیا بحرکت آمد ودراین راه لمیارا بسی مضطرب دید وخود یعقوب بود که باعث اینهمه اضطراب وتشویش شده ووسیلهٔ اجتماع و استماع سخنان سالم

را برای او میسر کرده بود پس اگر درمیانه آسیبی بلمیا برسد بازگشتش بدو خواهد بود پس از اندکی بمنزل رسیدند یعقوب لمیارا دید که از فراز مرکب فرود نیامده بیحرکت مانده وتا آندرجه ضعف و سستی نسبت باو خیال نمیکرد چون پیش آمد تااورا درپیاده شدن کمك نماید چنان سوزش وحرارتی دربدنش دید که بشرح نیاید وازاینجهت بسیار مضطرب گردیده لمیارا فرود آورد وهر چند خواست قدمی بردارد ممکن نشد یعقوب بیکی از خدام فرمان کرد تا لمیا را درنزد زنان حرم برند لمیا چون مردکان بیحرکت بودکه اورا بجایکاه پردگیان یعقوب بردند یعقوبرا از اینمعنی اضطرابی پدید آمد وبگیس سفید منزل خود سفارش داد تالمیا را بتدابیر مختلفه مشغول دارد تاطبیب حاضرشود آنگاه یکتن از خدام خود را فرستاد تا شالوم طبیب را بزودی حاضر کند زیرا نمیخواست کسی بوجود اندختر درمنزل وی مطلع شود زنان هرچند داروبکار بردند و تدابیر بپایان رسانیدند بیفایده ماند لمیا بیهوش وبیخود افتادهو طبیب هنوز نیامده بود زیرا مشغول بمعالجهٔ امیرکافور بود یعقوب را اضطراب فراوان شدهندانست که چهکند پس باینخیال افتاد تامسلم بن عبیدالله الشیعی را ازواقعه اکاهی داده وازاو معاونت جوید درهمان هنکام که شب تاریك بود یکنفررا بسراغ مسلم روانه داشت پس از لحظهٔ مسلم ظاهرشد ولمیا همانگونه بیهوش بود مسلم از کیفیت و وضع مطالب پرسیده و یعقوب حقیقت را برای وی نقل کرد مسلم نبض لمیا را تجسس کرده دید بسرعت میزند و دانستکه لمیا را تب شدیدی فرو گرفته بهتر آن دید که ویرا بمنزل خود نقل کند تا بتواند بمعالجه اش چنانچه شاید اقدام نماید تاطبیب برسد مسلم قبل ازانکه برحقیقت امر لمیا وراز پنهانی او با حسین پسر جوهر و خدمتش در راه خلیفه فاطمی و سرانجامش با سالم اطلاع یابد بسی او را دوست میداشت و امشب که براینجمله نیز وقوف یافت مهرش یك

بصد تبدیل شده انکاه امر کرد تا هودج حاضر کنند ولمیارا بمنزل خود انتقال داد و بر ذمه گرفت که بمعالجهٔ لمیا پردازد و طبیب مخصوص خودرا برای وی حاضرسازد تابیاری خدا لمیارا ازاین مرض خلاصی دهد ونجات بخشد ...

ازآثارمرحوم میرزا محمد

نجل حاجی میرزا حبیب خراسانی طاب‌الله ثراه

نقل از جنگ آقای فرخ خراسانی

اوضاع غریبی شده در ملک خراسان کز گردش گیتی دل‌مخلوق نه‌شاد است
گویندکه‌طاعون‌شدیدی‌بسرخس‌است در جانب دزداب وبا پنجه گشاد است
وان خان زبر دست بهمدستی اعدا همچون شتر مست بماروی نهاد است
مسیوی فرنگی پی توقیر و زرنگی همچون زلوئی بر گلوی خلق‌فتاده است
طاعون و باو ودوبوااین‌سه مصیبت انصاف که در بارهٔ یك شهر زیاد است



از برای دو شنبه فردا خانه را فرش گفته ام بکنند
در و دیوار خانه پاك و تمیز بهر یاران محترم بکنند
پلوی نغز داده‌ام دستور کز برای نهار دم بکنند
جوجه‌هم‌هست‌وگفته‌ام‌که‌بوی اندکی هم تمات ضم بکنند
ترشی سیر کهنه هم داریم قرمه و قیمه نیز هم بکنند
شیرهٔ ناب کار شیخ جمال هست گرمیل دودو دم بکنند
عرقی نیز میشود پیدا نه ازانها که نوش سم بکنند
پی تحریك معده گیلاسی دو سه نوشندو رفع غم بکنند
پس تناول کنند ما حضری . . . . بکنند
فرقهٔ ... فرقهٔ وا ... هر یکی التی علم بکنند

. . . گیون تمام پای چراغ یکور افتند و قنج فر بکنند
اتشیون اگرچه زیر عمود می نخسبند لیك خمر بکنند
جسم . . . و پیکر . . . ریز ریز و قام قام بکنند
چون باتش رسید و دود نمود نزد بینی برند و شم بکنند
پس هر بست چائیی نوشند شرب سیکار دم بدم بکنند
سرشان چون زنشاه گرم شود اعتنا کی بملك جم بکنند
بد نخواهد گذشت بر رفقا ساعتی رنجه گر قدم بکنند



بار الهای که هستی بر خلایق رب رحمه گرچه نیکو نیست شکوه کردن از تقصیر و قسمه
بر رخ ما از چه رو بربسته ابواب معیشت دیگرانرا رزق جاری دجله دجله چشمه چشمه
آب شیرین در گلوی ما شده غسلین دوزخ روز روشن پیش چشم ما چو لیل مدلهمه
هر کجا هرزه درائی کهنه رندی نو گدائی خالی از نوع فضایل والعیوب فیه جمه
تاختن گیرد زطهران جانب مرز خراسان راست همچون عامل جزیه بسوی اهل ذمه

تا عمیدالسلطنه بنشسته بر دست وزارت
با خرابی های پیشین زاد فی الطنبور نغمه

(یك زن بدبخت)

بخامه آقای میرزا موسی نثری همدانی رئیس معارف کرمانشاهان

مجلس با شکوه و قشنك است بساط عیش از هر جهت مهیا است یکعده از جوانان با کمال صمیمیت گرد هم جمع شده‌اند که خستگی روز را با عیش شب رفع کنند .

سیمهای تار از اثر مضراب یکی ازسازنهای معروف باهتزاز درآمده دلها را بهیجان میاورد ویلون درتحت تاثیر آرشه بانوای افشار خونجوانان سرمست را بجوش میاورد این پسر که هنوز بمرحلهٔ جوانی نرسیده باواز دلکش خود یکی ازشاه غزلهای سعدی را میخواند وعملا دارد ثابت میکند که حنجرهٔ انسان بهترین الات موسیقی است دختر یا زن جوانی دراین مجلس بزم حاضراست این زن بسی زیبا وقشنك است چشمهای سیاه وگیرنده اش درجوانها اثر شراب دارد زلفهای مشگین رنگش که بعضی ازتارهای آن بصورتش ریخته در اطراف چهرهٔ زیبا وپیشانی سفید رنگش درجلو اشعهٔ سیمین چراغ جلوهٔ غریبی دارد

چهره اش ازتاب مشروبات الکلی گلناری شده است جوانها هر یك نظر مخصوصی باو میکنند واو با تبسم مطبوعی جواب آنان را میدهد گاهی هم سخنان گوشه دار پرمعنائی میگویند وجوابهائی آمیخته باعشوه و ناز میشنوند

این زن با اینکه از اول مجلس بشاش بود کم کم آثار گرفتگی در چهره اش نمایان گردید

افکار غم انگیزی دماغ اورا بخود مشغول کرد !

جوانها هریك بنوبه خودازاودلجوئی کرده میخواستند ازاین افکارمنصرفش کنند ولی او هر دقیقه چهره اش گرفته تر میشود و آثار غم بیشتر ظاهر می کند !

بالاخره جوانها مأیوس شده مشغول شنیدن سازو آوازشدند واین زن بدیوار تکیه کرده دراندیشه های دردناکی غوطه ور گردید

با اینکه این زن معروفهٔ بیش نیست دراینحال درجبین او آثار نجابت ظاهر شده. با اینکه دماغش درتحت تاثیر الکل واقع شده واهتزازساز و آواز پردهٔ گوشش را متاثرمیکند خیالات وافکاردیکری درصفحه خیالش مرتسم است!

چه خیال میکنید ؟ آیا ممکنست از چهرهٔ او پی بخیالاتش برد؟ بلی قرائت افکار علم مخصوصی است با این علم ممکن است افکار هرکس را حتی بهتر از خودش فهمید !

اینست متوجه شوید وافکار این زن بدبخترا بخوانید :

من اینجا چه میکنم ؟ پدرم کو؟ مادرم کجاست ؟ خانوادهٔ که من بدان منسوب هستم کدام است ؟ اینها که اطراف مرا گرفته اند کیستند وبا من چه مناسبت دارند ؟! من برای چه میان یکعده از بیگانگان نشسته ام ؟ اینها بمن اظهار محبت میکنند بروی من تبسم میکنند میگویند ترا دوست میداریم آیا این اظهارات صحیح است ؟ هرگز هرگز

همین جوان خوشگل که زبانی قربان من میشود در باطن پست و حقیرم میشمارد اگر من باو تکلیف کنم که همسر من باشد قبول نکرده و اینکار را برای خود ننگ میداند

همین ساززن الان بیکی از اهل مجلس میگفت من بمجلسیکه از این قبیل زنها میباشند نمیروم اینها فقط باجمال من اشنائی وسر وکار دارند بامن روح من دشمن و بیگانه اند.

اه افسوس از اشنایان ازپدر از مادر از شوهر که مرا دوست میداشتند دور افتادم شرافت ومحبت حقیقی را ازدست دادم دیگر هیچ قلبی برای من درطپش نیست هیچ لبی ازروی عطوفت ومهر بروی من تبسم نخواهد کرد

این شوخیها وتبسمها که ازجوانان این مجلس وامثال انها نسبت بمن ظاهر میشود هریك گلوله ایستکه برای کشتن روح من پرتاب میشود

این اظهار محبتها بزرگترین دشمنی است که باین شکل ظاهر شده مرا بطرف پرتگاه عمیق بی ناموسی پرتاب میکند اری این مجلس که چون بهشت

برین خودنمائی‌میکند جهنمی بیش نیست [دوقطره اشك]

خدای‌من قلب من همان قلب که برای دوست‌داشتن شوهر مهیا بود و ممکن بود دارای عطوفت مادری شده از زندگانی وسعادت حقیقی کامیاب شود بطرف بیکانکان متوجهش کردم ! محبت وعطوفت که فقط باعفت وپاکی سروکار داشتند ازقلب من فرارکرده ورفتند

اکنون با اینکه هیچکس را دوست نمیدارم بایدبهرمردی که‌متوجه من‌میشود اظهار محبت کنم ! شبها درمیان یکعده مرد باتفاق و دوروئی دل هرکس و ناکسرا بدست اورده بهرکس یکقسم مشتبه کنم که مایل بتوهستم

خدای من جامعهٔ بشریت مرا دور انداخته بلکه حکم اعدامم رامد تهاست صادر کرده وبموقع اجرا گذاشته است ! اعدام ؟!

بلی اعدام مگر زندکانی حقیقی جز شرافت چیز دیکری است؟

منکه حکم بیشرافتیم صادر شده حتی انها که مرا عزیز خود میخوا نند برای من شرافت قائل نیستند

دیکر چگونه خودرا درجامعهٔ بشریت جزء زنده‌ها محسوب دارم؟ اری

آنکه درداماں مادر نجیبی تربیت شده پدرش از محترمین این شهر بوده اسمش اززبانها افتاده حتی مادر بدبختش هم دیکران اسمرا بزبان نمیاورد

من باسم دیکرموسوم هستم پدر ومادری ندارم خویش و اقربائی برای‌من نیست ! اری ان دخترك نجیب مرد ورفت‌و فراموش شد این یك زن ناپاك بیش نیست بقدر یك سکی‌هم درنزد جامعه‌احترام ندارد یك سك پاسبانراهیچوقت صاحبش‌ازاو تبری‌نمیجوید ولی‌من من‌بدبخت هیچکس‌حاضرنیست نسبتی‌میان من او موجود باشد (دودقیقه سکوت وبیهوشی) پس از دودقیقه بهوش امده دراینوقت

جوانها گرم عیش وعشرت بودند باز خیالات او درحالتیکه گوشش صدای ساز واواز را میشنید شروع بدفیله دادن نمود اینست بخوانید :

ای ساز تو بااین صدای لرزان از پردهٔ گوش من چه میخواهی ؟

تو دم از عشق میزنی ولی در دل من جز هوی و هوس چیزی وجود ندارد این دل مدتها است عشقرا وداع گفته گو یا میخواهی با این نوای مؤثر گذشته ها را بخاطرم آورده تأثرات مرا بیشتر کنی !!

بس است دیگر از زمانهای گذشته دم مزن که تمام بند بندم از شدت اسف چون سیمهای نازك تو میلرزد

ویلون برای چه مینالی ؟ آیا این ناله های جانگداز تو برای حال من است ؟ مگر تو زادهٔ فکر و صنعت بشر نیستی ؟ عالم بشریت مرا دو ر انداخته و بفکر من نیست تو بامن چه کار داری ؟! (پنـج دقیقه بیهوشی) (باز بـهوش آمده افکارش بکار افتاد) اینجا چه خبراست ؟ یکی ساز میزند یکی آواز میخواند دیگری خنده میکند جمعی کف میزنند ! اینجا کجا است ؟ این مجلس عیش برای چیست ؟ مجلس عروسی من است ؟ آه آه گذشت گذشت ورفت انکه ممکن بود برایش عروسی کنند من نیستم او مرد و فراموش شد من یك بدبخت بیشرافتی بیشتر نیستم من جز مرك نمیتوانم عروس هیچ کس باشم همه کس از من گریزان است جز در مجلس فسق و فجور مرا بجائی راه نمیدهند

خدا خدای من بشر توبهٔ مرا قبول نخواهد کرد من از ننك میخواهم بگریزم میخواهم از دست این زندگی ننگین مستخلص شوم (باز خیال خاموش شد) رنك چهرهٔ زن در حالتیکه بدیوار تکیه کرده بود سفید و سفیدتر شده بروی زمین افتاده و همانوقت بامرك هم آغوش گردید .

جوانها همان کسانیکه هوی و هوس امثال آنها قاتل حقیقی این زن بود بدست و پا افتاده شبانه نعش او را بدوش گرفته خارج شهر بردند و بچاه قنات متروکی انداختند ،

کرمانشاهان ۱۶ شهریور ۱۳۰۷ موسی نثری



انجمن ادبی همدان

بکسب دانش و تکمیل نفس و حفظ شرف — بجهد بیهده عمر عزیز گشت تلف

فریب دیو نهادم بسر کلاه غرور — که آدمی‌است زانواع ماسوی اشرف

هم از کمال تهی بود نفس دیو نهاد — هم از شرافت ذاتی بد آدمی اجوف

خیال کشف حقایق مرا بمدرسه برد — نهان نمود بزیر عمامه‌ام چو کشف

بدان هوس که مرا دیو نفس گرد درام — برفت طاعت عقل فرشته خوی از کف

بزهد خشک نشاط جوانیم طی شد — قدم کمان شد و تیرم نبرد ره بهدف

میان مسجد و محراب و خانقاه نبود — بغیر ذکر هواهای اهل حلقه و صف

نبود فایده از شیخ شهر و پیر مراد — برای خیل مریدان بغیر آه و اسف

یکی نگفت نگه کن برهبرت که برد — ترا بوادی یابس ویا مقام نجف

چنان ز فتنه پریشان شدند اد میان — که فرق کس نتواند میان در و خزف

اگر ز فتنه گریزی بسوی دوست گریز — که راه بسته بجز سوی اوز چار طرف

بجوی دلبر دلجوئی از جهان نیسان
که اوست گوهر یکتای این بزرگ صدف

[نیسان رئیس انجمن ادبی همدان]

« غزل »

ای از رخت شکفته گلهای دسته دسته
هر دسته دست قدرت با تار لطف بسته

دکان عنبریرا زلفت به نفحه بسته
بازار جوهریرا لعل لبت شکسته

هم پای دل بدام است زان زلف حلقه حلقه
هم مغز جان زکام است زان مشك بسته بسته

رم میکند نگاهت آری چو گشت وحشی
آهو نمیرود ره الا که جسته جسته

دلهای دردمندان جانهای مستمندان
چشمت بغمزه برده مژگان بناز خسته

زانروی خوشتر از گل زانقد بهتر از سرو
بلبل زگل بریده قمری زسرو رسته

حسرت برم به اغیار تا آن خجسته طایر
از دام ما پریده بربامشان نشسته

لعلش بهم دو یاقوت لیك آندهان و دندان
درجی بود که در جست در آن ز در دو رسته

برداشتم دل از جان تا آن نگار بیمهر
با غیر بسته الفت پیوند ما گسسته

مفتون دلش نه تنها خون است کز فراقت
از عاشقان دلی نیست چون پسته خون نبسته

(مفتون عضو انجمن ادبی همدان)

« غزل »

دیدهٔ ما از غم هجر تو گریان تا بکی
چون سر زلف تو جمع ما پریشان تا بکی

جام مشتاقان بجای می پر از خون تا بچند
تار بی شمع رخت بزم محبان تا بکی

بایداینسان سوختن از شوق وصلت تا بچند
باید اینسان ساختن با درد هجران تا بکی

با تو و از دیدنت محروم بودن تا بچند
تشنه ماندن درکنار آب حیوان تا بکی

عاشقانرا بی گل روی تو خواری تا بچند
بلبل شوریده دل دور از گلستان تا بکی

در ره مقصود از پا اوفتادن تا بچند
با چنین سرگشته گی اندر بیابان تا بکی

روی پنهان داشتن از خلق دانا تا بچند
کار مردم باشد اندر دست نادان تا بکی

آخر این کشتی نشین را بیم طوفان تا بکی آخر این بحر بلا را نیست ساحل تا بچند

سعی باید کرد در کتمان عشقش تا بچند
والها ماند مگر این راز پنهان تا بکی

صادق واله عضو انجمن ادبی همدان

❀ غزل ❀

کاش دی بگذردو باغ پراز گل گردد چمن آراسته با سبزه و سنبل گردد
خار را آتش آه دل بلبل سوزد از پس پرده برون بازرخ گل گردد
پردهٔ گل بدرد باد بهاری ناگاه ساحت باغ پر از نغمهٔ بلبل گردد
کاش خاروخس وخاشاك به بستانجهان سوسن و نرگس وریحان وقرنفل گردد
تیشهٔ ظلم بیفتد ز کف اهرمنان هم زبنیاد جهان رفع تزلزل گردد
زان نهان در پس موخال وخطش شد که مرا کار پیچیده تر از خط ترسل گردد
وعدهٔ وصل مرا دادی و تأخیر افتاد کی در اینکار ترا رفع تأمل گردد

بلبل طبع تو افسرده در این فصل احمد
ورنه خوش بود که این چامه تغزل گردد

احمد ساجدی عضو انجمن ادبی همدان



پرس آذ نفط

بخرید



نفط

راکه محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه

و بهترین مواد نفطی میباشد

فروش در همه جا و بهر مقدار

اعلان از طرف موسسه پرسخلوپك

«**پرسخلوپك**» باستحضار آقایان تجار و ملاکین میرساند که پنبه تخم نوع «فیلستان» وغیره برای فروش وارد یك پوط پنبه تخم «فیلستان» از قرار پنج قران درانبار «پرسخلوپك» درطهران وحوزهٔ ورامین نقد یانسیه بفروش میرسد

«پرسخلوپك» درسال ۱۹۳۰ و ۳۱ پنبهٔ را که از تخم امریکائی باشد معادل بیست درصد بیشتر ازقیمت پنبه تخم محلی خریداری خواهدنمود

اضافه قیمتی که برای پنبه محصول تخم «فیلستان» بالنسبه به پنبهٔ محصول تخم محلی باشد منظور خواهدشد چهل در صد خواهد بود

درازای پنبهٔ که جنسش اعلا وانتخابی باشد متناسب بجنس قیمت اضافه داده خواهدشد

پرسخلوپك

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

(اردیبهشت ۱۳۰۹ شمسی) — (۱۳۴۹ اسلامی)

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال یازدهم — شمارهٔ ۲

اخطار

چون در این اواخر چند فقره پول اشتراك که از ولایات ارسال شده باداره نرسیده ومفقود شده است لذا بعموم اقایان مشترکین و نمایندگان اخطار میشود که پول بیمه نشده باداره نفرستند که نمیرسد ومحسوب هم نخواهد شد

(فهرست)

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

اردیبهشت ۱۳۰۹ شمسی

مه ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال یازدهم شماره ۲

بقلم آقای سعید نفیسی

وزرای آل سامان

-۲-

خانواده جیهانیان

در دربار آل سامان دوخاندان بزرك ازوزرای محتشم دانش پرور بوده‌اند که تقریبا از آغاز شهرباری این سلسله معروف قرن چهارم تا اواخر آن دوره دست اندرکار مانده اند. نخستین آنها خاندان جیهانیان است و دومین خانوادهٔ بلعمیان که در مقالتی دیگر از آن بحث خواهم کرد.

از خاندان جیهانیان سه وزیر و دو امیر بر خاسته‌اند: نخست ابوعبدالله، محمدبن احمد جیهانی، پس از و پسرش ابوعلی محمدبن محمد جیهانی وسپس برادرش ابوالفضل محمدبن احمد جیهانی و پس از آن برادر دیگر عبدالله بن احمد جیهانی و پس ازو ابومنصور جیهانی

۱- ابوعبدالله بن منصور

از احوال ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی وزیر مؤلف دانشمند وخرد-
پرورمعروف جز سطری چند پراکنده در کتب تاریخ و ادب ذکری نمانده‌است
و از همان‌سطور پریشان میتوان بجلالت قدر و سموشأن او درعلم و عمل بی
برد و تادرجه‌ای در احوال‌وی بحث کرد.

ابن اثیر در وقایع سال ۳۰۱ و ذکر قتل احمدبن اسمعیل‌سامانی و بتخت
نشستن پسرش نصربن احمد مینویسد: «... و تدبیرپادشاهی سعید نصربن
احمد را بابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی سپردند ووی‌کار ها را بدست‌اندر
گرفت وکشور ویرا سامان بداد و با حشم نصربن احمد درساختن کار ها یکتا
شد و کار هارا بنیان استوار کردند (۱)...»

گردیزی در زین‌الاخبار مینویسد(۲) : «..صاحب تدبیرش [۳]ابوعبدالله
محمدبن احمدالجیهانی بود، کار هارا بوجه نیکوپیش‌گرفت وهمی راند وابو
عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه
چیز ها بصارت داشت و او را تالیفهای بسیار ست اندر هر فنی و علمی وچون
او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاهها و
همه دیوان ها بخواست تا نسخت کردند و بنزدیك او آوردند،چون ولایت روم
و ترکستان و هندوستان و چین‌و عراق و شام و مصر و زنج و زابل وکابل و

[۱] و تولی تدبیر دولة‌السعیدنصربن احمدابو عبدالله‌محمدبن احمدالجیهانی
فامضی‌الامور و ضبطا لمملکة و اتفق هووحشم نصران احمد علی تدبیرالامور
فاحکموه

(۲) چاپ برلن – ص۲۵-۲۶

(۳) یعنی نصربن احمد که‌پیش از ین اسم اورفته است

سند وعرب . همه رسمهای جهان بنزدیك او آوردند و آن‌همه نسخت ها پیش بنهاد و اندرآن نیك تامل کرد وهررسمی نکو تر و پسندیده تر بود از آن جا برداشت و آن‌چه نا ستوده تر بود بگذاشت و آن رسم های نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند و برأی و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت ...»

ابو نصر قباوی در ترجمهٔ تاریخ بخارای نرشخی (٤) در همین باب می نویسد :

«... چون از دفن امیر شهید (٥) فارغ شدند پسر او نصر را سعید لقب کردند و وی هشت ساله بود و وزارت او ابو عبدالله محمدبن احمد ـ الجیهانی گرفت...»

منهاج‌الدین بن سراج‌الدین گورگانی درکتاب طبقات ناصری (٦) هم درین باب گوید :

« ... پس از آنکه وی (٧) بتخت نشست ابو عبدالله محمدبن احمدالجیهانی

---

[٤] چاپ شفر مستشرق فرانسوی ـ پاریس ۱۸۹۲ ــ ص۹۲

(٥) مراد احمد بن اسمعیلست که پیش از این وی‌را نامی‌برده.

[٦] از این کتاب قسمتی که از غزنویان ببعدست جزو سلسلهٔ انتشارات انجمن آسیائی کلکته بسال ۱۸٦٤ چاپ شده که این مطالب در آن نیست ولی چون ترجمهٔ بسیار گرانبها باحواشی فاضلانه مستشرق معروف انگلیسی راورتی باسم Tabakat — I—Nasiri , by Major H.G. Raverty—London, 1881, 2v, از آن دردوجلد انتشار داده است این سطوررا از صحیفه ۳٦ جلد اول ترجمه انگلیسی آوردم و بمتن فارسی آن دسترس نبود

(٧) یعنی نصربن احمد که پیش ازآن اسم او رفته است

را بنیابت برگزیدند و اومردی صاحب بصیرت و رأی‌صائب بوده اداره کشور را بعدل و نصفت بکف اندر گرفت و با وفائی و صمیمیتی از راه میانه روی‌ونیکو کاری باز نگشت ولی چون امیر خرد سال بود عمال و نجبای دولت ذهن ویرا همی شورانیدند.. »

محمدبن خاوند شاه بن محمود درکتاب روضة‌الصفا (۸) هم درین باب آورده است:

« .. ابو عبدالله محمدبن احمد وزیر متکفل امور ملك شده بضبط مهام قیام نموده تاآنزمان که نصربسن رشد رسید وباتفاق پادشاه ووزیر احوال ملك نظام وانتظام یافت .»

وپیداست‌که ازابوعبدالله محمدبن احمد وزیرمراد همان جیهانیست

ابن اثیر دروقایع سال ۳۰۲ وشرح مخالفت منصوربن اسحق بن احمدبن اسد سامانی برامیر نصربن احمد ودربند ماندن حسین‌بن علی در بخارا می نویسد : « .. اما حسین بن علی دربخارا ببند افتاد تا آنکه ابوعبدالله جیهانی ویرا رهائی بداد وبنزد امیر نصربن احمد بازگشت (۹) .»

این‌ابوعبدالله محمدبن‌احمد جیهانی گذشته ازخصال بزرك مانند دادگری وتعصب نداشتن وبامنصفت ورأی روشن بودن وبمنعم خویش کفر نورزیدن‌که همه ازخصایل ستودهٔ وزیرانست مردی در دانش طاق ومشهور زمانهٔ خویش بوده‌است چنانکه درمیان علمای عصر مقامی رفیع داشته وهم چنانکه از گفته گردیزی آوردم ویرا درعلوم وفنون بسیار مؤلفات شهره بوده است و یاقوت

---

(۸) چاپ طهران — ۷۱—۱۲۷۰ جلد چهارم ذکرملوك آل‌سامان

(۹) واماالحسین‌ابن‌علی فانه حبس ببخاری الی‌ان‌خلصه ابوعبدالله‌الجیهانی وعاد الی خدمةالامیر نصرابن احمد

حموی درمعجم‌الادباء (۱۰) ترجمهٔ حالی ازاونکاشته ومیگوید:

« جیهانی ابوعبدالله وزیر نصر بن احمد بن نصر (۱۱) سامانی صاحب خراسان ادیب دانا بود ومحمدبن اسحق ندیم (۱۲) ازوی ذکری کرده است و گوید ازوست «کتاب آئین» و «کتاب العهود والخلفاء والامراء» و «کتاب المسالك والممالك» و «کتاب الزیادات فی کتاب الناشی من المقالات» ومر احمدبن ابی‌بکر کاتب راست اندر هجای ابو عبد الله جیهانی .. (۱۳)، این ابیات را ابوالحسن محمدبن سلیمان بن محمد درکتاب «فریدالتاریخ فی اخبارخراسان» آورده است وگوید دیگری اندرهجای وی گفته است وگمان بلحام (۱۴) میرود (۱۳ ... وگوید پس سدید منصور بن نوح بمرد وجایش برضی ابوالقاسم نوح بن منصور رسید وجیهانی در وزارت همی بود تادو ماه ربیع الاخر سال

(۱۰) چاپ اوقاف گیب — ج ۲ — ۱۹۲٤ ص ٦۰ — ٥۹

(۱۱) دراصل چنینست واین خطای فاحش بود وباید نصر بن احمدبن اسمعیل باشد ونه نصر بن احمدبن نصر

(۱۲) مراد ابن النديم وراقست مؤلف معروف درکتاب الفهرست که متاسفانه درین موقع بدان دسترس نداشتم واحمد زکی پاشا ادیب مصری معاصر در حواشی کتاب التاج جاحظ [چاپ قاهره — ۱۳۳۲ - ص ۱۹۲] همین مطالبرا آورده و اسم جیهانی‌را احمدبن محمدبن نصر ضبط کرده است

(۱۳) این ابیات را بجای دیگر خواهم اورد

(۱٤) مراد ابوالحسن علی بن الحسن اللحام الحرانی شاعر معروفست — رجوع شود بکتاب یتیمة‌الدهر ثعالبی ـ چاپ دمشق ـ ج ٤ ـ ص ٤٥ ـ ٣٤

۳٦۷ وزارت از و گرفته شد وابو الحسین عبد الله بن احمد عتبی را سپردند (۱۵) ..... »

بعیدست وحتی دلیل بررد بسیارست که ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی تاسال ۳٦۷ وتا زمان ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی [۳۸۷ — ۳٦٦] در وزارت مانده باشد چه قطعا چنانکه گذشت درجاوس نصربن احمد ویرابنیابت سلطنت برداشته اند ومسلمست که پیش از آن هم وزیر بوده ودرزمان احمدبن اسمعیل این مقامرا داشته وچون پیش از و ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی در وزارت بوده‌است معلومست که بلافاصله پس ازبلعمی بوزارت احمدبن اسمعیل رسیده است چنانکه شمس‌الدین المقدسی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم درذکر پادشاهی آل سامان وپس ازسلطنت‌اسمعیل (۱٦) گوید : «...وپس ازو [۱۷] پسرش احمد بنشست ودرفربر کشته شد وویرا شهید نامیدند پس پسرش نصر بنشست و حاجب وی ذوغوا وسپاهسالارش حمویه و وزیرش

---

(۱۵) الجیهانی ابو عبدالله وزیر نصربن احمد السامانی صاحب خراسان کان ادیباً فاضلا ذکره محمدبن اسحق‌الندیم وقال له من الکتب کتاب آئین ، کتاب‌العهود والخلفاء والامراء . کتاب المسالك والممالك ، کتاب الزیادات فی کتاب الناشی عن المقالات ولاحمدبن ابی بکر الکاتب یهجوابا عبدالله‌الجیهانی... ذکرهذه الابیات ابوالحسن محمد بن سلیمان بن محمد فی کتاب فرید التاریخ فی اخبار خراسان و قال فیه بعضهم یهجوه قال و اظنه اللحام . . . . . قال ثم مات السدید منصوربن نوح و قام مقامه الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور و الجیهانی علی وزارته ثم صرف عنه الوزاره فی‌شهر ربیع‌الاخرسنة ۳٦۷ وولیها ابوالحسین عبدالله‌بن احمدالعتبی

(۱٦) چاپ لیدن ۱۹۰٦ ـ ص ۳۳۷

(۱۷) یعنی اسمعیل سامانی که پیش ازان نام برده‌است

ابوالفضل بن یعقوب و پس ازو ابوالفضل بلعمی و پس از و ابو عبدالله جیهانی بود [۱۸] ۰۰۰ » منتهی مقدسی را شبهتی روی داده و وزارت ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری و ابوالفضل بلعمی را که در زمان امیر اسمعیل و آغاز وزارت جیهانی را که در زندگانی احمد بن اسمعیل بوده است درزمان نصر بن احمد قرار داده و این مختصر را گنجایش ثبوت این نکته نیست وگرنه دلائل بسیارست و استوار تر دلیل آنست که ابی منصور ثعالبی که نزدیکترین مؤلفست بان زمان و مطلع تر در شرح احوال ابی احمد بن ابی بکر کاتب [۱۹] مینویسد: « ۰۰ پدرش ابوبکر بن حامد دبیر امیر اسمعیل بن احمد و وزیر امیر احمد ابن اسمعیل بود پیش از ابی عبدالله جیهانی بزرك [۲۰] ۰۰» و این صراحتست بر اینکه جیهانی در زمان احمد بن اسمعیل بوزارت آغاز کرده است و پیش از و ابوبکر بن حامد وزارت داشته ، پس پیداست که ابوعبدالله جیهانی از زمان احمد ابن اسمعیل در وزارت بوده و اگر تا سال ۳۶۷ در وزارت بوده باشد لازم می آید که وزیر شش نفر از امرای آل سامان بوده باشد بدین قرار : احمد بن اسمعیل [۳۰۱ - ۲۹۵] - نصر بن احمد [۳۳۱ - ۳۰۱] ۳۴۳) - عبدالملك بن نوح (۳۵۰ - ۳۴۳) -

---

(۱۸) و جلس بعده ابنه احمد فقتل بفر نصر وکان حاجبه ابوجعفر ذوغوا و صاحب ... ابن یعقوب النیسابوری ثم ابوالفضل البلعمی ثم

(۱۹) چاپ دمشق - ج ٤ - ص ۳

(۲۰) ابوه ابوبکر بن حامد کان کاتب الا الامیر احمد بن اسمعیل قبل ابی عبدالله الجیها جا اسم جیهانی « جبهانی» چاپ شده است و

و نوح بن منصور (۳۸۷ــ۳٦٦) و این بسیار بعید ست که یك تن وزیر شش نفر امیر پیاپی بوده باشد و باهمه تصاریف زمان بر جای خویش بماند و چون فرض کنیم که در سال ۳۰۱ همان سال درگذشتن احمدبن اسمعیل و بر نشستن نصر بن احمد بوزارت رسیده بیش و از یك سال وزیر احمد نبوده باشد [و این خود کمترین فرض ممکنست] و تا سال ۳٦۷ در جای خود باقی مانده باشد بناچار میبایست بیش ازشصت و ششسال در وزارت بوده باشد و این از محالات عقلی و فرضیست پس وی را چندان عمر بوده است که از شمار و قیاس معمول افزون بود وقطعا ازروز ولادت تادم مرك وزیرنزیستهاست و دیگر دلیل آنست که در شرح احوال پسرش ابو علی خواهد آمد که وی پس از ابوالفضل بلعمی بسال ۳۲٦ بوزارت رسیده و البته ممکن نیست پدر و پسر با هم وزارت کرده باشند و قطعا ابوعبدالله فرمان یافته و پس از و مدتی ابوالفضل بلعمی وزارت داشته و از آن پس ابوعلی پسر این ابوعبدالله بوزارت رسیده است و محالست که بار دیگر پدررا وزارت داده باشند وپدر و پسر جانشین یکدیگر شوند وانگهی اقوی دلیل آنست که ابوعبدالله همه جا بوزارت نصربن احمد نامبردارست و چنین مدت وزارت شصت و چند سالهرا کسی در حق وی نیاورده است و اگر روی داده بود البته واقعه بدین شگفتی از تاریخ فوت نمیشد پس مرا شکی نیست که این تاریخ ربیع الاخر سال ۳٦۷ که یاقوت برای عزل ابوعبدالله آورده بکلی خطاست مگر انکه تحریفی رفته باشد و ابوعبدالله سالها پیش از ان درگذشته است و حتی در سال۳۲٦ که پسرش وزارت یافته در حیات نبوده است .

اما این بزرك مرد را در عالم علم مقام شامخ تر از عالم سیاستست و صاحب مؤلفات کثیر بوده چنانکه باسم بعضی ازانها اشارت رفت . درمیان مؤلفات

او انکه رایج تر و از همه معروف تر بوده است کتابی بوده باسم «کتاب المسالك والممالك» که درمیان مؤلفین جغرافیای ایرانی و عرب مقام بسیار بلند داشته و همه جا انرا بخوبی ستوده اند . از انجمله مقدسی در مقدمه همان احسن التقاسیم (۲۱) در مقدمات گوید :

« . . . ابوعبدالله جیهانی وزیر امیر خراسان بود ودر فلسفه ونجوم وهیئت دست داشت و بیگانگان را گرد کرد و از کشور ها وراه ها و چگونگی آن راه ها از ارتفاع اختران و ایستادن سایه ها در ان ممالك باز پرسید تا بدان بکشادن شهرها کام یابد و راه گشادن بداندو علم اختران و گردش فلك بروراست شد و دیدی چگونه عالم بر هفت اقلیم نهاده است و هر اقلیمی را کوکبی نهاد ، یك جای چنانکه در نجوم و هندسه است بیاورد ، و جای دیگر انچه عوام را اندر ان سود نیست هم بیاورد ، و بیك جای از بتان هندوستان و جای دگر از شگفتی های دیار سند سخن راندن گرفت و بیك جای اندر از خراج ورد ، ومن در ان از منازل ناشناس و مراحل دور افتاده ذکر یافتم و لیکن از شهرها بتفصیل نگفته است و سنگلاخها را ترتیب ننهاده و از شهرستانها وصف نرانده است وچنانکه باید ذکری نکرده ولیکن راه ها را از خاور بباختر و از شمال بجنوب با شرح انچه در راه هاست از هامونها و کوهسار ها و دشت ها و پشته ها و بیشه ها و جوی ها اورده است و بدین کتاب را بدرازا کشانیده و از بیشتر راه های سنگلاخ و چگونگی شهرستان های نیکو همی باز بمانده است «۲۲ . . . »

---

[۲۱] چاپ سابق الذکر ، ص ٤- ۳

(۲۲) اما ابو عبدالله الجیهانی فانه قد کان وزیر امیر خراسان وکان صاحب فلسفة و نجوم وهیئة فجمع الغرباء وسئالهم عن الممالك و دخلها و کیف المسالك الیها وارتفاع الخنس

پس این عبارات در نسختی دیگر از ین کتاب این کلمات بوده است که بحاشیت ان افزوده اند : « ... و من کتاب وی را در هفت مجلد بکتابخانهٔ عضدالدوله ترجمه ناشده یافتم و میگفتند شاید از ابن خرداذبه باشد و در نیشابور دو کتاب مختصر دیدم که ترجمه کرده بودند یکی از ان جیهانی و دیگری از ان ابن خرداذبه و مطالب هر دو یکسان بود جز انکه جیهانی چیزی بر ان افزوده بود(۲۳) .. »

ابوالحسن مسعودی مؤلف مشهور نیز وصفی از ین کتاب کرده است و در « کتاب التنبیه والاشراف » پس از ذکر کتاب المسالك و الممالك از احمدبن طیب سرخسی (۲٤) گوید : « ... ونیزابو عبدالله محمد ن احمدجیهانی وزیر نصر بن احمدبن اسمعیل ن احمدبن اسد صاحب خراسان کتابی کرده است درچگونگی

منها و قیام الظل فیها لیتوصل بذلك الی فتوح البلدان ویعرف دخلها و یستقیم له عام النجوم ودوران الفلك الاتری کیف جعل العالم سبعة اقالیم وجعل لکل اقلیم کوکبا مرة یذکر النجوم والهندسه وکرة یوردمالیس للعوام فیه فایدة وتاره ینعت اصنام الهند وطور الصیف عجائب السند وحینا یفصل الخراج والردوراتیه ذکر منازل مجهولة ومراحل مهجورة ولم یفصل الکوروولارتب احنادولاوصف المدن ولااستوعب ذکرحابل ذکر الطرق شرقا وغربا وشمالا وجنوبامع شرح ما فیها من الهول والجبال والاودیة والتلال والمشاجر والانهار و بذا لك طال کتابه وغفل عن اکثر طرق الاجنادو وصف مدائن الجیاد

(۲۳) ورایت کتابه فی سبع مجلدات فی خزائن عضدالدولة غیر مترجم وقیل بل هو لابن خرداذبه ورأیت مختصرین بنیسابور مترجمین احدهما للجیهانی والاخر لابن خرداذبه یتفق معانیها غیر ان الجیهانی قد زاد شیئا یسیرا

(۲٤) چاپ لیدن - ۱۸۹٤ - ص ۷۵

جهان واخباران وانچه شگفتی ها وشهر ها وابادانی‌ها ودریاها وجویها ومردمان در انست وخانهای ایشان وجز ان ازاخبار شگرف وداستا نهای نیکو (۲۵)...د

بقیه‌دارد

« دزدان خوشبخت و بدبخت

(مقدمه)

چنانچه اگردر یك خانواده بحکم عادت دزدی طبیعت آن خانواده معدوم میشود یك کشور هم اگر بدین درد مبتلا گردید دست از کارو کسب کشیده و ناگزیر بدیار عدم رهسپار خواهد شد

دزدی چیست

دزدی عبارتست از ربودن نتیجهٔ کار ودست رنج دیگران بهرحیلتی باشد. در لغت عرب که وسیع ترین لغات عالم است برای شقوق و انواع دزدی لغات بسیار وضع شده ولی با مناسبات کنونی و حیل و دسائس عصر تجدد آن همه لغت وافی بتمام مقصودنیست و در زبان فارسی جز تعمیم معنی دزدی و شمول از راه اشتراك معنوی اقسام و انواع این عمل زشت را نمیتوان ادا کرد. اینك نمونه از لغات موضوعهٔ عرب. سارق کسیکه نهان شده و مال کسیرا برباید. مختلس کسیکه آشکار برباید. منتهب آنکه بزور برباید. خائن آنکه بعنوان امانت رباید صعلوك رباینده اعم از آشکار و پنهان. خارب شتر دزد. عثمان خیاط. که یکی از مشاهیر دزدانست دزد را در سفر و حضر پنج قسمت کرده: محتال

(۲۵) وکذاك ابوعبدالله محمدبن احمدالجیهانی وزیرنصربن احمدبن اسماعیل بن احمدبن اسد صاحب خراسان الف کتابا فی صفةالعالم واخباره ومافیه من‌العجائب و المدن والامصار والبحار والانهار والامم و مساکنهم و غیرذلك من الاخبار العجیبه والقصص الظریفه

آنکه بحیله برباید و نکشد ، صاحب اللیل آنکه از نقب و دیوار خانه بری کند صاحب طریق رهزن. نباش کفن دزد ، خناق کسیکه خفه کند و برباید ، دستیاران دزد را نیز چهار قسمت کرده اند ، عین ، جاسوس محل مال. مؤتی ، خریدار و فروشنده دزدان ، شاغل ، غفلت دهنده از دزدان ، طرار ، نجات دهنده دزد بعد از گرفتاری ، بسیاری از دزدانرا برای انکه از حد سرقت مصون مانند گویا عمداً بنام دیگر خوانده اندمثلا ربا خوار موقوفه‌خواررا شی ، مرتشی جاهل عالم‌نما دزد مضامین واشعار طبیب ادم کش اینها همه دزدندولی از حد سرقت مصون.

درموضوعات مستحدثه مانندترفیع رتبه بی جا غصب مقام ناحق تصدی کارخارج ازعهده جاسوسی اجانب . وطن فروشی . غصب وکالت ووزارت و هزارها امثال ان همه دزدیست وهمانگونه که حد شرب خمر برشرب عرق از راه ملاك مستی بحکم شرع لازم میاید بحکم ملاك بردن حق دیگر ان حد دزدی برتمام این اشخاص بحکم شرع وعرف واجب است گر چه تا کنون هیچ حاکمی فتوی در این باب نداده ونخواهد داد .

بخاطردارم ازدورۀمدرسه اصفهان در حوزۀدرس فقه اقای گزی نورالله مضجعه سخن در باب حدسرقت بدین خبر کشید که (روی عن جابر عن النبی صلی الله علیه و اله لیس القطع علی المختلس والمنتهب والخائن) من سبب این استثنارا سؤال کردم از راه مزاح و شوخی فرمود شاید جعل این حدیث برای حفظ نوع باشد .

پس ازاین مقدمه میگوئیم دراین عصر که دزدی کارمملکت راباستیصال وهلاکت کشیده وناگزیر محاکم تازه واحکام جدید برای دفع این مرض وضع و بموقع اجرا گذاشته شده بازهم دیده میشود که دزدان خوشبخت که تشکیل اکثریت وشدت عمل از انهاست از تعرض مصون و مشمول قانون نیستند پس برای چاره

باید در قانون تغییر وبسط وتعمیم داد مگر این درد مزمن از کالبد ملك و ملت دور گردد .

نمونه دزدان خوش بخت

نخست دزد خوشبخت موقوفه خوار است (در اصفهان من میدانم و در هر جا البته چنین است ودیگران میدانندکه موقوفات موجوده دوبرابر مالیات کنونی است و معدودی دور از عداد ادمیت با کمال ازادی بغارت پرداخته و هیچ مسؤلیت هم ندارند تنها سید . . . سالی پنجاه هزار تومان ازاین راه میبردو هکذا فعلل وتفعلل اداره اوقاف هم هیچ جامخالفت نمیکندزیرا یاشرکت دارد یا نمی تواند، راستی فایده دوائر اوقاف چیست واین همه مخارج بیهوده را باعث کیست یا باید وظیفه وقف عمل کرده از عایدات موقوفات معارف ونظام بلکه تمام دوایر دولت و ملت را اداره کنند یا این ادارات را بر بسته یك مخارج هنگفتی را لا اقل از بودجهٔ بکاهند .

دوم دزدخوش بخت ربا خوار است !

درشرع مطهر حرمت ربا مسلم ومضار آن برعالمیان ثابت است مخصوصاً با اصول معمول ایران که صدی پنجاه غالباً در سال فرع میگیرند. حکم شرع بحیل شرعی ازقبیل صیغه بیع شرط ورهن وفلان وفلان منسوخ گردیده رادع عرفی هم درکارنیست هیچ مالیاتی هم براین طایفه مملکت وملت کش بسته نشده است ،

یك آخوند اصفهانی دستیار کفر بنام امین اسلام یا شریعت با یك سرمایه نامشروع پنجاه تومانی درظرف بیست سی سال ازراه ربا سی چهل ملیون ثروت اندوخته وصد هزار خانمان را ازبیخ وبن سوخته وازهر تعرض شرعی وعرفی هم مصونست ، یك رعیت که با هزار زحمت سالی صد تومان محصول دارد سالی بیست سی تومان مالیات میدهد واین شخص وامثال وی باسالی یك ملیون

عایدات نامشروع وخرابی یك مملکت ازیك مالیات مختصرهم معافند.

سوم دزد خوش بخت

یك طبقه مستخدمینند که ازنارسائی قانون مجازات استفاده کرده واز هر تعرض مصون مانده وسرمشق ومشوق‌دزدی دیگرانندو مادام‌که این جرثومه های مرض موجودند خون کشور فاسد و صحت و سلامت حکم کیمیا و عنقا خواهد داشت.

مثلا درمالیهٔ اصفهان چند نفر دزد معروف هستند که یکی خرگاه‌دزدی را ستون استوان و دیگری تعزیهٔسرقت‌راعلی‌اکبرخوان‌است‌و درین دوره که دزد ان بد بخت بمحکمهٔ جزای دولتی جلب میشوند این دو خوش بخت یکی چراغ دزدی را نور و دیگری روز روشن را شب معظم دیجور است . این هر دو پابرهنه باصفهان آمدند واینك یکی درطهران و دیگری دراصفهان تصاحب کنندهٔ املاك عین‌الدوله‌ها وپیوند کنندهٔ با اعیان واشراف وباماهی پنجاه شصت تومان حقوق و دویست سیصد تومـان خرج دارائی هر یك بیك کرور و نیم کرور بالغ است!

نمونه دزدان بدبخت

مختاری دیوانهٔ بدبخت بتحریك واغوای اینگونه دزدان از صندوق دولت در اصفهان دزدی کرد وسهم خودرا درراه ملت بوسیلهٔ مدرسه ومهمانخانه خرج کرد و اینك بحکم قانون محبوس ابدیست و خانواده‌اش نیست و نابود شده ولی این دزدان سرمایه دار باکمال سرفرازی بکار خویش مشغول وبریش ملك وملت خندان ومشوق ومروج دزدان وریشهٔ بلای اختلاس ومات‌کشی‌میباشند.

علاج قطعی دزدی

اخرالدواء الکی . ره چنان رو که رهروان رفتند-درامریکا وهم اروپا

معمولست که عایدات ومصارف مستخدم مختلس را باهم سنجیده و مازاد را حکم عقل وقانون اختلاس محسوب داشته ومختلس را مجازات میکنند
درایران نیز بایستی با وضع‌چنین قانونی این دزدان را محاکمه ومجازات کرد تا صد ملیون اموال که از خزینهٔ دولت و کیسه ملت بدست اینگونه مستخدمین اختلاس شده بجای خود باز گردد وملك وملت ازاد وفقروفاقه برطرف شود و پس ازشام سیاه بدبختی صبح سعادت ونیکبختی ازافق ایران آشکارگردد.

(سرگذشت اردشیر)

دنبالهٔ شمارهٔ پیش

تهی زاسپهبدان چون گشت خرگاه — بجز فرشاد و جمعی خاص درگاه
شهنشه گفت با فرشاد کامروز — زگفتارت روا نشد دانش اندوز
سخن از فیلسوفان باز گفتی — هم ازانجام وهم ز آغاز گفتی
نکوهش کردی از رأی ارسطو — و ز آن اندیشه های توی برتو
بجا ماسب کشا نیدی سخن را — بخور مشك دادی انجمن را
سخن بی پرده کن آوازهٔ ساز — بر افکن پرده از رخساره راز
حکایت کن که جاماسب چه میگفت — مرا بیدار ازوکن گرچه اوخفت

پاسخ فرشاد

چو بنیوشید این گفتار فرشاد — ستایش راند بر شاه از دل شاد
که شاها چون‌ره‌پرسش سپردی — ز پرسش سوی دانش راه بردی
درگنج خرد نتوان برآن بست — که‌ازپرسش کلیدش بر زبان است
ره ارچه ناپدید است ودرازاست — برهرو خضر پرسش چاره سازاست

زپرسیدن بسر منزل رسد راه ز پرسیدن شود تاآگه آگاه
زپرسش هرکه درره ننك دارد پی‌اندر چاه وسر بر سنك دارد
زپرسش شاه‌راچون آفرین خواند سخن اینگونه گفتاو افرین راند



که جاماسب بود ماه شب افروز شب گیتی ز خورشید رخش روز
ازایران‌زاد وگیتی‌را وطن خواند زمین را بربشریت انجمن خواند
ندیده دیدهٔ پیر جهان بین چنو دانش پژوه حکمت ائین
همه اندیشهای بکر دارد بر ازادی گیتی فکر دارد
سخن ز ازادی گیتی سروده سرودش گرچه گیتی ناشنوده
سخن آنجا که از گیتی سراید بدینسان گیتی آرائی نماید

گفتار جاماسب

هرانچ اززشت وزیبا در جهانست نشان ز اندیشه دانشورانست
بدریای وجود ارام و طوفان بود موجی زفکر فیلسوفان
هر ابادی و ویرانی بدنیاست ز نادان نیست کار مرد داناست
عوام انعام باشند و بهائم بهائم دور از اثار ندائم
جهان چیزی ندارد یادگاری نه ز اهو نز پلنك کوهساری
شد ار نادان بتیغ تیز خونریز زدانا در کفش شمشیر شد تیز
وگرنادان روانی را نشان ساخت براو دانشوری تیرو کمان ساخت
گرازخون خاك‌رانادان کند رنك سپهسالار دانا میکند جنك
کمان کینهٔ دانا بیك تیر هزاران جان نادان کرد نخجیر
کمند فکر دانا روز نخجیر بپای پیل بندد گردن شیر
بچرخ از کینه گر ابرو بتابد قضا را بازوی نیرو بتابد

وگر یورش برد برتودهٔ خاك زجا بر بایدش چون باد خاشاك



اگر دانشوران همت گمارند بداندیشی ز سر یکسو گذارند
بجویند از بد اندیشی کرانه نمانند از دورنگی ها نشانه
زمین‌را غیر یك کشور نخوانند بشر جز اهل یك کشور ندانند
نهاده زشت و کار نغز گیرند شکسته قشر و ازوی مغز گیرند
برارند از برای اشتی دست نگردد گیتی اندر جنك پابست
بجای تیغ خونریز غم انگیز شود پرچم کشا صلح دل اویز
ز یك وخشور و یك ائین ساده زند تکیه سعادت بر وساده
فرشته خرمی ابرو نماید گره از کار بسته بر گشاید
سعادت توأم اید ادمی را شقاوت ترك گوید مردمی را
روانها از شکنج ازاد گردد بازادی جهان اباد گردد
گراندوز این سخن‌در گوش‌یاد است رسد روزی که گیتی بر مراداست
بگیتی این‌سعادت سرنوشت است در آن آئینه مارا روی زشت است



جهانرا گر در آنروز آزمائی کنون بربسته چشم آنکه گشائی
بجز یزدان در آن مشگو نبینی نشان زاهریمن بدخو نبینی
نه شیطان آدمی انجا فریبد نه کس باخوی شیطانی شکیبد
در آن دوران ره مویه نپویند وگر مویه رسد یکسر بمویند
نه بیند هیچ پیکر دردمندی بدریا رخت بندد مستمندی
ز سنك افتند زرو گوهروسیم شوند از نو بخاك‌و سنك تسلیم
کس از جامه نجویدسربزرگی بزرگی میشی است انجا نه گرگی

نگردد تا زگیتی دور پیکار — بگیتی زندگی سخت است ودشوار

بود به مرك صد ره ناگهانی — که اندر مرك یاران زندگانی

کسی کز مرك یاران برك جوید — همان بهتر که سوی مرك پوید

غم اینجاو ندرانجاشادما نیست — کنون مرگست وانکه زندگانیست

نه با ماهی نهنگانرا ستیزاست — نه شیرانرا براهو پنجه تیز است

همه گرگی شبان گوسفند است — باتش دست دو گردن سپند است

نماند نامی از میشی و گرگی — نه عنوانی ز خوردیو بزرگی

بگرگان خوی گرگی وا گذارند — چو میشا نراهراباهم سپارند

ندزدد دل ز دیده شوخ عیار — وگر دل برد خواهدبود دلدار

کشیدهابروی خوبان کمان نیست — بتیر غمزه جان کس نشان نیست

کمان ابرو برانکس میزند تیر — کزاول درکمند اوست نخجیر

نه چشمی فتنه اغازی نماید — نه کس چشمی بفتانی ستاید

گره بازلف خوبان اشنا نیست — بود دانه ولی دام بلانیست

وصالو عشق باهم تو أمانند — فراقو صبر دور از ان جهانند

بهارانجاست کاسیب خزان نیست — خزان اینجاست کزسبزه نشان نیست

نه بلبل درفغان نه گل خموشست — زخم جوشیده می زی باده نوشست

نیابد داغدل الا که لاله — نزاید زرد رنك الا که هاله

نه چون لاله دلی باداغ بینی — نه لالهٔ داغدل در باغ بینی

نیابی هیچ چشمی اشکبا ران — مگر چشمه بطرف کوهسارا ن

دل خونین ندارد جز خم می — ننالد از جگر جز بر بطو نی

نمیسوزد دران مجمر مگر عود — نمی موید مگر درسوك غمرود

بپروانه زشمع اتش بجان نیست — که شمع انلگن اتش زبان نیست

چو سرو ازاد گردد بیدمجنون | چو بستان سبز باشد کوه و هامون
نیارد از پلنك اهو رمیدن | نه در اهو پلنگی تیز دیدن
ز گربه شیر نوشد بچهٔ موش | هم اغوشند باهم شیر و خرگوش
موافق باشد اندر اختران سیر | مخالف نیست اواز اندر ان دیر
زحل نامشتری همکار و انباز است | سعادت بیشه بازرگان دهراست
نگردد منکسف از خور شمایل | که مه اینه است انجا نه حایل
بچهر مه دران گردون کلف نیست | خزف را جا یگه دران صدف نیست
محاق از رهگذار ماه دور است | زبون تاریکی اندر چنك نوراست
صفاو صلح را سرمنزل انجاست | دراینجا موج طوفان ساحل انجاست
خدا را انزمان دور خدائیست | جهان خاك را عصر طلائیست
طلاو نقره معبود جهان نیست | طلا بخت انکه انگه درجهان زیست
نیارم بیشتر گفتن از ان راز | که ان اوازه میچربد بزاین ساز



خوشا ان دور رخشان طلائی | پس از بیگانگی ها آشنائی
خوشا ان آشتیها بعدازاین جنك | خوشا بودن بجای جهل فرهنك
خوشا ان دورهٔ گلهای بیخار | که گیتی از گل بیخار گلزار
خوشا ان گل کزان گلزار روید | خوش ان بلبل که ان گل باز جوید
خوشا ان روزگار مهربانی | خوشا با مهربانی زندگانی
خوش انشادیکه درپایان غمش نیست | خوش انعشرتکه درپی ماتمش نیست
خوش اندوران که ظلم و کیفری نیست | بداندیشی و کینه گستری نیست
خوش انخسرو که ناوردی ندارد | نسیم دولتش گردی ندارد
خوش اندریا که ساحل زینهاراست | ز امواج حوادث بر کنار است

خوش انمینا که خونش در گلو نیست | خوش ان صهبا که سنگش بر سبو نیست
درتحقیق جاماسب چنین سفت | نه من گویم که جاماسب چنین گفت

نکوهش از کردار ارسطو

ازاین حکمت ارسطوی نشان بود | ز یونان زاد ودشمن با جهان بود
سکندر را بدو شمشیر شد تیز | وزاین تیزی بگیتی فتنه انگیز
چو ازجا پرچم بیداد افر اشت | نخستین تخم کین درمرز جم کاشت
ز دارا مرزجم یار ستم بو د | رعیت از ستم بر شه دژم بود
بود روز ستمگر شا م تیر ه | سکندر زا ن بدا را گشت چیره
طپانچه زد درفش کا ویا ن را | بگیتی کا ست نا مو س کیا ن را
سر نا پاك وی سود افسر کی | شد اندر مرز جم آسودگی طی
با ستخر اتش بیدا د افروخت | اوستا را زداتش زند را سوخت
چوگشت از مستی بیداد هشیار | بخود چون بیدلرزان گشت ازاینکار
نه دستی تا اوستا ساز گرد د | نه پائی کز ا وستا با ز گرد د

خواستن اسکندر ارسطورا ازیونان ورای زدن

بکارخود چو در سختی فر وماند | ارسطورا زیونان سوی خودخواند
بخلوت برنشاندش دور از اغیا ر | بد و گفتا هراسانم از ا ینکا ر
در ایران باره انگیزی خطا بود | مرا دیو اندرین ره رهنما بود
ز یونانم با یرا ن باز خوا ندند | بمیدان خون خود ازدارافشاندند
کنون خونی که ایرا ن ریخت برخاك | فرو بسته است یونان را بفتراك
بطشت خاك چون خون سیاوش | زهر سوخون دارا میزند جوش
از ان ترسم که فرد ا اشکارا | بدا را کش بشو ر د ملك دا را
چهار اسبه بیونان رخش تا ز ند | دو دستی سوی دشمن تیغ یازند

نه یونانی بجا ماند نه رومی — نشیند بوم در هر جا که بومی

نه ازصلح ایمنم برخود نه از جنگ — که مید امر ز دم بر اسمان سنگ

ره این سیل را چون بست باید — زهم این رشته چون بگسست باید

چو کردی نغمهٔ جنگ وجدل ساز — بر این بیچارگان شو چاره پرداز

پاسخ ارسطو باسکندر

ارسطو گفتش ای شاه جهاندار — نخسبد فتنه چون گردید بیدار

برفت آن رفته وبود انچه بوداست — زیان رفته وا گفتن چه سود است

کنون در کار باید چاره جوئی — بود بیچارگی بیغاره گوئی

بود تا روشن اتشگاه زردشت — بخاک ازکشور جم کی رسد پشت

بتن چون جامه نفت اندود باشد — هرا سیدن ز اتش سود باشد

نسوزی تا در اتش نفت اندود — بر اتش اب باید ریختن زود



مرا آید یکی اندیشه در ویر — که این اتش شود خاموش تادیر

درایران ساز جنگ خانگی راست — بخواب ایمن چو جنگ از خانه برخاست

ولی کیش بهی با دست فرهنگ — فرو بسته براین خانه در جنگ

نخستین جنگ باید ساخت در کیش — که جنگ کیش کشوررا کند ریش

مغ ودستور ومؤبد رابخوان زود — زیان کن سیم وزر آشوب کن سود

بهریك ده ز ملك خویش بهری — پیمبر هر یکی را کن بشهری

چو شد صد پیشوا دردین پدیدار — شود ازخواب خوش اشوب بیدار

بدست خویش خون خود بریزند — همه با کیش و با کشور ستیزند

بهر شهر انگهی بگمار شاهی — که نشناسند جز یونان پناهی

چنین چون دوستان گشتند دشمن — از ایران مرز یونان ماند ایمن

پسندیدن اسکندر رای ارسطو را و کار بستن

سکندر گشت از این تدبیر خوشنود
مغانرا خواند هر جا سوی خود زود

بدامن سیم و زر بر هریك افشاند
بهر شهری یکی را پیشوا خواند

بهر بوم و بری بگماشت شاهی
بهر راهی ز حیلت کند چاهی

بهفتاد و دو دین دین بهی شد
خموش اینسان چراغ اگهی شد

بهفتا دودو کشور گشت کشور
بهر کشور شهی با گاه و افسر

کمر با هم بی پیکار بستند
شده یاران اسیر اغیار رستند

کنون در سال باشد سیصد و اند
که رشته پاره شد گوهر پراکند



فساد کشور از اشوب کیش است
چو کیش از دست شد کشور پریش است

در ائین تانه هفتاد و دوی بود
بسر ما را کلاه خسروی بود

یك آئین شد چو هفتاد ودو آئین
زبنیان کند سیل کین بهی دین

مغ ومؤبد چوزد درراه کج گام
بکام خصم کشور گشت ناکام

سر امد راستی را روزگاران
کجی شد افت جانکاه یاران

بر ایران فر یزدان تا شبان بود
گله ازرنج گرگان در امان بود

چو دور اهرمن امد پدیدار
زبون شد گوسفند ازگرك خونخوار

نه تنها کیش زردشت اینچنین است
که در هر کیش کارفتنه این است

هر آن آئین که روحانی ندارد
بنایش ر و بویرانی ندارد

دراین دین گرمغ ومؤبد نمیبود
بجای نیك روز بد نمیبود



کنون باید بر ائین چاره کردن
دوای درد غم یکباره کردن

بیزدان دستیاری پیشه کردن
هم اهریمن کشی اندیشه کردن

یکی کردن دو باره دین زردشت شکستن هرکه برائین کند پشت
سکندر را هران مؤبد بود یار نباید دا دنش امروز زنهار
هر ان دستور بایونان درامیخت کنون باید بخاکش خون برامیخت
زهفتاد ویکی خون ریخت باید یك ائین را زجای انگیخت باید

بقیه در شماره دیگر

(مکتوب نادري)

در باب اتحاد اسلام از طرف نادر شاه بسلطان عثمانی چندین مکتوب نگاشته شده که هریك بر عظمت فکر وقدرت نادر گواه بزرگست ازان مکاتیب چند مکتوب سابقاً درمجلهٔ ارمغان طبع شده بقیه هم بتدریج طبع میشود وحید



بعدها مشهود میدارد که مکتوب مرغوب رسید کمال شکر گذاریست ازاین معنی که مقالید حل وعقد امور اندولت علیه دردست کفالت انوالاجاه که بصفت هوش واگاهی ونصفت ودولتخواهی اتصاف واشتهار دارند میباشد. اما انچه در باب دو ماده که ازجمله شروط خمسه بنوشتهٔ شیخ الاسلام حواله کرده بودند از نوشتهٔ مشار الیه چیزی مفهوم نگشته بیشتر موجب تعجب گردید که با وصف اینکه براهل شرع وعرف بل جمهور انام سمت وضوح وتحقق دارد که در زمان حضرت رسول بنای تقلید بریك مذهب بوده بعد از مدتی سلاطین عصر بسبب شیوع اختلاف در میان امت برای رفع فساد و نزاع بنای تقلیدرا بر چهار مذهب گذاشته اند معهذا در ان اوان ماده فساد اینقدر استعداد نداشته حال که خصومت فیمابین امت نبویه اشد واقوی و اسرای مسلمانان بکفار بیع وشری میشود در این امر که

متضمن مصلحت ایام و خیریت حال اهل اسلام است چرا باید مضایقه شود الحمدلله ان وزیر صایب رای واقف بر اصلاح وفساد هر امری میباشد خود انصاف دهند که کجا رواست اهل اسلام بیکدیگر درافتاده کفار در میانه فرصت جسته باسروسبی ونهب بلاد مسلمین دست تطاول دراز کنند واسرای ایشان در اسواق بیع وشری دست بدست ودرکنایس خاج پرست گردندهرگاه باحتمال غایله فسادی درازمنه سالفه بنارا برچهار توانند گذاشت چرا برپنج گذاشته نتواند شد چون امر خطیری پیشنهاد دولتین است مقتضی مقام این بود که وزراء صاحب نام وافندیان عظام فیمابین امدوشد نموده متوجه انجام واختتام این دوامر نیکو فرجام شوند ایلچیان رخصت انصراف یافته معاودت نمودند اما باز ازان وزیر نیك خواه توقع انستکه واسطهٔ اصلاح وباعث انجاح فوزونجاح گشته نوعی شود که بیمن مساعی جمیله و دولتخواهی ایشان دو امر موقوف علیها نیز در دولت علیه صورت قبول و حصول یابد

آثار اساتید

استاد جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

هیچ رنك عافیت در حیز عالم نماند	هیچ بوی خوش دلی با گوهر عالم نماند
از بر این خاك توده یك تن آسوده نیست	زیر این سقف مقرنس یکدل خرم نماند
جز نحوست نیست قسم ما ز دوران فلك	کوکب سعدای عجب گوئی در اینطارم نماند
دیو فتنه برجهان عافیت شد پادشاه	با سلیمان سلامت حشمت خاتم نماند
آفتاب عمر عالم برسر دیوار شد	تا نه بس گویند انا لله این عالم نماند
دنیی اندر نزع افتاده است ای اسرافیل خیز	در دم آن صور ار همی دانی که جز یکدم نماند
گر جهان بیمر دشد شب چون بغم ابستنست	تخت را جمشید نی ورخش را رستم نماند

تن بزن باز حمت ناجنس چون کس نیست اهل — دم مزن از غصهٔ ایام چون همدم نماند

گر همه صحرای عالم غم بگردد نیست غم — چون مرا در تنگنای سینه گنج «۱» غم نماند

شد نعم معزول از شغل مروت انچنانك — حکم جزم امروز جز با حرف لا و لم نماند

حیلتی کن مرگ را چون درد از درمان گذشت — چارهٔ ان صبر را چون ریش را مرهم نماند

غیبت خواجه چنان برما منقص کرد عیش — کز همه لذات دنیامان جز این مقدم نماند

مقدم صدر جهان گفتم که سور دولت است — سور هست آری ولی ان نیز بی ماتم نماند

شد یقین مارا که در عالم نخواهد ماند کس — انکه جان جان از او میزاد بنگر هم نماند

باد و بازو بد جهان چون خواجهٔ کونین رفت — دانکه در عالم جز این یك بازوی محکم نماند

چوندرا مدوقت رحلتکوفت خواجه کوس مرگ — طیبین للطیباتست این سخن مبهم نماند

چونکه از فرزند و خال و عم ندید او حاصلی — لاجرم دربند فرزندان و خال و عم نماند

بر قضای اسمانی چون رضا بود از نخست — زاند رابروی رضایش هیچ پیچ و خم نماند

شد نهان در استین غیبان دست جواد — ای دریغا کاستین ان کرته را معلم نماند

اوبرفت و ماند ازوی زادهٔ او یادکار

ماند ار جا عیسی مریم اگر مریم نماند

رباعیات ملا مؤمن حسین

خوش انکه بصحرای غمش فارغ بال — رو آرم و هر چند روم سال بسال

جز سیل سر شکم نرود پیشا پیش — جز سایه نیایدم کسی از دنبال

❀❀

در ساغر عیش باده خامان ریزند — عشاق ز دیده خون بدامان ریزند

بیدرد کجا ذوق محبت ز کجا — این شهد بکام تلخ کامان ریزند

❀❀

آغاز شبست زلف هند و لقبش — برطرف رخ صبح سعادت نسبش

گر مدت حسن را بقائی بودی — کی همدم صبح بودی آغاز شبش

---

(۱) کنج بضم اول بمعنی گنجایش است



درد دل ریش بیدوا افتاده است — بیچاره ز دلدار جدا افتاده است
زحمت مکش ای طبیب درکار دلم — بگذار که کار باخدا افتاده است



تاعشق وطن در دل ویرانم کرد — آگاه زغصه های پنهانم کرد
من طفل صفت زبان نمیدانستم — عاشق شدم وعشق سخن دانم کرد



گردون بکشیده بردلم پنجهٔ نیل — درچشم ودل مردوزنم خوارو ذلیل
که سوختهٔ اتش نمرودم و گاه — آزردهٔ خاری از گلستان خلیل



شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد — با گریه و سوز اشنائی دارد
سر رشتهٔ شمع به ز سررشتهٔ من — کان رشته سری بروشنائی دارد



زاهد بد و نیك بندهٔ یزد انند — پیش کرم خدا همه یکسانند
ان مسجدیان خود پرستان رفتند — رندان خدا پرست در میدانند



روزی دهدازخون جگر گردونم — هر روز شودشکست دل افزونم
خالی شودازباده سفالی که شکست — حیر ان دل شکستهٔ پر خونم

﴿ ادیب الممالك فراهانی ﴾

خراب کردند این قوم ملك ایران را — بباد داد ند ائین دین و ایمان را
کجا رسد بمراد ازکه باز گرد اند — زکعبه روی وبدل پشت کرده قران را
عجب نه قتل مسلمان بدست ترسایان — عجب ترانکه مسلمان کشد مسلمان را
نمك حرامی انشور بخت بیمزه بین — که بشکند بنمك خوارگی نمکدان را
دروفاچه زنی راه راست چون پرسی — ز مردمی که ندانند راه یزدان را

نه ادمی‌است کسی کو بسان گرگ و پلنگ — بخون بی‌گنهان تیز کرده دندان را
مخوانش انسان گر خوی وحشیان دارد — که حق ز انس جدا کرده نام انسان را
چرا بشیطان لعنت کند کسی که بعمد — نهفته درون هر مو هزار شیطان را
بتیغ قهر بریدند عقد صحبت را — بسنگ غدر شکستند عهد و پیمان را
بسوخت درمن پیراهن استین قبا — زبس بر اتش عدوان زدند دامان را
بپیش خصم نهادند خوان نعمت و ناز — بجای باده کشیدند خون اخوان را
وهل نجازی الا الکفور در فرقان — بخوان و منشأ هر بد شمار کفران را
کفور اگر بندی کافری بند زین است — که اهل کفران دورند عفو و غفران را
کجاست عاقلهٔ دور مهر و مه که کند — بتازیانهٔ ادب افتاب و کیوان را
کجاست فاتحهٔ خیر و مکرمت که دهد — خورش ز مائدهٔ فضل ال‌عمران را
کجاست حجت یزدان شهی که میلادش — ربیع اول کرده است ماه شعبان را
رسول گفت که گر بوذر اگهی یابد — ز راز سلمان خواهد بکشت سلمان را
تو همچو یوسف و خیر البشر بچاه و بغار — گرفته تنگ بخویش این فراخ میدان را
ز زیت دودهٔ هاشم جمالت افروزد — چراغ قیصر و قندیل کاخ ساسان را
ایا شهی که بدست تو بر نهاد خدا — ز عدل و داد ستون و ز قسط میزان را
موالیان تو ان گونه در مضیقستند — که از عنا بگلستان خرند زندان را
بجای مسجد و منبر کنشت و میکده بین — بجای مفتی و قاضی کشیش و مطران را
در اینمغاره زمانی رها کن از کف خویش — زمام ان شتر صعب کوه کوهان را
ببین ز صاعقهٔ توپ و دود فتنه خصم — خراب دیده رواق شه خراسان را
ببین ز زلزلهٔ کفر منهدم ارکان — عمارتی که ستون است چار ارکان را
اگر ستاره شود ابر و اسمان دریا — خموش کی کند این کوه اتش افشان را
خر مسیح لگد زن شده است و از مستی — بسوده سبزه و فرسوده شاخ و بستان را
فرار کرده ز اصطبل و رفته در تک باغ — فسار کنده و بکسسته بند پالان را
به نعلبند تگو تا کند لواشه حمار — بکفشگر گو بر فرق سگ زن انبان را

آثار معاصرین

میرزا تقیخان مستشار اعظم

بمیرد اگر مالداری بایران مصیبت بزرگ‌است ازبهر وارث
بچنك وکیلان عدلیه طفلان چو طفلان مسلم بچنکال وارث

*

راجع بدوره استبداد

ما مملکتی خراب داریم بنیان بقا براب داریم
ازکردهٔ شیخ وگفتهٔ باب هنکامهٔ شیخ و باب داریم
وز نغمهٔ شیخ‌وشورش‌شاب افسانهٔ شیخ و شاب داریم
درهر بلدی بهانتخابی غوغای انتخاب داریم
درهرگذری هزار مشدی داش وبزن وغراب داریم
لوطی سبیل چاقماقی با حربه و پیشتاب داریم
قلادهٔ از فکل بتقلید برگردن خود طناب داریم
در خوردن مال وقف وایتام چون عمر سرشتاب داریم
درسور چو شیرغاب هردم صد حمله بروی قاب داریم
درکوی وگذر بیك‌دوباران دریاچه و منجلاب داریم
ازخاك مضاف چون وزد باد بر لحیهٔ خود خضاب داریم
با شوخ پسر ببزمها شب تا صبح بسر شراب داریم
تاظهر ازان شراب دوشین دردیده خمار وخواب داریم
چون عصرشود برای افیون در بینی و دیده آب داریم
ازلرز خمار وشیره دایم چرتی بر آفتاب داریم
یکدسته طبیب‌طب نخوانده همچون ملك عذاب داریم

هفتاد و دو جبین پرنس والنس | یك شهر پر از جناب داریم
در محکمه ها هزار مسند | از حضرت مستطاب داریم
یك گله مدیر خالی از علم | بد طینت و بد لعاب داریم
سردار وامیر اگر بخواهی | یك فوج سبیل تاب داریم
نظمیهٔ مثل ماه تابان | سر با ز گل گلاب داریم
از طرفه محاسبین طرار | فاضل همه در حساب داریم
صد بار برات صرف و تحویل | صادر شده در رکاب داریم
صد مسئله عذر نا موجه | حاضر شده درجواب داریم
از بهر ددی دو دیو کردار | ارقام فلك جناب داریم
از بهر ردی دوزشت دیدار | عنوان قمر نقاب داریم
ماسك منشان زشیر و خورشید | گویا هوس عقاب داریم
خواهند که ما شویم بیدار | بالله که هنوز خواب داریم
اف باد براین وطن پرستی | کی نزد خدا جواب داریم

بیضائی کاشانی

در شکایت از اوضاع مالیهٔ چند سال قبل گفته وآنچه نگاشته میشود مجملی ازمفصل است ولله درقائله

جهانا ز تو دارم بسی گله | کز اندوه نخواهی مرا یله
چل وچار زعمرم گذشت ونیست | بلا نه درم آرام چلچله
بپایم تله بستی زدیرو نیست | کنون چاره که دررفت پاتله
سر آغاز شبابم پدر نمود | بدست تو گرفتار عائله
پرم کند ودرم افکند از قفس | تنم خست بپا و بست سلسله

بنا چار بی نام و نان قضا — درون قفسم داد مشغله

چنان چون بنمایند در سپر — پی وجه معیشت معامله

نه تنها پی نان بختم آرزو — نبود از پی نام مساهله

چو بافضل وادب نامزد شدم — شد از بهر من ایجاد غائله

یکم خواند رئیس ازارقه — یکم خواند مدیر هیاطله

یکی ساخته بزم مناظره — یکی آخته تیغ مباهله

تنم رخست زسالوس و چاپلوس — بفرسود زبان از اهابله

نمودند بتکفیر من حدیث — روایت ز عمیر بن حنظله

تعنش بنهادند تا مرا — تهجد بچه سان است و نافله

بغیبم زده لاحول ودرحضور — چو دیوان گریزان ز بسمله

جزآن حربه ندارندجاهلان — چو مغلوب شدند از مجادله

من ایدرشده پابست وابلهان — بسر کو فتنم کرده غلغله

شده کعبه گیتی بنام ودهر — بکود جبلم داده هروله

وز انروی مدیران پرسنل — بمن کرده دریغ از مجامله

بکاشان دژم از بی رعایتی — رها کرده چو آلات عاطلة

فرو دست کسانیکه در جهان — ندانسته ابادی ز اغله

نموده بمن از رتبه بهگزین — گهی جاهل و گه گاه جاهله

دریغا که قوانین بملك ما — بود همسر اوراق باطله

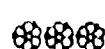
بدین تشنگیم کشت ازنخست — سر تیر سنان بن حرمله

بتشکیل چنان دادگر کناد — در انگشت وی آنخامه اشکله

توای باد سحر با وزیر ما — بگوای بمن و قوم عاقله

ازان دولت‌وملت مگر نه‌ایم — که دارند قوانین شامله

چرامی نهدان دکتر شفیق | بسی تعرفه در سعد و قافله
کشد پرده بیاران چوکا کنج | من افتاده مقشر چو آمله
یقین دود دل من بدو رسد | وگر باشد از این بیش فاصله



چونشدم عاشق چه باك ار عشق خون من بریزد | عاقل اندیوانه کز غوغای طفلان میگریزد
نفس بابرهان حس بگرفت نقد طاعت از کف | دزد داناموقع غارت بقاضی میستیزد
من ز کاشانم ولی مولود عصرم در بزرگی | بس مکن باور کز اب خورد ماهی خورد خیزد



چشمت ار فتوی بخون از چیره دستی داده است | ایصنم مشنو که این فرمان بمستی داده است
روی آتشفام مغ بین تابدانی زرد هشت | از چه رو فرمان پی اتش پرستی داده است
ای مساوات ازتو بیزارم که تیغ کوه را | بر کشیدان لو ببحر ژرف پستی داده است
گرطبیعت جلوه او نیست مارا عشوه داد | انکه ملك نیستی را نام هستی داده است
داد بیضائی بمن کلك از نی انکو پیش ازاین | باعلی تیغ و بموسی چوب دستی داده است

دیوانه و پری

سید محمد حسین تبریزی

ماهم ازکار که دیده نهان شدچو پری | ان کبوتر زلب بام وفا شد سفری
باز درخواب سر زلف پری خواهم دید | بعدازاین دست من ودامن دیوانه سری
تا مگر باز بخاك سر کوی تو رسم | چون صبا شیوهٔ خود ساخته‌ام دربدری
منم ان مرغ گرفتار که در کنج قفس | سوخت در فصل گلم حسرت بیبال و پری
دوش بایادگل روی تواز شبنم اشك | بچمن ریختم اب رخ گلبرك تری
خبر از (حاصل عمرم) نشدآوخ که گذشت | اینهمه عمر ببیحاصلی و بیخبری
دوش غوغای دل سوخته مدهوشم داشت | تا بهوش امدم از نالهٔ مرغ سحری
باش تاهاله صفت دور تو گردم ماها | که من ایمن نیم از فتنهٔ دور قمری

بار عشقم کمری کرد وعجب نیست کزو
کوه‌بنیاد جوانها شده پیر کمری

وه که‌ان (آهوی‌مشکین‌سیه‌چشم) گشود
ازسر زلف سیه نافهٔ خونین جگری

یاد ان طفل نو آموز فریبنده بخیر
که دم‌ازعلم‌وادب‌میزد وصاحب‌نظری

منش آموختم ائین محبت لیکن
اوشد استاد دل ازاری بیداد گری

وه که‌در چشم‌خودازبی پسری جادادم
طفل‌اشکی که‌برخ میدود ازبی‌پدری

دگر از کف ندهم گوشهٔ تنهائی را
کاین دهد توشهٔ دانائی مرد هنری

بر ازادگی سرو تهی دستی اوست
بی ثمر بین که‌ثمر داردازاین بی‌ثمری

شهریارا بجز ان مه‌که‌بری گشته زمن
پری این گونه ندیدیم زدیوانه‌بری

❀غزل❀

اثر طبع امیری گلپایگانی

امیری عاشقی زا ن ادعـا کرد
که بر فرهاد عاشق‌اقتدا کرد

گر اوباتیشه خویش‌ازغم رهانید
بدست‌خویش‌این‌خود مبتلا کرد

نمود ابروی‌خویش وروی‌پوشید
برای کشتنم کا ر ی بجا کرد

عجب اززندگانی دورم انداخت
در ین ویرانه‌ام تا کدخدا کرد

ربود ند از سر قا ضی عما مه
مگراین بی حیازان پس‌حیا کرد

قبا را باز هم محفوظ میداشت
ولی مجبو ر بد رد عبا کرد

بد لد ار از من بید ل بگو ئید
اگر روزی ملاقات از شما کرد

مکن نفرین بکس جز بر زمانه
که مارا روزگار ازهم‌جدا کرد

گناه ازهیچکس‌جزچشم‌من نیست
که ما را با تو ز اول اشنا کرد

مرا امد بپایان عمر تا او
بلطف ومهربانی‌ابتدا کرد

(آثار اساتید)

(استاد جمال الدین اصفهانی)

بنگرید این چرخ و استیلای او / بنگرید این دهر و این ابنای او

محنت من از فلك همچون فلك / نیست پیدا مقطع و مبدای او

می دهد ملکی بهکمتر جاهلی / هست با من جمله استقصای او

نیست بی‌صد غصه ازوی شربتی / نیست بی‌صد خار یك خرمای او

همچو ترکان تنك چشم آمد جهان / زان بود بر خان من یغمای او

مرد در عالم نه و آبستن است / ای عجب شب‌های محنت زای او

می‌نگردد جز باب چشم من / این سپهر آسیا آسای او

باش تا از صرصر قهر فنا / بر سر آید دور جان فرسای او

باش تا سهم سیاست بگسلد / چنبر این طارم مینای او

باش تا از موج دریای عدم / آب گیرد مرکز غبرای او

باش تا آرام گیرد عاقبت / جنبش این گنبد خضرای او

تا ز نفخ صور آخر بشکند / گنبد نیلوفری دریای او

تا شود پژمرده ز آسیب قضا / صد هزاران نرگس شهلای او

تا فرود افتد ز تأثیر زوال / آفتاب آسمان پیمای او

هرکجا بینی هنرمندی که هست / کاش گردون برکند زانشای او

ازمیان موج خون آید برون / نکته‌های شکر جان افزای او

تیره تر ازپار هر امسال وی / بدتر از امروز هر فردای او

وای آنکو در هنر سعیی برد / وای آن مسکین حقیقت وای او

فضل چون شیراست وخذلانش دهن / علم طاوس است وحرمان پای او

هرکه دارد ده درم افزون ترك / بیست مولانا سزد مولای او

صبح کوته‌عمر ازان شدکه نمود — از گریبانش ید و بیضای او

سرو بی بر بود ازان ازادگشت — یافت خلعت جامهٔ دیبای او

نیشکر زان باهزاران بند ماند — شکرش بشکست هم صفرای او

مشتری گرطیلسان دارد چه سود — زیر دست هندوئی شد جای او

ورعطارد خامهٔ دارد چه شد — مطربی بنشسته بر بالای او

بلبل اریك مفرش ازگل ساخته‌است — از چه صد لحن است در اوای او

پیشهٔ صید ار بدان اموخت باز — تا شود دست شهان ملجای او

لاجرم باشد همیشه گرسنه — دوخته هم نرگس بینای او

طوطی ازمنطق اگردم میزند — شد حصار آهنین مأوای او

شد خروس سرد مولع ترزبان — گشته تاج اوهم از اعضای او

هرکه اورا هست وقعی کمترك — پیش بینم لاف ما و مای او

ماکیان را از برای خایهٔ — بنگر ان اشوب وان غوغای او

وانگهی بینی صدف را گشته گنك — پیش چندان لؤلؤ لالای او

روبخرطبلی وبشکن این قلم — نه عطاردرست ونه جوزای او

هرکه اوزد چنك در بی دانشی — باد پیماید همیشه نای او

صبح چونحق گفت خورشید اندرو — میکشد تیغ ار چه کرد اخفای او

اسمان گیرد چو حق افتاب — میکشد قوس قزح طغرای او

شدعروس طبع من پیر و دریغ — نیست کس‌را درجهان پروای او

چون شهاب‌الدین نظر برمن فکند — نام من بردن بود یارای او

انکه در ائینهٔ گردون ندید — جز ز عکس اوکسی همتای او

چرخ را یکروزه خرج جوداوست — حاصل من ذلك و منهای او

جان فزاید زین سخن زیراکه هست — جزوهای روح در اجزای او

تا درین موسم بود حجاج را قصد سوی کعبه وبطحای او
روزگار او سراسر عید باد وندر او قربان شده اعدای او

نقل از یك جنك کهنه

نظامی علیه الرحمه

زخاری حذرکن که ان نشتر یست ز موری بپرهیز کان صفدریست
مرنجان دل خستهٔ پشه ای که ازهردلی سوی حضرت دریست

منصورحلاج

بکفر و باسلام یکسان نگر که هر یك ز دیوان او دفتریست
خرابات را نیز عزت بدار که انهم درین مملکت کشوریست

(مکتوب نادری)

جناب وزارت ماب جلالات نصاب ابهت وحشمت انتساب فخامت وشهامت اکتساب بوزرجمهر قدر ارسطو القاب دستور اکرم وصدر افخم ومشیر مکرم نظام الدوله العلیة العثمانیه قوام السلطنه البهیة القاآنیه علی‌باشای وزیر اعظم ادام الله اجلاله را بعد از ابلاغ دعای مشفقانه عزانهاء انکه نامه مشکین ختامه همایون که‌ازطرف قرین الشرف اعالیحضرت پادشاه ظل‌الله و خلیفهٔ اسلام پناه باین دربار خلافتمدار ارسال شده بود بااخلاصنامهٔ که ان والاشان بعالیجاه اخاعز کامکار ابراهیم خان حاضر نوشته بودند در حینی که این نیازمند درکاه‌اله ازارض مینونشان شرف اندوز بلقیسی بساط گردون سماط اعالیحضرت قدرقدت ظل‌الهی‌ولی‌النعمی‌شاه‌بابام خالدالله ملکه گشته وبوکالات دوات‌علیه نادریه سرافرازبود بمنظرنظر اکسیراثراقدس رسید .شرحی که مشعر براعتذار نسبت‌به‌مترتب‌شدن فایده برآمد ورفت ایشان‌از

ارسال علما نگارش یافته و اعلان شده بود که در ابتدای اسلام اختلاف در فروع بهم رسیده بعد از ان در اصول واقع و ملوك اززمان دراصول اتحادودر فروع مذاهب اربعه را اختیار کردند لیکن در مصالحات تصدیق و قبول مذاهب شرط مدار نشده بود. عالیجاها بنحویکه در نامه همایون عز اندراج یافته ازانجا همت فلك پیوند حضرتین مصروف باصلاح حال اهل اسلام وارقاد فتنه ازمیان فرق امت سید الانام میباشد شکر اینموهبت که اعظم عطایای ایزدی است بر ذمت خاص و عام لازم است والحق ضمیر حقایت سرشت جمجاهی خزانه وحی الهی و منبع الهامات غیر متناهی بوده که چون بندگان اشرف اقدس محاکمهٔ این محاکمات را به تمیز انصاف آن خدیو عدل گستر محول ساخته بودند حق محض از بان قلم صدق شیم جاری گشته آنچه نوشته اند مؤید و مقوی قول وادعای اعلیحضرت ولی النعمی است ، بحمدالله آن عالیجاه و علمای دیندار خدا آگاه که در دولت علیهٔ عثمانیه میباشند بکمال کیاست و فطانت اشتهار دارند و معلوم و مفهوم دور و نزدیك خواهد بود که بنحویکه مذاهب اربعه باهم در اصول اتحاد دارند این مذهب حنیف نیز با مذاهب اربعه در اصول متحد است و اختلاف در فروع خود ماده نقض و نقص نیست چنانچه در ازمنهٔ سابقه اصحاب مذاهب اربعه با فروعات متضاده حکم ببطلان مذهب یکدیگر نکرده همگی را ناجی و مصاب و در طریقت خود مأجور و مثاب دانسته اند معهذا مایهٔ فتنه و اشوب فیمابین امت محمدیه بدعت شنعاء سب و قدح بود که بیمن همت عالیحضرت ولی النعمی از عرصهٔ ایران زایل و همگی ترك مسلك سابق کرده بحقیقت خلافت خلفای ثلاثه قائل شدند چنانچه بالفعل در تمامی خطب و منابر و مساجد ایران و عموم ممالك محروسهٔ قاانی اسامی سامی انحضرات بطریق روم و هند مذکور میگردد و این نیز سمت وضوح دارد که در عهدی که رجال

امر تقلید ائمهٔ اربعه را اختیار کردند بسبب مزیت ایشان در فضل اجتهاد بود و بعد ازانکه اهل ایران از عقیدهٔ سابقه نکول و خلافت خلفای ثلثه را اذعان و قبول کردند چون طریقت امام جعفر صادق رضی‌الله عنه که ذریهٔ رسول اکرم و ممدوح و مقبول کافهٔ امم است بنا بر تداول و شیوع اولی بقبول بود مقلد آن طریقت گشتند. خود انصاف دهد که هرگاه سلاطین سابقه از روی مصالحت بنا را بر چهار مذهب توانند گذاشت درین ایام که مادهٔ نزاع اشد و اقوی است و اسرای مسلمانان در اسواق و کنایس بیع و شری میشوند با وصف قدرت و شوکت که برای حضرتین میسر است چرا بر پنج قرار نتوانند یافت. الحاصل خود قائل باین معنی هستند که تصدیق و قبول مذاهب یکدیگر شرط و قرار نشده ایا درینصورت تکلیف اهالی ایران بکدام یك از مذاهب اربعه میشد که برین جماعت نا گوار نباشد بعد از طریقت جعفری. و چون فروعات این طریقه در میان ان جماعت مسلوك وبا مشرب این گروه اسانتر بود تقلید همان طریقت اختیار کردند وهرگاه مذهب جعفری نامیده نشود چه اسم برین خواهد گذاشت. فی الواقع هرگاه حل این مشکل بطریق دیگر که پسندیدهٔ طباع و رافع شبهه و نزاع باشد توانند کرد دوستانه نگاشته و تصریح و اعلان سازند و الا بحسب ظاهر فسادی هیچ درین مذهب ودر تصدیق صحت ان معلوم نمیشود و بهر حال چون طی این مقال و رفع این قیل وقال بتوسط کلك صدق اشتمال میسر نبود لهذا بر نهجی که در سال قبل اعلام و وعده شد انشاءالله تعالی رایات نصرت ایات از راه دوستی عازم انحدود گشته امور معهوده بروفق خیریت بطریق اکمل فیصل خواهد یافت



تاریخ لمیا

فصل شصتم — بردباری

لمیا چند روز همان گونه بیخود وبیهوش افتاده وبجز دواهائیکه بزحمت ومشقت زیاد بکامش میریختند وبدون اراده فرو میداد غذاوطعامی دیگر نخورد پس‌از چند روز بهوش امده رنك وخسارش زرد و چشمانش فرورفته واندامش بکلی تغییر یافته بود چون بهوش امد چشم بگشود باطراف نگریسته از چشمانش اثار ضعفی بینهایت اشکارا بود اینوقت مسلم ابن عبیدالله و زوجه‌اش درنزدلمیا بودند زن‌مسلم پیش لمیا امده گفت دختر عزیزم چه میخواهی؟ لمیا پاسخی نگفته و با کمال تعجب ساکت بود چون طبیب غذای او را شیر قرار داده بود خواستند اکنون که بخود امده بدو بنوشانند لکن پس از اندکی لمیا بخواب رفت و طبیب امر کرد تا شیر را بدهانش بریزند تبش اندکی سست شده بود و این بی هوشی چندان طولی نکشید و دوباره بهوش امد در بامداد روز بعد مسلم و زوجه اش ببالین او شتافته اواز درد ناکی از لمیا استماع کردند گوئی از شدت اضطراب شکایت داشت مسلم بسرعت ببالینش شتافت و شنید که میگوید « حسین .. حسین .. محبوبم .. تو را گرفتند ؟ زنجیرت کردند ... وای براین گروه ستمکار ... هزاران وای .. اهای محبوب مرار ها کنید .. ای مردم ستمکار .. مکر انچه در بارهٔ پدرم کردید بس نبود .. اکنون میخواهید محبوب دلمرا اسیب برسانید .. وها کنیدش ... اه اه .. اخ » پس ساکت شده ناگهانی چشمش بگشود چون مسلمرا در پهلوی خود نشسته دید پس از اندك تأملی او را بشناخت وگفت اقای من تو اینجا هستی ؟ مرا عفو کن برمن مگیر .. ببخش .. ببخش مرا .. من در کجا هستم ؟ چه بسرم امده ؟ حسین کجا رفت ؟ .. اها .. او را

گرفته زنجیر کردند . . اها . . وای بر انها انگاه شروع بگریستن نمود اندك اندك هوشیار شده و گوئی فهمید که بیدار است ودرخواب نیست . . . حسین هم اینجا نبوده و انهمه وقایع را جز بخواب ندیده پس خجل شد و مسلم شریف نزدیك او رفته بامهربانی تمامی گفت دختر من تو را چه میشود . . چرا . . هذیان میگوئی ؟ یا خواب دیدی ؟ نترس . . نترس تو در منزل من هستی و از فرزندم تو را بیشتر دوست میدارم لمیا چشمانش را با انگشتان بمالید و باطراف خود نگریسته گفت نه اقای من . . نمیترسم . . ولکن حسین پسر جوهر . . ان جوان محبوب . . انها . . وای . . او را در فج الاخیار گرفتند و بزنجیرش بستند . . آری آنها . . همان دزدها که مثل شعلهٔ آتش گرداو پره زده بودند . . مخصوصا اینواقعه را بچشم خود دیدم . . مسلم شریف گفت لمیا تو درمنزل من هستی مسافت میانهٔ ما و فج اخیار چندین روز است اینحالات از خود دور کن و اینخیالات رااز سر بدر کن لختی بخود آی بر تو باکی نیست اکنون طبیب میاید و دستور میدهد لمیا گفت طبیب ؟ طبیب گفتی ؟ کدام طبیب من که مریض نیستم از ناخوشی شکایت ندارم ازظلم و خیانت آنهاشکایت دارم این بگفت و آب دهان فروداد وبگریه پرداخته بدانسان که صدای گریه اش در فضای مجاور منتشر شد مسلم کس فرستاد و طبیب را بعجله حاضر ساخت لمیا همچنان مشغول زاری و گریه بود که طبیب وارد شده بنشست و نبض ویرا بدست گرفت آنگاه بمسلم سفارش کرد که بهیچوجه با لمیا محاوره و صحبت نکنند و غذائی بسیار ساده و سبك بدو خورانیده و بحال خودش واگذارند لمیا چندین هفته در بستر ماند و کسی جز بقدر حاجت بااوسخنی نمیگفت و او گاهی بخودمیامد و زمانی از هوش میرفت طبیب نیز هرروز آمده دستوری میداد و غذاو دوای مناسبی تعیین می نمود یعقوب نیز هرروز و هرساعت از حالات لمیا میپرسید و بسیار از اینواقعه

مضطرب و از این پیش آمد پریشان بود و از اینکه خود سبب اینمرض شده متأسف و محزون میزیست از همه مشکلتر انکه یعقوب را با وجود کارهای مهمی که داشت مرك کافور اخشیدی و انتقال سلطنت باحمد بن علی بن اخشید که پسری یازده ساله بود بخود مشغول و سرگرم ساخته بود و حواسش بکلی پریشان بود زیرا زمام حکمروائی به چنك جعفر بن الفرات وزیر کافور افتاده بود که ما پیش از این اسمی از او بردیم ابن الفرات در زمان زندگانی کافور استطاعت ان نداشت که بعضی کارهای ناهنجار پیشه کند اما اکنون که همای خلافت برسر طفلی یازده ساله سایه افکنده بود ابن الفرات وزیر میدانرا تهی یافته و بعزل و نصب امراء و بزرگان و مصادره و سرگون و اخذ وجوه بسیار از متمولین مشغول شده بود یعقوب نیز از جملهٔ کسانی بود که طرف محاسده و بغضای وی واقع گردیده و از ترس اینکه مبادا ظلم و ستم ابن الفرات بدو نیز وارد شود خود را پنهان و مخفی ساخته اغلب اوقات ببهانهٔ احوال پرسی از لمیا با مسلم بن عبیدالله الشیعی الشریف خلوت کرده راجع بامور دولت و سیاسیات مملکت صحبت میکردند و اضمحلال ایندولت که زمامدار ان طفلی یازده ساله بود از امور محققهٔ محتومه شمرده با یکدیگر راجع باتیه سخن میگفتند لکن بموجب امر طبیب تمامی این داستان ها و سخنان از لمیا پنهان بود پس از چندی لمیا سر از بستر بیماری برداشت و بران شد تا از احوال و امور جاریهٔ دولتی اطلاع یابد چندی نیز طبیب او را از سخن گفتن مانع امد تا قوت وصحت کاملی گرفته و اجازه یافت تا در اجرای مقاصد خود بکوشد روز هارا لختی ببستر اندر بود و زمانی در باغ گردش میکرد وهنگامی در صحن منزل قدم میزد و تردد مینمود قضارا روزی در مقابل ایینه ایستاده و برخسار خود نگریست دید هیئتش بکلی تغییر یافته و از اثر شدت مرض بی نهایت لاغر و فروتن شده پس از اندکی

گریه عقلش باز امد خود را بیاد اورد که چگونه اهل قیروان را در انتظار اخبار و احوال مصر برسر اتش جای داده‌است و بیاد اوردکه محبوب‌خودحسین را در زیر زنجیر دزدان که بگردش پره زده بودند دیده وگفتی تمامی اینحالات در بیداری بوده این افکار و احزان در روزگار پرهیزش از خاطر میگذشت وجرئت پرسش از کسی نداشت زیرا طبیب اینمعنی را ممنوع داشته بود و بمحض انکه طبیب اجازه‌اش داد یعقوب را طلبیده از وقایعیکه در اثنای مرض وی رخ داده پرسش کرد یعقوب تمام وقایعرا از مرك کافور و حکومت احمد بن علی برای وی بتفصیل نقل نمود لمیا گفت ایا این قضیه بقیروان رسیده ؟ یعقوب خندیده بمسلم شریف نظرکرد که او نیز بخنده امده علامات سرور از رخسار هردو اشکار بود لمیا گفت مگر خبری است ؟ یعقوب گفت لمیا !! خبر خوشی دارم اهالی قیروان برتمامی اینوقایع مطلع شده و بالشکر و سپاه بسیاری بدینجانب شتافته اند لمیا فریاد براورد اینجا ؟ ها .. اینجا امده اند ؟ جوهر سپهسالار امده ؟ خلیفه المعزلدین الله امده ؟ راستی ؟ کجا هستند ؟ یعقوب گفت خلیفه نیامده و لکن جوهر با سپاهی جرار باسکندریه نزول کرده و ترس وبیم غریبی‌اهالی مصر را فرو گرفته است و نمیدانم چه خواهد شد ؟ لمیا سرش را بزیر افکنده آثار سرور از بشره اش ظاهر شده قوت و شجاعت پیشین خود را بیافت گفتی تازه از خواب بیدار شده آنگاه مهم خود را بیاد آورد که چگونه نتوانست بواسطهٔ شدت‌مرض‌خدمتی‌بخلیفه نمایدو بلافاصله سالم را بیاد آورده بدنش لرزید وگفت آن خائن و عموی ناپاکش‌راچه برسر آمد؟ یعقوب گفت نمیدانم چه از انروز تاکنون انها را ندیده ام و گمان دارم که چون خود را بواسطهٔ مرك کافور از نیل بمقاصد نومید یافتند در قصر دختر اخشید تردد میکنند تا باز از نو حیله و مکری مجری دارند لمیا چون اسم

دختر اخشید بشنید افکار دیگری فرا یاد اورد که خاطرش را بجمله مشغول ساخت پس سر را بزیر افکنده مسلم و یعقوب نیز ساکت و باو مینگریستند لمیا گفت اسباب سفر و اسب سواری من چه شد ؟ یعقوب گفت کدام اسب ؟ کدام اسباب ؟ لمیا گفت همانها که از قیروان با خود اورده بودم روزیکه وارد شدم اسباب و اسب و نوکر و راهنمای خود را در کاروانسرا گذاشته بمنزل تو امدم یعقوب گفت کدام کاروانسرا ؟ اینجا کاروانسرا زیاد است لمیا گفت همان که صاحبش مرا بخانهٔ تو دلالت نمود یعقوب گفت من ملتفت نشدم لمیا گفت من خود اورا میشناسم و اکنون میروم بدون انکه از کسی ترسی داشته باشم .. محض انکه کاروانسرا دار مرا بشناسد بهمان لباس انروز ملبس شده بدانجا خواهم رفت و پس از پرداخت اجرت منزلش امتعه و اسب خود را میاورم من از خدمت امیر المؤمنین تغافل کرده ابتدا بکار خود پرداختم و از ان پس هم مرض مرا از همه چیز مانع امد انگاه ایستاده و همان سرور و نشاط زمان پیش خود را در خویش بدید و نگاهی بمسلم کرد گفتی زحمات و خدمات او را شکرانه میگوید مسلم گفت برو و بزودی برگرد و بمنزل من مراجعت نما .. و بهتر انستکه تو خود نروی تا کس بفرستم و اسب و متاعت را از کاروانسرا بیاورند لمیا گفت نه بهتر انستکه من خودم بروم و اول شب یا بامداد پگاه باز میگردم مسلم گفت البته اول شب مراجعت فرمای .. فراموش نکنی

فصل شصت ویکم — دربیداری

لمیا وارد اطاق شده همان لباسیکه روزانهٔ نخستین دربرداشت برخود بگرفت و ازدربیرون شد راهیرا که بکاروانسرا میرفت چون یکبار آمده بود بلدیت داشت و گمان میکرد روزی چند بیش نیست که از اینراه عبور کرده با آنکه چندین ماه بود چون بکاروانسرا رسید سرایدار را ملاقات کرده تحیت بگفت سرایدار

متعجب شده سبب غیابشرا دراینمدت پرسش کرد و گفت چون مدتی گذشت وباز نگشتی خاطرم بتو مشغول شده حتی ترسیدم که ازاینجهان رخت بسته باشی واین سخن را بلهجهٔ مزاج گفت لمیا خندان شده گفت منت خدایرا که برخلاف خیال تو هنوز زنده ام واگر میمردم اسب مرا چه میکردی ؟ پیرمرد گفت کدام اسب ؟ لمیا گفت همان اسبیکه در روز ورود باین شهر براو سوار بودم ... پیرمرد گفت اسب را رفیقهایت گرفته و رفتند لمیا گفت چرا گذاشتی ببرند پیرمرد گفت چون دیدند تو نیامدی و خبری نیز از تو نیافتند از من اجازه خواستند منهم اجازهٔ انصراف دادم رفتند آنگاه ازاینگونه تعبیر ولهجهٔ سخن خود پیرمرد را خنده گرفت لمیا گفت پس جامه ها واسباب دیگر من چه شد ؟ پیرمرد گفت درغرفهٔ که کرایه کردهٔ موجوداست وچون بعضی مسافرین غرفهٔ مذکوره را بکرایه خواستند من نیز جامه های تورا در صندوقی گذاشته قفلی بر درش زده ام و صندوق همچنان میان غرفه است لمیا گفت صندوقرا بیاور پیرمرد گفت آقای من صندوق آنجاست پس بطرف غرفهٔ که لمیادرروز اول ورود بفسطاط درآن ورود کرده بود روان گردیده ودررفتار بسیار تکاهل مینمود چون پیرمرد بغرفه نزدیکشد در را بسته یافت و گفت نمیدانم چرا مسافرین دررا قفل کرده‌اند ؟ اینچه کاریست ؟ گویا میترسندکه امتعهٔ آنهـا را دزدی ببرد لمیا گفت پس اکنون ممکن نیست ؟ پیرمرد گفت نه زیرا درغیاب مسافرین از آن میترسم که اگر در غرفه را بگشایم بسرقت متهم شوم تمام مردم مثل تو خوش‌اخلاق نیستند .. بلی آقای من . . لکن اکنون خواهند امد بیا دراطاق من لختی بپای گویا مرض درتو تاثیر بسیاری کرده ؟ لمیا در پی پیرمرد روان گردید وچون بغرفهٔ اورسیدپیرمرد دررا گشوده لمیارا بدرون برد و گفت اینغرفه مال من تنهاست اکنون بتو وا میگذارم بفرما اندکی استراحت

کن لمیا چون اول دفعهٔ بود که پس‌ازمرض ازمنزل بیرون امده بود ازپیمودن راه زیاد خسته بود پس داخل غرفه شده و بر زبر نشیمنی که انجا بود بپشت افتاده براحت پرداخت وازترس انکه مبادا امرش مکشوف ورازش اشکار گردد دررا بر روی خود بست وبفکر کارهای خویش پرداخته این خلوت را برای تصفیهٔ کارها و افکار پریشان خود غنیمت دانست اوهام وخیالات از هر طرف او را فرا گرفت واز همه بیشتر انچه در حال مرض دیده بود که دزدان حسین را درتنگنائی گرفته بزنجیرش اندرکردند فکرش را مشغول کرد وهرچندخواست خود را بدان وادارد که این واقعه را در خواب دیده ممکن نبود و بجز حقیقت دربارهٔ اینمعنی تصوری نمیکرد وچون وقایع مجلس کافور را بیاد اورد بدنش بلرزید ودرهمین اثنا که بخیال سالم ومکر وحیله های اوبود ناگـاه‌در بیرون صدائی شنید که شباهت بصدای سالم داشت لمیا تکان خورده و بدقت گوش فرا داد ودانست که سالم درانجاست پس برجای خود نشست و بدان آواز گوش میکرد ومیپنداشت انچه میبیند درخوابست ناگـاه دردم غرفه‌صدای پای شدیدی شنید که بطرف او میاید پس برخاسته خود را برای دفاع مهیا کرد لکن شخص اینده بغرفهٔوی نگران نشده وبجانب غرفهٔ دیگررفت لمیا نکاه کرد دید شخص مذکور بغرفهٔ که جامه های وی درانست داخل‌شد وازطرف دیگر اوازابوحامد نیز بگوش لمیا رسید پس قلبش طپیده و بسیار مضطرب شد انگاه در غرفهٔ خودرا ازمیان ببست وچنان وانمود که بخواب رفته وبا کمال دقت متوجه شد.

.. عجب جای حیرت است ... من بیدارم ؟ نه انچه می بینم درخواب است .. اگر خوابست پس این اواز چیست‌که میشنوم ؟ اری این صدای ابوحامداست ببینم چه میگوید . ابوحامد میگفت .. پسرك من . دررا محکم ببند وزود بیا .. لمیا صدای دررا که بستند شنید وشخصی را که صدایش همچون سالم

بود شنیدکه گفت دررا ببندم بگوی هرچه میخواهی .. این شخص سالم بود .. لمیا دانستکه ماوی ومنزل انها دران غرفه است پس ازاین فرصت خوشنود شد واز شدت طپش قلبش نزدیك بود ازسینه بیرون افتد بهرنوع بود خودداری کرده وشجاعت وقوت خودرا در میدان جنك فرا یاد اورد دلش بجای باز امد وشنید که ابوحامد میگوید .. اینمردك سیاه روی هم براه خود رفت واز او نتوانستیم بهره برداریم لکن این از بدبختی خود اوبود سالم گفت واز بدبختی ماعموجان ابوحامد گفت سالم . چقدرعزم تو ضعیف وقلبت سست رای است ایا گمان میکنی ازامدن اینغلام صقلبی «جوهر» من درنیت وعزم خود تغییری دادهام .. یقین بدان چیزی نمیگذرد که بزیارت مالك رود سالم گفت چطور ؟ چگونه اینسخن میگوئی با انکه جوهر با لشکریان بسیار بدین دیار امده و همه مردم اینمحال بترس اندرند ابوحامد خندهٔ بلندی کرد . . . لمیا چون تصور خنده اورا نمود ازدندان های بیرون امده ازدهانش یاد اورد . . ابوحامد گفت بمحض رسیدن ان پسرك که در زنجیر است تمام خوف وبیم این اهالی زایل میشود سالم گفت کدام پسرك را میگوئی ؟ ابوحامد گفت . . کدام پسرك ؟ ها . . راست است چه که تو خبری نداری حسین را دستگیر کردهاند ..لمیا از استماع اینسخن چنان مضطرب شد که همه چیز را فراموش کرد . و بدقت گوش فرا داشت . سالم گفت مگرحسین راگرفته اند ؟ نه من هنوز خبر ندارم کجا گرفتار شده ؟ ابوحامد گفت درفج الاخیارزیرا لمیای ناپاك راز مارا بروز داده والمعزلدین الله را بوجودگنجینه که در انجاست مطلع کرده وحسین از بهر تصرف ان بفرمان خلیفه بدانجا شتافته تا گنجینه را بدست ارد وبرای خلیفه بفرستد دیروز قاصدی امد که یاران وهمدستان ما در انجا حسین را گرفتار کرده اند حال تکلیف چیست ؟ و با او چه کنیم ؟ من در جواب گفتم اورا بدینجا اورند وچون بچنك من افتاد ویرا محبوس کرده ودست

اویزش قرار میدهیم رای تو چیست ؟ سالم گفت خوب ، من تابحال خبر نداشتم خدایت برکت ونصرت دهاد خوب کاری کردهٔ پس چرا تابحال بمن هیچ نگفتی؟ ابوحامد گفت زیرا که مرا بهیچ کسی اعتماد ووثوق نیست واگر چنانچه تورا پریشان دل نمیدیدم بتو نیز اطلاع نمیدادم ، راستی من نمیدانم کهان دخترك بیچاره کجا رفته ؟ جاسوسان من گفتند که از قیروان بیرون رفته لکن هنوز نمیدانم بکدام طرف ، زیرا مقصد خود را پنهان نموده‌است سالم گفت تو چه گمان میکنی ؟ ابوحامد گفت من گمان دارم که بدین شهر امده زیرا یعقوب یهودی انکسی بود که المعز لدین الله را از کیفیت حیله وافکار ماخبردار واورا از کشتن رهانید ویقین دارم که لمیا در این شهر امده و بمنزل یعقوب ورود کرده در زمان زندگانی کافور نتوانستم تفحص کنم وخبری ازاو بدست اورم زیرا یعقوب همیشه در پیش کافور بود ودر حضرت او مرتبه بلند داشت لکن اکنون سعی میکنم که ابن‌الفرات وزیر رابر ضدیت یعقوب بگمارم تااز ان مرتبه بلند ساقط شود واورا در چنکال سخط خود گرفتار کرده هرچه دارد ضبط کند اگرچه یعقوب سعی دارد که بزرکان وسران لشکر رادر تحت اطاعت جوهر دراورد لکن باین ارزو نخواهد رسید زیرا بزرکان لشکریان را اتحاد و اتفاقی نیست واز انها هریك برای خود میکوشد وبنفع خویش جدیت دارد .. لشکریان نیزچند دسته اند که مهمترین انها اخشیدیه وکافوریه وترکها میباشند وانها را امیر وسر کردهٔ نیست تا ازنفاق وتشتت محفوظشان دارد وبوفاق واتحادشان برگمارد وخیال من اینستکه بواسطهٔ دختر اخشید انهارا باهم متفق ومتحد سازم چه اورا حکم نافذ وفرمان روانست وهمه اش اطاعت مینمایند لکن اوخود زنی بیش نیست ونمیداند چگونه رفتار کند بخصوص که اکنون هم بحال وکار خود مشغولست ، .. پسرك

من نترس ... و بتدابیر وافکارمن اعتماد کن لمیا اینسخنانرا میشنید و سراپا میلرزید سالم گفت عموجان مرا بذکاوت وفطانت خود مدهوش ساختی خدایت فیروزی دهد ابوحامد گفت چرا چنین نباشم؟ با انکه عمر خود را در اینراه بسر برده ام و نظر بوصیت وسفارش ان شهید مظلوم همواره دراینگونه امور مشغول بوده ام .. یقیناً انتقام اورا خواهم گرفت . . مطمئن باش .. لکن نمیدانم ان دخترک ناپاك کجا رفته ؟ سالم گفت مارا با او کاری نیست بگذار هرجا میخواهد برود .. پس ازان هردو سکوت کرده دیگر صدائی مسموع نشد گفتی هردو بخواب رفتند لمیا بفکر پرداخت ودید دراینمدت کم براموری مهمه بسیاری اطلاع یافته خصوصاً گرفتاری حسین واینکه مصریها درمقام صلح باجوهر میباشند وامر حکومت امروز درقبضهٔ دختر اخشید است .. لمیا گرفتاری حسین را تصدیق نمود چه دراثنای مرض وبیهوشی اینمطلبرا مشاهده کرده بود ودیگر نتوانست دران مکان بپاید وبفکر بیرون شدن افتاد .. پیرمرد سرادارراخواسته ولباسهایش را از او طلب کرد پیرمرد گفت ایا مسافرها امده‌اند ؟ لمیا گفت گمان دارم امده باشند زیرامن اوازی شنیدم پیرمرد گفت خدا انهارالعنت کندکه همچون دزدان ورود و خروج مینمایند که هیچکس را اطلاع دست نمیدهد انگاه بتندی رفته وجامه های لمیا را اورده بدوسپرد لمیا اسباب خود را گرفته واجرت وکرایهٔ پیر مرد را ادا کرده بطرف منزل مسلم بن عبیدالله الشریف روان گردید دراینهنگام بقول حافظ شب گرد خرگاه افق پردهٔ شام افکنده بود لمیا چون بمنزل شریف رسید اسبهای زیاد وجمعیت بسیاری دردرمنزل بدید وارد شد وازشریف جویا گردید گفتند مسلم شریف باابن الفرات وزیر درخلوت بصحبت مشغولند لمیانشست و باضطراب اندر بود وزیاد میل داشت که ازموضوع صحبت ان دوتن اطلاع یابد

فصل شصت و دویم – صلح

لمیا همانطور که نشسته بود جماعت بسیاری از تجار و دهقانان را دید که لباس مصری در بر کرده و هردونفر و سه نفر باهم یکجا گرد امده ناله و فریاد میکنند و شنید که میگویند مارا بجنگ چه ؟ شهر خراب شده مردم از شدت قحط و بی چیزی برنج و زحمت اند .. دست ما از زرو سیم تهی گشته با اینهمه موانع این نوهوسان هرروز خیال جنگ و جدالی میکنند .. خود در رفاهیت اند .. و جز اخذ اموال کاری ندارند البته .. چون میخواهند پادشاهی و بزرگی خود را حفظ کنند .. لذا با اهالی مغرب خیال جنگ دارند اری طبعاً معذورند .. عذرشان پسندیده است دیگراز حال ما افراد رعیت خبر ندارند که بچه جان کندنی مالی بدست میاوریم دیگری گفت مارا بانها چه ؟ بهتر انستکه صلح کنیم .. و زیرا در مصالحه با ما موافق است .. ایندولت تازه « فاطمیه » بسی با قوت است و خلیفه و سلطان انرا شنیده ام که بسیار براحت رعیت راغب و از جمع زرو سیم و اموال و الایش بر کنار است جز آبادی بلاد و رفاهیت عباد مهمی دیگر وجهۀ نظر خود نکنند .. دیگر بنوبت خود گفت من شنیده ام این لشکری که برسر ما امده چندین شتر زروسیم و جواهر و غیره با خود حمل کرده .. از اینها تا استبداد لشکری و حکومت ما با این فقر و تنگدستی که ما را فرا گرفته بسیار فرقست .. لمیا درانمیان مردی را دید که همی خندد و بدیوانگان ماند و گاهی سخنی میگوید از جمله شنید که میگوید چگونه ایجماعت شما ادعای فقر و تنگدستی مینمائید با انکه در منزل اخشید و قصر کافور امروز اموال زیادی و زرو سیم بسیاری مخزون است .. مگر اینطور نیست ؟ این دختر اخشید است که منزلگاه خود را بفرشهای گرانبها ارا سته و از بسیاری تجمل زبیده زوجۀ هرون هم بگرد او نمیرسد .. همو ستکه صدها کنیز و غلام دارد ..

اینهمه میگوئید ما فقیریم و چیزی نداریم زهی سخنان گزاف .. زهی ادعای ناهنجار . زهی گفتار باطل .. مردم همه از سخنان وی بخنده آمدند پس از اندك زمانی هیجانی در جمعیت پدید آمد وهمه بحال احترام ایستادند لمیا چون نگریست ابن الفرات را دید از اطاق خارج شده و مسلم شریف بمشایعتش بیرون آمده با یکدگر بدرود همی کنند .. وزیر مسلم را بسیار تعظیم و احترام مینمود و در آخر کار گفت آیا بمن قول میدهی که فردا باسکندریه‌روی؟ مسلم گفت اری مطمئن باش من سعی و کوشش میکنم تا باجوهر سپهسالار داستان مصالحت و سلام در میان گذارم و بیاری خدا امر را بصلح خاتمه خواهم داد لمیا دانستکه ابن الفرات میخواهد با جوهر مصالحت کند و بساط مبارزت و جدال درنوردد و این سخن را در اینروز از ابوحامد هم شنیده بود لمیا خواست شریفرا ملاقات کند لکن چون او را دید که پس از بدرود وزیر باطاق رفت گفتی شغل مهمی در پیش دارد ملاقات او را بوقت دیگر گذاشت و خود باطاق مخصوص خود رفته در بستر بیارمید چه که از رنج و تعب خاطرش گرفته و بخلوت مایل بود تا لختی در امور و پیش امد خود تفکر کند لکن بمحض انکه در بستر درون رفت خوابش ربود بامدادان از رفت و امد مردم بیدار شده بپاخاست و از مسلم جویا شد گفتند شریف بامداد پگاه با جمعی از اهالی مصر باسکندریه رفته و نامهٔ از ابن الفرات بجوهر برده است تاامر مصالحت را نجام دهد [ابن خلکان ۱۱۹ ج ۱] لمیا بسی اندوهناك شد که نتوانست شریف را ملاقات کند چه از تدبیرات و مساعی ابو حامد دلنگران بود در اثنای حال یعقوب ورود کرد لمیا بسی مسرور شد و خاطرش راحت گردیده باکمال سرعت از یعقوب استقبال کرده و او رابنشستن خواند یعقوب نشست و لمیا آنچه که دیروز از ابو حامد شنیده بود جمله را بریعقوب قصه کرد یعقوب بسیار از این تدبیر ابو حامد

متعجب شد لمیا گفت دیگر محتاج نیست که از جزء مهم این قصه با تو سخن کنم زیرا تو خود حدیث مفصل از اینمجمل خواندهٔ یعقوب گفت لمیا .. از طرف حسین خاطر اسوده دار چه اگر انچه گفته اند راست باشد و او را بدینمکان اورند یقین بدان که برحسین آسیبی نرسیده و نرسد و در مأمن خواهد بود .. و بدون هیچ شك و تردید این مرد مکار بارزوی خود نخواهد رسید انگاه سر بزیر افکنده با انگشت زنخ خود بپالید پس گفت .. و .. و لکن .. و بغفلة سکوت کرد لمیا گفت و لکن چه ؟ .. بگو .. ایا از من کاری بر میاید ؟ من خود بتقصیر خود مقر ومعترفم که از خدمت و یاری اقای خود المعز لدین الله تکاهل و غفلت ورزیدم .. چه بگو .. ترا چه بخاطر میرسد ؟ یعقوب گفت از سخنان تو چنان فهمیدم که ان پیر مکار بدسا أس و حیل مختلفه میخواهد اساس خیال مارا برباد دهد و در نزد دختر اخشید سعی کند که این مصالحه مابین ما و جوهر واقع نشود . من که راهی بدختر اخشید ندارم و نمیتوانم خود را بقصر وی برسانم و کار را به بهتر وجهی از پیش برم که ان ملعون ناپاك را تیر مراد بهدف نرسدو اینمرتبه نیز مأیوس شود .. لمیا فهمید که یعقوب میخواهد امری باو پیشنهاد کند و اجرای امریرا که صلاح دیده میخواهد بوسیلهٔ او جاری سازد زیرا که او دختر است و دخولش در خدمت دختر اخشید بسی آسان پس گفت .. آیا از من ان کار که در نظر داری برمیاید ؟ یعقوب گفت البته .. قطعاً .. و لکن .. لمیا گفت .. و لکن چه ؟ بگو چون دانسته ام که دختر اخشید را دراینمدولت نفوذ و حکم فرمان است و تمامی او را مطیع و فرمانبرند .. بخلاف انچه از این پیش در بارهٔ او شنیده بودم که میگفتند وی بسی منغمس در هرگونه الایش است .. حال انچه میخواهی بگوی چه کار از من برمیاید . ؟ دراجرای ان حاضرم یعقوب گفت . . برای اینکاراز تو کسی بهتر نیست

چنان خواهم که بخدمت دختر اخشید روی و او را مسخر خود کرده برافکارش استیلا یابی و چندان بکوشی و چنان رفتار کنی که بتو اعتماد کند و هیچ کاری را بی رأی تو انجام ندهد و در متابعت گفتار تو همچون انگشتانت مطیع شود لمیا دانست که باید دراین کار تجسس کند و حیله انگیزد و فریب دهد باآنکه خود را به اینگونه اخلاق زشت هیچوقت نیالوده ومقام خود رابسیار والاتر از این میدانست پس پاسخی نداد و بآیینهٔ که در دیوار آویخته بود نظر همی کرد وبسی از طرز ساخت آن متعجب بود آن آیینه از مصنوعات مصری بود و تاکنون مثل او ندیده بود لختی بائینه نظر کرد و در بارهٔ این امر مهم که دلش رضا نمیداد متفکر بود یعقوب چون او را ساکت یافت گفت دخترك من .. مردد مباش اگر خلیفه را دوست داری و میخواهی فتح و فیروزی نصیب او گردد و جوهر بدین ممالك غالب شود باید بدینکار پردازی چه این مسئله را جز تو دیگر کس حل نتواند کرد و هیچ کسرا در انجام این امر مهم استطاعت تونیست لمیا چون این سخن بشنید امر را سهل شمرده بشجاعت وقوت دیرینه خود بازگشت و گفت .. جانم برخی امیرالمؤمنین .. چنان می پندارم که در ضمن آنمرض که مرا گرفته بود بدرود زندگانی گفته ام .. حال بر گوی مقصود چیست ؟ من چه باید بکنم ؟ یعقوب گفت آیا میدانی که دختر اخشید دختران نیکو روی را دوست میدارد و درجمع و بدست آوردن آنها بسیار حریص است و در عشق آنان پای از سر نداند لمیا گفت آری میدانم .. یعقوب گفت چنان خواهم که خود را به جامهٔ کنیزکان مغربی درآورده آنگاه ترا برسم هدیه و ارمغان بدختر اخشید فرستم یقین دارم که چون ترا ببیند سر در پایت افکند و از امر تو برنگردد و چون اینگونه دیدی باقی کار را خود بهتر دانی و به زیرکی و هوشیاری خود

انجام خواهی داد لمیا برخاست و گفت من از برای رفتن حاضرم چکار کنم؟ با که بروم ؟ یعقوب گفت صبرکن من اینك برمیگردم و چنان خواهم که تامن بیایم خود را بجامهٔ کنیزکان ماه روی بیارائی این بگفت و بیرون رفت لمیا جامهٔ که در خور بود برتن اواست و گیسوان را مرتب ساخته اندام خود را چنان تغییرداد که هیچ کس نمیشناختش و گمان میکرد کنیزکی زیباست ضعف و لاغری که از مرض بروی عارض شده بود بر جمال و نیکوئی او افزوده و بهر جا که میرفت هرچشمی بدو بود . . پس از لختی یعقوب با تاجری برده فروش باز امد این مردرا مابخوبی میشناسیم زیرا ویرامرتبه در قیروان حضورخلیفه فاطمی دیدار کرده ایم انکاه که حسین او را دستگیر کرده بود دران مجلس اقرار کرد که محض خریداری کنیزکان ماه روی سیم اندام از مصر بقیروان سفر کرده و به حکم دختر اخشید بدین کار قیام دارد لمیا نیز او را شناخت لکن اظهار اشنائی ننمود یعقوب گفت این همان کنیزك است که گفتم . . چگونه است ؟ ایا خوش اندام و در خور تمتع خاتون ما دختر اخشید میباشد ؟ بازرگان گفت اری . . یعقوب خندید و گفت بسیار جمیله و دلرباست و چنان پندارم که خاتون ما از دیدارش بسی مسرورشودچه خوبی خصال را باحسن وجمال جمع کرده . . بازرکان کفت اسمش چیست ؟ و قیمتش چه مبلغ است ؟ یعقوب گفت اسم این دختر زیبا و جمال دلا را « سلامت » است اما در بارهٔ قیمت . . . همان طور که گفتم شغل من برده فروشی نیست ومحض خدمت بخاتون خود سلامت را باو هدیه کرده‌ام اینك اورا بخدمت ببر وعرضه‌کن . . . هدیه وعطیه من انستکه‌مقبول نظر ومنظور حضرت خاتون شود لکن یکچیز هست که من بسی ایندختر را دوست میدارم ازمولد ومنشاش بیخبرم خواهش من‌انستکه بخاتون مصر بگوئی با او چون دیگران رفتار نکرده و بخدمتش وادار ننماید اگر مصلحت میبینی

این مطلبرا دربارهٔ این کنیزك سیمتن بخاتون مصر سفارش کن وگرنه خود دانی ... مرد بازرکان گفت .. البته سفارش خواهمرکرد انگاه لمیارابرداشته وبهمراهی وی روان گردید .. لمیا درایتمورد خودداری وتحمل را بانتهارسانید ودرراه خدمت المعزلدین‌الله بهزارها چون اینگونه رنج وتعب رضا داده‌بود

فصل‌شصت وسیم-- دختر اخشید

درنزدیکی خانهٔ عبدالعزیز که بدان وسعت منزلی درفسطاط نبود وما از این پیش بدان اشاره‌کردیم قصری بسیار عالی وباشکوه بود که دختر اخشید دران میزیست منزل عبدالعزیز درکنار رود نیل بود ودر مقابل ان درطرف غرب جزیره «الروضه» واقعشده وقصریکه مامن دختراخشید بود نیز مشرف برود نیل وبسی نیکو بناشده وبفرشهای گرانبها اطاقهای ان مفروش‌بود دولت اخشیدیه‌چون رونقی بسزایافت خلفای ان درطرزمعیشت ولوازم واثاثیه ازخلفای عباسی پیروی میکرده‌اند درقصور ومنازل خود که در هندسه وبنای ان سعی کامل داشتند تا به نیکی انجام یابد فرشهای گران قیمت گسترده وپرده های طلاباف بامیخهای سیمین بردیوار اویخته ودر اطاق های خواب خود تختهای زراندود وابنوس‌وعاج اندود قرارداده وشمعدانهای سیمین داشتندی که‌شمعهای مشگین وعنبرین دران میسوخت وبروائح طیبه خود فضا ودماغ حاضرین را معطر و خوشبو میداشت لمیا چون تا کنون چنین اثاثیه ودستگاهی ندیده ودربار وقصور المعزلدین الله را بسی‌ساده وبی ارایش مشاهده کرده بود ازرؤیت انهمه ارایش وتجمل شگفت داشت .. پیش ازاین قصر واثاث پدرخود امیرحمدون راکه حاکم سجلماسه بود بهترین تجمل و ارایش میپنداشت و گمان نداشت که برتراز ان ممکن است اکنون چون اینهمه ارایش بدید بخطای خود معترف شده و دانستکه انهمه ارایش و تجملات پدرش در مقابل قصر اخشید به پشیزی نیرزد ویژه اطاقیکه دختر اخشید انرا بخود

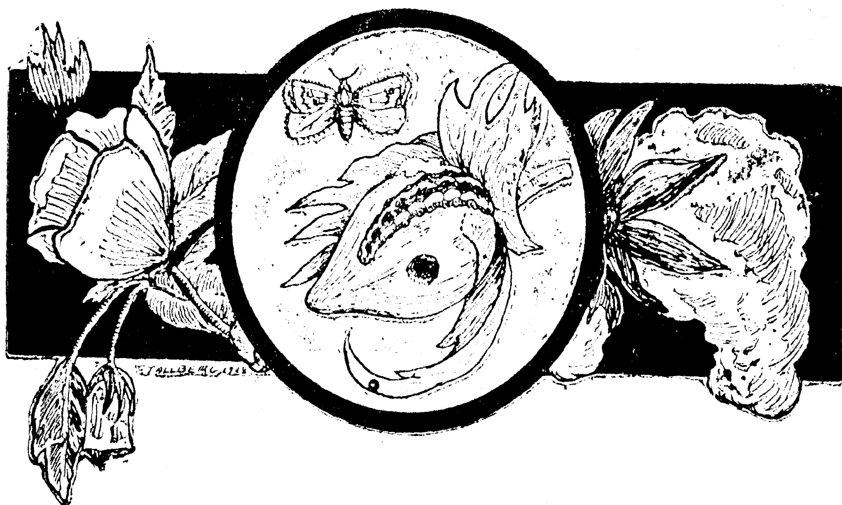
اختصاص داده بود از فرط تکبر وبزرگواریکه برای خود میپنداشت مانند قصور عباسیان اراسته داشته وهمواره بتعیش وفراخی‌حال ساعی بود ومخصوصا رفتار خود را همچون رفتارزبیده زوجهٔ هرون الرشیدکه ذکرش درافواه خواص وعوام مشهور ورفتارش ضرب‌المثل بود قرار داده بود از جمله قبهٔ ازنقره و آبنوس و صندل برای خود آراسته‌کرده وحلقه وقلابهای آنرا از زر ناب ساخته و بپارچه های قیمتی وسمورودیبای سرخ وزرد و سبزوکبود آنرا پوشانیده بود «مسعودی ۳٦٦ ج ۱ » .. دربلاد دیگر بهیچگونه ازاین تجملات وآلایش وجود نداشته و افراد رعیت ازفرط فقروتنگدستی‌تاب اینگونه تجمل‌نداشتند درآنزمان مخصوصاً دراواخر ایندولت طریقه ورفتـار فرمانروایان براینـگونه وقیاس بود چه مقصد مهم آنها فقط این بود که برای خود زروسیم اندوخته کرده ولوازم شهوترانی را کاملا مهیا دارند برخی ازانها چندان درشهوات حریص و مفرط بودند و در خوراك تا آنحد زیاده روی داشتند که ازاثر هیضه وتخمه وفساد طعـام بد رود جهان گـفتند با آنـکه‌رعایا وزیردستان وبندکانشان ازگرسنگی جان میدادند دختر اخشید اگرچه پیر بود ولـکن دراولین نظر چنان مینمود که بسی پرقوت‌وجوان است باآنکه درحقیقت ضعیف وسست عزم بود ودرکارها تا آن درجه حسود وبیملاحظه که حس عاقبت اندیشی نداشت وبدون حفظ احتیاط و حزم بهرچه میل داشت اقدام مینمود ودرآنزمان میان اغنیا ومتمولین بوفور دولت وکثرت مکنت ضرب المثل بود وهیچگاه هیچگونه لذت وشهوتی را ازچشم نمیگذاشت‌و بتمام شهوات نفسانی میپرداخت رخسار نیکوی زیبائی داشت ودرتکلم وگفتـار چنان بود که همه کس ازاو بیمناك شده و باطاعت اوامر او مجبور میشد پس ازمرك کافور خلافت وجهانداری باحمدبن علی برادرش که پسری یازده ساله بود رسید او نیز بالطبع مطابق خواهش و میل دختر اخشید رفتار کرده و از

اطاعتش سرباز نمیزد وهمچنین تمامی رجال دولت اورافرمانبردار بودند جز ابن الفرات وزیر که مخالفت اورا مینمود و از اینجهت دختر اخشید بر وزیر خشمگین گشته او را از نظر انداخت تامگر مغلوبش نماید او نیز بپاداش این کردار باجماعت بسیاری بکیفر گرائیده وبرآن شد که برخلاف رأی دختراخشید باجوهر سپهسالار مصالحه کنند اما سایر لشکریان جز باطاعت خاتون مصررفتار نمیکردند وجمله اورا مطیع بوده وکمال احترامرا در باره اش مجری میداشتند دختر اخشید را اندام وخلقت زیبائی بود وآثار غنج ودلال و ملامح ترکان از او ظاهر زیرا پدرش ازاهل فرغانه ترکستان بود وچنان وانمود کرده بود که محض حفظ ونگاهداری عصمت ازاختیار شوهر سرباز زده وهمت خودرا به تمتع از زندگانی ونفوذ کلمه وجلب شهرت محصور داشته باری در این هنگام خاطر خاتون مصرآشفته بود زیرا ازمقصد ابن‌الفرات وزیر و جماعتی ازاهالی مصرکه میخواستند باجوهرمصالحه کنند مطلع شده وپریشان دل میزیست لکن چون ازدست‌تنگی وضیق معیشت ونکبت حال افراد رعیت باخبرنبود ونمیدانست تاچه درجه درتنگی ومضیقه هستند وقوع این امررا از انها فعلا و بدین زودی تصور نمیکرد وگمان نمیکرد که اهالی بادشمنان مخابره کنند وبصلح گرایند و سزاوار چنان بود که خاتون مصر ازاین وقایع باخبرگردد واز حال رعیت اطلاع یابد وبر تنگدستی انها رحمت آرد لکن حکام وسلاطین آنزمان را جزمال وزر وسیم ازرعیت مقصودی دیگرنبود ووجود انها را بچیزی نمیشمردند ودر بارهٔ انها رحمت نیاورده وبجبروستم زروسیم ازانها گرفته ذخیره مینمودند دراینروز دختر اخشید منتظر بودکه رجال دولت آمده وازاعمال ورفتار ابن‌الفرات‌وزیر نزد او شکایت کنند وداد خواهی نمایند وپیش از انکه از تخت خواب وبسترفرود آید زنان ارایشگر و کنیزکان ماهروی آمده به شستشوی و تغییرلباس وهرهفت‌او

پرداختند ساعتی براینگونه گذشت وکنیزکان هریك محض جلب خاطر او طرفهٔ گفته وبذله ولطیفهٔ نقل کرده بمزاح ومطایبه مشغول بودند دراین بین کنیزکی وارد شده گفت اوستاد برده فروش منتظر اجازه ورود است دختر اخشید گفت بگذار باشد بگو دراطاق بزرك صبر کند تا من بیایم ایا خودش تنهاست؟ کنیزك گفت نه دختری باخود اورده وگماندارم کنیزکی باشد دختر اخشید گفت کنیزك سیاه کنیزك گفت نه دختریست خوبروی و سیم اندام که من تابحال همچون اوندیده ام دختر اخشید از استماع اینسخن مسرورشده بارایشگران فرمان کرد تا هرهفت او را بزودی بپایان برند لمیا با تاجر برده فروش بقصر دختر اخشید وارد شد و از فخامت بنا وکثرت کبروناز وحاجب ودربان ان درگاه متعجب شده بامردسوداگر بباغی وارد شد که خیابانهای انرا با سنگهای رنکارنك فرش کرده وباشکال انواع طیور ووحوش وغیره منقش بود چون از باغ گذشتند بدرقصر رسیده در فضا و طالار بزرگی وارد شدند که بقالیچه های قیمتی مفروش بود بعضی ازان فرشها باشکال جمیله ونقوش قشنك مانند گل وسنبل وبعضی حیوانات مزین و برخی دیگر براطرافش اشعاری چند منقوش شده گیس سفید قصر با پاره های زرین وبازو بند های طلا وگلوبند های متعدد و زیوربسیار پیش امده و چندان زروزیور بر خود اراسته بود که ازسنگینی ان راه رفتن نمیتوانست لمیا باخود گفت اگرگیس سفید قصر اینستکه من میبینم؟ پس خاتون قصر چه خواهد بود؟ گیس سفیدلمیا را بابرده فروش باطاق انتظار برده و خود محض اطلاع خاتون بیرون رفت لمیا ازشوق دیدار دختر اخشید بر سر آتش جای داشت پس ازاندکی خاتون مصر نمایان شده از فرط تبختر وجلال دامن بالاپوش گلگون خودرا برزمین همیکشید ومانند « عالیه» خواهر هرون الرشید د ستمال مرصعی برسر افکنده وگیسوان را بطرزی مخصوص بافته و تافته بود که هیچکس درفسطاط انگونه

نمیتوانست کرد تاجی ازطلا که بشکل مرغی ساخته شده بود برسر وکمربندی مرصع که قلابی گرانبها داشت برمیان استوار داشت وشکل این کمربندرا ازبعض آثار مصریها که بسنك ها نقش شده بود برداشته بود حرکت و هیجان کنیزکان لمیارا بورود خاتون مصر مطلع ساخت که جملگی دردهلیز صف برکشیده اگر چه بوی عطری که در فضا منتشرشده بود برآمدن وی بهترین دلیل بود برده فروش پیش رفته زانو بزد ودست خاتونرا ببوسید لمیا نیز اورا متابعت کرده و ازاین رفتار بسیاررنج میبرد زیرا بدینگونه اعمال وفروتنی درمقابل شخصی مثل خود عادت نکرده بود دختر اخشیدرا چون چشم بر لمیا افتاد مهر او را بدل گرفت و از چشمان جادوی او که ضعف و لاغری بربیماری آنها افزوده و دست جادوی بابل را در مقابل آن دو نرگس سحار فرو بسته بود آیتی دید که یکباره دل از دست داد پس بجانب لمیا روان شده دست خودرا برشانهٔ وی نهاد گوئی او را میخواست درآغوش کشد لمیا بدو مأنوس شده سر را بزیر افکند خاتون او را امر کرد تا فرو نشست و خود برنشیمن آبنوسی که از حریر پوشیده شده بود قرار یافت و گفت ایندختر فتانه را ازکجا آوردی ؟ برده فروش گفت بندهٔ شما یعقوب بن کلس این دو شیزه را برسم هدیه فرستاد زیرا دید چنین ماهی جز تو را نشاید چه قطع نظر ازجمال بکمالات و اخلاق نیکو و صفات باهره نیز مزین و از او جز نیکوئی نیاید . . و مرا از طرف خود نیابت داد که ایندختررا بخدمت آورده تقدیم نمایم دختر اخشید چون اسم یعقوب را شنید انقباضی در چهره اش ظاهر شد لکن باظهار امتنان و تشکر پنهانش ساخته گفت این هدیهٔ بس نفیس است که گمان نکنم یعقوب در طول عمر خود چنین هدیهٔ بکسی داده باشد چنان دانم که چون از ابن الفرات وزیر دل صافی ندارد و از رفتار او بخشم اندر است این هدیه را دست آویز کرده و از ما ملتمس نصرت و یاوری

است .. این قوم یهود چه مردمانی عاقبت اندیش و عجیب اند ما نیز این هدیه
را از او پذیرفته و رضایت خودرا باو تقدیم میکنیم خدا تو را برکت دهاد ..
پس از این گفتار دست یازیده وانگشتری که در یکی از انگشتانش بود بدر کرده
ببرده‌فروش داد او نیز انگشتری را گرفته و بوسیده‌براه خود رفت لمیاهمانطور ساکت
بود و از اوضاع مختلفهٔ که میانهٔ رعایای مصر و فرمانروایش مشاهده کرد بسیار
عجب کردواین ام‌الامرادر قیروان و این زن درمصر فرق بسیاری نگریست و
دانستکه سقوط این دولت وزوال این سلطنت نزدیك وعما قریب ازپا درآمده
خراب خواهد شد ... در این بین دربان آمده دم در ایستاد دختر اخشید
دانستکه حاجب راباا و سخنی است وبدو اشاره کرده تاپیش اید حاجب‌نزدیك
رفت دختر اخشید گفت چه‌خبر ؟ حاجب گفت بعضی‌ازرجال وسرکردگان
اخشیدیه منتظر بارو ملاقات اند دختر اخشید پهلو تهی کرده گفت بگذار
منتظر باشند .... صبر کنند پس برخاسته وبلمیا امر کرد تابیاید ودرضمن
اسم اورا پرسید لمیا نخواست اسم اصلی خودرا بگوید وپس ازاندك تاملی
گفت خاتون من اسم من سلامت است دختر اخشید گفت نیکو اسمی است
انگاه دست برهم‌زده گیس سفید وی آمد دختر اخشید بدو گفت این‌دختر
زیبای مغربیه راچگونه می بینی ؟ گیس سفید بلمیا نگاهی کرده باچهرهٔ‌خندان
گفت .... وه وه ...ماشاءالله ... هزاران ماشاءالله ... افرین خدای برپدری
که تو پرورد ومادری که‌تو زاد ... چنین دلبری‌سزاوار است که‌در خدمت
چون‌تو خاتونی بسر برد ودر قصر چون تو ملکهٔ زیست نماید دختراخشید
گفت ... ازاین پس بانو اطاقی برایش مهیا کن که باستراحت محتاجست
گیس سفید لمیارا باخود برده ودر اطاقیکه پنجره های‌آن برودنیل مینگریست
جای داد لمیا بمجرای آب و تماشای ان مأنوس شد ... لکن او از برای



ازانتشارات شرکت پنبه روس و ایران

(آفات پنبه در ایران)

وطریقهٔ مبارزهٔ با آنها

پنبه زار در ایران ودر سایر ممالکی که پنبه‌کاری دارند دارای یك سلسله افاتیست که تمام دوره نمو انها را از ابتدای جوانه زدن تا رسیدن قوزه مورد حمله قرار میدهد وموجب نقصان حاصل میگردد وبسا میشود که بکلی پنبه را نابود مینماید.

ازمیانهٔ این افات حشراتی هستند که درجه اولیه را حایز وبشکل سوسك وکرم یاحشره کامل بپنبه حمله‌ورشده صدمه میرسانند. —

تمام این افات پنبه را میتوان بدوقسم منقسم نمود:

قسم اول انهائی هستند که درمزارع پنبه زار زندگی نمیکنند ودرخارج پنبه‌زار

تخم گذاری میکنند و بعد درموقع رشد یا کوچکی بپنبه زار حمله ورمیشوند درحالتیکه ازنقاط خیلی دوردست میایند. —

این افات عبارتست ازاقسام مختلفهٔ ملخ که در کتابچه دیگری موسوم به (حشرات مضره ازجنس ملخ درایران وطریقهٔ مبارزهٔ با انان) انهارا ذکرنموده‌ایم ولهذا دراینجا ذکری ازانها نمیکنیم وفقط متذکرمیشویم که اقسام ملخهای مزبور که افت پنبه هستند عبارتند ازملخ صحرائی یامراکشی Docioctaurus Marocanus وملخ ایطالیائی Coliptanus Italicus وملخ دریائی sbistocerca gregaria وملخ مصری Anacridium Egyptium

قسم دوم حشراتی هستند که معمولا در مزارع پنبه زار سکنای دائمی دارند و از مزارع منفك نمیشوند این دشمنان انواع کرم ها و پروانه ها وشب پره ها و پورساس ها وشپشك های نباتات وشته های مختلفهٔ دیگراند. —

ما ذیلا در این مشروحه بشرح حالات افات مذکوره پرداخته و مقدمةً هم متذکر میشویم که درایالات مختلفهٔ ایران همه انواع افات یکسان نیستند درصفحات جنوب ایران نفوذ افات هندوستانی صورت امکان دارد ومطلقاً علاوه بر افات محلی دربعضی ازصفحات ممکن است افاتی ظهور وبروز نمایند که بومی نباشند و باتخم پنبه هائیکه ازممالك افت زده اورده باشند بمهمانی بیایند مثلا احتمال قوی میرود که حشره موسوم بکرم قوزه قرمز (Pink boll worm) وجودداشته باشد چنانکه نفوذ ووجود یکی از افات هندی موسوم به کرم تیغ دار (Insulana— Earias)درحدود کرمان بتحقیق رسیده است

❊ کرم های مضره که به پنبه زار حمله ور میشوند ❊

ذیلا کرمها وسوسکهای مضر به پنبه را که در ایران مشاهده می شوند ذکرمینمائیم.

کرم زمستانی (Euxoa agrotis segetum) کرم قوزه (Heliotis Obsoleta) کرم قوزه تیغ دار (Earias Insulana) واحتمال قوی میرود که کرم برگ پنبه هم (Csradrins Êxigua) وجود داشته باشد و علاوه بر ان هما نطور که ذکر شده احتمال میرود که کرم قرمز (Platyedra gossypiella هم پیداشود)

کرم زمستانی (Euxoa agrotis Segetum) (شکل نمره ۱)

درموقع ظهور جوانه پنبه مشاهده میشود که برگهای دراز جوانه هامورد سرایت کرم مزبور واقع شده‌اند و گاهی مشاهده میشود که جوانه های کوچك کاملا نابود شده و ساقه های جوان وریشه هـای آنها را یك آفت غیر مرئی جویده است

اما اگرزمین پهلوی این بوته صدمه رسیده‌را حفرنمایند میتوان مقصرین اینکار یعنی کرمهای خاکستری رنگی‌رابدست آورده‌ـاین حشرات درموقع حفر زمین مضطرب وترسناك شده وخودرا بشکل حلقه‌میدنمایند این حشرات نه‌فقط نهال تازه روئیدهٔ پنبه را صدمه میزنند ونهال مزبور را قطع کرده بلانه خود میبرند بلکه توی تخم تازه‌رشد را نیز میجوند وسوراخ میکنند وباعث میشوند که گاهی روی برگهای اولیهٔ نهال ها سوراخ های متساوی مذکور فوق ظاهر میشود (شکل نمره ۲)

پس‌از آنکه رشد کرم فوق الذکر بحد کمال رسید خود را بزمین فرو برده ودر آنجا برای خود آشیانه های بیضی مخصوصی میسازد و شفیره میشود بطول از ١٤ تا ١٩ میلی مطر بعد ازدو الی سه‌هفته ازشفیره های مزبورتبدیل به پروانه هائی میشوند که در حـالت پرواز طول بالهای آن ها قریب چهـار سانتیمطر است

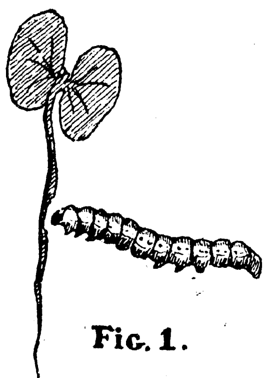


Fig. 1.

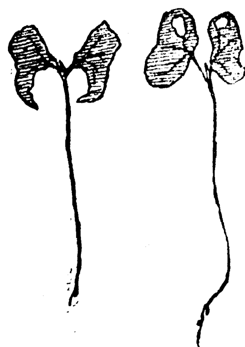


Fig. 2.

شکل نمره ۱

Euxoa (agrotis) segetum

کرم زمستانی که مشغول خوردن نهال پنبه است که تازه از زمین بیرون میکند

شکل نمره ۲ سوراخ هائیکه بر اثر آفت کرم زمستانی به برگهای پنبه میرسد



Fig. 3.

شکل نمره ۳ Heliotis obsoleta

کرم قوزه که قوزه پنبه را میخورد

بالهای قدامی این پروانه ها دارای ریشه های خاکستری رنگ شفافی است ودرروی بالهاشان یك لکه سیاه رنگ بشکل قلوه کشیده شده ونیز یك لکه گرد کوچك دیگری بعلاوه آن مشاهده میشود

بالهای عقبی سفیدرنك است ولی بدن پروانه خاکستری وشکمش قدری روشن رنك است. هنگام روز پروانه مزبور درجاهای مناسب راحتی زیر خاك های گلوله شده زمین ودرعلفهای خشك وغیره پنهان میشود—

پس ازمجامعت ماده های پروانه روی هرعلفی یك تخم میگذارند تامقدار پانصد عدد بلکه متجاوز . —

روزسیم ازتخم سوسکهائی بیرون میایندکه تاسن آخری خود هفت مرتبه تغییر شکل پیدا میکنند —

این سوسکها معمولا هنگام روز زیرزمین پنهان میشوند وبرای غذاخوردن شب ببیرون میایند —

این آفت درحالتیکه درشرف سوسك شدن است زمستان را بسر میبرد و دربهارشفیره شده بعد پروانه میشود ازنسل اولیه وپروانه های مزبوره درآخر آوریل الی اوایل مای (اواسط اردی بهشت) تخم گذاری شروع وازتخم های مزبوره نسل دوم کرم ها تولید وسپس این کرمها استحالهٔ عادی خودرا طی کرده یعنی بحالت شفیره درآمده وبعد از دوماه یعنی در اوائل ژویه [اواسط تیرماه] نسل دوم پروانه را تولید مینماید وپروانه ها هم بنوبت خود تخم گذاری نموده وتولید کرمها و شفیره هائی مینمایند که آنها نیز در اوایل سپتامبر اواخر (شهریور) بنوبت خود حشرهٔ کامل شده ولی حشرات مزبور بشکل سوسك میمانند وزمستانرا بسرمیبرند—

باین ترتیب باشرایط موجوده درایران این پروانه ها باید درعرض سال سه

مرتبه تجدید نسل داشته‌باشند.—

ضرر فاحشی ازنسل آخری سوسکهای مزبور بمزارع گندم زمستانی می رسد وباینجهت کرم مزبوررا کرم زمستانی‌مینامند—

ضررهائیکه آفت مزبور بمزارع گندم میرساند از انستکه تشکیل کچلی درمزارع میدهد ودران کچلی‌ها جوانهٔ گندم بکلی نابود میشوند—

مخصوصاً در اراضی کهنه شخم نشده هم که علفهای هرزه روئیده شده سوسکهای زیاد مشاهده میشود وبطور عموم درنقاط و مزارع کثیف‌که درسال بعد اینگونه جاهارا شخم وپنبه کاری میکنند این سوسکها ازطعمه معمولی خود یعنی ریشهٔ علفهای‌هرزه محروم شده بتخم وجوانه های این نبات حمله وروموث ضررهائی‌میشوندکه درفوق ذکرشده‌است—

نظر بانچه مذکورگشت اصلح انستکه اراضی تهیه شده برای زراعت پنبه را ازپائیز شخم‌نمایند ونگذارندکه علف هرزه درآن اراضی بروید وباین ترتیب مانع شوندکه سوسکهای مزبوردران اراضی زمستانرا بسر برند.

اساساً مبارزه دائمی باعلفهای هرزه خواه در مزارع وخواه درسایرجاها بسیار مفیداست وازازدیاد وتمرکز این آفت جاوگیری‌مینماید.

درمواقعی‌که مجبور شوند برای زراعت پنبه اراضی ونقاطیرا تهیه کنند که بسیارکثیف ودارای علفهای هرزه باشد [وباینجهة موردسرایت افت کرم مزبوراست] لازمست تخم پنبه را قدری بیشترازمعمول بکارند،

ازجمله اقدامات درمبارزه باکرم زمستانی در زراعتهای محدود گرفتن آن کرم هاست بادست یعنی هنکام روز زمینهائی را که بگیاه های افت زده اتصال دارند حفر نموده وافت مزبوررا بیرون بیاورند.—

برای زراعتهای بزرك هم صلاح انستکه خوراك مسموم درمزارع‌سرایت

شده بریزند. ــ

ترکیب خوراك مسموم عبارتست از ۲۰ گیروانکه سبوس (هر گیروانکه مساوی باپنج سیرونیم است) ویك گیروانکه سبز پاریس و دو الی سه گیروانکه شیره انگور وتقریباً نیم سطل [۱۰ گیروانکه] اب بطوریکه خمیری از ان تشکیل شود که قابل متلاشی شدن باشد و این خمیر را تکه تکه در مزارع زیر کلوله های خاکی قرار میدهند که خوراك مسموم زود خشك نشود. ــ

خواراك مسموم را طرف عصر در نقاط منظور میگذارند بطوریکه کرم ها آن را در حالتی که هنوز مرطوب باشد در همان شب بخورند و مقصود حاصل گردد.

(کرم قوزه HeliOtisObsoleta شکل نمرهٔ ۳)

این فتی است که در ایالات مازندران و استراباد نهایت شیوع را دارد ولی عجالتاً در هیچ جای دیگر در ایران دیده نمیشود

صدمهٔ آفت مزبور به برگها و غنچه ها و قوزه ها و گاهی بساقه های پر آب پنبه زار های پر پشت که طبیعتاً کم قوزه است میرسد. ــ

صدمهٔ آنها به برگها بطوریست که از برگها فقط اسکلتشان را باقی میگذارد (مقصود از اسکلت برگها آنست که پوست و رویهٔ برگها را از یکطرف میخورد و پوست طرف دیگر برك و اعصاب و شریان های آنرا باقی میگذارد) و میان برگها را میجود و سوراخهای نا متساوی تشکیل میدهد. ــ

صدمهٔ آنها به غنچه از آنست که درون غنچه را میخورند و در نتیجه غنچه زرد شده و زود تر از معمول خودش را باز کرده (شکل نمرهٔ ٤) و بعد بزمین

میافتد . ـ و اما صدمه آنها به قوزه طوریست که این حشره قوزه را میجود و در آن تشکیل معبر وسیعی میدهد و سپس داخل شده درون قوزه را هم میخورد . ـ

ضمنا مدفوعات حشره مزبور نه فقط روزنه و دیواره های قوزه را از بیرون کثیف میکند بلکه درون قوزه را هم کثیف مینماید .

معمولا در همین موقع خود کرم مزبور را هم که سبز رنك یا خاکستری رنك است میتوان مشاهده نمود در حالتیکه بقوزه فرو رفته است . ـ

بالاخره گاهی مشاهده میشود که کرم مزبور درون ساقه های پر آب را میجود و از این جهة قسمت فوقانی ساقه های مزبوره پژمرده شده و بپهلو خم شده و خشك میشود . ـ

قد کرم قوزه کامل (شکل نمرهٔ ٥) بچهار الی پنج سانتیمطر میرسد ـ روی بدن کرم مزبور بر امدگی های کوچك براقی موجود است . ـ قبل از انکه شفیره بشود کرم مزبور باندازهٔ از ٥ تا ٨ سانتیمطر بزمین فرو میرود و دوانجا اشیانه میسازد (شکل نمرهٔ ٦) و برای بیرون امدن پروانه اتیهٔ خود دهلیز مخصوصی زمین تهیه میکند که از داخل باتارهای خود مفروش و محکم نموده و از خارج مسدود است . ـ در انتهای این دهلیز کرم مزبور بحالت شفیره در امده و بعد از مدتی شفیره بدل بپروانه شده و ازان دهلیز بطرف سطح زمین بالا میاید ـ وقتی بانتهای دهلیز رسید پروانه ان مختصر راهی که باقی مانده خود باز میکند و خارج میشود

و هر گاه این معبر پروانه در موقع شیار مزرعه خراب شود علی الظاهر

پروانه مزبور اغلب درهمان اشیانه درونی میماند و نمیتواند بیرون بیاید.-

طول بالهای پروانهٔ مزبور در حالت پرواز تا ۳۷ میلیمطر میرسد رنگش خاکستری یا سبز رنك مایل بزردیست و گاهی هم گلی.-

در بالهای قدامی یك لکه تاریك رنی بشکل قلوهٔ مدور مشاهده میشود و رنگی خط باریکی تیره رنگی مثل کمر بند نیز مشهود است.

بالهای خلفی ان رنگش روشن و خط کمر بند تیرهٔ در اخر بال ها هویدا است.-

پروانه های مزبوره شب ها را در حرکتند و روز را در زیر جاهای راحتی بسر میبرند.—

ماده کرم قوزه پس از مجامعت روی نباتات مختلفه که معمولا معرض تغذیه او واقع میشوند تك تك تخم گذاری مینماید.—

در پنبه زارها تخم گذاری مزبور روی قسمت های مختلفه پنبه مخصوصاً روی برگهای پنبه صورت میگیرد.—

مقدار تخمی که یك حشره مادهٔ کرم قوزه میگذارد خیلی زیاد و مطابق اطلاعات متخصصین امریکا بسه هزار عدد میرسد.—

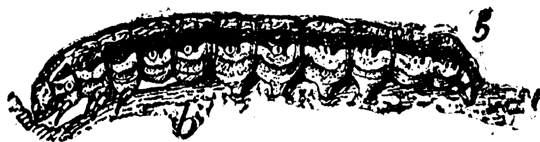
مابین نباتات مزروع بیش تر کرم قوزه در بوتهٔ ذرت و گوجه فرنگی و کرچك تخم میگذارد ونیز توتون-ذرت-خوشهٔ نخود وغیره هم گاهی تخم میگذارد

بقیه در شماره بعد

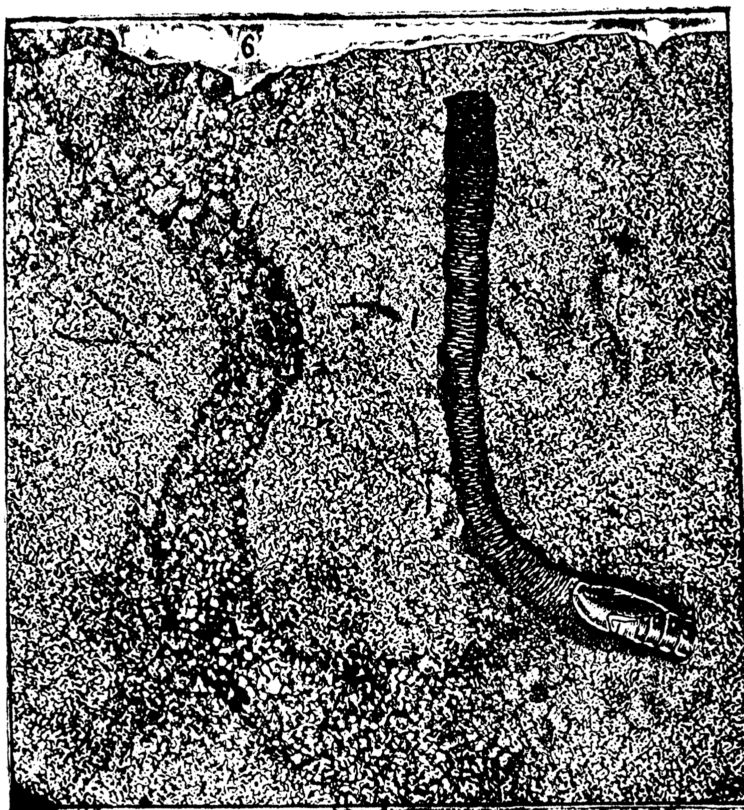




(شکل نمره ۴) غنچهٔ پنبه که کرم قوزه خراب و فاسدش نموده



(شکل نمرهٔ ۵) کرم قوزه (بزرك شده)



(نمرهٔ ٦) در طرف چپ راه عبور کرم توزه است که بزمین فرو رفته در طرف راست کرم مزبور راه عبور دیگری از پائین به بالا ساخته و تا نزدیکی سطح زمین رسانیده است در انتهای تحتانی این دهلیز کرم مزبور بحالت شفیره درامده و بعد از مدتی شفیره بدل به پروانه شده و از ان دهلیز بطرف سطح زمین بالا میاید وقتی بانتهای دهلیز رسید پروانه ان مختصر راهیرا که باقی مانده خود باز میکند و خارج میشود

(استقبال غزل افسر)

گهی که دست دهد جام می بپای گلی
بنوش باتی ار سرخوش صفای گلی

شتابکن که دوروزاست گل بطرف چمن
اگرچو من زره عشق مبتلای گلی

منم که قانعم ازهرچه ساخت تابش مهر
برنك یاری وبربوی جانفزای گلی

بگیر پند زبلبل که درس عشقت داد
بشاخسار غزل گوی در هوای گلی

زنیش خار نگرید کسی که دوخته چشم
بگلستان که برد بهره از لقای گلی

مقام عشق نگرکان ستوده عاشق زار
بحکم یار بغرقاب شد برای گلی

ببین هزار که شد زار وازچمن بیزار
چودیدفصل خزان خاربن بجای گلی

ببوی وبگذر وخاطر بگل مده محسن
که باغبان ندهد فرصت بقای گلی

[محسن شمس ملك آرا]

﴿ غزل ﴾

کشید سوی گلستان مرا هوای گلی
که زاشتیاق کنم جان خود فدای گلی

زخار زارجهان بود دل مکدر لیك
زدود زنك کدورت زدل صفای گلی

شده است کارمن زار ناله وزاری
چوعندلیب شب وروز ازجفای گلی

بنال بلبل بیدل که من هم ازره عشق
شدم بمثل تو پابست و مبتلای گلی

مرا اگرچه بکف نیست غیرجان عزیز
برایگان دهم آنرا برونمای گلی

درین بهاردل افروز جام باده بگیر
زدست ساقی گلچهره ئی بپای گلی

روان تازه ئی آمد بجسم دراین فصل
زنکهت چمنی بوی جانفزای گلی

روم بسیر وتماشای گلستان هرروز
بود که چشم شودروشن ازلقای گلی.

فلك بدیدهٔ بیگانگی بما نگرد
زروی رشك که گشتیم آشنای گلی

برای خاطرآن یار بارقیب بساز
جفای خار تحمل کن ازبرای گلی

زپیشم آن بت گلچهره رفت ومانده مرا — چوبلبلی نگران چشم درقفای گلی
برفت یار ز بزم من و رقیب آمد — نشست خار جفا عاقبت بجای گلی
بگفتمش زتو گلرخ وفا ندیدم گفت — ندیده هیچکس اندر جهان وفای گلی
درین دوروزهٔ هستی گذشت چون بلبل — فرات عمر گرانمایه درهوای گلی

[عباس فرات]

غزل

خوش است جام می صافی و صفای گلی — علی الخصوص زدست گلی بپای گلی
بخند های لب جام دلگشائی کن — بشادی لب خندان دلگشای گلی
بنال بلبل بیدل که ما هم ا وازیم — تو از برای بهاری من ازبرای گلی
ز جیب غنچه صبا خوش گره گشااست مگر — چومن گشوده گره بندی ازقبای گلی
مرا نسیم صبا جان فدای بوی تو ساخت — کجااست جان دگر تاکنم فدای گلی
غزل سرائی بلبل شنیدهٔ بشنو — زمن لطافت طبع غزلسرای گلی
دران چمن که نباشد وفا بعهد بهار — چه اعتماد توان داشت بروفای گلی
برفت کارخ من کرزدست من چه عجب — هزار خار نشسته است زیرپای گلی
زدیده رفت و بخونم گرفته اندوچشم — ببین چگونه بگیرند خون بهای گلی
مرا زشاهد ومی کن گل همیشه بهار — خزان چوبست دراوستان سرای گلی
هزار بار گل امد بباغ و رفت و بعشق — هنوزچشم صبوری است درقفای گلی

میرزا نصرالله خان صبوری کسروی اصفهانی

[غزل]

بعجز سر بنهادم شبی بپای گلی — بدان امید که جویم مگررضای گلی
ولی چه سود که این لابه نیز درنگرفت — به بین چه میگذرد بردل ازهوای گلی

گلی بدست نیاید بدون زحمت خار ضرورتست کشیدن بجان جفای گلی
خوشا دلی که بهنگام صبح در گلزار نظر کند ز سر شوق بر لقای گلی
نبرد رخت سلامت برون در این گلشن کسی که گشت بیك نظره مبتلای گلی
غلام همت آنم که از طریق وفا تمام هستی خود را کند فدای گلی
امید امدنش در وطن بود دشوار دلی که رفت بیك جلوه در قفای گلی
ترانه سنجی بلبل همین گواهش بس که نیست هیچکسی غیر از او سزای گلی
مرا چو میرسد از بوستان نسیم بهشت ز باغبان چه کشم منت از برای گلی
کسی که عارف صنع خدا بود نیر خدا یرا نگرد نیك در صفای گلی
جواب انغزل است این که گفت افسر راد در این چمن بدهم جان برونمای گلی

مهدی ایزدی دبیر خاقان متخلص به نیر عضو دفتر مخصوص شاهنشاهی

غزل

خوش است بادهٔ گلرنك درهوای گلی ز دست ساقی گلچهرهٔ بپای گلی
گرفته دامن باد صبا بدست امید کسی که چشم نهاداست در وفای گلی
نه بلبلی که شوم یکنفس با و همدم نه گلشنی که شود چشمم آشنای گلی
اگر نه باد خزان میوزد بباغ چرا نه بوی یاسمنی هست و نه صفای گلی
رواست گر کنم از شوق گل تحمل خار وفاست هرچه ببینم من از جفای گلی
بیا بنزد من ای گلفروش از در باغ که جای سیم و زرت جان دهم بهای گلی
بگلشنی که کند جان فدای گل گلچین چگونه جان نکند بلبلی فدای گلی
ز نیش خار ملامت نمیرهد هرگز که گو بکو بدود هردم از قفای گلی
هزار بار گل آمد بباغ ورفت وهنوز نشد فراست بیچاره آشنای گلی

(فراست لاهیجی)

غزل

گرفته جان گرامی بکف برای گلی
که صبح وصل نمایم ورا فدای گلی

گرفت جانم و بامن وفانکرد آن گل
مگر که هست فزونتر زجان بهای گلی

زاشك دیدهٔ خونبار خویشتن دارم
هزار چشمهٔ جاری روان بپای گلی

نبود بامن دلخسته چند روزی بیش
بلی نبا شد زین بیشتر وفای گلی

راوده تاب وتوانم زکف صفای رخش
گرفته خاطرم ازمحنت جفای گلی

نوای چنك ومی لعل رنك ولعبت شنك
چه خوش بود که فراهم شود بپای گلی

بپیش خلق برم سجده تا ظنین نشوند
چو سجده آرم برروی دلکشای گلی

زجور دی بچمن گرگلی فسرد چه غم
جهان شده است گلستان بخونبهای گلی

(ابراهیم صفائی ملایری)

❋ غزل ❋

دلم چوغنچه بود تنك در هوای گلی
که چون رخش نبودروی دلگشای گلی

چوغنچه خون بدل وداغدار چولاله است
هر آنکسی که چومن گشته مبتلای گلی

مرابتن سرهرموی جانگزا خاریست
که دورمانده‌ام از روی جانفزای گلی

بدیده میدهمش جا و لیك میترسم
زمژه ام سر خاری خلد بپای گلی

مراست نقد روانی که گرقبول شود
چوبرك سبز برم هدیه از برای گلی

زنیش خار ملامت کجا شود رنجور
کسیکه گلشن هستی کند فدای گلی

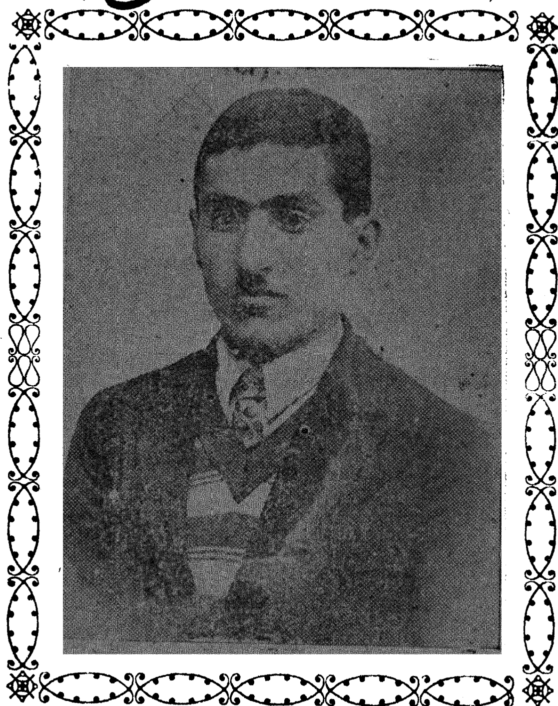
درین دوروزه مرنجان زخود جهانی را
که نیست بیشتر از هفتهٔ صفای گلی

بحوض کوثر و باغ بهشت نفروشم
پیاله که بدست آورم بپای گلی

مدارچشم وفا زان صنم نجاتی ازآنك
ندیده تا بکنون بلبلی وفای گلی

(محمدعلی - نجاتی)

(ادیب طوسی)



﴿ ادیب اریب فاضل محمد امین المتخلص بطوسی ﴾

فرزند اقا شیخ محمد حسین تنکابنی از علماء متبحر و فضلای مته
است که از دیر گاه در ارض اقدس مجاورت گزیده و پا بدامن عزلت کشیده
طوسی. علاوه بر تحصیلات جدید علوم ادبی را از محضر دانشمند بز
ادیب نیشاوری نورالله مضجعه اموخته و در سنهٔ ۱۳۲۰ بهندوستان و مصا
عربستان و اغلب شهرهای ترکستان و ایران چهار سال بمسافرت مشغول گر
و اینك بتدریس علوم ادبی و ریاضی در مدارس متوسطه طوس اشتغال دارد

طوسی درشعر وشاعری دارای ذوق طبیعی و هوش سرشارو پیروی از اساتید باستان میکند . در سنهٔ ۱۲۸۴ شمسی هجری در مشهد متولد و اکنون مرحلهٔ بیست و پنجم زندگانی را طی میکند طوسی یکی از شعرای بلند طبع جوانست که سبك اساتید باستانرا در اتیه از دستبرد حوادث جهل پاسبان خواهدبود. و اینك دو سه ماه بیش نیست که بحکم ذوق سلیم با مجلهٔ ارمغان ارتباط یافته و امیدواریم دراتیه یادگارهای گرانبها ازایشان در مجلهٔ ارمغان باقی بماند .

اینك نمونهٔ ازاشعاروی

قطعه

من خانه بدوشم و سفر کرده — چنتای قلندری به بر کرده
با گرمی و سردی آشنا گشته — با نیك و بد زمانه سر کرده
چون گرد نشسته برسر هرکوی — چون باد بهرگذر گذر کرده
آیات خدایرا بهر عنوان — از دیدهٔ پاك بین نظر کرده
سیر سفر از معاصرین یکسر — در خطهٔ خاك بیشتر کرده
بسپرده محیط خاورستان را — واهنك دیار باختر کرده
در ناحیهٔ شمال چون شعری — خود را بر هرکسی سمر کرده
در منطقهٔ جنوب چون کیوان — بر کار که کیان گذر کرده
از شط عرب گرفته تا جیحون — پیموده و سیر بحرو بر کرده
از رود ارس گرفته تا عمان — آوازهٔ خود بچرخ بر کرده
ایران بنهاده و بتوران خاك — آهنك چو پور زال زر کرده
مانند عقاب در هوای چرخ — سیر همه جا بزیر پر کرده
آنم که اگر ستیزگی خواهد — با من فلك ستیزه گر کرده

بینی که منش چگونه در ناورد زیر آرمو جای در زبر کرده

بر پشت فلك نشسته در کشتی با پنجهٔ چرخ پنچه در کرده

بیهوده چه ژاژ خوایم ای آوخ بیچاره امو فسانه سر کرده

هنگام جوانی و نشاط عمر بامحنت دهر خون جگر کرده

از مسکنو خانمان جدا گشته خود را بزمانه در بدر کرده

سوزانده بهجر جان مادر را خوناز غم خود دل پدر کرده

ترسم نرسی بکعبهٔ اعرابی زاین راه که بینمت سفر کرده



سر صلح گیرم اگر جنگش آید مگر رحمی اندر دل سنگش آید

یقین پیش نقش جمالش نزیبد بمانی که بانقش ارژنگش آید

اگر غنچه بیند لب نازکش را از این غصه خوندر دل تنگش اید

دگر شبنم از برك گل برنخیزد عرق گر برخسار گلرنگش اید

عجب نبود ار بر دهد نقد جانرا چنوگوهری هر که درچنگش اید

یکان مهر ازاد و ماه سپاهی که ناز از سپاهی بسرهنگش اید

نگه سوی طوسی نیارد نمودن که از پرسش مفلسان ننگش اید

(آثار معاصرین)

« یار بد »

چو بگسلی ز فرومایه مرد مان پیوند سر جلال بسائی بر آسمان بلند.

من آزمودم ودانا شدم بدین اسرار ز آزمایش مردم شوند دانشمند :

چو یار بد نگزینی وکار بد نکنی بعمر خویش نهبینی ز هیچ راه گزند.

نظیر مجمر پرآتشی است یار پلید — که جان خلق بسوزد درآن بسان سپند.
بیار بدبجهان هر که ازکژی دل بست — زنام نیك وشرافت بجمله دل برکند،
حذرکنید زیاران نامناسب ودون — که روح گردد ازقربشان فکار ونژند
ازانکه منفعتی نیست اندر و بگسل — که باغبان نزند شاخ بی ثمر پیوند
رفیق نیکو بگزین که نعمتی است عظیم — ازان دل توشود شاد وروح تو خرسند.
زدوستان خوش اخلاق منفعت دیدن — قضیه‌ایست که خودصادق است بی‌سوگند.
چودوست گردی با دیو دیوسارشوی — زوی نیاموزی جز پلیدی وترفند،
بگستری بره خلق دام رنج و بلا — بیفکنیشان با دانهٔ حیل در بند،
زکارزشت توخوبان نهند روبگریز — زدست جورتو بیچارگان زپا افتند،
دل توگردد از مهراین وان خالی — شود بزودی ازکینه وغضب آکند،
هماره اتش کین وجدل برافروزی — میان عاشق ومعشوق ومادروفرزند،
کنندخنده همه خلق چون توگریه کنی — بگریه ایند ازایم چون زنی لبخند!
چنین بود اثر دوستی نااهلان — سراسراست زیان وسراسراست گزند.
من این نصیحت ازروی تجربت گفتم — که آزمودم وبردم زیان گرفتم پند!
توهم چنانکه شنودی بکار بند انرا — برای دوستی خویش یار بد مپسند.
چوکار بندی پند مرا بقول ادیب(۱) — «سر ستاره وماه اندراوری بکمند!»
خوشاکسی که ز فرط بلند پروازی — زگرد خویش رفیقان پست پراکند!
شنیده‌ام سك اصحاب کهف مردم شد — چرا؟ که درپی مردم فتاد روزی چند،
فرشته بگزین ازبهر دوستی گلچین — که مرد زین ره گردد فرشته را مانند

گلچین — میرفخرائی

۱—مقصود ازادیب ادیب الممالك فراهانی است که درمطلع قصیده مندرجه درشمارهٔ اول سال یازدهم ارمغان میفرماید:

چوشاه دانا گیرد وزیر دانشمند — سرستاره وماه اندر آورد بکمند.

قطعه

گفتند بینوا پسر بینوا بود

دی ازرهی گذشتم ودیدم بگوشهٔ — خلقی ستاده اند وهیاهو بپا بود
گفتم که این تجمع وغوغا برای چیست — گفتند بهر مردن پیری گدا بود
گفتم چه نام دارد وفرزند کیست او — گفتند بینوا پسر بینوا بود
اشکم بدیده امد وگفتم شناختم — این بینوا برادر بی چیز ما بود

طهران ۱۳۰۹

«نصرة‌الله کاسمی»

غزل

زیر شمشیر توچون شیر فدا خواهم شد — روز پیری سپر تیر بلا خواهم شد
بسکه دزدانه نظر بررخ وزلفت کردم — عاقبت جلب بدیوان جزا خواهم شد
مختلس گشته‌ام ازبوسه که دراستنطاق — زود در محکمه محکوم فنا خواهم شد
من نه مستنکفم ازدزدی وبی استیناف — کام دل دیده به اعدام رضا خواهم شد
عشق من باتوحقیقی‌است باقرار شهود — ثبت در دفتر اسناد وفا خواهم شد
حکم دیوان عدالت چو شکر شیرین است — لیك تلخ است که من ازتوجدا خواهم شد
محسن اندیشه ندارم که چرا باید رفت — زین برنجم که ندانم بکجا خواهم شد

محسن شمس ملك ارا

فکاهی

بترزشاعری امروز هیچ کاری نیست — چو شاعران بجهان تیره روزگاری نیست
که بیشتر شعرا عاشقند و عاشق را — براه عشق زاغراق ننك وعاری نیست
یکی حدیث کند از ملاحت لب یار — که بانمك تر ازآن هیچ شوره زاری نیست

یکی نموده روایت ز سرو قامت درست | که سروی اینسان درهیچ جویباری نیست
یکی ز چاه زنخدان سخن همیراند | که همچو چاهی درهیچ رهگذاری نیست
یکی نموده سك کوی یار را توصیف | که همچو او سك گردن کلفت هاری نیست
یکی زاشك بصر جوی راندو گوید | به پست قلعه هم اینگونه آبشاری نیست
درامده است درین دوره ریش شعر و غزل | بدین متاع رواجی و اعتباری نیست

بگو باهل ادب محرمانه روحانی
بتر زشاعری امروز هیچ کاری نیست

روحانی

تقریظ

☆ کتاب پیدایش خط و خطاطان ☆

کتاب مزبور از تالیفات فاضل نحریر و دانشمند جلیل (حاجی میرزا عبدالمحمد ایرانی) مدیر جریدهٔ کهن سال چهره نما ست ،

این کتاب مشتمل بر سیصد صفحه و شصت و پنج قطعه گراور از خطوط متنوعه بهترین نویسندگان عالم است ،

در این کتاب از اغاز پیدایش خط در بشر و اقسام ان از قبیل خط هیرو گلیفی مصری ، فینیقی یونانی ، لاتینی ، اریانی ، میخی ، پهلوی ، کوفی ، نسخ ثلث نستعلیق ، شکسته و مخترعین انها چون ابن مقله ، بیضاوی یاقوت میر عماد علی رضای عباسی میرزا احمد تبریزی و دیگران بحث میرود

کتاب مزبور ازحیث اندازه و کاغذ و طبع بسیار عالی و برای فضلا و دانشمندان ایران مطالعهٔ ان لازم است قیمت ان در ایران یکتومان و در خارجه شش شلینك است

برخی از کتب کتابخانه طهران

دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو مشتمل بر شرح حال حکیم و تحقیقات راجع بحال او بقلم آقای آقاسید حسن تقی زاده و قصائد و مقطعات و روشنائی نامه و سعادتنامه و رساله در جواب بعضی مسائل حکمی، فلسفی، دینی، اجتمائی بنثر و فهرست اسماء الرجال والاماکن وحواشی در تحقیقات پارهٔ از کلمات اشعار حکیم که بمرور در دست نساخ تحریف شده بقلم اقای میرزا علی اکبر خان دهخدا که در ۸۱۰ صفحه از طرف کتابخانهٔ طهران درمدت سه سال و نیم در مطبعه مجلس با بهترین کاغذ و طبع جدیداً چاپ شده قیمت با کاغذ و جلد معمولی سه تومان و با کاغذ و جلد اعلی چهار تومان ـ اوصاف الاشراف خواجه نصیرالدین طوسی بخط میرزا حسین خان عمادالکتاب قزوینی که در مطبعه دولتی آلمان دربرلن بچاپ عکسی سه رنگ رسیده با کاغذ و جلد و صحافی الماں جلدی پنج قران

رهنمای شوهر جوان ترجمهٔ از انگلیسی در مرحلهٔ ازدواج جلدی پنج قران ـ کتاب جام جم اوحدی از انتشارات مجله ارمغان مثنوی در طرز و اداب زندگانی جلدی هفت قران فرهنگ نظام تالیف سید محمد علی داعی الاسلام بقطع رحلی بزرگ جلد اول حرف الف و باء در ۸۷۰ صفحه جامع لغات مستعملهٔ فارسی زبان با جلد و کاغذ و صحافی اعلی پنج تومان

رمان هما، رمان پریچهر وروان شناسی تألیف میر محمد حجازی جلدی چهار قران وچهار قران ودهشاهی وسه قران .

تاریخ حوادث نهم ابان دارای ۱۸۰ گراور راجع بموجبات انقراض سلطنت قاجاریه تالیف امیر طهماسب عبدالله خان طبع کتابخانهٔ مجلس با کاغذ و جلد اعلی جلدی شش تومان

اثار الشیعة الامامیه در شرح احوال رجال وصدور شیعه تالیف شیخ عبدالعزیز جواهر الکلام بقطع وزیری طبع مطبعه مجلس بفارسی وجلد سیم همین کتاب در تاریخ هند ومصر وایران وموصل بعربی جلدی شش قران ـ شاهزاده خانم بعابك تالیف رایدرهگارد شامل وقایع جنگهای صلیب واحوالات سلطان صلاح الدین ایوبی در ۲ جلد ۶ قران تربیت اطفال در خانه و مدرسه در دو جلد تألیف رسول نخشبی پنج قران ـ اصول عملی علم تربیت از انتشارات کمیسیون معارف جلدی ۸ قران ـ اصلاحات اجتماعی تالیف اموزگار جلدی ٤ قران

نامه ادبی ماهیانه

ارمغان

خرداد ۱۳۰۹ شمسی	مه و ژوئن ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ ۳)

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قران خارجه : (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) روپیه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجله ارمغان تلفون ۱۳۱۳

اخطار

چون در این اواخر چند فقره پول اشتراك که از ولایات ارسال شده باداره نرسیده و مفقود شده است لذا بعموم آقایان مشترکین و نمایندگان اخطار میشود که پول بیمه نشدهٔ باداره نفرستند که نمیرسد و محسوب هم نخواهد شد

فهرست

نامه ادبی ماهیانه

ارمغان

خرداد ۱۳۰۹ شمسی

مه و ژوئن ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ ۳)

« نحوست ادب »

از باستان تا کنون نحوست ادب شهرهٔ خاص و عام و هر دانشمند و بزرگ دوچار فلاکت و اسیر هلاکت و این مثل سایر در حق او ساریست که (ادرکته حرفةالادب) برای توضیح مطلب و سبب نحوست باید دوموضوع را مورد تحقیق و تدقیق قرارداد . اول تفسیر و ترجمهٔ کلمهٔ ادب . دوم بیـان اینکه این نحوست ایا ذاتیست یاعارضی و در صورت عارضی بودن سبب عروض چیست !

(تفسیر ادب)

یکی از افاضل مصرے چنین مینگارد : نفس انسانی را دو قوه است یکی عارفه و دیگرے راغبه . پاسبان عارفه از ضلالت علم منطق و نگـاهبان راغبه از لغزش علم آدابست .

آداب بر دو قسمند عمومی ، خصوصی ، عمومی عبارتست از لوازم انسانیت یعنی دوستی و تقرب باخلاق زیبا و دشمنی و کناره‌جوئی از کارهای زشت اعم از اجمال و تفصیل ، خصوصی عبارتست ازلوازم انسانیت بطریق تفصیل و بسه قسم منقسم میشود . اول لوازم انسانیت نسبت بخدا دوم نسبت بذات انسان که عبارتست ازمعرفت ناموس طبیعی سوم نسبت بنوع که عبارتست از سیاست مدن ،

معرفت ناموس طبیعی و سیاست مدن را دو مصدر است یکی طبیعی یعنی ذوق سلیم و دیگری وضعی ، وضعی نیز بر دو شق است یکی مقدس که عبارتست از شرع و تعبد و دیگری اجتهادی که‌عبارتست از مقررات قوانین اجتماعی بحسب زمان و مکان و عادت بر وفق ذوق و تألیفات بشری ،

از اقسام آداب وضعیهٔ بشر یکی لغت و متعلقات لغت است در تمام السنه و ملل و نحل و در زبان عرب لغت و متعلقات آنرا علوم عربیه نامیده و بدوازده قسم وبعضی تا بیست‌قسم منقسم ساخته اند شیخ حسن عطارعلوم عربیه را دوازده قسم شناخته و چنین گوید :

نحو وصرف عروض بعده لغة ثم اشتقاق قریض ا لشعر انشاء
کذ المعانی بیان الخط قافیة تاریخ هذ العلم العرب احصاء

درین باب بهترین تحقیق از میر سید شریف‌جرجانیست و خلاصه ترجمهٔ گفتارش این است :

علم ادب که شامل تمام علوم عربیه است عبارتست از علمی که بدان احتراز حاصل میشود از لغزش و خطا در سخن عرب از حیث لفظ و کتابت ، این علم بر دو قسم است یکی اصول و دیگری فروع ، در اصول اگر بحث از ذوات مفردات باشد علم لغت است و اگر از صور و هیئات مفردات باشد

علم صرفست و اگر از حیث انتساب مفردات بیکدیگر باشد علم اشتقاق و اگر بحث از مرکبات باشد باعتبار هیئت ترکیبیه و رسانیدن معانی اصلیه علم نحوست و باعتبار افادهٔ معانی مغایر با معانی اصلیه علم معانیست وباعتبار کیفیت افاده از وضوح وخفاء علم بیانست و باعتبار وزن هیئت ترکیبیه علم عروض است و باعتبار اواخر ابیات موزون علم قافیه است .

در فروع اگر بحث از نقوش کتابت باشد علم خط و اگر از کیفیت نظم علم قریض واگر از چگونگی نثر باشد علم انشاء است و اگر غیر ازینها باشدعلم محاضرانست که تاریخ یك شق از آنست.وعلم بدیع عام مستقلی بشمار نیست و از فروع مسائل علم بلاغت محسوبست .



ازین مقدمات معلوم گردید که ادب عبارتست از تمام فضایل اخلاقی و قوانین اجتماعی شرعی و اجتهادی و صنایع مفید بحال اجتماع نیز مشمول ادب خواهند بود .

پس کلمهٔ ادب در مثل سایر مزبور تمام دانشمندان و حکماء و اطباء بزرك و صاحبان اخلاق حسنه و ارباب صنایع و مخترعین را شامل خواهد بود بشرط آنکه صنعت و اختراع وی برضد اخلاق و اساس عمومی بشرنباشد و در زبان فارسی هم امثال سایره راجع باین موضوع بسیاراست ازین قبیل (تواهل دانش و فضلی همین گناهست بس)

گناه من آمد همه دانش من چوروباه را موی وطاوس راپر

آفت جان منست عقل من وهوش من

سخت برنج اندرست جان و تن هوشیار

درزبان عوام هم شایع است که **(کوزه گرازکند له یاکوزه شکسته آب میخورد) مستحق محروم است .**

آری بحکم حس و عیان هر بافنده برهنه و هر معمار خوب بی‌خانه و هر بزرگ نیرومند گرسنه و هر صنعت‌گر بد بخت و هر کار گر تیره روزگارست.

حمد و نی بن عبده گوید

اذا جتمعت بین‌امرئین صناعة	واحببت ان یمتاز من‌هو احذق
فلا تتأمـل منهما غیرمـا به	جرت لهماالارزاق حین تفرق
فحیث یکون‌الجهل فالرزق‌واسع	وحیث یکون‌العلم فالرزق‌ضیق

شرح سختی و بد بختی ادبا و حکما و صنعت گران بزرگ از حوصلهٔ این مقاله خارج است و خوانندگان محترم در کتب مبسوطه باید شرح حال سقراط و بوزرجمهر وابن مقفع و بوعلی سیناومسعودسعدو فردوسی و انوری وکمال‌الدین وسایر شعرا وحکما را خوانده و نحوست ادب راتصدیق کنند. سنمار یاسمنار معمار معروف که‌قصرخورنق‌رابرای نعمان پادشاه یمن ساخت نمونه‌ایست از بدبختی کارگران صنعت پیشه ودر کتاب سرگذشت اردشیر این چند بیت‌بنام وی یادگار است .

سنمار

شنیدم مرد کار آیین سنمار	که دستش کاخ صنعت‌راست معمار
چومشهور آمد اندر هفت کشور	زرومش خواست نعمان بن‌منذر
ندیده زهره اش را مشتری شد	یمن بر آن عقیق انگشتری شد
سهیل روم مطلع شد یمانی	خورنق را بصنعت گشت بانی
یکی گنبد درآن کشور بنا کرد	که بروی‌هفت گنبد مرحبا کرد
چگونه کاخ پیشش آسمان پست	زحل راکوته از دامان‌و دست
شب و روزدورنگش چون گذشتی	چو بوقلمون بچندین رنگ گشتی

گهی چون چهر دانا زعفرانی گهی چوی روی نادان ارغوانی
گهی چون رنك دهقان آبنوسی ز تاب آفتاب سند روسی
گهی عناب گون همچون لب یار گهی سر سبز همچون خط دلدار
چو کلبهٔ کارگر گه دود آمود چو کاخ کارفرما گه زر اندود
مهین استاد چون کاخی چنین ساخت بخاك از کاخ نعمانش در انداخت
چو مدفون شد بخاك آن پیکر پاك نوشتش آسمان بر لوحهٔ خاك
که این قبر خدای صنع و کار ست شهید محنت سرمایه دار ست
ز بیکاره نشان تا در زمینست بصنع کارگر پاداش اینست
نه بیند کارگر روی بهی باز مگر روزی که شد بیکاره پرداز
بدور دهر بیکاره نماناد گر اکنون ماند همواره نماناد

§(نحوست ادب ذاتیست یا عرضی ؟)§

نحوست ادب مسلم ذاتی و لازم ماهیت نیست مانند حرارت که لازم ذات اتش است بلکه بشهادت حس عرضی است ولی عرض دائم نه مفارق مانند حرکت از برای فلك الافلاك که بعقیدهٔ قدما عرض دائمیست ولی انفکاك آن از معروض ممتنع نیست .

سبب این دوام نیز بحکم عقل و عیان چند چیز است .

اول

ادیب بسبب عشق بعلم وصنعت واخلاق خویش شبانه روز بتکمیل فضایل مشغول است بر خلاف بی ادب نادان که پیوسته همش مصروف اندوختن سیم و زر و کسب مالست بوسایل نامشروع وضد حکمت و اخلاق و بهمین سبب بیهنر قارون و ارگنج اندوز و هنرمند موسی صفت عصا و ردائی جز علم و صنعت ندارد

﴿ دوم ﴾

ادیب بحکم فضایل اخلاقی و اتکال بعلم وصنعت هر گز پیرامن دزدی و دروغ و مکر و تقلب و تملق برای کسب زروسیم نمیگردد و اگر اتفاقاً سیم وزری دریافت عاطفت از دستش ربوده وبعجزه و بیچارگان تسلیم میسازد و بهمین سبب همیشه سرو مانند تهی دست و از بار و بر حطام و مال و منال دنیا آزاد است .

ولی بی ادب تمام طرق نا مشروع مذکوررا برای رسیدن بسرمنزل مقصود یعنی کسب سیم و زر طی کرده و از هیچگونه جنایت و خیانت فرو گذار نمیکند وهرچه را بدست آورد چون عاطفتی در کار نیست دیگر از دست نخواهد داد تا آنکه بمرتبهٔ سرمایه داری رسیده و با این دام بلا بابتلای هزاران هزار از افراد بشر پرداخته نتیجهٔ زحمت وکار همه را بدست آورده صغیر و کبیر را از راه فقر وفلاکت بدیار هلاکت سوق میدهد و چون بدین مقام از خوشبختی رسید درانظار بزرگ ومحترم و بخیال خود و در نظر جامعه سعادتمند و از نحوست ادب بر کناراست

﴿ سوم ﴾

علت العلل و سبب اصلی دوام نحوست برای ادب اینست که ادیب پس ازطی مراتب عالیهٔ علم و صنعت و اخلاق اصلا فقر و فاقه را نحوست ندانسته (الفقرفخری) را عقیدهٔ قلب و ورد زبان میسازد و بر عکس کسب ثروت و اندوختن مال ومنال را نحوست دانسته اجتناب از آن را واجب میشمارد و در اینصورت نحوست ادب عقیدهٔ صورت بینان از معنی دور است و بعقیدهٔ ادیب حقیقت نگر سعادتی از تهی دستی و آزادی ومردم نیازردن ودستگیری کردن بالا تر نیست و بهمین سبب پیغمبران و حکما و شعرای بزرگ همیشه

از دنیا دارے و ثروت اندوزے نکوهش کرده اند

نظامی فرماید

چـو از زر تمنا بود بیشتر توانگرتر آنکس که درویش تر

سعدی فرماید

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرد است عاقلی

حافظ فرماید

درین عالم اگر سود است یا درویش خرسند است خدایا قانعم گردان بدرویشی و خرسندی

استاد جمال الدین فرماید

گیرم کـه سرے شوم زعالم از عالم سر بسر چه خیزد
دانش طلب از درم چه آید معنی نگر از صور چه خیزد
دل زنده بعلم باید ار نی از جنبش جانـور چه خیزد
تن را چو برهنه ماند از علم از کسوت شوشتر چه خیزد
جان را بعلـوم پرورش ده ایمرد زخواب و خور چه خیزد
با تازه سخن زر کهن چیست این روحست از حجر چه خیزد

حکما و ادبا و شعراے بزرك را گـاهی دیده میشود کـه فقر و احتیاج بسوے دنیا و اهل دنیا کشیده و مدح ملوك وصدور گـفته اند ولی بزودی عواطف و فضایل آدمیت گریبان آنان را ازین راه واپس کشیده و با اظهار ندامت و تأسف بگوشه گیـرے و ذم دنیا و اهل دنیا و نفس خویش پرداخته‌اند .

اشعاری کـه از شعراے بزرك در نکوهش شعر و شاعرے دیده مشود همه درچنین مواقع منظوم شده و در حقیقت خود را نکوهش از دنیاپرستی ومدح و قدح بیجا کرده اند وگر نه شعر و شاعری بلند ترین پایه ومایهٔ انسانیت است اگر در راه اخلاق و انسانیت باشد

اشعار شعراے بزرك را درنـکوهش شعر وشاعری شاید در شمارهٔ دیگر جمع آورے وطبع کـنیم

﴿ وحید ﴾

بقیه از شمارهٔ قبل

سرگذشت اردشیر

§(پرسش اردشیر از صد اندرزنامه جاماست)§

شه از گفتار فرشاد خرد مند — چوطفل از شیر مادر گشت خرسند
فراوان خواند بروی احسن وزه — پس آنگه گفت کای دانشور مه
شنیدم شد چو براورنك گشتاسب — یکی نامه بر او پرداخت جاماست
صداندرز آمداست آن نامه را نام — هر اندرزی دری در گوش ایام
بدان گنج در ایران تا قران داشت — بپیرانه سر اقبال جوان داشت
نمی بینم کنون آن نامه را باز — بگو گم شد مگر چون نامه پرداز

§*§ پاسخ فرشاد §*§

بپاسخ گفت دانای خرد سنج — که ای برگوهر دانش دلت گنج
ز صد اندرز آوردی مرا یاد — غمین کردی دلم بادا دلت شاد
صداندرز و هزاران چون صداندرز — که هریك داشت صد گنج گهرارز
بباد نیستی رفت اندرین خاك — ازان بربست هستی رخت ازین خاك
سکندر چون بر ایران گشت چیره — بما شد روز روشن شام تیره
ارسطو کرد آن گنجینه تاراج — سکندر تاج برد او درة التاج
بیونانی زبان بنگاشتند ش — در ایران بی نشان بگذاشتند ش
نه این نامه ز ماهر نامه جستند — در آتش سوخته با آب شستند
تتوانستند نقش نامه بردن — نیارستند لیك از دل ستردن
ز دستور مهین فرخنده استاد — مرا آن نامه با شد سر بسر یاد
چو میباید در اندرز سفتن — نیوشیدن ز شه وز بنده گفتن

﴿ صد اندرز جاماسب ﴾

سر نامه بنام ایزد پاك — نگهبان سپهر و اختر و خاك

بر او زردشت و خشور یگانه — فروغ انگیز گیتی جاودانه

گزینه پور و زردشت جاماسب — صداندرز اینچنین خواند بگشتاسب

نه بس گشتاسب شاهان دیگر هم — سپاه و پیشه ساز و برزه گر هم

(۱ - کیش بهی)

نباید کشور جم بی بهی کیش — بهی از دست کشور گر نهی کیش

هر آنکس بر درخت کیش تیشه — زند بر کن نهالش را ز ریشه

مرا در دیده آید دیر یا زود — که بر کشور زند این کیش بدرود

ز یك دستور کیش انداز ناپاك — رود بر بادو سوزد زانش این خاك

نماند از کیان نام و نشانی — رود ایران شود ویران جهانی

کسی کانروز را نادیده بیند — سراپا دیده وش در چون بشنید

(۲ - زبان)

زبان بر کیش و کشور پاسبانست — بگیتی بی زبان بودن زیانست

زبان کرد آدمی بر جانور چیر — ز رنج بی زبانی شد زبون شیر

زبان خویش را از دست دادن — بود در پای دشمن سر نهادن

بماند زنده تا زند واوستا — زبانرا پاس کن در شهر و روستا

بهر کشور زبان تا نهد گام — بکام دل شود کشور بما رام

و گر بیگانه شد بر ما زبان ساز — بسود خود شود بر ما زیان ساز

(۳ - اندرز)

سر از اندرز گردد اسمان سای — و گر ننیوشد افتد زود در پای

بکوه و دشت باران سودمند ست — بمردم سودمند اندرز و پندست

ز پند پیر دانا دل مکش سر
بتن گر بایدت سر بر سر افسر

بروز جنگ دشمن پند پیران
به از شمشیر و بازوی دلیران

بنرخ عمر پیران پند جویند
جوانانرا بمفت اندرز گویند

ولی ارزان خران ازران فروشند
جوانسالان ز پند آکنده گوشند

گرش گوئی ببین چاهست در راه
نه بیند تا بیفتد در بن چاه

(٤ - دانش)

بود دانش به از گنج زر و سیم
بدانش سیم و زر گشتند تسلیم

نهد دانش بزیر گوش بالش
ز نادانی رسد بر گوش مالش

ز نادانی هر انکو رنج دارد
بباز د گر هزاران گنج دارد

بدریای جهان داناست کشتی
رهانندهٔ جهان ز امواج زشتی

بکشتی گر شکست آید پدیدار
جهانرا از هلاکت نیست زنهار

(٥ - کار ائین بزرگ)

همه کاری ز کاراپین بزرگست
چو سگ میرست دور از گله گرگست

بزرگست از جهانبانی جهانی
توانا لشگری از پهلوانی

بزرگانرا بکار خورد مگمار
که این کشته پشیمانی دهد بار

مده کار بزرگانرا بخوردان
مکن مشاطه را سالار گردان

هر آنکس بر گرفت اینراه کج پیش
بدست خود زد آتش خرمن خویش

(٦ - یاوه گستری)

جهانبان چون شود بیداد پرور
شود بیداد دیده یاوه گستر

ستمکش از ستم تا گردد آزاد
ستمگر را بهر زشتی کند یاد

بخواند باده را خون لعل را سنگ
بعمدا زو پذیرند اهل فرهنگ

کند کوس مخالف فتنه آغاز
موافق با مخالف گردد انباز

بزشتی چون بکشور گشت مشهور بنا زیبائی از کشور شود دور

(۷ - امید سود)

اساس دوستی امید سود ست زیان بردوستان در دیده دود ست
بجای سود هرکس شد زیانسار شود دشمن فزا و دوست اوبار
چو ازپیرامنش بپرا کند دوست برار د تیغ دشمن ازسرش پوست
امید سود اگر از راه برخاست براه دوستی صد چاه برخاست

(۸ - دو کشتیبان)

بیك کشتی دو کشتیبان نشاید وگر نه برکران کشتی نیاید
نیارے کشتی از طوفان رهانی چو کرد این لنگرے آن بادبانی
کجا با مقتضی مانع شد انباز شد آهنك عدم اوازهٔ ساز

(۹ - بدی رابنکوئی باید سترد)

بخوبی از بدے بایست رستن نشاید خون بخون از جامه شستن
بخون نتوان زجامه خون ستردن توان بد را بخوب از بین بردن
خموشی آتش از آتش نگیرد نیفشان آب تا آتش بمیرد
بجاے بد نکو هرکس روا داشت بدے را کند ریشهٔ نیکوئی کاشت
وگر بد کرد یك بدرادوبد کرد دورا ده کرد و ده را نیزصد کرد

(۱۰ - انبار بد)

بود انبا ز بد ما نند شمشیر برخ زیبا ولیکن رشت تأثیر
مشو مغرور برخال و خط مار اگرخواهی بجان از نیش زنهار
قرین بد کند با بد قرینت سیه زانگشت گر گردد جبینت

(۱۱ - مرد را از انبازش باید شناخت)

کسان کاندر عیا را هل قیاسند عیا ر مرد از انبازش شناسند

چو آیینه سرود نغز بلبل نماید راز زیبا طلعت گل
شمیم از مشك دارد تر جمانی جعل از پشك باز آرد نشانی

《 ۱۲- رأی‌زدن 》

مزن جز رای با کار آزموده بگیتی صاح و پیکار آزموده
گر از ره نا سپرده راه جوئی نهاده راه و سوی چاه پوئی
نگیرد کور از کوران عصاکش وگر گیرد در آب افتد ز آتش

《 ۱۳ – آن کن که چشم میداری 》

چو داری از فرا تر چشم امید فروتررا مساز از خویش نومید
فلك کاندر نظر آیینه دارست بکار نیك و بد آیینه وارست
نکورا نیك و بد را بد نماید نه زین کاهد نه برآن بر فزاید
ز گردون بد نمی بیند نکو کار نباشد جز بدی با بدکنش یار

《 ۱٤ - فروتنی 》

مشو درپیش گردن کش فروتن مکش پیش فروتن نیز گردن
برز نا توانی باش سرکش مکش سر در توانائی چو آتش
گل ازناسرکشی شد زیب گلزار خلد در پاو دست از سرکشی خار
خمیده پشت باشد بار ور تاك چنار از بی بری سرکشی بافلاك

《 ۱۵ - زبون گیری 》

زبون گیری بود درکیش فرهنك ز پای افتاده را بر سر زدن سنك
بجای خود بکیش مردم به کنه بخشیدن از کین خواستن به
نباید سر برید از دست بسته نشاید خست دل های شکسته

《 ۱٦ - آشوب 》

بآرامست و رامش تا جهان یار مکن آشوب را ازخواب بیدار

وگر آرام و راهش شد لگدکوب — مزن جز دست بر دامان آشوب

(۱۷ - میانجی)

نیابد بی میانجی کاری انجام — نشاید خوردن از خم باده بی جام
میانجی گر نباشد ابر نیسان — تنو شد آب از دریا گلستان
نسازد تا میانجی آهن آهنك — برون ناید شرار آتش ارسنك

(۱۸ - شکیبائی)

شکیبائی بهین راه صوابست — خطا کاری بهر کار از شتابست
هر انکس با شکیبائی بود یار — بسر منزل رساند چون شتربار
سمند آسا وگر باشد شتابان — به نیمه ره بماند در بیابان

(۱۹ - ستمکاری)

جهانبان چون ستمکاری بسیچد — سر از فرمان جهان یکسر به پیچد
ستم دردیست کانرا نیست درمان — مگر سر تافتن از بند فرمان
نجنبد کس نگردد تا زجان سیر — گرسنه جان بود مرد زنان سیر
چو دست از جان یکی مردمان بشوید — هم آب ارد بجو هم نان بجوید

(۲۰ - نشان نادانی)

زدانش هر که دارد خود نمائی — بنادانیست او را آشنائی
زلحن باربد گر چه زند لاف — نیاید از غنون سازی ز نداف
بگیتی لاف برهان گزافست — هنرور بی نیاز از نقد لافست
ولی آنان که از دانش فقیرند — ز نادان لاف دانش می پذیرند
ببزم کور چشم از خرد دور — سبق بر حور دارد زنگی کور
ببازار کران شاید کراز لاف — بچربد ز ارغنون زن مرد نداف
روانش نیست با دانشوری جفت — که ازدانش بر یاران سخن گفت
بناد ان خوان دانش بر گشادن — بود در پیش مرده خوان نهادن

بقیه دارد



شهید راه وطن

(میرزا آقا خان صدری اصفهانی)

ملل زندهٔ عالم از خدمتگذاران و شهدای اوطان خویش بیش از آنکه در حیز تقریر اید قدر شناسی کرده وروح شهامت و فدا کاری را در افرادملت

خود نگاهداشته برای مخاطرات آتیهٔ خود سربازان فداکار و جانباز تهیه‌میکنند در مملکت ایران این اصل هم مثل سایر اصول فراموش شده و کسانیکه در راه وطن و آزادے بشهادت نائل‌شدند بکلی نام آنـان از خاطر ها فراموش شد

در آغاز جنك بین المللی آنگاه که طوفان ظلم و استبداد انگلیس‌و روس تزاری سرتاسر ایران را گرفت و مجاهدین ایرانی فوج فوج و دسته دسته درمیدان حریت و آزادے قربانی شدند هنوز بخاطر دارم و هرگز فراموش نمیکنم که مصطفی‌قلیخان شهیر به میرزا آقاخان از نواده‌های مرحوم امین‌الدوله با جوش و خروشی که در سنك هم تاثیر میکرد یك عده مجاهد ترتیب داده و پیشاپیش تمام مجاهدین اصفهان و بختیاری بسمت کرمانشاه و میدان جنك حرکت کرد پس از طی پهنه های بسیار بعداز اینکه بغداد سقوط ولشگر عثمانی عقب نشست و ایرانیان باطراف‌پراکنده شدند از راه پشتکوه لرستان با معدودے از بقایاے همراهان خویش بحوالی دزفول‌رسید که از کوشك با کلك و کرجی از رود دزفول گذشته بخاك بختیاری وارد شود . سردار محتشم بحکم انگلستان از دادن کلك و کرجی مانع شده و خود با یك عده بختیاری و سیصد نفر هندی و انگلیسی و دو عرابه توپ و عدهٔ زیادے از ایل سگوند برای دستگیری آنان حرکت میکند و پس‌از محاصره تکلیف تسلیم شدن بانها میشود میرزا آقا خان اعتنائی بخائنین نکرده مشغول جنك میشود و پس از تمام شدن اسلحه و فشنك با عدهٔ خود از جان گذشته برود یا دریای دزفول اسب میجهاند دشمن از اطراف در میان دریا آنانرا گلوله باران کرده و میرزا آقا خان با جمعی از همراهان در دریا شهید و گلولهٔ دشمن بمغزش اصابت کرده دریای سیاه دل را بخون خویش سرخ روساخت و معدودے بی اهمیت جان از آن مهلکه بدر بردند

اینواقعه در سنه ۱۳۳٤ اتفاق افتاد که نگارنده در چارمحال بختیاری متواری و چون خبرآمدن میرزا آقا خانرا تا دزفول داشتم هر روز منتظر بودم که دوست مجاهد صمیمی خود را ملاقات کنم ولی با تاسف یك روز در شلمزار بودم که بقیهٔ همراهان وی در رسیده و خبر شهادت او را دادند

همانوقت نگارنده مرثیهٔ برای او ساخته ولی نسخهٔ آن را اینك دردست ندارم و هرگاه یافت شد در شمارههای بعد بطبع خواهد رسید .

ما در نظر داشتیم که عکس آن شهید سعید را در جلد دوم ره آورد با شرح حال طبع کنیم ولی چون امسال موفق بطبع نشدیم اینك تمثال اورا در صفحات مجله ارمغان قرار داده و امیدواریم توفیق طبع جلد دوم ره آورد هم دست بدهد و آنجا کاملا وظیفهٔ خود را انجام کنیم .

فاضل محترم آقای امیر قلیخان امینی مدیر و نگارندهٔ جریدهٔ شریفه اخگر در اصفهان برادر کهین آنمرحوم است و در حقیقت بهترین یادگار اوست در خاتمه روی سخن با آقای امیر قلیخانست و میگوئیم گوی سعادت را برادر شهید شما ربود که با کمال صداقت در راه آزادی جان داد و نام نیك خود و بستگان خود را در دفتر تاریخ یادگار گذاشت .

زندهٔ جاوید ماند هر که نکونام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را



« تقریظ »

کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر . تألیف استاد رشید الدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط متوفی در سنه ۵۷۳ بمساعی جمیلهٔ مهین فاضل ادیب و مورخ اریب آقاے میرزا عباس خان اقبال آشتیانی بسرمایه و زحمت فاضل دانشمند آقاے آقا سید عبد الرحیم خلخالی مؤسس و مدیر کتابخانهٔ کاوه بحلیهٔ طبع محلی و زینت بخش بازار علم و ادب شده است .

حدائق السحر بتصدیق افاضل بهترین تالیفی است در علم بدیع بزبان فارسی که از اساتید سخن امروز ما در دست است . این کتاب چهار مرتبه طبع شده و نسخ خطی هم بسیار دیده میشود ولی بحدی غلط وسقط وتحریف در آن ها راه یافته که برای همه کس قابل تمتع و انتفاع نیست .

اینك فاضل محترم با زحمات سالیانه این نواقص را از آن کتاب دور یعنی ازروی قدیم ترین نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس که درحدود سنه ٦٦٧ نگاشته شده استنساخ و مقابله کرده و شرح حال استاد رشید الدین را در هفتاد و سه صفحه بقلم تواناے خود بر آن افزوده و شصت صفحه حواشی و سه فهرست در آخر کتاب ضمیمه ساخته است

ما خدمات وزحمات فاضل محترم را در راه شعر و ادب شیوای فارسی درین دورهٔ هرج و مرج بازار شعر و ادب صمیمانه تقدیس و سپاسگذاری کرده موفقیت ایشان را همواره از درگاه یزدان خواهانیم و ادبا و فضلا را بخریداری واستفاده ازین کتاب و قدرشناسی از فاضل محشی و مصحح دعوت می کنیم

جریده شریفهٔ امید

بدستیارے همت فاضل محترم ودانشمند مغتنم آقاے اتحاد که در مطبوعات ایران بقدمت خدمت و ترویج دانش وسیاست معروف میباشد بتازگی جریدهٔ شریفهٔ سیاسی وفکاهی و کاریکاتوری (امید) زینت بخش عالم مطبوعات گردیده است این

جریده بقلم عدهٔ از فضلا و شعرای پاکیزه طبع لطیف سخن نگاشته میشود و با اینکه تا کنون ۱۵ شماره بیش منتشر نشده توجه خاص و عام را بطرف خود معطوف ساخته است ما آقای اتحاد و سایر کارکنان این نامهٔ گرامی را تهنیت گفته دوام و موفقیت نامه را از خداوند خواستار وعموم ایرانیان را بخواندن و استفاده چنین نامه گرامی توصیه می کنیم .

جریده کهکشان

از افق مطبوعات اصفهان بتازگی جریدهٔ بنام گیتی نما ادبی و سیاسی و کاریکاتوری بمدیریت فاضل محترم اقای مهدی اژئی و نگارش جمعی از دانشمندان ستاره وارطالع ومندرجات آن ازهرجهت سودمنداست دوام این جریده وتوفیق کارکنان آن را از خداوند میطلبیم .

آثار معاصرین

رباعی درصفت اسب

اسبی دارم کز سرو پا مجروح است دندانش ز یادگار عهد نوح است
خواهم اگرش گسیل دارم برهی محتاج بسان نامه بر بدوح است

رباعی درصنعت قلب

چون شد گل و گلستان شبستان وشراب آتش بفروز چونکه بفسرده است آب
اندر یم غم بقلب یم غوطه بزن در قلب شتا قلب شتا را در یاب (۱)

(میرزا تقیخان دانش مستشار اعظم)

قطعه

ما اگر درعمر کوته قدرت حق داشتیم با خلایق این چنین سودا نمیکردیم ما
گر قلم دردست‌مامی بوددر دیوان لوح حکم بدبختی کس‌امضاء نمیکردیم ما
بالله این مخلوق را گر گوسفندما بدند در رباط گرم دوزخ جا نمیکردیم ما

(۱) قلب یم می است و قلب شتا آتش

بره ها را ره نمیدادیم دردین حنیف / گر گها را امت عیسی نمیکردیم ما
صد هزار ابلیس اگر درخرقه‌ام بودی نهان / یك تن از نسل بشراغوا نمیکردیم ما
مشتی از آب و گل افتادهٔ را بی‌سبب / یا نمیکشتیم یا احیاء نمیکردیم ما
الغرض ازبهراثبات مقام قدس خویش / اولیاء را فدیهٔ اعدا نمیکردیم ما
ماگذشتیم از خدائی ـ بالله ارآدم بدیم / از غم هم نوع استعفا نمیکردیم ما

شیخ غلامرضا خان نامدار

(تغزل)

طی شد جوانیم همه در پستی / فریاد ازین تغافل و این مستی
سرمایهٔ سعادت و استکمال / مصروف شد به منقصت و پستی
یاران همه ز علم گرانمایه / ما ساخته بجهل و تهی دستی
هستی که نیست توأم با دانش / صدبار نیستی به از آن هستی
ای دل هزار داد ز دست تو / تا کی بدام غفلت پابستی
کردی حواس را بهوس مشغول / رهرا ز چاه باز ندانستی
از هر چه جز رذائل بگسستی / با هر چه جز فضایل پیوستی
بیخ ادب ز گلشن جان کندی / نقش هنر ز لوح روان شستی
راه خطا به پای هوا رفتی / دست خرد بتار هوس بستی
چندی بوصل ساغر خو کردی / چندی به هجر دلبر بنشستی
زین یك چه لطمه ها که بدیدستی / زان یك چه طعنه ها که شنیدستی
ایدل توئی کزین روش جانکاه / صد بار توبه کردی و بشکستی
گفتی که راه بیهده نسپارم / بسپردی و روان خرد خستی
گفتی بترك شاهد و می گویم / دردا که ترك آن نتوانستی
حبل المتین عهد قدیم افسوس / با پنجهٔ جهالت بگسستی

باری (نجاتی) از ستم دوران
از دام دل اگر برهی رستی

« محمد علی ـ نجاتی »

(استقبال غزل افسر)

شدیم تا که درین گلشن آشنای گلی — نکرده‌ایم بکس شکوه از جفای گلی
بیا که بی گل رویت بچشمم افتد گل — چو گلرخی بنظر آیدم بپای گلی
سحر ز برك گلی آتشم بجان افتاد — که یادم آمد ازآن گوشهٔ قبای گلی
هزار عاشق بی خانمان ترا قربان — هزار بلبل بی آشیان فدای گلی
بغیر تو که ستانی برو نما جانم — ز بلبلی که طلب کرده رونمای گلی
هزار داغ نهادی بسینهٔ گلچین — ستانده ازفلك پیر چون بهای گلی
گسیخت رشته شور و نشاط بلبل هم — کسی که بست کمر از پی فنای گلی
شده است مرغ دل‌من‌چوخارپشت زبس — خلیده خار ستم بردل از جفای گلی

چو عندلیب چمن بوالهوس نیم از اد
که هر سحر بگزینم گلی بجای گلی

﴿ آزادکابلی جنرال قنسول افغان درسیستان ﴾

ازآنزمان که شداین دیده آشنای گلی — برفت دین و دل و عقل در قفای گلی
قیاس با گل خود بلبلا مکن گل من — اگرچه هر دوی مائیم مبتلای گلی
ازآن بترس که نادیده کام سازد چرخ — ترا فدای گلی و مرا فدای گلی
من و تراست هوای گلی بسر اما — مرا هوای گلی و ترا هوای گلی
حساب ما و تو ای باغبان نشد تفریغ — بجان ؟چقدرمگرهست خونبهای گلی ؟
مران ز باغ مرا باغبان و جور مکن — بس است بهرچو من بلبلی جفای گلی
در این بهار بیا تا غزل سرا گردیم — تو از برای گلی و من از برای گلی
اگرزجان رمقی‌مانده نی‌زجان‌سختی‌است — که مانده است بامید وعده های گلی
مپوش چهرهٔ گل باغبان زما و مکوش — برای خاطر بلبل باختفای گلی

اگر که باغ کنی زیرورو نخواهی یافت تو هیچ خار زمن خارتر بپای گلی
منم که با همهٔ بی وفائی گل ها نشسته ام که به بینم مگر وفای گلی
یکی امیری و یك بلبل است کاین دوران
ندیده است چو اینان غزل سرای گلی

(امیری گلپایگانی)

بسان غنچه دلم خون شد از برای گلی درید پیرهن صبرم از جفای گلی
بیار بادهٔ گلگون که بلبل طبعم بشاخسار طرب شد غزل سرای گلی
بهر سحر برد از خانه سوی گلزارم هوای دیدن رخسار دلکشای گلی
شگفت نیست ز آب و هوای گلشن عشق که جان دهند هزاران برونمای گلی
چه باك از اینکه بسوزم در آتش عشقت هزار خار بسوزند از برای گلی
همیشه دستخوش خار رنج بودم اگر نبود در سر سودائیم هوای گلی
ز خار محنت بیگانگی بیاسودم در این چمن چو دل من شد آشنای گلی
ز شوق پیرهن صبر بلبلان بدرد صبا چو چاك زند در چمن قبای گلی
در این چمن که مرا مرغ دل اسیر گلیست چو من هزار هزاراست مبتلای گلی
بپا خلید بسی خارش از جفا لیکن دلم ندیده در این گلستان وفای گلی
مده ز چشمهٔ چشم آب باغ عشق احمد
که ترسم از مژه خاری خلد بپای گلی

(احمد ساجدی عضو انجمن ادبی همدان)

چو من کسی نشده خار از برای گلی جفای خار ندیده است در هوای گلی
بسی ز جور رخسان در جهان قفا خوردم چو عندلیب من زار در قفای گلی
بدان سرم بگلستان رسم چو فصل بهار کنم نثار سر و جان برونمای گلی
در این حدیقه نشاید شدن کم از بلبل تو هم بنال شب و روز از برای گلی

مده بباغ و چمن آب باغبان دیگر که اشك میرود ازچشم من بپای گلی

بفصل گل بچمن با نگار گلروئی بنوشی ار می گلگون برے صفای گلی

گرفته خار گلستان مرا اگر دامن چه‌غم مرا که شدم یارو آشنائے گلی

صبا بگوی بگلچین که گل زباغ مچین که روزے ازتو ستانند خونبهای گلی

مرا نمانده ز نقد جهان بجزسروجان بدان سرم سروجان هم کنم فدائے گلی

جهانا گرکه‌نه‌دون‌پرورست‌وسفله‌نواز ز چیست خار همی پرورد بجای گلی

ز نالهای سحر گاه‌بلبلان پیداست که کس ندیده بباغ جهان وفائے گلی

صبا ز روی گلستان نقاب سبز مکش که تا کسی نشود خار و مبتلای گلی

سروده افسرا گراین‌چنین‌غزل‌چه عجب که همچو من شده اوعاشق اقای گلی

اگر وثوق ز جور و جفاش خار شدم

خوشم که خار شدم عاقبت بپاے گلی

﴿ وثوق الوزاره ﴾

بچشم خلق شدم خوار از برای گلی ندیده است چو من بلبلی جفای گلی

بدان صفت که برد باد خاك را بهوا بباد داد وجود مرا هوائے گلی

گلی سحر گهم آمد بیاد طوبی له که در بهشت نباشد چو او صفای گلی

بدل بدوست بدل نیست آرزوی بهشت چگونه خار نشاند کسی بجای گلی

رخ دوهفته مه من‌همیشه جلوه گراست ز هفتهٔ نبود بیش اگر بقائے گلی

به‌بین‌بسر زده یار ازقفا گلی چه‌ظریف ندیدی ارکه فتد خارے ازقفای گلی

نهاد زیر بنا گوش زلف و خفت به‌بین که سنبلی چه لطیف است متکای گلی

زلطف‌دوست بگوید دلم‌سخن چه‌بسوز چو بلبلی که کند قصه از وفای گلی

برای او چه غم ار گلرخان زمن برمند که من خوشم که شدم خوار از برای گلی

بهار راست ثنا گو در این غزل منعم
اگر چه خار نزیبد کند ثنای گلی

﴿ منعم اصفهانی ﴾

دلم چو لاله گرفته است در هوای گلی خوش آنکه باده گساریم باصفای گلی
مگر که کلبهٔ تاریك تن شود روشن بمهر طلعت جان بخش و جانفزای گلی
بگریه خون دل ار عقده بست نگشایم که شوید از بصرم خاك زیر پای گلی
اگرچه روی توام گشت رهنمای گلی نمی کند دلم ایدوست اعتنای گلی
بهار و موسم گلرا طمع نمی ورزم چو دل گشائیم از روی دلربای گلی
چه فتنه ایست خدایا بعشوه جان دادن شدن ز خویش بیك جلوه از لقای گلی
حدیث عشق ز هر ناازمودهٔ مطلب شنو ز بلبل سر گشته ماجرای گلی
بلی بگلشن هستی زخار خوار تراست کسی که نیست درایدرصه آشنای گلی
جهان و هرچه دراوچیست جز تصور عشق برنك چهرهٔ شاداب وغم زدای گلی
مرا زفتنه و آشوب روز کار چه باك سرشته اند بجان مهر ابتلای گلی
رقیب را بپذیرم با هتزاز و نشاط چو پرورند دو صد خار را برای گلی
ز دیده خون شفق آفتاب می بارد چراست زیور حسن تو خود نمای گلی
بروی لاله ببین ژاله هر سحر پیداست چو میچکد عرق خجلت ازحیای گلی
بتا بحسن تو کاین دلبری نخواهد ماند بدهر کس ننموده است از بقای گلی

ندانی از چه بهاران بگریه است فلك
چو نیست درچمن دلبری وفای گلی

﴿ از تبریز منتخب خلخالی ﴾

اگرچو من بسر افتد ترا هوای گلی بنوش باده بطرف چمن بپای گلی

فغان کنم من دل خسته ازفراق رخت چنانکه بلبل پر بسته از برای گلی
بهجر روی تو با آب دیده سر کردم که این گلاب توان بو کنم بجای گلی
مگر ز روز ازل قصهٔ دهان ترا گلی شنید که نشنید کس صدای گلی
گمان مدار که پائی کند تحمل خار اگر بسر نبود عشق جان فزای گلی
چه جور ها که طلوعی ز باغبان نکشید
بجرم آنکه چرا گشته آشنای گلی

﴿ سید فخرالدین هاشمی ﴾

بدهر اگر بسرت او فتد هوای گلی خبر شوی چه بمن رفت از جفای گلی
دگر ز خار ملامت نبایدش رنجید چو من کسیکه دلش گشت مبتلای گلی
چگونه باتو نکویان کنند دعوی حسن هزار خار کجا میرسد بپای گلی
ز دستبرد خزان ایمن است آنگلشن که باغبانش نشاند تو را بجای گلی
میان عشق من و عندلیب فرق اینست که من ز دوری و او نالد ازلقای گلی
زرخ چو پرده گرفتی بباغ دهقان گفت گشود باد صبا بند از قبای گلی
هزار خاك بسر ریخت خار در بستان که تا رساند دمی خویش را بپای گلی
هزار شکر که شد عاقبت بخیر آزاد
نمود تا ز سر شوق جان فدای گلی

﴿ میرسید علیخان نوربخش آزاد ناظم مدرسه متوسطه دولتی اصفهان ﴾

بقیه در صفحه ۲۳۵



آثار اساتید

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش بطلبکاری ترسا بچهٔ باده فروش
پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری کافری عشوه گری زلف چو زنار بدوش
گفتم این کوی چه کویست ترا خانه کجاست ای مه نوخم ابروی ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاك افكن و زنار به بند سنك در شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد از آن پیش من آتا بتو گویم سخنی راه بنمایم اگر بر سخنم داری گوش
دل ز کف داده و مدهوش دویدم در پیش تا رسیدم بمقامی که نه دین ماند و نه هوش

دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست
از تف بادهٔ عشق آمده در جوش و خروش

بی دف و ساقی و مطرب همه در رقص و سماع بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش
چون سر رشتهٔ ناموس برفت از دستم خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش

این نه کعبه است که بی پا و سر آئی بطواف
وین نه مسجد که در آن بی ادب آئی بخروش

این خرابات مغانست درو مستانند از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
گر ترا هست درین شیوه سر یکرنگی دین و دنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش

﴿ عصمت بخارائی ﴾

(تغزل)

تدبیر سرای عاقبت سازم وین حجرهٔ عافیت بپردازم
وقت شدنست رخت بر بندم روز ظفرست کوس بنوازم
در کشور رنج گنج بر بندم در عالم بار کار بطرازم
پروردهٔ کردگار بی عیبم وازرده روزگار طنازم
خرچنك بلا همی زند چنگم دندان عنا همی دهد گازم
از آرزو نیاز واله و حیران اندر چپ و راست می همی تازم

دریاست جهان و من درو ماهی ترسم خوردم که عوج شد آزم
جای دگراست جای آسایش برخیزم و کار دیگر آغازم
مردی نبود که درچنین جائی میسوزم و با زمانه می سازم
مرغی شده ام درین قفس آوخ کز عالم نیست یك هم آوازم
ازجور زمانه هرزمان گویان کی باشد کاین قفس بپردازم
ناگاه شب جوانی ازمن شد ازفرق دمید صبح غمازم
رفت آنشب عیش و روز درد آمد روز یکه در ید پردهٔ رازم
والله که از آنچه پارمن بودم امسال اگر شناخت کس بازم
گر کبك دری مراصفت باشد در صید فنا اجل بود بازم
ورخود همه زرمغربی باشم آخر نه دهان مرگ شد کازم
زان دوزخ جحیم و آتش سوزان گرسد سکندرم که بگذارم
ازدوزخ کی بو مرا باکی چون رحمت پرورد بصدنازم
با رحمت و فضل او بدو جهان در گردن کش فخرم و سرافرازم
ازنان سخن قوامیا تا کی دررستهٔ روزگار خبازم
نا دیده بشاعرے کسی مثلم نا بوده بنا نوائی انبازم

در عالم کینهٔ بر انگیزم
هر وقت که نکتهٔ بپردازم ❊ **قوامی گنجوی** ❊

(مکافات عمل)

بد خواجهٔ شبان که گرفتی همیشه شیر ❊ آرے شبان ز شیر گرفتن توانگراست
در کوزه هاے شیر فزودی همیشه آب ❊ بفروختی بخلق که شیر مطهر است
سیلی در آمد و رمهٔ خواجه را ببرد ❊ فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شراست
آواز داد هاتفش از گوشهٔ و گفت ❊ کاین خاك توده خانهٔ باداش و کیفر است
آن قطره هاے آب که در شیر میزدے ❊ شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است
در کار حق خیانت وتزویر خوب نیست ❊ انگار روز عمر تو خود روز محشر است

(سعد کافی بخارائی ــــ عصر سلاجقه ماوراء النهر)

بقلم سعید نفیسی

بقیه از شماره قبل

(وزرای آل سامان)

خانوادهٔ جیهانیان

— ۲ —

یاقوت حموی نیز در معجم‌البلدان (۲۶) ذکری ازین کتاب کرده‌است و حاج خلیفه هم در کشف الظنون (۲۷) شرحی از آن آورده و بعضی مطالب مقدس را نقل کرده است ، منتهی ظاهراً در چاپ کتاب « جیهانی » را به « جیلانی » تحریف کرده اند و خطا از مؤلف نیست .

این کتاب در زمانهای پیش از ما منتهای شهرت را داشته است و از کتبی که بما رسیده در سه کتاب مطالبی از آن برده اند یك جا امام دانشمندان ایران ابو ریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه در پنج موضع از آن کتاب مطالبی نقل کرده است :

۱) در یك موضع (۲۸) گوید : « ... جیهانی آورده است که در دریای هند ریشه هایی درختیست که بکناردریا کشیده شده است اندرشن و برك آن انبوه شود پس از ریشه بشکافد و ملکهٔ زنبور عسل گردد و بپرد و بودن کژدم از انجیرست و اسپرغم کوهی ومگس انگبین از گوشت گاو و زنبور از گوشت اسب و پیداست مرطبیعیان را و ما خود جانوران بسیار دیده ایم که می زا ند و از گیاهان و جز آن پدید می آمدند و پیدا آمدن

(۲۶) چاپ مصر ۱۳۲۳ ــ ج ۱ ــ ص ۷

(۲۷) چاپ استانبول ــ ج ۲ ــ ص ٤۲۳

(۲۸) چاپ برلن ــ ص ۲۲۸

آن آشکارا بود و پس از آن زادن می‌کردند (۲۹) ... »

۲) سپس جاے دیگر (۳۰) گوید : « ... وتواند بود که جستن آب در زمین هموار بود و از جایگاه بلند آید و جستن آب بالا گیردچون چیزے آن را از جستن باز ندارد وچون مانع ازمیان بر خیزد جستن کند چون قریه ای که درمیان بخارا وقریهٔ تازه است چنانکه جیهانی آورده است و در آن پشته ایست که جویندگان گنجها ودفاین آن را ببرند وآب بریشان پیشی گیرد و بباز گشت توانا بنوند وهمواره بدین اندازه روان باشد (۳۱) .. »

۳) اندکی پس از آن جائی که از عجایب قیروان سخن می گوید پس از ذکر نکته اے (۳۲) آورده است : « ... شگفت تر آنست که جیهانی در کتاب المسالك و الممالك ازچگونگی دوستونی که در جامع قیروانست آورده و چنانکه هست گوهر آن را ندانسته است و گمان برده است که

---

(۲۹) و حکی الجیهانی ان فی بحر الهند عروق شجرة تبسط علی ساحل البحر فی الرمل فتاف الورقه ثم تبتبك من اصلها و تصیر یعسوبا ویطیر و کون العقارب من التین و الباذورج والنحل من لحوم البقر و الزنابیر من لحوم الخیل معروف عند الطبیعیین و قد شاهد نانحن حیوانات کثیرة متناسلة تولدت من النبات وغیرهٔ تولدا واضحا ثم تناسلت بعد ذلك

(۳۰) چاپ مزبور ـ ص ۲٦٤

(۳۱) وره بماکان الفوران فی ارض سهلة قد اخذت فی خزانة عالیة و قد علا الفوران فامنعه عن فعله فاذازال العائق فارکالقریة التی بین بخارا والقریة الحدیثة کما ذکر الجیهانی و فیهاتل قد قطعه طلاب الکنوز و الدفائن فاستقبلهم میاه لم یقدروا علی مراجعتها و جرت دائما الی هذه الغایه

(۳۲) چاپ مزبور ـ ص ۲٦٤

هر روز آدینه پیش از بر آمدن آفتاب آب از آن می تراود و شگفت درروز آدینه بودن آنست و اگر می گفت روزی ار هفته مطلقاً احتمال می رفت برسیدن ماه بجائی فرضی از خورشید یا چیزے مانند آن و لیکن درست روز آدینه این احتمال را ندارد و گفته اند که پادشاه روم درخواست که آنها را بخرد و گفت اگر مسلمانان از بهاے آن سودمند گردند به از آنست که سنگی درمسجد باشد و مردم قیروان را این نا پسند آمد و گفتند ما آنرا از خانهٔ خداے بسوی سرای شیطان بیرون نبریم (۳۳) ...»

٤) جای دیگر در باب ماه تموز از تقویم رومی (۳٤) گوید : «... و در روز بیست و هفتم ترے بود و هواے گرفته نزد او قطیمن وذوسیثاوس و این گرفتکی هوا بیشتر از پوشیده شدن آسمان بابرآسودن هوا باشد وتواند بود که این از روی طبیعت وتهی شدن جائی ازهواباشد مانند آن سوے پای که جیهانی آورده است و مردمچین آنرا ازین پیش بر فراز کوهی ساخته اند و بر سر راهیست که از ختن بناحیت بیت خاقانست وچون کسی از آن بکذردو بهوا اندر آیددمش بگیرد و زبانش گران شودوبسیارے از گذراندگان

(۳۳) بل اعجب من هذا ماحکی الجیهانی فی کتاب المسالك والممالك من امر اسطوانتین اللتین فی الجامع بقیروان ولایدرے جوهرهما ماهوفزعم انهماترشحان ماء کل یوم جمعة قبل طلوع الشمس و موضع العجب من کونه یوم الجمعة فلو قیل یوم من الاسبوع مطلقا یحمل علی بلوغ القمر موضعا من الشمس مفروضا اومایشبه ذلك ولکن یوم الجمعة مشترطة لایحتمل ذلك وقد قیل ان ملك الروم انفذلابتیاعهما و قال اذا انتفع المسلمون بثمنها خیر من ان یکون حجران فی المسجد فکره اهل القیروان ذلك و قالوالانخرجهما من بیت الله الی بیت الشیطان

(۳٤) چاپ مزبور ــ ص ۲۷۱

بر آن بمیرند و بسیارے رهائی یابند و مردم تبت آنرا کوهسم نامیداند(۳۵)

٥) و سپس هم در جای دیکر (۳٦) گوید : « ... و جیهانی آورده است اندر کتاب المسالك والممالك که در سوی خاور شهر طبریه شهر بلیناسست وسرچشمه رود اردن از آنجاست و در آن بادهائیست که روزشنبه بایستدوچون آب اندر زمین فرو گردد آسیاب نکنند تا روز شنبه بگذرد(۳۷)

جای دیکر که ذکری از کتاب المسالك والممالك جیهانی رفته‌دردو موضع از کتاب احسن‌التقاسیم تالیف مقدسیست :

یك جا در وصف سمرقند ورساتیق آنست که در حاشیه از روے نسخه دیکر افزوده شده‌است (۳۸) :

« ... و این شش روستاست و جیهانی و ابو زید در وصف سمرقند

---

(۳۵) و فی السابع والشرین ندی و بلل و هواء مختنق عنداوقطیمن و ذوسیثاوس و هذالاختناق فی الهواء یعرض اکثره من اطباق السماء ع رکود الهوا و ربمایکرن ذلك طبیعة للموضع مع خلائه عن هذالسبب مثل‌ماوراء القنطرة التی ذکر الجیهانی انه نصبها اهل الصین فی الدهر الاول من راس جبل آخر فی الطریق الذے من ختن الی ناحیة بنت خاقان فان من جاوزها ها یدخل فی هواء یا خذ بالانفاس و یثقل اللسان فیموت فیه کثیر من المارین و ینجو کثیر واهل تبت بسمونه جبل السم

(۳٦) چاپ مزبور . ص ۲۸٤

(۳۷) و ما حکی الجیهانی فی کتاب المسالك والممالك ان فی شرقی مدنیة الطبریة مدنیة بلیناس و منها منبع الاردن وعلیه ارحیة تقف یوم السبت ولا تطحن لنضوب مائها حتی ینقضی یوم السبت .

(۳۸) حاشیهٔ ص ۲۸۰ از چاپ سابق الذکر

و نواحی آن فزونی کرده است وما از یاد کردن و باز گفتن آن بی نیازیم (۳۹) .»

و از آن پس در موضعی دیگر در ذکر مسافات در میان شهر ها نیز قسمتی دیگر از نسخه‌ای در حاشیت فزوده شده (۴۰) و پس از ذکر مسافاتی چند گوید : « ... و این چنانست که فرستادگان مر جیهانی را آورده اند و آنرا در کتاب خویش آورده است و گفته روشن ساخته است (۴۱) ... »

پس از آن زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب عجایب المخلوقات که در اواسط قرن هفتم تالیف شده (۴۲) گوید : « ... کوه سم ، جیهانی اورده است که مردم چین از فراز کوهی بر فراز کوه دیگر پلی نهاده‌اند بر راهی نیکو بتبت و چون کسی از آن بگذرد و بهوا اندر شود دمش بگیرد و زبانش گرانی کند و بسیاری از گذرندگان بمیرند و مردم تبت آنرا کوه سم (نامیده اند) (۴۳) ... »

---

(۳۹) فهذه ستة رساتیق و قد بالغ الجیهانی وابو زید فی وصف سمر قند و نواحیها بما اغنانا عن ذکره و تکراره

(۴۰) حاشیه ص ۳۰۶ از چاپ سابق الذکر

(۴۱) فیما حکت الرسل للجیهانی وقد ذکر ذلك فی کتابه وا وضح القول فیه

(۴۲) چاپ مصر در حاشیهٔ حیوة الحیوان دمیری ـ ۱۳۱۱ ـ ج ۱ ـ ص ۲۳۶ و چاپ لایپزیك ج ۱ ـ ص ۱٦٤ ـ روایت دیگری ازین کتاب بفارسی بدستست که معلوم نیست ازخود مؤلفست یا ترجمه است که دیگری کرده ودر طهران بسال ۱۲٦٤ و ۱۰ - ۱۳۰۹ دو بار چاپ شده ولی این مطلب در آن نیست وممکنست که درترجمه یا طبع ساقط شده باشد .

(۴۳) جبل السم . ذکر الجیهانی ان اهل الصین نصبوا من راس جبل الی رأس آخر قنطرة فی طریق حسن الی تبت فان من جاوز ها یدخل فی هواء یاخذ بالانفاس و یثقل اللسان و یموت من المارین کثیرا واهل التبت (یسمونه) جبل السم .

حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب (٤٤) در ذکر عجایب همین نکته را از کتاب عجایب المخلوقات قزوینی برداشته است و گوید : «... دیگر هم در آنجا (٤٥) آمده است که جیهانی در کتاب خود آورده است که بزمین ختن کوهیست که آن را کوه سم خوانند جهة آنکه در آنجا دره ایست و جادهٔ عامست از چین بجانب تبت بفرو رفتن و بر آمدن درآن دره جادهٔ معین کرده اند و بر آن طرف تمثالی نهاده اگر روندگان ازآن جاده تجاوز نمایند از بخار زمین نفسشان بگیرد و هلاك شوند »

پیداست این همان نکته ایست که ابوریحان بیرونی هم آورده و پیش ازین نقل کردم منتهی زکریا بن محمد وحمد الله مستوفی در آن اندك تصرفات کرده اند . اگر این نکته را زکریا بن محمد مستقیماً از کتاب المسالك و الممالك جیهانی گرفته و از کتاب دیگر بواسطه نیاورده باشد معلوم میشود که این کتاب جیهانی تا اوایل قرن هشتم که زمان زکریا بن محمد قزوینیست بدست بوده است .

نتیجهٔ دیگر که ازین مطالب می توان برد اینست که کتاب جیهانی مخصوصاً قسمت بسیار جالبی درعجایب بلدان داشته است .

ابن الندیم الوراق نیز در کتاب الفهرست (٤٦) اسمی از جیهانی ومؤلفات وے برده است وگوید :

« جیهانی ، ابوعبدالله احمدبن محمدبن نصر وزیر پادشاه خراسان و اوراست

---

(٤٤) چاپ اوقاف گیب - ۱۳۳۱ - ص ۲۸۸-۲۸۷ و چاپ بمبئی ۱۳۱۱ - ص ۲٤۸ که در آنجا اسم جیهانی بخطا « جهانی » چاپ شده

(٤٥) مراد کتاب عجائب المخلوقات قزوینیست که پیش‌از آن اسم برده است

(٤٦) چاپ لیپزیك ۱۸۷۱ - ص ۱۳

از کتابها کتاب المسالك و الممالك ، کتاب آئین مقالات ، کتاب العهود للخلفاء والامراء ، کتاب الزیادات فی کتاب آئین فی المقالات وکتاب رسائل(۴۷) ...»

ابو عبد الله جیهانی گذشته از فضل بسیار وخصال بزرك که در وے گرد آمده بود امتیازے در پرورش شعراے پارسی و نازے داشته چنانکه بزرکان شعراے زمان وی را بهر دو زبان ستوده اند ، از آن جمله است شهید بلخی که پس از رودکی بزرگترین شاعرقرن چهارم ایران بود و در مدح جیهانی دو بیت ازو مانده است که محمد عوفی درلباب الالباب (۴۸) آورده ، منتهی ظاهراً در چاپ تحریفی شده و کلمهٔ « جیهانی » را « جهانی » ضبط کرده اند واین خطا از مؤلف نیست ومؤلف درصدرآن دوبیت مینویسد : « بنزدیك ابوعبد الله محمد بن احمد جیهانی مینویسد این دو بیت و خود را بر خاطر او یاد دهد :

گر فراموش کرد خواجه مرا خویشتن را برقعه دادم یاد
کودك شیر خواره تا نکریست مادر او را بمهر شیر نداد

اما شعراے عرب که وی را مدح کرده اند :

---

(۴۷) الجیهانی ، ابوعبد الله احمد بن محمد بن نصر وزیر صاحب خراسان و له من الکتب المسالك والممالك ، کتاب آیین مقالات ، کتاب العهود للخلفاء و الامراء ، کتاب الزیادات فی کتاب آیین فی المقالات ، کتاب رسائل . (اینجا ظاهراً ابن ندیم را شبهتی دست داده و اسم وے را با اسم پدرش بهم درآمیخته است چه وی احمد بن محمد مینویسد ودیکران همه محمد بن احمد نوشته‌اند ولی اسم جد وے را هم که نصر باشد داده است و دیکران همه از آن غافل بوده اند)

(۴۸) چاپ لندن ـ ۱۹۰۳ - ج ۲ - ص ۴

۱) ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حق وی گوید (٤۹) :

ایها السید الرئیس و من لیس علیه فضلا و نبلا قیاس
انت سهل الطباع مرتفع القدر و لکن مناوموك خساس

۲) ابوالحسین محمد بن محمد المرادی بخاری شاعر معروف معاصر رودکی که بهر دوزبان سخن نیکومیگفته است دردم مرگ بود و جیهانی وی را کفنی فرستاد و او در حق وی گفت (۵۰) :

کسانی بنو جیهان حیا و میتاً فاحییت اثاراً لهم آخرالزمن
فاول بر منهم کان خلعة و آخر بر منهم صارلی کفن

ازین ابیات مرادی و از آنچه ثعالبی نوشته است « جیهانی بزرك » چنانکه پیش ازین گذشت معلوم میشود که این وزیر از خاندانی بزرك و معروف بوده و بقول مرادی « بنی جیهان » در آن زمان خانوادهٔ محتشمی بوده اند چنانکه پس از ین ابو عبد الله چهار نفر دیگر امراء و وزراء از خانوادهٔ او برخاسته اند و جیهان ظاهراً شهری بوده است برکنار جیحون و اسم این رود تحریفیست از اسم شهر چنانکه یاقوت در معجم البلدان (۵۱) گوید : « جیهان بفتح و پس از آن سکون وهاء والف ونون حمزهٔ اصفهانی گوید که نام رود خراسان هروزست و بر کنار آن شهریست بنام جیهان و مردم بدان نسبت دادند وجیحون گفتند چنانکه بقلب کردن الفاظ خو دارند ، عبید الله مؤلف گوید که بدان منسوبست وزیر ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی وزیر سامانیان ببخارا و وی ادیب دانشمند تیزهوش و دلیر بود و

(٤۹) یتیمه الدهر ـ ج ٤ ـ ص ۵

(۵۰) یتیمة الدهر ـ ج ٤ ـ ص ۱۳

(۵۱) معجم البلدان ـ ج ۳ ـ ص ۱۹٦ ـ ۱۹۵

وے را تالیفاتست که در کتاب اخبار الوزراء آوردم (۵۲) ... »

واضحست که چنین شخص بزرگ را حاسدان نیز بوده اند و شگفت نیست اگر در کتب اهاجی درحق وی توان یافت ، خوشبختی را که این اهاجی و غماری ها بزبان شیرین پارسی نیست و شعرای پارسی زبان بزشتیاد وے زبان نیالوده اند ، اما آن اهاجی که یاقوت درمعجم الادبا آورده است : نخست از احمد بن ابی بکر کاتب :

ایارب فرعون لما طغی	و تاه و ابطره ما ملك
لطفت و انت اللطیف الخبیر	فاقحمته الیم حتی هالك
فما بال هذا الذے لا اراه	یسالك الا الذی قد سلك
مصونا علی نائبات الدهور	یدور بما یشتهیه الفلك
الست علی اخذه قادرا	فخذه وقد خاص الملك لك
فقد قرب الامر من ان یقال	ذا الامر بینهما مشترك
و الا فلم صار یحلی له	و قد لج فی غیه و انك
ولن یصفو الملك مادام فیه	شریك وان کان فی الملك شك (۵۳)

اما آن ابیات دیگر که گویند از لحام باشد :

---

(۵۲) جیهان بالفتح ثم السکون وهاء و الف ونون ، قال حمزة الاصبهانی اسم وادے خراسان هروز علی شاطئه مدنیة تسمی جیهان فنسبه الناس الیها فقالوا جیحون علی عادتهم فی قلب الالفاظ ، قال عبد الله المؤلف و الیها ینسب الوزیر ابوعبد الله محمد بن احمد الجیهانی وزیر السامانیه ببخارے و کان ادیبا فاضلا شهما جسورا و له تألیف وقد ذکرته فی کتاب اخبار الوزراء

(۵۳) در اصل چنین بود : « شریك و ان شك » و بنظر رسید که شاید چنین بوده باشد

لا لسان لارداء لا بیان لا عباره
لا و لا رد سلام منك الا با لا شاره
انا اهواك ولكن ابن آثار الو زاره

همان ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب گوید (۵٤) درو :

یا ابن جیهان لا وحقك لا تصلح فا غضب او فارضین بالحراسه
عجباً للجمیع اذ نصبو مثلك فی صدر ملكهم للریاسه
ولوان التدبیر و الحکم فی الخلق علی العدل ما ولیت كناسه

ابوطیب طاهر بن محمد بن عبد الله بن طاهر معروف بابو طیب الطاهری نیز (۵۵) درو گفته است :

تقلدت بالوسواس صرفاوزرتنا فزدت بها تیها علی عریضا
ولست بزاو عنك ودا عهدته و لا قائل ماصح عنه مریضا
فماکان بهلول مع الشتم والخنا وقذف النساءالمحصنات بغیضا

وقوله فی معناه

ولست بشیئی من جفائك حافلا و لا من اذی جرعتینه مغیظا
فاطیب احوال المجانین مارموا ورنوا وعاطوك الكلام غلیظا

ولی واضحست که این سرایندگان همه بدخواهان ومدعیان وحسودان وی بوده اند چنانکه ابو احمد بن ابی بکر پسر وزیریست که ابو عبدالله جیهانی بجای وی آمده و حال وی آشکارست که جانشین پدررا بچشم نتوانستی دید و ابوطیب طاهری از آل طاهرست که پادشاهی خراسان را از دست داده بودند و او نیز پیداست که مر سامانیان و وزرای ایشان را چه کینه ها در

(۵٤) یتیمة الدهر — ج ٤ — ص ۵
(۵۵) یتیمة الدهر — ج ٤ — ص ۱۰

دل بوده است :

۲) ابو علی محمد بن محمد جیهانی

ابو علی محمد بن محمد جیهانی را از نسب پیداست که پسر ابوعبدالله محمد بن احمد بوده است و از احوال وی در کتب اطلاعی نیست چنانکه باید مگر اشارتی چند مختصر باو شده است ، از آن جمله گردیزے در زین الاخبار (۵۶) پس از ذکر رحلت نصر بن احمد در جمادےالاخره سال ۳۳۱ و انقلاب دولت او گوید : « ... « ... شغل تدبیر از ابو الفضل محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد الجیهانی شد ... »

ابن اثیر در وقایع سال ۳۲۹ می نویسد : « ... و درین سال محمد بن عبدالله بلعمی وزیر سعید نصر بن احمد صاحب خراسان مرد و وے ازمردان خردمند بود و نصر وے را بسال ۳۲۶ از وزارت باز داشت و جای او را بمحمد بن محمد جیهانی داد (۵۷)...» وهمین نکته را راورتی مستشرق انگلیسی در پای صفحه ترجمه طبقات ناصرے (۵۸) اشاره کرده است .

پس از آن ابن اثیر در وقایع سال ۳۳۰ می نویسد : « و در آن سال محمد بن محمد جیهانی وزیر سعید نصر بن احمد از آوار بمرد (۵۹)

(۵۶) چاپ مزبور ـ ص ۳۲

(۵۷) و فیها مات محمد بن عبد الله البلعمی وزیرالسعید نصر بن احمد صاحب خراسان و کان من عقلاء الرجال و کان نصراً قد صرفه عن وزارته سنة ست و عشرین و ثلثمائه و جعل مکانه محمد بن محمد الجیهانی

(۵۸) ص ۳۷ ـ پای صحیفه

(۵۹) و فیها مات محمد بن محمد الجیهانی وزیر السعید نصر بن احمد تحت الهدم

ازین مراتب معلومست که در سال ۳۲۶ پس از عزل ابوالفضل محمد بن عبدالله یا عبیدالله بلعمی امیر نصر بن احمد سامانی این ابو علی محمد بن محمد بن احمد جیهانی را بوزارت برداشته است و وے تا سال ۳۳۰ که از آوار هلاك شده مدت چهار سال بوزارت بوده است و این نکته چنانکه پیش ازین رفت منافات بسیار دارد با آنچه در حق پدرش ابو عبدالله محمد یاقوت گفته است و رحلت وے را بسال ۳۶۷ نوشته زیرا در زمان حیوة پدر و در فواصل وزارت او مناسب نبوده است که پسر را هم وزارت دهند وچون پس ازین ابو علی محمد عم او ابوالفضل محمد بن احمد بوزارت رسیده است و وی چنانکه بیاید پس از سال ۳۸۸ باین مقام رسیده تاریخ ربیع الاخره سال ۳۶۷ که یاقوت داده است بکلی مجعول می نماید و بهیچ یك ازین سه وزیر تعلق نمی گیرد ، پس ازین قرار ابو عبدالله محمد بن احمد و پسرش ابو علی محمد بن محمد سالها پیش از ۳۶۷ در گذشته اند و پس از ابو عبدالله جیهانی مدتی ابوالفضل بلعمی و پس از و ابو علی محمد جیهانی وزارت یافته است

۳) ابوالفضل محمد بن احمد جیهانی

از نسب او پیداست که برادر جیهانی بزرك یعنی ابو عبدالله محمد بن احمد بوده است و عم جیهانی دوم یعنی ابوعلی محمد بن محمد و چون سالها پس از برادر و برادر زادهٔ خود زیسته است پیداست که برادر کهتر ابو عبدالله محمد بن احمد بوده و چون هر سه نفر را نام محمد بوده است بعضی از مورخین حق داشته اند در باب ایشان بشبهه روند و هر سه را یك نفر انگارند و شصت و شش سال او را وزارت دهند ، منتهی کنیت هاے ایشان باعث امتیاز از یك دیگرست و عصر زندگانی هر یك ولی مورخین سلف اغلب

بدین دو نکته وقعی نمی نهادند ، بهر حــال ازین ابوالفضل محمدبن احمد در هیچ کتاب ذکری نیست بجز اشارتی که گردیزی ازو در زین‌الاخبار(۶۰) کرده است ودر ذکر وقایع سال ۳۸۸ در سلطنت‌منصور بن نوح (۳۸۹ــ۳۸۷) گوید : « .... ابو المظفر برغشی را از وزارت باز کردند ببخـارا و ابوالقاسم العباس بن محمدالبرمکی را بنیابت بنشاندند تا کسی پدید آید وچون ابوالقاسم کشته شد ابو الحسین بن محمد بن علی الحموئی (۶۱) را بنشاندند تا کسی پدید آید و از ابو الحسین کار پیش نرفت پس وزارت بابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی دادند و این وخامت برفت از ولایت بخاراو وزارت بدو ختم شد ... » ازین عبارات پیداست کــه وے مردے مدبر و کاردان بوده‌است و پس‌از مدتها تردید ناچارشده اند برای‌نظم کار های مملکت‌وزارت را بدو سپارند و این واقعه پس از سال ۳۸۸ روے داده است پس چنانکه ازین پیش بیاوردم‌ربیع الاخرهٔ سال ۳۶۷ که‌یاقوت آنرا عزل ابو عبدالله محمد جیهانی می داند حتی با ابوالفضل محمد بن احمد برادر کهتر او کــه آخرین وزیر این خاندانست نیز موافقت ندارد و او مدتها پس از آن تاریخ وحتی پس از ۳۸۸ هم زنده بود و در آن موقعست کــه بوزارت رسید .

۴) عبد الله بن احمد جیهانی

یك تن دیگر از خاندان جیها نیان در تاریخ معروف مانده است و آن کسیست باسم عبید الله بن احمد کــه از نسب او پیداست وی هم برادر ابو عبد الله محمد بن احمد و ابوالفضل محمد بن احمد بوده است و از عمال و امراے بزرك سامانیان بشمار می‌رفته زیرا که‌حکمران بست ورخج بوده است

---

(۶۰) چاپ سابق الذکر ــ ص ۵۹

(۶۱) در اصل « الحمولی » بود و واضحست کــه خطاست

ولی در کتب تاریخ ذکرے ازو نیست جز آنکه ابن اثیر در وقایع سال ۳۰۱ و در ذکر حوادث سیستان مینویسد : « ... چون امیر احمد بن اسمعیل کشته شد مردم سکستان برپسرش نصر خلاف کردند و سیمجور دواتی از آنجا برون رفت و مقتدر بالله بدرا الکبیر را بولایت بدانجا فرستاد و فضل بن حمید و ابا یزید خالد بن محمد مروزے را بدانجا گسیل کرد و عبید الله بن احمد جیهانی در بست و رخج بود (۶۲) ... »

از اینجا بخوبی پیداست که عبید الله بن احمد جیهانی بسال ۳۰۱ از جانب سامانیان حکومت بست ورخج داشته است وچنین کسی که برادر وزیر و نایب سلطنت بوده است بناچار باید از امراء و عمال محتشم باشد .

۵) ابو منصور جیهانی

تنی دیگر از رجال این خاندان که نام وی بما رسیده است کسی بکنیت ابومنصورست که وے نیز از عمال و امرا بوده و تنها ذکری که ازو یافتم اینست که راورتی مستشرق انکلیسی در ترجمهٔ طبقات ناصرے (۶۳) پاے صحیفه یاد داشت کرده است که بسال ۳۰۹ ابومنصورجیهانی بحکومت هرات وفوشنج وبادغیس گزیده شد و ببادغیس رفت و هرچند که مأخذ خویش را نیاورده از اعتبار گفتهٔ وے چیزے نمی کاهد چه در میان مستشرقین وے بکثرت اطلاع و ممارست کامل وتتبع ودقت ممتازست و گفتهٔ وی را درین

(۶۲) و لما قتل الامیر احمد بن اسمعیل خالف اهل سجستان علی ولده نصر وانصرف عنها سیمجور الدواتی فولا ها المقتدر بالله بدراالکبیر فانفذ الیها الفضل بن حمید و ابا یزید خالد بن محمد المروزے و کان عبید الله بن احمد الجیهانی ببست و الرخج (دراصل رحج ثبت شده)

(۶۳) ص ۳۶ — پای صحیفه

مورد سند توان دانست منتهی این نکته را از کتابی برآورده است که بدسترس من نبود و هم ممکنست که این کنیت ابو منصور کنیت همان عبید الله بن احمد بوده باشد و درین صورت وی در ۳۰۱ حکمران بست و رخج ودر ۳۰۹ حکمران هرات و بادغیس وفوشنج بوده‌است و این احتمال اقرب بظنست وشاید ازتصفح کتب تاریخ دلایل متقن بر آن توان یافت .

طهران ـ اردیبهشت ماه ۱۳۰۹ **سعید نفیسی**

داوری شیرازی

مختصری از شرح حال و آثار او بقلم نعمة الله خان خسروانی

مرحوم میرزا محمد داوری سومین فرزند مرحوم وصال شیرازی است در سال هزار و دویست و سی و هشت در شیراز بعرصهٔ وجود آمده و در سال هزار و دویست و هشتاد و سه بمرض دق ترك جهان فانی را گفته و در بقعهٔ مبارکهٔ سید میر احمد علیه السلام در جوار تربت پدر بزرگوارش مرحوم وصال مدفون گشت رحمة الله علیه

میرزای داوری در خط نسخ و نستعلیق استادی بزرگوار بوده چندین کتاب مثنوی مولوی بهمان خط نگاشته اند در صنعت نقاشی و پیکرنگاری از استادان سلف گذرانیده و خط شکسته را نیز بحد کمال رسانیده در علوم ادبیه و حکمت یدی طولا داشته دیوان اشعار آن مرحوم نزدیك به پانزده هزار بیت مدون و موجود است انواع شعر را همه نیکو فرموده ، قصاید ، غزلیات ، قطعات مراثی و مثنویات بهر وزن خاصه بر سبك شاهنامه حکیم فردوسی علیه الرحمة همه را نیکو گفته این چند شعر

از آن بزرگوار محض نمونه ارسال شد که هر کدام مطبوع افتد امر به درج درمجله ارمغان فرمایند ودر صورت لزوم مجدد تهیه وتقدیم میشود

﴿ نعمة الله خسروانی ﴾

﴿ قصیده ﴾

دوش چون خورتافت رخ زین گنبد فیروزه فام
میگذشتم سوے مسجد رمیة من غیر رام

مسجدے دیدم در و جمع از وضیع و از شریف
صف بصف بنشسته در وے از کرام و از لآم

مسجدے دیدم در و جمع از سیاه و از سپید
سر بسر صف بسته در وے ازخواص و از عوام

مسجدے دیدم بپای هر ستونش کرده جا ے
زاهد ے والا جناب و عابد ے عالی مقام

دامن سجاده شان افتاده تا بیرون طاق
طرهٔ عمامه شان بر رفته تا بالاے بام

آن یکی بر چیده لب ها ازپی تکمیل میم
و آن دگر بر کرده مخرج از پی ترفیق لام

ان نگنجید از غلیظی جاے الحمدش بحلق
وین نچسبید از سطبری کاف ایاکش بکام

رو به آسا آن یکی گسترده تسبیح بلند
تا که خر . گوساله گانرا اندر اندازد بدام

آن چنان گفت اهدنا کش ناف و اشکم پاره شد
کز براے رکعت دیگر نیا بد القیام

در سر پر باد شان از بسکه خشکی کرده جای

در دماغ خشکشان ترے نمی آرد زکام

مهر ها ے یک منی شان سد راه حق ولی

هرکه وزن مهرش افزون بودش افزون احترام

چون خران بارکش هر یک بر آوره نهیق

رشتهٔ تحت الحنکشان بر زنخ همچون لگام

دلبر من در میان جمع بر پا همچو شمع

گرد او پروانه سان آورده مردم ازدحام

مسجد از رویش معطر گشته چون باغ بهشت

صفحه ازرویش منور گشته چون بیت الحرام

تل نسرین شاخ سورے ماه تابان سرو ناز

در سجودو در رکوع و در قعودو در قیام

بر زمین بنهاده نه موضع بهنگام سجود

وان دو موضع کش فزون گفتم دو زلف مشکفام

بوسه ها بر مهر زد هر دم لب میگون او

کز پی یک بوسه اش خشکیده خونم در مسام

چون چنین دیدم زغم بگداخت جانم آنچنان

کاندرون بوتهٔ تابان گدازد سیم خام

پا نهاده پیش و رفتم جاے کردم در برش

تا نمازش را بجا آورد و شد بارش تمام

با دو صد ناز و تکبر سوے من افکند چشم

با هزاران عجز و مسکینی براو کردم سلام

گفت ای شوخ الله الله روی آبائت سفید
دائماً در ذکر و وردی از پس شرب مدام
گفتم اے شوح الله الله زلف مشگین سیاه
درپی کار صوابی از پس خمر عوام
گوشهٔ سجادہ می پیچی بجاے گوش چنك
حلقهٔ تسبیح می گیرے بجاے حلق جام
گفت الله داورے مکر و دغل از کف بنه
طعنه کم زن یا فه کم گو دستبرد اراز ملام
پاکدامانی چو من بس بر حذر باشد ز تو
دور تر بنشین که در پاکی نداری اهتمام
مرمرازین پس نشاید چون توئی بی پا وسر
مر مرا زین پس نباید چون توئی بی ننك و نام
هر چه میگفتی بمن زین پیش پذرفتم و لیك
در کف نفس و هوا زین بعد نسپارم زمام
جام می دادے کشیدم با نوای چنك و نی
چنك و نی دادی گرفتم در میان خاص وعام
زین مرا آخرچه حاصل شد بجزطعن خواص
زین مرا عاید چه آخر شد بجز لعن عوام
من چنینستم که بسرودم تو هم گر عاقلی
سوے مسجد آے یا مأموم می شو یا امام
رو یکی عمامه برسر گیر ومسواکی بد ست
گر بخواهی احترام و گر بخواهی احتشام

لب ز شعر و شاعری بر بند و از می توبه کن

ترك رندی گوی و بیرون آی د سلك کرام

آخر این سودی کزین ها بردهٔ بر گوی چیست

آخر آن نفعی کز آنها بردهٔ بشمر کدام

گفتم ایشوخ اینهمه گفتی وحق هم سوی تست

لیك اگر گردد سرم تیغ حوادث را نیام

گر شود صد بار شعر و شاعری از این بتر

زین بتر یعنی که در دین نبی گردد حرام

گرشود خواری دانا و ادیب از این فزون

زین فزون یعنی که گیرد دولت نادان دوام

گر بود پاداش دانش از تف سوزان جحیم

ور رود تحدید رندی از دم بران حسام

از پر سیمرغ اگر نا یاب تر باشد لباس

از زلال خضر اگر با قدر تر گردد طعام

گر شود طاعات من مطبوع در پیش خدای

ور بود اقوال من مقبول در نزد انام

گر به پیش صاحب دیوان شوم نائب مناب

یا به نزد خسرو ایران شوم قائم مقام

گر لطایف را ز بی لطفی برد دستور ملك

یا پس از دستور نوش جان کند حاجی قوام

من نیارم زیست یکدم با چنین نابخردان

بند بندم را اگر بندند با زنجیر وخام

خواری دانش بسی خوش تر که نادانی وعز
طعنهٔ خاصان بسی بهتر که تعریف عوام
داوریرا شعر شادابست و طبع دلکشست
نیست ممد و حی از آن در هجومیراند کلام

غزل

زهی زلفت بماه اندر زده چنگ — بتار طره ات خورشید آونگ
بچشم اشکبارم عکس زلفت — چو هندو بر لب دریاچهٔ گنگ
به بت صد سجده میکردم اگر بود — بتی همچون تو در بتخانهٔ گنگ
گرو برده خطت از پر بیغا — چنو لعل تو از منقار تو رنگ
نبسته چون تو نقش کلک مانی — سراپا گر به بینی نقش ارژنگ
بخون ریزے سمرشد ابروانت — چو شمشیر خدیو چرخ اورنگ

جشن انجمن مودت

احساسات ایرانیان مقیم بمبئی .

جشن نورو هفتمین سال انجمن مودت که بدستیارے آقاے میرزا زین العابدین خان حکمت شیرازے تاسیس یافته بشرح ذیل است

روز اول فروردین ۱۳۰۹ انجمن مودت در سالون مخصوص انجمن در خانهٔ میرزا زین العابدین خان حکمت بریاست آقای میرزا جلال الدین خان کیهان قونسول محترم ایران در بمبئی با حضور قریب چهار صد نفر از اعضا تشکیل یافت در حالتیکه تمثال بی‌مثال همایونی مزین بگلهاے رنگین در

صدر انجمن نصب العین حضار بود رئیس رسمیت انجمن را با خطابه خوانی آقاے حکمت اعلام و آقاے حکمت خطابهٔ غرای ذیل را انشاد فرمودند

خطابه

جوان شد جهان باز از فرودین شداز فر او سبز و خرم زمین

نوروز ایرانی یا روز نو ایرانیان به زنده شدن قواے خلقت‌وبیداری طبیعت مدد نموده روح ایرانی را بوجد و طرب در آورده ـ نوروز سال ۱۳۰۹ شمسی بر ایران باستان و مرز زرتشت میگذرد در حالتی که‌خوشبختانه مملکت دارای شاهنشاه تاجدار و خدیو ایران مدار اعلیحضرت اقدس‌پهلویست (دست زدن مردم) ایزد دادارش با بخت جوان بر تخت کیان براےآبادے ایران و آسایش ایرانیان پاینده و بر قرار بدارد

جلوس کرده‌ابر تخت‌جم فریدونی خدیو داد گرو خسرو همایونی
ندیده تخت‌جم وافسر کیان‌هرگز چنین شهنشه والا و دور میمونی

(دست زدن مردم)

ایجادنوروز از ازمنهٔ قدیمه و عقاید وعادات ایرانیان است برخی تاریخ این‌عیدرا از زمان‌جمشید که پایهٔ تمدن و اساس زندگانی اجتماعی را گذارده میدانند ، چنانچه فردوسی طوسی که روان پاکش شاد و خرم‌باد پس از ستودن کار هاے شایان آن پادشاه میسراید

بنوروز نو شاه گیتی فروز بر آن تخت بنشست فیروز روز
بزرگان بشادی بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
بجمشید بر گوهر افشاندند مر آن روزرا روز نو خواندند
چنین جشن فرخ‌از آن‌روزگار بمانده وزان خسروان یادگار

ایران باستان که بخواست یزدان و فر شاهنشاه پهلوے جوان گشته خود را

برای این جشن حاضر میکند

مردم ایران پیر و جوان خرم و شادان بیکدیگر تهنیت میگویند ما ایرانیان مقیم هندوستان هم این روز نوروز را بهترین روز خود شمرده با قلبی پاك بی آلایش در مقابل تمثال بی مثال همیون شاهنشاه جوان بخت ایران مدار و پدر معظم تاجدار خود سر تعظیم و عبودیت خم کرده با کمال عجز و انکسار عرض میکنیم

خدیوا شها پهلوانا گوا ز نو تازه شد عهد کیخسروا
بملك جم ای شاه فیروز بخت چو یزدان تورا تاج بخشید و تخت
همه خرم و فرخت روز باد همیشه تو را روز نوروز باد
ز نو تازه شد رونق ملك جم بر افراشتی کاویانی علم
بهندوستان نیز فرما نظر که گردیده ایرانیان را مقر
ز جور عرب جمعی از ملك پارس بر بدند ره سوی هند از هراس
همه شه پرست و همه پاك دل ز مهر تو بر لوح جانشان سجل
زهی شاه و فرخنده آن روزگار که باز آوریشان به ایران دیار
به ایران کنون روزگار نویست که شاهنشه او جهان پهلویست
خدا یا تو این خسرو نامدار به ایران زمین شاد و پاینده دار

شاهنشاها از این راه دور به پیشگاه سریر گردون مسرت تبریك وتهانی خالصانهٔ خود را عاجزانه تقدیم و عرض مینمائیم جشن فیروز نوروز که یادگار عهد باستانی و بامداد امید و کامرانی ایرانیانست در ظل عنایت و عاطفت آن پدر تاجدار به پیران دنیا دیده و جوانان نو رسیدهٔ آن سرزمین خجسته وفرخنده باد

امیدوار از ایزد دادار چنانیم آنسان که باد فروردین درختهای پژمرده را

جانی تازه دهد و از اهریمن دے رهائی بخشد دلهاے افسردهٔ ایرانیان را بفروغ دانش و ایران دوستی شاد و خرم و دورهٔ نـادانی را در کـشور ساسانی بپایان رساند

سپاس یزدان پاك را که ایران در عهد خسرو داد گرو خدیو عدالت گستر شاهنشاه پهلوے ارواحنافداه پا بدایرهٔ ترقی گذارده و مآثر این عهد زینت‌بخش تاریخ جهان خواهد بود

یکی از بر جسته ترین یادگـار عصر میمون شاهنشاه پهلوے تاسیس عدلیهٔ قانونی تحت وزارت آقاے داور و الغاء (کاپیتولاسیون است)

آقای داوراوقات شبانه روزی خود را صرف ترمیم قوانین ورفع نواقص عدلیه فرموده روز بروز اسباب پیشرفت و تکمیل این مقصود مقدس را که منظور نظر مبارك همایون شاهنشاهیست فراهم مینمایند

امیدوارے کامل داریم در آتیه نزدیکی بخلاف سابق دوائر عدلیهٔ ایران در مرکز و ولایات عموم طبقات مردم را از داخله و خارجه بحسن توجه و عدالت راضی و ممنون دارند

بعضی اجنبی پرستان کـه از راه بغض و حسد یا سببی دیگر کـه برما مجهول است نسبت بی اعتدالی در ایران میدهند و اسباب نگرانی و نا امیدی پارسیان محترم میشوند اظهاراتشان بکلی بی اساس و دروغ محض است .

پارسیان محترم‌را مژده میدهم کـه کـلیه دوائر دولتی ایران از کشوری و لشکرے بلااستثنی تحت نظر توجه شخص مقدس بندگـان اعلیحضرت پهلوی قرارگرفته و احدے را قدرت خلاف قانون و بی اعتدالی نیست .

بهترین شاهد بر صدق این اظهارات جناب آقاے اردشیرجی ریپورتر است کـه چند روز قبل از ایران وارد بمبئی شده انـد ممکن است محض

مزید اطمینان از ایشان تحقیق نمایند تا بدانند ایران امروزے غیر از دیروز و عصر پهلوے سواے عهد قاجارے و اصوات مخالف که از حلقوم ارباب غرض و مرض خارج میشود قابل اعتنا نیست .

مع التأسف پارسیان محترم بواسطهٔ طول اقامت در هندوستان زبان نیاکانی خود را از دست داده و الا جرائد و إخبار فارسی مخصوصا نامهٔ مقدس حبل المتین که ترقیات فوق العادهٔ ایران را در عصر همایون شاهنشاه پهلوے شرح داده و میدهند ملاحظه نموده و کاملا مطلع میشدند که هر کس در این خجسته عهد به ایران و ایرانیان بدبین است از کوته نظرے و نادانی و جهل صرف یاوسوسهٔ شیطانی است .

گر نخواهد رونق خورشید را خفاش نیست   نقرنش نزد بصیران هیچ نقص آفتاب

خاتمهٔ بصداے رسا عرض میکنم پاینده باد ایران زنده باد شاهنشاه معظم و پدر تاجدار ایرانیان

فرخنده و مسعود به ایران بوداین روز   روز شه ما باد همه روزه چو نوروز
بر تخت کیان شاد و خوش و خرم و فیروز   بخشد بجهان نور چو خورشید دل افروز
شاهنشه ما پهلوے راد جهاندار

(خادم ملت زین العابدین حکمت)

پس از نطق آقاے حکمت جناب دکتر کرنجیا که سوابق درخشانی در ژاندارمرے فارس دارند نطق ذیل را بزبان انگلیسی ایراد نمودند ـ

اظهار تشکر از آقاے حکمت از اینکه این بنده را باقایان معرفی فرموده و اجازت دادند که چیزے نسبت بتجربیات خودم در بارهٔ وطن عزیز ایران عرض کنم

آقایان ما همه امروز در اینجا جمعیم برای تذکر و تبریك جشن عید نوروز نوروز روزیست که تجدید سال میشود ـ

بخاطرم می آید نوروز هائی را که در شیراز یا فسا و نقاط دیگر ایران دیده ام جاهائی که تمام اشیاء سبز و خرم و دلگشا و به هر طرف که نظر بیندازی کوه و دشت خانه و باغها لباس خضرا پوشیده و آغوش باغوش در دامان خاك ایران جلوه گر آن نسائم روح افزا یا جوی بعطر ریاحین و گلهای گوناگون معطر مفرح ارواح افسرده و مقوی جان های پژمرده از هر طرف بوزیدن مشغول ولی افسوس که در اینجا اثری از آن همه نیست

اینك امید است اجازت فرموده تا چند کلمه نسبت بایران عرض کنم پستی و بلندی برای هرمملکتی ممکن الوقوع است وقتی که ایران در اوج سعادت و علو برتری بود در زمان سلطنت کیان و ساسان حتی در تواریخ غیر ایرانیان نیز نشان میدهد سلطان روم با آنهمه عظمت و جلال و آن لشکر های مرتب بی پایان و آن نظامیان تعلیم یافته و آن امیر لشکر های زبر دست نامی از قبیل (جولیان ترزان) و (سیزرهارلد) در سه چهار قرن متواتر بایران حمله ور شده لکن قادر به ربودن خشتی نیز از ایران نشده و در هر جنگی در مقابل لشکریان شجاع ایران نه فقط تنها شکست خورده سرکردگان و امیرانش کشته و دستگیر شده بلکه لشکر تیره بخت بی سالارشان را نیز تا داخلهٔ خاك روم تعاقب نموده و بدار السلطنه حمله ور گشته تخت و تاجشان را زیر و زبر میساختند بمغز بیان نشان میدادند که نه ازهیچ حیث از آنها کمتر نیستند بلکه از هر حیث به آنان برتری دارند . ـ

بها دران ایران بودند که قادر بسرکوبی تا تار هائی میشدند که خاك

مغرب تا وسط آسیا را بتصرف در آورده ولی از ایران جز شکست وهزیمت ثمرے نمیدیدند

جاے افسوس است کـه دوئیت و نفاق سپهسالاران ایران سبب تسلط اعراب گردید

تصور ننمائید که عربها بایرانیان برترے داشتند یا قادر شکست لشکر ایران بقوه شمشیر و بهادرے بودند بلکه پیشرفت اعراب از سفاهت وعدم اتحاد خود ایرانیان بود خصوص طبقهٔ ملا نمایان کـه همیشه در هر مملـکت اساساً مؤسس تحزیبند شکر میکنیم خدا را کـه دیگر بارنفوذشان در ایران غیر ممکن است و تقدیس میکنیم اعلیحضرت پهلوے را کـه جلوگیرے ازاین طبقهٔ عجیب ومحزب مملکت فرموده و میفرماید

اگر بخواهید حقیقت وضع عرب را در آن عصر بدانید رجوع باشعار فردوسی طوسی کـنید که میفرماید

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
کـه تاج کیان را کـند آرزوی تفو بر تو ای چرخ گردون تفوی

بعد از آن ایران بسی پستی و بلندی دید تا پس از سنهٔ ۱۹۰۶ مسیحی کـه بعضی گرگهـای گرسنه در صدد بلعیدن گوسفند بیچـاره برآمدند در حالتی کـه طالع ایران نزدیك بزوال و آخرین تار رشتهٔ خیالش قریب الانقطاع شده بود آیا آن دست غیب بـا ارواح مقدس پیغمبـران ایران و کـیان و ساسان نبود کـه ایران را از آنهمه خرابیها محفوظ و محروس داشتند تـا اینکه مادر وطن فرزند قادر قابلی مثل رضا شاه پهلوی بوجود آورد

فقط کسیکه میتواند مانند اجداد بزرگوارش ساسانیان بار دیگرلشکر فتح و ظفر را سردارے کـند شك نیست که در ظرف مدتی قلیل ایران را

ترقی کثیر داده گستاخی میشود بگویم حتی بندگی بایران و ایرانیان فرموده عمرش دراز و فرخند گیش مدام باد

ای پسران لایق ایران خواه مسلمان و یا زرتشتی وقت را غنیمت شمرده برخیزید گرد لوای اعلیحضرت رضا شاه پهلوی جمع گردیده بعالمیان نشان دهید که یادگار ساسانیان هنوز باقی و نخفته اند بلکه همیشه بوقت ضرورت حاضرند که حتی المقدور وظایف وطن پرستی خود را بجای آرند .

در سنه ۱۹۲۵ وقتی که شاهنشاه محبوب ما رئیس الوزرا و وزیر جنگ بود شخصی در گوش بنده گفت عنقریب جانشین شاپور و نادر و ناپلیون ثانی خواهند شد دلیرانه پیشگوئی کرده گفتم به سریعترین وقتی(رضا شاه بزرگ) نامیده خواهد شد

کشتی ایران را که اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی بدستیاری وزیر دربار بی نظیر آقای تیمور تاش و رئیس الوزرای لایق آقای مخبرالسلطنه ناخدائی کنند بدیهی است که بسلامت وسریعترین وقتی بساحل مقصود خواهد رسید

وقتی که بنده در ایران بودم بعضی کلمات بی معنی را میشنیدم از قبیل بمن چه، خدا بزرگ است، به‌بینم تا چه می‌شود، وغیره

اما نظر باینکه مادر وطن بهر فردی از اولادش چشم خدمت دارد باید آن کلمات بی معنی را دور انداخته و فرداً فرد باداءوظایفمان بکوشیم ـ

آقایان مستدعیم باور نکنید حرف جهالی را که گمان میکنند مملکت تا بیش از این ترقی نمی‌کند و دشوار می پندارند قوی‌تر و سعادت‌مند تر شدن ایران را ـ

مجدداً تشکر میکنیم آقایان محترم را که در شنیدن عرایض بنده صبوری

فرمودند مخصوصاً تشکر میکنم درحضور آقای کیهان قنسل دولت علیه ایران آقای حکمت مؤسس انجمن مودت را که با تحمل زحمات چندین ساله سبب اتحاد بین پارسیان و مسلمانان ایران شده اند

زنده باد رضا شاه پهلوی پاینده باد دولت ایران

[برزو دکتر کرنجیا]

سپس آقای جهانگیر سهراب جی جینی والا (ادویکت) عدلیه اعظم بمبئی نطق ذیل را بانگلیسی وفارسی بیان فرمودند

وقتی مشاهدهٔ این جشن عالی امروز را میکنم این دو شعر فردوسی یادم می آید .

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو درجهان یادگار

این جشن امروز که از طرف آقای حکمت مؤسس انجمن بنام نامی شاهنشاه پهلوی دایر شده آئینهٔ درخشانی نشان میدهد همه کس میداند و در تاریخ روشن است که درایام سلاطین ساسانی و هخامنشی آفتاب سلطنت ایران زمین بممالك وسیعهٔ دنیا پرتو افکن بود

بدبختانه اززمان تسلط اعراب رو بتنزل گذاشت تا بدبختی آن باسلطنت قاجاریه خوشبختانه خاتمه یافت اکنون که نوبت سلطنت پهلوی و روزگار نوین ایران است ایرانیانیکه در اروپا تعلیم یافته و بتاریخ جهان آشنا شده بخوبی دانسته اند که ستارهٔ ایران در زمان هخامنشیان و ساسانیان چقدر درخشندگی داشته و مسبب افول و هبوط آن و تسلط اعراب و اقوام مختلفه چه بوده است فردوسی علیه الرحمه میفرماید

نگونسار شد تخت ساسانیان از آن زشت کردار ایرانیان

همان زشت شد خوب و شد خوب زشت شده راه دوزخ پدید از بهشت

حالا موقعی است که عموم ایرانیان خصوصاً پارسیان محترم مقیم هندوستان که خون بی آلایش ایرانی را در بدن دارند از گذشته پند گرفته بطوریکه دکتر کرنجیا اظهار داشته اند تحت لوای جهان گشای اعلیحضرت پهلوی متحداً جنبش نموده بعالمیان نشان دهند که هنوز خون ایرانی در جریان است چون مذهبی به همت والای شاهنشاه پهلوی از ممالک ایران خورد باریسته وساکنین آن ممالک ازهرطبقه متحدالشکل و متفق الفکر شده اند ،

ما پارسیان مقیمین هندوستان اگر چه یکهزار و اندی سال است که بهندوستان مهاجرت کرده ولی هرگز ایران وطن اصلی خودمان رافراموش نکرده و همیشه میگوئیم

عشق تو در وجودم ومهر تودر دلم . باشیر در بدن شدوبا جان بدر شود

پانصد سال قبل که پارسیان در ولایات گجرات بودند هر وقت اسم ایران را میشنیدند با یك حالت عشق و محبتی یاد از آن سر زمین نیاگان نموده و در اعیاد و محافل خصوصی خودشان را بسرودن شاهنامه و یاد ایران مشغول میداشتند اگر چه در هندوستان یك نفر پادشاه زرتشتی در میانشان نبوده ولی آتشکده (اده ادا) که دهی از گجرات و زمان ورود پارسیان بهندوستان ساخته شده بنام ایرانشاه نامیده و از نقاط هندوستان بانمکان مقدس بیاد ایران بزیارت میروند قصد از اظهار اینمسائل اینست که هیچوقت پارسیان مهر ایران وطن عزیز خود را از دل خارج نکرده اکنون هم رفتار دارند که ایران دارای شاهنشاهی چون اعلیحضرت پهلویست امیداست در ظل این پادشاه جوان بخت ایران و ایرانیان پا بدایرهٔ ترقی و تعالی گذاشته عهد هخامنشیان و ساسانیان را تجدید نماید

چیزیکه خیلی محل ملاحظه و لزوم است زبان فارسی است که بایستی

افراد فارسیان در تحصیل آن کوشش نموده خط و زبان امروزی ایرانیان‌را فرا گیرند اگر چه انجمن مودت لازمهٔ سعی‌را دریناب نموده ولی متأسفانه هنوز کاملا موفق نشده امید است برادران فارسی در پیشرفت این مقصودمقدس تا آخرین درجه کوشش نمایند

خاتمةعرض‌میکنم‌پاینده‌باد‌ایران زنده‌بادشاهنشاه‌پهلوی پدرتاجدار ایرانیان

جهانگیر بن سهراب چینی‌والا **سکرتری انجمن مودت**

پس ازنطق آقاے جهانگیر چینی والا جناب منشی عباسعلی (دراماتیست) نایب رئیس انجمن مودت فصلی از تیاتر سلطنت بهرام گور که مشغول ساختن و اتمام آنست و گریز آنرا نظماً ونثراً بنام نامی اعلیحضرت پهلوے ارواحنا فداه نموده بزبان اردو قرائت و فوق العاده جلب توجه و تمجید و تحسین جالسین گردیده چندین مرتبهٔ دست زدند .

سپس بصرف‌شربت وشیرینی مشغول ویکساعت‌بعداز ظهرمجلس جشن را بسلامتی ذات‌والای بندگان اعلیحضرت‌اقدس‌شاهنشاه‌ایران‌پناه‌پهلوی‌ارواحنافداه ختم نمودند

در خاتمه‌تلگراف تبریك ذیل ازطرف‌انجمن بخاکپای همایونی‌معروض‌شد

پیشگاه سریر اقدس شاهنشاه پهلوی ارواحنا فداه

روزشاهنشاه‌ما در فرودین‌نوروزباد سال و مه بر تخت بختش خرم وفیروزباد

هیئت انجمن مودت

جواب تلگراف تبریك از دفتر مخصوص شاهنشاهی واصله (۷) فروردین

از تهران گراف پرشین کانسایت بمبئی

هیئت محترم انجمن مودت بمبئی تبریکات شما بمناسبت تجدید سال موجب مسرت خاطرمبارك‌شاهنشاه‌ارواحنافداه گردید رئیس‌دفترمخصوص‌شاهنشاهی حسین

***

شرح جشن‌انجمن مودت براے اداره ارمغان درماه فروردین ارسال شده ولی واسطه رسانیدن را بتاخیر انداخت . این موقع که خود آقاے حکمت از بمبئی بطهران ورود فرمودند سواد آنرا باداره رسانیدند

ترجمه اشراق خاوری

بقیه از شمارهٔ قبل

تاریخ لمیا

تمتع و تلذذ از مناظر طبیعی و مشاهده آثار قدرت یزدانی بدین شهر نیامده بود از این سبب در کار خود متفکر شد که چگونه رفتاری پیش گیرد و از چه راهی خود را بمقصد رساند . . . خوب اکنون بعضی از سرکردگان دیدار دختر اخشید را طالب بودند . . . لمیا اینفرصت را نباید از دست داد وقت هم بسی تنك است ... جای تأمل نیست ... چه باید کرد ؟ باید حیلهٔ کرد وتدبیرے اندیشید که خلاصهٔ مذاکرات این جلسه را بدست آورد ... شاید دراین ضمن مطلب مهمی باشد که بکار من بیاید .... چه کنم ؟ خدایا ... چاره چیست ؟

فصل شصت وچهارم - طعام

در این بین گیس سفید با کمال تبختر از دور پیدا شده میخرامید چون وارد اطاق شد لمیا احترام اورا برخاست گیس سفید گفت چنان میدانم که تو بسیار طرف میل خاتون من واقع شدهٔ و محبت زیادے نسبت بتو حاصل کرده که تا بحال بهیچ دختر و کنیز ماهروئی بدینسان فریفته نشده این بگفت ولب هاے خود را برای خنده ازروے هم برداشته دندانهای متفرقش در میان دهان نمایان شد ... زیرا روزگار نصف دندانهاے او رافرسوده و ریخته بود ... این زن در زمان جوانی بسی زیبا بوده و اکنون که پیر شده خوشگذرانی اورا بسی فربه کرده وطول عمر در هم و بهم رفته اش نموده پوست بدنش مانند قربهٔ که قطرات آب از آن بتراود عرق بیرون میداد و چون اندکی راه می پیمود بزودی خسته شده از حرکت باز میماند

لکن با این همه سبکروح بود و لمیا بدو مأنوس شده و از گفتار ودیدار وی خشنود بود و از اینکه دختر اخشید او را بی نهایت دوست دارد بسیار مسرور شد چه که این داستان سبب میشد که لمیا بمقصود مهم خود رسیده و از اخبار مطلع شده المعزلدین الله را ازوقایع آگاه سازد باری لمیا چون گفتار گیس سفید را شنید سر بزیر افکنده گفت چنان دانم که مهربانی و دوستی خاتون مصر در بارهٔ من از آن باشد که چون مرا بسی باریك اندام و ضعیف دیده دلش بحال من سوخته و اظهار مهربانی مینماید زیرا مرا آن جمال و کمال نیست که مانند خاتون مصر کسی شیفته و فریفتهٔ من گردد گیس سفید سخن او را قطع کرده گفت این ضعف و لاغرے اندام بر حسن و جمال تو افزوده و اینك خاتون مرا فرستاد تا تو را آرایش کرده بحضور برم چه که میخواهد نهار را با تو صرف کند این لطف و مهربانی لمیا را از فکر در بارهٔ ابو حامد وسالم باز داشت گیس سفید بهرهفت لمیا پرداخته جامهٔ حریر رنگینی که بافتهٔ مصری بود بدو پوشانید اینجامه چندان نرم و لطیف و پر نقش و نگار بود که چشم را خیره میداشت آنگاه کمر بندی از زرناب بر میانش استوار کرده و گیسوانش را بطرزی مخصوص پر پیچ و چنبر ساخت

لمیا را اینگونه آرایش ناپسند افتاد و بگیس سفید اظهار داشت تا او را معاف دارد گیس سفید گفت خاتون مصر چنین خواسته و مرا چنین امر کرده لمیا گفت از خاتون بخواه شاید بعدم زینت و آرایش من رضا دهد زیرا اینگونه که تو گیسوان مرا بافتهٔ سرمرا اذیت بسیار می کند گیس سفید گیسوان او را گشوده و بدو نیم قسمت کرده هر یکرا بی آرایش و ساده بافت و بر پشت رها کرد ودستهٔ کوچکی از زلفکانش را بر بنا گوشش خوابانید

و خواست تا بکار چشم و ابرو پردازد و آنها را با سرمه و وسمه رنگین تر کند لکن لمیا بدین معنی رضا نداد دراین بین که گیس سفید بآرایش لمیا مشغول بود کنیزکی سیاه نیز در مقابل آیینهٔ در دست گرفته ایستاده بود لمیا چون رخسار خود را در آیینه بدید چنان مفتون جمال خود شد که از دیدار خود سیر نمی‌شد چون کار آرایش انجام یافت لمیا با گیس سفید روان شده ازدهلیزی گذشته بتالار بزرگی درون شدند درصدر تالار تخت بزرگی گذاشته و سفرهٔ نهار را بر فراز آن گسترده بودند و چنان بود که هر کس بر فراز آن می‌نشست از پنجره رود نیل و تردد کشتی ها را می‌دید از پس پشت کشتی ها ابنیهٔ عالیهٔ جزیرهٔ روضه و اهرام ثلاثه که در پس جزیرهٔ روضه بود همگی نمایان بود و منظرهٔ جالب توجهی تشکیل میداد این تالارهم مانند سایر اطاق های قصر بفرش های گران بها مفروش و بر زبر آنها تخت های عاج اندود و صندلی های زرنگار و توشك هاے آراسته قرار داده و پرده هاے مطرز بر دیوار آویخته بودند و نیز پردهٔ برشتهٔ ابریشمین بر پهنای طالار آویخته بودند که چون پرده مذکوررا میافکندند حاضرین مجلس دختر اخشید را نمی دیدند این تالار مخصوص انعقاد مجالس بزرك و محافل با اهمیت بود و چون دختر اخشید بدان مکان در آمدے پردهٔ که در وسط اطاق بود آویختندی وخاتون مصر در پس پرده بمحاورات وعرایض حاضرین گوش داده وهیچکس چنانچه گفتیم اورا نمیدید ...

امروز برای آنکه رود نیل و مناظر اطراف آن را تماشا کند فرمان کرد تا سفرهٔ نهار را در آن تالار بگستردند آنگاه در کنار سفره توشکی که به خز پوشیده بود برای خاتون نهادند و در اطراف آن خز که سطح توشك را پوشیده بود اسم دختر اخشید نگاشته شده بود باری دختر اخشید

بر زبر آن بنشست .قطیفهٔ ابریشمی که به تار های رنگا رنك و جواهرات قیمتی مزین وحاشیه دار بود و انواع و اقسام طیور و درختهاے مختلف وحیوانات مختلف و حیوانات متعدد از جواهرات بر آن نگارش یافته بود بر خود پیچیده داشت دختر اخشید در اینگونه بالا پوش از زنان خلفای عباسی تقلید کرده بود چه که آنها در زمان استقلال دولت خود خویشرا بدینگونه میاراستند و بیشتر تقلید وی در طرز لباس و آرایش از مادر خلیفهٔ عباسی « المستعین »بود چه اورا فرش مرصعی بودے که براو صورت جمیع انواع حیوانات منقوش بود و شکل هر گونه پرندهٔ بر آن مرتسم شده جثهٔ طیور از زرناب و چشمان ازیاقوت و دیگر جواهرات بود (تاریخ تمدن اسلامی «۱۱۰» ج ۵) لمیا چون بتالار وارد شد خاتون مصر را نگریست که بر زبر نشیمن خود قرار یافته و قطیفهٔ مذکور را بر سر افکنده و خود را بدو پیچیده و شدت بریق ولمعان آن پارچه چشم بیننده را خیره مینمو سفرهٔ نهار گسترده و ظروف طعام را درآن نهاده و کنیزکان طبق های میوه جات و شیرینی میاوردند جامه های کنیزکان و پیشخدمتان چندان تمیز و پاکیزه بود که ما فوق آن ممکن نیست هر یك از آنها خود را بدقت تمام هر هفت کرده و گیسوان را باشکال مختلف بافته و تافته بودند بجز لمیا که در آنمیان بدون آرایش و پیرایش بود پس از تحصیل اجازه سلامت «لمیا» داخل شده و آنجامه که در بر داشت بر جمال و نیکوئیش افزوده بود دختر اخشید را چون چشم بدو افتاد خودداری نتوانست و برخاسته دست وی بگرفت و پهلوے خویشش بر زبر نشیمن خود نشانیده گفت « این هدیهٔ یعقوب بن کلس جمله تقصیرات و گناهان او و یاران او را محوو نابود نمود » پس با کمال محبت سلامت را در بر گرفته صورتش را بوسه داد لمیا سر بزیر افکنده حیا و آزرم بروقارش افزود بدیهیستکه بهتر زینت

و آرایش زنان صفت عفت و پاکدامنی است بلکه سرحلقهٔ زینت هاست . آنگاه دختر اخشید بلمیا گفت چنان خواهم که با من طعام صرف کنی و به پیشخدمتی که طبق سکباج در دست داشت امر کرد تا او را بر زبر سفره نهد و خود دست یازیده پارهٔ از آن در دهان گذاشت و پارهٔ نیز بلمیا داده که وی بگرفت و بخورد لمیا تمامی آن غذاهای رنگا رنك را دیده وخورده بود و اسم همه را میدانست جز يك رنك از آنها که ندیده و طعمش را تا بحال نچشیده بود دختر اخشید بدین معنی پی برده و گفت چنان مینماید که تو را بدین رنك ازخورش میلی نباشد با آنکه یکمثقال آن چند صد اشرفی ارزش دارد اینخورش را از مغز سر مرغ کوچکی میسازند که جز در مصر جای دیگر یافت نشود و ما برای تحصیل جنس مرغ مذکور اموال زیاد صرف میکنیم چه مغز سرش بی نهایت مقوی و يك لقمه از آن معادل با چندین ظرف از دیگر غذاهاست . آنگاه فرمان داد تا انواع خورشهای دیگر و هریسه و معجونات و میوه جات و جزاینها را حاضر کرده به خوردن پرداختند در اثنای طعام کنیزکان بخور و عود و عبیر بر آتش همی ریختند و فضای تالار بروائح طیبه معطر بود دسته‌های گل بسیاری در اطراف تالار چیده و بر اثاثیه و اسبابیکه در آن جا موجود بود گلاب و مشك پرا کنده بودند گفتی تالار یکباره مشك و عنبر است در ضمن اطعمه و اشربهٔ مختلفه که بر سفره نهاده بودند لمیا را بمایع سبز رنگی که در تنك بلوری بود چشم افتاد و ندانست که چیست بلکه از دیدار آن بغم و اندوه افتاد زیرا پدرش بواسطهٔ چنین شربتی که در رنك مطابق با این بود جان داده بود و بدرود زندگانی کرده لمیا از تمام این تجملات و کثرت آن بشگفتی افتاده و میان رفتار المعز لدین الله وام الامراء با این گونه رفتار و کامرانی که در مصر میدید فرقی بیشمار مشاهده کرد و آنچه بیشتر بر

حیرت وتعجب لمیا افزوده آن بود که با وجودوفور نعمت و کثرت آزوغه که در این بلاد است مردمش از گرسنگی میمیرند و بچیزی دسترس ندارند و با آنکه در دستگاه المعزلدین الله و در قیروان که مقر خلافت اوست عشر اینخصب نعمت که در مصر است یافت نشود مع ذالك یکفرد نیاز مند و محتاج در آن مملکت پدیدار نیست و همه باکمال آسایش تعیش میکنند . دختر اخشید در آنروز داد خوردن و نوشیدن بداد و با کمال لذت نهار صرف میکرد و بسی از کم خوراکی لمیا متعجب بود و این رفتار او را بعلتی محمول میداشت . زیرا عادت و اعتقاد دختر اخشید بر این بود که مقصود اصلی و لذت واقعیهٔ انسان در دنیا همین خوردن انواع مختلفهٔ اطعمه و نوشیدن اشربهٔ متفرقه است و در این دنیا جز تمتع و لذت کاری نیست و مهمی در نظر نه و چنان می پنداشت که هر کس از لذت دنیزی کناره میکند و بزهد و عفاف تن در میدهد جهت آنستکهاسباب لذت و کامرانی برای او مهیا نیست و بقول ملای رومی « ازغم بی آلتی افسرده است » زیرا اینگونه رفتار جز از مردم توانگر نیاید و فقرا جمله از آن بی بهره و نصیب اند . اینگونه عادت و رفتار است که اشخاص دنیا پرست شهوت ران بدان پرداختند و از حد و اندازه قدم بیرون نهادند عاقبت سبب زوال دولت و انحطاط و تنزل مجد و نفوذ آنان گردید و لذات عقلیه وروحانیهٔ آنان را از میان برده جزلذات جسمانیهٔ فانیه برای آنها چیزی نمیگذارد و همت خود را بر این گمارند که بدینوسیله خویش را ازخیال ورنج وغم آسوده کنند بدینجهت بشهوت نفسانی و لذات بدنیه رو آور شده و از اینرفتار جزضعف و سستی و انحطاط و تنزل برای آنان سودی نباشد و همی بکاهند تا آخر کار اسیر و دستگیر نفس شده در تحت اقتدار قوای شهوانیه پامال و معدوم میگردند مردان راجز فیروزی بر دشمن و سبقت از ابناء جنس و عروج بمناصب عالیه و

بر افراشتن رایت حکمرانی و توسیع دائرهٔ فرمانروائی لذتی نیست همین لذائذ
روحانیه است که خاطر آنها را جاب کرده و محض انتشار نام و دولت خود
از لذات بدنیه وشهوات نفسانیه روی برتافته و برای آنکه بر دیگران مهتری جویندو
حکمرانی را زمام بدست گیرند بکام شیران اندر شوند و چون دولت و
حکومت بر آنان استقرار یابد و خود را بر منصهٔ ریاست و نیل مقاصد استوار
بینند و جمعی را در پیشگاه عظمت خود ساجد و خاضع مشاهده کنند از خیال
و طرز رفتار اولیهٔ خود سرباز زده و از جادهٔ سعادت و نیکبختی یکسو شده
در لذات و امور دنیویه غوطه ور میشوند و این عمل سبب ذهاب مجد و عظمت
آنها شده و علت تنزل و انحطاط دولت و نفوذ آنان گشته خود و یارانشان بسستی
و ذلت همی گرایند و استقلال و استیلای آنها سست همیگردد پس از آن دیگر
عنان لذات و تمتعات روحانیه از چنك آنان بدر رفته و جز لذات فانیهٔ محسوسه
چیزے برای آنها باقی نمانده اندك اندك بتن آسانی عادت یابند ناگاه خبر
شوند که خود را در چنك دشمن و حسود اسیر بینند در اینوقت پشیمان
شوند ولی افسوس که پشیمانی را فائده و نتیجهٔ نیست . دختر اخشید چون از
صرف نهار بپرداخت امر کرد تا کنیزکان سفره را در نوردیدند و چندان
طعام خورده واسراف و افراط در اکل اطعمهٔ مختلفه نموده بود که عروق
ورگهاے بدنش پر شده و بشدت و سرعت خون بدوران افتاده آثار کثرت
اکل در چشمانش پدیدار شده خود دارے نتوانست و در زیر نشیمن خود بپشت
افتاد لمیا خواست تااز آنجایگاه برخیزد و بجاے دیگری قرار گیرد لکن
دختر اخشید اورا گرفته پهلوےخویش نشانید و بااو بصحبت پرداخته گفت
سلامت ، وطن تو کجاست ؟ لمیا در پاسخ عاجز آمده زیرا نمیخواست
بگزاف سخن کند و حقیقت داستان را هم نیز نمیخواست اشکار کندناچار

بصدای آهسته گفت من از اهل افریقا هستم . از شنیدن کلمهٔ افریقا دختر اخشید بر افروخته آثار خشم از او ظاهر شد زیرا چندین ماه بود که حکمران افریقا خاطر او را مشغول نموده و لشگری جرار بر سرش آورده بود خون برخسارش دوید لکن خود داری کرده با چهرهٔ خندانی گفت ، افریقا شهر زیاد دارد . تو از کدام شهر هستی ؟ لمیا گفت خاتون من رسم نیست که از کنیزکان نسب و وطن پرسند چه نسب و نژاد آنها بخداوندانشان پیوندد و من چون اینك در قصر خاتون مصر و در جزو کنیزکان او هستم نسب من بدو پیوندد ، دختر اخشید از اینجواب که بر هوش و زیرکی او دلالت داشت بسیار خوشنود شده خواست رشتهٔ سخن را تغییر دهد و از راه دیگر صحبت کند ناگاه حاجب در آمد و گفت امراء و سرکردگان اخشیدی مدتی است در انتظار بارند . دختر اخشید اظهار کراهت کرده و سر را حرکت داده گفت «اف ، میخواهند راحت را از من با اینملاقات سلب کنند ، من چکار کنم ، برای آنها چه باید کرد؟ بمن چه ، بروند با «احمد» که امیر و رئیس انهاست ملاقات کنند . آه ، عجب در افتاده ام ، انگاه به لمیا متوجه شد . لمیا دید از دست دادن چنین فرصتی نشاید پس خندیده و گفت راست است خاتون من . . . اینگونه کار ها تو را رنج میدهد لکن میدانی که رئیس و مطاع یکطائفه همیشه در رنج و تعب است اگر اینها بعقل و فطانت تو اعتماد نداشتند و خود را محتاج تو نمیدیدند هرگز بزحمت تو راضی نبودند - اگر از من میشنوی ایشان را بارده و قوی دل ساز و بنصیحت آنان پرداز چه که سلطان و امیر کنونی احمد بن علی کم تجربه و طفل است . . . دختر اخشید سخن او را قطع کرده گفت آفرین سلامت ... آفرین بر دانش و کمال تو ... لکن من اکنون که از صرف طعام فارغ

شده ام مقابلت و استماع سخنان آنها را تاب ندارم بهتر آنکه ملاقات آنها را بعصر وا گذارم لمیا گفت هر چه خواهی بکن مرا چه غم است لکن اگر این جماعت را کار مهمی نبود تا بدین حد در ملاقات خاتون مصر اصرار و الحاح نمیکردند ... و اگر حرکت و انتقال برای خاتون مشکل است آنها را بهمین تالار بخوان واین پرده را فرو آویز و بمقاصد آنها رسیدگی فرما دختر اخشید را این گفتار پسند افتاد زیرا که میتوانست با کمال راحت و آزادگی هر گونه خواهد بنشیند یا تکیه کند و در ضمن بسخنان آنها نیز گوش فرا دهد پس گفت این رأی را من قبول دارم بشرط آنکه تو با من باشی لمیا را فرح و نشاط بی اندازه رخ داد زیرا این معنی منتهی آرزوی او بود پس گفت اگر حضور من مانعی نداشته باشد حسب الامر خواهم بود دختر اخشید گفت وجود تو مرا مسرور میسازد و بتو مأنوس شده ام و از اینکه در بادی امر و اول نظر مفتون و شیفتهٔ تو شده ام عجب مدار چه اینگونه جمال و کمال که تو راست دیگر کنیزکان را نیست با این خلق و خوی و روی و موی که تو داری سزاوار چنانستکه تو را خاتون و حکمران بنامند و بدانند ... آنگاه بحاجب نگریسته و گفت سر کردگان را بگو در آیند پس بکنیزکی فرمان کرد تا پردهٔ میان تالار را آویخته و تالار بدان سبب بدو قسمت گردیده پرده هم چون دیواری بود که آن مکان را بدو قسمت کرد این پرده از دیبای حاشیه دار بود و روزنی چند داشت که چون از آنها بمجلس مینگریستند همه کس را میدیدند و همه سخن را می شنیدند لکن از اهالی مجلس هیچکس تماشائیان را نمی توانست مشاهده کند

از انتشارات شرکت پنبهٔ روس و ایران بقیه از شمارهٔ قبل

* آفات پنبه در ایران *

و طریقهٔ مبارزهٔ با آنها

علاوه بر آن گاهی در علف های هرزه هم تخم میگذارد مخصوصاً این فقره اخیررا باید متذکر بود زیرا مثلا درمازندران فراوانی علفهای هرزه باعث ازدیاد و کثرت این پروانه است زیرا پروانهٔ مزبور از علفهای هرزه بطرف پنبه زار حرکت میکند .

بعد از دو الی چهارروز تفاوت درجهٔ حرارت بچه کرم ها از تخم بیرون میایند ودروحلهٔ اولیه و در برگها و غنچه ها پنبه زندگانی میکنند ولی گاهی‌هم از توے منفذ هاے غنچه داخل قوزه میشوند .

این بچه کرمها رنگشان زرد است و سرشان تیره رنك و بر آمدگیهای سیاهی دارند که روے آنها مو دارد ـ این بچه کرمها تا اینکه بسن آخری برسند پنج شش مرتبه تغییر شکل می‌دهند وعموماً رشد خودشان را در عرض دو الی چهار هفته تکمیل میکنند و هرچه هوا گرم تر باشد نموشان سریعتر است ـ طول دورهٔ رشد یك نسل از ابتداے تخم تا رسیدن بحد پروانه از چهار تا پنج هفته است ولی در فصل خشك مثلا بهار و پائیز طول دورهٔ مزبور تا هشت هفته هم میرسد ـ

این آفت موقعیکه درشرف شفیره شدن است زمستان را درزمین ومزارع پنبه یا در اراضی مملو ازعلف های هرزه یا کنار مزارع و غیره بسر میبرد

پروانه های اولیه (نسل اول) در اواخر آوریل و اوایل مای (اوائل اردی بهشت) ظاهرمیشود بعد از آن نسلا بعد نسل تولید و درتمام فصل گرماے

سال ازسه الی چهار نسل تکثیر می‌شوند .

در صورتیکه مقدار تخم گذارے حشره مزبور چنانـکه فوقاً ذکر شده زیاد باشد ودرصورت فراوانی گیاهها و علفهائیکه کرمهاے مزبور میتوانند روے آن ها زندگانی کـنند ، آفت مزبور خیلی بسرعت زیـاد میشود در نتیجه مقدار بیشترے از نصف حاصل قوزه را فاسد و خراب می کـند و برگـها را سوراخ سوراخ می کند .

مبارزهٔ با کرم قوزه بطریقه ذیل است :

الف ـ کرمهای مزبور را با دست خیلی آسان از روی نباتات می شود جمع کرد زیرا آنها روی نباتات خیلی خوب هویدا هستند .

ب ـ برای تسهیل گرفتن وجمع نمودن کرمهاے مزبوره با دست بهترین طریقه آنست کـه در نقاط مختلفه پنبه زار ذرت و کرچك و گوجه فرنـگی بکارند . ـ واگر زراعت بطور ردیف کاری می‌شود درهر ده الی پانزده ردیف یك ردیف را از نباتات مزبور کـشت نمایند پروانه کرم قوزه تخم گـذاری خود را روے نخهاے ابریشم مانندی که ازلفافه هاے ذرت خارج شده اند انجام می دهد و بعد کرم ها داخل آنها شده و در آنجا آنها را آسان میشود جمع نمود ـ

لیکن بدیهی است که هرگاه بوته های مذکـوره ذرت را براے جلب کرم های مزبوره غرس نمایند جمع‌آوری کرم مزبور هم باید حتماً صورت بگیرد و الا این اقدام یعنی غرس بوته های ذرت و غیره باعث سرایت و ازدیاد آفت مزبور در پنبه زار ها خواهد بود

جمع آورے کرمهـا باید در هفته اقلا یکمرتبه صورت بگیرد و کرمهاے جمع شده را باید فوراً معدوم نمود . ـ

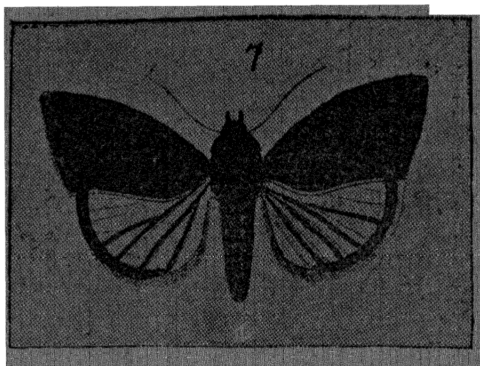
ت ـ بعد از هر دفعه آبیارے مرتباً سطح مزرعه مزبور را باید با

نوك بیل بعمق پنج الی شش سانتیمتر خراش دهند - (باصطلاح زارعین نوك بیل کنند) برای آنکه سوراخ های زیر زمینی کرم مزبور و راه های عبور بیرون آمدن پروانه ها بسطح زمین را که فوقاً ذکر نمودیم معدوم نمایند بعلاوه این اقدام دارای فوائد دیگرے نیز هست مثلا رطوبت زمینی را بهتر نگاهداری می‌نماید و عوض ده پانزده مرتبه آب دادن زمین که در ایران معمول است زمین و مزرعه را به پنج شش مرتبه آب دادن مستغنی مینماید . - و نیز اقدام مزبور باعث آن می‌شود که ریشه هاے پنبه بهتر تنفس نمایند و پنبه بهتر رشد کنند وصدمات کرم مزبور را بهتر متحمل شود . -

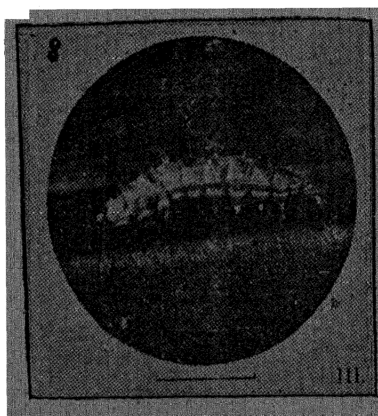
ث - همینطور براے آنکه سوراخ هاے زیر زمینی و معبر های کرم ها خراب شود و شفیره های کرم بسطح زمین بر گردد (که طیور و سایر دشمنانشان آنها را معدوم نمایند) لازم است تمام مزرعه را بعد از جمع آورے حاصل پنبه مجدداً شخم نموده و وارونه کرد و کلیه کوت بندے ها را نیز شخم زده و مجدداً زمین را کوت بندے کنند

ج - پاشیدن سم - هرگاه بچه های کرم قوزه بحد وفور ظاهر شوند براے معدوم نمودن آنها باید متوسل شد بپاشیدن اسید ارسنیك یا سبزپاریس مخلوط با آهك تازه کشته در مزارع استعمال و پاشیدن سم مزبور راباید هنگام صبح وقتی شبنم موجود است انجام داد

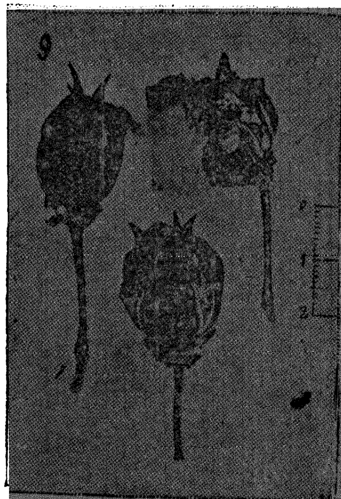
ح - تطبیق زراعت با اصول علمی - اگر نقاط و صفحاتی را که معمولا بیشتر مورد سرایت کرم قوزه واقع شده اند با صفحاتیکه کمتر کرم قوزه در آنجا نفوذ یافته با هم مقایسه نمائیم مثلا ترکستان و قفقاز بافرقانه مقایسه کنیم متوجه میشویم که سرایت کامل این آفت در دو نقطه اولیه (ترکستان و قفقاز) و تقریباً فقدان کامل آفت مزبور در فرقانه دلیلش آنست



شکل نمره۷ پروانه کرم تیغ دار Earis insulana



شکل نمره ۸ کرم تیغ دار



شکل نمره ۹ قوزه های پنبه که بواسطه کرم تیغ دار سوراخ شده و خراب شده‌اند

که در فرقانه در زراعت پنبه اصول علمی کاملا مراعات میشود ومزارع را قبل از کشت خیلی زیاد (تا هفت مرتبه) شخم مینمایند و بعد از هر آب دادنی حتماً سطح زمین را خراش میدهند و هر بوته را توجه مینمایند امادر دو نقطهٔ اولیه یعنی ترکستان و قفقازمزارع پنبه را چنانکه باید وجین نمیکنند و سطح آنها را خراش نمی دهند و بهمین جهت در مزارع مزبور عاف‌هرز زیاد میروید ــ لهذا برای مبارزه با این آفت مخصوصاً توصیه میشود که وضعیت زراعت را بر طبق اصول صحیح جاری داشته و مزارع را کاملاوجین نمایند تا از عاف هرز و بالنتیجه از خسارت آفت مزبور جلو گیری شود

کرم قوزه تیغ دار Eal ias irsulana

این آفت که نژادش از هند است مدتی است در صفحات جنوب ایران (کرمان و رفسنجان و بم) نفوذ نموده ــ وجه تسمیه اش باسم فوق اینست که کرم مزبور در بدن تیغهائی دارد که کاملا هوید است (شکل ۸)

ضرر این کرم بیشتر در پائیز مشاهده میشودموقعیکه تقریباً ۳۰ ــ ۲۵ از تمام قوزه ها را خراب و فاسد نموده .

این کرمهای معمولا قوزه‌ها را ازخارج جویده وبطرف داخل آن پیش میروند بطوریکه یك راه بزرگی بدرون قوزه باز میکنند و د این ضمن هم پنبهٔ خالص نورس و هم تخم پنبه را معدوم مینمایند (شکل۹) میکروبها وذرات قارچهای دوده دار که در هوا موجودند از این راه داخل قوزه شده وتمام درون آن را سیاه وفاسد و پوسیده وخراب میکنند . ــ علاوه برآن این کرم ها بغنچه های پنبه حمله ور شده و بساقه های جوان پر پشت کم حاصل پنبه فرو میروند مانند کرم قوزه معمولی که شرحش درفوق ذکر شده . ــ

طول حشره کامل این کرم بپانزده میلی مطر میرسد . ــ رنك این حشره مختلف است ازقرمز دار چینی رنك تا زیتونی و سبز تیره دیده می شود

بحد سن اخیر خود که میرسد پانزده تا بیست و هشت روز که از موقع خروجش از تخم میگذرد کرم مزبور یك پیله ابریشمی برای خود می بافد ودر درون آن تحویل بشفیره می‌شود عملیات مزبور در همان بوته پنبه در قوزه هاے بازشده و زیر برگ‌هاے نزدیك گل وروی شاخه ها وغیره و نیز در لای درز هاے زمین صورت می‌گیرد . ـ

پس از طی دورهٔ شفیره‌ای حشره بشکل پروانه کوچکی از پیله بیرون میاید که قدش در حالت پرواز به ۲۲ میلی مطر می‌رسد و بالهای جلویش سبز مخصوص است و سینه و سرش هم همینطور سبز است (شکل ۷) بالهاے عقبی آن برنك خاکسترے روشن و کنار بالش قدرے تیره تر است

رنك این پروانه ها از رنك سبزیکه شرح دادیم بزرد روشن هم تغییر رنك پیدا می‌کند .

این پروانه ها بطور مخفی زندگانی می‌کنند ومدت زندگیشان یکماه است

بعد ازمجامعت ماده پروانه مزبور تقریباً دویست الی دویست وسی تخم می‌گذارد تخم را در کلیه قسمت های بوته میگذارد ولی بیشتر در نزدیکی غنچه های گل تخم‌گذاری می کنند . ـ درفصل گرم‌سال بعد از سه چهار روز کرم ها ازتخم بیرون می‌آیند ودرفصل خنك بیرون آمدن کرم از تخم تا ۱۲ روزهم ممکن است طول بکشد ـ در فصل گرم دوره های تناسلی این حشره متعدد بوده و بتوالی یکدیگرصورت میگیرند ودرایران تا سه چهارنسل درعرض سال امکان حصول دارد .

غذاے کرم قوزه تیغ دار غیر از پنبه بامیه Hibiscus esculen و اقسام آنست ونیز ازانواع گل خطمی هم تغذیه می نماید

مبارزه با آفت فوق بطریقه ذیل است :

الف ـ گرفتن وجمع نمودن کرم هاے مزبور با دست ومعدوم نمودن آنها درمزارع روے بوته هاے پنبه آفت زده ودر ساقه های غنچه ها ـ وقوزه ها باتوجه بانواع نباتات و بوته هائیکه مورد تغذیه کرم مزبور واقع می شوند ودرفوق ذکرشده اند نتیجه بسیار خوب می‌دهد مخصوصاً اگر حتی الامکان زودتر از ابتداے تولید نسل اولیه این طریقه استعمال شود .

ب ـ قبل ازفصل پنبه کارے مخصوصاً در مزارع پنبه و نزدیکی آن بدقت تمام باید علف هرزه هاے طائفه خطمی Malvacées را که کرم های مزبوره در آنجا نشو و نما میکنند معدوم و نا بود نمایند .

ت ـ کشت بوته هاے بامیه برای تسهیل گرفتن و جمع نمودن کرم ـ هاے مزبوره . ـ

ث ـ بوسیله سوزاندن باید تمام بوته هاے پنبهٔ که بعد از جمع آورے حاصل باقی می ماند مخصوصاً کسولهاے آفت زده و برگهای خشك شده و ساقه ها وغیره را معدوم نمود وتمام کناره گرد ها و اراضی لم یزرع همجوار را نیز باید سوزاند و فوراً دوباره زمین را شخم نمود .

برای اینکه این آفت در نقاط سالم سرایت ننماید و منتشر نشود باید ورود پنبه وش پاك نکرده و قوزه و کیسه های محتویه آنها را اکیداً قدغن نمود زیرا قسمتی از کرم مزبور در همانجا ها شفیره میشوند .

کرم برك پنبه Caradrina exigua

این آفت غیر از پنبه ببوته ها و نباتات مزروع هم از قبیل ماش و چغندر و اسپرس و ذرت و ذرت خوشهٔ هم حمله میکند

صدمه وضرر آفت مزبور به پنبه‌طورے است که سوراخهاے مدوری به برگها میگذارد واعصاب برك ها را دست نمیزنند ولی گاهی غنچه ها را هم فاسد میکنند . ـ

این کرمها قدشان به ۲۷ میلی مطر می‌رسد رنگشان سبز با خطوط

ممتده سیاه است . -

برای شفیره شدن کرمهای مزبور بزمین فرود می‌آیند و زیرخارهای زمین جا میگیرند و در آنجا لانه های بیضی شکلی برای خود می سازند واز خاك هائیکه با آب دهان گـل نموده اند برای آن لانه ها سرپوش قرارمیدهند دراین لانه کرم مزبورتحویل بشفیره می‌شود - شفیره مزبور قدش تا ۱۳ میلی مطرمیرسد - بعد از هفت الی چهارده روز شفیره تبدیل به پروانهٔ (شکل نمره ۱۰) شده و رنگش خاکستری خیلی کمرنك است ودرحالت پرواز بالها از ۲۳ تا ۳۰ میلی مطر قدش می‌شود .

در بالهای قدامی پروانه مزبور لکهٔ است بشکل قلوه و در نزدیکی بال اساسی او یك لکه دیگر گرد نارنجی است .

این پروانه تخم گذاریش تك تك نیست ویك دفعه تخم می گذارد ومخصوصاً درسطح تحتانی برك ها تخم میگذارد . یکعدد پروانهٔ ماده تا ۵۰۰ تخم میگذارد

باختلاف هوا کرم های مزبور در تابستان بعد از سه الی چهار روز و در پائیز بعد از هفت الی ده روز از تخم بیرون میایند

این آفت درکجا و بچه شکل (درحالت کرم یا پروانه بودن) زمستان را بسر میبرد بطور قطع معین نشده است

جلوگیری و مبارزه با کرم مزبور بوسیله پاشیدن محلول سبز پاریس سه چهار مثقال و آهك تازه کشته بهمین مقدار در یك سطل آب در پنبه زار صورت میگیرد - محلول مزبور را بوسیله آلت مخصوص موسوم به پولوریزاتو Pulvelisateur روی نباتات میپاشند و نیز ممکن است پاشیدن گرد ارسنیت دوکالیسم را Arsenite de calcium در مزارع استعمال نمود گردمزبور را نیز بوسیلهٔ آلت مخصوصی روی نباتات می پاشند - دیگر آنکه برای انهدام شفیره های کرم مزبور ممکن است جمع نمودن و گرفتن کرم مزبور را با دست و بدقت خراش دادن مزارع را بعد از هر آب دادنی توصیه نمود .

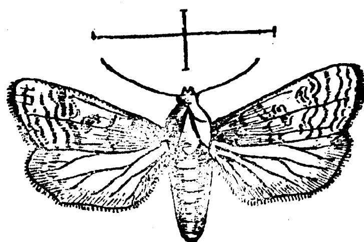


Fig. 10.

Caradrina exigua شکل نمرهٔ ۱۰ پروانه کرم برك پنبه



Fig. 11.

شکل نمرهٔ ۱۱ کرم قرمز قوزه خیلی بزرك شده

Platyedra gosspiella

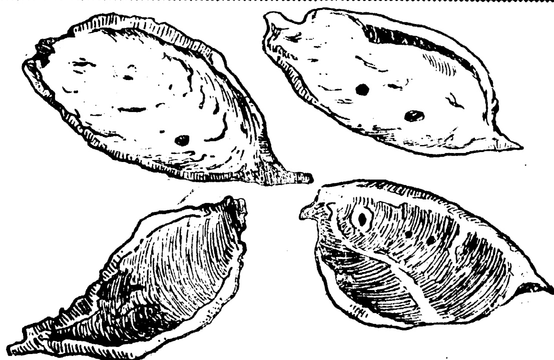


Fig. 12.

شکل نمرهٔ ۱۲ سوراخهائیکه کرم قرمز قوزه درقسمت درونی دیوارهٔ قوزهٔ پنبه میکند برای وضوح در تصویر فوق قوزه را بچهارقسمت کرده اند که درونش هویدا باشد

بقیه صفحه ۱۸٤

مسابقه افسر

وفا بخواه تو از گــل بجو حیای گلی «» نکوتر است حیا از وفا برای گــلی
عرق شده است زخجلت گلاب بر رخ گل «» ز بس شنید ندیده است کس وفای گــلی
یقین گلاب بود آبروی گــل زانرو «» برو زنند و نشینند در عزای گــلی
زدیده آب بسر خاك ز آتش دل خود «» چو ابر ریزم وچون باد درهوای گــلی
بروی دیده نهم پای خار چون مژگان «» برای آنکه بدست آورم رضای گــلی
هزار نعره ز بلبــل شنیدم و نشنید «» بی تسلی بلبــل کسی صدای گــلی
ببست در برخم باغبان و ناچارم «» که دور باغ بگردم من از برای گلی
ز بیوفائی خوبان بود که کس نشنید «» بعمر کوته بلبل رسد بقای گــلی
گرفت دامن معشوق خون عاشق ونیست «» از ان میانه پر از خون بجز قبای گــلی

تو خار و گــل همه شیوا ز مهر گــلدان
کــه در مسابقه گــلدان برے بجای گــلی

جواد شیوا . همدانی ـ سر تحصیلدار مالیه گلپایگان

دراینزمان که ندیده است کس وفای گلی «» هزار مرتبه میمیرم از برای گــلی
بدرد محنت هجران او گــرفتــارم «» نوازشم نکند بوی جانفزای گــلی
زدیدن رخ دلبند او شوم محــروم «» بسان خار که جا کرده در قفای گــلی
هزار نعمتم ار میرسد باکی نیست «» کفاف میکند از بهر من لقای گــلی
قرین او یم و از دیدن رخش محروم «» بسان خار که جا کرده در قفای گــلی
نه عاشق است ونه معشوقه دوست میدارد «» تحمل ار نکند بلبل از جفای گــلی
کسی بعیش ابدره نمیبرد هرگز «» مگر نثار کند جان برو نمای گــلی

چه جویها که ز اشك روان روان کردند — برای آنکه ببوسند خاکپای گلی

(نوا) زهر دوجهان وصل یار خواهد و بس
بسر نداشته هرگز مگر هوای گلی

(نوا - لاهیجان)

بگلشنی که کند هرخسی هوای گلی — رواست روید اگر خارها بپای گلی

ز جور غارت گلچین بوالهوس باشد — که باغبان حقیقت کند خفای گلی

خلد بچشم دلش خار جور گلچینی — که میدرد ز جفا پرده حیای گلی

رود ز دست دل آرائی و طراوت آن — اگر که برسر بازار گشت جای گلی

گلاب شرم چکداز رخش زاتش غم — بخاك ریزد اگر باد برگهای گلی

فراز گلبن در گلستان فزاید نور — بچشم مردم صاحب نظر لقای گلی

نه هر گلی که بودسرخ رو گل سوریست — نه هر گیاه برد رونق و بهای گلی

نه هر که ناله کند درچمن هزار شود — هزار شرط بود بهر مبتلای گلی

بلای کون و مکان را بهیچ نشمارد — دلی که گشت اسیر غم بلای گلی

جواد گفتهٔ پیغمبر است دنیا را
مبین بچشم محبت مگر برای گلی

محمد جواد کمپانی شیراز

کشیده ایم بسی رنج از جفای گلی — که بلبلی نکشیده است از برای گلی

کنند هستی خود عاشقان نثار بتی — هزار خار کند باغبان فدای گلی

دوصد رقیب گزیند چرا بخود یاری — هزار خار نشیند چرا بپای گلی

نمایم آگهش از سوز عشق بلبل زار — اگر چنانچه شوم یکدم آشنای گلی

بطرف باغ بدیدیم عندلیبی را — بجستجوی وفا بد ز لا بلای گلی

هرآنکسی که تواش دل ربورهٔ از دست — چو بلبلی است که گشته است مبتلای گلی

میان انجمنت جلوه بیشتر باشد میان خار نمایان شود صفای گلی

کنونکه خسته دلت خار هجر کیوانا
خدا کند که شود موجب رضاے گلی

سید مجتبی کیوانی (کیوان) اهواز

خوش آنکسیکه بسر دارد او هوای گلی خوش آنکسیکه بود روحش آشنای گلی
زخار محنت آسا ید آنکه باشد شاد دلش بمهر رخ خوب غمزداے گلی
نشاط دائم و آسودهگی کجا دارد هر آنکه او نبود عاشق لقاے گلی
کجا ز لشکر اندوه التجا دارد بغیر اینکه رود دل بالتجاے گلی
مر این مسرت از عشق دلربای گلی بود ولیکن با وصل جان فزاے گلی
چو شام هجران روز وصال را ز پی است چه سود شادیت ازوصل بی بقای گلی
بشام هجر نیرزد چو روز کار وصال دلی مباد گرفتار و مبتلاے گلی
کسی بدور جهان همچو من دچار مباد بقید محنت هجران جان گزای گلی
چو بلبل ار که بنالم روا بود زیرا چو غنچه تنك دلم گشته از برای گلی
بر غم بلبل گل همنشین شود با خار ندیده بلبلی اندر جهان وفاے گلی

ببوستان جهان گر گل وفا دارے
بیافتم نه عجب جان کنم فدای گلی

بارفروش غ حقیقی

خوشست فصل بهاران بباغ پای گلی بدست بادهٔ گلگون بسر هوای گلی
هزار شب به چمن تا بصبح نالیدیم من ازجفای گلی بلبل ازجفای گلی
زعشق روی تو خونین مراست مردم چشم بخون نشستن مردم نگر براے گلی
بدیده خار خلیدن مرا هزاران به که بی رخ تو فتد چشم برلقای گلی
تو رونما که دهم جان برو نمای تومن نداد بلبل اگرجان برونماے گلی

صبا بگوی بشهزاده افسر آنکه بود | به گلشن ادبا حضرتش بجای گلی
بحافظ تو خدا حافظی نمودم چون | مراست مردمك دیده آشنای گلی

ولیك چشم من اندر قفای گلدانست
چوچشم بلبل شوریده درقفای گلی

﴿ میرزا حسین متخلص بناصر یزدی ﴾

خوشست بامی گلگون شبی بپای گلی | وصال عارض گلرنك دلگشای گلی
بخون کشیدازآنروزجامه گل که چکید | ز هجر خون دل بلبلی بپای گلی
نگویم ای رخ جانان که گل ترا ماند | که خار را ننشاند کسی بجای گلی
به بینوائی بلبل نوائی افزاید | صبا چو چاك زند هرسحر قبای گلی
ز عرض جان برجانانه شرمسار شدم | که خار را نبرد کس برونمای گلی
فغان و نالهٔ بلبل ز گلفروشان است | که جان نمی طلبند ازچه در بهای گلی
بچشم محرم و بیگانه کم ز خار شود | بباغ حسن شود هر که آشنای گلی
بعشق نیست ز بلبل عجب اگر گوید | سزد که جان جهانی شود فدای گلی
ولی زهمت گلچین تعجب است که چون | بزخم خار تحمل کند برای گلی
ز بی نیازی حسن و نیازمندی عشق | عجب نباشد اگر شه شود گدای گلی
وای بلبل سرگشته معنیش این است | که کس مبادچو من زارو مبتلای گلی
راه عاشقی از خار خوار تر گردد | هرآنکسی که بسر پرود هوای گلی

کسیکه خار غمی در دلش خلد مفتون
تمتعی نبرد هرگز از صفای گلی

﴿ مفتون همدانی ﴾

گر که دست دهد سرنهم بپای گلی | دماغ خویش کنم تازه در هوای گلی
خوشست از آنکه اگر شکوه سرکنم کمتر | چرا که نیست ازین بیشتر وفای گلی

بجاے او گـل باغ بهشت نستانم که هیچکس نستاند خسی بجای گـلی
زحد گـذشت جفای رقیب و خوشنودم که می کـشم ستم باغبان براے گـلی
به پیش خار بلا می درد گـریبان را کسی که چشم طمع دوخت درقفای گـلی
جفاے محض بود دستبرد گـل چینان که چند روز نباشد فزون بقاے گـلی
عجب کـه آمده منشی زخویش بیگـانه
از آ ندمیکه بدل گشته آشناے گـلی

میرزا حسینعلی منشی‌عض وانجمن ادبی کاشان

کسی زخار ندیده چو من جفاے گـلی چرا کـه خار شدم عـاقبت برای گـلی
هزار جور کـشیدم زخار و کـشتم خوار چه خواروزار شدم اخر از برای گـلی
ببوستان نروم گر روم غرض اینست که تازه جان کنم از بوی جانفزای گـلی
گـذشت ازسرم آب ملامت و انـکار چو خواستم کـه بدست آورم رضای گلی
چه درد ها که بنوشیدم از کـف ساقی ز بهر آنکه به بینم دمی صفای گـلی
هزار بلبل و پروانه جان دهد نبود بهاے شعلهٔ شمعی و خون بهای گـلی
بزیر پرده نهان کردم عشق خود آخر بریخت آبرویم بهـر رونمـای گـلی
نهم بدیده و دارم عزیز چون مژگان هـزار خار برویدا گـر بجای گـلی
کسی ز غنچه نپرسید از چه دلتنـگی بخنده باش و ببر عیش دلـگشای گـلی
درین چمن که تو دلتنك ودل پرازخونی کـنند عیش هزاران بیك لقای گـلی
وجود عشق نباید اگر بود غرا
نبود بلبل بیچاره مبتلای گـلی

میرزا حسین نجف آبادی اصفهانی مقیم کلپایکان متخلص بغراء

بهار آمد و هر عاشقی به پای گـلی زند بنغمهٔ نی باده در هـوای گـلی
بهار آمد و بگذشت و روز کار نداد مجال آنکه بنوشیم می بپاے گـلی

سحر که روی نماید ببوستان گل سرخ　　زشوق جان بسپارم برو نمای گلی
زحال مرغ سحر آگه از کجاست کسی　　که خاطرش نشد آشفته از جفاے گلی
بحسن خویش مشو غره و لطافت روی　　که نیست بیشتر از هفتهٔ بقای گلی
بجز خیال تو یاد کسی بدل نگذشت　　که خار را نگذارد کسی بجای گلی
هزار خار خلد گر بدیده بلبل را　　روا بود که تحمل کند براے گلی
بگلشنیست مرا روی و دل که افتاده است　　هزار بلبل شوریده در قفاے گلی
یکی بحکم تفرج سحر بباغ خرام　　که بشنوے تو ز هر بلبلی ثناے گلی

دل مرا که گشایش مگر ز روے تو نیست
ز دست کی ببرد روی دلگشاے گلی

﴿ میرزا حبیب الله مایل ﴾

نمود باز چمن روے دلرباے گلی　　که خون کند دل صد بلبل از جفاے گلی
بیار باده که در گلستان خرم عشق　　شده است بلبل طبعم غزل سراے گلی
درید پردهٔ اسرار من نسیم سحر　　کشید پرده چو از روی دلرباے گلی
نگریم از چه درین فصل گل چو ابر بهار　　که دست شسته ام از جان خود بپاے گلی
چو باد خاک بیابان بسر چرا نکنم　　که آب شد دل از آتش جفاے گلی
بهر نفس که شد از سینه مرغ دل فریاد　　درین قفس ز غم روے دلگشای گلی
ز بلبلان همه مرغ دلم فسرده تر است　　درین چمن چو منی نیست مبتلای گلی
فضای هر چمن از بلبلان پر از غوغاست　　چه‌های و هوست درین گلستان برای گلی
چو غنچه چاك زنم پیرهن ز شوق رخش　　صبا چو باز کند بندے از قبای گلی

گلی که چیده ز گلزار زندگی (ناهید)
بهار عمر خزان کرده در وفاے گلی

(میرزا یعقوب ناهید عضو انجمن ادبی همدان)

مطبعه (فرهومند) تهران

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تیر ۱۳۰۹ شمسی — ژوئن و ژوئیه ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ ٤)

شرایط اشتراک

داخله : (۵۰) قران خارجه : (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) روپیه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

آدرس : کتبی و تلگرافی **طهران - مجلهٔ ارمغان** تلفون ۱۳۱۳

(ضمیمهٔ سال دهم ارمغان)

دیوان شعر سیدالوزراء السعیدالشهید **قائم فراهانی** نشر و برای مشترکینی که وجه اشتراک سال دهم ارمغان را پرداخته اند ارسال و بقیه در ادارهٔ ارمغان و جاهای ذیل بفروش میرسد

لاله زار	کتابخانهٔ طهران
شاه آباد	« ابن سینا
ناصریه	« کاوه
میدان سپه	« بروخیم
بازار حلبی سازها	« سهیلی
ناصریه	میرزا علی آقای سلمانی
سربازار	دواخانهٔ بقا

فهرست

مطبعهٔ « فرهومند » طهران - ناصریه

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

ژوئن وژوئیه ۱۹۳۰ مسیحی

تیر ۱۳۰۹ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ ٤)

بقیه از سابق

سرگذشت اردشیر

صد اندرز جاماسب

(۲۱- راز نهفتن)

پشیمان گشت هر کس راز دل گفت پشیمانی ندید آن کس که بنهفت

سخن های نگفته بندگانند چو گفتی خواجه بر گویندگانند

نه راز گفته خواهد ماند پنهان نه طفل زاده بر گردد بزهدان

(۲۲ - کار بد پنهان نمیماند)

نباید در نهان آن کار کردن که باید آشکار انکار کردن

ز کاری کاشکار آزرم داری همان به تا نهانی شرم داری

بود پوشیده را جوینده بسیار ازان پوشیده هر گز نیست اسرار

دو شب چون گشت پنهان ماه افلاک بجوید صد هزاران چشمش از خاک

چو شد جویا فزون صورت گشاید شب سوم زچرخ ابرو نماید

(۲۳ - خوشه چینی ازخرمن شاه)

کسی کز خرمن شه برد دانه — بدام محنت افتد جاودانه
شه ارچه بخشدت مستان پشیزے — که صد خرماست پاداش مویزی
بملك خویشتن شاهست بازار — دهد گوید ولی با سود باز آر
ازین سوداگرے سودی نبینی — بزخم از مشك بهبودی نبینی

(۲٤ - هنراصل ونسب است)

هنر مرد هنر ور را پدر بس — نگردد از پدر کس مرد نا کس
نسب بر بی هنر باشد سزاوار — هنرور دارد ازاصل ونسب عار
نسب را هیچ سودی جززیان نیست — هنر محتاج مشتی استخوان نیست
هماوار آنکه باشداستخوان خوار — فراموش از نظر گردد هما وار

(۲۵ - قرین شاه)

قرین شه بود چون کوه پیماے — که لغزد نا گهان برقله اش پای
هرآنکو بیشتر دور از فرازست — بدو کمتر هلاکت دست یازست

(۲٦ - زنهارخواران)

بسوگند از سه کس مپذیر زنهار — شه و دریای ژرف و چرخ دوار
حریف شاه باشد را کب شیر — هراسان برزبر صد پاره در زیر
کند دریا دو روز آرام پیشه — بطوفان با شد آبستن همیشه
سر از مردم سپهر بی سروپای — فرازد زان که زیر پا دهد جای

(۲۷ - لغزش دانا)

تنی لغزد اگر پائی بلغزد — جهانی لغزد ار رائی بلغزد
فتد از لغزش رأے خردمند — هزاران سر بپا و پای دربند
زیك تدبیر کاندرجنگ شد راست — هزاران تیغزن با تیغ کج کاست

(۲۸ - سپاهی جوان باید و سپهبد پیر)

سپاه از نوجوانان باید آراست شکوه تیغ کج باشد قد راست
ولی باید سپهبد بر سپه پیر خمیده قامت اما راست تدبیر
فرو بندد کمند رای پیران بزور رزم بازوی دلیران
نگردد زیرکی بازور اگر یار توانا نا توان گردد به پیکار
نداند فن چو کشتی گیر بیباك بزور خویش ساید پشت برخاك
بزور گاو اگر شخم وشیار است شیار انگیز فکر گاو یار است

(۲۹ - اندرز پدر و مادر)

پسر را نیست کس همچون پدر یار نه بر دختر چومادر یار غمخوار
بهر جا دل موافق با زبانست سر از اندرز پیچیدن زیا نست
وگر دل درسخن یار زبان نیست نداید سود لیکن جز زیان نیست
پسر چون داشت اندرز پدر خوار بخویش آسان گیتی کرد دشوار

(۳۰ - راستکاری)

مپوی الا براه راست کاری که پوید کجرو از عزت بخواری
بعمری مرد کجرو همچو خرچنگ نمیپوید بشش پا نیم فرسنگ
گنه را میدهد اقرار زنهار بخانه میرود از راستی مار

(۳۱ — دریغ زروسیم از دوستان)

دریغ از دوستان کردن زروسیم کند سیم و زرت برخصم تسلیم
هرآنکس گیرد و برکس نبخشد سمندش از گرانباری بلخشد
چو میجوشد بکاخت چشمهٔ آب بنوش و تشنگانرا سازسیراب
وگر جوشید و راه آب بستی ز بنیان کاخ را در هم شکستی

(۳۲ — داد وستم)

ستور داد شاهی چون شود لنك بسر سنك اندرست و پای برسنك

چه روز آشتی چه شام پیکار ستور داد تا منزل برد بار
ستم چون ساخت کشور راز جان سیر بکشور دشمن کشور شود چیر

(۳۳ - شاه دانا)

شه دانش پژو هست ابر نیسان که از دریا بجوی آب آرد آسان
بتیغ قهر از دریا ستاند بدست مهر بر بستان فشاند
زیانی نیست چون گیرد زدریا بسی سود است چون بخشد بصحرا

(۳٤ - نشان مردمی)

نشان مردمی پنج است ناچار رسول ونامه بخشش کارو گفتار
بزرك و خوردرا مردخرد سنج بآسانی تواند سخت از ین پنج
فرستاده بدانش گر بود یار فرستنده بزرگست و هشیار
چو نامه دلپذیر و نغز باشد سر نامه خدا پر مغز باشد
بقدر مرد باشد بخشش مرد زقطره موج دریا نیست درخورد
بزرگی دارد اندر اصل وریشه که جز کار بزرگش نیست پیشه
سخن برعقل مرد آید گواهی چو بر خورشید نورصبحگاهی

(۳۵ - زبر دستی نتیجه زیردستی است)

زبردستان بهر کشور که هستند سر و شاخ درخت زیر دستند
بریشهٔ این درخت ارتیشه گستاخ زدے می خشکد از بالا سروشاخ
زبر دستی اگر جستی بدستان حمایت و امگیر از زیردستان
چو شویدزیردست از زندگی دست باندان را زیر پا کند پست
بپانگی گربه از تو می گریزد چو در بستی برویت می ستیزد

(۳٦ - فراموشی از بخشش)

چو بخشش کردی از بخشش مکن یاد که دادے آنچه دیگر کس ترا داد

گرت زنبور بخشش میکند نوش مکن این بخشش از نیشی فراموش
وگر بر نیش تلخش خون فشانی ز شیرین نوش وی نومید مانی

(۳۷ ـ پرگوئی و دعوی)

هرآنکس ساز پرگوئی کند ساز ازو بگریز چون ازحنجر آوار
ندارد دعوی اکو کار دانست هنر مندی ز دعوی برکرانست
نشانی غرش ابر از تگرگست خروش رعد مرك شاخ و برگست
سحاب ژاله بار لاله انگیز نه پوید تند و نه غرش کند تیز

(۳۸ ـ پاس دوستی)

زدی جون ساغری در دوستگانی مزن بر سنك ساغر تا توانی
مباش آن گاو نه من شیر بیباك که شیرخود لگدزد ریخت برخاك

(۳۹ ـ معلم باید پیر باشد)

اگر اخلاق و دانش چشم داری مجوی از نوجوان آموزگاری
جوان گرصد هنر دارد بهرموی بچوگان هوس باشد دلش گوی
هوس دردیدهٔ دانش کشد میل بتله گرك و در دام افکند پیل
هوس برشهوت انگیزیست خلاق هوس پیشه ز اخلاق نکو طاق
دم پیری چو شمع آرزو کشت هوس ها گردد از خاطر فرامشت
مخواه اخلاق واندرز از هوس باز که براین خرمنست آتش هوس ساز
کند گر بلهوس اموس سازی بناموس تو خواهد دست یازی
گل ناموس از آن نا کس شود خار که دزدست و زدزد آید عسس وار

(٤۰ ـ آشتی دشمن)

مشو مغرور اگر دشمن شود نرم چو آب سرد کز آتش شود گرم
زمهر آب اگر آتش زند جوش نسازد کشتن آتش فراموش

چو کینه توز عاجز شد ز پیگار | زجان بر گیردت با مهر زنهار
ز مار آستین باید حذر کرد | نه زاژدرها که جا در کوه و در کرد

(٤١ – دعوی بیجا)

نباید مرد زشت کاری گراید | کزو آن کار هرگز بر نیاید
بمردم دعوی بیجا زیانست | چو آواز خروس ازما کیانست
خروس آسا بر سناما کیانی | خروشید و کشید از دل فغانی
چو آواز خروس ازوی شنیدند | بنال بد سرش از تن بریدند

(٤٢ - هراس از گیتی)

مدار اندر دل از گیتی هراسی | اگر گیتی ندارد از تو باسی
وراز دست تو گیتی بیمنا کست | ز گیتی بر سرت خاك هلا کست
فزونست از جهانبانی جهانی | نچیر بد بر سپاهی پهلوانی

(٤٣ – دشمن مقهور)

چو شد مقهور از دشمن بیندیش | که باشد سخت مار خسته را نیش
بپرهیز از پلنك تیر خورده | حذر کن ز اژدهای نیم مرده
مباش ایمن از آن خاطر که خستی | درستی زان مجو کش دل شکستی
کرا شد پاز سنك کینه ات لنك | چو افتادی بکوبد بر سرت سنك

(٤٤ – دانش پوشیدن)

بجهل انگیزی آن دانا بکوشد | که چهر دانش از بینا بپوشد
ره مقصود چون دانستی ازچاه | بباید رهرو انرا کردن آگاه
چراغ آسا نباید داشت داغی | که بفروزد چراغی از چراغی

(٤٥ – دبیر با تدبیر)

دبیر خامه گیر نامه پرداز | کند گنجشك را چون شهباز

یك آغـا لـنده بهتر از سپاهی ز یکچرخ اختر افزونست ماهی
بتدبیرے شوے غالب بجنـگی هزاران زاغ بگریزد زسنگی
دبیری رای زن براشکرے بس یکی برق وهزاران خرمن خس

(۴۶ — نهاد خسروانی)

نهاد خسروانـی با شـد آتش نه نزدیکی نه دوری زو بود خوش
بدورے دور میمای ز نورش زنزدیکی بسوزی درشورش

(۴۷ - سرود داد)

سرود داد در ایـوان شاهی بود بر شادی کـشور گـواهی
وگر خیزد نوای جور وبیداد رود از آتش غـم خاك بر باد

(۴۸ — کهبد)

چو کهبد هر کـه شداز مردمان دور شود ازمردمی چون کوه مهجور
ز انسان در زمانه انس خیزد بود وحشی که از انسان گریزد
گران جو گرشکوه برتری داشت بانك کوه رو بیغمبری داشت
نهان ماند اگـر درچشم مردم چه گنج شایگان چه‌مارو کژدم

(۴۹ - وفای وعد)

مکن وعده چو نتوانی وفا کرد مپرس ازدرد اگر نارنی دوا کرد
وفای وعـده ماند ابر و باران ز باران دلکش است ابر بهاران
زیانست ابر اگر باران نباشد امید آن به کـه با حرمان نماند

(۵۰ - پی کندن و بام اندودن)

رعیت کاخ شاهی راست بنیان نپاید سقف وپی چون کاست بنیان
مکن بنیـان پی اندودن بام کـه بامت بر سرآید تا بهنگـام
نه پنهانست این نکته عیانست رعیت پیکر است و شاه جانست

به بی پیکر تواند زیست جای نه پیکر زیست یارد بی روانی

(٥١ – راز آشکار کردن)

دل خود بایدت گنجینهٔ راز برازت ور دل دیگر شد انباز
اگر باشد امین روزے باغزد وگر خائن خطا کاری بورزد
چو شد راز نهانی آشکارا نهان کردن کسی را نیست یارا

(٥٢ - آیین شاهی)

جهان چون رسته شه بازارگانست کش ازدادو ستد سود وزیانست
بها کم میستاند گر دهد کم ور افزون داد بیش آرد فراهم

(٥٣ – سرپنجه با قضا)

امیدے را قضا چون ناروا کرد بباید ساز کارے با قضا کرد
فکندن با قضاے چرخ پنجه ندارد سود جز بازوی رنجه
ولی چون پیشه کردے سازگاری قضا را پیشه گردد دستیارے

(٥٤ – داد و شادی)

بشاهان شادے از داد آید انبوه بزاید نیز از بیداد اندوه
بعزت گل زفیض داد شد یار شد از بیداد خواری قسمت خار

(٥٥ - ندیم شاه)

خنك آنکس کهاز شه برکرانست نه باوے شه بکین نه مهربانست
ازآن مهری که دارد کین بهمراه گریزنده سزد مرد دل آگاه
ندیم شاه دست و پای بسته نشسته زیر دیوار شکسته
زدیوار اردو روزی یافت زنهار سوم روزش بسر آید بیکبار

(٥٦ - شمشیر و آشتی)

بشمشیر ار توان گشتن جهانگیر جهانبانی نیارد کرد شمشیر

بود شمشیر بهر شام پیکار ‌ ‌ ‌ بروز آشتی شمشیر بگذار
بروی دوستان شمشیر بازی ‌ ‌ ‌ بود بر دشمنان شمشیر سازی
جهانبانی آب عدل و داد است ‌ ‌ ‌ وگر نه خاك از آتش بباد است

(۵۷ ــ مرد بی اثر)

ببستان جهان آدم درختست ‌ ‌ ‌ درخت میوه‌پرور نیك بختست
ز میوه چون فتد نخل ثمر خیز ‌ ‌ ‌ زبان اره بر ساقش شود تیز
درختی کو ثمر افشان نباشد ‌ ‌ ‌ همان بهتر که در بستان نباشد

(۵۸ ــ خشم شاهان)

شهان درخشم طفل شیرخوارند ‌ ‌ ‌ ولیکن در گرفتن شیروارند
چو کودك بی بهانه خشم جویان ‌ ‌ ‌ بسوی بیگنه چون شیر پویان
ز راه مهر بازی کرده آهنك ‌ ‌ ‌ زده همبازی خود را بسرسنك

(۵۹ ــ زنهارخواری)

گران جوئی کن از زنهارخواری ‌ ‌ ‌ که اززنهارخواری خاست خواری
چو شد زنهار خواری خوارمایه ‌ ‌ ‌ شود گیتی مدارش سست پایه
شکست مرد شد پیمان شکستن ‌ ‌ ‌ به بد پیمان نشاید عهد بستن
چو شد زنهار خواری شاهرا یار ‌ ‌ ‌ گریزد یار بیند جنك اغیار
کشد دریا از آن تر و تلخکامی ‌ ‌ ‌ که درزنهارخواری گشت نامی

(۶۰ ــ رای نادان)

شد ار یکبار نادان راست تدبیر ‌ ‌ ‌ مشو مغرور و ازوی رای مپذیر
اگر یك تیر کودك بر هدف راند ‌ ‌ ‌ نشاید پهلوان پهنه‌اش خواند
قضا را گر نیفتد کور در چاه ‌ ‌ ‌ مشو غره که داند چاه از راه
نباید دیده بانی هرگز از کور ‌ ‌ ‌ نیارد بید نار و خار انگور

خردمند است صد یك با خطا یار ولی نادان صد اندر صد خطا کار

(٦١)

چواز دستور خسرو در شبستان نهانی خواست گوید فاش بستان
پسندد شاه اگر یك کاسه تاراج شود چل خانه بر یك دیك محتاج

(٦٢)

شه دانا دل آب خوشگوارست چو دریا درفشان گوهر نثارست
وزیر بد درین دریا نهنگست بلا زوموج زن کشتی بسنگست

(٦٣)

دو مستی بر خرد زاید تباهی یکی از می دوم از پادشاهی
بجان خویش مست می زیانست زیان سرمست شاهی بر جهانست

﴿ بقیه درشمارهٔ آتیه ﴾

اخطار

تصدیق مسابقهٔ افسر بواسطهٔ مسافرت موقتی آقاے وحید باصفهان بشمارهٔ دیگر موکول شد



آذربایگان

در میان ایالت هاے ایران شاید نام کمتر یکی باندازهٔ نام آذربایگان بگوشها آشنا باشد . بویژه پس از آغاز دورهٔ مشروطه و آنهمه فیروزی‌ها که درجنبشهاے انقلابی نصیب این سرزمین گردیده نام «آذربایجان» مطبوعات ایران و اروپا را پر کرد .

این نام از دو هزار سال پیش یکی از مشهور ترین نامها ی جغرا فی ایران ، و در هر دوره با یك رشته حوادث مهم تاریخی توأم بوده است . ولی اگر در کتاب ها جستجو نمائیم همواره این نام را به شکل هاے گوناگون نگاشته اند:

« آذربایجان » و « آذربایگان » و « آذربادگان » هر سه شکل در کتابهای فارسی معروفست . فردوسی « آذرآبادگان » نظم نموده :

یکماه در آذرآبادگان   ببودند شاهان و آزادگان

(نقل از فرهنك سروری)

تازیکان « آذربیجان » میخواندند . درکتاب هاے ارمنی « ادربادافان » و « آذربایاقان » هر دو را نگاشته اند . در کتاب هاے کهنه پهلوے « آتورپاتکان » است .

میخواهیم بدانیم از این شکلهای گوناگون کدام یك درست تر و بهتر است ؟ و آنگاه از کی این نام بدان سرزمین نهاده شده ؟ ومعنی نام وعلت نام گزاری چیست ؟ . .



در بارهٔ پیدایش نام آذربایگان نوشتهٔ استرابون جغرافی نگار معروف

یونانی از همه بهتر ودرست تر است . بنوشتهٔ اوچون دور پادشاهی هخامنشیان پایان آمده الکسندر ماکدونی بر ایران دست یافت سرداری بنام آتورپات در آذربایگان بر خاسته آن سر زمین را که بخشی از خاک مادان و به نام « مادکوچك » معروف بود از افتادن بدست یونانیان نگاهداشت و آن سر زمین بنام او « آتورپاتگان » خوانده شد . مردم آتورپات را بپادشاهی بر گزیدند و او خاك خود را دارای استقلال ساخت .

استرابو که کتاب خود را در زمان پادشاهی اشکانیان (نزدیك بتاریخ ولادت مسیح) تألیف نموده میگوید : « هنوز جانشینان آتورپات هستند و استقلال دارند و گاهی نیز با پادشاهان ارمنستان و با اشکانیان و با حکمرانان سوریا خویشی کرده اند » .

ازاین نوشتهٔ استرابو چندین مطلب بدست می آید :

یکی آنکه نام آذربایگان که اصل آن آتورپاتکان بوده اززمان اسکندر ماکدونی که تا کنون بیست و دو قرن و نیم فزونتر است پیدا شده و پیش از آن سرزمین آذربایگان چون بخشی از ماد یا خاك مادان بود جز بنام « ماد » خوانده نمیشد ، نهایت آنکه همدان و آن نواحی را ماد بزرك و آذربایگان را ماد کوچاك میخواندند ، چنانچه نشانهٔ نام ماد هنوز در آذربایگان باقی است زیرا دشت بزرگی را که ازغرب شهر تبریز تا کنار دریاچهٔ ارومی ممتد است تا آنجا که ما آگاهی داریم تا زمان استیلای مغول « دشت ماهان » یا « دشت مایان » میخواندند که « دشت مادان » مقصود است (زیرا در زمان ساسانیان و در اوائل اسلام بجای ماد « ماه » میگفتند ودر آذربایکان « مای » خوانده می‌شد) و شوره‌دیهی که در آخر دشت مزبور تا کنون بر پا و بنام مایان معروفست آخرین نشانهٔ نام ماد است که بازمانده

مطلب دیگر که از نوشتهٔ استرابو بر می آید اینست که نام آذربایگان یا آتورپاتکان از نام سردار آتورپات فرمانفرمای آنجا بر خاسته است وعلت هائی که مؤلفان دورهٔ مغول (از رشید الدین وزیر و دیگران) برای پیدایش این نام ذکر نموده و بهانه بدست نویسندگان خام ترك داده اند جز یکرشته افسانهای بی سروبن نمیباشد . و همچنین معنیی که فرهنك نویسان ایران برای کلمهٔ «نوبور» پنداشته و علت پیدایش آن را بودن آتشکده ها در آذربایگان نگاشته اند معنی درستی نیست .

مطلب سوم که راجع بتاریخ است آنکه آذربایگان دراستیلای یونانیان یوغ زیردستی بیگانگان را بگردن نگرفته آزادی واستقلال خود را نگاهداشت و در زمان اشکانیان هم آزاد و ازدیگر ولایتهای ایران جدا بود . ولی در خور افسوس است که از آتورپات وخاندانش که بنیاد این آزادی آذربایگان را گذارده و اقلا سیصد سال فرمانروائی آن سر زمین را داشتند هیچگونه آگاهی (جز آنکه ازنوشتهٔ استرابو برمیآید) در دست نیست و تا کنون سکه ای هم از ایشان دیده نشده است .



اینکه گفتیم نوشتهٔ استرابو در بارهٔ نام آذربایگان درست تر است بدینجهت است که او در اواسط پادشاهی اشکانیان زیسته و بزمان آتورپات بسیار نزدیك بوده و آشکار مینویسد که هنوز در زمان او خاندان آتورپات بر پا و از روی استقلال بر آذربایکان فرمان میرانده اند . با این نزدیکی معلوم است که او آگاهی درست از موضوع داشته . وآنگاه استرابو یکی از بهترین مؤلفان باستانست و نگارشهای او در بازار علم و دانش همه گونه ارزش و بها را دارد .

گذشته از آنکه قواعد علمی نوشتهٔ استرابو را از هر حیث تأیید مینماید. زیرا این گفتگو است که نام آذرباد یا آتورپات میانهٔ ایرانیان معمول بوده و کسان بسیاری بدین نام در تاریخها معروفند. از سوی دیگر نامیدن شهر ها با نام کسان با افزودن کلمهٔ « کان » یا « گان » به آخر آن نیز معمول بوده و ما مثالهای بسیاری برای این مطلب داریم که از جمله آنها « گلپایگان » است که در اصل « ورتپانکان » بوده و « ورتپات » نام کسی است.

از این تفصیل پیداست که آذربایگان یا آتورپاتکان که اکنون یك کلمه شمرده میشود در اصل از سه کلمه ترکیب یافته:

۱) آتور یا آذر، ۲) پات یا پای، ۳) کان یا گان - وما برای اینکه شکل درست کلمه و معنی آنرا بدست بیاوریم ناچاریم که از این سه کلمه از هر کدام جداگانه سخن برانیم:

۱ - آتور: این کلمه یکی از کلمهای مشهور فارسی کهنه یا پهلوی، ومعنی آن معلومست که آتشست. این کلمه سپس « آذر » شده که هنوز در پارسی امروزی متداول میباشد.

ولی این شگفتست که با آنکه دالهای نقطه دار که در اواخر دورهٔ ساسانیان و اوائل اسلام معمول بوده امروز همگی آنها دال بی نقطه هستند و فرق میانهٔ دال و ذال که شعرا تا دورهٔ مغول مراعات میکردند و قواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروفست اکنون از میان رفته و شعرا نیز مراعات آن نمی‌نمایند - با این همه ذال آذر بحال خود باقی است و بدال بی نقطه تبدیل نیافته. لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان را با دال بی‌نقطه بخواند یا بنویسد، چنانکه روستائیان

آذربایگان نام سرزمین خود را (آدربیجان) با دال بی نقطه میخوانند .

۲ ـ « پات » : مصدر « پاییدن » که بمعنی نگهبانی کردن است در پهلوی « پاتن » بوده . گویا پات آتورپاتکان هم مشتق از آنست و از اینرو معنی آتورپات « آتش نگهدار » و معنی ورتپات « گل نگهدار » بوده . ولی من در بارهٔ پات شك دارم و یقین نمی دانم که از چه کلمه مشتق و دارای کدام معنی باشد و تنها از روی احتمال است که می گویم از پاتن مشتق می باشد .

بهر حال « پات » پس از مدتی « پاذ » و سپس « پاد » شده . وچون در لهجه همدان و آذربایگان بسیاری از دالها تبدیل به یاء می یافته چنانکه مادان اکنون مایان است و (ماده) (ضد نر) هنوز در زبان آذربایگانیان (مایه) گفته میشود ـ بالاخره « پات » هم « پای » گردیده .

لیکن پاء سه نقطه برای چه تبدیل به باء یکنقطه یافته ؟ . . . من گاهی گمان میکنم که آذریان (مردم باستان آذربایگان) پاء سه نقطه را همچون دیگر مردم ایران ادا ننموده نزدیك به باء یکنقطه ادا میکرده اند (چنانکه ارمنیان همین ترتیب را دارند) وعلت تبدیل پاء سه نقطه پات به باء یکنقطه همین بوده ! ولی بهرحال مانعی نیست که ما اکنون آذربایگان را با پاء سه نقطه (آذرپایگان) بخوانیم .

۳ ـ « کان » : این کلمه که سپس گان (با گاف پارسی) گردیده در آخر نامهای شهرها و دیه ها فراوان آمده : چنانکه ردکان و گوگان و زنگان و ارزنگان و بسیار مانند اینها . و در بارهٔ معنی آن دو احتمال میتوان داد : یکی آنکه بمعنی جا و زمین باشد چنانکه ما این مطلب را در جای دیگر با دلائل ثابت کرده ایم (در دفتر دومین نامهای شهر ودیه های

ایران که هنوز چاپ نشده) و دیگری آنکه بمعنی نسبت باشد چنانکه در کلمهای بازارگان و دهگان و شایگان (شاهگان) بهمین معنی است .

بهر حال از اینجا معنی آذربایگان روشن میشود : یعنی سرزمین یا شهر آذرباد . اما شکل درست کلمه از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که شکل نخستین و دیرین آن آترپاتکان بوده که در کتابهای پهلوی بدان شکل مینگارند . سپس این نام (آذربادگان) و سپس « آذربادگان » . و پس از آن (آذرپایگان) شده که هر کدام در زمان خود درست بوده و اکنون آذربایگان درست است . و چون در برخی شهرهای ایران بویژه درنواحی جنوب گاف فارسی را تبدیل بجیم میکرده اند از ایدرو « آذربایجان » با جیم نیز غلط نیست . ولی چون اکنون اثری از قاعده تبدیل گاف به جیم باقی نیست و آنگاه آذربایجان با جیم بشکل معرب کلمه نزدیکتراست از این جهة من بکار بردن این شکل را نمی پسندم و هیچگاه آن را بکار نمی برم .

اما « آذرآبادگان » غلط محض است . فردوسی شاید خواسته تفنن بکار برده از نام سرزمین صفتی مشتق سازد . یا اینکه وزن شعر او را بکار بردن آن کلمه ناچار نموده است . بهرحال نباید پنداشت که کلمهٔ مزبور بنیاد درستی دارد ومیتوان آنرا بکار برد .



چون درمیان سخن نام گلپایگان برده گفتیم اصل « وردپاکان » بوده بهتر آنست که در پایان مقاله چند سطر هم در بارهٔ آن نام بنگاریم :

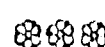
کلمهٔ « ورد » یا « وارد » بمعنی گل سرخ فارسی است نه عربی . تازیکان کلمه را از فارسی بر داشته اند چنانکه ارمنیان هم بر داشته اند و

بمعنی گـل سرخ بکار میبرند ، بلـکه باید گـفت که کـلمهٔ « ورد » باکلمهٔ « گـل » یکی است ، یعنی ورد در نتیجهٔ تغییراتی که از روی قواعد زبان شناسی در آن رخ داده تبدیل به گل یافته است .

تفصیل این مطلب آنـکه در علم زبانشناسی پارسی این معلوم است که بسیاری از واو های زبان قدیم در زبان امروزے تبدیل به گـاف شده ، چنانکه کلمهای گـزند و گراز وگرگ در اصل وزند و وراز و ورگـ بوده و مانند اینها بسیار است ، واو وارد هم تبدیل بگـاف شده و کـلمهٔ گـارد یا گرد گردیده ، چنانکه گـلپایکان را هم در اواخر ساسانیان و اوائل اسلام « گردپاذکان » می گـفتند و تازیکان معرب نموده جرد باذکان نامیده اند (معجم البلدان یاقوت دیده شود) .

سپس از روی قاعدهٔ دیگری کـه آن نیز درزبانشناسی ایران معروفست راءَ و دال تبدیل بلام یافته و کـلمهٔ گارد مبدل بگـال سپس مبدل به گول وسپس مبدل به گـل شده و بالاخره وردپاتکان « گلپایکان » شده یعنی : شهر گلباد و چنانکه گـفتیم گـلباد از نامهای معروف ایرانی بوده است ،

(کسروی تبریزی)



ارمغان : از نویسنده فاضل استاد آقای میر سید احمد خان کسروے رئیس کـل محاکم بدایت ـ تمنی میشود که پس از ین قارئین ارمغان را ازینگونه آثار مفیده خود بی بهرة نـگذارند ،



آثار اساتید

جمال الدین عبدالرزاق

الحذر ایعاقلان زین وحشت آباد الحذار الفرار ایعاقلان زین دیو مردم الفرار
ایعجب دلتان نبگرفت ونشد جانتان ملول زین هوا های عفن زین آبهای ناگوار
عرصهٔ نا دلگشا و بقعهٔ نا دلپسند قرحهٔ نا سودمند و شربتی ناسازگار
مرگ دروی حاکم و آفات دروی پادشاه ظلم دروی قهرمان وفتنه دروی پیشکار
امن دروی مستحیل وعدل دروی ناپدید کام دروی نادر وصحت دراو ناپایدار
سر دراو ظرف صداع وتن دراو طعم عفن گل دراو اصل زکام و مل دراو تخم خمار
مهررا خفاش دشمن شمعرا پروانه خصم جهل را در دست تیغ وعقل را در پای خار
مهر را ننگ خسوف وماه را نقص محاق خاك را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
نرگسش بیمار یابی لاله اش دلسوخته غنچه اش دلتنگ یابی و بنفشه اش سوکوار
صبح او پرده در آمد شام او وحشت فزی ابر او بیباك گذار و برق او خنجر گذار
اندر او بی تهمتی سیمرغ متواری شده وانگهی خیل کلاغان در قطار اندر قطار
ناف آهو دیدهٔ مستودع چندین بخور در دهان شیر بین با آنهمه نخوت بخار

روی دریا بین پر از آثر ناك از بس خار وخس
وانگهی درج صدف بین درج در شاهوار

باز دروی از هنر با دیدهٔ بر دوختهٔ کرکس خس طبع دروی از تنعم دیده چار

اندر ان طاوس با ان حسن در پای سیاه
پس کشف ان دست و پای زشت را کرده نگار

شیر را از مور صد زخم اینت انصاف ایجهان پیل را از پشه صد رنج اینت عدل ایروزگار
شمع را هر روز مرگ ولاله را هر شب زوال باغ را هر سال عزل و ماه را هر مه نزار

از پی قصد من وتو موش همدست پلنگ از پی قتل من وتو چوب وآهن گشته یار
مولد واصل تو ازدار القرار امد در او می ببینی جاے خود اینجا مکن جای قرار
هیچ میدانی که اینجا با حریف مهره دزد جان همی بازی وخصای براب خال قمار
ای تو مقصود فلك هم آزرا گشتی اسیر وی تو محسود ملك هم دیو را گشتی شکار
تو گزیده این چنین جائی برایوان بقا راست گویند آن کجا عنوان عقاست اختیار
خیز کاندر عالم جان مسندت آراستند بر فشان پس دامن از این حا کدان خاکسار

زیر تو گرد است و بالا دود بگریز از میان
پیش از آن کز درد و گردت دیدها گردد فگار

سر وتو چفته کمان شد هم نگردی منزجر مشك تو کافور شد آخر نگیری اعتبار
رومی روز آب کارت برد ونو در کار آب زنگی شب رخت عمرت برد وتو در پنج وچار
چند در پوئی فزونی از پی ده یازده گاه قند و گاه هارو گاه راه قندهار
از پی روزی چه باید ناحیتها تاختن وز پی بیشی چرا باید دویدن تا تتار
حق چو قسمت کرد ضامن شد بتأکید قسم هم نمیداری تو حالقرا بسوگند استوار
حرص دانی چیست رو بهبازی طبع خسیس خشم دانی چیست سگ روئی طبع نابکار
آهوے تست این پلنگی وسگی وروبهی بگذر ار مردی از اینان و بهشان واگذار
پاے در کعبه نهاده بت چه داری در بغل روی در محراب کرده سگ چه گیری در کنار
سایه پرورد بهشتی نازنین حور عین قرة العین وجودی نایب پروردگار
بر کفت داده قدم از جام کرمنا شراب بر سرت کرده ازل از نقد فضلنا نثار
چیست آن آشوب قومی غمز اهف لایزال چیست آن ناموس مشتی خاك فضل کردگار
جبرئیل از کاروان لطفش ار بازاوفتد دست قهر کبریا بر شهپرش دوزد عیار
آسمان از همرهی فضلش ارباز ایستد گردد اندر ساعت از سنك حوادث سنگسار

توچنین بی برك در غربت بخواری تن زده
وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
در گشاده بار داده خوان نهاده بهر تو تو چنین اعراض کرده ازهمه بیگانه‌وار
چندخواهی بوددرمطمورهٔ کون وفساد یگرهی بر نه قدم بر بام این نیلی‌حصار
تا جهانی بینی آنجا ایمن از دردفنا تا هوائی یابی آنجا خالی از حشوغبار
تاچوروح‌صرف کردی‌برحقایق کامران تا چوعقل محض گردی بردقایق کامکار
تا ببینی صورت‌هر چیز راآنسان که هست
تانو بشناسی سر از دستار وگوش واز گوشوار
تاخیارآنجاهمه سرسبز بینی‌چون‌چنار تاشرار آنجا همه کم عمر بینی‌چون خیار
خوش دلی‌خواهی نبینی بر سر چنگال شیر
عافیت جوئی نیابی دربن دندان مار
تا کی‌این راه‌مزور راه بایدرفت‌راه تا کی‌این کاره‌زخرف کار باید کردکار
حکم قرآن است کم خوان‌حکمت یونانیان
اصل اخبار است مشنو قصهٔ اسفندیار
صد هزاران غول در راهندوتوحیرت زده
شاهراه از دست مگذار الله الله زینهار
دوزخ توچیست میدانی زبان ودست تو این سخن بازیچه نبود نزدمرد هوشیار
زانکه‌این‌جااز زبان‌و دست تو گررسته‌اند
دانکه‌خواهی بوددردوزخ بدین‌سررستگار
قوت پشه نداری چنك با پیلان مزن همدل موران نئی پیشانی شیران مخار
چند سختی‌ای برادر بابرادر نرم شو تاکی آزارمسلمان ای مسلمان شرم‌دار
بودهٔ یك‌قطره آب‌ویس‌شوی‌یك‌مشت‌خاك درمیانه‌چیست‌این‌آشوب وچندین کارزار

تو بچشم خویشتن بس خوبروئی لیک باش تاشود در پیش رویت دست مرگ آئینه دار

از درون زلفی و بیرون سرخ رولیکن چه سود
بوتهٔ دوزخ همی نیکو برون آرد عیار

دست دست تست اناالحق میزن ای خواجه ولیك
چون بپایء دارت آرد مرگ آنگه پای دار

لطمهٔ از شیر مرگ وزین پلنگان صد گروه قطرهٔ از ابر قهر وزین نهنگان صد هزار

در تو میگویند هرروزی دریغا ظلم دی وزتو میگویند هرسالی عفی‌الله جور پار

رویها گشته است بوالعباس و دلها بولهب
زانکه سرها ذوالخمار است و زبانها ذوالفقار

ظلم صورت می نبندد در قیامت ورنه من گفتمی اینك قیامت نقد و دوزخ آشکار

آخر اندر عهد تو این قاعدت بد مستمر درمدارس زخم چوب و در تدارس گیرودار

دین چورأی توضعیف وظلم چون دستت قوی
امن چون نامت عزیز و علم چون عرض توخوار

وه که سیاف قدر چون میکشد بهر تو تیغ وه که جلاد اجل چون میزند بهر تو دار

جهد آن کن تا در این ده روزه عمر از بهر نام
صد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار

گه ز مال طفل میزن لوطهاء معتبر گه ز سیم بیوه میخر جامه های نامدار

تا کی از تو حشو های نرم سازد دلق خاك تا کی از تو لقمه های چرب جوید حلق مار

هم شود زاه کسی خیل سپاهت ترت ومرت هم کند دوددلی دست سیاهت تارومار

روز سگ میباش وشب مردار تا ازخود خوری
همچو آتش کو خورد خودرا بوقت اضطرار

دمن الدنیا ملف و شر نیست سه دی اندر او باش گو تو در قیامت باز گیرند این شمار

تو همی سوز این ضعیفانرا که هین جامه بکن
تو همی زن این یتیمانرا که هان اقچه بیار
شیخ ابویحیی چگونه داندت زد همچو زر
خواجه مالک چونت داند سوخت چون عود قمار
وجه محصوری تو بر بوریای مسجدست وز مسلمانی خویش آنگه نگردی شرمسار
اطلس معلم خرے از ریسمان بیوه زن وانگهی نایدترا از خواجگی خویش عار
گر بدیبا های رنگین آدمی گردد کسی
پس در اطلس چیست گرگ و در عبائی سوسمار
باش تاچون بازدارد صدمت یك نفخ صور هم زمینرا از قرار و هم فلك را از مدار
روشنان چرخرا بینی فرو کشته چراغ بختیان کوهرا بینی فرو کرده مهار
نفسها لوامه با اماره اندر گفتگوی روحها انسانی و حیوانی اندر کار زار
خویشرا درصورت سك بازیابی آن زمان کز سرتو بر کشد مرك این لباس مستعار
اے بتو بسته درامداد از لطف و کرم تازه دار ارواح مارا همچو گل درجویبار
جوشن حفظت ز سفت غفلت مابر مکش پردهٔ عفوت زروی کردهٔ ما بر مدار
زانچه خوردم وا مجوے وزانچه کردم وامپرس
زانچه کردم در گذر وزآنچه گفتم در گذار

﴿ رباعی ﴾

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

اشراق اصفهانی

روزی که روم ازاین جهان با دل تنك گردون زندم شیشهٔ هستی بر سنك
بر تربت من کسی نگرید جز جام در ماتم من کسی ننالد جز چنك

خواجو کرمانی

از بسکه شکست و باز بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه

دیروز به توبهٔ شکستم ساغر و امروز بساغری شکستم توبه

سلمان ساوجی



در مسلخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار شود هر آنکه او را نکشند

سرمد کاشانی

سبك خرام تر از باد درچمن بگذر بپای گل منشین آنقدر که خوار شوی

عبدالعزیزخان تر کستانی

هر کس برای خود سر زلفی گرفته است زنجیر از آن کمست که دیوانه پرشده است

شاه عباس کبیر

بیاد قامتی درپای سروی گریه سر کردم چو کلبن برك بر گش را بخون دیده تر کردم

شاه عباس ثانی

ماپی تحصیل یار و یار در دل بوده است حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

علاءالملك لارستانی

طبعی بهمرسان که بسازی بعالمی یا همتی که ازسر عالم توان گذشت
هرگه که سنك حادثه از آسمان رسد اول بلا بمرغ بلند آشیان رسد
آخرهمه کدورت گل چین و باغبان گردد بدل بصلح چوفصل خزان رسد
چنان لطف خاصیش با هر تنست که هر بنده گوید خدای منست

کلیم کاشانی



روی ناشسته چو ماهش نگرید چشم بی سرمه سیاهش نگرید
عذرخواهی کندم بعد از قتل عذر بد تر ز گناهش نگرید

محتشم کاشانی

آثار معاصرین

«میرزا تقی خان دانش در شکایت از نایب الایاله بوالی فرماید»

اے بعلم و عدل ملك و ملت از تو امن وراحت
نه عمل نه شغل خواهم نه وظیفه نه مواجب
تا مبارك خاطرت را آگه از اسرار دارم
نکتهٔ سربسته میگویم که این عرضست واجب
هرکه شد درحضرتت پس شد سوے نایب منابت
چاق و لاغر میشود چون گوسفند ابن حاجب

«پهلویات»

ز اشك من اگر جوئی کشانند
در اطرافش درختان بر نشانند
از ان رعنا درختان رهگذاران
همه بار محبت بر فشانند

***

نظیر زلف پر چینش بیارید
گر از چین است ازچینش بیارید
گلی خواهم که درشاخش ببویم
نه از دامان گل چینش بیارید

***

زقبرم مرغی آید گر بپرواز
بسدره مرغ روحم میپرد باز
چرا دراین قفس مرغی بنالد
که بامرغان شاخ سدره دمساز

***

شبی در باغ گل من مانم وتو
چو بلبل نغمه ها من خوانم وتو
چه حال آید در آنشام وصالت
تو دانی و من و من دانم وتو

« رباعی »

زلفت زچه رو بتا به رو می‌لرزد یك مو نه بجاست مو بمو میلرزد
موی تو بروی تو دل من با من موی تو که لرزد ز چه او میلرزد

(ادیب سخن سنج بیضائی کاشانی)

این قصیده را در باغ شاه خرابه فین کاشان وحمام خرابه که مقتل امیر کبیر است برسم مرثیه از راه تحسر و تلهف سروده است

عشرتگه خاقان را تا کرد جهان ویران کاشان المستان شد چون مقبرهٔ خاقان
سرچشمهٔ فین گوئی چشمیست که میگرید بر منظر باغ شه بر منظرهٔ کاشان
باغی که دل آسودی بر نغمه مرغانش از شیون جغد اینك گردیده نفیرستان
با آنهمه آب اینك از غایت بی آبی کرده تف اندوهش بر آتش غم بریان
ایدیده بدان کوثر با گریه تسلی ده کامروز درین دوزخ نالش کند از حرمان
هر گوشه کهن سروی همچون علم ماتم بنموده پریش از غم آن گیسوی مشك افشان
چون چشم لئیمانست بی آب ز ویرانی آنحوضه که بود از سر چون دست سخی ریزان
کاشان زدی ازوی دق بر باغ و بهار او چون آذر برزینست امروز زغم سوزان
گر ما بههمی بینم با غایت دلسردی بر ملك عجم گشته است از مرك تقی گریان
این دود که می بینی در گلخن ویرانه آه دل هر سنگست بالا شده تا کیوان
با آب مژه شاید این دیده فرو شوئی خونیکه در اینجا یافت از نشتر کین جریان
بردست امیر اینجا حنا نه که خونست این وین استن ازآن دارد حنا نه صفت افغان
آن نخل کهن کافکند بر بوم عجم سایه چون شاخ نو اینجا شد از باد تبر لرزان
آن سر که توانستی سالار ملك جم چون غنچهٔ بشکسته پژمرد دراین بستان
درهرشخ و هروادی گرخاك بیفشاری از پنجه فرو ریزد مغز و جگر ایران

از رخنهٔ هر سنگی هر لاله که میروید — چشمی است که با عبرت بیند برخ انسان

از بهر بنی آدم تا بوده جهان بوده است — گه شادی و گه ماتم گه حشمت و گه خذلان

این حشمت و این تمکین تا که زتو بستانند — وقت خوش خود دریاب ایمالك قدرت هان

ایران چو پدر یکچند در تربیت فرزند — خون خورد و کنون دریافت اشکستگی ارکان

ای مهد بزرگی ها ای ملك عجم تا کی — فرزند پدر پرورد بیرون نهی از دامان

درحضرت شاهنشاه ای باد صبا برگو — ای عرصهٔ ملك جم از سعی تو آبادان

درعصر تو آباد ست بوم و بر هر کشور — چونست که شهر ما محروم شد ازعمران

درآن دره کز کرد درسیمرغ فکندی پر — امروز چمد رهرو دروے بگل و ریحان

از ملك تو گر کاشان شد تجزیه والهفا — ور نه زچه آنخورشید بر ما نشود تابان

بر منظر شهر ما هر سینه خورد حسرت — بر چهرهٔ زرد ما هر دیده شود گریان

بس بازوی نیرومند بس روی شرافت جو — کز آفت بیکاری کاهیده شد و پژمان

بس گرسنه کش رفته است اندوه خود از خاطر — چون دیده شبها هنگام روز سیه طفلان

بوم و بر باغ شاه از غایت ویرانی — گردیده چنان کامروز شرم آیدش ازعنوان

بشتاب که ویرانی آباد کنی کاخر — ویرانه شود آباد آباد شود ویران

﴿ غزل ﴾

تو و هر روز در بزم رقیبان می گسارے ها

من و رنجوری عشق تو و شب زنده داری ها

من و ناکامی از دلجوئی آن ماه سنگین دل

ولی اغیار را در نزد آن مه کامگارے ها

چونبود مهر او بر یك قرار ازخویش و بیگانه

دگر سودی نمی بخشد مرا این بی قرارے ها

بیا ای یار و ما را در طریق عشق یاری کن
که ایزد هم نماید مرمرا در عشق یاریها

رقیبان را نخواهم سود دیگر جبههٔ طاعت
که کردم تجربت سودی نبود ازخاکساریها

مرا چون طره ات دیگر نخواهی ساخت آشفته
که عصر پهلوی طی کرد آن آشفته کاریها

(صدرالتجار . بزرگ نیا)

غزل

رنجها از دوست دیدم طعنه از دشمن شنیدم
دشمنم هرگز نه بیند آنچه من از دوست دیدم

بگذرد از ماه و ماهی اشك گرم و آه سردم
گرم وسرد روزکاراست آنچه من دیدم چشیدم

دوست با اغیار دنیا کام دو تا بخت گمره
باش گومن از دو عالم رشتهٔ الفت بریدم

از مغیلانم مترسان زانکه شوق کعبه دارم
پرنیان دیدم چو در خار ره عشقش دویدم

تا گریبان وصالت دست اغیار است جانا
هرنفس صد جامهٔ جان را ازین محنت دریدم

رایگان بفروختم در جرم عشق و مهر و الفت
آنکه درراهش دوصد محنت بجان ردل خریدم

(ایران الدوله . جنت)

تندری قمی

شمهٔ از کتاب جنگنامهٔ تبریزست

موقعیکه شاهزاده عین الدوله بستارخان و انجمن ایالتی تبریز پیغام فرستاده که هرگاه تا دو روز دیگر مجاهدین تسلیم قوای دولتی نشوند تبریز را با توپ ویران نماید واحضار نمودن ستارخان باقر خان سالار و نائب حسینخان که شجاعترین افراد مجاهدین تبریز بود و سخن گفتن با ایشان و اندرز بمجاهدین و شروع بجنك و شکست یافتن مفسدین

سراسر ز شهزادهٔ کامکار — بگفتند زآغاز و انجام کار
چو بشنید سردار گفتار ریو — بگفتا و را برده از راه دیو
مراین گفتگوها ز فرزانگان — بود دور و باشد ز دیوانگان
چنین گفت باید بشهزاده باز — نکوتر که اینهم شوی رزمساز
بیاو دگر باره در دشت کین — دل و زور خود با مجاهد ببین
بیا تا به بینی در این رهگذر — پلنك افتد از پای و کرکس زپر
ازامروزمارا خوروخواب نیست — بسرهوشیاری به تن تاب نیست
مگر تا بپایان رسد این دوروز — برآئیم با لشکر کینه توز
به بینیم تا زورمندی که راست — نشیب از که باشد بلندی که راست
چو فردا برآید بفروز شکوه — شه خاوران از سر تیغ کوه
ببازی در آید به یرلیغ ما — سر دشمنان و سر تیغ ما
چو سردار چند این سخنها براند — حسینخان جنگی بر خویش خواند
بدو گفت کای گرد فرخنده زاد — تو را بخت فرخنده بیدار باد
کنون تا تو یار منی در نبرد — برآرم ز بد خواه نستوه گرد

توئی بر سپه مایهٔ فرو زور | کلید در کامرانی و هور
سپیده دمان چون زنیلی سپهر | بیارایدی مهر تابنده چهر
بکین تیره کن چهرهٔ شید را | ز دشمن ببر بند امید را
که من خود در این پهنهٔ پرخطر | بگام نخستین گذشتم ز سر
دو گوشم پرست از هیا بانك جنك | بچشمم نیاید مگر سرخ رنك
بدوران فتاده چو باد دمان | برگهای من خون ساسانیان
بدان ای هنر پیشهٔ هوشیار | که گیتی نماند بکس پایدار

بقیه در شمارهٔ آینده

(یك موضوع ادبی)

آنچه تا بحال شنیده ام میان ادبا و مطلعین اینطور مشهور بوده است که فضل الله بن عبد الله صاحب تاریخ معجم را والد عبد الله بن فضل الله مؤلف تاریخ وصاف میدانسته اند اما حقیر بمناسبت تردیدی که در بدو امر در این موضوع پیدا کردم درصدد تفحص و کشف حقیقت آن برآمده تا چندی قبل موفق شدم از روی مدارکی که بنظر خویش هیچ می آمد خود را قانع نمایم ولی چون شهوت درج را نداشتم باین کار مبادرت نمی جستم تا اینکه بعضی از رفقا بمناسبتی حسب المعمول و همانطور که متداول بین خواص بوده است بر سر تاریخ فوت معجم صحبت میداشتند وهمانطور که

عرض شد او را والد وصاف می پنداشتند در آنموقع آنچه‌را که‌میخواهم در ذیل این مقدمه عرض کنم بیان کرده و خوشبختانه آنانهم دلائل مرا مکفی و مقنع برای رفع این اشتباه دانسته باضافه امر نمودند که بدرج آن اقدام و عموم آقایان ادب دوست را مستحضر داشته و بعلاوه اگر در صحت این موضوع که من نامش را اشتباه گذاشته ام اعتراض حاصل شود اظهار عقیده فرموده تا در پاداش شب و مطالعه نتیجهٔ متوجه همه و مخصوصاً حقیر بشود و اما اصل مطلب بطورخلاصه اینست :

صاحب کتاب المعجم فی آثار ملوك العجم فضل الله الحسینی نام دارد و چنانکه قاضی احمد غفاری قزوینی صاحب دو کتاب نگارستان وجهان‌آرا گفته از مردم قزوین است و او این کتاب را درحدود ۷۰۰ هجری بنام اتابك نصرة الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۶ - ۷۳۳) از اتابکان لرستان تألیف‌کرده امین احمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم و حاجی خلیفه صاحب کشف الظنون این شخص را با عزالدین فضل الله شیرازی پدر ادیب عبد الله شیرازی وصاف الحضره صاحب تاریخ تزجیة الاعصار و تجزیة الامصار که در (۶۹۸) فوت کرده اشتباه نموده اند و عجیب تر اینکه حاجی خلیفه تاریخ تألیف المعجم را (۶۹۵) مینویسد درصورتیکه دراین تاریخ اتابك نصرة الدین که کتاب بنام اوست هنوز بمقام اتابکی نرسیده بوده .

این دوشخص بهیچوجه تناسبی جزاشتراك اسمی باهم ندارند زیرا که :

۱ ـ صاحب تاریخ معجم قزوینی‌است وپدرصاحب تاریخ وصاف شیرازی .

۲ ـ صاحب تاریخ معجم سید است در صورتیکه پدر صاحب تاریخ وصاف ازمستوفیان شیراز بوده و او و پسرش ابداً سید نبوده اند .

۳ ـ وفات پدر وصاف در (۶۹۸) اتفاق افتاده در صورتیکه تاریخ

تألیف المعجم درحدود (۷۰۰) است .

٤ ـ اگر صاحب تاریخ معجم همان پدر وصاف بوده علت نداشت که وصاف درموقعیکه از پدرخود ذکرے میکند وتاریخ وفات اورا مینویسد ابداً ازمورخ بودن پدرخود وتألیف او صحبتی ندارد .

و البته چنانکه در ضمن مقدمه عرض شد و با تمنائی که از آقایان ادبا مینمایم ممکن است اگر حقیقت مطلب همان است که مشهور بوده است با دلایل خود سایرین را هم مستحضر و بلکه بردوش ما منت گذارند .

(سلطانعلی دادجو عضوانجمن ادبی ایران)

تصدیق این موضوع و تحقیق حق بشمارهٔ دیگر محول میشود ونظر ادبا و فضلا را بدین موضوع جلب میکنیم

(رباعیات سته محتشم)

در تاریخ جلوس شاه اسمعیل ثانی سال ۹۸٤ هجری مشمل بر هزار و صد و بیست وهشت ماده تاریخ

(۱)

میشد چو ز صنع رازق پاك جلیل   ملك و ملك و فلك بدار التحویل
هرملك وتجمل كه اهم بود ازملك   دهر آنهمه افكند بشاه اسمعیل

(۲)

میکرد چو سکه حی صاحب تنزیل   نقدیکه عیار بودش از اصل جلیل

سکه چو رسانید بتمییز ملوك   فرق که و مه داد بشاه اسمعیل

(۳)

درتکیه گه واسع این بزم جلیل   اندر دم امتیاز با سعی جمیل
چون درك یکایك ازجهان بیند دور   فوق همه باد درك شاه اسمعیل

(٤)

از ملك ملوك ما درین بیت جلیل   کاراسته صد بلده از آئین جمیل
هر گنج کز آبادی گیتی ودهور   گرد آمده باد وقف شاه اسمعیل

(٥)

این ساعی اگرچه باشد ازحس قلیل   بی دانائی و راه علم و تحصیل
در هر فنش ولابه از اهل جهان   دانند بلاف مهر شاه اسمعیل

(٦)

آن راه که ازحال سبیلست جمیل   از میل در و به که نمایم تعجیل
کاشوب و نوای فرح نو در دل   افکند طرب نامهٔ شاه اسمعیل

از رباعیات سته هزار و صد و بیست و هشت قسم ماده تاریخ جلوس شاه اسمعیل ثانی استخراج میشود بدین ترتیب که هر مصرعی مستقلاً تاریخ است که جمعاً میشود ۲٤ - دیگر اینکه حروف نقطه دار مصرع اول رباعی اول با حروف نقطه دار هر یك از بیست و سه مصرع دیگر که جمع شود همان تاریخ بدست می‌آید - بهمین طریق حروف با نقطهٔ مصرع دوم با نقطه دار های سایر مصارع - و همین قسم مصرع سوم و چهارم الی آخر از این راه نیز ۵۵۲ قسم تاریخ استخراج میشود و بالعکس حروف بی نقطه مصرع اول با سایر مصرع ها تا آخر که آن نیز ۵۵۲ است وجمعاً میشود ۱۱۲۸

نقل از تذکرهٔ خطی نصر آبادی متعلق به‌آقای ملك‌الشعراء بهار

آیا تمدن قابل ستایشست ؟

﴿ بقلم و ترجمهٔ میرزا نورالله ایران پرست مقیم کلکته ﴾

تمدن عصر حاضر با آن همه آب و رنك بسیاری را فریفتهٔ خود کرده است و جمعی تصور می کنند موجبات سعادت بشر در این تمدن موجودست حقیقت اینست که این تمدن ترقیات عالیه در فنون و حکمت را در بردارد ولی در عین حال بد بختی هائی که دراین عصر نصیب اغلب مردم روی زمین شده‌است زائیدهٔ همین تمدن است ـ جنك جهانگیر بهترین دلیل این مدعی میباشد . و اکنون که چندین سال از جنك عالمگیر گذشته است و مردم از نکبت هاے آن خلاص نشده اند آتیهٔ خوبی بنظر نمیاید و روز بروز بر شقاوت و ظلم وفشار بر بیچارگان در روی زمین افزوده میشود ـ نظریهٔ دانشمندان و متفکرین اروپا و امریکا اینست که این تمدن زیستنی نیست و آن تمدنی که موجب سعادت و ترقیات معنوی گفته شده است باید بعدها ظهور نماید .

شاید مدعا ترجمهٔ مقاله ایست که مستر وفرلی هوارد قاضی محکمهٔ عالی نیویورك برای درج در روزنامهٔ استزین کاکته نوشته است و از نقطهٔ نظر اجتماعی دارای اهمیت بسیار است و اینك در ذیل نگاشته میشود .

(نورالله)



انسان در ترقیات مکانیکی معجز نمائی کرده است

آیا راستی چیزی بدست آورده است ؟

انسان در اصل مانند حالایش نبود . صدها هزار سال قبل که انسان روی زمین پیداشد از حیث شکل و قامت ، عادات زبان و آمال با حالایش

فرق داشت ، آنوقت انسان شجر نشین بود و در درخت هامشغول خزیدن ـ مخفی شدن ـ بالارفتن خوردن و خوابیدن بود ،

پس از سالها از درخت بزیر آمده شروع بزیستن روی زمین کرد و در غارها پناه گزید برای‌خوراك شكار ماهی كرد راست ایستاد خزندگانی که بر آنها توانائی داشت مانند مار ـ ماهی ـ سوسمار ـ سك و غیره شكار او بودند قرنها باین طریق گذشت و انسان مانند سایر وحوش سبع ـ خونریز دهشتناك بود ـ دزدید جنگید ـ آزرد کشت و کشته شد ، او اطلاعی از آتش نداشت هزار ها سال گذشت و این آدم در غار های مرطوب لرزیددر آخر برق در جنگل شعله زد و برك های خشك را آتش کرد آدم ورفقایش میمونها دور آتش گرد آمده حیرت کنان اطراف آن نشستند ـ درحالتیکه میمونها از آدمها تمیز داده نمیشدند ،

ترقیات انسان ـ این آدمها دست بر آتش زده آن را حس کردندولی این آتش خاموش شد و قرنهای دراز گذشت تا دوباره آدمها و میمونها خود را جلوآتش گرم کردند آن آتش‌هم همانطوری که حیوانات میمیرند مرد ، در آخر یك آتش دیگر آمد . میمونها و اغلب از انسانها بر آن نگریسته تبسم نموده آن را ترك کردند و ترقر کنان شاخهای درختان را برای‌چیدن میوه پائین کشیدندو برای‌تهیهٔ دسر شكار خزندگان وحشرات کردند . اما بعضی از آدمهاایستاده فکر کردند . ایستاده برآن آتش میرنده نگریسته اندیشیدند . این ها اندیشه نبود . جرقه‌هاے ریزهٔ فکر بود ـ آخر یك‌آدم که میمون بنظر میامد ولی میمون نبود خیال شگفتی کرد . اندیشید که اگر هیزم بر آن آتش افزوده شود ممکن است خاموش نشود ـ خیال را بکار بست و کامیاب شد ، این بزرگترین اختراع آن عصر بود یعنی کشف آتش !

کم کم انسان ترقی کرده از غار بیرون آمد و در کپرزیستن گرفت سپس درخانه . انسان از حیوانیت ترقی کرده به وحشیگری رسید ازوحشی گری به صحرا نشینی و از آن به شکارچیگری و بعدبه شبانی ارتقاء جست ، از شبانی به کشتکاری رسید . دهات ، شهرها راهها ساخت ـ پل تعمیر کرد ، معابد بر پا کرد . پرستش خدا ها را نمود خداهاے چند !

محبت و جنك ـ آدم شعر گفت عاشق شد جنگید نوع خودرا کشت خراب کرد سوزانید ـ ویران ساخت تباه نمود . دوران خون را در بدن دانست . فن چاپ را یاد گرفت . باروت قوه بخار و برق را کشف کرد . حالا او در هزار ها میل فاصله درهوا صحبت می کند ـ در بالاے کوههای بلند تونل و در زیر ژرف ترین دریا ها راه ساخت باطلاق ها را خشك و به مزارع حاصلخیز مبدل کرد ـ بیابان ها را مشروب ساخت و مانند باغها شکفتند ـ راههای آهنش برها را می پیماید . وجهاز هایش دریا ها را پرکار می کند ـ کشتی هایش به غارهای ته اوقیانوس که هیچ ماهی نمی تواندرسید میرود . بالهای او پیمایش میکند قله جبال اندیزود نوك الب را جاهائی که عقابها هنگام پریدن گیج میشوند و بزمین میافتند . اینست آنچه انسان کردهٔ خود میخواند یعنی ترقیش ازحیوانیت‌به تقریباً خدائی . اواز میمون همسایهٔ قدیمش جلو افتاده است ـ پسر خاله هایش جمنازین و گریل و ارانگوتان بحالت خود هستند ، در صورتیکه او ترقی کرده است و ترقی شگرف را از تمام حیوانات روی زمین و ماهیهای دریا و پرندگان هوا جلو است حدسی براے شاهکارهای او نمی توان تصور کرد !

﴿§ آسمان سائیدن §﴾

نظرش تا آسمان ها هم میرود . آله ساخته است که ستارکان را نزدیك

چشم او بزیر بیاورد . کوههائی که در کرهٔ ماه است می پیماید و تاریك ترین غارهای آن را میکاود - شمار آتش فشانهاے آن کره ودریا ها وصحرا های خاموش آن را میداند - مریخ همسایه او شده‌است - او کنالهاے آن کره را معلوم و پیمایش کرده از فصول آن مطلع است . او عقیده دارد که حرکات ساکنین آن کره را فهمیده و برای گردش ستارکان دنباله دار پروگرام ترتیب داده است و این را تمدن می‌خواند -

انسان اختراع الفبا و ادبیات و قانون کرده است - مدارس فلسفه تأسیس کرده تا محصلین اصل و مقدرات گیتی را کشف کنند و هیچ مدرسه تاکنون موفق نشده است - این مدارس را متفکرین بزرك . زنو . سقراط . پلتو . ارسطاطالیس و بقراط دائر کرده اند . انسان شهر هائی ساخته است که ما حالا بلاد قدیمه میگوئیم . مانند . آشور ، ممفیس . پرسپلیس . تسو . نینوا . بابل . تروی . کارتاك . شهرهائی که پای تخت های عالم بوده اند شهرهائی که بوجود آمده رفتند . نابود شدند و اینك زیر خاك و آوارند . این ها شهر های پر افتخار بودند و لنگرگاهها . باروها . و قصور عالیه داشتند . مانند شهرهای جدید غنی و از کثافت و بیچارگی دور بودند . شهر ها با عمارات خیابانها . و باغهای پر شجر کوچه های کثیف و زیرزمین های مرطوب . شهر هائی که اغنیا در آن در آسایش و عشرت بودند و فقرا در زحمت و محنت . شهرهائی که جاے قمار بازان بیعاران وفریبکاران بود . بلادی که یك قسمت آن مرتفع . مفتخر . غنی . شاهانه . حفظ الصحه . پاك آراسته . پر آذوقه و راحت و قسمت دیگر آن در گودی . پست آبروریز . کثیف . مضر صحت . خراب . پرجنایت . غم انگیز دردمند بیچاره و محروم بود

انسان « آسمانساها » بنا کرده است که ابر ها را در هفتصد پا بالای زمین سیر می کنند . در ارتفاعی که سیمرغ را یارای پر زدن نیست . در این بلندیها انسانها زندگی میکنند ـ نفس میکشند و رشد مینمایند . در زیر این شهر ها و آسمان ها انسان زیر زمین حفر کرده است . راههای زیر دریائی ساخته است که شوسه . قشنك و هوا داراست . دسته های مردم مانند موران به این راههای زیر زمینی هجوم میاورند و بنقاط دور حمل و نقل میشوند . انسان در این شهر هاے جدید خیابانهاے وسیع باز شاهراههاے بزرك قشنك میسازد و همچنین کوچه های تنك . تاریك . گود بنا میکنند مانند دره های کوه که از وسط آن سیلاب های انسان سرازیر میشوند . انسانها پارکهای عالی میسازند . باغ وحشها درست میکنند . مریضخانه تأسیس میکنند و هم چنین زیر زمین های مرطوب پر جمعیت و منزلهـای تاریك و اطاقهای مضر صحت و دارالمساکین ها و دارالمجانین ها . در این زیرزمین ها و خانـه ها اطفالی متولد میشوند کـه آسمان نیلگـون را نمی بینند . و هوای تازه بدماغشان نمیرسد . و مادر هائی می میرند که در عمر خودشان سبزی مزارع را ندیده اند و در صحرا های بی صدا قدم نزده اند . و این است تمدن !

☼(دنیای زیرین)☼

ارتقاء انسان يك دنیاء زیرین هم ببار آورده است یعنی دنیای اولاد عملجات کارخانها . طبقات پائین . پارازیت های جامعه . دنیای زیرین . همان جائی که به پسران تعلیم دزدے و به دختران درس ولگردے داده میشود . زمین فواحش . بدکاران . جیب بران و گدایان همانهائی که در تاریکی شب مانند شیاطین حرکت میکنند . همانهائیکه روی پلاس میخوابند و حشرات

آنها را می گزند . بوی نجاست ابدانشان را سست می کند . آنهائیکه در کثافت . بیچارگی . فقر . پستی ومرض حیات بسر میکنند — در این خطهٔ ضلالت بر خلاف هر قانون و دور از هر مروت جنین ها خفه می شوند . پیران متروك میگردند . از مرضا و ضعفا توجه نمیشود . مجانین در ایذایند جوانان ضایع میشوند . دراین نقاط پرجمعیت پست زنان دراطاقهائی محبوس اند که بد کاران مشغول قمار بازی و بد زبانی میباشند . محتضرین در سکرات مرك اند و دزدان سیکار میکشند و داد و فریاد میکنند . اطفال بازی وشیرین زبانی میکنند هنگامی که فواحش مشغول باده پیمائی و معاشقه اند این جامعه زیر دنیائی خبر از اختلاف رتبه ومایت ندارند همه یك زبان گویایند. زبان بازاری و همه همرتبه اند چینیان . زنان سفید . دختران . نگروها . کولیان . ژاپونیان . مکزیکوئیان . عملجات کشتی . بیکاران . فواریان انارکیست ها . توپچیان . گدایان . مال مردم خوران وقاچاقچیان

§ جنك جهانگیر §

در زیر ساختمانهاے ثروت . علم . خوشگذرانی و خودآرائی هر شهر این غار ها . دره ها . قتلگاهها وجود دارد . وقتی که نویسندگان اجتماعیون . قانوندانان . جریده نگاران و وعاظ از شاهکارهای انسان سخن میرانند همه چیزها را درنهایت خوبی می بینند . جامعه بنظر ایشان در بهترین حالت است . ایشان فراموش میکنند طبقات پائین کارکنان فابریکها ومردمان وباشندگان زیر دنیائی را . بدبختان . بیچارکان . مجرمین . ازجان گذشتگان ومحرومان را — ایشان فراموش میکنند آن دسته های مردم را که شب ها در منازلی بسر می برند که موشها در جویدن . گربه ها درصدا . کرم ها در خزیدن و امراض در کمین اند . هنگامی که از شاهکارهای بشر صحبت می

کنند این خطه های بد بختی را یاد ندارند و ما باید همه را با هم تمدن بگوئیم زیرا که اینها تشکیل تمدن میدهند نه محاسن بعضی اوقات من فکر میکنم آیا ساکنین قوی هیکل مشتری چه میگویند وقتی که با دور بین‌های عظیم خود به روی این کرهٔ کوچك نگاه میکنند ـ شاید آنها براعمال بچگانهٔ شهرهای کوچك و عادات عجیب ما می‌خندند . همانطوری که ما به افعال و شهر های سودان با نظر تمسخر می‌نگریم . اگر ساکنین کرات دیگر مانند عفریتهای مشتری و اهالی مریخ واقعاً لیاقت انجم شناسی خود را باندازهٔ که بتوانند ما را در پائین به بینند تکمیل کرده باشند باید بیش از همه چیز به « صنعت جنك » ما خندان باشند ـ یقیناً ستاره شناسان کرات در حیرت اند که آن جنك جهانگیر بر سر چه بود ـ بدون شك در تحیرند زیرا که تا کنون هیچ انسانی نتوانسته است علت آن را درك کند ـ شاید آنها آن جنك را یك گونه بازی یا مشغولیات بین‌المللی تصور کردند ـ اما این بازی جنك سرتاسر برای منجمین کرات گیجك آور بود .

آنان دیدند دسته‌هایی مردم از تمام نقاط متمدن (هیچ وحشی چنین نمیکند) دنیا به یك قطعه کوچك زمین حمله آورده در آنجا خندقهای بزرك پر از گل ولای کنده رفتند در آنها و سالها در آنجا ماندند . این مردم دست از خانه های آرامشخیز و نواحی فرحبخش زنان اطفال و والدین خود کشیده برای بسر بردن در آن چالهای پر گل و لای و باتلاقها و غارهای زیر زمینی دیگر رفته بودند ـ امراض گونا گون بر آنها حمله کرد ـ موریانها بدنهایشان را گزیدند ـ موشها اجساد مرده و میرنده‌شان میخوردند و باز آنها ایستادگی می کردند ومنجمین کرات معنی اینها را نمی فهمیدند .

﴿ وحشت جنك ﴾

ستاره شناسان کرات با دوربینهای بزرك میدیدند که این مردمان که در خندقها بودند گاهگاهی نقابهاے شیشه بصورت میزدند ـ تا مدتی آن منجمین در سرگردانی بودند تا آخر موفق به کشف آن شدند که شاید جزینان دیگری که در آن بازی بودند گاز خفه کن در آن سنگر ها بکار می بردند ـ گازهائیکه در آن گلها و لایها می ماند ـ گازهائی که خفه میکرد ـ میسوزانید ـ میکشت ـ جوانان کاری را مبدل به تنبلان بیکاره و بی جان می نمود ـ و نه مردان مریخ توانستند از سر آن آگاه شوند و نه اهالی مشترے ۰

منجمین میدیدند که طیارات جنگی بر سر پناه گزینان بامب میانداختند توپهاے هفتاد و چهار میلی گلولههاے آهنین به طرف کلیساها پرتاب میکردند بـاینطور تمام اعمال وحشیانه و جنایتکاریهای جنك باید باشندگان کرات را متحیر کرده باشد ـ جنك ـ با ضالیات ـ تباهیها ـ قربانیها ـ شقاوتها ـ خونها نا امیدیها ـ فریادها ـ شیونها ـ وحشتها ـ عذابها ـ آزارها ـ اسارتها ـ مغلوبیت های آن با ناقص الاعضا ها ـ شلان ـ کوران ـ بیوه زنان بی پدران با آن بامبها کوهشکنها ـ خرابیها ـ آوارها ـ برقهای تند ـ فریاد های مدهش ـ میدانهای جنك ـ آن منظرههای جگر خراش کشتگان ـ صدای دردناك خورد سالان هنگام مرك از شدت تشنگی و اذیت جانوران و مادران در میدانهاے خون ـ میان سیم های خاردار نگران بسوی ستارگان ـ از درد نالان ـ آه کشان در سکرات و جان سپردن ! و مردان عاقل جدے عالم (که خود را سیاستمدار میگفتند) در محافل و اجتماعات دو طرف میدان جنك ایستاده به آرامی تمام میگفتند وحشیگرے جنك باید ادامه یابد . وادامه پید کرد ـ برای سالهای چند هم ادامه یافت برای خیر نسل انسانی ـ این قصابی

این وحشیگرے این حرکات ناشایسته اینها باید تصورات اهالی کرات را تکان داده باشد ولی ما آن را تمدن می‌نامیم !

آیا قابل داشتن هست ؟ آیا تمدن خوبست ؟ آیا لایق داشتن هست ؟ آیا تمدن بهتر از توحش است ؟ این سئوالات گیج کننده اند ـ همه کس خواهد گفت بلی ـ اما من گاهی در شك می‌مانم ـ زیرا تنها مقصود تمدن خوشبخت ساختن مردم است خوشبخت تر از وقتی که وحشی بودند ـ اگر تا این اندازهٔ تمدن خدمت نکند ناکامی است . آیا این تمدن مردم را خوشبخت میسازد ؟ از نقطه نظر اجتماعی وقتی حال مردم از بالا تا پائین سنجیده شود هرقدر پائین بیائیم بیشتر قانع می بینیم ـ یك کاسب معمولی خوشنود تر از رئیس یك کارخانه است یك نفر متوسط خوشحال تر از یك ملیونر است ـ یك نفر عضو رسمی دولت از یك سیاستمدار مشهور خوشدل تر میباشد ـ یك زارع بی سواد قانع تر از یك ملاك است ـ یك وحشی ظن من اینست که از آن زارع بهتر زندگی میکند .

شاید وحشیان بیش از شهر نشینان از زندگی بسر میبرند . هنگامی که شهر نشین زحمت میکشد رنج میبرد وحشی بر می جهد خوش میگذراند و از زندگانی کیف میبرد . در بیست و شش سالگی وقتی که شهر نشین تحصیلات خود را خاتمه می دهد و وارد « حیات » میشود وحشی یکدنیا از زندگانی خود حظ برده است ـ در منطقهٔ حاره طبیعت دختر را در سن دوازده سالگی برای عروسی آماده می کند او تبعیت از قانون طبیعت میکند و لذت یك زن جوان را میبرد در سیزده سالگی طعم شیرین مادرے را می چشد ـ در هفده سالگی یك بچه وحشی داخل دایره مردان میشود ـ او یك مرد است استاد خود است ـ از آزادے خود دارد ـ هرگز محبوس نبوده است ـ

زنجیر قوانین پاے او را کند نکرده است ـ او سوار یابوی لخت میشود و با گاو میش می جنگد ـ در جنگلهای انبوه که جاے پائی نیست مانند یوزان میگردد ـ در شب ماهتاب کنار رود دراز کشیده با دلبر گرد آلودش حرف عشق می زند ـ براے احراز شجاعت و تحصیل خانه ذکر جنك گویان بر دل لشکر دشمن میزند در سرمای زمستان برای شکار در جنگل هاے پر برف میگردد و براے بدست آوردن غذا یا گرك گرسنه کشتن میگیرد در تابستان هند در وسط دریچهٔ کپر خود نشسته بچه هاے کوچك خود را در بازے و نزاع تماشا میکند همین که رو به پیری گذاشت نگاه به بالا کرده گشادگی آسمان را با نظر عبرت می نگرد بخیال یگانه ذات ابدی میافتد ولی نمی تواند او را بشناسد فیلسوفان هم نمی توانند ـ بفکر ازلیت میافتد آنرا دریابد کی میتواند ؟ تعجب میکند که دار آخرتی هم باشد ولی نمیتواند قطع کند و روحیون هم نمیتوانند ـ میپرسد چگونه عالم بوجود آمد و کسی جواب نمیدهد ـ بما هم کسی جواب نمیدهد در جلو مرك مقاومت نمیتواند ـ و متمدنان نیز هم چنین اند ـ او زندگی میکند ـ اسب خود را در میدان دوانیده بپاے مرك میافتد و ما هم همین طور می کنیم ـ پس کی می تواند بگوید ما بهتر از دنیا میرویم هیچ کس نمی داند ، اگر با وجود تمدن نه در زندگی خوشبخت باشیم و نه خوش تر به میریم آیا آن قابل داشتن است ؟



ترجمه اشراق خاوری

بقیه از شمارهٔ قبل

تاریخ لمیا

فصل شصت و پنجم ـ مجلس

لمیا چشم خود را بر یکی از روزنهای پرده نهاد و بتماشا پرداخت تا ببیند اشخاص وارد چگونه مردمانی هستند پس از اندکی صدای پا و اسلحه بگوش رسیده سه نفر با جامه های نیکو و عمامه های کوچك و بالاپوشهای زر دوز وارد شده از هیئت آنان نمایان بود که سرهنگان لشکراند وهر یك را شمشیری بر کمر بود که چون راه میپیمود سر شمشیر بزمین سائیده و تولید صدای مخوفی میکرد پس از ورود هر سه تن تحیت گفته و دختر اخشید آنان را امر کرد تا نشستند آنگاه سر بگوش لمیا نهاده باهستگی گفت این سه نفر از خادمین حقیقی و دوستان واقعی ما هستند که در دربار و میان عامه به « اخشیدیه » ملقب اند و چون از یاران و طرفداران پدر من اخشید که خدایش رحمت کناد بوده اند مردم آنها را باین اسم خوانند آنگاه دختر اخشید بصدای بلند گفت آفرین بر سرداران دلیر ما امیدوارم خوش خبر باشید لحظهٔ هر سه نفر سکوت کرده پاسخی ندادند لمیا دید هر یك از آنها بدیگری نگریسته و بدو تکلیف پاسخ گفتن مینماید آخر کار آنکه بر حسب عمر از دیگران بزرگتر بود گفت شرفیابی ما برای امر خیری است و بی نهایت متاثرم که در اینوقت خاتون خود را بزحمت افکندم وتشرف مادر این هنگام باعث رنج ملکه گردید لکن . چاره جز این نبود ، اینك دشمنان بر سر ما تاخته و مبارزت را وجههٔ همت خود ساخته اند . گروهیکه طرفداران کافوراند « کافوریه » نیز در امور دولت باما بمنازعت برخاسته و

قوت و قدرت دولت را بدین رفتار ناهنجار خود کاسته اند ما را گمان این بود که چون اکنون سلطنت بر آقای ما امیر احمد استقرار یافته این گروه جهل پژوه از تعدی و سرکشی خود سرباز زده و خواهند آرمید لکن بر خلاف پندار ما بیش از پیش بر سرکشی و طغیان خود افزوده وافراد سپاهیان را بر اخشیدیه شورانیده آنهارا برعلیه ما تحریك و قلوب مردم را از مامنحرف میسازند ابن الفرات وزیر هم سر باستبدادو خود رائی برافراشته تمامی اموال را جمع کرده در تصرف خود دارد چنانکه اکنون برای ما چیزی وچیزی از سیاه و سفید باقی نمانده و چنان شنیده ام که این وزیر بی تدبیر بادشمنان مامخابره کرده وخیال مصالحه پیش گرفته و در اینخصوص مساعی و جد و جهد خود را مصروف میسازد اکنون میخواهیم بدانیم آیا خاتون ما بچنین رای و عمل موافقت داده واین امر را تصویب مینماید یارأی وی برخلاف است و ابن الفرات را بچیزی نشمرده و با خیال او همراهی نخواهد داشت آری جعفر بن الفرات وزیر امیر جوان ما را طرف اعتنا قرار نداده و رای او را استخفاف نموده و چون او را طفل غیر مراهقی دیده رایت خود سری و استقلال برپا کرده و بدین کار زشت اقدام نموده است دختر اخشید گفت من بدین امر رضایت ندارم و نمیخواهم چنین کاری مجری شود و بانجام رسد آیا مملکت رابدست خود بدشمن بسپارم ؟ با آنکه مال و زر و سیم بی کران داریم . چگونه وزیر بدین عمل شنیع اقدام کرده ! البته باید معزول شود و جز این رای نیست یکی از سرداران گفت وزیر به مدد و پشتبانی گروه کافوری بدینعمل اقدام کرده زیرا آنگروه با وزیر در اینمطلب همعنان و همداستان وچون امر حکومت و سلطنت اکنون میخواهد در محل خود قرار گیرد و آنکه سزاوار سلطنت و پادشاهیست میخواهد بر اورنك جهانداری و ریاست استوار

شود و این کار باعث میشود که آنان از خود سری و طغیان خویش باز مانده و جرئت بعضی اغتشاشات را ندارند علیهذا چنین قصد دارند که مملکت را محض نفع شخصی خود از تصرف امیر ما بیرون برده پس از آن اگر دشمنان این مملکت را متصرف شوند چه باك ؟ سردار اینسخنان میگفت و آثار خشم و سخط از گفتارش اشکار بود در بین اینکه دختر اخشید بسخنان شخص مذکور گوش فرا داشته بود ناگاه فریاد و هیجانی در دم تالار بگوش رسیده پس ار آن گروه کافوریه بمجلس ورود کردند گویا این جماعت سخنان سردار اخشیدیرا از بیرون استماع میکرده و اینك در صدد رد او برآمده چون خواستند بهمجلس‌درون شوند پاسبانان آنها را دفع داده‌ایشان‌جبراً وقهراً دربانان رامطرود ساخته‌وخود بیباکانه بمجاس درون‌شدندنخست‌یکی از آنها متوجه قائد اخشیدی که آنسخنان راگفته بود گردیده بدوگفت.میگوئید که دولت حق شماست ؟ و ما کافوریان موجب فساد و خلل دولت و مملکت‌شده‌ایم و زمام ریاست را از چنك شما بدر کرده ایم ؟ اینگونه بهتان و سخنان گزاف در بارهٔ ما نشاید . ما موجب انهدام دولت نه بلکه باعث تشیید ارکان و تفخیم بنیان این مملکت گردیده و اگر امیر ما کافور نبود و بعقل روشن وشمشیر و جوشن خود اساس ایندولت را بر پا نمیداشت سالها بود که نام و نشانی از این دولت باقی نبود و بالکلیه خراب و نابود شده بر میافتاد کافور بود که ارکان ایندولت را محفوظ‌داشته منظم ساخت همو بودکه پایهٔ اینمملکت را که‌رو بخرابی نهاده بود بر افراشته محکم کرد و اگر امیر ما تا بحال زنده بود دشمن را کجا جرئت بودی که بدین جهت رو آور شود همانا گافوررا برذمهٔ ایندولت و بر گردن این آب و خاك حقوق فراوانی‌است چه‌از آغاز حکومت خود بمساعی جمیله آبادی و عمارت اینديار را منظور نظر

خود ساخت و ریشهٔ اعمال ناشایست را از بیخ و بن بر انداخت تا او بود دشمن را قوت جسارت نبود اکنون که شما خود را بزعم خود صاحب حقیقی دولت و مالك واقعی مملکت میدانید قدم رنجه کنید . اینك دشمن تا در خانهو آشیانهٔ شما آمده بر خیزند و اگر راست گفتارید اورااز مستملکات خود اخراج کنید تا بینیم که در گفتار خود یاوه سخن نمیکنید .سردار اخشیدے گفت آری ، البته . دشمن را بیرون خواهیم کرد اگر شما ها بگذارید ودرمصالحت و مسالمت با آنها نکوبید ومخابرات دوستانه ننمائید ، شما خود را بکنارے بکشید و از برون معرکه نگران شوید که چگونه دشمن را مستاصل میسازیم که از بیچارگی آرزو کنند کاش برحم مادر میتوانستند بر گشت و از چنگال ما رهائی میافتند . سردار دیگری از کنار بانك زد و گفت وای بر تو در حضور خاتون مصر بدینوقاحت سخن همیکنی و میگوئی ما با دشمنان دولت خود همدست شده و با آنها مخابرهٔ دوستانه میکنیم ؟ زهی تصور باطل زهی خیال محال . بس استدروغ کمتر گوی سردار اخشیدی گفت آری شما با دشمنان مخابرات دارید مگر جعفر بن الفرات رئیس شما نیست ؟ مگر یار ومعین امیر شما کافور نبود ؟ خوب همین وزیر بی تدبیر اکنون با دشمنان بمصاحبت گراییده و با آنها در بارهٔ آشتیو تسلیم مخابرات کرده و سخنان فرستاده . سردار کافوری خنده زده با خشم گفت . این راهم بدان ، او بیخبر ما بدینکار اقدام کرده با اینهمه میگویم خوب کاری کرده ، البته خوب کرده ، دولت شما پیر شدهقوای مملکت شما سستی گرفته ما دولت جوان میخواهیم . اگر میگوئی این نیست بفرماے اینك گوے ومیدان نبرد اینك دشمن حاضر ، بیائید مبارزت کنیدو آنها را از مملکت خود خارج نمایند » از اینسخن تمسخر آمیز غضب و

خشم اخشیدیها بهیجان آمده ناگهان همگروه فریاد بر آوردند هان تو را چه قدرت که با این احترام ودرجه که ما داریم چنین جسارت و اهانت ورزی ویژه در محضر خاتون مصر . یکنفر از آنان پیش رفته شمشیر کشد و بآوازی بلند گفت سوگند با خدای که اگر حرمت اینمکان نبودی با این تیغ گران همگی شما را بهلاکت افکندمی و جمله را برئیس زشت رفتارتان ملحق ساختمی حقیقة متنبی شاعر سخن بصدق کرده است آری و چه نیکو گفته « سردار در اینسخن اشاره باشعاری کرده که متنبی شاعر در هجو کافور اخشیدی سروده است . . و ما محض عدم اطناب از درج شرح حالات متنبی در این مورد سرباز زده زیرا مصنف هم چیزی ننگاشته و بوسیلهٔ مقالهٔ جداگانه حالات ابو الطیب متنبی را که از مواضع صحیحه بدست آورده ایم در مجلهٔ شریفهٔ ارمغان خواهیم نگاشت مترجم » مردی از کافوریه برخاسته شمشیر کشیدو گفت وای بر تو . آیا بمردگان بد میگوئی ؟ وبگذشتگان طعنه میزنی اینوقاحت و بیشرمی که از تو ظاهر شد سزاوار آن بود که خاتون مصرت از آن ممانعت فرماید . پس از آن کافوریه و اخشیدیها بهم آمیخته هنگامه گرم شد و آتش جدال زبانه کشید دختر اخشید از پس پرده دستها برهم نواخته فریاد بر آورد . اینچه کاریست ؟ در حضورمن بیکدیگر بد میگوئید غریب تر از همه آنکه از زندگان دست کشیده بمردگان پرداخته اید . زهی بیشرمی من هرگز اینجسارت شما را عفو نکنم . و بدینسخنان رضا ندهم . اکنون وقت منازعه و زدو خورد نیست . دشمن بر دراست وهنگام یگانگی و موقع اتحاد . ایگروه کافوریه ایکسانیکه خود را طرفدار کافوریه پنداشته اید . بشنوید . ببینید چه میگویم همانا کافور خادمی امین و صالح بود واز خدماتش رضایت داریم . خدایش بیامرزاد نیکو بندهٔ

بود . شما بواسطهٔ او بر مـا مفاخرت همیکنید و بوسیلهٔ نـام او کـه بندهٔ زرخریدی بیش نبود باما هم پرواز شده‌اید ، امارت و حکومتش جز بگزاف نبود و بحیله و مکر باو رسید چه بدروغ مدعی شد کـه از بغـداد منشور و خلعت خلیفه برایش آمده اینجمله را از آن گـفت تا بمقر حکمرانی ارتـقا یابد . اکـنون ما را با اینکار ها کارے نیست . اینك موقع جنك ومبارزت نیست : آرام باشید . کافوریها همگی دست از جدال کـشیده ایستادند وبزرك آنـان گـفت : بـه بـه اکنون در بارهٔ امیر خود از خاتون مصر بایـد اهانت و هتك حرمت بشنویم : چاره آنستکه خود را از این دایرہ بیـرون برده کار را بصاحبانش بـگذاریم این بـگفتو بشتاب روان شده‌دیـگران نیـز از پی وے رفتند و از اندام آنان آثار خشم و غضب بدیدار بود لمـیا از اینواقعه خرسند شده بفتح و ظفر المعزلدین الله امیدوار گـشت زیرا اختلال امور دولتو نفاق رؤسا و امراء لشکر را نسبت بیکدیـگر تاآن درجه دیـد کـه محال بود اصلاح بپذیرد چون کافوریه از مجلس خـارج شدند دختر اخشید بلمیا نـگریسته گـفتی از وقـاحت آن گروه‌شکایت بدو آورده پس گـفت سلامت . نادانی و جهالت‌اینجماعت را دیدے نفاق و حسادت آنها رامشاهده‌کردی ایواے چـگونه با دشمنان جنك کـنم با اینحال ما را آنقوه‌و قدرت نیست‌کـه در مقابل سپاه دشمن خویشتن بیارائیم لمیا راسرور بسیاری دست داده گـفت .خاتون من گمان نمیکنم اینسخن را از روے حقیقت بـگوئی ، امیدوارم قصد تو اینـگونه نباشد دختراخشید نیز از سخن خود پشیمان شده و گـفت . گـفتی قصد من این باشد ؟ نه . من اینمسئله را بخواب هم باشد تصور نتوانم کرد : دشمن غریبی بر ممالـکت ما وارد شود و برگردن ما سوار گردد این ممکن‌است اینسخن راست است ؟ نه . هرگـز . دختر اخشید از طرز گـفتار و رفتار

خود با جماعت کافوری پشیمان شده و دانست که با آنها بر خلاف اقتضای وقت درشتی کرده و در تغیر و تشدد نسبت بآنها راه خطا پیموده و خواست طریق عدالت را مجری کرده با سایرین هم نیز مانند کافوریه رفتار کند تا همه را یکسان و بیکچشم نظر کرده باشد شاید بدینوسیله خشم کافوریه فرو نشیند آری اشخاص ضعیف العزم سست رای را در اینگونه مواقع حال بدین وتیره است آنگاه بامرای اخشیدی نگریست که هر سه تن ایستاده در واقعهٔ مذکوره سخن میراندند پس بدانها خطاب کرده گفت سزاوار نبود شما با جماعت کافوری چنین رفتار کنید و آنها را بغضب آورید چه آنها برادران شما هستند ومیدان جنك جز بوجود آنها آراسته نگردد وجز بر آنان بر دیگری اعتماد نشاید یکی از آنها گفت خاتون من این سرزنش را چرا بر ما وارد میسازی ؟ یا آنکه شنیدی چه اهانت و هتك شرفی از آنها بتو و ما و دیگر اخشیدیها وارد شد . حال که اینطور است . هر طور میخواهی باش . هرچه میخواهی بکن . شاید مادر بیعت کردن با امیر خود احمد بن علی که در سن طفولیت است اشتباه کرده ایم ؟ بلی ممکن است وگرنه موردخطاب و عتاب بیجا نمیشدیم ما باین بیعت اقدام از آن کردیم که تورا با خود همراه میدانستیم و بنصرت تو اعتماد داشتیم

تو که ما را بچیزی نمیشماری ومیدان جنك را با دیگران آرایش میدهی و بوجود ما اهمیتی نمیگذاری ما هم میرویم این بگفت وروان شد ورفقایش نیز با او بیرون رفتند دختر اخشید در این وقت بضعف عزیمت خود پی برده خود را تنها و بی یار و معین دید از این داستان دلگرفته شده آثار انقباض در چهره اش هویدا گشته لحظهٔ سکوت کرد لمیا حرکات اورا ازنظرنمیگذاشت و هر چه در دلش میگذشت از چهره اش میخواند چون او را ساکت دید گفت چرا خاتون من محزونست ؟ ... برای یك کلمه حرف که شنیدی

منقبض شدی ؟ دختر اخشید آهی سرد بر کشید و گفت آه ای سلامت انقباض من از آنکلمه نیست ... لکن اینگروه بعاقبت کار نظر نمیکنند و از این مجلس بیرون رفتند در حالی که کینهٔ یکدگر را در دل دارند و یکی دیگرے را تهدید میکند ... اینها دست و بازوے لشگر ما هستند ... اینها که بدینگونه اند چگونه میتوانیم ما با دشمن خود بجنگیم ... بد نیست ... نه بتسلیم شدن حاضرم .. نه قدرت مبارزت دارم .. ای وای چکنم ؟ این بگفت وچشمانش اشك آلود گردید .. لمیا دلش بحال او سوخته خاتون مصر را دربر گرفته بوسید و با نهایت مهربانی گفت ... خاتون عزیز ... اندوه مخور ... بیم مکن ... اهمیت ندارد ... دختراخشید باین مهربانی مأنوس شده گفت .... دخترم چگونه نترسم ؟ اگر دشمن چنانچه میگویند زیاد باشد وغلبه کنند ....آنوقت بمن چه‌خواهد رسید ؟ ...لمیا گفت بتوخاتون من مکروهی نمیرسد .. دختر اخشید گفت این امر را اینطور آسان مشمار ... لمیا گفت نه سهل نمیشمارم و لکن ... از فتح و ظفر نباید نومید شد ... برفرض هم که دشمن غلبه کرد بازهم بر تو باکی نیست ... و تو در امان خواهی بود زیرا اهالی مغرب اگر چه دشمن تو محسوب میشوند لکن هر چه باشد از لشکریان خودت در بارهٔ تو بهترمعامله خواهند نمود و بتو آسیبی نخواهد رسید دختر اخشید دید در گفتن این سخن آثار صدق و شدت عزیمت از رخسار لمیا آشکار است پس گفت سلامت تو از کجا چنین میگوئی گفت من چون از بلاد مغرب هستم این مطلب را از روے تجربه میگویم ... مالك وآقاے اول من باهل قیروان وخلیفهٔ فاطمی المعزلدین الله علاقهٔ زیادی داشت ومن از او میشنیدم که طبیعت و رویهٔ مردم آن دیار بدینگونه است و بخوبی رفتار و اخلاق آن ها عقیدهٔ کامل دارم ...

هرچه هست یقین دارم که در بارهٔ نواز لشکریان خودت بهتر معامله خواهند کرد دختر اخشید گفت آیا تو خلیفه وجوهر سپهسالارش را میشناسی ؟ لمیا گفت آری خاتون من بخوبی هردو تن را میشناسم و آنها نیز میشناسند … دختر اخشید از این بشارت و مژده بخنده آمده و اهمیت وجود لمیا را در یافته خواست سخنی بگوید لکن شرم او را مانع آمد و تکبر و عزت نفس او را از گفتار باز داشت

لمیا غرض او را فهمیده گفت اے خاتون مهربان از این همه محبت و مهربانی که از تو در بارهٔ خود دیده ام بر من واجبست که در مصلحت تو سخنی گویم اگر اجازه دهی دختر اخشید گفت بگو .. گفت اکنون شما را با مغربیان نزاع در میان است و شنیده ام که ابن الفرات بر خلاف رأے تو با دشمن چنانچه خود گفتی خیال مصالحت دارد اگر وزیر بمراد خود ظفر یافت و کار بصلح خاتمه گرفت من ضامن شده قول میدهم که تو را معزز و محترم بدون اهانت و ذلت محافظت کرده و بر حال کنونیت باقی دارم چه که من ام الامرا زوجهٔ خلیفهٔ فاطمی را میشناسم از بهترین بندگان خداست ومرا بسیار دوست دارد … من خود ضامن احترام تو هستم و اگر جعفر بن الفرات بر صلح راه نیافت و لهیب جنك بر افروخت اگر مصریان غالب شوند تو همچنان ملکه و خاتون مصر هستی و اگر دشمنان بر مصریان غالب شوند من خود حاضرم که شرف و افتخار تو را صیانت کنم اگر چه جان بر سر اینکار نهم … مطمئن باش … خاطر بدست پریشانی مسپار دختر اخشید از اینوعده خوشنود شده لکن از ضعف نفس و سستی عزیمت که از او بروز کرده بود پشیمان و از گریه وزاری که دیر نزد لمیا از او ظاهر شده بود خود را سر زنش کرد و از اینکه

مبادا لمیا اورا فرو مایه تصور کند گفت با اینهمه بیاری خدا ما غالبیم ونصرت ما را نصیب است

لمیا گفت فتح وفیروزی را خداوند بهرکس خواهد می بخشد لکن آنچه در راه نصرت و یاری تو از دست من بر آید کوتاهی نکنم و آن درجه که مرا ممکنست بتو گفتم انجام کار با خداست تا چه خواهد دختر اخشید لمیا را بسینه چسبانیده گفت ... سلامت عزیزم درهرحال از تومتشکر و ممنون میباشم ... تو فرشتهٔ نصرتی ... و آیهٔ رحمت ....

جهنمیه

« اثرطبع وقاد آقای ملك الشعراء بهار »

ترسم من از جهنم و آتش فشان او | و ان مالك عذاب و عمود گران او
آن اژدهای او که دمش هست صدذراع | و ان آدمی که رفته میان دهان او
آن کرکسی که هست تنش همچو کوه قاف | بر شاخهٔ درخت جحیم آشیان او
آن رودآتشین که درو بگذرد سعیر | وان مار هشت پا و نهنك كلان او
آن آتشین درخت کز آتش دمیده است | وان میوه های چون سر اهریمنان او
آن گرزآتشین که فرود آید از هوا | برمغز شخص عاصی و براستخوان او
آن چاه ویل درطبقهٔ هفتمین که هست | تابوت دشمنان علی در میان او
وان عقربی که خلق گریزند سوی مار | از زخم نیش پر خطر جان ستان او
جان میدهد خدا بگنه کار هر دمی | تا هر دمی از او بستانند جان او
از موضعیف تر بود از تیغ تیز تر | آن پل که هست بر زبر دودبان او

جز چند تن ز ما علما جمله کاینات — هستند غرق لجهٔ آتش فشان او
ژاپون وچین و تبت وروسیه و پروس — افریك وآمریك وفرنك وکسان او
پطرگراد و لندن و واشنتن و وین — گبر و یهود و ارمنی و دوستان او
جز شیعه هر که هست بعالم خدا پرست — در دوزخست روز قیامت مکان او
وزشیعه نیزهرکه فکل بست وشیك شد — سوزد بنار پیکر چون پرنیان او
وان کس که باعمامهٔ سرموی سرگذاشت — مندیل اوست سوی درك ریسمان او
وان کس که کردکار ادارات دولتی — سوزد بپشت میز جهنم روان او
وانکس که شدوکیل وزمشروطه حرف زد — دوزخ بود بروز جزا پارلمان او
وانکس که روزنامه نویس استوچیزفهم — آتش فتد بدفتر وکلك و بیان او
وانعالمی که کرد بمشروطه خدمتی — سوزد بحشر جان و تن نا توان او
وان تاجری که رد مظالم بما نداد — مسکن کند بقعر سقر کاروان او
وانکاسب فضول که پالان او کجست — فردا کشند سوی جهنم عنان او
مشکل بجز من وتو بروزجزا کسی — زان گود آتشین بجهد مادیان او
تنها برای ما وتو یزدان درست کرد — خلد برین وآن چمن بی کران او
موقوفهٔ بهشت برین را بنام ما — کردداستوقف واقف جنت مکان او
آن باغهای پر گل و انهارپرشراب — وان قصر های بی درو بی نردبان او
آن خانهای خلوت وغلمان وحورعین — وان قابهای پر ز پلو زعفران او
القصه کار دنیی و عقبی بکام ماست — بدبخت آنکه خوب نگشت امتحان او
فردا من و جناب تو وجوی انگبین — وان کوثری که جفت زنم درمیان او

باشد یقین ما که بدوزخ رود بهار
زیرا بحق ما و تو بد شد گمان او

ژاپون

بقلم آقای میرزا علیخان فولادوند محصل از پاریس

شناسائی ملت ژاپون برای افراد ایرانی نهایت لزوم را دارد . گذشته از منافع اقتصادی و سیاسی پی بردن به ترقیات فوق العاده سریع وکامل این ملت بدون شك برای جوانان ، درس عبرت و مهیج بزرگی خواهد بود ، افتتاح باب مناسبات تجارتی و سیاسی با دولت ژاپون که اخیرا انجام گرفت مانند تمام اقداماتیکه در این چند سال اخیر در ایران شده است بسی قابل تقدیر ویك کارفوق‌العاده لازمی بود .

نه تنهادر ایران‌بلکه در اروپا هم هنوز بطوریکه باید وشاید همه کس از ترقی فوق‌العاده سریع و محیرالعقول ژاپونیها اطلاع ندارد وامروزاشخاصی هستند که‌پس‌از مراجعت از شرق اقصا و مشاهده تغییرات‌حاصله بوسیله کنفرانس و نشر مقالات لزوم شناسائی و ارتباط‌بااین مردم فوق العاده را با نهایت‌سماجت به هموطنان خود گوشزد میکنند .

در همان موقعیکه سفیر ژاپون بایران وارد می شد در این شهرکوچك فرانسوی که من اقامت دارم یکنفر صاحبمنصب بحری که در عین‌حال یکنفر نویسنده‌و شرق شناس مشهور است کنفرانسی درموضوع ژاپون میداد این شخص که معروف است به Cloud Farrere صاحب تالیفات عدیده و همکار Perre Loti معروف و مثل او تمام عمر خود را درمسافرت بر و بحر گذرانیده و شیفتهٔ ممالك شرقی و بهمین جهت بیشتر تالیفات این دو نفر دریا نورد و نویسنده راجع به شرق اقصی و شرق وسطی است .

اگر چه این شخص شاید نزدیك هفتاد سال داشته باشد ولی‌فوق‌العاده

خوش قواره و خوش سیما و طراوت جوانی را کاملا حفظ کرده ازطرفی هم متانت پیری و موهای سفید بر زیبائی او افزوده اند.

یکی از معروفترین تصنیفات او کتابی است موسوم به La bataille که در روی جنك روس و ژاپون نوشته شده است . این کتاب قدرت قلم و موشکافی و اطلاعات وسیعهٔ نگارنده اشرا بخوبی درمعرض نمایش در میاورد

نویسندهٔ این کتاب بطور ساده گی و بدون استعمال عبارات پیچ درپیچ روح وطن پرستی شجاعت بردباری استفاده از موقع و بالاخره تمام محسناتی که یك ملت عقب افتاده و در خواب رفته ئیرا در عرض نیم‌قرن درردیف متمدن ترین و عالم ترین و مخصوصاً قوی ترین ملل درمیاورد مجسم کرده است چون موضوع کنفرانس در روی همین کتاب بود که خیلی مشهور و درچندین زبان ترجمه وچاپ‌شده‌است وبعلاوه کنفرانس دهنده شهرت تامی دارد . جمعیت زیادی حاضر بود. تمام حضارازمعلمین ، دکترها ، قضاة واشخاص تحصیل کرده تشکیل شده و این سفر بر عکس اغلب اوقات مستمعین مغبون نبوده و در موقع خروج بهم تبریك میگفتند .

Claude Farrere بطور اختصار تاریخ ژاپون را باعادات ورسوم آنهاو صفات افراد این ملت بیان کرده و بواسطهٔ بداعت و صحت حکایت فوق‌العاده مورد تقدیر و تهنیت حضار واقع شد

این کنفرانس نتیجهٔ سالها زندگی و مسافرت در آن مملکت و تجسس در تاریخ و آداب ورسوم آن بوده و برای هر کس پی بردن باین‌جزئیات که روح یك ملتی را در معرض شناسانی میگذارند ممکن نیست .

من در همان ین کنفرانس یك یاد داشتهائی برداشته و حالا که‌قریب سه ماه میگذرد به‌کمك آن یادداشتها هر چه در خاطرم مانده است مینویسم

« ژاپون یکی از قوی ترین و عالمترین ملل و برای همه لازم است که این ملت را کماهو حقه بشناسند . ژاپونیها امروز درصنایع درادبیات در علوم و هم ازنقطهٔ نظر نظامی در ردیف مهم ترین ملل هستند ، دو قضیهٔ ذیل پیشرفت وتوجه آنهارا به بزرگترین و کوچکترین اموربخوبی ظاهر میکند : دیروز گذشته در سفارت Pérou در پاریس (یکی از ممالك امریکای جنوبی) جشنی بافتخار تولد یکنفر از شعرای این ملت بر پا بود سفیر ژاپون مقیم Pérou تلگرافاً از اینکه نتوانسته در پاریس بمناسبت این جشن حضور بهم رسانده معذرت خواسته بود .

چند روز قبل در لندن یکی از اطباء بزرك انگلستان که رئیس یك دارالتجزیه مهم دولتی است اظهارتأسف میکرد که گرچه مخترع اصلی اروپائیها هستند ولی امروز ژاپونیها از زحمات ما بیشتر استفاده برده وسائل آنها کاملاً جدید تر و کامل تر شده و عنقریب از هر حیث در درجهٔ اول واقع خواهد شد . »

بعقیدهٔ Cloude Barréro ژاپونیها از نژاد زرد نیستند . اجداد آنها از ساکنین اقیانوس کبیر و سرخ پوست بوده اند و قریب دو هزار سال قبل بجزایر کنونی مهاجرت کرده و آنهارا از تصرف Aïmos ها که یك طوائف وحشی بوده اند خارج و تصاحب کرده اند

چون این قوم ازهمانوقت هم استعداد مخصوصی در تقلید عادات وآموختن صنایع و تمدن ملل دیگر داشتند و توانستند تمدن و آداب دیگران را بطور بهتری تغییر داده و مطابق احتیاجات و نابغهٔ ملی خود در آورند آداب و رسوم و همچنین علوم و صنایع چینی ها که آنوقت رو به انحطاط میرفتند انتخاب و در تکمیل آن کوشیدند مقتضیات آب و هوا ـ اختلاط و امتزاج چینی ها در

ژاپونیها تاثیرات بزرگی کرده بطوریکه امروز آنها را بغلط از شعبات نژاد زرد تصور میکنند .

تغییر رنگ و بشرهٔ اروپائیانیکه مدتی در چین زندگی میکنند بخوبی ثابت میکنند که ژاپونیها را نباید بواسطهٔ زرد بودن از نژاد زرد محسوب داشت .

پس از قرار گرفتن دراین جزایر ژاپونیها باسرعت غریبی رو به ترقی گذاشتند و با استعداد مخصوصی که دارند موانع مادیے و معنوے که سرراه تعالی آنها بود مرتفع کردند .

خط چینی برای خود انتخاب کردند. این انتخاب بدوا عملی نبود زیرا زبان چینی یك وتدیست یعنی هر کلمه دارای یك صدا بیش نیست و خط چینی که نوعی از نقاشی است برای همین زبان تاسیس شده در صورتیکه زبان ژاپونی مثل زبانهای کنونی مغرب زمین چند و تدی است و با آن خط مرافقت نمی کرد ولی ژاپونیها با سهولت و بکمك قوه ابتکاری که دارند آن خط را تغییراتی داده و با زبان خود مرافقت دادند در قرون اخیر استعمال کردن این حروف تهجی که از هشتصد حرف تجاوز میکند برای چاپ غیر ممکن یا لا اقل کار فوق العاده مشکل و صعب العملی بنظر میامد ولی ژاپونیها باز هم باهوش مخصوص خود این کار را عملی و کاملا سهل کردند .

تمدن ژاپونیها : از حیث صنایع ظریفه مثل نقاشی مجسمه سازے قلم زنی معمارے و بالاخره تجارت ژاپونیها روز بروز در ترقی بوده و در قرن شانزدهم حتی از اروپائیها هم جلو بودند و بناهائیکه از آن موقع باقی است باعث عبرت و تحسین تمام مسافرین اروپائی شده که کتابها درین خصوص نوشته‌اند و مفصل‌ترین و کامل ترین آنها شرحی است که Pérre loli از مقبرهٔ یکی از میکادو ها نوشته است

ادبیات و فلسفهٔ ژاپونیها خیلی در تحت تاثیر ادبیات و فلسفهٔ چینیها واقع شده ولی مع هذا شخصیت خود را بخوبی نشان میدهد و در ادبیات ژاپونیهادر نظم یا نثر افکار خیلی ظریف و دقیق زیاد است .

طرز حکومت ژاپون : هر چند که قبل از قرن دوازدهم اسناد کافی برای دانستن تاریخ ژاپون در دست نیست ولی آنچه تا بحال ثابت شده است اینستکه سلسلهٔ سلاطین فعلی آنوقت هم در رأس حکومت ومحل ستایش بوده ژاپونیها آنها را از آفتاب و بازماندگان خداوندان می پنداشته اند

در قرن دوازدهم یکی از فامیل های مهم نفوذ زیادے در دربار و مملکت بهم رسانید و این نفوذ روز بروز روبتزاید گذاشت چنانچه من بعد حکومت حقیقی در دست رؤسای این طائفه بود و آنها امپراطور را که ظاهراً خیلی احترام و بلکه ستایش میکردند از میان جوان ترین شاهزادگان انتخاب و همینکه قدرے بزرك تر شده و میخواست در امور سیاسی دخالت کند او را معزول و طفل دیگرے را بر تخت می نشاندند . باین ترتیب چند قرن یك حکومت مرکزی وجود داشت ولیکن وحدت ملی و قوهٔ مرکزی وجود نداشته و ملوك الطوائفی در تمام اطراف حکم فرما بود ، در تمام این مدت جنگهای خونینی در داخلهٔ مملکت ادامه داشت

این جنکها گر چه خیلی محزب و مدهش ولیکن چون در جزئیات وقایع آنها کاوش کنیم صفات حسنه ومردانگی و تعالی روح افراد آن ملت را بخوبی ظاهر میسازند .

مثلا مکرر اتفاق افتاده که ژاپونیها دشمن مغلوب خود را که بسی بآنها صدمه زده بود بهیچ وجه متعرض نمی شدند - یااینکه برائے حفظ شرافت خود بزرك ترین فضائل نظامی را بروز داده ونشان دادند تا چه اندازه نوع

بشر می تواند متهور وجسور باشد .

مکرر دیده میشود که زنها علم یاغی گری بر افراشته مانند شجاع ترین مردان شمشیر بدست گرفته و مدتها دولت و دشمنان خود را دچار مخمصه کرده اند ولی پس از مغلوب شدن تنبیهی که در باره آنها قائل شده بودند کناره گیری و انزواء در یك مکان مذهبی بوده است ـ یك اتفاقی که در بین تمام این جنگهای داخلی دیده میشود و فوق العاده جاب توجه را میکند عقیدهٔ ژاپونی ها نسبت به شخص امپراطور است . در مقابل یاغیان که بر ضد حکومت قیام میکردند وزراء وسرداران امپراطور را که بطوری که گفته شد یك طفل بوده است همیشه به اردوی خود می بردند . مکرر اتفاق افتاد که اردو های دولتی بکلی منهدم وسرداران طعمهٔ مرك شدند ولی شخص امپراطور در همه موقع از خطر مرك محفوظ و کاملا در امان بوده و ممکن نبود خطر جانی برای او باشد .

درعهد وسطی قضیهٔ شوالیه در ژاپون هم مانند اروپا وجود داشته ولی شرائط آن خیلی سخت تر بوده است . (سابقاً در اروپا حکومت های مرکزی قوی نبوده و تمدن اشخاص نیز بپایهٔ نرسیده بود که آنها را از ارتکاب باعمال غیر مستحسنه منع وباجراء اعمال پسندیده وادارد لهذا کشیشها و نجبا شوالیه را تاسیس کردند : جوانان نجیب و دلیر خود را به یکی از نجبا معرفی کرده و پس از مدتی خدمت قسم یاد کرده و متعهد می شدند که شرائطی را که یکنفر شوالیه باید انجام دهد اجرا دارند

این شرائط عبارت بودند از دستگیری به ضعفا شرافت نفس جان فشانی در راه مذهب سخاوت در حق دشمنان مغلوب احترام بزنها و غیره) یك شوالیه ژاپونی می بایستی این شرائط را انجام دهد ولی تکالیفی دیگر

هم داشت که در قوانین شوالیه های اروپا نبود . مثلا یك شوالیه مغلوب نمی بایستی وجود داشته باشد و اگر درجنك کشته نمیشد خویشتن را هلاك کرده و متحمل بار ننك نمی شد

ترقی در علوم و تمدن امروزی افکار و عقاید قدیم را از ژاپونیها سلب نکرده و باز هم بیدار ترین ومطلع ترین آنها احترام آداب و رسوم را کور کورانه و بدون چون و چرا مراعات کرده تخلف از آنرا مخالف نجابت و مردانگی می پندارند . چنانچه ژنرال Nagui فاتح جنك روس و ژاپون با زنش پس از مرك امپراطور انتحار کرده و نخواسته بعد از مرك ولی نعمت خود زنده باشند .

چیزی که از همه اینها عجب تر و قابل توجه تر است اینستکه این قومی که دارای این فضائل و خشونت نظامی است در مواقع عادی از حساس ترین، متواضع ترین و ظریف ترین اقوام است

در سال ۱۵٤۹ یکنفر مبلغ عیسوی Saint Francois Xavier با جمعی کشیش بژاپون رفته و مشغول تبلیغ مذهب عیسوی شدند . ژاپونیها آنها را بکلی آزاد گذاشته و متعرض نشدند و مذهب عیسوی هم خیلی پیشرفت کرد ولی جانشینهای این مبلغ از خوبی این ملت سوء استفاده کرده و علاوه بر تبلیغ مذهب خود حملاتی بر ضد مذهب امپراطور نمودند (در ژاپون دو مذهب وجود داشته یکی شین توایسم Shintoïsme که آنرا مذهب اجداد می نامند و امپراطوران بایستی این مذهب مقدس را دارا باشند دیگری بودیسم Bouddhisme است که از چین بآنجا نفوذ کرده و بیشتر از دو ثلث مردم ژاپون آنرا قبول کرده اند .

تبلیغات کشیش های عیسوی بر ضد مذهب امپراطور باعث شد که

ژاپونیها تمام خارجی ها را از خاك خود بیرون ریخته و بنادر تجارتی خود هم که تا آنوقت باز و بیشتر ملل اروپائی و اعراب را می پذیرفتند بروی همه بستند و گمان کردند که از خارجیها بی نیاز و بخودی خود می توانند زندگی کنند این اتفاق مقارن بود با سال ۱۶۳۷

از این تاریخ تا سال هزاروهشتصد و پنجاه وچهار برای هیچ خارجی دخول در خاك ژاپون میسر نبود . فقط یك کشتی تجارتی از پرتقال Portugal در یك موقع معینی از سال داخل بنادر تجارتی ژاپون شده وچون مبادلات اجناس با پول طلا که آنوقت در اروپا خیلی گران بود برای آنها خیلی صرفه داشت بی اعتنائی و تنفری که نسبت بانها می شد تحمل میکردند .

این کناره گیری و عدم اطلاع از سایر ممالك دنیا که مخصوصاً در آنموقع داخل یك مرحلهٔ جدید و درخشانی از تمدن و اختراعات می شدند ژاپون را در حالت توقف نگاه داشته و در این دو سه قرن که اختراع آلات حربیه جدید و گاز و الکتریسته و هوانوردی و بخار میرفت دنیا را بصورت جدیدی در آورد ژاپون بکلی بی خبر و در خواب غفلت ماند .

در سال هزار و هشتصد و پنجاه وچهار یك کشتی تجارتی آمریکائی در نزدیك سواحل ژاپون غرق و ملاحان آن که از مرگ نجات یافته بودند به بنادر ژاپون وارد شدند ولی ژاپونی ها که بیشتر از دو قرن بود اروپائی را بخاك خود راه نمی دادند با خشونت این اشخاص را هم خارج و به عجز و لابه آنها اعتنائی نکردند

مدتی نگذشت که چند کشتی جنگی از ممالك متحده امریکا درسواحل ژاپون رفته با وجود منع سربازان داخل بندر شده و از حکومت خواستند که این بی حرمتی که نسبت به امریکائیهای از خطر جسته شده است جبران

و رسماً معذرت بخواهند . بدیهی است که حکومت شهر این تقاضا را رد کرده و کشتی ها از بندر خارج و شهر را بتوپ بستند .

ژاپونیها که بواسطهٔ عدم رابطه با سایر دول بکلی از وجود توپ بی اطلاع و این دشمن خطرناك را نمی شناختند ناچار به تسلیم و همان حکومت رسماً معذرت خواسته و فردای آنروز بطوریکه از یکنفر ژاپونی نجیب انتظار میرفت خود را کشته و ننك معذرت خواستن را بدین ترتیب متحمل نشد

این واقعه مانند یك صاعقه تمام ملت ژاپون را مرتعش و متزازل کرده شرافت و غیرت ملی آنها را زخمدار کرد . و تمام مردم از وضع و شریف به خطای خود که عبارت از کناره گیری از عالم و یك غرور جاهلانه ئی بود پی بردند .

طبقه Doïmios یعنی ا بابان یا طبقهٔ متوسطه با هم متحد شده درباریان متنفذ و رؤسای ملوك الطوایفی را در مدت کمی مغلوب و معدوم نموده حکومت مطلق را بدست امپراطور یا میکادو دادند .

پس از اتفاق این قضیه ژاپون بسرعت برق پیشرفته و در تمام امور آن بهبودی کامل فراهم و باعث عبرت تمام عالم را فراهم کرد .

ژاپونیها عده معتنابه ازمعلم و مهندس و صاحب منصب بری و بحری از خارجه استخدام ادارات خود را مرتب کرده به نظام و تجارت و زراعت و صنعت و کشتی رانی سروصورت کاملی دادند و در عین همان حال جوانان خود را به تمام ممالك اروپا فرستاده و چون این جوانان معتقد بودند وطن وملت خود را از ذلت خارج بکنند با نهایت جدیت تحصیلات خود را ختم و درمدت کمی بکلی ازاستخدام خارجیها بی نیاز شدند .

تجارت وصنعت ژاپون زودی توسعهٔ غریبی پیدا کرده و بحریه جنگی

و تجارتی آنها بیشتر از همه ترقی کرد بطوریکه قریب سی سال بعد یعنی در سال ۱۸۹٤ که با چین داخل جنگ شدند بحریهٔ آن دولت را که خیلی مهم و بوسیلهٔ صاحب‌منصبان انگلیسی مدتها بود تشکیل شده بود بکلی منهدم کردند و قریب ده سال بعد یعنی در ۱۹۰۵ بزرگترین فتوح بحری را که تا بحال برای یك ملتی فراهم شده باشد در مقابل روسها بجنك آوردند.

از آن سپس ملت ژاپون متصل در بهبودی تجارت و صنعت خود کوشیده و قواعد بری و بحری خود را کامل نموده است

در موقع جنك بین الملل با یك سهولت وسرعتی متصرفات شرقی آلمان و بنادر آنرا تصرف کرد که بار دیگر مقام مهم نظامی خود را بعالم ثابت نمود

ترقی این ملت منحصر به پیشرفت های نظامی تنها نبوده و در راه اقتصادیات و صنایع قدم های بزرك تری برداشته است امروز کشتی های تجارتی ژاپون امتعه و محصولات صنعتی او را بدور ترین ممالك اروپا و امریکا برده و با بهترین قیمتی بفروش میرسانند - این امتعه منحصر به چینی و ابریشم یاپارچه های ابریشمی و مینا کاری وپرده های نقاشی که از محصولات قدیمی ژاپون هستند نبوده بلکه مبل های ژاپون و کاغذ و بریمادمصنوعی وشیمیائی این مملکت در شهر برلن و لندن مورد توجه و طالب بی شمار دارد

بالاخره در ختم کنفرانس و شاید برای اصل مقصودیکه در این کنفرانس داشت Cloude Frarrere اظهار کرد : « ملت‌ژاپون یك ملت غریبی بوده دوستی و دشمنیش برای هر مملکت دور دستی هم باشد باعث بیم و امید است ازین جهة ما نباید از آنچه در شرق اقصا میگذرد بی اطلاع مانده و تصور کنیم بما مربوط نیست .

ژاپونیهائیکه در خاك خود آن مملکت زندگی میکنند بیشتر از هفتاد

ملیون و در کل یعنی با آنهائیکه به متصرفات ژاپون مهاجرت کرده اند قریب صد ملیون می باشند و بواسطهٔ توالد و تناسل فوق العاده زیاد با یك سرعت غریبی عده آنها زیادمیشود اما خاك خود ژاپون دارای سیصد وهشتاد هزار کیلو متر مربع و با متصرفات آن دارای هفتصد وشصت‌هزار کیلومتر مربع است (در اینصورت ژاپون با متصرفات آن قریب نصف و بدون متصرفات یك پنجم ایران مساحت دارد) بدیهی است این جمعیت فوق العاده که روز بروز هم در ترقی است در این مملکت باین کوچکی نمی تواند ارتزاق کندوهر قدر هم فلاحت را وسیع و کامل کرده اند آذوقه بقدر کفاف تهیه نمیشود . باین جهت ژاپونیها ناچار هستند یا باسترالیا یا بامریکای شمالی که بانهانزدیك و آب و هوای آن مناسب آنهاست مهاجرت کنند

استرالیائیها که خیلی تنبل و باوجود تمام وسائل طبیعی هر سال‌مقداری کسر خرج و آذوقه آنها را انگلیسها که قیم آنها هستند باید بپردازند میل ندارند افراد زحمت کش و فعال ژاپونی را در خاك خود ببینند

واما امریکائیها از نقطهٔ نظر سیاسی میل ندارند نفوذ مملکت دیگری در آنها داخل شود در صورتیکه مهاجرت ژاپونیها از روی عسرت وعدم وسیلهٔ ارتزاق و نه از نقطه نظر سیاسی و عالم گیری است .

این کشمکش پیوسته ادامه دارد و اگر امریکائیها و استرالیائیها به مماجت خود ادامه دهند باعث یك جنك مدهشی در شرق اقصی شده و در اینصورت وای بحال آن ملتی که ژاپونیها را متصل بجنك مجبور کنند

اگرچه نمی توان تصور کرد که یك چنین جنك دوردستی تاثیرات مستقیمی در ممالك اروپا خواهد داشت ولی از نقطهٔ نظر صلح پروری و حق دوستی بهر وسیله است باید بامریکائیها فهماند که سماجت بی‌جهت آنها باعث یك خطر عالم سوز دیگری میشود .

(انتهی)

***

در این دو سه ماه اخیر دو قضیهٔ دیگر عظمت دولت ژاپون را بخوبی در عالم ثابت و او را در رأس دول قرار میدهد یکی از آنها قضیهٔ خلع سلاح بحری است : دولت انگلیس و ممالك متحده در جمع آوری یك کنفرانس پیش قدم بودند زیرا انگلیس برای حفظ سیادت بحری که از چندین قرن باو تعلق داشته ناچار است هر قدر امریکائیها جهازات تهیه کنند او هم عقب نمانده و مقداری زیاد تر تهیه کند از طرفی هم اقتصادیات این مملکت فوق العاده خراب و عدهٔ بی کار زیاد و بحران غریبی را طی میکنند و در اینصورت ساختن جهازات جنگی که مخارج کمرشکنی را ایجاب میکند روز بروز اقتصادیات آنرا بیشتر دچار سختی میکند

اما امریکائیها که در چین و هند و جزایر اقیانوس کبیر منافع تجارتی مهمی دارند خود را از طرف ژاپون در تهدید دیده و آنها هم ناچار بودند که برای جلو گیری از تعرضات فرضی که ممکن است ژاپون با آنها بکند بحریهٔ خود را توسعه دهند بدین ترتیب پیشرفت وعدم پیشرفت کنفرانس لندن منوط به اقدام دولت ژاپون بود و اگر آن دولت برای محدود کردن بحریهٔ خود حاضر نبود اقدامات سایرین بلانتیجه و زحمات آنها بی ثمر بود

چون دولت ژاپون میل خود را به حفظ صلح نشان داده و کمال مساعدت را کرد تا اندازهٔ کنفرانس پیشرفت کرده این سه دولت باهم قرارها را مبنی بر موقوف گذاشتن ساختمان جهازات جدید داده و فرانسه و ایطالیا را که از اول هم برای خالی نبودن عریضه دعوت شده بودند بحال خود گذاشتند

دوم جشن اختتام تعمیر و ساختمان شهر توکیو است که با عظمت غریبی در حضور میکادو و سیصد هزار نفر تماشاچی انجام گرفت زیرا دراثر زلزله ئیکه در ۱۹۲۳ دو شهر توکیو Tokio و یوکوهاما Yokohama را

ویران و قریب هشتاد هزار نفر را بمرك فرستاد دولت ژاپون با سرعت خارق العاده ئی در مقام تعمیر بر آمده و از این موقع نیز استفاده کرده برای اینکه شهر را بطور جدید ساخته خیابانها را وسعت داده و خانها رامطابق احتیاجات امروزے بسازد . این کار مهم که تا بحال سابقه نداشته و با یك وقت کمی با نهایت خوبی انجام گرفت و یك شهر معظمی از نو ساخته شدترقی صنعت و پیشرفت این ملت را در اختراعات جدیده بار دیگر بعالم ثابت کرد ، برای تعمیر و ساختمان شهر توکیو که خیلی کمتر صدمه دیده بود دولت مقدار ده ملیارد فرانك خرج کرده و آنچه اشخاص و کمپانیها خرج کرد اند چندین بار از این زیاد تر است . برلن سن ۲۸ آوریل

﴿ **علی فولادوند** ﴾

(ادبیات فارسی در ژاپن)

پروفسور **شیژروآراکی** ژاپنی متخصص در خواندن خطوط قدیمه کتابی در تاریخ ادبیات ایرانی بزبان ژاپنی تألیف کرده در آن کتاب در مقدمه چنین می نویسد که من پس از خواندن سی جلد کتاب که راجع بادبیات فارسی قدیم وجدید در اروپا و آمریك طبع و ترجمه شده بود و ملاحظه در کتیبه هاےقدیم ایران این کتاب را تألیف نمودم (اسامی کتب فوق‌الذکر را با اسم مؤلف و تاریخ و محل طبع آن در اول کتاب درج نموده است) پروفسور مذکور تاریخ ادبیات ایرانرا بدین ترتیب مرتب کرده است .

بر طبق آثار و عمارات که از دورهٔ هخامنشی بدست آمده و دیده شده است وکه ذیلا درج میشود در آن دوره در ایران ادبیات رواجی داشته و شعر هم میسروده اند ،

مثلا شش قطعه لوحیکه درکوه الوند همدان موجود و بگنج نامه معروف و صحیح آن جنك نامه (فتح نامه) است که داریوش کبیر شرح فتوحات خود را منقور کرده است منظوم است و مطالب مذکور را بشعر درج کرده اند ،

در موقع حفر کانال‌سویزسنگی کشف شد که‌داریوش کبیر تاریخ حفر کانال بین رود نیل را بدریای‌احمر برای رفتن کشتیهای جنگی دولت ایران بعصر بچهار زبان هخامنشی ـ بابلی ـ نه‌اورامینك ـ مصری قدیم (هیرگلفی) حك کرده و پس از تحقیق معلوم شد که آن منظومه ایست ـ یا قصیده ایست که تاریخ آن کانال را شرح داده است و همچنین بعضی از کتیبه‌های بیستون که در بالای سر داریوش کبیر حك کرده اند بشعر نوشته شده است ،

پس مطابق شرح فوق یقین حاصل میتوان کرد که در آن زمان ادبیات وجود داشته وشعر نیز گفته‌شده‌است ،

بعد از آن دوره که زبان اوستا پیدا شد از ملاحظهٔ خطوط وکتیبهای آن زبان معلوم شد که در آن زمان هم ادبیات وجود داشته چنانکه بعضی نسك های اوستا منظومه است ،

پس از آنکه سلطنت ایران بدست اسکندر مقدونیه سپری و خط و زبان یونانی‌جای نشین زبان فارسی شد همین طور ادبیات یونانی هم در ایران رواج یافته و در آن زبان نیز شعر هم گفته اند چنانکه بعضی از آنها بدست آمده و ملاحظه شده است ،

بعد از تجدید سلطنت ایران و پیدا شدن زبان پهلوی مجدداً بازار

شعر و ادبیات بزبان فارسی رونقی یافته چنانکه از آثار و علائم و کتیبه‌هاے زمان ساسانی استنباط میشود،

مثلا کتیبهٔ که شاپور اول در پرس پلیس حك کرده منظومه‌ایست که شرح تیریکه انداخته و شکاریکه کرده است بشعر مندرج ساخته است ،

در دورهٔ اسلامی ادبیات ایران اگر چه بشکل و طرز ادبیات عرب و سبك و شیوهٔ آن در آمده ولی باید اعتراف نمود که بمنتهی درجه اوج رسیده است ،

چنانکه چندین هزار شاعر و ادیب و حکیم و عالم در این زبان تربیت شد که معروف ترین آنها این اشخاص میباشند ،

اسامی ۹۷ نفر معاریف از شعرا و فضلا و ادبائی که ذیلا درج میشود از سنه ۸۵۰ تا سنه ۱٤۹۲ (سنه ۸۹۷) هجری عیسوی که در ایران پیدا شده اند با مختصرے از تاریخ زندگانی و اینکه مداح کدام یك از سلاطین بوده و در چه تاریخ میزیسته و چه کتابی تألیف نموده در چه زمینه بیشتر شعر گفته و بطور نمونه چند بیتی هم از اشعار را ترجمه بژاپونی نموده است و بالاخره ایران را یك مملکت ادبی معرفی کرده است ،

پروفسور ژاپنی کتاب خود را تزئین کرده است بچند قطعه عکس خطوط قدیمه میخی و پهلوے و فارسی امروز و بعضی از آثار و ابنیهٔ قدیم ایران مخصوصاً آنهائی را که مورد حاجت بوده و اسم برده است

اسامی معاریف فوق از این قرارست

پیغمبر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله ـ حنظله ـ ابوسبیك ـ ابو جعفر محمد بن جریر الطبرے ـ ابوشکور ـ شیخ ابوالحسن شهید ـ خبازی ابوالحسن علی بن الیاس الاقاشی ـ ابوعبدالله محمد الجنید ـ ابوعبد الله جعفر الرودکی

منصور علی المنطقی ـ ابوطاهر الطیب محمد الخسروانی ـ ابو منصور موفق ـ ابو منصور محمد الاحمد الدقیقی ـ ابو الملك ناصر گیلانی ـ محمد الاسحق ـ ابو العلی محمد البکعمی ـ ابوالحسن کسائی ـ ابو ابراهیم اسمعیل منتصر ـ ابومنصور محمد عمازه ـ بدیع الزمان الهمدانی ـ پندار ـ امیر شمس المعالی قابوس وشمگیر ـ منجیك ـ ابوالحسن علی محمد اللوکاری ـ ابو محمد البادے ـ ابوالقاسم حسن الفردوسی ـ عبدالعزیز منصور عسجدے ـ سلطان محمود ـ ابوعلی سینا ـ ابومنصور عبدالملك الثعالبی ـ ابوالحسن علی قلوع فرخی ـ ابوالنجم احمد منوچهری ـ غضایرے ـ ابوریحان بیرونی ـ فخرالدین اسعد ـ ابوسعید ابو الخیر ـ ابو القاسم احمد عنصرے ـ ابوالنصر احمد المنصور الاسدے ـ علی احمد الاسدی ـ ابومعین الدین ناصر الخسرو ـ بابا طاهر عریان همدانی ـ ابو حامد محمد الغزالی ـ عنصرالمعالی کیکاوس ـ گردیزی ـ علی عثمان جولابی الحوجویری ـ شیخ عبد الله انصاری ـ قطران ـ نظام الملك ـ الاز دزانی ـ عمر بن ابراهیم خیام ـ ابوبکر اسمعیل ازرقی ـ مسعود سعد سلمان ـ ابو طاهر خاتونی ـ ابو المجد مجدود بن آدم سنائی ـ ادیب صابر ـ امیر معزے ـ امیر عمعق ـ امیر رشیدی ـ نظامی اروضی ـ زین الدین ابوابراهیم اسمعیل الجرجانی ـ ابوالمعالی نصرالله ـ کادی حمید الدین ابوبکر ـ علی اوحد الدین انورے ـ ابوالقاسم علی الحسن ابی طیب باخرزی ـ مهتسی ـ عبد الواسع الجبلی ـ سوزنی محمد بن علی ـ علی شطرنجی ـ حمید الدین جوهری ـ سماعی ـ سیفی ـ رشید الدین وطواط ـ افضل الدین ابراهیم خاقانی ـ ظهیر الدین طاهر بن محمد ـ نظام الدین ابو محمد الیاسمی یوسف فخر الدین رازی ـ ابو محمد روز بهان الناصر البلخی ـ محمد بن حسن بن اسفندیار ـ نجم الدین کبری ـ شیخ شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت الحموے ـ

شیخ فرید الدین عطار - ابن اطهر - شرف الدین ابو خفض عمرابوالعزیز - شیخ محیی الدین عربی - علاء الدین عطا ملک جوینی - سعد الدین حموی - جلال الدین رومی - شمس قیس - ابن خلکان - مصلح الدین عبد الله سعدی - ابوالفتح علی بن محمد البغدادی - محمد عوفی - منهاج سراج - شیخ محمود شبستری - خواجه شمس الدین محمد حافظ - دولتشاه - نورالدین جامی -

(عبدالوهاب الحسینی قائم مقامی)

مکتوب نادری

بموجب امر همایون در حین محاصرهٔ بغداداز جانب ملامحمدباقرمدرس بعلماے بغداد نوشته شد

راقم نمیقه واقل خلیقه محمدباقر استراباد ے مدرس دارالسلطنه اصفهان بعد از تبلیغ ادعیهٔ محبت آغاز مودت انجام بر رای حقایق نماے علمای علام و فضلای عالیمقام دارالسلام انهاواعلام میدارد که در این ایام سعادت فرجام که این احقر عباد بتقریب زیارت روز عرفه و احوار شرایف طوایف اما کن مشرفه وارد این ارض فیض بنیاد گردید از تقریر جمعی که از شدت جوع از تنگناے قلعه فرار کرده می آیند معرفت کامل باحوال سکنهٔ آن جا حاصل نموده معلوم شد که هر روزه جمعی کثیر از صغیر و کبیر و برنا و پیر در قلعه از فقدان قوت فوت و تلف و ملحق بیاران سلف میگردند چون اهل قلعه قائل کلمتین طیبین شهادتین و امت رسول ثقلین و در قبله و کتاب موافق و دردین وشریعت مطابق بودند بمدلول کریمهٔ **و ان طائفتان من المومنین اقتلو فاصلحوا بینها** و بمفاد **ان تنتهوا فهو خیر لکم** باروسای سپاه برخاشجوی مستند لاعن احکام الله گفتگو نموده جمعی از ایشانرا با خود

همداستان و بخدمت خان والاشان کشورستان فایز و بدلایل عقلیه و فصوص شرعیه ایشانرا بامتثال فرمان **و جادلهم بالتی هی احسن** ارشاد و بمنطوقه **و نزعنا ما فی‌صدور هم من غل** تصفیهٔ زلال‌عنادنموده‌بنگارش‌این‌صحیفه پرداخت

بر ضمایر زاکیهٔ حضرات مخفی و مستور نماناد که اگر خان فلك شان را بتاییدات ایزدی و مددگاری بخت سعید داعیهٔ کشور گشائی و دارائی وعالیجاه وزیرصاحب رای و دستور ملك آرای احمد پاشا را هوس حکم رانی و فرمانروائی باشد عجزه و ضعفاکه بهین ودیعهٔ کارخانهٔابداعند از این دو حالت بری و لامحاله بنا فذ الامری مبسوط الید در مقام رعیتی و فرمانبری درآیند وایشانرا در این میانه تقصیری نیست که پامال جنود محن و غارت زدهٔ سپاه فتن شوند قطع نظر از شغل فرماندهی بمصداق **تعز من تشاء و تذل من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء** و تمشیت سلطان ام یزل موقوف و مربوط و خان سکندرشان مؤید من عند الله و مئید بجندالله‌اند و اینمعنی هم بدیهی است که بعد از آنکه بیکدیگر مسلط شوند ناموس بزرگی را صیانت و یکدیگر را اعانت خواهند کردو اما عجزه ورعایای ناس از رهگذر عدم مکنت در میانهٔپامال لشکر حوادث میگردند بنهجی که این خادم علوم دینیه بعضی مراتب را بحضرت خانی القا و ایشان نیز بسمع قبول اصغا فرمودند باید آنحضرات عالیات نیز از راه دینداری و غمخواری مخلوقات حضرت باری مراتبی را که باید بعالیجاه مشار الیه و باقی پاشایان با عزوشان حالی نموده خود را بری الذمه سازند و زیاده از این عجزه و ماهوفین را بورطهٔ هلاکت میندازند **و لو انهم تعلوا ما یوعظون به لکان‌خیر لهم** و بعد از آنکه عالیجاه مشار الیه اینمعنی را نپذیرند و برای کهن ویرانهٔ که نمونهٔ **ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت** است خون این‌همه‌مسلمانرا بگردن گیرند صاحب اختیارند ،

از انتشارات شرکت پنبه روس و ایران

بقیه از شمارهٔ قبل

«آفات پنبه در ایران»

و طریقهٔ مبارزهٔ با آنها

کرم قرمز قوزه platyodra gossypiella

سرایت کرم مزبور هنوز بطور قطع در ایران تشخیص داده نشده لیکن نظر باینکه تخم پنبه از ممالکی (هندوستان و مصر و غیره) که مورد سرایت این آفت پنبه شده اند مکرراً بایران ورود مینماید احتمال قوی میرود که آفت مزبور بغفلة در یکی از نقاط ایران بروز و ظهور نماید.

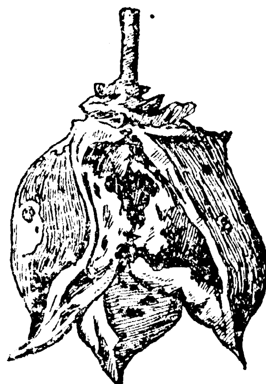
لهذا ما شرح مختصری از حالات آفت مزبور در اینجا ذکر مینمائیم

اسم کرم مزبور با مسمی است یعنی این کرم (شکل نمره ۱۱) که دارای رنك صورتی مخصوصی است اسم انگلیسی این کرم Pink boll worm است کرمهای مزبور که تولد شده اند داخل قوزه های پنبه شده و بدوا یك معبر دهلیز مانندی در دیواره های قوزه میسازند که منفذ و سوراخ راه مزبور بسیار کوچك و تقریبا غیر مرئی است. تمام مدت زندگانی خود را کرم مزبور توی قوزه میگذراند و از پنبهٔ نارس ومغز تخم پنبه تغذیه مینماید

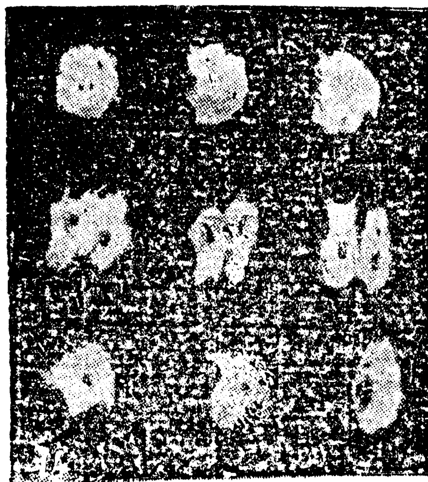
در داخل قوزه از قسمتی بقسمت دیگر نقل مکان میکند و درون قوزه را میجود و سوراخ هاے مدور (شکل نمره ۱۲) تشکیل میدهد.

رشد کرم مزبور در مدت سیزده الی چهارده روز خاتمه پیدا میکند کرم قرمز قوزه کامل قدش به نه میلی مطر میرسد

در فصل تابستان که کرم مزبور بحد کامل رشد خود میرسد قوزه را ترك میکند بدین ترتیب که ابتدا جدار قوزه را جویده و سوراخی



شکل نمرهٔ ۱۳ قوزهٔ پنبه بعد از بیرون آمدن کرم قرمز قوزه



شکل نمرهٔ ۱۴ اثرات مضرات کرم قرمز قوزه در وسط اتصال تخمهای پنبه دو بذر بوسیله کرم قرمز قوزه در پائین دانه‌های پنبه

برای خروج خود (شکل نمره ۱۳) تهیه مینماید کنار های سوراخ مزبور مرتبا بریده شده است بعد از خروج از قوزه باندازهٔ (سه بند انگشت) بزمین فرو میرود و در آنجا شفیره میشود .

بعد از روز ششم تا چهاردهم بشفیره ها تبدیل به پروانه میشوند پروانه مزبور که خیلی کوچك و دارچینی رنك تیرهٔ است درهنگام مغرب پرواز مینماید و همان هنکام هم تخم گذاری می کند و متجاوز از ۲۵۰ عدد تخم می گذارند .

لیکن هنکام پائیز همه کرمها تبدیل شفیره نمیشوند بلکه در قوزه ها میمانند و برای خود پیله درست میکنند یا اینکه در یك تخم پنبهٔ که قبلا جویده اند میمانند یا دو عدد تخم پنبه را برای مسکن خود توأم کرده در آن دو میمانند (شکل نمره ١٤)

این کرمها میتوانند تا دو سال بدون اینکه شفیره شوند زندگانی نمایند و شیوع این آفت تقریباً در تمام ممالك پنبه خیز دنیا از همین تخم های پنبهٔ شده که محتوی کرم اند (تخم ها یا تك هستند یا دو قلی) لهذا هروقت در پنبه دانه کرم زنده ای ملاحظه شود حدس صائب آنست که آن کرم کرم قرمز قوزه است

برای جلوگیری از ورود اینگونه تخم های فاسد ومریض دول ممالك مختلفه قانون قرنطینه را مجرا میدارند و بدین ترتیب از ورود تخم های آلوده جلوگیری میکنند ـ واضح است که تصویب و اجرای یك چنین قانونی در ایران از وسائل درجه اول دفاع از آفات خارجی است

درفصل گرما کرم مزبور بسرعت زیادی نمو میکند بطوری که تمام مدت نشو و نمای او از موقع خروجش از تخم تا هنگام تبدیل شدنش به پروانه

فقط ۳۱ روز طول میکشد و بنا براین متوالیاً تجدید نسل میکند - این است که میگویند تا اوایل پائیز سرایت مزارع پنبه از این آفت همواره رو بازدیاد است ومطابق تحقیقات امریکائیها در ماه اوت تعداد کرم درهر یکصد قوزه بطور متوسط ۱٦ و در ماه سپتامبر ۱۰٦ ودر ماه اکتبر ٦٦۳ و بالاخره در ماه نوامبر تا ۷۲٤ کرم بالغ میگردد -

کلیهٔ خسارات وارده از کرم قرمز قوزه بطور متوسط متجاوز از صدی بیست از تمام حاصل است و سال بسال تجدید میشود برخلاف کرم برك پنبه (Caradrina exigua) که بعضی سالها هست و بعضی سالها نیست

از کرم قرمز قوزه فقط عدهٔ قلیلی زمستان را بسر میبرند وتقریباً صدی نود و پنج از آنها در این ضمن تلف میشوند

کرم قرمزقوزه غیر از پنبه ازنباتات دیگرهم که از طائفه مالواسه Malvacées هستند مانند بامیه و .Hibiscus esculentus, althea, Hibiscus syriacus وغیره تغذیه مینماید .

نظر بصدمه وضرر فوق العاده کرم قرمزقوزه باید کلیهٔ تخمهاے پنبه را از نقاط و ممالکی که کرم مزبور در آنجا سرایت دارد وارد ننمود .

در صورتی که غفلتاً این نوع تخم های فاسد در یکی از نقاط ایران بر خلاف انتظار ظاهر شود باید فوراً ورود آنها را از هر کجا هست به اطلاع دولت رساند تا اقدامات لازمه در جلوگیری از انتشار و شیوع تخم مزبور بسایر جاها بنماید

تخم های پنبهٔ هم که از خارجه وارد میشود باید دارای ورقه تصدیق نامه باشند .

که تخم پنبه مزبور از آفت وسرایت مصون ومحفوظ است و هرگاه

تخم پنبه های وارده دارای این تصدیق نامه نباشند باید بوسیله تبخیر بی سولفور دوکاربن در مدت ۲٤ ساعت در محل محفوظ بی منفذی آنها را ضد عفونی نمود (یك گیروانکه بیسولفور دوکاربن برای ۸۰ فوت مکعب « دوذرع مکعب » مکان)

غیر از اینکه تمام تخمهای سرایت شده را باید حتماً ضد عفونی نمود (یا درمحل مسدودی آنها را بخار سمی داد یا در ماشین مخصوصی آنها را تحت تأثیر پنجاه درجه حرارت قرارداد) برای مبارزه وجلوگیری از کرم قرمز قوزه طریقهٔ ذیل را هم باید مراعات و اجرا نمود :

الف ـ ساقه ها با قوزه های باقی مانده و برگها وغیره را باید برید وسوزاند ومزرعه را آب فراوان داد که گل شود ضمناً قبل از این عملیات ممکن است اغنام و مواشی را هم برای چریدن در مزرعه رها نمود

ب ـ حتماً تخم پنبه هائی را باید کشت نمود که قبلا در تحت تأثیر بخارسمی واقع شده باشند وحتی الامکان باید رقم زود رس تخم پنبه را که نسبت برقم دیررس کمتر مورد آفت وصدمه واقع میشود زرع نمود .

آفت دیگر پنبه

غالبا پنبه زارها بوسیلهٔ بعضی حشرات از طائفهٔ سن ها مورد تهاجم واقع میشوند سن های مزبور دارای اشکال مختلفه هستند آنهائیکه در ایران مورد توجهند یکی سن سبز است (Nezara Viridula) (شکل نمرهٔ ۱۵) که در مازندران وایالت استراباد فراوان است دیگری سن قرمزاست Dysdércus. sp که علی الظاهر در جنوب ایران پیدا میشود

۱ـ سن سبز (Nezara viridula) وجه تسمیه اش بسن سبز اینست که رنك عمدهٔ بدن سن مزبور چه در بزرگی و چه در کوچکی سبز است

سن مزبور و پوره سن های مزبور در تمام فصل گرما در مزارع پنبه و نیز در کنجد زار ها زندگانی میکنند

سن های مزبور با خرطومهائے خود پوست قوزه های پنبه را سوراخ میکنند و شیرهٔ قوزه ها را می مکند ضمناً بعد از نیش سن های مزبور یك حالت مرضی در قوزه پیدا شده و یك زردی در پنبه درون قوزه تولیدمیشود این سن ها در همین پنبه زار ها تخم گذاری میکنند و از تخم هایشان پوره سن های بی بال بیرون میایند و بعد از یگرشته تغییرات بشکل حشره کامل در می آیند .

زندگانی این سن را ما چندان تحت مطالعه در نیاورده ایم .

طریقهٔ مبارزه با آنها همان با دست جمع نمودن و گرفتن و معدوم کردن آنها در مزارع

۲ -) سن قرمز (Dysdercus sp.) (شکل نمره ۱٦٥) بدنش قرمز و بالهایش قرمز تیره یا سیاه است . ــ این حشره نیز جدار قوزهٔ پنبه راسوراخ و شیرهٔ آنرا می مکند و در نتیجه پنبه فاسد و خراب میشود .

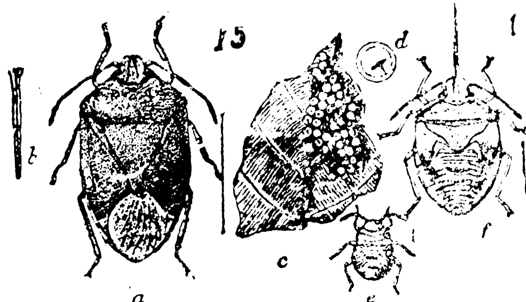
طریقهٔ مبارزه با سن مزبورهم همان گرفتن وجمع کردن ومعدوم نمودن او است .

۳ - سن کبود Oxycorenus hyalipennis این سن در سواحل خلیج فارس مشاهده شده و به قوزه ها ضرر وارد میاورد

(شته)

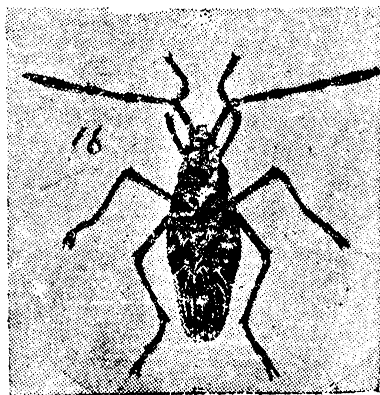
شته یا شپشك پنبه (Aphis gossypii) (شکل نمره ۱۷)

در ابتدای ظهور برگهای اولیه پنبه شپشك هائے خیلی ریزه که در پنبه سکنی نموده اند و حجم آن ها یك میلی مطر و نیم می باشد مشاهده



شکل نمرهٔ ۱۵ سن سبز باغی Nezara Hilaris:

a حشرهٔ کامل b خرطوم حشرهٔ کامل c تخم های حشره روی برگ d یك تخم خیلی بزرگ کرده اند e و f پورهٔ حشره ها



شکل نمرهٔ ۱٦ سن قرمز Dysdercus superstitiosus

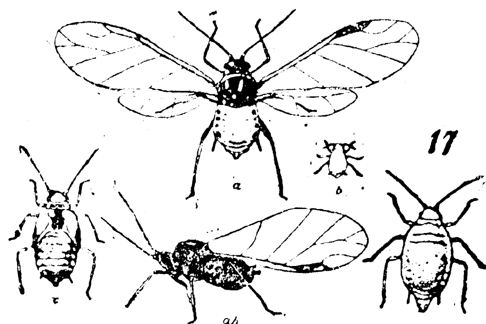
میشود غذای شپشك های مزبوره شیرهٔ همان پنبه است که بوسیله خرطوم های خود می مکند .

نتیجهٔ این جویدن و مکیدن شیرهٔ پنبه اینست که برگهای جوان پنبه صورت بی ترتیبی بخود میگیرند (شکل نمره ۱۸ و ۱۹) و روی برگهای مزبور برجسته گی های مدوری مانند آبله مشاهده میگردند ضمناً در سطح تحتانی این برگها شپشك بال داری ملاحظه میشود که اطرافش عدهٔ زیادی شته های کوچك بی بال جمع شده اند و مثل مادرشان بدون مجامعت یکمرتبه مقدار زیادی پوره شپشك تولید مینمایند

بدون اینکه تخم گذاری کنند وقتی بوتهٔ پنبه هنوز کوچك و بحالت نهالست شپشك ها شروع بمکیدن جوانهٔ انتهائی ساقه (جوانهٔ که در رأس ساقه قرار دارد) مینمایند و این مسئله سبب تولید وقفه در رشد نبات میشود دو برك کوچکی که در طرفین جوانهٔ مزبور قرار دارند و در رشد عادی نبات تولید دو برك معمولی میکردند حالا بطور خارج از تناسل نمو کرده و فوق العاده بزرك میشوند (زیرا مواد تغذیهٔ که بایستی بوسیلهٔ جوانهٔ انتهائی بمصرف نمونه طولی نبات برسد چون جوانهٔ مزبور در اثر مکیدن شپشه ها از بین رفته این مواد متوجه برگهای طرفین میشوند و این نمو خارق العاده را در آن تولید میکنند (شکل نمره ۱۹)

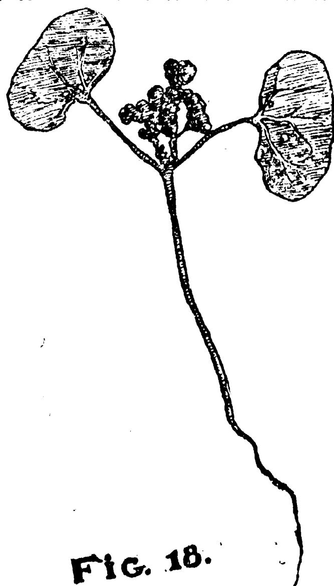
برك هاے کهنه تر پنبه هم در اثر تهاجم شدید شپشك مزبور دیگر برجسته گیهای مدور ندارند ولی چروك پیدا میکنند وصورت ظاهر شان مثل اینست که با روغن براقی که از اثر شیره شپشك مزبوراست برگهای مزبور را چرب کرده اند .

همانطور که در فوق ذکر شده شپشك مزبور دو شکل دارد یکی بال



شکل نمرهٔ ۱۷ Aplis gossypi

شتهٔ شپشک پنبهٔ a شپشک ماده کامل ab ـ شپشک ماده تیره رنگ از پهلوی خرطوم خمیده مشاهده میشود ـ b پوره شپشک ها c پوره شپشک ها با علامت بال . d شپشک ماده کامل بی بال زودزا (تمام تصاویر فوق برای مزید وضوح خیلی بزرگ شده اند)





شکل نمرهٔ ۱۸ و ۱۹ بال های جوان پنبه که معرض تاثیر آفت شپشک پنبه واقع شده اند

نامهٔ ادبی ماهیانه

مرداد ۱۳۰۹ شمسی — ژوئیه و اوت ۱۹۳۰ مسیحی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) *(شمارهٔ ۵)*

شرایط اشتراک

داخله : (۵۰) قران خارجه : (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) روپیه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجلهٔ ارمغان تلفون ۱۳۱۳

(مندرجات)

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

ژوئیه‌واوت ۱۹۳۰ مسیحی

مرداد ۱۳۰۹ شمسی

تأسیس بهمن‌ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شماره ۵)

منشاء عادات

عادات ملل و اقوام از آداب مذهبیه و تقالید حرکات و سکنات عمدی و غیر عمدی ارباب نفوذ و بزرگان و حب تشبه بآنان ناشی شده - نادراً اتفاق میافتد که امر و دستور خصوصی سلاطین و ارباب نفوذ منشاء عادات واقع شود . اگر هم مورد عمل واقع گردد بزوال نفوذ یا موت صاحب نفوذ قضیه منتفی است .

نقل شده که یکی ازرؤساء قبیله با جمعی خدم ورجاله ازراه صعبی عبورمینمود - درین اثناء پایش لغزیده بزمین خورد همگی برای تشبه و استمالة خود را بزمین افکندند - حتی یکی از آنان که متابعة نکرد مورد سرزنش وملامة دیگران واقع گردید

(لباس بلند)

شارل هفتم بواسطهٔ آسیبی که بپایش رسیده بود پالتو بلند میپوشید که عیب پا مخفی شود ــ وجوه مردم پالتوهای بلند برای خود تهیه کرده بالنتیجه لباسهای بلند متداول و معمول گردید

﴿ گردن بند ﴾

خانم انگلیسی بواسطهٔ زخمی که در گردن داشت ـ گردن بند قشنگی درست کرد ـ چیزی نگذشت که تمام خانم ها تقلید نمودند

﴿ موی مصنوعی ﴾

ولیعهد فرانسه یك طرف سرش بی موے بود ـ یکی ازسلمانیهاے فرانسوی موی مصنوعی تهیه کرد که عیب سررا مستور سازد ـ در آن عصر تمام مستخدمین دولت موی مصنوعی بکار میبردند

﴿ دندان سیاه ﴾

یکی از سلاطین مقتدر ژاپون دندانهایش فاسد گردید ـ آنها را سیاه نمود ـ متملقین و چاپلوسان دربار تمام دندانهاے سفید قشنك خود را سیاه کرده و بالاخره عمل شائع شد ژاپونیها بتدابیر مخصوصه دندانها را سیاه مینمودند تا سنه ۱۸۷۰ میلادے مطابق قانون دولتی مرد ها ازین عمل ممنوع و زنها هم بعد ازاختیار شوهر مجاز شدند ـ تا این اواخر که ملکهٔ ژاپون دندانهای خود را بحال طبیعی باقی گذارده و این عادت را نسخ نمود ـ اکنون غیر از زنهای پیرقدیمی دیگری بدین کار اقدام نمیکنند

﴿ کوتاه کردن موی ﴾

درقرن پانزدهم بلندی موی سر برای اهالی فرانسه باعث فخر و مباهات بود پادشاه مریض وقت بدستوراطباء موهای خود را کوتاه کرد ـ تمام اعیان ورجال دولت پیروے کردند واکنون عادت گردیده بحدیکه بزنها هم اثرنموده

توشیم (خال کوبی)

انسانهاے قدیم بنده که میگرفتند براے اینکه گم نشود بگردن یادست یا ساق پاے او خال میکوبیدند ـ کم کم عمل رائج شده قبائل و طوائف

برای امتیاز و نشانهٔ خود یك علامت شکل و صورتی انتخاب کرده بدنهای خرد خال کوبیده و با نیل آن را رنك آمیزی مینمودند ـ دواب خود را نیز بهمین علامت نشانه میکردند ـ شکل و نوع علامت باختلاف شهرها و منطقه ها و قبیله ها و مذهبها فرق میکرد ـ بعضی صور خدایان و مردمان مقدس و محترم. اهالی استرالیا و امریکا و هند صورتهای ماهی و کبوتر و نهنك. یك قسمت دیگر تصویر پدران و اجداد ـ مسیحیان علامت صلیب را برای خود انتخاب ورسم میکردند و براثر این ـ دول برای خود علامات مخصوصه ازصورحیوانات وستارگان وغیرها اختیار و بر بیرقها نقش ساختند

شیوع عمل در امریکا و افریقا و رومانی باعث تفنن در آن شد علما وزهاد وکشیشان غالباً تصاویر قدیسین و معابد و مقابر مقدسه . پهلوانان و صاحبان سیف صورتهای شمشیر و تیر و نیزه و کشتیهای جنگی و حیوانات ازقبیل شیر و ببر و پلنك وعقاب واقعی رجال و محترمین تمثال رجال و علماء را خال کوبی میکردند ـ ملت انگلیس از تمام ملل زیاد تر بخال کوبی و توشیم رغبت پیدا کرده صور منقوشه را با رنگهای مختلف رنك آمیزی نمودند ادوارد هفتم در زمان ولی عهدی خود در مسافرت بژاپون صورت یك حیوانی ببازوی خودخال کوبید ـ اکنون اشخاصی درانگلستان پیدا میشوند که تمام بدن خود را خال کوبی کرده اند وقتیکه انسان آنها را ببیند تصور میکند که پیراهن منقوش پوشیده اند از اشخاص معروفه مستر فرانکدیپرك و ولیمس و زنهای آنها اند که تمام بدنرا با صور حضرت مسیح و ملائکه و تاریخ ولادت و اسم و اسم خانواده خال کوبیده اند

در ژاپان خال کوبی از صنایع مخصوصه بشمار آمده صنعتگران این فن یك صنف مخصوصی تشکیل داده اند ـ بقدری مهارت آنها شهرت پیدا کرده که

از اطراف واکناف برای خال کوبی نزد آنان میایند ـ ولیعهد روس را در آنجا خال کوبیدند ـ اجرت تمام بدن که خال کوبیده شود یکصد وپنجاه لیره انگلیسی تعین شده است

در ژاپون از همه جا بیشتر این عادت معمول به بود دولت ژاپون رسماً مانع گردید ـ چنانچه گذشت درسال ۱۸۸۱ که اروارد هفتم پادشاه انگلیس (زمان ولی عهدی) در ژاپون بازوے خود صورت حیوانی را خال کوبید پس ازین وقعه ـ ژاپونیها قدغن دولتی را اهمیت نداده عادت را تجدید کردند در ایران هم بین مردم معمول به میباشد ـ اغلب بسم الله الرحمن الرحیم را بصورت مرغ ویا علی واسامی پنج تن ـ محمد ـ علی فاطمه ـ حسن ـ حسین بازوی خود خال کوبی میکنند ـ کمتر دیده شده که پهلوانان و ورزش کاران صور حیوان و از قبیل شیر و غیره یا صور میل ورزش خانه خال بکوبند ـ زنها ـ خاصه زنهاے کولی و صحرا نشین ـ زیادتر بصورتها و دستها و پاها و سینه‌های خود خال کوبیده و کلیه در ایران غیر از رنگ نیل با جوهر دیگر رنگ آمیزی نمیشود

گرچه موقع خال کوبی بدن زیاد متألم و متأثر میشود ولی از فرط علاقه بازدیاد حسن یا متوجه ساختن دیگران بخود انسان تحمل اینهمه مصاعب را مینماید که میتوان آنرا حب شهرة نامید ـ

بقیه دارد **عمید ـ جلال**



(گفتار بزرگان)

(جاماسب)

عوام چون انعام اند و توانگران چون گولان . بدترین خصلت کریم ترك عملست و بهترین خصلت لئیم ترك عملست . بزرگترین جراحتی آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد . وسخت ترین مذلتی رفتن بزرگی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن . گناه دردیست که دوای آن استغفارست و شفای آن توبهٔ نصوح .

(بزرجمهر)

پنج چیز بقضا وقدرست و سعی بنده در آن مفید نیست . زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز آوردن . و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد . علم و ادب شجاعت و یافتن بهشت و باز رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعی است وفا ، مدارا ، تواضع ، سخاوت و راستگوئی و پنج چیز عادتیست . رفتن ، خفتن ، جماع کردن ، قضاء حاجت . و پنج چیز موروثیست روی خوب ، خوے خوش ، همت بلند ، متکبرے و سفلگی . بزرجمهر را گفتم از خداے چه خواهم که همه چیزخواسته باشم ؟ گفت سه چیز . تن درستی ، توانگری وایمنی . گفتم کارهاے خود را بکه سپارم ؟ گفت بدانکه خود شایسته بود . گفتم ایمن بر که باشم ؟ گفت بر دوستی که حسود نبود . گفتم چه چیزست که بهمه وقتی سزاوار بود ؟ گفت بکار خود مشغول بودن

گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر؟ گفت درجوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن . گفتم کدام راستست که نزدیك مردم خود را نماید ؟ گفت عرض هنر . گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید ؟ گفت بسه چیز . بدیدنش نا رفتن حالش ناپرسیدن واز او آرزو ناخواستن

﴿ گردن بند ﴾

خانم انگلیسی بواسطهٔ زخمی که در گردن داشت ـ گردن بند قشنگی درست کرد ـ چیزی نگذشت که تمام خانم ها تقلید نمودند

﴿ موی مصنوعی ﴾

ولیعهد فرانسه یك طرف سرش بی موے بود ـ یکی ازسلمانیهاے فرانسوی موی مصنوعی تهیه کرد که عیب سررا مستور سازد ـ در آن عصر تمام مستخدمین دولت موی مصنوعی بکار میبردند

﴿ دندان سیاه ﴾

یکی از سلاطین مقتدر ژاپون دندانهایش فاسد گردید ـ آنها را سیاه نمود ـ متملقین و چاپلوسان دربار تمام دندانهاے سفید قشنك خود را سیاه کرده و بالاخره عمل شائع شد ژاپونیها بتدابیر مخصوصه دندانها را سیاه مینمودند تا سنه ۱۸۷۰ میلادے مطابق قانون دولتی مرد ها ازین عمل ممنوع و زنها هم بعد ازاختیار شوهر مجاز شدند ـ تا این اواخر که ملکهٔ ژاپون دندانهای خود را بحال طبیعی باقی گذارده و این عادت را نسخ نمود ـ اکنون غیر از زنهای پیرقدیمی دیگری بدین کار اقدام نمیکنند

﴿ کوتاه کردن موی ﴾

درقرن پانزدهم بلندی موی سر برای اهالی فرانسه باعث فخرو مباهات بود پادشاه مریض وقت بدستوراطباء موهای خود را کوتاه کرد ـ تمام اعیان ورجال دولت پیروے کردند واکنون عادت گردیده بحدیکه بزنها هم اثرنموده

توشیم (خال کوبی)

انسانهاے قدیم بنده که میگرفتند براے اینکه گم نشود بگردن یادست یا ساق پاے او خال میکوبیدند ـ کم کم عمل رائج شده قبائل و طوائف

برای امتیاز و نشانهٔ خود یك علامت شکل و صورتی انتخاب کرده بدنهای خود خال کوبیده و با نیل آن را رنك آمیزی مینمودند ـ دواب خود را نیز بهمین علامت نشانه میکردند ـ شکل و نوع علامت باختلاف شهرها و منطقه ها و قبیله ها و مذهبها فرق میکرد ـ بعضی صور خدایان و مردمان مقدس و محترم. اهالی استرالیا و امریکا و هند صورتهای ماهی و کبوتر و نهنك. یك قسمت دیگر تصویر پدران و اجداد ـ مسیحیان علامت صلیب را برای خود انتخاب ورسم میکردند و براثر این ـ دول برای خود علامات مخصوصه ازصور حیوانات وستارگان وغیرها اختیار و بر بیرقها نقش ساختند

شیوع عمل در امریکا و افریقا و رومانی باعث تفنن در آن شد ، علما وزهاد وکشیشان غالباً تصاویر قدیسین و معابد و مقابر مقدسه . پهلوانان و صاحبان سیف صورتهای شمشیر و تیر و نیزه و کشتیهای جنگی و حیوانات ازقبیل شیر و ببر و پلنك وعقاب واقعی رجال و محترمین تمثال رجال و عظماء را خال کوبی میکردند ـ ملت انگلیس از تمام ملل زیاد تر بخال کوبی و توشیم رغبت پیدا کرده صور منقوشه را با رنگهای مختلف رنك آمیزی نمودند ادوارد هفتم در زمان ولی عهدی خود در مسافرت بـژاپون صورت یك حیوانی بازوی خود خال کوید ـ اکنون اشخاصی درانگلستان پیدا میشوند که تمام بدن خود را خال کوبی کرده اند وقتیکه انسان آنها را بیند تصور میکند که پیراهن منقوش پوشیده اند از اشخاص معروفه مستر فرانکدیپرك و ولیمس و زنهای آنها اند که تمام بدنرا با صور حضرت مسیح و ملئکه و تاریخ ولادت و اسم و اسم خانواده خال کوبیده اند

در ژاپان خال کوبی از صنایع مخصوصه بشمار آمده صنعتگران این فن یك صنف مخصوصی تشکیل داده اند ـ بقدری مهارت آنها شهرت پیدا کرده که

از اطراف واکناف برای خالکوبی نزد آنان میایند - ولیعهد روس را در آنجا خال کوبیدند - اجرت تمام بدن که خال کوبیده شود یکصد وپنجاه لیره انگلیسی تعین شده است

در ژاپون از همه جا بیشتر این عادت معمول به بود دولت ژاپون رسماً مانع گردید - چنانچه گذشت درسال ۱۸۸۱ که اروارد هفتم پادشاه انگلیس (زمان ولی عهدی) در ژاپون بازوے خود صورت حیوانی را خال کوبید پس ازین وقعه - ژاپونیها قدغن دولتی را اهمیت نداده عادت را تجدید کردند در ایران هم بین مردم معمول به میباشد - اغلب بسم الله الرحمن الرحیم را بصورت مرغ ویا علی واسامی پنج تن - محمد - علی فاطمه - حسن - حسین بازوی خود خال کوبی میکنند - کمتر دیده شده که پهلوانان و ورزش کاران صور حیوان و از قبیل شیر و غیره یا صور میل ورزش خانه خال بکوبند - زنها - خاصه زنهاے کولی و صحرا نشین - زیادتر بصورتها و دستها و پاها و سینه‌های خود خال کوبیده و کلیه در ایران غیر از رنك نیل با جوهر دیگر رنك آمیزی نمیشود

گرچه موقع خال کوبی بدن زیاد متألم و متأثر میشود ولی از فرط علاقه بازدیاد حسن یا متوجه ساختن دیگران بخود انسان تحمل اینهمه مصاعب را مینماید که میتوان آنرا حب شهرة نامید -

بقیه دارد

عمید - جلال



(گفتار بزرگان)

((جاماسب))

عوام چون انعام اند و توانگران چون گولان . بدترین خصلت کریم ترك عملست و بهترین خصلت لئیم ترك عملست . بزرگترین جراحتی آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد . وسخت ترین مذلتی رفتن بزرگی باشد بدرکوچکی و راه نیافتن . گناه دردیست که دوای آن استغفارست و شفای آن توبهٔ نصوح .

(بزرجمهر)

پنج چیز بقضا وقدرست و سعی بنده در آن مفید نیست . زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز آوردن . و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد . علم و ادب شجاعت و یافتن بهشت و باز رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعی است وفا ، مدارا ، تواضع ، سخاوت و راستگوئی و پنج چیز عادتیست . رفتن ، خفتن ، جماع کردن ، قضاء حاجت . و پنج چیز موروثیست روی خوب ، خوے خوش ، همت بلند ، متکبرے و سفلگی . بزرجمهر را گفتم از خداے چه خواهم که همه چیزخواسته باشم ؟ گفت سه چیز ، تن درستی ، توانگری وایمنی . گفتم کارهاے خود را بکه سپارم ؟ گفت بدانکه خود شایسته بود . گفتم ایمن بر که باشم ؟ گفت بر دوستی که حسود نبود ، گفتم چه چیزست که بهمه وقتی سزاوار بود ؟ گفت بکار خود مشغول بودن

گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر؟ گفت درجوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن ، گفتم کدام راستست که نزدیك مردم خود را نماید ؟ گفت عرض هنر ، گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید ؟ گفت بسه چیز ، بدیدنش نا رفتن حالش ناپرسیدن و از او آرزو ناخواستن

گفتم کارها بکوشش است یا بقضا ؟ گفت کوشش قضارا سبب است . گفتم از جوانان چه بهتر و بر پیران چه نیکو تر ؟ گفت از جوانان شرم و دلیری و بر پیران دانش و آهستگی . گفتم مهتری کرا شاید و بهترے کرا باید ؟ گفت مهتری آنرا شاید که نیك از بد بداند و بهتر آنکه کار بکاردان دهد . گفتم حذر از که باید کرد تا رسته شوم ؟ گفت از نا کسی چاپلوس و خسیسی که توانگر شده باشد . گفتم سخی ترین کس کیست ؟ گفت آنکه چون ببخشد شاد شود . گفتم بمردم هیچ چیز عزیز تر از جان هست ؟ گفت سه چیز است که جان بدان پرورند . دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی . گفتم کدام چیزست که همه آنرا جویند وکسی بجملگی در نیابد ؟ گفت چهار چیز تن درستی و راستی و شادے و دوست مخلص . گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن ؟ گفت از بدے دور بودن سر همه نیکوئیها ست . گفتم هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد ؟ گفت سخاوت با منت بود . گفتم چونست که ازمردم حقیر علم نیاموزند ؟ گفت زیرا که حقیر عالم نباشد . گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید ؟ گفت راستی . گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان بود ؟ گفت عفو کردن درقدرت . گفتم آن کیست که در او هیچ عیب نیست ؟ گفت خدای تعالی و تقدس . گفتم از کارهای عقلا چه بهتراست ؟ گفت آنکه بدرا از بدی کردن باز دارد . گفتم از عیبهای مردم کدام زیانکار تر ؟ گفت آنکه بر او پوشیده باشد . گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر ؟ گفت آنزمان که بجاے کسی نیکی تواند کرد و نکند . گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت ؟ گفت چهار : فرمان خدا ، فرمان عقلا . فرمان پادشاه ، فرمان پدر و مادر . گفتم کدام تخمست که بیك جا بکارند و دو جا بر دهد ؟ گفت نیکی کردن در حق مردم . در این جهان از ایشان پاداش بینند و در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند

گفتم بهتر از زندگانی چیست ؟ گفت فراغت و امن ، گفتم بد تراز مرگ چیست ؟ گفت درویشی و بیم ، گفتم عاقبت را چه بهتر ! گفت خوشنودی خدای گفتم چه چیز است که مروت را تباه کند ؟ گفت چهار چیز است ، بزرگانرا بخیلی ، دانشمندانرا عجب، زنانرا بیشرمی ، مردان را دروغ ، گفتم چه چیز است که کار مردم پارسا تباه کند ؟ گفت ستودن ستمکاران. گفتم این جهان را بچه در توان یافتن ؟ گفت بفرهنك و سپاس داری ، گفتم چه کنم که بطبیب حاجت نباشد ؟ گفت کم خور و کم گوی وخراب باندازه کن و خود را بهر کس مبالان گفتم زمردم که عاقلتر؟ گفت کم گوی بسیار دان گفتم ذل از چه؟ گفت از کاهلی وفساد ، گفتم که بی رنج تر ؟ گفت آنکه تنهاتر گفتم که بینوا ترست ؟ گفت آنکه پر عیال تر گفتم نامداری از چه چیز ؟ گفت از استعجال در خیرات . گفتم پادشاهانرا بلندی از چه چیز ؟ گفت از عدل و راستی گفتم شرم از چه چیز ؟ گفت دینداران را از بیم دین و بدینانرا از نادانی . گفتم چه چیزست که صحبت را ببرد ؟ گفت طمع . گفتم در دنیا چه چیز نیکوترست ؟ گفت تواضع بی مذلت ، رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا ، سخاوت نه از بهر مکافات از خود و دست باز داشتن از زنا ، گفتم تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم ؟ گفت از آنکه سه خصلت دارد ، دین پاك ، محبت نیکان ، دانش تمام. گفتم پادشاه رابچه چیز بیشتر حاجت افتد ؟ گفت بمردم دانا. گفتم در اینجهان که بیگانه تر ؟ گفت آنکه نادانتر. گفتم در این جهان که نیکبخت تر ؟ گفت آنکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی . گفتم کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم ؟ گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آور . گفتم حق مهتر بر کهتر چیست ؟ گفت آنکه رازش نگاه دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بر وی مهتری دیگر نگزیند ، گفتم عبادت را چند بهره است؟ گفت سه بهره ، یکی بهرهٔ تن بعمل کردن دوم

بهرهٔ زبان بذکر کردن سوم بهرهٔ دل بفکر کردن . گفتم نشان دوست نیك چیست ؟ گفت آنکه خطای تو بپوشد و ترا پند دهد و راز آشکارا نکند و بر گذشته نگوید چنین میبایست ، گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت گذرد؟ گفت پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه وقت و علماء دین و دوست صادق ، گفتم نیکوئی با که باید کرد ؟ گفت با عاقل و خداوند حسب . گفتم با چند گروه نیکوئی نباید کرد ؟ گفت با ابله و بد گوے و بد فعل گفتم نیکوئی بچند چیز تمام شود ؟ گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی‌طلب مکافات . گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان توان کرد ؟ گفت پرهیز کارے و برد بارےو بی‌طمعی . گفتم سرمایهٔ حرب کردن چیست ؟ گفت عزم درست و نیروے نشاط . گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود ؟ گفت بدانچه خواهی که خوش‌خوی تر و آن چیز که سزاوار تر . گفتم چند چیزست که از هستی مستغنی نیست ؟ گفت خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زور مند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالك اگرچه پر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نگردد . گفتم چکنم تا مردم مرا دوست‌دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی و بزبان کسی را مرنجان. گفتم از علم آموختن چه یابم ؟ گفت اگر بزرك باشی نامدار شوے و اگر درویشی توانگر شوے و اگر معروفی معروف تر گردے . گفتم خواسته از بهر چه بکار آید ؟ گفت تا حق خویشان و نزدیکان بدان بگذاریو بسوی مادر و پدر ذخیره فرستی و توشهٔ آن جهان از بهر خود بردارے و دشمن را بدان دوست دار کنی و دوست را بی نیاز گردانی گفتم چه چیز است که اگر چه نخورند تن را سود دارد ؟ گفت‌شش چیز . جامهٔ نرم ، دیدار نیکو ، صحبت بزرگان ، نیکی دیدن از دوستان ، گرمابهٔ معتدل ، بوی خوش .

نقل از یك جنك کهنه

عالم و جاهل

شنیدم در آن زمان که علامهٔ دوران وحکیم رازدان ناصرخسروعلوی علیه الرحمة در سیاحت اقطار جهان بود و در مشکلات کون و مکان تدبر و تعمق مینمود و هر روز بزحمت مبلغی راه می پیمود یکی از طلاب که تازه ضرب زید عمرواً خوانده و باعتبار تکرار غسل ید و بستگی بحبل من مسد یعنی وسواس عوام الناس او را بر صدر تقدم نشانده شنید جهان گردی است که سخن از معقول میراند و مردمرا بطلب حکمت و معرفت میخواند طلبه گفت من باید با او ملاقات نمایم و از درمناظره درآیم تا بداند فاضل کیست و فضیلت چیست شاعرك خانه خراب خیال میکند همینکه نشست و فکر کرد و بیتی دو بنظم در آورد و گفت

بالای هفت سقف مقرنس دو گوهرند کز نور هر دو آدم وعالم منورند

کارے کرده و چیزی تازه بدست آوردهزندقه میگوید و بخودمیبالد طامات میبافد و از گردش آسمان مینالد میروم باشد تا اصل حقیقت را باو نشان بدهم و منتی از اینراه برسر آنهم رفت و ندانم کجا بناصر خسرورسید همینقدر دانم انجمن مباحثه منعقد شد ـ طلبه گفت بقصد صحبت علمی بلکه راهنمائی راهی دراز پیموده وقصد صحبت شمانموده ـ بالای هفتسقف مقرنس که گفته اید دو گوهرند و عالم ازان دو نور منوراین شرك است در آنجا خداست قرآن نخوانده اید که میفرماید **الرحمن علی العرش استوی** خدا یکیست و دو نیست ناصرخسروفرمود معلومست شما حکمت نخوانده اید اصطلاح نمیدانید این است که در معنی این شعر در مانده اید مقصود من عقل و نفس است خدا نیست اینجا چه جای خدائیست گفت ایوای کافر

شدے میگوئی خدا نیست و این سفینه مستغنی از ناخدائی است ناصر گفت میگویم غرض از آن دو گوهر دو مخلوق است که خالق آفریده آفریننده را رتبه نه اینهاست بالاست و والاست و در اینجاست که این دو هم او را بدرستی ندیده گفت از اینقرار پس خدا جای معین دارد و قدم در سایر امکنه نمیگذارد ناصر گفت نه والله او خداست وخالق کون و مکان وهستی عالم امکان طلبه گفت یاران شنیدید این نادان وحدت وجودے است این که برونش مایل بکبودیست ـ ناصر گفت نه بالله تو هم از موجوداتی من ترا چگونه پدید آوریدهٔ آن دو گوهر و موجد و خالق شمس و قمر فرشته یا بشر دانم ـ طلبه گفت بطلاب علوم دینیه جسارت از بی‌دینی است و دلیل بی آئینی یقین است که تو شك و سهو خود را درست نکردهٔ و مسأله نمیدانی ناصر در اینجا کمیت خود را لنك دید دم در کشید سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از آنکه مقداری خون جگر خورد رو باهل انجمن نموده و این قطعه را سرود

گفتم با دین توانی آسود / زیرا که بخیر دفع شر شد

گفتا نه چنین بود که گفتی / افسوس که به نشد بتر شد

مردم دانی بهانه جویند / گویند آن خشك ازچه‌تر شد

دست تو غلط نمود و رنه / آن زیر برای چه زبر شد

چون معنی‌دین نگشت معلوم / آن جنت جانمرا سقر شد

دنیا طالبان بد گهر را / دین نیز بهانهٔ دگر شد

مرحوم اعتماد السلطنه

از آثار گمشده بزرگان

کتاب فراسه فخرازی

امام فخر رازی (محمد بن عمر بن الحسین بن الحسن بن علی الیمی البکری الطبرستانی الرازی ملقب بفخر رازی معروف بابن خطیب) یکی از بزرگترین علماء و دانشمندان مسلمین و مایهٔ افتخار وسرافرازی ایران و ایرانیان می باشد در سنهٔ ۵۴۴ یا ۵۴۳ متولد در بدو صباوت مقدمات علوم را در اندك مدتی فرا گرفت و در نزد « کمال سمنانی » فقه و اصول را آموخت و نیز در خدمت (مجد حنبلی در مراغه) باخذ علم حکمت پرداخت بواسطهٔ مهارت کاملی که در معقول و منقول پیدا کرده بود و بسبب فراست و ذکاوت ذاتی که در وجودش موجود بود توانست در مدت کمی صیت دانائی و بزرگواری خود را بعموم بوسیله تدریس ثابت نماید بطوری که در اثر اشتهارش علماء و فقها و دانشمندان از اطراف و اکناف برای استفاده از محضرش بار سفر بسته و در پیشگاهش رحل اقامت می افکندند

امام باسلطان (شهاب الدین الغوری) وسپس با « علاء الدین خوارزمشاه » مدتی بسر برد و در نزد خوارزمشاه مکانی رفیع و قدر و مرتبهٔ بسزاداشت چنانچه ابن خلکان در (وفیات الاعیان) و تاج السبکی در (طبقات الشافعیه) و ابن ابی صبعه در (طبقات الاطباء) مینگارند امام را افضل متاخرین میدانند و البته بحکم (الاسماء تنزل من السماء) باید همین طور باشد چه در حقیقت پیشوا وامام در علوم بوده و سایر متاخرین علماء از سرچشمه علم وی سیراب و از خرمن دانش و فضل او طرفی بسته اند بطوری که خود امام در

جلد اول تفسیر کبیر می نگارد روزی در محضری امام اظهار میدارد که من میتوانم هزار مسئله بر بسم الله الرحمن الرحیم بنویسم حضار از شنیدن این سخن سخت متعجب گردیده و این حرف بگوش آنها خیلی سنگین می آید امام مجدداً ادعا مینماید دوهزار مسئله مینویسم این نکته نیز بر تعجب حضار افزوده باز امام کفهٔ خود را بالا برده تا به ده هزار مسئله میرسد تمام حضار این عمل را کاری خارق العاده خوانده و امام را عاجز از عملی کردن این ادعا میدانستند ولی امام با نهایت هنرمندی از عهده بر آمده و البته خوانندگان میتوانند بجلد اول تفسیر کبیر رجوع فرمایند

برای مزید اطلاع قارئین بعظمت مقام امام دو سطر عین عبارت ابن خلکان را مینگاریم : کان العلماء یقصدونه من البلاد وتشد الرحال من الاقطار و مناقبه اکثر من ان تعد و فضائله لا تحصی و لا تحد

و نیز قسمتی از قصیدهٔ معروفه که شاعر مشهور ابن عنین در مدح امام گفته نگاشته تا خاطر خوانندگان بیش از پیش بعلو مقام امام معطوف گردد

مات بهبدع تمادی عمرها	دهراً و کاد ظلامها لا ینجلی
فعلا به الاسلام ارفع هضبة	ورساسواه فی الحضیض الاسفل
غلط امرؤا بابی علی قاسه	هیهات قصر عن مداه ابوعلی
لوان رسطالیس یسمع لفظة	من لفظه لعرته هزة افکل
و لحار بطلیموس لولاقادمن	برهانه فی کل شکل مشکل
و لو انهم جمعو لدیه تیقنوا	ان الفضلة لم تکن الاول

مصنفات امام چنانچه در کتاب (عقود الجواهر فی تراجم من لهم خمسون تصنیفاً فاکثر) مذکور است بالغ بر ۱۱۲ کتاب می باشد ولی دست حوادث بعضی از یادگار و آثار او را در تاریکی و ظلمت مخفی نموده

خوشبختانه بطوری که یکی از مجلات عربی مینگارد بتازگی کتابی خطی بعنوان (الفراسة) که مشتمل بر ۳ مقاله و ۱۷ فصل و دارای ۵۸ صفحه که هر صفحه ۱۷ سطر می باشد در نزد جناب حاج محمد جمال بیروتی یافت شده اول کتاب مذکور باین جملات شروع شده : الحمد لمن یستحقه الحمد لهویته و یستوجب الشکر لالوهیته و الصلوة علی محمد مخصوص برسالته امابعد فهذه رسالة مشتمله علی معاقد قلیله من علم الفراسه و نسأل الله حسن التوفیق سپس درمقالهٔ اول وارد موضوع شده که ماقسمتی از آنرا برای استفادهٔ خوانندگان ترجمه کرده و مینگاریم : فراسه علمی است که بوسیله او میتواند انسان از احوالات و هیئت ظاهره از قبیل رنك ها اشکال اعضاء قیافه و خلاصه از ترکیب صورت و شکل استخوان بندی و قد و قامت استدلال کند بر روحیات و حقایق و فطرت اشخاص و این بدو قسم منقسم میشود که یکی در اثر تجربه کسب میشود و دیگری که میتوان (فراسة شرعیه) نامید بنور یقین و تزکیهٔ نفس وتجرد از اخلاق رزیله و ادامهٔ اعمال حسنه حاصل میشود در این صورت انسان نگاه میکند بنور خدا چنانچه در حدیث نبوی (اتقومن فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله)



خلاصه گویا کتاب مذکور خلاصهٔ کتاب ارسطاطالیس یا قسمتی از خود امام باشد در هر صورت امیدواریم که تا حال بطبع رسیده و در دسترس عموم گذارده شده باشد

معلم مدرسهٔ سعادت محمود هستی

مشهدی علی ـ بفراهانی

این شخص مردی ادب دوست و با اینکه اندازهٔ تحصیلش همان اندازهٔ معمول بین مردم پنجاه سال پیش که عبارت از خواندن و نوشتن مختصریست بود ذوقی طبیعی ومشربی عرفانی داشت

چون اصلًا از اهل فراهان بوده بفراهانی متخاص بود تقریباً درحدود پنجاه سال از عمرش گذشته بود و در این اواخر تقریباً شش سال قبل از فوتش چشمهایش نابینا شده بود در سنه ۱۲۳۶ هجری در گذشت و این غزل ازوست

چشم مست تو چو صیاد کمند اندازست / یا ز ترکان صحیح النسب قفقازست

چشم جادو که توداری همه دارندولیك / اینروش در همهٔساده رخان ممتازست

لشکر غمزه چو روسی ز پی دیلمیان / تاخت بر دل بگمانش دل من شیرازست

دل گرفتار سر زلف سمن سای تو شد / همچو تیهو که گرفتار کف شهبازست

عشوهات غارت دل کردو نهانش کردم / چکنم اشك بصر پردهدراین رازست

این همه کشته در آفاق که هر سوبینی / در رهت ایمه منهدیهوپاانداز ست

دل صوفی صفتم در پی شاهد بازیست / صوفی اینجا شده بدنام که شاهدبازست

چشم تو آس و زنخ بیبی و ابرویت شاه / خال لکانه وخیل مژه ات سربازست

دست خالی زده ام توب بسودای غمت / گر توچیرم نکنی مشت من اینجابازست

در زشش سمت بفرهانی اگربسته شده / شکرلله که دردوست برویش بازست

(ملایر — ابو تراب هدائی نماینده ارمغان)

تصحیح لباب الالباب

و کلمه تلوینا

چند روز پیش تجدید عهدیرا که بمحضر منور استاد معظم ابوالفضائل نصیری امینی ـ لازال صدراً للافاضل ـ داشتم تصمیم عزم داده مشرف شدم یکی از دانشوران بآن مجلس ـ که بقول مطلق ـ مرجع فضلاء عهد و مآب ارباب معارف عصر است وارد شد در طی مقالات در مقام کشف معنی کلمه (تلوینا) بر آمد که آیا چه لفظی است و مراد از آن چیست ودر کدام کتاب ترجمهٔ آن را باید یافت پرسیدند این کلمه در کجا بنظر رسیده و چگونه استعمال شده گفت در جلد دویم تذکرهٔ عوفی چاپ لیدن در صفحه شش از قول شهید بلخی این قطعه در مدح رودکی مندرج است :

بسخن مـــاند شعر شعـرا   رودکی را سخنش تلوینا است
شاعران راخه واحسنت مدیح   رودکی راخه واحسنت هجاست

فرمودند این لفظ مرکبست از دو کلمه (تلو) چنانکه میگویند فلانی تالی تلو مدرس است و (نبی) که بضم نون و یـاے مجهول در اصطلاح گبر کی بقرآن گفته میشود . از شعر هاے ادیب صابر است :

بسوره سورهٔ تورات و سطر سطر زبور بایه آیهٔ انجیل و حرف حرف نبی

و کلمهٔ هجا که در بیت ثانی این قطعه شهید است الف آنرا که ممااله است بیا باید نوشت و خواند از این نوع سهویات در طبع آن تذکره بسیار واقع شده چنانکه در آخر ترجمهٔ خاقانی شعر مجیر را آورده و ترجمه مجیر از آن سقط شده است . فرمودند من وقتی قطعه شهید را دیدم در حاشیه نوشتم

از نبی بهرهٔ جهال زمان قصهٔ گرمی خورشید و عمی است

ورنه در بارهٔ آن چنگی کور که ثنا گر پی مال دنیی است

می نگفتی بجسارت شاعر که مر او راسخنی تلو نبی است

و نیز در نسخهٔ دیگر نوشتم

چو از قرآن نصیبت نیست جز نقش فلان شعرت نماید تلو قرآن

فسون دیو غرق در طبیعت کجا و حضرت فرقان یزدان

فرو می افکند او در تك ویل فرازنده است این تا عرش رحمان

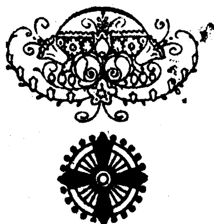
﴿ انتهی ﴾

چون این فایده را نفیس شمردم خواستم بواسطهٔ آن مجلهٔ محترمه که فوائد ادبی بخوانندگان ارمغان میبرد تعمیم پیدا کند

قصه گرمی و خورشید همانا تلمیح باشد بشعر حکیم سنائی که میفرماید

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

طهران اول دی ماه ۱۳۰۸ **خان ملك**



از اشعار لدی‌دفرین انگلیسی

ترجمه سعادت نوری

زبان حال

یکی از کارگران آیرلندی که خیال مهاجرت دارد

آه مری عزیزم الحال روی پلکانی که مدتی قبل در یکی از صبح های ماه می پهلوی هم نشسته بودیم یکه وتنها نشسته و اینك بخاطر میاورم صبحگاهان شیرینی را که از کلیه ذرات طبیعت روایح عشق ومحبت استشمام میشد وروز اول عروسی من وتو بود .

مزارع سبز وخرم : شاهکارهای طبیعت را بمعرض نمایش در آورده و پرده های بدیع همه جا تظاهر و تجلی میکرده نغمات یکنواخت و آهنگهای طیور سامعه را لذت بخشیده و عوامل و ارکان طبیعت هر یك بقسمی مجالس عیش و سرور ما را گرمتر و شیرین تر مینمودند ولی من لبان عقیقگون ترا مشاهده کرده و آیات مهر و محبت و عشق وعاطفه را در بیاض سیمای تو مطالعه نموده وبیش ازهرچیز از آنها لذت میبردم وآنها بودند که بمن التذاذ روحی می بخشودند

مری عزیزم ! اینمکانی که من و تو با هم در آن زندگانی مینمودیم اینك از بعضی جهات تغییر کرده ولی آفتاب طلائی و فروغ و اشعه آن بهمان حالیکه مشاهده کرده بودی باقی میباشد ــ نواهای فرح انگیز فاخته که روی شاخسار نغمه سرائی میکرد هنوز در گوشهای من طنین انداز است ــ نهالها تجدید حیات کرده و اشجار سبز وخرم همه جا دفیله میدهند ولی افسوس که فقدان تو همهٔ زیبائی های طبیعت را از نظر محو میکند

آه : هیچگاه فراموش نمیکنم آن نفسهای گرم با عاطفه و شهیق و زفیر پر محبت ترا کاش بودے و از آن کلمات شیرین و عبارات نمکین قلبم را تسکین میدادی ! افسوس هر چه نگاه میکنم وهرچه گوشهای خود را فرا بدارم نه جمال بیمثال ترا می بینم ونه بیانات نمکین ترامیشنوم :

کلیسائی که من و ترا در آن عقد بستند و رشتهٔ محبت و علائق مهر و شفقت ترا با من محکم و مشید نمودند از دور نمایان و گنبد با عظمت آن در زیر اشعهٔ آفتاب برق میزند و مناره های آن سر بعیوق کشیده افسوس که تودر فاصلهٔ من و کلیسا بخواب رفته ای و درآرامگاه ابدی خود قرار گرفته ای اگر بیم آن نبود که تو و کودك خرد سالت که روی سینهٔ توخوابیده از صدای قدمهای من بیدار شوید نزدیك میامدم و قبرت را در آغوش میگرفتم

مری ناکامم !! نزدیك است که از تنهائی و بخصوص از مفارقت تو هلاك شوم : مگر کسی با اشخاص مستاصل و مفلوك طرح مراوده وآشنائی میریزد ؟ تو تنها کسی بودے که تخیلات پریشان و خواطر آشفته و افکار متشتت مرا تسکین و تشفی میدادی حیات وبقاء من بسته بوجود تو بود و اکنون که زندگانی را وداع گفتهٔ حیوة دیگر بچه درد میخورد و از این زندگانی سر تا پا مرارت چه استفاده میشود کرد ؟

مری ای مظهر عاطفه و محبت !! بار ها تصمیم گرفتم انتحار کنم و خود را از این زندگانی سر بسر بدبختی آسوده نمایم ولی تنها قلب امیدوار تسلی بخش تو بود که مرا با وعد و نوید بادامهٔ حیوة وادار مینمود بارها توکل و اعتماد خود را از همه کس حتی از خدای خود نیز سلب نمودم و تنها اشارات مرموز ابروان و کنایات و استعارات بیانات و حرکات لطیف

امید بخش دستهای ظریف کوچك تو بود که مرا از خیال خود منصرف و دنیا دنیا آمال و عالم عالم آرزو در ضمیر من ایجاد میکرد

محبوبهٔ جوانمرگم : اگرچه صدای مرا استماع نمیکنی و از مشاهدهٔ ناملایمات وتصادفات سوء روزکار رهائی جستی ولی بگذار عوالم عشق و محبت و مهر و الفت ترا تقدیس کنم

من هیچگاه فراموش نمیکنم روز های بیشماریرا که تواز شدت جوع و گرسنگی خسته خاطر و افسرده بودی اما برای خاطر من و تنها برای اینکه آلام و جراحات درونی مرا نمك نپاشی سکوت میکردی و هرگاه بامن مواجه میشدی غیر از تبسم و خنده و گشادگی پیشانی چیز دیگری از تو مشاهده نمیگردید . چه تسلی بخش و شیرین بود دعا ها و مناجات و استغاثه های او که در مواقع افسردگی و حرمان وساعات حزن و اندوه از تو مسموع میشد .

مونس عزیزم ! رفتی و از مصائب روزگار آسوده شدی خوشاحال تو که دیگر بدبختی و بیچارگی ترا پیدا نکرده و بتو راه نخواهند جست .

مری جانم ! اینك با تو خدا حافظی و تودیع مفصلی نموده و بتو اطمینان میدهم که هرگز ترا فراموش نخواهم کردو در مملکتی که اکنون عازم آن میباشم همیشه اوقات ترا در نظر خواهم داشت . میگویندر آنجا برای مردم حرفه و پیشهٔ مناسب میباشد و انسان بسهولت اعاشه و امرار حیوة میکند

من اگر چه از ایرلند دور میشوم ولی پنجاه مرتبه آنرا بسایر ممالك ترجیح میدهم من میروم اما اکثر در جنگلهای انبوه و بیشه هائی که اشجار آن سر درهم کشیده و با هم معانقه میکنند، در آغوش جبال و کنار جویبار ها

اوقات خود را سپری مینمایم میروم زیر درختان سبز می نشینم و چشمان خود را بسته و در عالم خیال بارامگاه ومدفن توبر میگردم و باز بخاطر میاورم آن پلکانیرا که نخستین بامداد عروسی روی آن دوش بدوش همدیگر نشسته و از آسمان آبی و اشجار سبز و جویبار های سرشار و سایر مناظر زیبای طبیعت لذت برده و استفاده مینمودیم

کرمان ـ ماه تیر ۱۳۰۹

مکتوب آستانه قدس رضوی

خدمت دانشمند معظم محترم آقای وحید دستگردی مدیر ومؤسس

مجلهٔ شریفهٔ ارمغان دامت توفیقاته

دیوان مرحوم مبرور میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را که اخیراً در اثر همم عالیهٔ خود بطبع و نشر آن موفق گردیدید و نسخه ای ازآن برای کتابخانه آستان قدس ابتیاع گردیده است درضمن مطالعهٔ مقدمهٔ که شرح حال آن مرحوم است درصفحه ۳۲ این عبارت ملاحظه شد

« کتاب خوابنامه اعتماد السلطنه و هنوز بطبع نرسیده ونسخه ای ازآن در کتابخانه آستانهٔ موجودست »

چنانچه مستحضر هستید فهرست کتب کتابخانه آستانه مقدسه نیز درسه جلد طبع و منتشر شده و مجلدات آن بحضرتعالی تسلیم شده است با مراجعه به آن معلوم میشود کتابی باین اسم از آنمرحوم در کتابخانه آستانه موجود نیست فقط قسمتی از مجلدات روزنامه شخصی آنمرحوم و یکفقره سفرنامه فقط

در کتابخانهٔ آستانه موجودست

چون انتشار دیوان آنمرحوم وفهرست کتابخانه آستانه سوء تفهم خواهد نمود متمنی است دراولین شمارهٔ مجلهٔ شریفهٔ ارمغان اشتباهرا اصلاح فرمایند که هر گونه سوء تفهمی مرتفع گردد

توجه باین موضوع موجب حصول امتنان ومزید تشکر خواهد گردید

(نیابت تولیت آستانهٔ قدس - محمد ولی اسدی)



ارمغان ـ مشروحهٔ فوق برای رفع نگرانی حضرت آقای اسدی نیابت محترمه تولیت آستانهٔ قدس رضوی و استحضار آقاے میرزا عبدالوهاب خان قائم مقامی نگارندهٔ شرح حال مرحوم قائم مقام (مندرج دراول دیوان) درج میشود

ترجمه و اقتباس

« کشکول »

سرو کاشمر

کاشمر محل معروفی بوده در نواحی خراسان ـ امروز آن محل معروف به علی آباد ـ و از اعمال ترشیزست

حضرت زردشت در آنجا سروے بطالع قمر غرس نموده

فردوسی فرماید

یکی شاخ سرو آورید ازبهشت بدروازهٔ شهر کشمر بکشت

مورخین گویند که آن درخت را در خوبی و راست بالی مانند نبوده

دور آنرا بیست و هشت تازیانه (هر تازیانه یك ارش ونیم) نوشته اند

متوکل عباسی که پس ازالواثق بالله براریکهٔ خلافت متمکن گردیدوصف آن سرو را شنیده رغبت دیدن نمود ، ولی بواسطه اینکه کثرت اشتغال بامر خلافت مانع از مسافرت خراسان بود ، به طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته ببغدادبفرستد . اهالی آن ناحیه و خراسانیان مطلع شده پای سرو جمع شیون و زاری نمودند . مصیبت بر به دینان بزرك شد - پنجاه هزار دینار هم دادند که حاکم خراسان ازین قصد منصرف شود ثمر نبخشود - سرو را که انداختند - هوا از کثرت طیور و پرندگان تیره و تار گردید - گویا ابری تیره روی هوا را گرفته - بعمارات و ابنیهٔ اطراف خلل عظیمی وارد شد چرندگانیکه نیمه روز در سایهٔ سرو میارمیدند - ناله و غوغا مینمودند خلاصه - خرج هنگفتی برداشت تا حمل ببغداد گردید - هزار و سیصد نفر شتر حامل قطعات سرو شدند - همینکه غافله بیك منزلی بغداد رسیدغلامان ترك خلافت شب خلیفه را در حالت مستی کشتند و آرزوی دیدار سرو را بگور برد به دینان گویند که حضرت زردشت این درخت را به آذروان رب النوع سرو ها سپرد که نیکو پرورش دهد - گویند تا سنه دویست و سی و دو هجری هزار و چهار صد و پنجاه سال از عمر این درخت گذشته بوده است

﴿ نظامی فرماید ﴾

درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی کشد نخجیر بانی

﴿ درخت معمر ﴾

در افریقا و جزائر مکنزیك یك نوع درختی است که نزد علماء نبات شناسی بنام (باثوباب) شناخته میشود -

بلندی آن نهایت هشت متر و دورش تقریباً سی و نه متر است ساقهای او از هیجده الی بیست وهشت متر بلند شده واز آنها شاخه هائی بطول چهل متر روئیده مثل بید مجنون سرازیر مانند چتر اطراف درخت را احاطه مینماید از برگهاے انبوه وگلهای خاکستری رنك آن طالاری بطول هفتاد وارتفاع یازده متر احداث میشود

طول برك آن یك متر و شباهت زیادے به برك شاه بلوط دارد ـ میوه اش بقدر خربوزهٔ متعارف وطعمش ترش وشیرین است ـ سکنه آنجا آنرا جوشانیده و میخورند و از پوسیده و فاسد شده‌اش صابون درست میکنند که بهترین صابونها است ـ با اینکه چوبش در نهایت نرمی میباشد بقاعدهٔ سنوات الاشجار عمر این درخت را بالغ بر پنجهزار سال تشخیص داده اند

درخت نان

در جزیرهٔ پاسفیك درختی است که میوهٔ کروی شکل داشته قطر کوچك و بزرك آنها چهار و هفت قیراط و وزناً هم چهار صد بیست درهم میباشد .

در هر سال هشت ماه متوالی این میوه از درخت چیده میشود خوراك اهل جزیره منحصر بهمین میوه است ـ زحماتی را که ما برای تهیه کردن نان متحمل میشوم آنها نمیشوند ـ ظروف اهالی از چوب و ملبوسشان از پوست همان درختست

درخت شیر

در برزیل ـ درختی است معروف به ﴿ **ماسازندو با** ﴾ در ماه شباط رومی گل کرده و میوه میدهد که طعماً مثل آب لیموست ـ از ساق آن هم شیر پاکیزهٔ خوبی مانندشیر گوسفند بیرون میاید . اهالی آن محل ازآن شیر تغذیه مینمایند



در هندوستان نیز درختی است که هندیها آنرا (**هیاهیا**) مینامند - وقتی که ساقش شکافته شود شیری از آن بیرون میاید که از شیر گاو بهتر و لذیذ ترست

گیاه بصورت - پرنده

در یکی از شهر های بیروت - گیاهی از پیاز بوجود میاید مانند نرگس بعضی از ساکنین آنجا **زهرة الطیر** و برخی **زهرة النحلة** میخوانندش

این گیاه شبیه مرغ زرد رنگی است که دارای یك سر و دو چشم و منقار و گردن و سینه و دو بال باشد - مثل خروس بر پا ایستاده - زیر شکم او صورت زنبور سنجابی رنك میباشد که دهان خود را بشکم مرغ گذارده مانند بچهٔ شیر خوار گرسنه که به پستان مادر چسبیده است - زنبور هم یك سر و دو چشم و دو بال کشیده دارد - که بالهاے او همان رانهای مرغ است

گیاه حساس

در امریکا گیاهیست معروف به سط - بمجردلمس شدن برگهای خود را می پیچد

دراسکاتلند - گیاه دیگریست که تا زنبور یا مگس یا حشرهٔ رویش به نشیند - خود را جمع کرده آن حیوان را وسط خود که بکاسه شبیه تر است حبس مینماید - حیوان محبوس هرچه تلاش میکند که خود را نجات دهد برك سخت‌تر فشارش میدهد - وقتیکه تمام رطوبتهای حیوان محبوس راجذب کرد از هم باز میشود

(گیاه متحرك)

کنار رودخانه کنك - یك نوع گیاهی دیده میشود که برگهای

آن در مدت یك دقیقه شصت مرتبه بدون توقف دور خود میچرخد ـ طائفه حبی از اهالی هند این گیاه را مانند رود کنك مقدس شمرده احترامش میکنند

﴿ دوستی فرزند ﴾

﴿ گفتار تازیگان ـ دردوستی فرزندان ﴾

معاویه بر یزید ـ پسرخود خشمگین گردید

فرستاد نزد ـ احنف پسر (قیس) از عقیده اش در بارهٔ فرزندان سؤال نمود احنف ـ بپاسخ گفت

فرزندان میوه هاے دل وتکیه گاه پشت ما هستند ـ ما برای آنان زمین خوار و آسمان سایه داریم

اگر فرزندان بخواهند ببخش ـ اگر خشمگین شوند ـ خشنودشان نما بر فرزندان سنگینی مکن تا از زنده بودن تو افسرده نشوند و مردن ترا نخواهند

معاویه گفت ای احنف بخدا سوگند من بر یزید سخت خشمگین بودم اکنون از دلم بیرون کردم

معای طائی گوید

و انما اولاد نا بیننا اکباد نانمشی علی الارض

گویند ـ فرزند ـ نورچشم و میوه دل است

ونیز گویند ـ بوی فرزند بوے بهشت است ـ پاکیزه ترین بهرهٔ مرد فرزندش میباشد .

صاحب عباد در پاسخ نویسد

وصل کتاب مولای ـ فالصقته بالقلب والکبد ـ وشممته شم الولد ـــ

(آزادی)

خلیفهٔ دوم - عمر رضی الله عنه - در منبر بمردم گفت - اگر در من کژی واعوجاج به بینید آنرا راست نمائید - یکی ازحضار برخاسته و گفت اے خلیفه آسوده خاطر باش اگر درتواعوجاج و کژے به بینیم با این شمشیر هاے خود راست خواهیم کرد (مجدالعلی)

شعرای دزفول

(٦)

(شایق دزفولی)

از حالات وتاریخ وی هیچگونه اطلاعی در دست نیست ولی شنیده‌ام درمجمع الفصحا شایق لرستانی را نام برده کسانی که دست رس دارند وارسی نمایند فقط اشعار ذیل را درجنك سابق الذکر بخط خود که خط نسخ تعلیق را متوسط وشکسته را خیلی زیبا نوشته مرقوم داشته واز قراین معلوم میشود که هم عصر مرشد واز مصاحبت همدیگر بهره مند بوده اند از اوست

بهنگام خرامیدن قد یار انچنان لرزد که ازباد صبا اندرچمن سرو روان لرزد
ملرزان زلف مشکین تا بلرزد این دل مسکین
که لرزد مرغ اندر آشیان چون آشیان لرزد
بزن برآتشم آبی که شد بر باد خاك من زبس کز آتش هجرت تنم سیماب سان لرزد
زعکس رویت اے آئینه رودرآینه رویت چوعکس نورخور ماندکه درآب روان لرزد
حذرازنالهٔ شب گیرشایق کن که ازان رو زدود آه مظلومان زمین وآسمان لرزد

(وله ایضاً)

نافه چین دیدم و موی توام آمد بیاد بوی او بشنیدم و بوی توام آمد بیاد
ماه دیدم دردل شب شد نمایان آن زمان ماه روے وشام گیسوی توام آمد یاد

سرو دیدم درچمن لرزان ز باد صبحدم جلوه های قد دلجوی توام آمد بیاد

سنگ خارا دیدم و نالیدم از بیرحمیت گز دل سخت جفا جوی توام آمد بیاد

تیغ ترکان خطا را دیدم اندرفتح دل از هلال تیغ ابروے توام آمد بیاد

نرگس شهلا بدیدم در گلستان فتنه جو فتنهای چشم جادوے توام آمد بیاد

شدغزلخوان درچمن شایق چو بلبل کرد آه روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد

(§ وله ایضاً §)

یا رب که رساند بر یارم خبر من جان بر لبم آمد زچه ناید بسر من

شاید کند آگاه و اثر از دل زارم چون آینه اندر دلش آه سحر من

مهرش بدلم داشتم از خلق نهانی این دیدهٔ خونبار بشد پرده در من

سیماب صفت لرزه بر اندام من از شوق افتد چو بیاید برم آن سیم بر من

تا کرده مرا صید چو شهباز فرو ریخت از چنگل شاهین نگه بال و پر من

دیز بادیهٔ عشق کجا خضر که گردد زین وادے پر خوف وخطرراهبر من

در محفل عشاق نصیبم شده شایق می اشك و کباب جگرے ما حضرمن

(این رباعی اگر از شایق نیست ازمرشدست)

پیوسته زلعل لب شیرین فرهاد میکرد ز دست تلخ کامی فریاد

جان داد وندید کام خود ازشیرین شیرین میگفت وجان شیرین میداد

این غزل اگرچه برسبك غزلیات صائب تبریزی است
ولی گمان میرود ازشایق باشد

دلیرانرا پس ازمردن دلیری بیشتر گردد که بعدازمرگ جلد گرگ پیل افکن سپر گردد

زحرف سخت ناصح ظلم ظالم میشود افزون دم شمشیرچون برسنگ سائی تیزتر گردد

بگیتی هرجمادی را دونقش نیك بنشیند بچشم اهل دوران همچودرهم معتبر گردد

کسی را بخت چون برگشت کار از وی بگشاید

کمان هرچند برخود زور آرد حاقه بر گردد

کسی هرچند مالش بیش حرصش بیشتر باشد چوآب آسیا پرزور گردد تند تر گردد

ز بس ترسیده چشمم ازدم شمشیرابرویش رود شخص نگاهم نادمژگان وبر گردد

(ظهیرالاسلام)

بقلم ادیب طوسی

شعر چیست؟

شعر در لغت بمعنی عقل ، دراکه ، زیرکی ، فطنت است ودر بادی امر هم که این اسم بر یك دسته از کلمات وجملات برجسته اطلاق شده و گویندهٔ آنها را شاعرخوانده اند ازهمین نظر بوده

چه این عده ازمردمان بواسطهٔ قریحهٔ باز وفکر آزاد ازسایرین ممتاز بوده ونسبت بدیگران عاقل و زیرك شناخته میشدند ولی عجالة ما با شعر باین معنی سروکارنداریم ودراینجا بیش ازآنچه ذکرشد شرح آن برای ما لازم نیست

این لغت را اهل منطق جزو مصطلحات فنی قرار داده و یك مبحث ازمباحث نهگانهٔ منطق را که بقیاس شعری موسوم است بآن اختصاص دادند فیلسوف قرن چهارم قبل از میلاد ارسطو (نویسندهٔ منطق) مقاصد تصدیقی را که نزد عرب بقیاس موسوم است باعتبار ماده به پنج قسمت میکنند و یکی از آنها را که قضایای مخیله ای یا موهومی است باسم شعر مینامد و لذا شعر باین اصطلاح عبارتست : از قضایائی که مصداق آنها خیالی بوده و مفاد خارجی نداشته باشند و قیاس شعری تاثیریستکه ازاستماع این قضایا درنفس شنونده احداث میگردد

بیانش آنکه هرگاه متکلم دراطلاق قضایا وجملات مراعات حقیقت و واقع امری را ننموده بلکه صرف خیال و القائات نفسانی (خواه موافق با عقیدهٔ او — خواه مخالف) به بیان آن میپردازد و با اینکه شما میدانید گفته های او موافق با واقع نیست باز از استماع آنها متأثر شده و انفعالیرا در نفس خود احساس میکنید ، میگویند کلام گویندهٔ شعر و تأثر شما از مفهوم آن قیاس شعری است

مثل اینکه میشنوید گوینده ای بکلام نثر یا نظم از زیبائی جمال طبیعت و دلپذیری اوضاع گیتی سخن رانده با یك مهارت تامی بنقاشی خیال جمال محیط را در نظر شما جلوه گر ساخته . جهان را در خوبی و صفا بروی دلارای معشوق ، وزمین را درنزهت وخرمی بجلوهٔ جان بخش محبوب ، دامن کوه را از گل و سبزه بپرنیان هفت رنك ، پهنهٔ دشت را از نقشهای طبیعت غیرت نامهٔ ارژنك ، باد بهارے‌را بنکهت جان بخش یار . و آب روان را بمروارید غلطان ، فضای باغ را بساحت جنان ، و بساط چمن را بروضهٔ رضوان ، وبالاخره دنیای خاك را ازهرآلایشی پاك نموده واز آن بمأمن حور وخوابگـاه پریان تعبیر میکند

شما که مستمع هستید باآنکه میدانید این تشبهات و تعریفات ابداً با واقع موافقت ندارد بلکه فقط صرف وهم وخیال است ، باز در شنیدن آنها تأثیر عجیبی را در نفس خود مشاهده میکنید که حتی‌ممکن است گاهی کیفیة آن شما را بکلی ازمرحلهٔ محافظه کارے دور انداخته بحرکات غیرعادی وجنبشهاے بلا اراده وادار کند .

و شعر در اصطلاح اهل ادب و علم عروض کلامی است که بوزن مخصوص مشتمل بر قافیه باشد ولی در حقیقت این تعریف شعر نیست بلکه تعریف نظم است وشعرمطابق آنچه قبلا ذکرشد کلامی را باید گفت که از نفس برخاسته شده وزائیده تخیل است

ماهمات نفسانی که بعبارات و الفاظ قشنك ادا شده و دیگرانرا ازخاطرات شور انگیز و قریحهٔ تابناك گوینده مستحضر میسازد شعر است ، خواه در لباس نظم مثل اشعار نوابغ عمده شرق از قبیل شعراے عرب که در عهد جاهلیت یا بعد از اسلام تا همین حال حاضر آثار آنانرا دیده یا شنیده ایم

یا پارسی سرایان ایران که از قرن دوم اسلام به بعد تا عصر امروزه قد بر افراشته و جامعه دنیا را بروح واحساسات مطبوع خود متوجه ساخته‌لالی منظومهٔ را از خود بیادکار گذاشته اند

وخواه درکلام نثری مثل آثاراغلب نویسندگان غرب : همر - دانته- شکسپیر - هوگو - روسو ولتر- وغیره ·

و در عرف اروپائیان شعر ترتیب جمل و تشکیل روی و قافیه نیست [اگرچه آنهاهم بوزن های سیلابی معتقدند] بلکه مراد تأثیرات روحی یا نفسی یکنفر نویسنده یا شاعر است که باآثار محیط بایکنظر دقیق تری مواجه شده و آنهارا باروح مؤثرے درلباس الفاظ جلوه گر ساخته

از همین نظر است · قریحه شعر در اشخاصیکه مناظرشان ساده تر وافق آنان باز تر است زیاد است ، چه در این صورت توجه نفس بتعینات کمتر بوده و میتواند متوجه آثار طبیعی شده از صور گونا گون آنها پرده هائی در قوای متخیله ترسیم نماید

این ترسیم اگر بواسطه قلم برصفحه کاغذ وغیره بیاید نقاشی است · وهر گاه بر جملات وحروف منعکس شود شعر است · و بالاخره اگر با زیرو بمهای الحان و ارتعاشات متناسب صوت توأم گشت موسیقی است

لذا شعر و موسیقی و نقاشی هر سه دارای یك جنبه اند و از فنون جمیله وظریفه بشمار میروند منتهی شعر نقاشی ناطق است ، ونقاشی شعرصامت ، و موسیقی شعر ناطق است

بنابراین فرق میان شعر ونثر باصطلاح اروپائیان منتظم بودن وعدم آن است و الا هردو در معنائے شعریت شرکت دارند

و اینك ما این تعریف را مورد توجه قرارمیدهیم تا نثر نویسان متبحر

عصر حاضر را از موضوع شعر بی بهره نگذاشته و بتوانیم لفظ شاعر را بر آنان اطلاق نمائیم

(بقیه دارد)

انتقاد

(حضور حضرت استاد معظم آقای وحید دامت برکاته)

در شمارهٔ چهار سال ۱۱ (تیرماه هذه‌السنه) مجلهٔ ارمغان رباعیات سته محتشم علیه الرحمه درج ومرقوم بود که یکهزار و یکصد و بیست و هشت ماده تاریخ از آن استخراج میشود

شاید که محتشم مرحوم چنین نظریه نداشته و بدین تفسیر هم راضی نباشد چون تمام مصرع ها وقتی که حساب شود مطابق است با (۹۸۴) که نصف این از حروف منقوطه و نصف از حروف بی نقطه است یعنی حروف بی نقطه هر مصرع ۴۹۲ و حروف نقطه دار هر مصرع ۴۹۲ است که جمعاً ۹۸۴ میباشد در اینصورت بنظر میآید که مقصود شاعر این بوده است هرمصرع مستقلا یکماده تاریخ و یك بیت تماماً حروف منقوطه یك تاریخ و حروف مهمله اش یك تاریخ باشد دیگر جمع نمودن مصرعها با یکدیگر موردی و بهزار ها رساندن ضرورتی ندارد بنا بفرض مذکور و مرقوم در مجله اگرخدا نکرده محتشم مرحوم یك رباعی دیگر بهمان ترتیب برباعیات سته اضافه مینمود ماده های تاریخ از هزار و پانصد و اگر دو رباعی اضافه میکرد ازدوهزار متجاوز میشد و بایستی قبول بکنیم که با یك رباعی چهارصد و بلکه علاوه ماده تاریخ گفته شده

و بعد از آنکه معلوم شد حروفات نقطه دار و بی نقطه تمام مصرعها

در حساب یکیست باید در مصرع سیم از رباعی سیم کلمه (جهان) را
با (شهان) و در مصرع سیم ازرباعی پنجم لفظ (ولا) با (دلا) بادال
و در مصرع اول در رباعی ششم کلمهٔ (سبیلست) با (سبیلی است) و
در مصرع آخر ازهمان رباعی (افکند) را با (افکنده) تصحیح نموده
اما مصرع سیم در رباعی اول اختلافش زیاد تر است تقریباً بدین شکل یا
شکل دیگر بهمین حروفات باید باشد (گر ملك و تجمل زفلك بود اهم)
که حساب صحیح ومقصود بعمل آید هذا ماعندی

تبریز – م ۰ ن ۰

اورمیه

لغة نماردهٔ قدیم « کلدانیان » شباهت تامه بزبان عرب دارد درلغة کلده
آب‌را (میه) بکسرمیم وفتح یاء و سکون هاء میگویند ـ عرب آنرا (ماه) ماء
گفته وجمع آنرا هم بر **میاه** می بندد

اور ـ بضم اول وسکون ثانی بروزن قل بلغة کلده بمعنی جاومکان است
بنابرین معنی اورمیه جاومکان آب ـ میباشد ـ چون سه فرسنك اطراف
آن (شهر معروف ایران) مملو ازآب است

اشهراین اسم **ارومیه** بضم اول‌وثانی و سکون واو وکسر میم وتشدید یاء
مفتوحه و حرف آخرست

وقتیکه دانستیم (**شلیم**) بروزن و معنی سلیم عربی است ـ معلوم میشود
که اورشلیم بمعنی مکان امن وسلامتی ونام شهر معروفی‌است که بیت المقدس
در آن واقع است

ازکتاب - الاصح والاشهر

ترجمه اشراق خاوری بقیه از شماره قبل

تاریخ لمیا

فصل شصت و ششم – مجلس دیگر

آفتاب غروب کرده بود دختر اخشید برخاست تا از تالاریکه نهار در آن صرف کرده بود بیرون رود از پنجره چشمش بقایقی افتاد که با کمال سرعت در رود نیل بحرکت مشغول و مانند باد بجانب قصر میاید پس با دست خود قایق را بلمیا نشان داد لمیاچون در میان قایق نگریست جماعتی را در آن دید و از آنمیانه او حامد و سالم را بشناخت بناگاه قلبش طپیده از امش سستی گرفت و آثار پریشانی در رخسارش آشکار از شدت اضطراب خون برخسارش دویده بزحمت خودداری مینمود دختر اخشید گفت آنقایق را می بینی گمان میکنم آن ها بملاقات من میایند امروز گویا درغضب وخشم خداوندی بر رخ من گشوده که همه را باید با اشخاص گونا گون ملاقات کنم این بگفت و بجانب قایق متوجه شده بتماشا پرداخت لمیا نیز منتظر بود قایق بکنار رسیده نزدیك در قصر ایستاد دختر اخشید گفت یقیناً ملاقات مرا طالبند آیا اجازهٔ ورود بآنها بدهم لمیا گفت البته باکی در آمدن آنها نیست بارشان بده و ازپس همین پرده بگفتگو پرداز شایدخبر مهمی بشنویم از دو حال خارج نیست اگر خبر مهمی بود فایده برده ایم و گرنه زیانی نکرده ایم دختر اخشید گفت آفرین بر تو دختر هوشیار ایکاش پیش از اینت بچنك آورده بودم پس از اندکی حاجب در آمده برای دو نفر اجازهٔ حضور خواست وآنها را از اعیان مغربی شمرددختر اخشید فرمان کرد تا در آیند لمیا را بدان حد دل طپید که بیم آن داشت خود را ببازد

ناچار بتماشای رود نیل پرداخت تا مگر اضطرابش فرو نشیند چون آن دو تن داخل شدند لمیا از پس پرده نگریسته ابو حامد و سالم را دید پس بی نهایت جدیت کرد تامباد رازش از پس پرده در افتد لمیا متوقع بود خبر تازهٔ بشنود زیرااز طرف حسین بی‌اندازه در تشویش بود دختر اخشید فرمان کرد تا هر دو تن فرو نشسته و با آنها لطف و محبت وتعارفات نمود لمیا سالم رادید که از کثرت رنج و زحمت چهره اش همچون صحرا نشینان سوخته و بر افروخته شده و در واقع بواسطهٔ مکرو نادرستی که لمیا از سالم دیده بود آنجمال که سابق داشت در نظر لمیا بزشتی مبدل شده وسالم را جز یکنفردون فرومایه نمیدید آرے مردم سست عنصر بسا که وقار و هیبتی بر خود بندند وچون پستی‌و ذلتی بر اثر عمل شنیعی بدانها روی‌نمود جمال و سطوتش از بین رفته و آثار مذلت دراندامش آشکارا میگردد پس عجبی نیست اگر شکل سالم تغییر یافته زیرا قریب یکسال بود که بامجسمهٔ مکر و خیانت یعنی ابو حامد الفت داشته و بواسطهٔ نفوذ و تسلطی که ابو حامد نسبت باو داشت ویرا بهر راهی میخواست میکشید . ابو حامد همان اصرارش باخذ انتقام ابو عبدالله الشیعی بهترین دلیلاست که با وجود آنهمه خسران وخیبت که باو رسیده بود و چندین مرتبه نومید شده و هر حیله که بکار برده بود بی اثر مانده ویژه این‌نومیدی که پس از مرگ کافور بدو دست داده بود باز هم از اجراے خیالات خود سر باز نزده و سالم را با خود یار کرده میکوشید شاید از آنمیانه تیرش بهدف رسد و بآروی خود نائل شود سالم نیز اطاعت او را بهر جهت‌میکرد و از فرمان او سر بازنمیزد باری چون نشستند دختر اخشید گفت آفرین بر میهمانان ما خوش آمدیداز کجا آمده اید ؟ کی وارد فسطاط شده اید ابو حامد گفت چندین ماهست

وارد مصر شده ایم ، ما از امراء و بزرگـان مغرب هستیم و ازظلم وجور عبیدیین (فاطمیه) آنچه بر دیگر امرای مغرب رسید بر ما نیز فرود آمد خلیفهٔ فاطمی بلاد ما را گشوده و رایت استبداد بر سر ما بر افراشت و ازما در خواست کرد تا باطاعتش در آئیم ماقبول اینگونه خواری و ذلت رانیاورده آمدیم تا در زیر سایهٔ اخشیدیها زیسته چشم ما برخسار دشمنان نیفتد و شاید در ضمن نیز خدمتی توانیم کرد دیروز شنیدیم که یاران و لشکریان خلیفهٔ فـاطمی بهمراهی جوهر صقلبی که بندهٔ زر خریـدی بیش نیست بمصر رهسپار شده و خواهند تا این ممالکت را مسخر نمایند من بسی مایلم که مصریها همت کرده دفع آنان را منظور خود سازند و ریشهٔ نژاد آنها را بر کنند چه که این امر برای من بسیار اهمیت دارد و دشمن دشمن خود را دوست خود میشمارم و نیز شنیده ام که بعضی از وزراء ایندولت از ترس لشکر مغرب قصد آن دارند تا مصالحت کنند و تسلیم دشمن شوند من بسی اینخبر را غریب شمرده و خواستم بلشکریان شما خدای آنها را بفهمانم بهتـر از آن ندیدم که بخدمت خاتون مصر آیم وسخنان خود را عرضه دارم زیـرا امیر کنونی مصر فرزند برادر خاتون میباشد و چون هنوز طفل است لابـد زمام حکمرانی و فرمانروائی بکف کفایت خاتون خواهد بود پس اندك تنحنحی کرده بن سبلش را با سر انگشت بمالید و بر رخسارش استوار ساخته ریشش را همی بالید دختر اخشید گـفت خدایت برکت دهاد اکـنون بر گوی چیزی که باعث اطمینان من از تو شود با خود داری ؟ و وسیلهٔ مهیا کردهٔ تا من بدانسبب بسخنان تو وثوق کنم ابو حـامد گـفت اولا در اتحاد و یـگانـگی لشکریان مصر که بدو فرقه اخشیدیه و کافوریه منقسم اند باید بکوشم و بانها بفهمانم تالشکر مغرب را آنقوه نیست تا بفتح ایـن بلاد نائل شوند و این نفاق و فتنه که

بین اهالی مصر واقع شده از خوف و بیم و ضعف عزیمت آنهاست . . این مسئله در هر جا و هر وقت طبیعی است هرگز دو نفر بازرگان که با هم شریك تجارتند اگر هردو زیان کنند ما بین آنها مخاصمه رخ دهد چون اینمطلب را برلشکر تو ثابت کردم وعدم قوت مغربیان را واضح ساختم آنوقت است که برای مبارزت حاضر شده و دشمن را با خفت وخواری از مملکت خود خارج خواهند ساخت . دختر اخشید از طلاقت بیان ابو حامد متعجب شده بلمیا نگریست او را دید که با دقت سخنان ویرا گوش میکند لکن ملتفت تشویش خاطر او نشد پس بابو حامد گفت بچه دلیل اینمطلب را بر لشکریان مبرهن و ثابت میکنی ابو حامد گفت سپهسالار لشکر مغرب مردیستکه او را جوهر صقلبی مینامند ویرا پسریست که به حسین موسوم و بسیار او را دوست دارد حسین چندی پیش به دفینهٔ ازمال ما که در محای مخفی کرده بودیم پی برده و غیاب مارا غنیمت شمرده با عدهٔ قلیلی از سپاهیان برای تصرف دفینه رهسپار شد ما آن مال را در مکانی نزدیك سجلماسه برای استرداد مملکت خویش از فاطمیین مخفی کرده بودیم. لشگریان و یاران ما حسین را در مکان دفینه دستگیر کرده زنجیر نهادند و بمن فرستادند اگر خواهی آنجوان را دستاویز قرار میدهی تا اگر برفرض محال جوهر مسلط شود او را بوسیلهٔ پسرش مطیع و منقاد خود گردانی و اقتدارش را بدینوسیله نابود سازیم چه بسی این پسر رادوست دارد و یگانه فرزند اوست دختر اخشید را سخن لمیا بیاد آمد که گفته بود من خلیفه و دیگر ارکان فاطمیین را میشناسم چون اینسخن را از ابو حامد شنید بلمیا نگریسته او را دید بدقت تمام باستماع اقوال مشغول است و نیز بتشویش و اضطراب خاطر وی پی برده لکن آنحالت را بدین حمل نمود که لمیا از

آن یابالت بغرابت وتعجب است پس آهسته بگوش او گفت سلامت. حسین پسر جوهر را میشناسی ؟

لمیا گفت آری و میخواهم محض اطمینان فرمان کنی تا حسین را حاضر کنند چه ممکن است این مرد دروغ زند دختر اخشید گفت این دو نفر را میشناسی لمیا گفت آری آنها را در قیروان دیده ام و سخنی درباره آنها شنیدهام که اگر راست باشد آنها راشاید محل اعتماد و وثوق قرارداد اینك فرمان کن تا اسیر خودرا حاضر آرندو ببینم درآنچه گوید براستی است یا بخطا دختر اخشید ازپس پرده بآواز بلند گفت اسیر شما کجاست ؟ ابوحامد گفت اگر خاتون فرمان دهد اورا حاضر سازم دختر اخشید گفت آری اورا بیارید تا دیدار کنم از تو ممنون میشوم ابوحامد سالم را فرمانکرد تا حسین را حاضر کند سالم بیرون رفت لمیا گفتی بر سر آتش جای داشت و همی خود داری کردی و خود را نوید دادی و بسی مایل بود که ابوحامد بجای حسین دیگر کسی را بزنجیر کرده و چون او جلوه گر سازد ... چیزی نگذشت که از در تالار صدای زنجیر بگوش آمد لمیا شنید که سالم میگوید ... بیا ... نترس ... بیا خاتون مصر تورا ببیند لمیا گردن کشیده چشم بروزن نهاد حسین را دید که زنجیری گران در گردن دارد و دو دستش مغلول و خود با قدمی ثابت و قلبی قوی جلو میامد و بسالم گفت ... چه وقت مرا دیدی از مهالك فرار کنم تا نترسو باشم دختر اخشید بلمیا نگریسته او را دید سراپا بلرزه در آمده و چشمانش بشدت سرخ شده نزدیك بود رازش فاش گردد پس باو گفت سلامت ... این خود حسین است چنانکه اینمرد مدعی است ؟ لمیا با سر اشاره کرد آری و ابداً لب بسخن نگشود زیرا ترسید زبانش از شدت اضطراب لکنت کرده رسوا شود دختر

اخشید اضطراب لمیا راغریب شمرده لکن از او سرتافت و بحسین متوجه‌شده گفت آیاتو پسر جوهر سپهسالار لشکرالمعزلدین‌الله هستی ؟ حسین با کمال قوت قلب و استحکام لهجه جواب داد آری منم حسین پسر جوهر سپهسالار لشکرالمعز لدین‌الله خلیفهٔ فاطمی‌منم پسر آنکس که افریقا را در تحت‌تصرف خوددر آورده و بدین زودے مملکت وسیعهٔ مصر رانیز مسخر و اهالی‌آنرا زیر نشین رایت سلطنت خود خواهد ساخت سالم چون اینسخن بشنید حسین را با دست‌خود آزرده گفت ... بدبخت لال شو ... در حضور خاتون‌جهان بدین وقاحت سخن میرانی ؟

حسین سالم را با پای خود رانده گفت توخود لال شو ... همانااین زن برا‌ے تو خاتون جهان است ... یقین دارم اگر خاتون مصر بحقیقت حال تو مطلع شود از تو بیزاری جوید ... آقا‌ے من این و آن نیست‌فقط آقا و مطاع من خلیفهٔ فاطمی‌المعزلدین‌الله است و بس ... ابو حامد خندهٔ تمسخر آمیز‌ے کرده گفت ... توهمچنان آن مرد دروغ زن نا نجیب را فاطمی میدانی ؟ با آنکه فاطمه دخت پیغمبر ازوی بیزار است ... حسین گفت بکوری‌چشم تو البته فاطمی است دختر اخشیدبحسین متوجه شده گفت برای چه ترا بند نهاده اند ؟ چه کردهٔ تابدین زنجیر مبتلا شدی حسین گفت در راه نصرت ویار‌ے آقای خود المعزلدین‌الله بچنین بندی درافتادم ولی‌منت خدایرا که آخر کار بآرزو‌ے خود رسیدم و دفینهٔ را که اینگروه خائن در فج الاخیار مخفی ساخته بودند بچنگ آورده بقیروان فرستادم و اکنون آن گنج گران در نزد پدرم جوهر است و چندان بسیار گرانست که همچون سنگهاے آسیاب آنها را برشتران قوی حمل نموده اند ..» ابو حامد گفت دروغ‌گو ... حسین گفت دروغ گو توئی من تکالیف خود را بپایان بردم

و دفینه را بولینعمت خویش رسانیدم و در فتح مصر از آن مال مصرف میکنند ... اینکه مردان تو مرا بند نهاده و بتو فرستاده اند تو را مغرور نسازد این بلا یا در نزدمن چندان اهمیتی ندارد و آسیبی از این زنجیرگران بمن نرسد زیرا (بقول عارف بلخی « عار اید شیر را از سلسله ») من بادای لوازم خود پرداخته و مقصد خویش بپایان بردم و اکنون از مرگ هم بیمی ندارم چه یقین میدانم که بدین زودی رایت دولت فاطمیه فسطاط را فرو گرفته و خلیفه تمامی این اقلیم را متصرف شود و اگر زنده نباشم تا آنوقایع را بچشم خود بنگرم استخوانهای من در قبر از شادے و سرور مملو شده و در عالم دیگر روحم برقص اندر شود ... دختر اخشید را اینگونه جسارت و شجاعت متعجب نموده و هیچگاه تا اینزمان تصور این درجه ثبات قدم را نکرده بود و مانند این قوت قلب از کسی نشنیده پس بلمیا نگریسته او را دید با اضطرابی که دارد آثار سرور از رخسارش آشکار است آنگاه آهسته بگوش لمیا گفت ... من اینسخنان را بسی غریب میشمارم لمیا گفت غرابت ندارد خاتون من ، چه که عادت وشان اینگروه براینمنوالست . اینها افریقا را بواسطهٔ همین قوه و قدرت و ثبات و شجاعة متصرف شدند دختر اخشید گفت . با وجود اینهمه سخن که شنیدم دل خود را به اینجوان مایل میبینم و سخنان آنمرد سجلماسی بنظر من چنان اهمیت و جلوه ندارد لمیا ازیارے محبوب خود نتوانست خودداری کند گفت ، ایخاتون عزیز چه خواهی گفت اگر باخلاق اینجوان پی بری وتفاوت ما بین اینجوان و آن دو تن را از حیث صفات در یابی « دختر اخشید گفت مگر از حالات این دو تن چیزے میدانی ؟ لمیا گفت نه تنها من بلکه تمامی اهل قیروان آگاهند. اینک خواهش دارم که اینجوان اسیر را در قصر خود نگاه داری و این دو تن

را مرخص کنی تا ببینم فردا چه پیش آید دختر اخشید گفت رأی نیکوئیست چه من طاقت ندارم حسین را در زنجیر ببینم پس دست برهم زده پیشخدمتی حاضر شد دختر اخشید باو گفت اینجوان اسیر را در غرفهٔ جداگانه برده محفوظ دار و زنجیر و بند از وی برگیر چه از اینجا فرار نتواند کرد تا در کار او نظری بسزا کنیم پیشخدمت دست حسین را گرفته بیرون برد لمیا از اینواقعه مسرور شد و از شادی میخواست پرواز کند دختر اخشید بحال او آگاه شده در نزد خود سبب و محملی قرار داد و پنداشت که مگر برای آنکه اینجوان آزاد شده خوشحالست چنانچه خودش هم کمتر از لمیا مسرور نبود آنگاه باابو حامد گفت درخصوص سخنان تو عنقریب فکر میکنم ورأی خود را دربارهٔ رؤسای لشکر با تو خواهم گفت مگر از تو ما را بهره ونفعی رسد؟ ابو حامد فهمید که دختر اخشید بازگشت آنها را طالب است پس برخاسته با سالم بیرون رفت و تا اندازهٔ خوشنود بود غافل از آنکه روزگار چه در نظر دارد ... ابو حامد گمان میکرد بارزوی خود خواهد رسید واز خیالاتیکه دختر اخشید در نظر گرفته بود بیخبر بود ... و ز مکر گیتی و سخریهٔ اقدار غافل ...

فصل شصت و هفتم — عقیده

چون آن دوتن برفتند دختر اخشید برخاست و از شدت رنج و تعبی که اورا گرفته بود پیاپی خمیازه میکشید و گفت ... امروز خیلی خسته شدم ... ازاین ملاقاتهای پی درپی برنج افتادم ... این اندازه رنج و عذابی که من میکشم بزرگان رجال استطاعت آن را ندارند ... من بسی خطا کردم که زمام امارت و حکومت را بدین طفل صغیر دادم و خود را بزحمت انداختم ... لمیا نیز از جای برخاسته مهیای رفتن شد در اینوقت آفتاب بکلی

غروب کرده و تاریکی شب بآسمان و زمین استیلا داشت و عالم چادر نیلی بر سر کشیده بود لمیا بسیار مایل بود که بغرفهٔ خود رفته اندکی در آنچه‌دیده و شنیده فکر کند ... دختر اخشید چون باطاق خلوت خود رفت لمیا را نیز امر کرد تا باوی رود ناچار لمیا اطاعت کرده با او بغرفهٔ خاص درون شده از اسباب و اثاثیهٔ که در آن مکان دید مدهوش گشت ... در صدر غرفه تخت ابنوس‌عاج اندودی گذاشته شده بود و برفراز آن پردهٔ از حریرشفاف کشیده و هرچه در آن غرفه بود میدرخشید : جز دل صاحب غرفه که قلبش را اندوه و غمه فرا گرفته و چنان بیمناك بود که تا کنون خودرا چنان ندیده بود دختر اخشید انس و محبتی زیاد بلمیا پیدا کرده بود ویژه آنکه بدرجهٔ عقل و ادراك و فطانت او پی برده بود بدانسان شیفتهٔ او بود که تاب دوری نداشت خاتون مصر بر زبر تخت قرار گرفت و لمیا را پهلوی خود نشانید ... لمیا اگرچه مایل بود گوشهٔ خلوتی بیابد و لختی تفکر کند لکن اطاعت خاتون مصر را کرد و اضطراب و قلق اورا پی برده دراحساسات شریك او گردید لمیا نیز خود را از شدت محبتی که خاتون مصر دختر اخشید نسبت باو کرده بود شیفته و فریفتهٔ خاتون میدید ... خلاصه لختی هردو ساکت بودند دختر اخشید سر خود را بزیر افکنده دست راست خود را برزانوی لمیانهاده و دست دیگر را بقلب خود گذاشته گفتی کسالت و انحراف مزاجی او راعارض و طاری شده بود آن گاه آه سردی‌برآورد و باطراف نگران شد مبادا کسی سخن او را بشنود پس لمیا را بسینهٔ خود چسبانیده گردنش را بوسه داد لمیا احساس کرد که اشك دختر اخشید بگردن وی ریخت و چون نگریست اورا گریان یافت لمیا را دل بر او سوخته خاتون را در برگرفت و گفت خانم من تو راچه میشود اندکی راحت کن!

من چیزی که باعث اضطراب تو باشد نمی بینم کسی که مانند تو دارای وجاهت وحاکمیت است از اینگونه امور جزئی نگرانی ندارد وبدین مشغله ها اهمیت نمیدهد و این امور را سهل میپندارد دختر اخشید سرخودرا بلند کرده آهی از دل کشید و گفت از اینکه من در روز اول ملاقات ضعف و سستی خود را نزد تو اظهار کردم تعجب مکن ۰۰۰ چنان پندارم که سالهاست تو را شناخته ام و مدتیست با تو مأنوسم ۰۰۰ اینك که بر حال من اطلاع یافتهٔ چارهٔ کار مرا بکن من از تو مشورت میکنم ۰۰۰ بگو عزیزم لمیا از این پیشامد و اعتمادیکه خاتون‌مصر باو حاصل کرده مسرور شده انقلاب حالت او را که بدین سرعت ظهور یافت غریب شمرد با وجود انهمه کبرو نازی که اورا بود چه شد ؟ که با او مأنوس و تکبر خودرا فراموش کرد لمیا با او در گریه شریك شده و گریه برای لمیا بسیار آسان بود زیرا موجبات چندی برای سیلان اشك فراهم داشت چه مصائبی بدو رو آورده بود که هجران وفراق در رأس آنها جای داشت پس گفت خاتون من این امور را سهل انگار ۰۰۰ اینهمه اضطراب و پریشانی را سبب و باعثی نمی بینم ۰۰۰ آنچه از دستم بر آید دریغ ندارم ۰۰۰ از وجود حسین پسر جوهر هم راه امیدی برای ما بازشد و اینکه حسین در تحت نظریهٔ تست طریق چارهٔ آشکار است من نمیگویم او را رها کن چه و را بدینگونه امور اعتنائی نیست و اذیتی بوی نمیرسد لکن با او ملاطفت کن و مقدمش را مغتنم شمار اگر مصریان غلبه کنند حسین از جملهٔ اسیران است و اگر اهالی قیروان فتح نمایند و مصریها مغلوب شوند حسین نیکی های تو را فراموش نخواهد کرد و در حفظ مقامات تو کوشیده احترام تو را واجب داند دختر اخشید از اینسخن بسیار مسرور شده گفت خدایت حفظ کناد ۰۰۰ من حقیقة از طرز رفتاریکه آنمرد سجلماسی نسبت بحسین مجری داشته بی اندازه خشمنا کم وفرق میانهٔ اخلاق آن دو مرد با حسین را میخواهم

پی برم که تا چه درجه باهم متفاوتست اینسخن را از روے حقیقت میگویم من درباره حسین خیال بدی ندارم و بگرفتارے اوراضی نیستم و مطابق رأی تو عمل خواهم کرد لمیا سر بزیر افکنده پس ازلحظهٔ گفت اکنون فکری بخاطرم رسید و گمانم اینستکه توهم اورا می پسندے و آن اینستکه برای علاج واقعه پیش از وقوع نامهٔ شامل امان از اینجوان درباره تو و افرادیکه قـبر گرفته پدرش جوهر فرستیم دختر اخشید گفت خدایت برکت دهاد... آفرین برهوش و زیرکی تو ... از این پس تو را دختر عزیز خود میدانم زیرا که تو با این فضائل ملکهٔ خوبان و دختر عالی مقامی هستی نه خدمتگذاری ... لمیا اظهار امتنان نموده و اجازه خواست تا بغرفهٔ مخصوص خود باز گردد دختر اخشید دانستکه لما در اینروز زیاد خسته و بزحمت اندر شده پس بر خاسته ویرا بوسید و گفت برو اندکی استراحت کن که امروز خیلی رنج و مشقت دیدی لمیا خدا حافظ گفته بغرفهٔ خود رفت و دلش گواهی میداد که عنقریب بآرزوے خود خواهد رسید و برآن شد که بهرگونه هست خبر انقلاب احوال دربار مصر را بیعقوب برساند تا اوکس بجوهر فرستد و از امور داخلهٔ مملکت مصرش با خبر سازد بنابراین خیال منتظر فرصت بود و در اجراے آن فکر همیکرد «اینك لختی از حالات حسین شرح دهیم»

حسین پس از آنکه از قیروان بیرون رفت بفج الاخیار رسیده و دفینه را بسعی و کوشش بسیار استخراج کرده بقیروان فرستاد پس از آن جمعی ازمستحفظین گنجینه اورا دستگیر کرده اول اسبش را از پای در آورده و چون تنهابود دور اورا گرفته از هرطرف راه براو بستند آخر کار پس از زدو خورد زیاد دست و پایش را بزنجیر اندر کرده نزد ابو حامدش فرستادند لکن بابو حامد از داستان غارت گنجینه چیزی نگفتند و اوهم خبر نداشت

که آن مال بی پایان را حسین بیرون آورده و بخلیفهٔ فاطمی فرستاده است...
یا ممکنست چنین خبری را ابوحامد شنیده بوده لکن نظر به مصلحت وقت
خود را بنادانی زده گفتی هرگز چنین خبری نشنیده است چون حسین
وارد شد و اوضاع مملکت مصر هم درهم و هرج و مرج بود لذا ابوحامد
حسین را محض اختتام مساعی و کوشش های خود دست آویز کرده وچنانچه
گفتیم اورا بخانهٔ دختر اخشید برده و بدست وی سپرد ابو حامد از ماجرائی
که در قصر اخشید رخ داد یقین داشت که این مرتبه نیز نا امید گردد و
کاری از پیش نبرد لکن در نزد سالم مطلب را برخلاف حدس خود جلوه
داده اورا مطمئن ساخت که عنقریب بهآمالخود خواهند رسید و لشکریان
قیروان منهزم شده مصریها فاتح خواهند گشت ابوحامد اتحاد و اتفاق مابین
لشکریان را پس از وقوع حادثهٔ که دربین کافوریه و اخشیدیها در قصردختر
اخشیداتفاق افتاده بود بسیار مشکل میدید و میدانست که نزاع و حادثه‌آثار
وخیمه دارد و سبب آن گردد که اینمرتبه هم او بآرزوهاے خود نرسد..

حسین چنان می پنداشت که از نیکبختی بدین قصر در آمده ودست
غیبی زنجیر از گردنش برداشته آنشب را تا بامداد روز دیگر در کمال
استراحت بسر برد . بامدادان از طرف دختر اخشید جامه های نظیف‌نیکوئی
از بهر حسین برده بدو پوشانیدند و غرفهٔ نظیفی از غرفه های قصر رابرای
او تخلیه و تخصیص داده غلامی بخدمتش گماشتند تا هر چه خواهد برایش
حاضر سازد حسین را خیالی نبودو غمی نداشت جز آنکه از قصرخارج
گردد . این امر هم بی نهایت مشکل بود . بلکه ممتنع ومحال مینمود . در
آنچه بر او وارد شده بود متفکر شده بود صورت لمیا را از مخیله اش
مرور داده و بهیچ‌وجه اندام متناسب و کلمات شیرین و چشمان بیمار ورفتار

و گفتار سحر آمیز او را فراموش نمیکرد نمیدانست لمیا بکجا رفته ؟ و چه بر سرش آمده ؟ هر زمان که از کارهای زشت ابو حامد و سالم یاد میاورد بسیار درهم و پریشان‌میشد و در اخذ انتقام حرصش زیادتر میگشت در بین راه که او را بمصر میاوردند شنیده بود که پدرش جوهر بمملکت مصر حمله کرده در اسکندریه نزول اجلال فرموده در قصر دختر اخشید هنگام محاوره و مجادله با ابو حامد نیز شنید که برخی از بزرگان مصر خیال مصالحه دارند بسیار دوست داشت که خود را آزاد ببیند و در معرکه نزاع و جدال در آید . حسین باندازهٔ که از سالم و ابو حامد بغض و نفرت داشت بهمان درجه از دختر اخشید ممنون و متشکر بود و نیکی‌رفتار او را با خود عهد کرد که هیچگاه فراموش نکند . آری حسین سبب این مهربانی و احترام دختراخشید را نسبت بخود نمیدانست و هر چه فکر کرد ذهنش بجائی نرفت . پس از چند روز پیشخدمتی نزد حسین آمده باو خبر داد که دختر اخشید ملاقات تو را طالبست و در تالار بزرك بانتظارورود تو نشسته حسین جامهٔ بر خود آراسته از غرفهٔ خویش بیرون شده پس از پیمودن راهی اندك بپله کانی رسیده بالا رفت و حاجب او را بتالار وارد نمود و بخاتون گفت . خاتون من اینست حسین بن جوهر که او را احضار فرمودے و خود بیرون رفت . حسین پیش رفته تحیت گفت‌دختر اخشید پس از رد پاسخ تحیت گفت حالت چطور است ؟ حسین گفت . خود را در بند می بینم . دختر اخشید گفت مگر بند از تو بر نگرفته‌اند گفت چرا . از اینمهربانی که در بارهٔ من مجری داشتی ممنون هستم و هیچگاه‌این لطف تو را فراموش نمیکنم . زیرا بشیوهٔ بزرگان و نجباء رفتار کردی . لکن من همانطور خود را در بند مینگرم . چه که

من در اینقصر مانند مردمان محبوس میباشم دختر اخشید گفت در کراهتی که از این حبس و بند دارے تو را ملامت نمیکنم لکن بگو اگر توبجای من بودے جز این رفتار میکردے ؟ همیدون پدر تو با لشکر بسیار وخیل بیشمار بر سر ما تاختن آورده و پسرش برحسب اتفاق بچنگ ما در افتاده، و چنانچه شنیده‌ام تو از بهترین امرا و شجاعترین افراد لشکرے هستی. آیا تو را رها کنم که دشمنان ما را یاری کنی ! بقول فردوسی (بدیوانگی ماند این داوری) همینقدر کافیست که علیا حضرت ما در بارهٔ تو احترام کرده زنجیر از گردنت افکندیم و اسباب راحتی تو را فراهم ساختیم ،بیش از این از مقام حزم و احتیاط دور است حسین از اینگونه برهان متین و دلیل متقن شکفت کرده گفت من هر گز نیکوئی خاتون مصر را فراموش نکنم ، براستی میگویم تا آخرین دم این رفتار تو از نظرم محو نگردد ، روزگار بیك حال نماند زمان تلافی در رسد . دختر اخشید گفت امیدوارم که عاقبت این جنك بصلح پیوندد و دوستی ما نسبت بهم کامل شود . اینك از آن تو را طلب کردم تا از سلامتی تو مطمئن شوم و اگر چیزی ازاسباب راحت ناقص داری بگوی تا باکمال آن پردازیم حسین گفت ، نه اسباب عیش بخوبی فراهم است ولی دل را میل عیش نیست دختر اخشید گفت نزدیك آے میخواهم سخنی با تو گویم حسین پیش رفته نزدیك پرده‌ایستاده دختر اخشید گفت لختی پس از این کنیز کی را که سلامت نام دارد نزدتو میفرستم و او از تو هر چه طلب کرد باید اطاعت نمائی و مقصودش را بر آوری . شاید هم محتاج نشد و او را نفرستم . در هر حال بسلامت برو حسین باز گشته دربکشود پاسبانان گرد او پره زده باکمال احترام بغرفه‌اش بردند حسین را سخن اخیر دختر اخشید بفکر انداخت و نمیدانست سلامت

کیست ؟ و مقصودش چیست ؟ ، اینجمله نیز از تدابیر لمیا بود که بدختر اخشید آموخته بود تا بحسین بدینگونه سخن کند و از آنرو بدینمطلب قیام کرد تا هر زمان که آنان رابامان نامه‌احتیاج افتد حسین را مانع ازاجابت نباشد و در هر حال آن را برآورد

فصل شصت و هشتم ـ جنك

لمیا روزی چند گذرانده از قرب جوار خود به محبوبش مسرور بود و چون با خود بصبر و شکیبائی معاهده کرده بود که تا زمانیکه جنك بپایان نرسد با حسین‌ملاقات نکند از ملاقات محبوبش خود داری‌میکرد و نیز میترسید که اگر حسین بوجود وی دراینقصر پی برد متصدی‌اموری شود که بکلی مساعی و کوشش هاے ویرا از میان برده و سعی هایش را بهدر دهد نظر باین خیالات با کمال صبر و شکیب از دیدار حسین متحمل خود دارے بود ولی باطناً در راحتی‌و آسودگی او سعی بلیغ‌داشت و از احوال وی دمی غافل نمیشد لمیابسی مایل بود که در حصول‌مفاخرت و نیکنامی حسین شرکت جوید لکن دلش رضا نمیشد که او را رها کرده در مقابل تیر و شمشیر و مخاطر ومهالك افکند و یقین داشت که برفرض حسین در لشکرالمعز خلیفه نباشد فتح و فیروزے نصیب آنان و مغلوبیت بهرهٔ مصریان است علیهذا جهت نداشت که محبوب خود را در جلو تیرو نیزه بفرستد چه ممکن بود که اگر حسین را رها سازد و بمیدان جنگش فرستد تا گهانی تیری بر او رسیده حسین را از زندگانی بی نصیب کند با آنکه لمیا بمرك حسین راضی نبود نظر باین مقدمه محبوب خود را در همان مأمن محافظت میکرد و در خلاصی او از قصر بهیچوجه سعی و کوشش نداشت با اینهمه کار ها را بقضا تسلیم کرد تا هر کاری را در هر مکان که

احتیاج افتد انجام دهد ، یعنی اگر دید لشکر قیروان بر فرض محال تاب مقاومت با مصریان را نیاورده بشکست وعقب نشستن گرایند آنوقت حسین را رها کنند اما اکنون که بنصرت و فتح لشگر جوهر یقین دارد بی سبب محبوب خود را در مهلکه نخواهد افکند . در اینخیال آن اندازه حکمت وزیرکی موجود است که جز لمیا عروس داستان ما دیگر کس را اینگونه قوهٔ فکریه و عاقله نباشد و اینصفت بطور کامل جز در وجود او در دیگری یافت نگردد . چند روزی بیش نگذشت لمیا صبحگاهی برخاست و در بازار های فسطاط آواز منادیان بگوشش رسیده مردم را در هرج و مرج دید هر وقت امر مهمی در آن بلاد رو مینمود محض آگاهی مردم چند نفر منادی آن خبر تازه و مهم را در بازار ها و محلات و مکان اجتماعات باواز بلند به مردم اطلاع میدادند . مانند زمان ما که هرگاه بانتشار خبر تازهٔ اقدام کنند و خواهند بمردم ابلاغ دارند بوسیلهٔ اعلانهاے مطبوع که در اطراف شهر بدر و دیوار میچسبانند مردم رااز وقایع مطلع میسازند منتها آنزمان فرمانروای بلاد عمل مذکور را بتوسط منادی بمردم ابلاغ مینمود و اینزمان بوسیلهٔ اوراق مطبوعه و غیره بمردم میرسانند لمیا آواز منادی را شنید که با لحن مخصوصی عنوان خبر مینماید که ما بعد آن از عنوان مبرهن میگردد و شنید که میگوید ای اهالی و ساکنین فسطاط لشگریان افریقا که دشمنان ما هستند آمده ومیخواهند بدون گناه بر ما بشورند و طمع دارند که مملکت ما را از تصرف ما بدر کرده جزو مستملکات خود کنند و ما را زیر دست خود نمایند بامیر ما چنان خبررسیده که بعضی از خائنین دولت جماعتی از اعیان مملکت را فریب داده و بر آن شده اند که با دشمن صلح کنند و نامهٔ در اینخصوص باسکندریه فرستاده اند ایمردم . بدانید . آنها را ازاین

خدیعه و فریب جز سقوط و اهانت دولت مقصودی نیست آگاه باشید امیر ما که خدایش نصرت دهادو سایر رجال‌دولت و امراء کافوری‌واخشید و ترك و جزاینها بمصالحهٔ دشمن تن در ندهند : جز شمشیر خونبار مصلح و میانجی ندانند لذا اعلان میکنم تا همه آگاه شوند و هوشیار گردند وبسخنان خائنین فریب نخورند و با رأی‌آنها موافقت نکنند اینك لشکریان ما با اسلحهٔ کامل بصحرای جزیره در آمده و مقابله دشمنان را مهیا گشته چه بر حسب شیوع دشمنان بصحرای جزیره رو آورده اند . ای مردم فسطاط بر همه شما لازم است که از لشگریان خود دفاع کرده و هر کدام بقدر مقدور از بذل زر و سیم در باره ، نها دریغ نکنند البته باید به فرستاده وزیر یا امیر که میاید زر و سیم جمع کند همراهی و کمك کرده بخل نورزید چه که در راه دولت و وطن زر و سیم را چندان قیمتی نیست‌و در قبال این مهم زخارف را اهمیتی موجود نه خداوند ظفر و فیروزی را بهر کس خواهد می‌بخشد وبرهر چیز توانا و قادر است . » لمیا ازدریچهٔ که بکوچه مینگریست سر بیرون کرده منادے را دید که پس‌ازاین سخنان روان شده و جماعتی از زن و مرد و اطفال در پی او روانند و ازرخسار جمله آثار اضطراب و پریشانی نمایانست .لمیا با خود گفت ناچار ابو حامد ملعون را دربارهٔ اتحاد و اتفاق‌لشکریان دخالتی است و اوست که‌آنان را به جنك وادار کرده و کوشش اوست که چنین امری مجری داشته . لکن ابو حامد کاری از پیش نخواهد برد . و بمقصود نخواهد رسید . چه قلوب لشکریان با هم مختلف و نیت هاے آنها فاسد شده با یکدیگردشمنی کنند و در باره هم حسادت ورزند و آنسعی که ابو حامد در بارهٔ اتحاد آنان کرده و میکند آب به غربال پیمودن است . در این بین گیس سفید

وارد شده لمیا را بحضور دختر اخشید طلب کرد لمیا با کمال سرعت روان گردیده دید خاتون مصر در کنار پنجرهٔ که به نیل مینگریست نشسته‌و بخارج تماشا میکند. دختر اخشید گفت گمان میکنم این مرد سجلماسی درایجاد اتحاد ما بین لشکریان فائق آمده. نگاه کن قایق ها را چگونه‌درنیل افکنده و لشکر را بانطرف رود بکنار میرسانند. ببین. ببین آن پل فسطاط. آن جزیرهٔ روضه را نگاه کن که از کثرت جمعیت و ازدحام مردم نزدیکست پل فرو رود. ناچار آن پل دیگر هم همینگونه خواهد بود. پل های مذکور را چنین ساخته بودند که کشتی ها را در پهلوی هم قرار داده و به یکدیکر وصل کرده بر زبر آنان از چوب رو انداز ها قرار داده و بر فراز آنها ریگ و خاك ریخته و چنان بود که اشخاص بی سابقه گمان میکردند آن پل ها سست و ضعیف است با آنکه‌بی نهایت متین و محکم بود. آیا تو لشکر هاے دشمن و محل آنها رامی‌بینی من که نمی بینم. لمیا چون شنید چشم بر افراخت که مگر لشکرگاه را ببیند و هنوز خاتون مصر از سخن فارغ نشده بود که لمیا به مقصود خود رسیده ناگاه فریاد بر آورد. آه خاتون من. آنغبار و گرد و خاك که از طرف راست بر انگیخته می بینی؟ نگاه کن بیرقها را که از میانهٔ غبار پیداست. ببین چقدر خیمه و سراپرده برداشته اند. واے وای. می بینی

دختر اخشید رنگش تغییر کرده گفت آری مـی بینم... معلوم است که لشکر بسیارے هستند... حال چکنم؟ تو چه گمان میکنی؟ آیا ممکن است لشکریان ما غالب‌شوند؟ لمیا گفت مگر نشنیدے منادی میگفت که فتح و ظفر با خداست و بهرکس خواهد عطا فرماید؟ خاتون گفت حال چه باید کرد؟لمیا گفت چنانچه سابقاً بتو گفتم‌ما در اینجا ایمن‌وآسوده ایم

خاتون گفت آیا امان نامه و سفارش از حسین گرفتی ؟ لمیا گفت اکنون وقت آنست آیا اجازه میدهی پی انجام اینکار روم ؟ خاتون گفت برو ... زود ... ولکن چه کسی اورا بجوهر میرساند ؟ لمیا گفت مطمئن باش من خودم نامهٔ حسین را بجوهر میرسانم اکنون باید جامهٔ مردان بپوشم و اسبی دهی تا سوار شوم خاتون گفت اسب سواری میدانی ؟ لمیا گفت آری اززمان طفولیت بدینکار اعتیاد یافته‌ام خاتون گفت تا آنچه لمیا خواهد حاضر ساختند ... لمیا جامهٔ سپاهیان دربر کرده و نقابی بچهره افکنده به مجلس حسین در آمد قلبش بشدت میطپید و از هول این ملاقات باضطراب بود لکن هرطور بود خود داری مینمود حسین نیز آواز منادی را چون دیگران شنیده و مانند شیر غژمان که چشمش بشکار افتد خشمگین بود ولی افسوس که چاره نداشت و راه رفتن نبود ناچار برروی خوابگاه خود نشست ناگاه دید یکنفر سپاهی داخل شد حسین گفت کیستی ؟ چه میخواهی لمیا صدای خود را پست کرده و بسی در تغییر آواز خود کوشیده گفت من سلامت هستم و آمدم آنچه که خاتون خواسته از تو درخواست کنم حسین گفت بگو چیست ؟ لمیا گفت نامهٔ بپدرت بنگار ودر آن ذکر کن که اگر فتح و ظفر نصیب وی گردد و فیروزمند بفسطاط درآید لشکریان خود را امر کند تا متعرض این قصر و کسانیکه در آن ساکنند و اسبابیکه در اوست نشوند و از وی بخواه که اینمکان را درپناه خود دارد ... آیا درمقابل آنهمه نیکوئی که خاتون بتو کرده اینکار را خواهی کرد ؟ حسین گفت آری من هرگز خوبی و لطف صاحب قصر را فراموش نخواهم کرد پس از آن پارهٔ کاغذی برداشته و نامهٔ بهمان مضمون که لمیا بدو القا کرد نگاشته و پس از انجام بلمیا سپرد لمیا کاغذ را گرفته با سرعت بیرون

رفت تا مبادا عشق برعقلش غالب شود و زمام اختیار از کفش برباید و عهد و پیمان خود را بشکند ... پس بر زبر اسب بر آمده صفوف مردم را میشکافت و بجانب منزل مسلم بن عبیدالله شریف روان گردید و مردم رابی اندازه مضطرب دید وغوغا و آوازها بهم آمیخته نگریست و دانستکه اعلان و آواز منادی نه از بهر تألیف قلوب لشکریان و تحریص به دفاع از مملکت و وطن پرستی بوده بلکه مقصود آنستکه بدینوسیله مردم را فریب دهند و از آنان زرو سیم و زخارف گرفته ذخیره کنند ... لمیا اهالی مصر را دید که هرگز در خیال مدافعه و مقابله با دشمن نبوده بلکه از ظلم‌وجور حکومت خود به فغان آمده و همی خواهند بیخ آنان بر اندازند و دولت جدیدے را مطیع و منقاد شوند اگرچه ممکن است که این دولت تازه بیشتر از قدیم بر آنها ظلم و ستم نماید لکن چون هر تازهٔ را لذتی است بدین جهت اهالی مصر بدین‌خیال افتاده بودند لمیا جمعی از لشکریان رانگریست که چندتن از بازرگانان را جلب کرده و با تازیانه آنها را آزرده و درحق آنان اهانت مینمایند زیرا که آنها از دادن اعانه بدولت دریغ کرده‌سرتافته بودند و عموم مردم فریاد و ناله کرده از تنگدستی و ضیق معیشت خود شکایت میکردند لکن ابداً بخرج نمیرفت در این بین لمیا را آوازی بگوش رسید که سراپایش بلرزه آمده چه که آن صدائے سالم بود چون‌دقت‌کرد سالم و ابو حامد را دید که با جماعتی از لشگریان بر زبر اسبها بر آمده بطرف روضه میرانند و مردم را بطاعت خود میخوانند و یکی از تجار که از ظلم دولتیان شکایت کرد و بسالم پناهنده شد سالم را دید که باو میگوید بروید ... پولها را از خزانه های خود بیرون بیاورید زیرا این لشکر از مال و جان شما مدافعه میکنند آیا حامی و یاوران خود را بدین قلیل مبلغ

یاری نمیکنید و از بذل این جزئی بخل میورزید ؟ لمیا دانستکه ابوحامد و سالم را مدخلیتی در اینکار است و برآنند که مردم را از صلح بازداشته بجنك تحریص نمایند ... پس از اندکی لمیا بمنزل مسلم بن عبیدالله شریف رسیده در خانه اورا پرجمعیت دید که سواره و پیاده ازدحام نموده و از جور و ظلم لشکریان شکایت میکنند و از اینکه امر صلح با لشکر دشمن اجرا نشده بسی غمناك بودند ... لمیا صفوف را شکافته بدر منزل رسید مردم بهر گونه بود اورا راه داده و گمان میکردند که او از لشکریان است و از طرف دولت آمده و حکم مصادره و اخذ زرو سیم با خود آورده است باری لمیا بمنزل وارد شده و خواست شریف را ملاقات کند ... گفتند اکنون مشغولست و با کسی ملاقات نتواند کرد لمیا گفت مرا نامهٔ مهمی است که نباید وقت فوت شود و چاره از دست برود

آثار تندری نمی بقیه از شماره قبل

جنك نامه تبریز

جهان پیش دانا سرابی بود به آشفته دریا حبابی بود

سراب و حبابی بدین ناخوشی کشان نیست جز پیشه مردم کشی

نبندد بر اینان خردمند مهر بتابد رخ از مهر گردان سپهر

خردمند دانا اگر خراب نیست بجان پای بند گل و آب نیست

همانا بود مرد بیدار دل — میانش گل آلوده با آب و گل
زند مرد با گوهر تابناک — سرا پرده بیرون این آب و خاک
بفردا که این گنبد لاجورد — بپوشد جهانرا بدیبای زرد
نشین بر بر بارهٔ نامدار — ازاین بارهٔ نیلگون سر برآر
ز طوفان آتش جهان بر فروز — یلانرا همه رخت هستی بسوز
بآوردگه بر بشمشیر تیز — ز دشمن بر آور یکی رستخیز
منم بر تو یارو توئی یار من — توئی روز کین فر پیکار من
بپاسخ چنین گفت مرد دلیر — که ایجنگجو مهتر شیر گیر
بفرمان تو سازم آهنگ را — بکوبم در فتنه و جنگ را
سحر گه که مینای گردان سپهر — ز خون پر کنند جام زرین مهر
مرا بزم شادی بود کار زار — شود خون می و تیغ من میگسار
از آن می ببینی زمین رودجی — از آن میگساری جهان پر ز می
می لعلفام به آن بیغشی — بت میگساری باین دلکشی
نیابد بد اندیش در هیچ بزم — مگر روز کین با من آید برزم
همان گر یك امشب بپایان شود — رخ مهر تابان نمایان شود
شه اختران بر فرازد درفش — بپوشد هوا بر نیان بنفش
زمین سرخ بینی که از خون کیست — هوا تیره از گرد گلگون کیست
یك امشب نیاسوده بر خیز ما — سحرگه بکین آتش انگیز ما
چو گر گیکه بینی فتد در رمه — بیك تاختنشان برانم همه
چو سردار اینگونه پاسخ شنید — ز شادی گل چهره اش بشکفید
بدو گفت مانی بدور جهان — سر افراز و پاینده و کامران

برو کت خدای جهان یار باد عنان گیر تو بخت بیدار باد
پس آنگه بر خواند سالار را سران شیر مرد هشیوار را
بدو گفت کای کارزاری سوار پناه دلیران دل کار زار
شنیدیکه شهزادهٔ کینه توز پیامی فرستاده کونا دو روز
اگر ملت آید بزنهار اوی رها ماند از تیغ خونخوار اوی
وگرنه ابا لشکر کینه خواه بر آرد ز بن بیخ مشروطه خواه
گروه مجاهد کنند تارو مار ز تبریزیان تا بر آرد دمار
امید بهی نیست ما را دگر از این کینه جو شاه بیداد گر
بباد هوس می دهد گره را همان تخت و دیهیم و خرگاه را
مراین دوره و دولت نابکار در ایران از این پس نیاید بکار
اگر بد دلی نیست آئین ما جهانی ستوه آید از کین ما
بما پایمردی کند هورو ماه اگر چند شاهست انجم سپاه
بدم کار پیکار کن ساخته که بادت بکین گردن افراخته
سخنها چو سالار یکسر شنفت زمین ادب باز بوسید و گفت
هنرور دلیرا سرا سرورا تو از من نکوتر شناسی مرا
بود نزد من بی بها جان وسر نترسم ازین روز و روز بتر
بابروز کین چونکه تاب افکنم بتیغ از فلك آفتاب افکنم
چو فردا به بینی درفش مرا همان برق تیغ بنفش مرا
بهیجا برآید اگر تیغ من فلك سر نپیچد ز یرلیغ من
من آن لشگر آرای نام آورم که تنها خود افزون ز یك لشگرم

﴿ ناتمام ﴾

نگارش - سیازف ترجمه خدابنده

« آفات پنبه در ایران »

دار و دیگری بی بال (شکل نمره a.b ۱۷) اولی رنگش سبز و سرش با حلقه هاے وسطی و خلفی صدر سیاهست و در انتهای شکمش لوله هاے کوچکی است و دومی هم زرد رنك است و هم سبزتیره رنك . هرشپشکی ماده اش در مدت زندگانی خود تا بیست عدد پوره شپشك تولید مینماید وعده نسل بندی این حشره که متعاقب یکدیگر اند به ۱۳ تا ۱۵ و شاید به ۲۰ هم بالغ میشود و باینجهة عدهٔ زادو ولدآن در مدت فصل گرمافوق‌العاده زیاد و برقم موحش‌میرصد لیکن خوشبختانه شپشك مزبور دشمنان‌و پارازیت‌های فعالی دارد که تزاید و تناسل او را محدود مینماید

از جمله حشرات مزبور که دشمن شپشك هستند سوسك کوچکی است که در ایران کفش دوز مینامند و بعضی حشرات دیگر که تخم خود را در بدن شپشك ها میگذارند به لاتین آنها را (Aphidius) مینامند

شپشك هائیکه از دشمن اخیر الذکر صدمه خوردند از حرکت‌بازمانده رنك خاکستری بورے بخود میگیرند . وقتیکه تخم هاے دشمنان مزبور بدل به پوره سوسکها شدند جلد شته ها را سوراخ کرده و خارج میشوند

برای مبارزه با این شپشك همانطوریکه با سایر شپشك ها هم نافع‌است صلاح است که محلول یك در بیست (پنج سیر و نیم صابون سبز در یك سطل آب) صابون سبز را با اسباب مخصوص موسوم به (pulverisateur) روے نباتاتی که از شپشك آلوده شده اند پاشند

ضمناً بدیهی است پاشیدن محلول صابون سبز را باید از طرف پائین ببالا صورت دهند تا اینکه محلول صابون شپشك هائیکه بطرف زیر برگها

نشسته اند تصادف بنماید . ـ

بعد از آن باید خیلی مراقبت نمود که بوسیلهٔ کوت بوته های خیلی پرپشت را که بسهولت تحمل سرایت شپشك را میکنند و زود رشدمینمایند تقویت نمود ـ در باغهاوبستانها و سبزی کاری ها از اقسام شته زیاد هستند که غالب سبزی جات و اشجار میوه را مورد تهاجم ساخته و ضرر بزرك میزنند ولی عموماً آفت دیگری رانیز که در قفقاز موسوماست به (چر)در ایران باسم شته مینامند و ما برای رفع اشتباه ذیلاشرح چر را که بکلی باشته متمایز است کنه تار عنکبوتی (چر) (Tetranicus telarius) ذکر میکنیم (شکل نمره ۲۰) آفتی که موسوم است به چر عبارت از آنست که بدواً در سطح فوقانی برگهای پنبه که مورد سرایت کنه مزبور واقع شده اند لکه های ارغوانی رنك ظاهر میشودو در سطح تحتانی برگهای محاذیهمان لکه های ارغوانی لکه های روشنی مشاهده میشود که روی آنها یك ورقه تار های عنکبوت خیلی باریك کشیده شده بعد این لکه های ارغوانی رنك شروع بتوسعه مینمایند و بتدریج برگها لولهوخشك میشوند و بالاخره میافتند و تار عنکبوت هم به تمام بوته ها سرایت میکند .

هرگاه ما بوسیلهٔ ذره بینی این برگهائی راکه رویآنها تار عنکبوت کشیده شده نگاه کنیم مولدین این آفت را که کنه های بسیار کوچك زردی هستند میبینیم و نیز پوره کنه های آنها را هم خواهیم دید

امتیاز این کنه ها از حشرات اینست که این ها چهار جفت پاهای کوچك دارند . بزرگی ماده کنه مزبور ۴۲ ر۰ میلی مطر (قریب نیم میلی مطر) و نرش ۲۶ر۰ میلی مطر [قریب ربع میلی مطر] است .

رنك کنهٔ مزبور در تابستان زرد و در موقع شروع سرماهای پائیزی

مبدل میشود برنك گریتی قرمز یا نارنجی (زمستانی)

کنه های مزبوره یا در همین مزارع پنبهٔ که خودشان مورد سرایت قرار داده اند در برگهای خزان شده و علف های هرز زندگی می کنند یا در کنار مزارع . و ضمناً در زیر خاك و در درز های زمین و غیره پنهان میشوند از ابتدای شروع گرمای بهارے کنه هائی که زمستان را گذرانده اند بدوا در علف های هرز مسکن و جا اختیار مینمایند و بعد به پنبه زار نقل مکان میکنند

این آفت بانواع و اقسام صیفی جات دیگر از قبیل خربوزه خیار کدو و باقلا هندوانه و بادنجان و غیره هم حمله نماید

هر کنهٔ ماده در حدود پنجاه عدد یا متجاوز تخم میگذارد از تخمها در فصل گرم سال بعد از پنج الی هفت روز پوره کنه هائی بیرون میایند که امتیازشان از کنه کامل آنست که پوره ها سه جفت پا دارند نه چهار جفت

تمام مدت رشد کنه مزبور از اول تخم تا اینکه کنه کامل شود هفت روز الی ده روز است. لهذا نسل هاے آنها خیلی سریع متعاقب یکدیگر پیش میروند و تا پائیز نسل آنها به بیست میرسد .

کنه مزبور سرایت و شیوعش بواسطهٔ نقل مکان است از جائی بجای دیگر (این عمل در مواقعی که بوته هاے تغذیه او خشك شده است صورت می گیرد و یا در موقع آب یاری زمین کنه مزبور را آب با برگهای خزان میبرد و بجاے دیگر میاندازد .

طریقهٔ مبارزه بااین کنه تار عنکبوتی اینست که اولا در آخر پائیز یا در اوایل زمستان تمام مازاد باقی مانده بوته ها که در مزارع پنبه ماندهٔ از قبیل برگهای خزان شده و قوزه ها و ساقه ها و علف های خشك شده و

برگها و ساقه های خشك كدوو خربوزه و هندوانه و غیره را منهدم نمایند وبعد تمام سطح مزرعه را بسوزانند . ـ درموقع آبیاری هم باید از ورود آشغالهائیکه آب از مزارع همجوار میاورد جلوگیری نمود .

مزارعیکه برای پنبه کاری آتیه تهیه میشوند باید از پائیز شخم شده و نگذارند انواع علف های هرزه زمستان روی آن مزارع بمانند

عموماً با نهایت مراقبت لازم است دقت نمود که کلیه علف هرزه‌ها از مزارع مرتفع و نابود شوند . ـ

وسیله دیگر خراش دادن سطح مزارع است بعد از هر آب یاری که این تربیت نیز نهایت اهمیت را دارد زیرا بوسیلهٔ آن میتوان رطوبت زمین را نگاه داشت و از روئیدن علف های پرپشت زیادے جلوگیری نمود استعمال کوت هم باین مقصود مساعدت مینماید .

برای منهدم نمودن و تلف کردن کنه مزبور توصیه میشود که مزارع مورد سرایت را با گوگرد بوسیله گردپاش دستی یا دوش (شکل نمرهٔ ۲۱ و ۲۰) گردپاش نمایند

عوض پاشیدن گوگرد مزرعه آلوده شده را ممکن است با محلول آرد هم علاج کرد و نتیجه و پیشرفت خوبی هم حاصل میشود (محلول مزبور را از پنج سیرو نیم آرد نرم گندم در سه سطل آب ترتیب میدهند) بدواً آرد را با مقدار کمی آب خمیر میکنند و بعد در آب خیلی جوش میپزند تاخوب پخته شود بعد برائے آنکه نوك و توے گردپاش کثیف نشود آرد مزبوررا با غربال چشمه ریز غربال میکنند و بعد میپاشند لولهٔ گردپاش با محلول آرد را که بوته میپاشند از زیر بالا میگیرند و میپاشند تا محلول بکنه هائی که بطرف زیر برگها سکنی دارند تصادف نماید . ـ

پس از پاشیدن محلول مزبور کنه ها سریعاً تلف میشوند . ـ اگر وسائل موجود باشد بهتر است پاشیدن محلول فوق‌الذکر را بعد از پنج شش



شکل نمره ۲۰ pulverisateur à dos pour poudre insecticide

دستگاه سم پاش دوش در حین عمل (از کارخانه طرییل)



شکل نمره ۲۱ pulverisateur à d.s pour solution incecticide

دستگاه سم پاش‌دوش برای پاشیدن محلولات سمی روی نباتات (مارك اتوماکس)

روز تجدید نمود . ـ

ممکن است کنه ها را با محلول صابون معمولی هم معدوم نمود (پنج سیرونیم صابون معمولی در سه سطل آب) ضمناً صابون را باید خیلی ریز خورد کرد و در آب داغ ریخت . ـ

غیر از آفات درجهٔ اولیکه در فوق شرح داده ایم در ایران برای پنبه آفات درجه دوم و سیم هم وجود دارد که ما در اینجا نمی توانیم ذکری از آنها بنمائیم زیرا آفات مزبور اهمیت زیادے ندارند و مبارزهٔ آنها تکافوء مخارج را هم نمی نماید .

در خاتمه مراتبی را که در فوق متذکر شده ایم باز مجدداً خاطرنشان میکنیم که از طریقه های مبارزه با آفات که خیلی مناسب و منتج نتایج خوب میباشد رویانیدن و تربیت نمودن بوته های قوی پنبه است که بتوانند در مقابل حملات آفات استقامت کرده و سرایت آنرا بخود دفع کنند

برای مبارزه با آفات و جلوگیری از آنها لازم است مراتب و طریقهٔ ذیل مراعات شود :

الف ـ مزارع را فوراً بعد از جمع آورے حاصل پنبه باید شخم نمود

ب ـ کشت نمودن بهترین اقسام تخم پنبه (اگر تخم پنبه از ممالک مظنون خارجه وارد شده است باید آنها را ضد عفونی نمود)

ت ـ تمام علف هرزه ها را از مزارع پنبه بدقت کامل باید منهدم نمود

ث ـ بعد از هر آب دادنی حتماً باید سطح پنبه زار را خراش داد (باصطلاح زارعین نوك بیلی کرد)

ج ـ مزارع را باید حتماً کوت داد

ح ـ پس از جمع آوری حاصل حتماً باید تمام باقی مانده بوته هاے پنبه را که در مزارع میمانند معدوم نمود . ناتمام

(اساتید)

§ ادیب‌الممالک – بازی پاسور §

حاج باقرجان بقربودی چرا بیغور گشتی گاو بودی خر شدستی مار بودی مور گشتی

از پی سور آمدی شد ختنه‌سورانت مهیا زخم تو ناسور و لات از بازی پاسور گشتی

قرض ما منکر شدی بر فسق خود اقرار کردی بر تقلبهای بی پایان خود مغرور گشتی

درهوای انگبین کندوی خود بر باد دادی با دلی سوراخ همچون لانهٔ زنبور گشتی

فحش مفتی خوردی ازمفتی و زر دادی بزاری

زر زرت شد بی نتیجه بی زر و بی زور گشتی

همچو ریحان سبز و چون گل سرخ رو بودی ببستان

از سیاهی زرد رو وز مند بورے بور گشتی

شاه دستور بی عمل کردی و از بدبختی آخر سرنگون پاسر بکون چون شیشهٔ دستو گشتی

شانه زخم و مو پریشان پای بی شلوار و نعلین

همچو دزدان عرب از لشکر شاپور گشتی

گر زبان بودت چرا از گفتن حق لال بودی گر بصر داری چرا از دیدن حق کور گشتی

غوره نا گشته مویزی خواستی گردی از ایرا

خسته در زیر لگد چون دانهٔ انگور گشتی

نیزه بازی یکه بودی از کجا جان باز گشتی

ذوالفقاری تیز بودی از چه ذوالقنقور گشتی

گرم بودی با حریفان از چه رو سردی فزودی

جور بودی با حریفان از چه رو ناجور گشتی



برسم مطایبه از صادق‌الملك لقبی شکایت بامیر نظام گروسی برده که چرا اسم مرا دزدیده و لقب خود ساخته است

خدایگـانا از دستبـرد چرخ دغـل سه سال نام من از صفحهٔ جهان گم شد
چو از صحیفهٔ ایام محو شد نـامم دلم چو دریا زاندیشـه در تلاطم شد
برای یـافتن نام خود بدست صبا کتابتم بخراسان و ساوه وقم شـد
نشان نیافتم از وی بهیچ شهر و دیار شرار آهم از این رو بچرخ هشتم شد
سپس شنیدم کش برده خواجه‌افسر کرد بدان مثابه کـه خود نیز در توهم شد
گرفته نام رهی را برای خویش لقب وزین شرف بهمه خلق در تقدم شد
دلم بسوخت از این درد و دود از او برخاست چنانکه آتش سوران بجنك هیزم شد
غمین شدم کـه چرا کرم پیله افعی گشت ستم شدم کـه چرا عنکبوت کژدم شد
چگونه خود را صادق کند خطاب کسی کـه او مکذب نصب امیر در خم شد
هر آنکه بشنید این قصه در تحیر ماند هر آنکه برخواند این نکته در تبسم شد
نبشتمش کـه خدا بخـویش نـام را مبند زانکه نخواهد شعیر گـندم شد
ز نام نیکان کـس نیکنام می‌نشود ببایدت پی نیکان گرفت و مردم شـد
پلنك باید سیاح کوه و شهلان بود نهنك باید سباح بحـر و قلزم شد
بعجز ولابه ام آن سنگدل نبخشود ایچ بلی ببره کـجا گـرك را ترحم شـد
جواب من همه از خامه اش سکوت آمد سلام من همه در حضرتش علیکم شد
چو بود چاکر در آستان میر اجل کمینه نیز در آنجـــا پی تظلم شد
وصول بنده و اهلك وی برسم فرار قرینه گشت وسر گـاو رفت و در خم شد
بسوی خانهٔ خود شد از آستان امیر ز خوان نعمت در بستر تنعـم شـد
خدایـگـانا بهر خدا اگـر روزی بچرخ کاخ تو همسالك عقد انجم شد
بـگیر نام رهی را از او و باز فرست کـه مرترا بهزاران چووی تحکم شد

وگر بمن ندهد گوش هوش خواهد دید که عنقریب دو گوشش جریمهٔ دم شد

در ردلیون مارس

شد سلاح گردان پوش رخت نازکان پوشی چون دشمنان خورشد جام دوستان نوشی
پر ز جوش مغزی گر پر زخون قدح نوشد کی توان زدن باری زین سپس چو خم جوشی
صحن مسجد نورارشك کهنه میدان کرد از می وطن مستی در فنای تن کوشی
زاهل عیش پژمان شد سر صف ژیمان شد شرزه شیر عژمان شد مست خواب خرگوشی
گه چو آب شد در خاك گه چو آتش از جاجست
مهر داده بر بادی عهد کرده فرموشی
چون شعاع شمس افتاد بر دراز کش بر خاك سرو قد سمن روئی سیم گون بنا گوشی
آن یل دمو کراتی هفت تیر چون بربست تیر دومین گردون شد چو صید مدهوشی
در دو وسه پویا شد قد چو سرو پابستی در یك ودو گویا شد لب چو بسته خاموشی
دشمن وطن گشته است چون فراسیاب اصلی
خواهد این بر از خون طشت مرد چون سیاوشی
ساز چپ نمود از راست جان بفتنه آغالی قصد راست کرد از چپ دل ز کف بر آغوشی
خواهد این وطن چون چنك از درون کش آهنگی
نی چو طبل خالی دل از برون زن اخروشی
شد سرود ملی خوان در دوم فلك ناهد کو نظاره گر چشمی کو سخن شنو گوشی
شیخ خرقه پوشانرا مژده برز شوریده کز پلاس پوشان گشت شوخ پرنیان پوشی

معاصرين

ميرزا تقى خان دانش مستشار اعظم

دلدادهٔ عشقت كه سر از قبر بر آرد اندر صف حشرش چه سؤالى چه جوابى

آن مست كه مستيش ز چشم تو نه از مى از محتسب اورا چه خطابى چه عتابى

بر نص كلامت چو بود رحمت عامت از كرده چه پرسى چه گناهى چه ثوابى

قطعه

گر اهل نظر مشترى را نبينى بدكان مده راه آن مشترى را

تميزى ندارد كه فرقى گذارد پلاس خرو ديبهٔ ششترى را

مدور چو ديد آسيا سنك داند بدستش نهى گر كه انگشترى را

قطعه

غسل بتعميد كن چو عيسى و يحيى ورنه بشويد در آب بط سر و تن را

با بدنى پاك رو بگور كه در حشر پاك برون آورى ز گور بدن را

آتش دوزخ ز شعله بر بنشانى گر بفشانى بدوزخ آب كفن را

قطعه مطايبه

يار را با من رقيب سفله ديد گفت كل الصيد فى جوف الفرا

چون بتازى گفت اومن هم لرى گفتمش تا جانت از ... درا

قطعه مطايبه

اى كه مستم خواندهٔ درنزد خلق بر ندارم هرگز از تو دست را

نيم عشر مست(۱) بر حلقت كنم تا بگيرم از تو نازشست را

ور نخواهى ميزنم بر ريش تو خمس مست و خمس خمس مست را

---

(۱) مست يانصد و نيم عشر آن بيست و پنج ميشود كه (كه) خواهد شد و خمس مست و خمس خمس مست صد و بيست ميشود

قطعه

این شش صفت فراز دخرگاه رفعت — بر چرخ هفتمین برساند سرادقت
عهد درست و نفس قوی عزم راسخت — طبع کریم و فکر متین قول صادقت

قطعه

تو راز خویش نه تنها مگو بدشمن خویش — که زیرکان ببر دوست هم زبان بستند
بدوست راز تو گوئی و دوست باد گری — که دوستان ترا نیز دوستان هستند

قطعه

یاقوت خردهاست که درخم مذاب شد — در کوزه از منافذ آن رفت و ناب شد
تا در بهار غنچهٔ عاشق فزون کند — از خم بساغر آمد و نامش شراب شد
بر روی عاشق ار که در وصل بسته بود — شرم از میان ببرد می و فتح باب شد
دیگر نه کار نامه و پیغام در میان — دیگر نه حاجتی بسئوال و جواب شد
لب بر لبان و پای میان پای یکدگر — خاموش محتشم که دل سنگ آب شد

غزل دانش

ای رشک ماه و خورشید ازغرهٔ خجسته — بازار مشک و ریحان زلف و خطت شکسته
ماهی چو طلعت تو در آسمان نتابید — سروی چو قامت تو ار بوستان نرسته
چشمت بیك کرشمه بشکسته مغز بادام — پیش دهان تنگت پسته شده است خسته
پیش رخ تو گل را هر گز اطاقتی نیست — صدبار روی خود را گر با گلاب شسته
دیوانه دل که صدبار بگسسته است زنجیر — او را بتار موئی در زلف خویش بسته
تا دید شیخ و زاهد رخسار و موی او را — آن خرقه کرده پاره وین سبحه در گسسته

جانا دلم شکستی وانرا بموی بستی
ماندی برای آزاد طبع شکسته بسته

آزاد کابلی جنرال قونسل دولت افغانستان در سیستان

غزل

درحال احتضارم و چشمم براه تست — دل روز مرگ هم به امید نگاه تست

یا للعجب تو بیخبری از وجود من — من هر کجا که مینگرم جلوه گاه تست

کشتی مرا زهجر بنازم سر قتیل — کز فرط مهر روزجزاعذرخواه تست

بشنو وصیتم دم جان دادن منست — بزم عزا به گردن زلف سیاه تست

میخواستم بپای تو تسلیم سر کنم — این آرزو بخاك اگرشد گناه تست

گفتی که محسن از تو کند بذل جان دریغ

بنگر که از کجا بکجا اشتباه تست

محسن شمس ملك آراء

شعرای خراسان

شاهزاده حاجی مرتضی میرزا — متخلص بشکسته

چشمت چو کمان و تیر گیرد — هر گوشه بسی اسیر گیرد

باد ار گذرد بچین زلفت — عالم همه در عبیر گیرد

چشمت به یکی کرشمه صددل — ازدست جوان و پیر گیرد

هر لحظه ز بهر صیددلها — ترکانه کمان و تیر گیرد

زان بر سرراه او نشستم — تا دست من فقیر گیرد

نبود عجب از گداشکسته — گر منزلت امیر گیرد



آیا تعقل معقولات امریست ذاتی ؟

عقیدهٔ جمعی از فلاسفه که قائل بقدم نفوس ناطقه (بتشریحی که خواهد آمد) میباشند بر اینستکه تعقل معقولات برای نفس ناطقه امر ذاتی نیست بلکه از لوازم نفس بشر هم نیست

افلاطون یکی از قائلین بدینعقیده بوده و برای استیضاح آنمطلب و تحریر نظریهٔ وی ملاصدرا در اسفار برای نفس انسانی قائل باطوار و نشآت مختلفه شده که بعضی از آنها سبقت حدوثی بر نفس داشته و برخی موخر بر حدوث و از لواحق نفس بشمار میروند از اینرو تعقل معقولات بوسیلهٔ نفس ناطقه ذاتاً بعمل نمی‌آید بلکه بوسیلهٔ ان اطوار و نشآت معقولات برای نفس معقول میشوند [مانند نشاهٔ اتصال بعقل فعال] که شاید غرض از ذاتی نبودن تعقل معقولات این باشد

ارسطو و شاگردان وی مانند ثامسطیوس فرفوریوس اسکندرافرویدوسی و متابعین ارسطو مانند فارابی بوعلی سینا صریحا یا ضمنا یا استلزاماً قائل اند باینکه برای نفس ناطقه پس ازآنکه‌عام تجرد بدرجهٔ کمال رسید حیات عقلانی یا حیثیتی که بمقام عقل مستفاد برسد پیدا میکند و ان میشود و مشابهت تامه بعقل فعال Intellec actif از جهت انکه عقل بسیط است پیدا مینماید

عقل بسیط نزد ارسطو وتابعین وی عاقل ذات ولوازم ذات خود میباشد و بعقیدهٔ آنان تعقل معقولات برای نفس امر ذاتی است مقصود نفس است باحیثیت اتحاد بعقل فعال چه عقل بسیط حاوی تمام معقولات است یعنی کل معقولات میشود و نفس ناطقه که بمثابهٔ عقل بسیط شد بنا بر تشریح فوق عین معقولات میگردد

متحد بعقل فعال میشود پس تعقل معقولات برای عقل بسیط چنانچه گفته شد ذاتی است و برای نفس ناطقه اتحاد بمعقولات است .

خلاصه اختلاف لفظی و تعریفی میان قول افلاطون و ارسطو است چه افلاطون تعقل معقولات را برای نفس امر ذاتی نمیدانست و ارسطو که ذاتی میدانست بعنوان اینکه چون تعقل کامل شود بمثابهٔ عقل بسیط میگردد و عقل بسیط معقولات را بلا واسطه تعقل میکند و الا برای نفس ناطقه معقولات باتحاد نفس با آنها معلوم میگردد یعنی باز ذاتی نخواهد بود .

اما فلاسفه که قائل بقدم نفس ناطقه شده اند و از همه مشهورتر آنان افلاطون است و نفس را قدیم دانسته مرادش نه اینستکه این هویات متعدده مشترکه در معنای نوعی محدود بحد خاص حیوانی ذاتاً و شخصاً قدیمه اند چه مصادم با برهان عقلی است زیرا که امتناع دارد وجود عدد کثیری تحت نوع واحد درعالم ابداع و تکوین که خارج از عالم مواد و استعدادات و انفعالات و ازمنه و حرکات باشد بلکه مراد از قدم نفس ناطقه قدم مبدع و منشی اولی او است که عودنفس بسوی او محقق است و افلاطون که اظهار عقیده بقدم نفس ناطقه نموده است غرضش مفاد معنای فوق است چه استحاله عقلی دارد که نفوس ناطقه جزئیه شخصیهٔ قدیمه باشند .

خلاصه معلوم گردید که تعقل معقولات برای نفس ناطقه ذاتی نیست متاخرین از قبیل شکسپیر و شوپنهور طورے دیگر بیان کرده اند و راه استدلال را طرزے دیگر نموده ،

(سید جلال الدین طهرانی)

نقل از ستاره جهان

دروغ از لحاظ علمی

یکی از اطباء فرانسه رسالهٔ مختصری درباب دروغگوئی اطفال نوشته و برای اثبات ادعای خود این حکایت را نقل میکند :

شخص محترمی متهم بارتکاب عمل قبیحی شده بود . سه دختر بچه بااتحاد و اطمینان کامل شهادت دادند که ارتکاب آن عمل را بوسیلهٔ این شخص برأی‌العین مشاهده نموده اند . نزدیك بود که شخص متهم محکوم شود که دفعةً قاضی محکمه را تردیدی درصدق شهادت اطفال حاصل گردید ، خواست محض مزید احتیاط ، یك تجربهٔ جدیدے بعمل آورد پس حکم کرد سه نفر دیگر غیر از متهم مزبور را باین دخترکان نشان داده بپرسند : « مقصر کدام یك از این سه نفر است. » سه نفر مذکور عبارت بودند از یك نفر دلال و یك نفر طبیب و خود قاضی . هریك از این دخترکان بهرکدام از این سه‌نفر نگاه کرده و بعد از آن بی‌تأمل گفت : (بلی ، من مقصر راخوب میشناسم همین شخص است .)

این مسئله در نزد علمای روحشناس و تمام مربیان اطفال خواه مادر و دایه ، خواه پدر و لله و معلم ، مبرهن و مسلم است که کودکان خرد سال میل مفرطی بدروغگوئی دارند . چرا ؟ ـ چونکه : اولا ، راست را از دروغ تمیز نمیدهند ـ ثانیاً ، از آنجائی که قوهٔ تصورشان بی‌اندازه بسیط وغیر محدود است ، تصورات خود راعین واقع می پندارند ـ ثالثاً ، طفل بالطبیعه خود پرست ومغرور است ، بهمین جهت از راه خود نمائی و محض جلب‌توجه مستمعین دروغ هائی بهم میبافد ـ رابعاً ، وقتیکه طفل را در نتیجهٔ یك حرکت

نامناسب تنبیه کردند اگر دفعهٔ دیگر هم مرتکب همان حرکت شده تنبیه سابق را بخاطر آورده ومحض اینکه گوشهایش ندهند از اظهار حقیقت را استنکاف مینماید. زیرا که هوش طفل در دائرهٔ دقیقه فعلی محصور است وفکر یکساعت بعد را نمی کنند همانطوریکه غالباً یکنفر دزد ، درموقع دزدی این تحریکات عصبانی و روحی فعلی است و اندیشه مجازات فردا را نمیکنند ، طفل کامیابی آنی را بیشتر از خجلت و سر افکندگی یك ساعت بعد در نظر خود مجسم مینماید . بالاخره طفل چرا دروغ میگوید ؟

چونکه مربیان طفل یك سلسله اطلاعات و عقاید را که فهم آنها خارج از دراکه طفل است باو گفته و توقع می کنند که بدون چون و چرا باور بکنند ، پس طفل نیز بنوبت خود تصور مینماید که هرچه را هم او بسایرین بگوید مردم حتما باور خواهند کرد

این قسمت اخیر نه تنها در اطفال بلکه در اخلاق ملل متمدنه هم مدخلیت کامل دارد مثلا در میان مسیحیان . فرقهٔ کاتولیك نسبت به پروتستانها بیشتر دروغ میگویند زیرا که کشیش هاے کاتولیك از مریدان خود متوقعند که تمام اظهارات وعقاید آنها را بدون دلیل و بینه قبول نمایند . برعکس پروتستانها چون در تغییر اصول مذهب و تفسیر کتب آسمانی آزاد میباشند ، خیلی فکر میکنند و می کوشند که بکنه هر مطلبی پی ببرند و چیزی را که براستی یقین حاصل نموده اند اظهار بکنند .

پس کلیة دروغ گوئی نتیجهٔ ضعف عقل است طفل بیشتر از پیر مرد زن بیشتر از مرد . نادان بی‌سواد بیشتر از عالم ـ کاتولیك بیشتر از پروتستان نژاد لاتن و چین بیشتر از نژاد انگلوساکسون ، دروغ می گوید .

گذشته از اینها تجربیات اطباء ثابت کرده است که اشخاص مبتلا بامراض عصبانی

یا کم خونی بهر اندازه که عصبانیتشان بیشتر و خونشان کمتر میشود ، بهمان اندازه بمبالغه واغراق و دروغ گوئی متمائل می کردند . درواقع دروغگوئی یك قسم مرض حافظه است بهمین جهت همان اشخاص مریض فوق‌الذکر وقتی رو بصحت می گذارند و مغزشان محکم تر می شود ، بهمان نسبت از دروغ پرهیز می نمایند .



پس معلوم‌شد که دروغ گوئی یکی از تظاهرات مرض موسوم به « نوراستنی » Neurasthenie و یا باصطلاح فنی اطباء پسیکاستنی psychasténio میباشد

هیچیك از امراض روحی باندازهٔ مرض دروغگوئی برای یك جامعه مضر نیست ، روزی خواهد آمد که مردمان راستگو بر تمام عالم حکم فرما خواهند شد ـ آینده متعلق بمردمان راستگو و درستکار است . زیرا ترقیات علمی این عصر ثابت کرده است که راستگوئی علامت زندگی و صحت و اقتدار و دروغگوئی نشانهٔ ضعف قوا وانحطاط روحی اشخاص و ملل میباشد حتی در زمینهٔ سیاست هم ، دروغگوئی بعنوان دیپلماسی بدترین چیزهاست ... مگر در یك موقع .



مگر در یك موقع .

بلی ، نگارنده باستناد افکار عالیهٔ فلاسفه و حکمای قدیم و جدید ـ دروغ را فقط در یك موقع جائز بلکه لازم میدانند و آن عبارتست از موقعی که یکنفر اسیر جنگی برای نجات دادن قشون وطن خود در موقع استنطاق راجع بوضع نظامی مملکت خودش اطلاعات دروغی اختراع میکند

در یك موقع دیگر دروغ نه تنها جایز و لازم است بلکه آن دروغ

مقدسترین دروغهاست ، آن در وقتی است که پسری برای نجات دادن پدر خود از چوبهٔ دار - با وجود اینکه میداند پدرش جانی و قاتل و مستحق اعدام است - با یك حس فداکاری قابل تقدیسی - در حضور محکمه اقرار میکند که این جنایت راخود او مرتکب شده ! (نظیر اینمسئله مکرر دیده شده است)

بعقیدهٔ نگارنده ، غیر از این دو مورد یعنی باستثنای موقعیکه انسان میخواهد خود را فدای پدر و مادر یا یك دوست گرامی بنماید یا وطن و هموطنان خود را از یك خطر بزرگی نجات بدهد ، دروغ گفتن بهیچوجه جائز نیست .

گویا سعدیهم غیراز این مقصودی نداشتهاست زیرا که وزیرمیخواست یکنفر بدبخت را ازچنك میرغضب یك شاه مستبد و خونخوار برهاند و برای حکیم بزرگوار ایران که میفرماید « بنی آدم اعضای یکدیگرند » افرادبشر در بسیط زمین با یکدیگر هموطن و برادر خوانده بودند و هستندوخواهند بود منتهـا اگر تاکنون کمتر اشخاص بحقیقت این اصل اساسی آدمیت پی برده اند ، شاعر نوع پرور ایران تقصیری ندارد .

اعتصامزاده

مکتوب نادری

جناب وزارت مآب ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه رکن رکین دولت ابد مدت روسیه حصن حصین مالکت دوران عدت مسیحیه وزیراعظم رفع الله قدره رابعد از طی تعارفات انها آنکه : مکتوب آداب اسلوبی که مشعر بر جلوس میمنت مانوس حضرت خورشید طاعت زهره برج سلطنت و

کامکاری و دره درج عظمت و شهریاری بر اورنگ موروثی و صرف همت
پادشاه والاجاه معزی‌الیها بر اینکه آثار محبت و اتحاد زیاده بر ازمنهٔ سابقه
بین دولتین عظیمین بظهور رسد نوشته بودند سمت وصول یافت و از این خبر
بهجت اثر کمال مسرت و شادکامی میسر گشته از اینکه للهالحمد زمام وکالت
و سر رشتهٔ کفالت آن دولت والا بحیطهٔ اختیار جناب وزیر صایب تدبیر
نیکخواه درآمد بهجت بر بهجت افزود و حقیقت اخلاص و دولتخواهی بمساعی
جمیلهٔ آن عالیجاه شایان تقربیات بعرض اقدس اشرف ارفع امجد امنع همایون
اعلی که جانها فدایش باد رسید باعث مزید عنایات شاهنشاهانه در بارهٔ آن
وزارت وشوکت پناه گردید درینوقت که افسر و دیهیم سلطنت بفر فرق اقبال
پادشاه خورشید کلاه معزی‌الیها سربلندی یافته خاطر آفتاب مظاهر همایون
شاهنشاهی نیز متعلق بآن میباشد که بهتر از ازمنهٔ سالفه و بیشتر از ایام
خالیه رسم محبت و وداد و شرط مصادقت وصفا بین‌الحضرتین مرعی وملحوظ
گردد و هرگاه قبل از این بسبب مساهلهٔ کار گذارانی که متکفل امور آن
دولت میبودند قصور و فتوری در بعضی موارد واقع شده باشد معلوم است که
من بعد بصیقل خیر خواهی زنگ زدای آئینهٔ خاطر آفتاب مظاهر شاهنشاهی
گشته حق مصافات و شرایط موالات از آنطرف قرین‌الشرف بتقدیم خواهد
رسید و نوعی خواهد شد که محبت و اتحاد بین‌الدولتین بحسن سعی و
نیکخواهی آن وزارت و شوکت پناه ابدالاباد برقرار و پایدار باشد بمقتضای
مراتب حسن عقیدت و اخلاص مطالب و مدعیاتی که درین درگاه خلافت
مناص داشته باشد مخلصانه اعلام نموده قرین انجاح دانند

جودی خراسانی

جودی را در بین عامه شهرتی بسزا و اشتهاری بی منتهاست چنانچه بادی و حاضر مقیم و مسافر تمجید وی کنند و توصیف او نمایند زیرا کتابی در مرثیه پرداخته و شور و غلغهٔ در جامعهٔ عامه بدینوسیله انداخته زن و مرد قری و بلاد از مراثی او ضبط دارند تا بدان حد که در کوچکتر قریهٔ ویژه در اطراق خراسان کتاب وی در دسترس صغار و کبار است و بواسطهٔ غلبهٔ جنبهٔ رثاء متذوقین و فضلاء را به مقام وی توجه وتمایلی نیست زیرا جنبهٔ عامه پسند تا آندرجه نسبت بوی ترقی وتکثر یافته که جنبهٔ ذوق العرفان او را پوشانیده و از بین بردهٔ است و همین سبب شده که خواص از وی منصرف و بر کنارند لکن بمفاد قول « غلام قتیل طرفة بن العبدالبکری » که گفته

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یأتیک بالاخبار من لم تزود

مانند تمام مجهولات این مسئله نیز از پس پردهٔ خفا بدر آمد وناموس کلی و نظام طبیعی عالم وجود که تقدیر الهیش خوانند جنبهٔ ذوق و طراوت فکر جودی را در پیشگاه اساتید ادب و افاضل رجال آشکار نمود!!!مرحوم استاد عظیم ادیب نیشابوری میفرمود یاللاسف که جودی جنبهٔ مرثیه سرائیش شهره شد و مقام ادبی اورا پوشانید و نیز میفرمود که جودی مردی قناد بود و غالباً مرثیه میگفت لکن مقام و درجهٔ ذوق اورا از چهار شعر که ازوی یادگار مانده میتوان دانست «آنگاه فرمود »روزی دلبری رعنا وشوخی زیبا برای خرید قند نزد جودی آمده و دو قران از او قند نسیه میکند جودی پس از دوسه روز در مطالبهٔ وجه خود این دوشعر را بوی میفرستد

قیمت قند من ای ترك شکر خوار بده چاره جز دادن آن نیست بناچار بده

من نگویم که تو آن وجه بده بار دهی دو هزار از تو طلب دارم یکبار بده

قطع نظر از لطافت سبك لطافت مضمون نیز بر اهل نظر مخفی نیست !

در زمان جودی شخصی مشهور به « نزاز » مدعی کیمیا بوده و شهره که مس طلا میکند جودی در بارهٔ وی دو شعر ذیلرا گفته

هر کس که در جهان طلب کیمیا کند خود راا سیر محنت و دردو بلا کند

« جودی » شنیده است که « بزاز » کیمیاست گر کیمیاست این مس مارا طلا کند

از این دوشعر درجهٔ ذوق و قوت طبع و عدم اعتقاد باوهام و خرافات وی در آنعصر تاریك و محیط تیره هویدا و آشکارا میگردد و چنان مینماید که گفته هاے ادبی او بیشمار یالااقل معدودی بوده لکن عدم اعتناء محیط بعالم ادب آنهارا از بین برده وشاید قدماء ادبای خراسان از گفته های او چیزی علاوه بر آنچه ما از افادات استاد فقید نگاشتیم بدانند و براثردر مقام انتشار برآیند ! من بنده را از اسم وتاریخ ولادت و وفات او اطلاعی نه قبر او در صحن نو در حجرهٔ زیرین وصل « بدر پائین پا » و از طرف دیگر بکفش کن دوسه حجره فاصله دارد درسر خوابگاه او این شعر بسنك محکوك است

گر شکافی بعد مردن قبر جودی‌را ببینی سر بزانوی مصیبت تا صف محشر نشسته

همدان - اشراق خاوری



شرح حال رشید وطواط

بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی

امیر امام رشید الدین سعد الملک محمد بن محمدبن عبد الجلیل عمری کاتب معروف بخواجه رشید وطواط از فرزندان عبد الله عمربن الخطاب و نسب او بیازده واسطه بخلیفهٔ ثانی می پیوندد (۱)

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعاظم شهرهای خراسان بوده ودر ردیف نیشابور وهرات و مرو از امهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس وجوامع و کتابخانه هاے زیاد داشته که فضلای متبحر وعلماے استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعهٔ نوردانش وفضل ودایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند

ازجمله مدارس بلخ یکی **نظامیه** بود که رشید الدین قسمتی ازتحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در ان مدرسه **امام ابوسعدالهروی** بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او **نجیب الدین عمربن محمد** از خراسان بخوارزم آمده و برشید گفته بوده است که امام ابوسعد در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خود داری ندارد رشید مراسلهٔ باو مینویسد و سوابق مراحم اورا بیاد آورده خود را رهین استادی او میشمارد (۲)

تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکنست بشرح ذیل

---

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب (معجم الادبا یاقوت ص ۹۱ ج ۷) (۲) رسائل عربی وطواط ص ۷۱—۳۰ ج ۲

عطا ملك جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا درضمن احوال **سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه** (٥٦٨ ـــ ٥٨٩) مینویسد « تکش روز دو شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان وستین و خمسمائه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس ازشعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحفهٔ پیش او آوردند (۱) .... الخ

ازاین بیان چنین مستفاد میشود که سن رشید در ٥٦٨ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولد او لا اقل جلو تر از ٤٨٧ است و چون شمارهٔ سنین عمر او دریر تاریخ لابد به نود نیز نمیرسیده زودتر ازسال٤٨٠ هم تولد نشده بنابراین تاریخ تولد او محصور میشود بین ٤٨٠و٤٨٧

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازے عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ٥٧٨ دانسته اند اگر این قول صحیح بود قاعدة رشید بایستی در ٤٨١ تولد یافته باشد ولی چون سال ٥٧٨ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایدهٔ برداشت

نزدیکترین کسی بزمان رشید که شرح حال اورا نوشته و در دست ماست **شهاب الدین یاقوت حموی** است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلفات عمدهٔ خود را برشتهٔ تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت وطواط را سال ٥٧٣ مینویسد و بعدها کسانیکه از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الوعاة و خونساری در روضات الجنات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عمر یاقوت ومعتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم

---

(۱) تاریخ جهانگشا ص۱۷ ـــ ۱۸ج۲

از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیلات ومهارت یافتن در انشاء و زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت **ابوالمظفرعلاء الدوله اتسزبن قطب الدین محمد خوارزمشاه** پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است .

تاریخ وصول او بخدمت اتسز لااقل همان سالیست که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منصوب شده یعنی ۵۲۲ چه رشید خود در تاریخ ۵٤۸ «۱» پس از آنکه اتسز او را بعلتی از خدمت دور کرده بود در قصایدی که خطاب باو گفته مکرر بخدمات سی سالهٔ خود در دربار اتسز اشاره میکند چنانکه گوید

سی‌سال شد که بنده بصف نعال در بودست‌مدح‌خوان‌وتو برتخت‌مدح‌خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد چون بنده‌مدح‌خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت زبندهٔ سی ساله شد ملول در دل بطول مدت یا بد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول جوید گناه‌او بندهٔ بیچاره بی گناه(۲)

ایضاً :

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام ز مدحت توشدم در همه جهان‌مذکور
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور
خدایگانا گفتند حاسدان بغرض که شد الوف دل من زخدمت‌تو نفور(۳)

سی سال قبل از ۵٤۸ مقارنست با ۵۱۸ و چون اتسز درتاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس در موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲٦ سال ازابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته یا باید بگوئیم که رشید قبل از انتصاب اتسز در خدمت‌او بوده و یا اینکه وطواط در اشعارفوق وقتی که بجای ۲٦ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه درست شمارهٔ سنین خدمت خود را تعیین نماید

ناتمام

«۱» این تاریخ استنباط است و تفصیل‌آن عنقریب بیاید «۲» جهانگشا ج ۲ ص۱۱
(۳) تذکرهٔ تقی‌الدین در شرح حال و طواط

اخطار

مجلهٔ ارمغان — برای قبول اعلانات پس ازین بر اوراق پشت جلد خواهد افزود تجار و ارباب معاملات اگر بخواهند اعلانات اجناس آنها خواننده زیاد داشته باشد — به مجلهٔ ارمغان بدهند - چون در هر حال مجله از روزنامه هم‌خواننده بیشتر دارد و هم بواسطهٔ مطالب اساسی با دوام ترست یک مرتبه که اعلان به مجلهٔ ارمغان بدهید مثل اینست که سی مرتبه در جراید روزانه اعلان کرده اید زیرا مجله درمدت یکماه هرروز اشخاص میخوانند بعلاوه هر شماره مجله را شاید بیست نفر بخوانند بنابرین اعلان در مجلهٔ ارمغان هم مشتریهای اجناس شما را زیاد میکند و هم برای شما بصرفه مقرون ترست

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

اوت وسپتامبر ۱۹۳۰ مسیحی

شهریور ۱۳۰ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ ششم)

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قران خارجه : (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) روپیه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کتبی و تلگرافی **طهران - مجلهٔ ارمغان** تلفون ۱۳۱۳

(ضمیمهٔ سال دهم ارمغان)

دیوان شعر سیدالوزراء السعیدالشهید **قائم‌مقام فراهانی** نشر و برای مشترکینی که وجه اشتراك سال دهم ارمغان را پرداخته اند ارسال و بقیه در ادارهٔ ارمغان و جاهای ذیل بفروش میرسد :

لاله زار — کتابخانهٔ طهران شاه آباد — کتابخانه ابن‌سینا میدان سپه — کتابخانه بروخیم ناصریه — کتابخانه کاوه ومغازهٔ میرزا علی آقای سلمانی سربازار — دواخانهٔ بقا بازار حلبی سازها — کتابخانه سهیلی

اعلان

دیوان اشعار مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه در کتابخانهٔ سهیلی خوانساری بازار حلبی سازها بقیمت سه قران بفروش میرسد

از ولایات با ارسال سه قران و پنجشاهی تمبر پست از ادارهٔ ارمغان بخواهید

فهرست

یادآوری

چندیست که درمرکز خراسان (مشهد مقدس رضوے) که مکمن ادب و مهد فردوسی و خیام وامثال آنهاست بهمت حضرت آقای میرزا محمد خان ملك زاده رئیس محترم معارف آن سامان قرائت خانهٔ بنام قرائت خانه معارف در نقطهٔ تاریخی (باغ نادری) دائر گردیده ارباب جرائد ودانشمندان راست که از بذل مساعدت در باب ارسال جرائد خود مضایقت نفرمایند مخصوصاً که اخیراً مؤسسه مزبوره بسر پرستی دانشمند فاضل آقاے آقا سید حسن صاحب الزمانی اداره میشود بیشتر مورد استفاده عموم واقع خواهد شد

﴿ ارمغان ﴾

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

اوت و سپتامبر ۱۹۳۰ مسیحی

شهریور ۱۳۰۹ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(شماره ششم) (سال یازدهم)

شعراء و متشاعرین

ترجمه

قوانین تمام دول و ملل ـ آسمانی و غیر آسمانی ـ اتفاق بر طرد سارق و عقاب خائن در امانت دارد ـ بطور کلی سارقین وخائنین درامانات به مجازات و عقوبات مختلفه میرسند ـ ملتی را نشان نداریم که عمل سرقة و خیانةدرامانات راممدوح شمردهمرتکبین را پاداش ندهد ـ **النهایة** که عقوبات باختلاف دین ـ مذهب ـ عقیده ـ عادت مختلف میشود ـ بهمین جهت بشراز زمان قدیم تا کنون بحرام بودن عمل سرقة و خیانت در امانات و مردود شدن سارق و خائن در امانت معتقد بوده است

یك اشتباه بزرك برای بشر دست داده که سرقة و خیانت در امانترا منحصر بشکستن در های منازل و حرز ها و کمند انداختن بدیوار ها ونقب زدن زیر زمین وبریدن کیسهٔ اشخاص وپرا کندن یا تصاحب یا تلف‌نمودن اموال موردهٔ امانت دانسته ـ در صورتیکه سرقة و خیانت در امانت انواع و

اقسام مختلفه داشته و دارد - بهمین قاعده در هر صنف و طائفه از عالی و دانی عالم و جاهل و غیره و غیره سارق و خائن در امانت هست .

درین مقاله مقصود از سارق سارق اشعار و غرض از خائن در امانت مسخ کنندهٔ سخنان مردم است که ناحق و ناروا سخنان منظوم یا منثور دیگرانرا با تغییر و تبدیل وزن یا بدون تحریف عیناً بنام خود معرفی مینمایند

شعر - موهوبی و خدا داداست - هر کس بدین حلیه متحلی گردید بدون مشقت و تکلف کلمات موزون اداء مینماید - قدرت صاحب طبع شعر در سرودن شعر مانند نوشتن نثر است - همانطور که ناثر باسانی نثرمینویسد همانقسم شاعر شعر میگوید - شعرای متقدمین و متأخرین باسانی اشعاری سروده و ابتکاراتی نموده کتب و دواوین خود را برسم امانت بدست اخلاف خود سپرده و آنانرا بر عروسان بکر فکر خود امین دانسته اند ولی بر خلاف عدالت امانت داری متشاعرین یعنی کسانیکه از طبع موهوبی محروم و بقول معروف **یحث ان یکون شاعراً** میباشند اشعار آنها را با دخل و تصرف در وزن و مضمون و تغییر مخل بمعنی و مقصود شاعر بخود نسبت داده و نقل میکنند و همین نمرهٔ اشخاص اگر حال مجلس را مقتضی دیدند شعر شاعر بیچاره را عیناً نقل کرده و میگویند ما خود آنرا گفته ایم - چندی پیش یکی ازمتشاعرین اهل سوریه قصیدهٔ معروفه **ابوفراس را** که مطلعش اینست (**اراك عصى الدمع .. الخ**) بدون نقیصه بتمامها برای من خوانده وبخود نسبت داد من با نهایت تعجب گفتم اگر این اشعار را شما گفته باشید بدون شك و تردید ابوفراس زنده شده و یا اینکه روح ابوفراس در بدن شما حلول کرده که اکنون شما شعر او را انشاد مینمائید و در حقیقت شعر بابی فراس نسبت داده میشود نه بشما - متشاعر ما ابدا ازین سخنان متأثر نشده بلکه

اصرار داشت مرا متقاعد کند که تصدیق کنم این اشعار ازآن او میباشد
این وضع و حال عقیده مند شده ام که هیچ دزدی و اختلاسی بدتر ازسر
شعر و ربودن افکار و پرا کندن سخنان نیست ـ اگر سارقی پول یااموا
معینه را یغما برد با پس گرفتن عین مسروقه یا مثل آن خسارات صاح
مال جبران وباحبس سارق هم انتظامات عمومیه وآسایش خلق تامین میشود ولی نتیج
فکر ومآثر شاعری که منهوب گردید نه جبران (بر فرض وجود مدعی خصوص
خسارات مادیه صاحب فکر امکان پذیر است ونه آسایش وحفظ عامه تأمین میگردد
این عمل پست بواسطهٔ ادامه‌اش عادت شده، واین عادت مانند سل مرض پر خطریس
که معنی جسد حیوة اجتماعیه وعمران را نحیف میسازد ـ اگر بزودی از
مرض خطیر بوسائل ممکنه جلوگیری نشود ـ بحدی شهرها خراب ومفاخر قومی
و ملیت محو ونابود میشود که آثار مشئومهٔ آن الی الابد برقرار خواهدماند

تأثیر شعر

شعر فی حد ذاته قویترین عامل تأثیر نصائح و مواعظ است در نفو
شعر از هر چیزی بهتر و بیشتر در نفس موثر است ـ شعر واعظ متع
بی ریائیست که فنا وزوالی برای آن متصور نیست شعر پرده نقاشی غ
فانیست که نقاش آن دقائق مدنیت و مقدار عمران و تمدن مملکت را
عصر خود در آن تعیین و ترسیم نموده شعر یونانی بخوبی حوادث تاریخی
مقدار تمدن و نشر عدالت و ظفر یافتن و ترقی فاحش یونانیان را مینمایا
شعرهای عرب تاریخ عرب و تأثیر در نفوس و مستعد ساختن عرب رابرا
قبول تعالیم عالیه مدلل میدارد ـ تنها شعر بود که تعلیمات ابتدائی عرب
تمام ساخته و آنانرا برای فهم و فرا گرفتن تعلیمات رسول (که بعدآور
آماده نمود ـ دواوین شعرای عرب تاریخچهٔ عزت ـ ذلت قوت ـ ضعف ـ حواد

بلکه نماینده خورد و خواب عـرب است ـ قضیه **عفیره** دختر **عفار** خواهر **اسود با عملیق** رئیس قبیله **طسم** بهترین شاهد و دلیل تأثیر شعر در نفوس عرب میباشد

اجمال قضیه

عملیق امر داده بود کـه باید دختران بکر قبیله قبل از رفتن حجله نزد وی رفته سپس پیش داماد بروند .

عفیره ازقبیلهٔ جدیس بود واو را برای یك نفر از قبیلهٔ طسم عقدبسته بودند ـ شب زفاف حسب‌المعمول عملیق رئیس قبیله عفیره‌را قبلا نزد خود برده و .. عفیره خونهاے بکارت خود را نزد قبیلهٔ خود برده و این ابیات را بر آنها فرو خواند

ایجمل ما یؤتی الی فتیاتکم　　وانتم رجال فیکم عدد النمل
وتصبح تمشی فی‌الدماء عفیرة　　جهارا وزفت فی‌النساء الی بعل
و لو اننا کنا رجالا و کنتم　　نساء لکنا لا نقر لذی الفعل
فموتوا کراماً اوامیتوا عدوکم　　وذوبوا لنار الحرب بالحطب الجزل
و الا فخلوا بطنها وتحملوا　　الی بلد قفر وموتوا من الهزل

ترجمه منظومه

چسان نکوست کـه با دختران بکر شما　　چنین کـنند و شما در عدد چو مورانید
عفیره راه رود درمیان خون خودش　　شب زفاف بدینسان چنانکه میدانید
شما اگر زن و ما مرد تن نمیدادیم　　بزیر بار چنین ننك آخر انسانید
کشید دشمن خود یا کریم جان بازید　　ز جنگشان بگدازید و فتنه بنشانید
وگرنه رخت به بیغوله ها ازین وادی
برون کشید و خود ارلاغری بمیرانید

(همدانی)

نتیجه این شد که قبیلهٔ جدیس بر قبیله طسم شوریدهٔ و آنانرا با خاك یك سان ساختند

وقتیکه مقام و مرتبهٔ شعر در تأثیر بنفوس و دخالت در عمران معلوم گردید ـ طبعاً فهمیده میشود که هر شعرے مناسب با احوال عصر و تمدن زمان خود خواهد بود ـ اگر کسی شعری از شاعر مقدم بر خود اخذ کند ناچار است که در او تصرف کرده تغییرش دهد ـ وقتیکه تغییر دادشعر از رویه و سبك قدیم خود خارج شده و با عصر و زمان حاضر هم موافق نشدهٔ و مسخ میشود که نه باحوال عصر اول مشابه است و نه بامقتضیات عصر حاضر متناسب میباشد و نتیجه ادبیهٔ غیر از وخامت عاقبت ندارد

این عادت سرقة شعر در هر قوم و ملتی رائج شود ـ یك قسم بدبختی است که دست بگریبان آن ملت زده ـ زیرا عمل چنین نتیجه میدهد که تمدن این قوم و ملت همان تمدن سابق آنهاست تبدل و تحولی در کار نبوده و بالاخره مینمایاند که اینها استعداد ذاتی ندارند

اگر فرض کنیم متشاعر شعر شعراءَ معاصر خود را سرقة نماید ـ باز هم این عمل مذمت دارد زیرا اولا دعوی مالکیت چیزی را که مالك نیست کرده و ثانیا دروغ گفته است

در هر صورت سرقت شعر از اعمال منکوسه است ـ متشاعر بهمین مختصر عمل مرتکب غلطهاے تاریخی ـ مدنی ـ عمرانی و جرمهاے دیگر میگردد ـ وجدان ـ شرافت چنین دستور میدهند که اگر کسی طبع شعر نداشت اصراری نداشته باشد که خود را شاعر بداند زیرا این عمل قوم و ملت متشاعر را نزد دیگران چنانچه هست نمی تواند معرفی نماید

(عمید ـ جلال)

نظری باثار ادبی

﴿ نگارنده آقای ملك — خلاقی ﴾

یکی از بزرگترین ثمرات زندگانی بشر بقاء آثاراست ، ملل راقیه و مردمان عالی‌همت درادوار زندگانی جز بنشر آثار توجه ونظری ندارند .

تنازع در بقاء که ناموس طبیعت وجبلی هر انسان زنده و بشر علاقه مند بشرافت است برای حفظ آثار است ، رجال بزرك ، نابغه های تاریخی ، ژنی هاے طبیعت ، فلاسفهٔ دنیا ، که خود را درآغوش هزار گونه شدائد انداخته و پروانه صفت بآتش حرص و آز بشرسوخته و بالاخره مواجه با فنا ومرك ابد شدند برای علاقه بنام نیك و نشر آثار است .

﴿ زندهٔ جاوید ماند آنکه نکو نام زیست ﴾

عجب تر آنکه : حب ذات ؛ عشق بزندگانی جاوید ، تنفر از مرك و زوال سرچشمه اش علاقه بآثاراست ،

تاریخ که آئینهٔ اعمال گذشتکان و جام جهان نماے عالم طبیعت است تنها خدمت نمایانی که بنوع بشر کرد همان حفظ آثار بر جستهٔ مردمان فوق‌العاده دنیاست ،

چه خوشوقت بشرے که بر اثر آثار محیرالعقول خود را درصف مردمان جاوید قراردهد

چرا که آثار است که آدمیرا از مرك ابدی نجات و بیك زندگانی سرمد و بی انتهائی وارد میکند .

این خود بدیهی است که بزرگی واهمیت آثارکاملًا دماغ وسیع و فکر توانائے یك ملت را نشان میدهد

درواقع آثارنمایندهٔ روح و بهترین میزان ساختمان دماغ و مرآت عقاید و احساسات درونی انسان است .

﴿ تلك آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار ﴾

علماء پسیکولوژے آثار صنعتی ، ادبی ، فنی علمی ، بلکه عادات قوانین ، نظامات ، حکومت ها ، دیانت و بالاخره اخلاق را مولود روح ملل متنوعهٔ عالم وآثار ساختمان فکری آنها دانسته اند .

ناپولئون ، پاستور ، ویکتور هوگو ، روسو ، هر کدام بیکسلسله از آثار که مظهر روحیات آنهاست مخصوص اند .

کسانی که دست‌طبیعت یك روح پاك وروان تابناکی بآنها داده تنها ایدآل آنها اینست که ازخود آثارتاریخی باقی گذارند این دسته از مردم نه تنها خود بلکه وطن عزیز را بآثار علمی خویش زنده و پایدار دارند .

شیخ سعدی . فردوسی . حافظ . ناصرخسروعلوے . نظامی وخاقانی براثر افکارعالیه وآثار ادبی خود یك ملتی را درآغوش ابد انداخته اند

﴿ عجم زنده کردم بدین پارسی ﴾

اگر با یك نظر وسیعترے در اعماق تاریخ بنگریم از پیمبران عظیم الشأن ، فلاسفهٔ بزرك ، مخترعین فکور ، قائدین بشر و بالاخره کسانیکه افکار عالیهٔ خود را بدنیا تحمیل کردند جز آثار ادبی چیز دیگرے باقی نیست .

عقیده ام بر اینست که اگر آثار باقیه از بشر را مانند بدنی فرض نمائیم ادبیات بمنزلهٔ روح آن خواهد بود . و عزیز ترین‌اوقات زندگانی من زمانی است که بمطالعهٔ آثار ادبی بزرگان پرداخته وآنانرا دربرابرخویش مجسم مبینم اندازهٔ فرح و مسرتی که در اثرمطالعهٔ آثار ادبی آنها دردل من حکم فرما

و برقرار میشود ازحد تصور خارج است .

چرا ؟ برای آنکه ترقی وتعالی . سعادت و بزرگواری وطن عزیزخود را مربوط به آثار ادبی میدانم .

تاریخ بما نشان میدهد که در تمام دنیا هر نهضتی که پایه واساس آن بر روی انقلاب ادبی گذارده شده نتائجی سود مند داشته است .

انقلابهای مذهبی . سیاسی . علمی و اخلاقی چنانچه مسبوق بانقلاب ادبی شد عمارتی را ماند که اصل و پایه‌اش برروی‌آهن استوار است . و بالعکس نهضتی که متکی به آثار ادبی نگردید نه تنها نقش برآب ، بلکه با قیافهٔ عبوس فناء و زوال ؛ مواجه خواهد بود .

مراد ما از ادبیات . تنها کلام منظوم « شعر » نیست .

بلکه مقصود ما . ادبیات به معنی الاعم است تا کلام منثور را هم شامل گردد .

چه ، همانطوریکه شعر در روح بشر بزرگترین مؤثر و یگانه علت خوش بختی و سعادت است ، کلام منثور نیز بموقع خود تأثیرات عظیمی را عهده دار و باعث ایجاد یك سلسله ازحوادث مهمهٔ تاریخی شده است .

یکنفر ادیب متخصص بخوبی تصدیق می نماید : که تأثیرات گلستان « سعدی » در روحیات بشر کمتر از بوستان نخواهد بود چنانچه مختصر فرقی در این دو شاهکار ادبی عقیده مند شویم ، از نقطه نظر خصوصی و جنبهٔ ذوق شخصی است .

درعلوم طبیعی ثابت شده است که سلولهای مغز بشررا دست طبیعت بدستجات مختلفه تقسیم وهردسته ای را بعلمی اختصاص داده است

این است که در یك کلاس معلم درسی را خاطرنشان ، ولی شاگردان

درفهم معانی آن متفاوتند .

آری، سلولهای مغز بشرقطعات گوناگون زمین را ماند که هر یك استعداد زراعتی مخصوص دارد .

چنانچه درعلم فلاحت بسرحد وضوح رسیده که هر یك از قطعات مختلفهٔ زمین بحکم طبیعت درخود زراعتی مخصوص خواهد بود

و بالاخره تنها نقطهٔ نظر ما اینست که ادبیات از جنبهٔ ادبی تأثیراتش در روحیات بشر مساویست

ولی اساساً مردم درقبول حقایق ادبی متفاوتند .

بالاخره از موضوع بحث خودمان دور نشویم :

حفظ آثار - علی‌الخصوص آثار ادبی - یکی ازمهمترین وظائف علاقمندان بسیادت وترقی ملت خواهد بود .

در دنیاے کنونی که عصر تمدن و قرن بیستم و عهد طلائی است ، فقط و فقط کسانیکه عهده دار حفظ آثار ادبی میباشند ، نویسندگان مقالات علمی و ارباب جرائدند که آثار غیرقابل زوال ادبی را گاه گاه دردسترس عموم میگذارند .

تصور میکنم که نویسندگان عصرحاضر چنانچه باوحدت نظری تشریك مساعی درحفظ ونشرآثار ادبی نمایند و پایه تمام مرقومات آتیه را بر روی نهضت ادبی گذارند بهتر باشد

اگرچه تا درجه ای باید اعتراف کرد که نویسندگان تواناے ما در خلال سطور و زیر لفافه هاے الفاظ در نشر آثار ادبی جدیت دارند .

ولی درعین حال باید تصدیق کرد که توده ایرانی از همه چیز زیاد تر به آثار ادبی محتاج است که روح علاقهٔ بدین . وطن . سعی و عمل . اعتماد بنفس . در آنها تزریق و پایدار گردد

(از ایران آزاد)

ترجمه

چگونه تربیت یافتم

زندگانی بمن چه آموخت ؟ در ابتدای رومان نویسی بچه‌مشکلات دوچار شدم ؟ منتقدین در بارهٔ مؤلفات من چه میگفتند ؟ از جنگ عالمگیر چه درس عبرتی آموختم ؟

هیوولپول. رومان نویس معروف انگلیس میگوید باید بدانیم مقصود از تربیت چیست و چه نتیجهٔ از آن توقع داریم ؟ آرنولد بینیت (١) گفته "همان لحظهٔ که بدنیا میائید کارشان تمام است" مقصودش هم این بود که انسان از روز ولادت بتمام خصال و عادات و طبایع وارث خود باندازهٔ مقید است که دیگر رهائی از آن امکان ندارد . در اینصورت اگر آنچه آرنولد بینیت میگوید راست باشد دیگر برای تربیت در دنیا وجودی نمی‌ماند . زیرا اگر انسان از ابتدا تا انتهای زندگانی خود همان باشد و هیچ فرقی نکند دیگر تربیت و پرورش او چه فایده و لزوم دارد ؟ ولی پس از تأمل می‌بینیم که این حرف چندان صحیح نیست .

بعقیدهٔ من تربیتی را زندگانی که‌بانسان میدهد برای این است که انسان خودشرا بشناسد و بداند چه کاری از دستش ساخته میشود و ضعف و نواقص‌او که تاپایان زندگانی دامنگیر اوخواهد بود کدام است بعد ازآنکه در نتیجهٔ تربیت کمال و نواقص فطری عمل خود را ملتفت شد ، باید در تحسین و رفع آن کوشش کرده آنرا بحال خود نگذارد ؛ و بتصور اینکه روزی میرسد که بخودی خود خوب میشود و بحد ترقی و کمال

---

(١) آرنولد بینیت Arnold Bennett از ادبای معروف انگلیس وزنده است .

میرسد . خود را معطل نسازد

اکنون چهل و شش سال از عمر من میگذرد ، و اگر دفعتاً یك فرشتهٔ نیکوکار با قدرتی مثلا از عالم غیب نمایان شود و بمن بگوید از من سه چیز بخواه و هر سه اش را بتو میدهم ، میگویم : اول‌صحتی بمن ده که بتوانم دویست سال زندگی کنم ، ثانیا قدرتی بمن بده که بتوانم کتابی تالیف کنم که اقلا پیش خودم شاهکاری باشد ، ثالثاً بهرکس در دنیا رفاهیت و خوشی بخشای .

لیکن اکنون که در این سن و سال هستم یقین میدانم بهیچکدام از این سه آرزو نخواهم رسید . عجالتاً از وسط مرحلهٔ عمر گذشته ، و ابداً هم نمیتوانم شاهکاری بنویسم ، اوضاع اجتماعی دنیا نیزهیچوقت بحدکمال نمیرسد . در نتیجهٔ تربیت اندازهٔ ضعف و ناتوانی خود را بعنوان یك نفر انسان و یك نفر نویسنده احساس نموده ام با وجود این پیش خود گمان میبرم که همان نواقص را میتوانم بکار ببرم و از آن استفاده بنمایم. بالاخره در دنیا هیچ نقاش و یا صاحب فنی نیست که بتواند همه کس را ازکارخود راضی و خوشنود سازد و همان نواقص و عجز خودش یك رونق مخصوصی بنوشتهای من میدهد .

ولی مقصودم این نیست که بنواقص خودم قانع بوده و مقابل آن سر تسلیم و ناتوانی فرود بیاورم . در نتیجهٔ سعی و عمل میتوانم تا اندازهٔ آن را رفع کنم . چنانچه یك نفر نقاش قادر است نقش خود را تا اندازهٔ کم یا بیش درست کند . اما عیب عمدهٔ ان بالاخره نهفته وپنهان نخواهد ماند .

تجربه بمن یاد داد که در دنیا هیچکس بحد کمال نرسیده است و هیچ کار فنی هم بی‌عیب ونقص نیست . با وجود همهٔ این نواقص باز زندگانی

مهیج وشور انگیز است و در زندگانی لحظها ے خوب وخوشی هم دست میدهد . وهمچنانکه بنظر من میاید زندگانی فعلی این دنیا وعدهٔ است برای چیزی بهتر و قشنگ تر . با این عقیده خودم را از موهومات خلاص نموده و فکرم را ببعضی خیالات بی اساس و بی خود معذب نمیسازم ـ پیش خودم خیال نمیکنم که مقصود از زندگانی فقط رفاهیت و خوشگذرانی است و بعضی مردم همیشه خوش اند و کامیابی همه وقت نصیب آنهاست و بالاخره میان گروه مردم زمانه فقط در حق من انصاف نکرده است ، وقتی خیال میکردم که دهر با من ناسازگاراست ولی تجربه (مربی اصلی خودم) این خطا را بمن نشان داد .

نخستین استفادهٔ من از تربیت ، پس از حصول موانع زیاد ، درین زندگانی دانستن نوع کار خودم بود ، و فهمیدم که دیگر از آن گزیر و مفرے نیست هیچکس مثل من پدر و مادر مهربانی نداشته . حتی والدین من نیز گمان میکردند (و حق هم داشتند) که درچیزنویسی هیچ استعداد فطری ندارم . نه فقط آنها بلکه با هرکس که قبل از سن ۲۰ سالگی شناسائی پیدا کردم خواه اقوام یا معلمین و یا دوستان همه گمان داشتند که درین رشته از من هیچ امیدے نیست . در واقع نیز در هر کارے عقب بودم . بد بازی میکردم . دوست و رفیق براے خودم نمیگرفتم . نخستین رومان خود را که در سن ۱۹ سالگی نوشتم برای [ارثربنسن] ناشر کتب فرستادم . او صریحاً بمن گفت که هیچ امیدی از آن رومان ندارد . نخستین حکایت کوچك خود را به یکی از نویسندگان معروف (ایان مکلارن) که در عین حال آدمی خیلی شفیق و مهربان بود ، نشان دادم ، و اظهار داشت که اینگونه خیالات خام و باطل نکنم ، یعنی در

این حرفت (نویسندگی) امید پیشرفتی نداشته باشم . ولی این حرفها مرا از کار باز نمیداشت . زیرا جوانی بودم بد بخت ولی در عین حال لجوج و از خود راضی .

در نخستین سال دخول خودم در کمبریج اول مربی خود (چارلس مارلوت) را ملاقات کردم ، که اکنون منقد فنی روز نامهٔ (تایمس) است . مشار الیه بنظر من بهترین رومانهائی راجع به « کورن وول » [از ایالات جنوب غربی انگلستان است] مینوشت . باین شخص تکلیف کردم که نخستین رومان (اسب چوبی) مرا که هنوزچاپ نشده بود بخواند ، واین کار را مردانه انجام داد ، و اگر چه گمان کرد که شاهکاری نیست ولی تصور کرد که فطرة باید نویسنده باشم . ومرا تشویق کرد درصورتیکه خیلی بتشویق ادبای زبر دستی امثال او محتاج بودم . عمده چیزے را که میخواست بمن بیاموزد این بود که حقایق را از روے دقت ذکر کرده و مطیع عواطف و احساسات شخصی خود نباشم و بد بختانه‌تا امروز نتوانسته‌ام این درس بلیغ را بیاموزم . مشارالیه در وصف طبیعی هر چیز استادی ماهر و زبر دست بود . همه وقت بذکر دقایق و جزئیات اساسی جدیدے می پرداخت . درصورتیکه توانائی این کار را من نداشتم وهنوز هم ندارم .

گمان نمیکنم در میان نویسندگان جوان کسی مثل من اینقدر مهربانی و محبت دیده باشد . هر کدام از نویسندگان توانا و معروف این زمان مثل (هنرے جیمس ـ آرنولدبینیت هنرےولز ـ گالسورثی ، وادموندگوس) از تجربیات خود مرا تا اندازهٔ آگاه ساختند . ولی هیچکدام از آنها نتوانست طرز انشاء و تحریر مرا تغییر دهند .

مثلا وقتیکه کتاب خود (مستر پررین و مستر تریل) را به طبع

رساندم هر کس پیش خود خیال کرد که مرحلهٔ صحیح را دارم می پیمایم . در آن ایام که هر روز یك چیزے میان مردم شهرت پیدا میکرد کتاب من نیز شهرت یافت . ودانستم که هرگاه اوصاف حقیقی تجربیات فعلی خود را برشتهٔ تحریر بیاورم ، مورد تحسین و تمجید عموم میگردد . ولی هرقدر سعی کردم ازعهدهٔ این کار برنیامدم .

در آن زمان میخواستم صاحب فنی بشوم و از خود بزرگتران و بهتران را خوشنود سازم . ولی بیست سال طول کشید تا ملتفت شدم که در دنیا هیچکس نمیتواند بانسان چنانکه باید وشاید کمك کند وهیچ منقدے نیزنمیتواند کسی را راهنمائی نماید .

باید میدانستم که حس وصف خیالی اشیاء در من طبیعی و فطری بوده و نباید آن را ازدست بدهم وهمین‌هم نخواهد گذاشت که مانند امثال واقران معاصرخود بشوم .

این دومین درسی بود که در مدرسهٔ زندگانی آموختم .

در آن زمان که از انتقاد ها سخت متألم و درد ناك بودم . دانستم که دیگران هم مثل من متألم هستند . یك وقتی خیال میکردم که در عالم تحریر و ادبیات هر کس شهرتی بسزا داشته باشد از هر گونه توهین ایمن و آسوده خواهد بود . شبی تنها پیش موریس هیولت ، کتاب نویس معروف برای صرف شام رفتم . دیدم از یك انتقاد بی امضائیکه بر یکی از تألیفات او (کتابچهٔ ماکه) شده بود سخت متغیر بود . من از حال او متعجب شده گفتم بگذار آنچه میخواهند بگویند ، حرف مردم چه اهمیت دارد در صورتیکه کتاب شما خیلی عالی است . موریس بخشم گفت « مگر تو دیوانه اے ؟ » لیکن پس از لحظهٔ قدری تسکین یافت و همینکه بخود آمد

و ملتفت شد که بمن چه گفته گفت مقصودم دیوانگی نبوده است ، و گفت هیچ تعریف وتمجیدی نیست که انسان را چنانکه باید وشاید خوشنود سازد درصورتیکه ناسزا تا چندین روز انسان را خشمگین و متألم مینماید .

در این حال بزرك و کوچك یکسان را یکسان دیدم ـ هیچ استادی نمیتواند از کار خود مطمئن باشد ، یك دفعه پیره زنی اندوه مرا در نتیجهٔ انتقادے که بمن شده بود ، ملاحظه کرده گفت : جانا ، جانا ، چقدر احمقی بدان که هیچ کدام از کتب شما بهمان اندازهٔ که بعضیها گمان میکنند خوب نیست و بهمان اندازهٔ که برخی تصور میکنند بد نیست . تو کار خود را بکن ودرفکر مباش . که عقب میمانی

گمان میکنم در این ایام بود که ملتفت شدم برای تشکیل عالم خیلی چیز ها لازم و ضرور است . و استادان ، فن تحریر و یا نقاشی و یا غیره ، جزئی از آن هستند . در ابتدا تصور میکردم این گروه مردم خیلی اهمیت دارند ولی یکسال دو سال قبل ازجنك دانستم که خصلت خودخواهی لازمهٔ یك نفر استاد است (زیرا در تمام عمر خود باید برای خود تقلا کنند) دیگران را بستوه میآورد . رویهمرفته بعد از تجربهٔ زیاد دانستم که مجمعی از نویسندگان تشکیل شود بد ترین اجتماعی از خلق خداست نویسندگان خلق نشده اند که با یکدیگر اجتماع کرده در یك مجلس جمع بشوند ، مگر اینکه با هم دوست باشند و اجتماع آنها برای یك مقصودے غیر از تحریر باشد .

شنیده ام اجتماع نقاشان نیزهمین حال را دارد واجتماع استادان موسیقی نیز بد تر است . و اگر چه با این دو گروه اخیر نشست و بر خاستی نداشته ام ولی در نتیجهٔ تربیت زمانه همینقدر ملتفت شده ام که در موضوع

فن و استادان فنی ومخصوصاً رومان نویسان حرفهاے ناسنجیده وچرند زیادی گفته شده است یعنی هر کس که دراینموضوعها جزئی اطلاعی داشته باشد ، فوراً شروع بخورده گیری و انتقاد از دیگران میکنند .

بالاخره جنك در گرفت و هیچ چیزی در دنیا مثل جنك بمن درس عبرت نیاموخت .

کتابهای بی شمارے در موضوع جنك نوشته شده است و در خصوص آنها مناقشه و مباحثه متداول است بعضی ها می گویند جنك چیزے استهولناك و باید همیشه این حقیقت را یاد کنیم برخی اگرچه هول آن را تصدیق میکنند ، ولی میگویند بهترین و بزرگترین تجارب زندگانی خود را از آن کسب نموده اند . ودیگران مثل « مسترالدوس هکسلی » زندگانی را بازیوجنك را بازیچه تصور میکنند ، که نسبت بتجارب عادی دهرقدرے معتقد تراست .

بالاخره در اغلب ایام جنك در روسیه بودم . مثلا در شکست تارنپول در سنه ۱۹۱۵ شرکت داشتم که بدترین و هولناك ترین شکستی در آن جنك بود . جنك چندین هفته طول میکشید برای عملیات زخمیها بنج نبود ؛ خونریزی نیز بی اندازه هولناك بود . چون خیلی این قبیل اهوال را مشاهده نموده ام باندازهٔ توانائی واستطاعت خودم تمام همت خودم را بمنع یك چنین جنك وخونریزے دیگرے مبذول میدارم .

در عین همین حال نیز نمیتوان انکار کرد که چنان ساعتهاے خوشی در ایام جنك برای من حاصل میشد که نظیر آن را قبل از جنك ندیده بودم . بالاخره آنچه در موضوع جنك میگویم در بین هر ده نفر نه نفر آنرا تصدیق میکنند ، ولی درسی را که از همه بهتر از آن آموختم قیمت هر وقتی از اوقات و هر روزی از ایام حیوة است . خیال آنکه شاید هر

ساعتی آخرین ساعت زندکانی انسان باشد بر روح انسان لاجرم تأثیرمخصوصی میبخشد . پیش ازجنك زندکانی جاویدان و سرمدی بنظر میآمد ولی بعد از آن زندگی موقت ومیدانم همین حس زندگانی تنها برهرتجربهٔ ازانسان میافزاید خواه آن تجربه بزرك و یا کوچك باشد .

رویهمرفته میگویم مانند افراد بشر از زندکانی استفاد ها کرده ام ولی مثل یك نفر استاد خیلی کم استفاده کردم . اکنون که درسن ٤٦ سالکی هستم میتوانم با نا امیدی در ، انتقاد ، و عدم پیشرفت بهتر برد بارے کنم تا از آن زمانیکه بیست ساله بودم . اما در فن تحریر و انشاء چندان فایده وسودے نبرده ام . معاصرین خودم نیز مثل من کاهی در ترقی وگاهی در تنزل اند . گاهی کتاب خوبی مینویسند و گاهی بد . لیکن از چیزنویسی بیشتر از سابق خوشم میآید و بهتر نیز میتوانم از زندگانی خودم محظوظ و بهره مند شوم . از هر سالی اززندگانی خودم بیشتر از سال‌قبلش استفاده میکنم . دیگر ازاشخاص ویا از روزگار خیلی چیزها توقع ندارم . شور و شعف زندکانی و تنوع چیز هاے شگفت آمیز آن را تقدیر میکنم . خود را مثل شخص مضحکی می بینم که دارای اندکی حس شفقت و شجاعت باشد بنظرم هر کس را که میشناسم مضحك با شفقت شجاعی است . علی‌المجموع ازخودم خوشم میآید زیرا بدون این حس زندگانی برانسان تلخ خواهدبود ولی یقین میدانم اگر کسی را همطبع خودم به بینم از اوخوشم نخواهد آمد . زیرا طبع خود را از همه بیشتر کریه میبینم . یعنی نمیخواهم خصلت بدے را که خود دارم در دیکران مشاهده نمایم .

بالاخره گفتارهای هیوولپول باید برای ما عموماًسرمشق خوبی بشود . او دارد ثابت میکند که انسان هرگاه با عزمی آهنین رشتهٔ را دنبال کند

یقیناً موفق میشود . و نباید انتقاد زید یا استهزای عمر ما را از سعی وعمل باز دارد ، ودر عین حال نیز ممکن است در همان انتقاد درس مفیدی باشد که از آن استفاده نموده و در صدد رفع نقص و عیب خود برآئیم .

هیوولپول تنها کس نیست که توانسته است بمقصود ادبی خود نایل گردد ، بلکه در دنیا ، چه در گذشته و چه در حال ، در هر رشته علمی یا فنی و یا صنعتی رجال برجستهٔ هستند که بر خلاف عقیدهٔ مردم ، و با اینکه در ابتدا مرد حرفت خود بنظر نمی‌آمدند ، درنتیجهٔ سعی وعمل بمقام رفیع وارجمند رسیده اند ، و اگر چنین همتی نداشتند البته آن افکارعالی واعمال مفیده ازعالم مخفی و پوشیده شده مورد استفادهٔ انسان نمیشد .

بصره — عبد المجید بدیع

سفر نامهٔ روح

کتاب سفرنامهٔ روح یکی‌ازشاهکارهای فضولی شاعرودرواقع میتوان گفت بهترین نمونهٔ نثر پارسی است

آنانکه در این کتاب بنظر دقیق نگرند اگراز انصاف نگذرند اقرار آورند که نویسندهٔ زبر دست آن در جمع الفاظ و معانی و تحریر عبارات بدین رشاقت و روانی یدبیضای موسوی بکار برده و بمدلول شعر خواجه که «دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد» دراحیای نثر پارسی‌در عصر خویش اعجاز عیسوی اشکار کرده است .

نسخ این کتاب مطبوع بسیار نادر و کمیاب است و اینك درمجلهٔ فریده ارمغان برای استفادهٔ ارباب فضل و ادب درج ونگارش شرح حال این نویسندهٔ استاد بشرط مساعدت حال و زمان بزمانی دیگر محول می گردد .

محمد علی ناصح

«کتاب سفرنامهٔ روح»

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد احدی را سزاست که ریاض بدن را بآب روان پرورده حسن را مظهر عشق وعشق را زیورحسن کرده .

درود بیعد معتمدے را رواست که علم او عقل را پیرایه است وعقل اوعلم را سرمایه

اما بعد معتکف زاویهٔ عجز وانکسار فضولی خاکسار از محرکان سلاسل حکایت ومؤسسان مبانی روایت چنین نقل دارد و برقم میارد

پاك نهادی بود **روح** نام در تمام لطافت تمام مولدش عالم جبروت منشأش فضای لاهوت روزے بسرش هوای سفر افتاد قدم بعالم ناسوت نهاد خوش قطعه دیاری دید **بدن** نامش عبارت از هفت کشور هفت اندامش

مالکان آن ملك خرم چهار برادر شریك بسا هم اول **خون** دوم **صفرا** سیم **سودا** چهارم **بلغم** در مخالفت بدیع الاشتراك در موافقت عدیم الانفکاك در تودد به **ارکان** مذکور در تناقض به **اضداد** مشهور مخالطهٔ ایشان وجود را سبب بسبب مخالطه **اخلاط** شان لقب

باهتمام آن چهار کاردان چهار جوے در آن ملك روان و از فواید آن عالمی معمور شیرین و تلخ و ترش و شور حاصل آن چهار خاصیت یبوست ، رطوبت ، حرارت ، و برودت

تصرف آن چهار طبیعت مرغوب بدختری **مزاج** نام منسوب

چون روح را دیار بدن پسند افتاد دل بالفت مزاج نهاد بعد از وقوع پیوند از آن دو سعادت مند فرزندی شد صحت نام بلطافت نادرهٔ ایام

روح بوجود صحت خوش دل شد و باو بسیار مایل پس بموافقت مزاج و صحت روح صاحب دولت گرد ممالك بدن گردید و در آن سه شهر معتبر دید

اول گذر بقلعهٔ دماغ انداخت و آنرا بقدوم سعادت لزوم مشرف ساخت بقعهٔ دید از معایب در دارای ده محله در عهدهٔ ده مزدور همه مترصد احکام و منتظر انجام مهام

اول **سامعهٔ** سماع پسند خوش حرکات که مأمور اصغاست باستماع اقوال و اصوات .

دوم : **باصرهٔ** روشن روان که مو کل تشخیص است باشکال و الوان

سیم : **شامهٔ** شمامه دوست که ادراك شمائم مخصوص اوست .

چهارم : **ذائقهٔ** ذوق پرست که بهر ذوق در او ادرا کی هست .

پنجم : **لامسهٔ** نیك نام مدرك کیفیت اجسام .

ششم : **حس مشترك** که صور اول باوعرضه شود واز او به پیش نظر خیال رود .

هفتم : **خیال** که هر چه حس مشترك قبول نماید او جهة محافظت بر باید .

هشتم : **متصرفه** که هر چه حس مشترك بخیال سپارد او گمان را در آن مجال وقوع نگذارد

نهم **وهم** که میان نفع و ضرر فرق دهد و **موافق** را با مخالف تمیز دهد .

دهم **حافظه** که هر چه را وهم درك کرد تمیز سازد و بخزانهٔ حفظ اندازد .

چون روح نظارهٔ قلعهٔ دماغ نمود کار کنان را استمالت فرمودرغبت فزود که بشهر جگر گذار کند و آنجا را نیز ببیند شهری دید بغایت معمور در تحت ریاست جمهور هشت کس در فضاے آن بهشت خدمت صاحب اختیار .

اول : **عاذیه** که غذا بهمه اشخاص رساند و هر شخص از او بدلها بتحلیل ستاند .

دویم : **نامیه** که عمارت ملك را زیاد کند و هر جا خرابی رسد آباد کند .

سیم : **مولده** که مواد ملك بدن از او بوده و سعی درمبادی‌بهتعمیر ملك او نموده

چهارم : **مصوره** که طرح اوضاع ملك را او کشیده و هرصورت دلکش از ار زینت ظهور یافته .

پنجم : **جاذبه** که هر چه باید طبیعت باو فرماید .

ششم : **ماسکه** که چون جاذبه چیزی آرداو در معرض فوت‌نگذارد

هفتم : **هاضمه** که در ماسکه هرچه یابد بطبخ آن شتابد

هشتم : **دافعه** که صاف هر چه بجگر واصل شود درد آن باهتمام او زایل شود

چون روح را از ملك جگر آگاهی حاصل گشت از آنجا بشهر دل گذشت دلرا شهری دید پر زیور از همه شهر ها بزرگتر و بهتر شش کس در آن منزل ساخته و رخت اقامت انداخته

اول : **امید** که طالب را بمنزل رساند

دوم : **خوف** که از دام اهانت رهاند

سیم : **محبت** که محرك سلسلهٔ الفتست

چهارم : **عداوت** که مظهر آثار غیر تست

پنجم : **فرح** که منشأ نشاطست و سرور

ششم : **غم** که مورث جهلست و غرور روح را شهر دل مرعوب افتاد و از همه شهرها بیشتر بعمارت آن دل نهاد ، مقر سریر سلطنت خود ساخت بازدیاد عمارت و رفع فساد آن پرداخت امید و فرح و محبت را که اهل صفا بودند بصحبت خود خواند خوف وعداوت و غم را که راه جفا پیمودند از شهر دل براند آن سه مفسد روز گار با دلهای کینه دار آوارهٔ جهان گردیدند (جز ویرانهٔ ایران جای قرار ندیدند درآنجا بهرجا رسیدند شرف و عزت دیدند مأوی گزیدند)

چون روح در شهر دل خوش حال گردید و اسباب عشرت وکامرانی مهیا دید روزی طرح مجلس انداخت و اصل مندان ملك را حاضر ساخت . سودا بجامهٔ مشگین خودرا آراست

خون بکسوت گلگون تن را پیراست

بلغم بسفید پوشی کوشید صفرا خلعت زرد پوشید نجبای مملکت بدین نوع زینت مجلس را منور ساختند و دماغ مجلسیان را ببوی بنفشه وسوسن و نرگس ونسترن معطرساختند هر کدام را در حوالی دل منزلی معین گشت و آن منزل برنك و بوی آنان مزین گشت

سودا در **سپرز** قرار یافت ، صفرا بتزیین **زهره** شتافت ، خون در **جگر** منزل ساخت بلغم در **شش** طرح اقامت انداخت ،

چون بهر کسی نشئی از ما کل و مشرب رسید نتیجهٔ افراط اخلاط بسرحد طغیان کشید بنای بد مستی گذاشتند بنیاد ادب را بر انداختند .

سودا گفت من عقد بند جواهر خیالم و مدرك جمیع افعال

صفرا گفت تو سیاه فام و جنون انگیزی زود نشین و دیر خیزی ! منم که سایر مقاماتم و بدرقهٔ لشکر حیات .

خون گفت تو تلخ کام و بد مزاجی سریع الحلول و بطی العلاجی ! منم که واسطهٔ زند گانیم و بنای وجود را بحقیقت بانیم

بلغم گفت احتیاج تو بر من روشنست وجودیکه تراست از منست

روح از مجادله و اختلاف آن گروه ولاف و گزاف آن انبوه پریشان گشت و از اختلاط ایشان پشیمان زبان بطعنه گشاد داد اهانت بداد که از شما چه آید و با شما چه گره گشاید

همه را بتندی ادب کرد و مخاطب بخطاب غضب آنها نیز در مجادله بستند و در گوشهٔ خوش نشستند که اگر فرصت یابند سر از متابعت روح بر تابند .

آن سه مفسد عالم عداوت و خوف و غم که ساکنان شهر دل بودند و بحکم روح ترك وطن نمودند همچنان راه سر گشتگی میسپردند و بهر کس شکایت میبردند روزی با هم نشستند و بشکستن رونق صحت که واسطهٔ جمعیت خاطر آن غریب بود عهد بستند

عداوت را قبیلهٔ بود بیحد سران قبیله کذب و کین و حسد

خوف را طایفهٔ بود بی حساب رؤسای آن طایفه حیرت و وحشت و اضطراب

غم را توابعی بود بیکران مقد مان توابع محنت و حسرت و حرمان همه جا کس فرستادند و همه را از این واقعه خبر دادند

در مجالی که خواب غفلت دیدهٔ روح‌را بسته بود و رشتهٔ تدارك گسسته سپاه را برداشته بدر شهر دل رسیدند و نعره های دلاوری کشیدند . چون اخلاط را با روح سوء المزاجی بود با هیچکدام معاونتی ننمود آن واقعه را غیر واقع انگاشتند و علت بطبیعت گذاشتند

روح در شهر دل بر بست توکل کرده‌درحصار نشست

القصه نشاط روح سرآمد و دیار او بتصرف غم در آمد یاران روح بعد از آنکه لطمات‌عدو خوردند وبسیار جفا بردند آنوقت در تدبیر گشودند و اندیشهٔ تدارك نمودند ، فرح گفت‌من با **حسن** نامی سابقه دارم اگرفرمائی بمعاونت بیارم محبت گفت مرا آشنائیست **عشق** نام در هنروری تمام اگر باحضارش رخصت دهی زود باشدکه از دام غم برهی .

امید گفت مرا با عقل نامی طریقهٔ یاریست حلال کل ومدد کاریست اگر فرمان فرمانی بروم اورا باسپاه بیاورم

روح تنها بصحبت صحت کفایت نمود در قلعهٔ دل را نهانی بگشود و نامه ها به آن سه رئیس روانه نمود اول فرح خود را بحسن رساند و نامه مظلومی روح را خواند

حسن از روی غرور چون زلف خود بر آشفت و در جواب او لب جانپرور گشود و گفت ای از خود بی خبر نه از خیر واقفی نه از شر کسی را که از عشق‌بی زاریست و از عقل‌عاریست مرا با او چه یاریست یا عشق بایدکه قدر من داند یا عقل که ضبط من تواند .

چون حسن فرح را چاره ساز نگشت فرح از شرمندگی به خدمت روح باز نگشت

دویم محبت بعشق رسید پیام روح رسانیده مدد طلبید . **ناتمام**

بقلم ادیب طوسی

بقیه از شماره قبل

شعر چیست؟

آری شاعر آن کسی است که بتواند با کلمات بر جسته واحساسات رقیق خود روح هر شنونده ای را منقلب نموده بافکار و عواطف خویش متوجه سازد ، خواه گوینده آن جملات شکسپیر باشد یا فردوسی — لاردبرون ، یا حافظ ـ انوری، یا شانو بریاند ـ فرخی ، یا لامارتین ـ اندره شنیه ، یا مسعود سعد و بالاخره تپاگور بوده باشد یا نظامی و امثال او .

و شعر جملاتی است که از زبان گونه گونه اشخاص تراوش کرده ودراستماع آنها روح شنونده متأثر شده وعواطف جدیدی را درخود احساس میکند

خلاصه آنکه شعر را نمی‌توان بروی و قافیه و موزون بودن تشخیص داد . چه این ترتیب سیره گذشتگان و آن اشخاصی بود که بکلی از ادبیات و افکار خارجی بی اطلاع بودند و بوجود زبر دستان ادبی ازقبیل لامك فیلو ـ دانته — گوته ـ الفر دوموسه و آنها که قبلا اسم بردیم برخورد نکرده و ازحالاتشان اطلاع نداشتند .

ولیکن این نکته نیز غیرقابل انکار است که حسن تناسب و موزونیست کلام قطع نظر از معنی بنفسه دارای یك خصوصیت و اعتباریست و یك تأثیر عالی تری را درشنونده ایجاد مینماید . که موقعی که میشنوید گوینده میگوید « درختان غنچه برآوردند وگیتی جوان شد و بلبلان بترانه برخاستند ودوستان بعیش وعشرت مشغول شدند » طبعاً از شنیدن این کلمات تأثیری در شما احداث میشود ولیکن نه بان اندازه که بشنوید کسی میخواند

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند   جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

وچنانکه ملاحظه میشود هر دو کلام دارای یك مفهومند ولی دومی بواسطه موزونیت بیشتر مورد توجه واقع شده لذا زیادترموجب اثر گردیده

و از اینجاست که محیط مشرق در شاعرے بر سایر قسمتهاے دنیا برتری جسته و گوے سبقت را در این میدان از همگنان ربوده است

در عرب مانند امرؤ القیس ، نابغه ، اعشی ، لبید ، زهیر ، اخطل فرزدق ، حسان ابو العلا ، متنبی و غیره میشوند

و در ایران مثل رود کی . دقیقی . فردوسی ، عنصری ، فرخی منوچهری ناصر خسرو ، مسعود سعد سلمان ، سنائی . خیام ، امیر معزی انورے ، صابر ترمدی، خسرو دهلوی ، حافظ ، جامی ، صائب ، سروش اسپهانی ، محمود خان ملك الشعرا ، هاتف،صفا ، یغما ، نشاط ، ادیب الممالك قا آنی و بالاخره ایرج . قائم مقام . افسر، ملك‌الشعرا بهار ، وحید و سایر روشنان سپهر ادب که اگر بخواهیم یکایك آنان را نام ببریم هر آینه یك تذکرهٔ مفصلی خواهد شد ، خواهیم یافت

اینها کیانند ؟ و در این محیط بچه سمت شناخته شده اند ؟ بلی اینهایند که در جامعهٔ دنیا مالك روح و عواطف اشخاص گشته و حتی هزاران سال بعد از مرك بمقتضاے فلسفه عالی « هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما » بعظمت جلال نامشان برده میشودو بالاخره موقعیت فنا ناپذیر محبوبیت را در قلوب اشخاص احراز کرده و براے همیشه پایدارند

اینهایند که حیثیت و حیات ملی‌را حفظ کرده و بوسیلهٔ حقانیت وعشق حقیقی که‌در آنها هست‌پیوسته نشیدآزادی‌میخوانند وهماره توده ملت را بواسطه عبارات موزون و کلمات بر جسته بملکات اخلاقی و حقایق ملکوتی متوجه میسازند

اینهایند که بدون واهمه و هراس حقایق را آشکار نموده و از بیان مصالح و مفاسد های خود داری نمیکنند و همیشه در صددند بهر وسیله ای که هست ملت را از خواب عمیق جهالت بیدار نموده و بوظـایف خود آشنا کنند

آری شعرا هستند که باقلب خونین ، دل پر از آمال ، روح تابناك ، ادراکات باطنی ، احساسات حقیقی ، بارقات عشق ، عواطف لطیف ، بامحیط خارجی مواجه شده و بتایید روح القدس نفس و فکر مطالب را در ضمن عبارات شیرین و الفاظ و کلمات نمکین ادا نموده و آنچه را در خـور و شایستهٔ تذکرست بیان مینماید

خلاصه بگذاریم و بـگذریم شعر باین اصطلاح (موزون و مقفی) بعد از اسلام بچهار دسته تقسیم شده : اول حماسه کـه شاعر خود را بعلو همت و بلندی مرتبت معرفی نموده از حیثیت و مقام خویش افتخار نموده ومباهات مینماید : متنبی ــ فردوسی ــ مسعود سعد ــ شیبانی و غیره

دوم وصف : کـه چیزی از امور خارجیه را مورد تمثیل و تشبیه قرار داده وآنرا بعبارت گوناگون تعریف وتوصیف کـند: امرؤ القیس منوچهری نظامی وغیره

سوم تشبیب . کـه در آن موضوع مشخصی منظور نشده بلکـه مختلطی از وصف وغزل است : فرزدق ــ سعدی حافظ و غیره

چهارم غزل ــ که موضوع آن شکوه ازمفارقت محبوب یا تعریف ازحسن ودلربائی معشوق واز این قبیل امور کـه عموماً شعرای شرق اشعار خودرا بر روی این اصل قرار داده اند

ولیکن ادبای غرب تا زمان ویکتور هو گو بیش از سه قسم شعر نداشته اند تغزل ، تمثیل ، وصف

ما خصوصیات تعریفی شعر را بهمین جا خاتمه داده و بذکـر امور دیـگر میپردازیم

(ناتمام است)

از آثار تندری قمی

نقیه از شمارهٔ قبل

جنگ نامه تبریز

رزم خونین ملت تبریز با لشگریان استبداد مقابلهٔ دوازده هزار مجاهد با چهل و پنجهزار سپاه دولتی مرکب از نظامی و کلیه عشایر که بکمك دولت جنك میکردند

سحر گه که سردار رخشندگان
سنان کوفت بر چشم بینندگان

سنان های رخشان برآمد بماه
رخ مهر پوشید گرد سپاه

ز آتش دماغ هوا داغ شد
ز دود سیه چون پر زاغ شد

تبیره خروشیدن آغاز کرد
دم گرم بانای دمساز کرد

بپاشد زهرسوی چندان درفش
سپید وسیه زرد وسرخ وبنفش

زهر رنك چون نامه تنگلوش
هوا گشت بازار دیبا فروش

بیاپی در آمد سپه خیل خیل
دمان وخروشان بکردار سیل

زسوے مرند و زخوی بیشمار
زهرسو درآمد فراوان سوار

هم از یورتچی لشگری بانکوه
کزاومی شکوهید دریا و کوه

نمود از نك اردبیلی سوار
فلك جامه در خم نیلی نگار

سپاهی که هریك که دار و گیر
جها نند از حلقه چشم تیر

چواین دید سردار گردن فراز
گروه مجاهد ببرخواند باز

بفرمود کای لشگر کینه ور
که دارید بر کف همه جان وسر

پذیره شوید اینچنین جنگرا
بفرخنده فرهنك آهنك را

که شاهان پیشین ملك عجم
دلیران دور فریدون و جم

روانشان بما بر تماشا کنان
بکردار ما آفرین ها کنان

درین پهنه تا چون بپائیم ما چگونه بجنك اندر آئیم ما
اگر دشمن افزون شمائید کم ندارید ازین بیش و کم دل دژم
که دررزم ده جنگی استوار به است از دوصد مرد ناپایدار
چو یکدشت روبه چو یك شرزه شیر چوصد مرد غرچه چو یکتن دلیر
یکی شیر و یکدشت آهو بسست عقابی و هفتاد تیهو بسست
نترسید از لشکر بی شمار نهان نیك دارید با کردگار
که بافر یزدان بیچون و چند ازین اندك آرم بافزون گزند
چوسردار زینگونه گفتار نغز یلانرا همه گرم فرمود مغز
بپاسخ بسردار گفتند باز که ای شیردل جنگی سرفراز
چراغ جهان تا که نور آورد فروغت بمشگوی هور آورد
تو رزم دلیران خود دیدهٔ بما باز گو گر پسندیدهٔ
که یکسر جهان گر پر آتش شود نه ما را دل ازآن مشوش شود
نمانده دمی تا که از کاستی سخنهای ما دانی از راستی
تو فرمانده و ما بپای توجان که جاوید مانی و روشنروان
زیاران چو سردار پاسخ شنید بگفتا زهر سو رده بر کشید
که آمد ازآنسوی لشکر فراز همه دل پر از کینه و رزمساز
نخستین رحیم چلیپانسوی درآمد ابا لشکری رزمجوی
همیخواست کان خیل رزم آزمای بنیروی توپ اندرآرد زجای
جهان از دم توپ کرد آتشین شبه سازهوا گشت وگلگون زمین
زغوغای توپ آسمان درهراس نهان گشت درلاجوردی پلاس
تو گفتی که بهرام و مریخ باز بمیدان گردون شده گوی باز
پرانند بس گوی ازچارسوی قضایست چوکان وخورشید گوی

و یا در هوا باز آتش فشان   بپریده از آتشین آشیان

زهم بازچون آتشین پر کند   همه روی کیهان پرآذر کند

شد ازتوپ چو نعره برکوه راست   همان نعره بازازدل کوه خاست

تو گفتی که گوینده با شکوه   سخن گفتن ازتوپ و پاسخ زکوه

مراین توپ و کوهند داننده را   دو گوینده و پاسخ آرنده را

ندانی که اندرمیان گروه   چه میگفت توپ وچه میگفت کوه

چنین توپ با کوه راندی سخن   که مردم کشی داده مردم بمن

نبودی مرا خوی مردم کشان   مرا داده مردم کشان این نشان

بدینگونه بد کوه پاسخ سرای   که تا کی زبانگت بجنبم زجای

فرا کس نگیرد جز از بیهشی   زمردم کشان خوی مردم کشی

بفریاد ازین کینه بدتوپ وکوه   دل کینه توزان نیامد ستوه

جهاننده بد دستها برق را   گراینده مرتیغها فرق را

دو لشکر بهم اندر آویخته   بلا تیغ بیداد آهیخته

تو گفتی دو جنبند ازهم جدای   که اینگونه درکینه افشرده پای

ویادشت کین پهنهٔ قادسی است   برزم اندرون تازی وپارسی است

زخون روی هامون شده رودجی   نجیبان درآن عرصه بیجاده پی

زگرد وغا تیره گون روی شید   دل اندر برشیر گردون طپید

جهان رنگ وروی دگر یافته   زمین تافته آسمان کافته

شده روزتیره چوشب ای شگفت   مگر روز نامد مگر شب نرفت

اگر آمده روز گیتی فروز   درنگ شب ازچیست بافر روز

اگر رفته شب چیست اینتیره رنگ   سیاهی بکیهان چه دارد درنگ

همانا که روزست و گرد سپاه   چوشب کرده آورد گه را سیاه

مگر گردکار سیاه و سپید — سیاه از سپیدی نماید پدید
زمین از سپه ژرف دریا شده — زخون روی هامون چو دریا شده
سپاه مخالف شده بهر بهر — ز هر سوی حمله فکنده بشهر
زهرسوی چون تندر آسمان — بغرید بس توپ دوزخ نشان
برون از دل رعد چون گشت برق — بدریای لشگر شد آن برق غرق
در انغرق پائید ودرهم شکست — صف پایداران چالاك دست
تفنك دلیران بدم شد گشاد — دوصد بارآبست گردید وزاد
تو گوئی بر آن زادگان از ازل — پدر مرك بوده است ومادر اجل
سترون شده مادر ساز و برك — دلیران جنگی طلبکار مرك
گلوله ز سوراخ هرسنگرا — برونشد چویك آسمان اخترا
مگر گشته کند ول زنبور چاك — در آنچاك پاشیده کس مشت خاك
چو کندول هر سنگری کش برون — گلوله نموده است همچون درون
تفنك دلیران بدشت ستیز — چو باد خزان کو بود برك ریز
ویادشت آورده بوی بهار — گز وروی میدان شده لاله‌زار
همانا بهارست و میدان جنك — بود تندرش توپ و برقش تفنك
و یا برقش از تیرو تندر دهل — ز باران آتش دمیده است گل
زخون دلیران زمین گشته سیر — شقایق دمیده ز باران تیر
زیال یلان بسکه خون در گذشت — همه سرخ گل بردمیده بدشت
سپه دسته دسته بد از چارسوی — بیکباره برشهر آورده روی
گروه مجاهد همه جا بجای — ستاده چو سد سکندر بپای
بهر گام بر لشگر کینه خواه — ز بمب گلوله ببسته است راه
ز صرصر برزم اندرون تیز تر — ز سوزنده برق آتش انگیزتر

ز آتش سراسر زمین تافته   زمین تافته آسمان کافته
کجا دهر میدان غوغا ستی   هر انچش درازی و پهنا ستی
سپاه مجاهد دران گیرو دار   نیایش کنان پیش پروردگار
که ای پاك یزدان بیچون وچند   زتو خسته ایم و زتو زورمند
همه زشت وزیبا بدلخواه تست   بلندی وپستی ز درگاه تست
هم ازتست پیروزی وهم شکست   توئی آفریننده هر چه هست
بما دشمنان را مفرمای چیر   که درماندگانرا توئی دستگیر
چو دردل مجاهد بدینگونه راز   همی برد بر درگه بی نیاز
زسوی دگر لشکر رزمجوی   بدل داشتند اینچنین گفتگوی
که گرما به تبریز یابیم دست   زملت بیغما بریم آنچه هست
زن و مرد کشته شود یا اسیر   ز دانا و کانا و برناو پیر
دولشکر بدل اینچنین داشت راز   نهان را زگوی وعیان رزمساز
چه رزمیکه از دورهٔ باستان   نه کس دیدوخواند اینچنین داستان
زیکسوی سردار جوینده کین   زخون کرده چون رود روی زمین
همی آخت تیغ وهمی ریخت خون   همیگفت با آن سپاه حرون
ببینید کز بیشه شیر آمده است   زملت سواری دلیر آمده است
شما را گمان آنکه من نیستم   بیائید و بینید تا کیستم
بمیدان کین درگه کارزار   مرا تار پرچم به از چارتار
بگوش من آوای شیپور جنگ   به از نالهٔ نای وسنتور و چنگ
مرا نعرهٔ اژدر مارتین   به از پردهٔ دلبر را متین
زتیغ خود از آذر آبادگان   برانم نهیب ستم کارگان
ز یك سوی سالار اندر ستیز   برآورده زان جنگیان رستخیز

همی ریخت تیر و همی‌گفت نام | همی‌داد رزم و همی‌جست کام
بصف یلان خویش چون بادزد | خروشید و جوشید و فریاد زد
که با مهر ایران سرشته گلم | خدای جهان آ گـه است ازدلم
مرا اندرین کینه چیزی ببر | نباشد ز جان و جهان خوار تر
کنون دل درین ره نهاده بمرگ | کـه یا مرگ بینم و یا روی برگ
ز سوئی حسینخان جنگی جو شیر | پناه دلیران یل شیر گیر
نوازید شمشیرش از رنگ خون | زمین را بتشریف گلنار گون
همی گـفت شیر درنگی منم | بآورد که مرد جنگی منم
شود پر ز لشکر اگر سر بسر | سر خاوران تا بن باختر
مرا نیست یکجو بدل ترس و باك | ز خون گرچه جیحو نشود روی خاك
نگویم جز از داد وقانون سخن | گر از چشم من بگذرد با بزن
ز یکسو مجاهد گروها گروه | همه رزمجویان بفر و شکوه
برزم اندرون سرخ پوشان بدند | خروشان و جوشان و کوشان بدند
ز میدان کین شور و بیداد خاست | ز هر دو سپه بانگ و فریاد خاست
ز خون دلیران بدشت ستیز | زمین رنگ‌رز شد بلا رنگریز
ز میدان بگردون درافتاد شور | ز منجوق مات بتابید هور
مجاهد برزم اندرون چون نکال | بیفتاده در خرمن بد سگال
مجاهد کـه بودش شمار اندکی | بتخمین برابر دوصد با یکی
شکستند این اندك آن بیش را | بمردی گروه بد اندیش را
چنینست فرجام کار نبرد | یکی زو ست خرم یکی زو بدرد
جهانرا چنین خوی و آئین بود | گـهی مهربان گاه در کین بود

یکی را بر آرد یکی را برد | یکی را ستاند یکی را دهد
بیاوردن و بردنی کار اوست | بداد و ستد گرم بازار اوست
چنین گفت بادانش آموزگار | که هرگز مکن تکیه بر روزگار
نیای ز جمشید اگر برترے | بکام دل از باغ گیتی برے

ترجمهٔ اشراق خاوری — بقیه از شمارهٔ قبل

تاریخ لمیا

فصل شصت و نهم ـ نامه

لمیا پس از رنج و سعی بسیار بمنزل در آمده از اسب فرود آمده مرکب را به قلاوزی سپرد مسلم بن عبیدالله با بعضی تجار و اعیان که از نقض صلح ناراضی بودند خلوت کرده و بصحبت پرداخته بود چون خبر دادند که مردی لشکرے نامهٔ دارد همگی ساکت شده آرام گرفتند لمیا با چهرهٔ پوشیده وارد شده بمسلم اشاره کرد که میخواهد در خلوت باوے ملاقات کند مسلم برخاسته با لمیا بغرفهٔ دیگر درون شده در را محکم بست لمیا نقاب از چهره بر کشید مسلم از دیدار او مبهوت شده گفت چه خبر داری ؟ از کجا آمدهٔ ؟ لمیا قصهٔ خود را مفصلاً شرح داده و از حال حسین نیز شمهٔ فرو خواند که او را بوسائلی از بند نجات داده و اکنون در کمال راحت در قصر دختر اخشید روز میگذراند پس گفت من بدست آویز و بهانهٔ این نامه بخدمت آمده ام و غرضم اینستکه جوهر را

از اغتشاش داخلی اینمملکت با خبر سازے و بدو بفهمانی که مردی در میانه نیست مبادا از این غوغا و آواز وحشت کند . بر در سلاح دارند و کس در حصار نیست مبادا بصاح رضا دهد شریف را ازغیرت و شجاعت لمیا شگفتی آمده گفت آفرین بر تو ایدختر شجاع زیرك . آیا خودت میخواهی بروی جوهر را ملاقات کنی ؟ لمیا گفت آری زیرا که من بهتر از دیگران میتوانم مطلب را باو حالی کنم مسلم گفت بسیار خوب جوهرهم از دیدارت بسیار خوشنود و مسرور میشودویژه که از سلامتی پسرش حسین نیز با خبر خواهد شد و بر صحت و زندگی او اطمینان حاصل خواهد نمود چه شنیده که پسرش گرفتار و اسیر شده ولی نمیداند در کجاست . لمیا گفت استاد یعقوب کجاست ؟ مسلم گفت مگر نشنیدی چه بر سرش آمده ؟ لمیا گفت نه . چه شده ؟ مسلم گفت ابن الفرات وزیر چهارهزار و پانصد دینار (٤٥٠٠) او را مصادره کرده چه وجود اینمبلغ را نزد او فهمیده و مجبورش کرده که مبلغ مذکور را بدهد و بقتل تهدیدش کرده یعقوب مضطرب شده و بمن پناه آورد و اکنون چندیستکه در لشکرگاه جوهر سپهسالار پناهنده شده است (ابن خلکان ١١٠ ج ا) و من بقدریکه میتوانستم اخبار و وقایع این بلد را بهر نحو که بوده بدو رسانیده ام ولکن نامهٔ تو او را بیشتر اهمیت دارد چه تو اخبار را از موضع مخصوص خود بدست آوردهٔ و همه صحیح و درست است . برخیز . سوار شو . بعضی از نوکرهای خود را هم با تو میفرستم ، اگر چه ترس و بیمی بر تو نیست . لکن برای دلالت و راهنمائی لازم است لمیا بیرون آمده بر اسب بنشست و با چند تن از نوکران شریف بطرف لشکرگاه جوهر روان شد از نصف النهار گذشته بود که لمیا با اتباعش از پلی که در انتهاے فسطاط بر زبر رود نیل ساخته بودندعبور

کرده و نزدیك غروب آفتاب بلشکرگاه جوهر وارد شدند همراهان لمیاچون خیمهٔ مخصوص جوهر را میدانستند یکسره بآنطرف رهسپار شده و کسی متعرض آنها نشد جوهر در خیمهٔ خود نشسته و سرداران لشکر گرداو قرار یافته؛شمع هاے بسیاری درون خیمه افروخته بود حاضرین مجلس همه ساکت و او سر را بزیر افکنده در بارهٔ پسرش حسین متفکر بود ازاشخاصیکه دفنیه را از فج الاخیار آورده بودند شنیده بود که حسین از آنها عقب مانده . شاید کشته شده ؟ اسیر شده ؟ اکنون کجاست ؟ در این بین حاجب وارد شده گفت پیکی از فسطاط آمده میخواهد سپهسالار را درخلوت ملاقات کند » جوهر بحاضرین اشارت کرد تا همه برخاسته رفتند آنگاه بحاجب امر کرد تا پیك را حاضر سازد لمیا با جامهٔ خود داخل شده نقاب از چهره گشود و بزانو در آمده دست جوهر را بوسه داد جوهر حیران شده نتوانست خود داری کند بی اختیار فریاد بر آورد لمیا لمیا آه . لمیا انگشت بر لب نهاد جوهر او را بسینه چسبانیده گفتی دختر خودش بود . و او را مانند حسین دوست داشت . بلافاصله حسین را یاد آورده دل در برش طپید و نزدیك بود اشك از دیده رها سازد لمیا گفت آقای من ، دو بشارت و مژدهٔ بزرك برای تو آورده ام جوهر گفت چیست ؟ لمیا گفت اول آنکه حسین در امن و صحت ست و اگردر هنگام نگارش این نامه مرا میشناخت تحیتی بوسیلهٔ من بتو میفرستاد لکن چکنم ؟ واجب بود که حقیقت خود را از همه کس حتی از حسین نیز مخفی دارم و به البسهٔ مختلفه در آیم تا کسی براز من پی نبرد دوم آنکه دشمنان شما یعنی اهالی مصر مانند طبل تهی دو پاره چوب و پوستی بیش نیستند اگرچه غوغاو آواز بسیار دارند ولی یك دل شجاع در آن میان یافت نشود جوهر گفت . من بیدارم ؟ یاخواب تو لمیائی که این دو بشارت بزرك را برای من آوردهٔ پس از آنکه از

از وجود و زندگانی حسین ناامید بودم از این مژده که همچون دم عیسی بود مرا جان تازه دمیدی لکن بگو حسین اکنون کجاست ؟ و چگونه بحال او پی بردی ؟ بگو . لمیا نشست و تمامی مصاعب و مصائب که دیده بود از ابتدای خروج از قیروان تا آنزمان که نامه را از حسین بستد برای جوهر حکایت کرده آنگاه نامه را بجوهر داد سپهسالار چون نامه را بخواند گفت بچشم و سر . بلی . همانطور که حسین نوشته خواهم کرد حال بگو آن خائن مکار و عمویش کجا هستند ؟ لمیا آه سردی بر آورد گفت ایشان را دیدم جزو لشکریان مصر مردم را بجنگ تحریص و ترغیب میکنند و عنقریب کیفر رفتار زشت خود را میابند حال باز گوی حال ام الامراوالمعز لدین الله چگونه است؟ جوهرسرش را از روی تعجب حرکت داده گفت آقای من خلیفه که خدایش یاری کناد از غرائب زمان و اعاجیب روزگار است لمیا گفت بزرگتر اسباب سعادت او اینستکه چون تو سپهسالاری دارد جوهر گفت نه چنین است لمیا اگر خون خود را در مقابل او بریزم پاداش و تشکر رفتار نیکوی او رانکرده‌ام تو میدانی که مرا چه اندازه در نزد او منزلت و مقام است لکن اگر بتو بگویم که در روز خروج از قیروان چگونه با من رفتار کرد همانا شگفت کنی اول امر کرد که خروار ها طلا مانند بار بر استران بندند و حمل نمایند ثانیاً فرزندان و برادران خود را که همه امرا و بزرگانند فرمان داد تا در رکاب من پیاده لختی راه مشایعت کنند حتی ولیعهد خود را نیز براینمعنی گماشت آن هم پیاده و من سواره بودم ثالثاً بحکام و عمالیکه در بلاد داشت منشور کرد که هر زمان من بدانها وارد شدم در رکاب من پیاده روند ودر بین راه بفرمان خلیفه همه بامن اینگونه رفتار کردند چون به « برقه» رسیدم عامل برقه را از اینعمل ننگ آمد و در عوض اینکه بیاید در رکاب من

پیاده راه رود پنجاه هزار دینار فدیه داد و بدینمبلغ خواست شئون خود را محافظه کند من از قبول فدیه امتناع ورزیده و گفتم جز آنکه بفرمان امیر المؤمنین عمل کنی چاره نداری ناچار او نیز چون دیگران پیاده در رکابم آمد (مقریزی ۳۷۸ ج ا) حال اگر جان نثار این خلیفه کنم از عهدهٔ انعامش بدر آمده‌ام ؟ نه سوگند با خدا ، لمیا گفت سخن براستی کردے اینمرد سلطان سلاطین و شاهنشاه است هرگز آن محبتی که نسبت بمن مبذول داشت و مرا دختر خود خطاب کرد فراموش نکنم مانند اینمرد خلافت را سزاوار است مثل این باید تادر هر جنگی فتح کند اگر امراورجال دولتی با هم متحد و یگانه نباشند ودر اطاعت و فرما نبرداری امیر خود هم‌آواز نشوند کجا دولت استوار شود؟ کی مملکت آباد گردد؟ حال لشکریان خلیفه قیروان کجا ؟ و حال مردم اینسامان کجا ؟ پس ازاین مملکت مصر را استقلال کجا ؟ فتح و فیروزی کجا ؟ شنیدم که با هم در امور بی فایده صحبت میکنند و دیدم که مردم را بمحض اخذ مال و جمع زر و سیم آسیب و آزار میرسانند ، اما از اینطرف ببین امیرالمؤمنین المعزلدین الله را مال و زر و سیم چگونه است ؟ هیچ ظلم و ستم برعیت نکند . یقین دارم خدا میخواهد دولت اخشیدیه را مضمحل کرده از بن بر اندازد . آیا اجازه‌میدهی که بفسطاط بر گردم ؟ راستی . علامتی نیز معین فرمای که آن را بر فراز قصر دختر اخشید برافرازیم و بمنزهٔ سدی باشد برای لشکریان که‌متعرض آنمکان نشوند جوهر گفت مگر فتح را بهرهٔ ما میدانی ؟ و ظفر ما را محقق میپندارے لمیا گفت آرے در این خصوص شك و تردیدے ندارم جوهر دست خود را بشانهٔ لمیا گذارده گفت خدایت برکت دهاد دختر عزیزم ! بگو بر فراز قصر دختر اخشید رایتی سبز نصب کنند من نیز

در اینباره بلشکریان سفارش میدهم که متعرض آنجایگاه نگردند لمیا گفت اجازت فرمای تا مراجعت کنم ؟ جوهر گفت امشب را در نزد ما بپای تا ببینیم فردا چه شود ؟ سبب این شتاب چیست ؟ لمیا اطاعت کرده در نزد جوهر ماند ، رعایای مصر چندان از ظلم و ستم سپاهیان خود برنج بودند که اطاعت فاطمیین و ریاست آنان را برامرا و بزرگان مصر ووطن خود ترجیح میدادند : دختر اخشید پس از رفتن لمیا تنها مانده از غیرت و شجاعت او مبهوت بود و همی انتظار رجوع او را داشت مدتی دراز درپس پنجره ایستاده حرکات و رفتار لشکریان را مراقب بود و بواسطهٔ بعد مسافت چیزی مشاهده نمیکرد که بکار آید لکن خود را مشغول میساخت ومهربانی و عنایت خود را در بارهٔ او بپایان برده هر زمان در احترام او میافزودواز حالش پرسش و رعایت مینمود

فصل هفتادم - رایت سبز

حسین پس از رفتن آنجوان نقاب دار که لمیا بود بیاد محبوبهٔ خود افتاده صورت لمیا آنی از نظرش دورنمیشد و نمی دانست که سبب چیست ؟ بلی سبب این بود که آواز لمیا هنگامیکه باحسین مکالمه میکرد بسی دل فریب و ظریف بود حسین از استماع صدای آن جوان مسلح بیاد روزی که با لمیا ملاقات کرده بود افتاد وبسیار خوشنود شد که صدای شبیه‌بصدای لمیا شنیده و نمیدانست آنکه با وی صحبت کرده خود لمیا و محبوبهٔ دلفریب اوبوده ... چه بسیار این‌امر واقع شده ومردم آگاه نگشته پی نبرده اند ... گاهی میشود که امری در خاطر مرتکز شده و باعث خطور آن معلوم نیست ... جهت آنستکه انسان چیزی می بیند و یا میشنود که سابق بدیدن و شنیدن آن معتاد بود و چون شبیه آن را دیده و یا شنیده و به

مقصود معتاد خود موافق مینگرد بی اختیار امر معتاد در خاطرش نقش بسته متذکر آن میشود . . . حسین شب را روز کرد و در بارهٔ لمیا متفکر بود ... آیا کجاست ؟ چه میکند ؟ آنگاه سخنی که لمیا در روز وداع درقیروان بدو گفته بود ومیعاد ملاقات را درفسطاط کنار رود نیل نهاده بودبیاد آورده شجاعت و اطمینان او را مصور کرد که لمیا از آن زمان پیش بینی کرد و این روز را که فتح بهرهٔ خلیفه فاطمی است خبر داد . . . پس حسین را دل تنگی کرد و بسی میل داشت که لمیا را به بیند یا لااقل خبری از او بشنود ... اگر چه او را تا کنون فراموش نکرده بود و پیوسته بیادش اندر بود لکن این یاد آوری امروزمخصوصاً شوق اورا بملاقات لمیا بر افروخت ... چند روز از میانه سپری شد و از لمیا جواب وخبرے پدید نگشت دختر اخشید باضطراب شدیدی افتاد ودر هردقیقه فتح را متوجه فاطمیین و از غلبه لشکریان مصری نومید بود ...

بنابراین بر زندگانی و حیات خود بیمناك شد و فقط امید واطمینانی که داشت بحسین پسر جوهر بود که او را در حبس نگاهداری میکردتا در هنگام حاجت بدو پناه بردچون اضطرابش بنهایت رسید کس عقب حسین فرستاد او را حاضر کردند دختر اخشید درخصوص این جنك از او پرسش کرد حسین گفت بی هیچ شك و ریبی خاتون من فتح ونصرت نصیب لشکر ما شود دختر اخشید گفت عجب از کجا چنین اطمینانی داری ؟ حسین گفت زیرا که ما قلباً وغالباً در خدمت و یاری امیر المؤمنین از زن و مرد و بزرك و کوچك متحد و متفقیم و همه در نصرت او جان نثار کنیم حال بر گوی شما هم بدینگونه رفتار میکنید ؟ دختر اخشید گفت نه پسرك من این هم از بد بختی است که این رفتار زشت را پیشهٔ خود ساخته ایم آنگاه آب

دهان فروداد حسین گفت مارا مقصود ومهمی جز نصرت و یاری امیرالمؤمنین نیست یکمثال و مانندی برای تو ذکر کنم ... در قیروان دختری بود که پدرم او رابرای من خواستگاری فرمود چون این دختر قضیه حملهٔ بدین دیار را شنید گفت تا مصر را خلیفه مفتوح نسازد ما را عروسی ضرور نیست آنگاه خود آن دختر از قیروان بیرون شده در راه خدمت و یاری خلیفه بدین بلاد شتافته تا بلکه بتواند فتح این مملکت را بر خلیفه آسان کند و اینك نمیدانم چه شده ؟ و کجا هست ؟ آن سخنی که در آنروز بمن گفت هرگز فراموش نکنم ... بمن گفت عنقریب در شهرفسطاط درقصر امیرالمؤمنین المعزلدین الله در کنار رودنیل باهم ملاقات خواهیم کرد . ببین چه اندازه شجاعت و غیرت داشت که مطمئن بود مصررا فتح خواهند کرد با آنکه هنوز لشکریان ما از قیروان بیرون نیامده بودند حال ای خاتون من ... یقین دارم که سخن آن دختر وقوع پیدا میکندوناچار ظفر بهرهٔ ماست

دختر اخشید گفت ... آفرین برآن دختر بی‌نظیر ... حالا کجاست ؟ و دل تو از فراق او چونست ؟ حسین گفت دل من در انتظار دیدارش گوئی بر اتش جای دارد و یقین دارم عنقریب در این جا ملاقات خواهیم کرد ... دختر اخشید گفت چنان معلومست که زنان بلاد شما از دیگر زنان باغیرت تر وشجاعترند زیرا یعقوب بن کلس یهودی چندی پیش کنیزکی از بلاد مغرب برای من هدیه داده که همچون او زیرك و هوشیاری ندیده‌ام و پاکدلتر از او نشنیده ام با اینهمه چنان دلیر و شجاع است که از هیچ مهلکه و خطری باك ندارد و بمن گفت که خلیفه وجوهر و تورا میشناسد و نیز از حال آن دو مرد سجلماسی که تو را اسیر کرده بمن آوردند بخوبی

مطلع است و هر دو را میشناسد حسین گفت اسم آن کنیزك چیست ؟ دختر اخشید گفت اسمش «سلامت» است

حسین گفت همانکه چند روز پیش با لباس سپاهیان نزد من آمد و نامه را گرفت که برای پدرم ببرد ؟ دختراخشید گفت آری همانست که خدایش محفوظ بداراد من تاکنون در جنس زنان اینگونه شجاعت و غیرت ندیده ام حتی بدو گفتم این صفات واخلاق تو بکنیزکان نمیماند باید از جرگه و دودهٔ نجبا و بزرگان باشی ... حسین میانهٔ لمیا و سلامت در عادات و اخلاق مشابهت یافت و بیاد آورد که لمیا محض خدمت خلیفه از قیروان خارج شد پس سر بزیر افکنده با خود گفت ممکن است که سلامت همان لمیای عزیزم باشد ؟ که بدین رنك جلوه کرده دختر اخشید سکوت او را در یافته تصور کرد مگر در بارهٔ محبوبهٔ خود بفکر افتاده نخواست اورا از افکارش منصرف سازد پس چشم خود را به پنجرهٔ که برود نیل و صحرای روضه مینگریست افکنده ناگاه دید گرد وغباری بسیار برانگیخت وسواران زیادی بر زبر اسب ها نشسته نیزه و شمشیر دردست و برخی پیاده با اسلحهٔ جنك در حرکت آمده برق شمشیر و پرش تیر بی نهایت است چون بدقت نگریست طرز جامهٔ سپاهیان را با طرز مصری شباهتی نبود ناگاه فریاد بر آورد ای وای ... جنك میکنند ... دشمن مملکت را فرو گرفت حسین بطرف روضه متوجه شده گفت خاتون من امر گذشت لشکریان ما از پل گذشتند ... اینك رایت و بیرقهای ما میباشد ... چندی نگذرد که فسطاط را بتصرف آرند ... لکن تو مطمئن باش من در راه حفظ مال و جان تو از بذل جان خود دریغ ندارم و حق تو را فراموش نکنم اکنون من در دم قصر میایستم و لشکریان خود را از دخول در قصر و غارت ممانعت میکنم تو و

اهل قصر همه ایمن و محفوظید همه مطمئن باشید این بگفت و بطرف در بزرگی که بکوچه میرفت روان گردید این در را قفل زده محکم بسته بودند حسین چون بدانجا رسید یکی از لشکریان مغربی را دید که دست یازیده میخواهد در را بگشاید و تمامی خدم قصر گرد او پره زده خواهش میکردند که دست از آنها بدارد و کاری به آنها نداشته باشد چه آنها بی طرف بودند ولی سوار مذکور بهیچوجه بگفتار آنان اعتنائی نداشت حسین جلو رفته فریاد کرد ... ایمرد ... پیاده شو ... من حسین پسر جوهرم که بتو حکم میکنم سوار مذکور اعتنائی نکرده و همی پیش میرفت تا بدر بزرك رسیده آنگاه بیرق سبزرنگی از جیب خود بدر آورده بر فراز در نصب نمود و باهل قصر سفارش داد تا دررا قفل کرده مراجعت کنند حسین چون نگریست دید سوارمذکور نقابی بر چهره افکنده پس بدو گفت کیستی ای مرد ؟ چرا جواب مرا نمیگوئی ؟

سوار انگشت بر لب خود نهاده اشاره بسکوت کرد و با نهایت عجله بقصر وارد شد حسین را بیاد آمد که کنیزك سلامت نام را که سابق دیده در جامهٔ سواران مصری بملاقات جوهر رفت ممکن است همین باشد و از سخنان دختر اخشید که دربارهٔ او شنیده بود بشك و تردید افتاده بود وبسی میل داشت که ملاقاتی از سلامت بنماید مگر اولمیا باشد . هیچیك ازاهالی قصر بحال حسین نپرداخته زیرا بیم و ترس آنها را فرو گرفته و آن هرج و مرج و ناله و فغان که از مردم شهر فسطاط بلند بود آن ها را بخودمشغول نموده بود ویژه دخول این سوار مغربی در قصر بیشتر بر بیم و ترس آنان افزوده بود و چون دیدند سوار مزبور بیرق را بر فراز نصب کرد اند کی اطمینان یافتند لکن در ابتدای ورودوی بقصر که با سرعت و شتاب او را

دیدند و بیرق را هنوز ندیده بودند بی اندازه ترسناك شدند ، حسین بتندی وارد تالار شده بحاجب امر کرد تا دختر اخشید را بخواند حاجب خاتون را خبر داد دختر اخشید از شدت اضطراب فراموش کرد امر کند تا پرده را بیفکنند و فقط با چهرهٔ پوشیده در مقابل حسین آمد حسین را چون چشم بر آنهمه زروزیور وی افتاد بسی غریب شمرد زیرا شنیده بود که اهالی مصر در تنگنای فقر گرفتارند دختر اخشید راچون چشم بحسین افتاد فریادکرد آخر چه شد ؟ حسین گفت مطمئن باش اینك بیرق پدر من است که برفراز قصر تو نصب شده و علامت آن میباشد که هیچ کس را قدرت آن نیست که متعرض اهالی و اسباب اینقصر گردد آرام بگیر آسوده باش دختر اخشید گفت چه کسی بیرق را برفراز قصر نصب کرده ؟ حسین گفت یکی از سواران مغربی و گمان دارم همان است که نامهٔ مرا بپدرم برد دختر اخشید گفت مگر سلامت برگشته ؟ کجاست ؟ پس دست بهم زده گیس سفید را احضار فرمود . پس از اندکی گیس سفید نفس زنان با حالی پریشان آمد دختر اخشید از منظرهٔ او بخنده آمده گفت خاله جان تو را چه میشود ؟ چرا اینطور نفس میزنی؟ د..د...شمنا .. دشمنان دا... دا...داخل..فسط..طاط.. شد..شده ..و و.. ی .. یکی از..از.. آن..آن.. ای ای خدا..فریاد رس.. آه .. باین خا .. خانه .. دا .. دا .. خل شد .. آخ .. چه .. چکنم دختر اخشید گفت نترس خاله جان آنسوار از طرف جوهر برای ما بیرق امان آورده مطمئن باش ، هیچ باکی بر ما نیست ، ببین این حسین پسر جوهر است حامی ماست .. بگو ببینم سلامت کجاست ؟ گیس سفید گفت چندروز است او را ندیده ام دختر اخشید گفت برو غرفهٔ او راببین . . شاید آنجاست او را بگوتابیاید آنگاه خاتون مصر نشسته حسین را نیز امر کرد تا فرو نشیند

حسین دو چشم خود را بدر دوخته منتظر ورود سلامت بود دختر اخشید اضطراب حسین را دریافته گفت چرا مضطربی ؟ گویا منتظری که سلامت بیاید و جواب نامه ات را بدهد حسین گفت خیر این بیرق از پدرم بهترین جوابست و از طرف او خاطر جمع هستم و لکن من منتظرم . امیدوارم که این سلامت آنکه تو گمان میکنی نیست . بلکه لمیاے من است دختر اخشید گفت چطور میشود ؟ حسین گفت صبر کن ببینیم . گیس سفید بر گشته گفت من که سلامت را آنجا نیافتم و لکن یکنفر سپاهی در آنجا بود من هم ترسیدم فرار کردم حسین برخاست و گفت آنمرد سپاهی که میگوئی کجاست ؟ مرا نزد او دلالت کن ؟

فصل هفتاد و یکم - فتح

پس از اینسخن گیس سفید از جلو و حسین و دختر اخشید از دنبال وے روان شدند تا بغرفهٔ مخصوص سلامت رسیدند در آنجا مردی که سلاح در برداشت دیدند در جلو پنجره ایستاده به میدان جنك نظاره همیکردو بهیچوجه متوجه ورود آنها نبود حسین آهسته قدم برداشته در پس پشت او بایستاد بدان گونه که همه چیز را از پنجره دیدار توانستی کرد گروه سپاهیان اخشیدی را نگریست که از چنك لشکر افریك بطرف شهر متوجه‌شده پناهی‌همی‌جویند و چندان ابدان کشتگان برزبر پل‌ریخته که لشکریان مغرب ناچار گام برابدان نهاده اسب میراندند و نصرت و فتح را بدست کرده بودند نا گهان آن مرد لشکری که در میان غرفه ایستاده بود فریاد بر آورد منت‌خدایرا منت خدایرا . که لشکریان ما غالب شدند . الحمد لله . که مصریان‌مغلوب شدند . آنگاه به پشت سر خود نگران شده حسین را آنجا بدیدبی اختیار تکانی خورده ساکت ایستاد حسین گفت . کیستی ؟ لشکری جواب نداده

بجامهٔ خود اشارت کرد یعنی از لشکریانم حسین گفت من پسر جوهر سپهسالار لشکر مغربم بحکم من نقاب را از چهرهٔ خود دور کن لشکری سر بزیر افکنده جوابی نداد دختر اخشید گفت . این سلامت محبوبهٔ من است دختر عزیزم روی بگشا تا حسین حامی ما و حافظ اموال و جان ما تورا دیدار کند . باز هم پاسخی نداد دختر اخشید خود پیش آمده دست یا زید ونقاب از رخسارش بر گرفت لمیا خواست صورت خود را بر گرداند تا حسین او را نبیند غفلة چشم حسین بچهرهٔ وی افتاد فریاد بر آورد اه . لمیا . آنگاه دست لمیا را گرفته بجانب خود کشید تا ببیند اشتباه نکرده لمیا روی خودرا از فرط خجالت و حیا بدیگر سوی متوجه ساخت دختر اخشید از اینواقعه مبهوت شده سخنان حسین را که در بارهٔ محبوبهٔ اش بدو گفته بود یاد آورده و دانست که لمیا محبوبه حسین پسر جوهر همان سلامت کنیزك خودش است پس پیش رفته دست لمیا را بدست گرفته گفت تو لمیا وناْمزد این جوان دلبری ؟ با اینهمه خود را کنیزکی جلوه میدهی ؟

لمیا نگاهی بحسین کرده گفتی از او در جواب معاونت خواهد این نگاه هم چون تیری در دل حسین اثر کرده گفت چه میشود تو را ؟ سخن بگوی ؟ لمیا چشمانش اشك آلود شده گفت ... عهد ما آن بود که پس از فتح مصر یکدیگر را ملاقات کنیم ... آیا فتح کردهٔ ؟ حسین گفت گمان میکنم که فتح شده باشد

لمیا گفت صبر کن قبل از اتمام فیروزی مسرور مباش من میدانم که تو چند روز است دراین مکان بسرمیبری با اینهمه نخواستم تورا بوجود خود اطلاع دهم مبادا که دل ما بعشق و محبت اشتغال یابد و از شمشیر و سلاح فرموش کنیم ... من اکنون بر همان عقیده ام ... یاری خلیفه

بر هر چیز مقدم است چون ازاین کار پرداختیم واین بلده را مسخر ساختیم و امر بر امیرالمؤمنین استوار شد آنگاه من .... من خود را بقدمهای تو میاندازم و .... این بگفت و شرر از چشمانش ریخته آثار هیبت و شجاعت از آنها نمودار بود ... و سکوت کرد

حسین گفت تو میخواهی در سبیل خدمت خلیفه از هرکس مقدم باشی ؟ من خود را اگر چه در راه یاری امیرالمؤمنین فدا میکنم ولکن از دیدار تو در این مکان مبهوت ماندم ابداً انتظار دیدار و ملاقات تو را نداشتم و گمان نمیکردم که تو را در اینجا ببینم خبر تو را از قیروان داشتم و میپنداشتم بدانجا مراجعت کردهٔ ... سپاس خداوند را که ما را دو مرتبه ملاقات قسمت کرد لمیا نگاه عتاب آمیزی بحسین کرده گفت آیا از این دو نفریکه تو را با زنجیر گران بنزد ما آوردند فراموش کردی ؟ مادامیکه آن دو تن درحیاتند فتح وظفر بهرهٔ ما نخواهد شد من بسی مشتاقم سرگذشت تو را بدانم تو هم ناچار بدانستن حالات من مایلی چون فتح و ظفر بطور کامل بهرهٔ ما گردید آنگاه با خاطر فارغ صحبت خواهیم کرد حسین چون ابوحامدو سالم را بیاد آورد خون در بدنش بهیجان آمده گفت کجا هستند ؟

لمیا گفت اندکی صبر کن بتو خواهم گفت دختر اخشید بلما گفت ما میرویم تو در همین جا تبدیل جامه کن لمیا گفت نه خانون من پیش از آنکه مقصود من بپایان نرسد بهیچ کاری اقدام نخواهم کرد آیا ازاین منظری که اکنون من می بینم بهتر سراغ داری ؟ . . . البته خواهید گفت نه . . . آری از فیروزی و ظفر یافتن بر دشمن چیزی بهتر یافت نخواهد شد . . . من دیگر بیش از این طاقت ندارم اینك بمیدان خواهم

رفت لمیا این سخن بگفت و بسرعت روان گردید حسین نیز اورا متابعت کرده و میگفت بمیدان ؟ شجاعت و غیرت من نسبت بیاری خلیفه ازتوکمتر نیست ... لکن آنکه مرا از این کار باز داشت تو بودی ... تو ... هر دو از قصر بیرون تاخته بر زبر اسبها برآمده شمشیر کشیدندو بمیدان کارزار شتافتند دختر اخشید میدید و شگفت میکرد چون حسین ولمیا رفتند دختر اخشید باخود گفت پیشوا و خلیفهٔ که مانند اینان جان نثار و حامی داشته باشد سزاوار چنانست که تمام بلاد و عموم جهان را مفتوح سازد

لمیا و حسین چون اندکی برفتند یکی ازاتباع مسلم بن عبید الله شریف را دیدند بیرق سفید رنگی که علامت امان است در دست گرفته مردم را اطمینان میدهد ...

لمیا بدو بانگی زده گفت از کجا می‌آئی ؟ این بیرق را چه کسی بتو داده ؟ حال جنك چگونه است ؟ آن مرد گفت گروه اخشیدی مغلوب شدند و جماعت زیادی از آنها مقتول گردید باقی بمصر باز گشته از منازل خود آنچه ممکن بود بر داشته فرار کردند ... عیال و اطفال آنها پیاده و نالان بنزد شریف آمده از او در خواست کردند تا برای آنها از سپهسالار امان خواهد وزینهارطلبد چه که چند تن زن بیش نیستند شریف نامهٔ نگاشته و بجوهر فرستاد و تهنیت فتح و ظفر بدو گفت و از او در خواست زینهار نمود ... اینك پاسخ نامهٔ که جوهر نگاشته با من است و برهان صدق گفتار من همین بیرق سفید است ... مردم همه اطمینان یافته و عموم اعیان و اشراف و علمای شهر بریاست ابن الفرات وزیر و جماعتی بسیار بملاقات جوهر شتافته و در هنگامیکه میخواست وارد فسطاط شود او را پیش باز کرده و بااحترامش بشهر وارد ساختند ... عجب است مگر نشنیدید که

منادی این مطلب را در تمام شهر اعلان کرد ؟

لمیا چون این شنید بحسین نگریسته گفت سپاس خدایرا که فتح نصیب ما گردید دیگر خروج ما از شهر لازم نیست همین جا منتظر موکب سپهسالاریم تا وارد شود ... در آن روز که یوم هفدهم ماه شعبان سال سیصد و پنجاه و هشت هجری بود هنگام نماز دیگر موکب جوهر بفسطاط اندر شد لشگریان وی با اسلحهٔ کامله و جوهر با جماعت خود وارد شد در آنروز جوهر جامهٔ از دیبا بر خود آراسته و بر اسب زرد رنگی سوار بود (ابن خلکان ۱۲۰ ج ۱) لشکر مغرب درمکانیکه شتران جوهررا خوابانیده بودند رسیده بارنهادند از این پس بزمان چندی قاهرهٔ مصر را درهمان نقطه بنا کردند

حسین بلمیا گفت حالا دیگر چکنیم ؟

لمیا گفت باید جستجو کنیم و آن دو ناپاك را بیابیم گمان میکنم در کاروانسرا باشند حسین لمیا را متابعت کرده اسبان را تاختند نزدیکی غروب آفتاب به کاروانسرا رسیدند پیرمرد سرای دار از ترس به آنها تحیت گفت اگر چه جوهر همه را سر خط امان داده بود لکن باز اندك بیمی در دل این پیر مرد باقی بود و چون چشمش بلمیا افتاده او را در لباس لشکریان مغربی دید پس از تأمل او را شناخت و با کمال محبت پیش آمده گفت آه این رفیق صقلبی ماست

لمیا خندان شده گفت مارا اکنون بدان غرفه نیاز است پیر مرد گفت اکنون آن دونفر وارد غرفه شدند

فصل هفتاد دوم ــ ابو حامد و سالم

لمیا چون این سخن بشنید بحسین گفت طالع ما بیدار استو روزگار مساعد و همراه سعادت ما بانتها درجه رسید پس هر دو اسبها را بدرون

کاروانسرا راندند چون بوسط کاروانسرا رسیدند هر دو پیاده شده بجانب غرفهٔ معهود رفته در بکوفتند آوازے از درون بگوش آنها رسید ولی در گشوده نشد پس هر دو خنجر از کمر کشیدند حسین فریاد کرد ، باز کن ، باز کن . صداے ابو حامد را شنیدند که گفت هرگز در بروے شما نخواهم گشود نه از آن جهت که بر زندگی خود میترسم . خیر بلکه نمیخواهم بدست شما کشته شوم ، پس از این نومیدی و یأس طالب زندگی هم نیستم ولی میترسم که این پسرك بترسد وعجز ولابه کند و فروتنی نماید .. من بکرات ضعف او را تجربه کرده ام . آها من اینك گلوی او را گرفتم . این هم خنجر . که فرو بردم . ها ، کار تمام شد . شکمش را پاره کردم افتاد و جان سپرد . خوب . این ضربت دیگرے که بجگر گاه خود میزنم و این هم در غرفه که برای شما گشودم ، چون داخل شوید دو جسد بیروح خواهید دید . لمیا و حسین صدای افتادن بدنی را بروی زمین شنیدندوصداے باز شدن در نیز متعاقب آن بلند شد چون نگریستند هر دوتن را در خون خود آغشته یافتند لمیا چشم خود را فرو بست تا آنمنظر مهیب را نبیند ، و نمیخواست که محبوب اول خود سالم را در آنحالت هولناك مشاهده نماید پس بطرف اسب خود رفته بحسین گفت بیا بلشکر گاه برگردیم وسپهسالار عزیز را ملاقات کنیم ، امر تمام شد و نصرتوفتح ما بکمال رسید حسین بدنبال لمیا روان شده گفت چقدر مایل بودم که آن دو نفر را بدست خود بکشم . لمیا گفت بخت بدو نومیدی آنها را کشت چون از کاروان سرا بیرون رفتند سرابدار با چشم گریان پیش آمده گفت این دو نفر را کشتید ؟ و دارید میروید ؟ مبادا مرا بقتل آنها متهم کنند و بشومی اینعمل گرفتار آیم سوگند با خداوند نروید ؟ لمیا گفت ایندونفر

بحکم جوهر سپهسالار کشته شدند . اینك حسین پسر اوست مترس . . پیر مرد رکاب حسین را بوسه داده گفت آقای من . جسارت مرا ببخش . . بخدا این جوان صقلبی چه آدم نیکوئیست . در امان خدا ، آقاے من . در امان حق : لمیا و حسین روبراه نهاده تا بلشکر گاه جوهر رسیدند ، تاریکی شب عالمرا فرو گرفته بود لکن چراغهاے بسیاری که در اطراف افروخته بود رفع ظلمت مینمود ، مصریان دسته دسته و فوج فوج بجوهر وارد شده ویرا بفتح و ظفر تهنیت میگفتند . لمیا و حسین خیمه جوهر را که از دیگر خیمهها بزرگتر و مستحفظش بیشتر بود شناخته بر در ایستادند تا اجازهٔ ورود حاصل کنند حاجب بجوهر گفت که پسرت حسین اجازهٔ حضور میطلبد جوهر برخاسته پسر را در آغوش گرفته رخسارش را بوسه داد : حسین نیز دست پدر بوسیده سپس لمیا در لباس سپاهی وارد شده دست جوهررا ببوسید جوهر حسین رادر یکطرف و لمیا را در دیگر جانب خود جای داد ، ازجمله کسانیکه در آن مجلس حضور داشتند ابو جعفر مسلم بن عبیدالله الشریف بود مسلم لمیا و حسین را شناخته آنها را تهنیت وتبریك گفت. ناگاه ازیکطرف خیمه آوازی بگوش رسید که میگفت و یعقوب . . و یعقوب . لمیا آواز یعقوب بن کلس را شناخته بجوهر گفت من از عهدهٔ شکر مراحم والطاف بیکران ابو جعفر شریف و استاد یعقوب نتوانم بر آمد زیرا بیشتر از اسباب این فتح بکف کفایت ایندو پاك طینت مهیا گردید واگر آنها نبودند اکنون من در عالم دیگر بودم حسین نیز از آنها تشکر کرده پس از چندے حاضرین برفتند و جز جوهر و مسلم و یعقوب و حسین و لمیا کسی در خیمه نماند و پس از آن همه رنج و تعب و فراق و هجران که در بارهٔ فتح مصر متحمل شده بودند این اجتماع برای هر یك از آنها جداگانه بسیار لذیذ بود

آنگاه هريك از آنها سر گذشت خود و زحمات و رنجهائيكه كشيده بود حكايت كرد . جوهر بلميا گفت دختر من پيش بيني هاى تو همه واقع شد و اينك پس از فتح در فسطاط با هم ملاقات ميكنيم . آنچه تو گفتى واقع گرديد آيا زمان وصال و هنگام عقد و زفاف نشده ؟ لميا گفت شكر خدايرا كه آنچه گفتم چنان شد لكن اينمسئله را شرط ديگرى نيز بود . يعنى بايد در قصر مخصوص لمعز لدين الله اين جشن و سور را برپاداريم جوهر گفت مگر تمامى اين مملكت متعلق بخليفه نيست ؟ لميا گفت چرا لكن مقصود من قصر خصوصى امير المومنين است جوهر خنديد و گفت ميدانم غرض تو چيست ميخواهى زفاف را چندان بتأخير افكنى كه خليفه بدين ديار ورود فرمايد و در مجلس عقد تو حضور يابد ، بسيار خوب . تو در خور اين مقام بلكه بالا تر از اينهائى ، از فردا بساختن و بناے قصر هاى خليفه المعزلدين الله شروع ميكنيم و پس از چندى خود خليفه ميايد و عقد شما را خود او خواهد بست .. روز بعد جوهر بساختن قاهره پرداخته و پس از آن ببناى قصر هاے ديگر شروع كرد و اخبار فتح مصر را بخليفه نكاشت خليفه از قيروان به قاهره كه از بناے خود او امروز معروف بقاهرهٔ معزيه است انتقال فرمود و بخلافت و مملكتدارى پرداخت پس از وى فرزندان و اعقابش زمام خلافت گرفتند بتفصيلى كه در تواريخ مسطور است اولين كاريكه المعزلدين الله پس از ورود قاهره بدو اقدام كرد اين بود كه مجلس ملوكانهٔ برپاداشت كه ديدهٔ روزگار چون او نديده و گوش گردون مانندش نشنيده بود . در آن مجلس لميا را براے حسين عقد بست و چنان اثاثيه و اسبابى ترتيب داد كه مانند آن كسى بياد نداشت ،

انتهى تاريخ لميا — اشراق خاورى - همدان ۸ . ر ۱۱ ر ۱۴

بقیه از شمارهٔ قبل

(شرح حال رشید وطواط)

《بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی》

عمدهٔ ترقی رشید و طـواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۲۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء و یا وزارت رسائل او را داشته وکاتب مخصوص و منشی بزرك او محسوب میشده . در طول مدتی که رشید دردولت اتسزخوارزمشاه میزیسته در غالب اوقات در سفر و حضر همراه او بسر میبرده و همواره رشتهٔ الفت بین آن پادشاه واین دبیر مؤکـد واستوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً درمحاوره با او لذت میبرده و اورا حسن‌مجالست رشید و ظرافت او در کـلام خوش می آمده و ساعتی ازو دورے نمی جسته است (۱) تا آنجا کـه « امر داده بود در پهلوی قصرخود قصرے نیز جهة رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد خوارزمشاه بدید و گـفت سر گرگی از پنجره نمودارست رشید در جواب عرضه داشت سر گرك نیست بلکه آینه ایست که من آنرا از پنجره بیرون آورده ام خوارزمشاه را از جواب شگـفت او خنده گرفت (۲) »

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گـوید : « در حضرت خوارزم ار عماد الدین دبیر شنیدم کـه‌شبی در فصل زمستان کـه روزگـار ناسازگـار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشـکر سرما

(۱) لباب‌الالباب ص ۳۶ ج ۱ و آثارالبلاد قزوینی ص ۲۴۲

(۲) آثارالبلاد قزوینی ص ۲۴۳-۲۴۵

از مکمن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی جسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان نبانی بسته بودند و از نایرهٔ ناردانها بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پر زرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید باحضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بوت آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقهای آبی و امرود و انواع ثمار مشحون وساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون ، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی ، چون ساعتی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حمرت شفق بر مشاهدهٔ شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می‌دررك و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشیدالدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد تا شاه با سبك روحان ساعتی تماشا کند بر خاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت‌میروم تا گل و ساغر آرم ، گفت بنشین که تو ما را هم گل و هم‌ساغری (ی) بتصحیف(١) ومقصود اتسزاز اینکه‌رشیداو راهم‌ساغر است وهم گل‌اما بتصحیف این بوده است که‌اوهم‌شاعر است‌وهم کل‌چه‌رشید باصطلاح امروزی‌سری طاس‌داشته و کل یعنی‌اقرع بوده و خوداتسزدر همین باب گفته و رشید را مدح کرده

از فضل سرت بر آسمان می ساید زان بر سر تو موی همی بر ناید
ما را سر تو چو دیده در می باید بر دیده اگر موی نباشد شاید(٢)

(١) لباب‌الالباب ص ٣٦-٣٧ ج ١

(٢) ایضا ص ٣٧ ج ١

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیدهٔ را که بعربی در مدح او ساخته بود بخواند چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اول مطلع که : **سرت کل کالهوی فی قلبنا اشتیاقکا** بود کرد رشید بر آشفت و دریافت که قسمت اول این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریفی است بکلی سر او شعر او را نپسندید و بر او متغیر شد .

رشید جثهٔ کوچك و اندامی ضعیف داشته و گویا بهمین مناسبت او را معاصرینش **وطواط** نامیده اند و طواط نام مرغیست از جنس پرستو وترجمهٔ آن درین مورد بخفاش یعنی شب پره و شب کور و ظاهراً درست نیست دولتشاه می گوید : او مردی حقیرالجثه و تیز زبان بوده است ازآن‌جهة او را وطواط نام نهاده اند ووطواط مرغیست که او را فرستوك مینامند (۱)

نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث می کردند در مجلس خوارزمشاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد و اندازه میکند ودواتی در پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی‌ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از بس دوات کیست که سخن میگوید رشید برخاست و گفت **المرء باصغریه قلبه ولسانه** خوارزمشاه‌را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می‌ساخت (۲) علاءالدین اتسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ٥٣٠ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در

(۱) در تذکرهٔ دولتشاه طبع پرفسور برون این کلمه بغلط فرشترك چاپ شده

(۲) تذکرهٔ دولتشاه ص ۸۷

این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او مادهٔ کینه و خصومت غلیظ تر شد تا کار بجنك ولشکر کشی از طرفین کشید

در سال ٥٣٦ در موقعیکه سلطان سنجر در جنك معروف **قطوان** از گور خان قراختائی شکست خورد و ببلخ گریخت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالك سنجری مناسب دیده بمرو پایتخت سلطان آمد و تا آنجا را بباد تاراج داد ، جمعی را کشت وعدهٔ از فضلا و علمای خراسان را هم با خود بخوارزم برد رشید نیز درین سفر همراه اتسز بود . اتسز بعد از مراجعت ازین سفر قید تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشتن را پادشاه مستقل خوارزم خواندو: «در این حال رشیدوطواط را قصیده‌ایست که مطلعش اینست :

چون ملك اتسز بتخت ملك برآمد   دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیده هاست ، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهور سنهٔ ٥٣٨ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کـرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیك رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیك امراے حضرت روان کـرد و از سلطان عذر هـا خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدنه ومصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلافت میداشت سلطان ادیب صابررا برسالت نزدیك او فرستاد و او یك چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقهٔ ملاحـده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصة هلاك کنند وجیب حیاة او چاك . ادیب صابر

را از این حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت، و درساق موزهٔ پیر زنی بمرور روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد ، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت سلطان درسنه اثنتین و اربعین وخمسمایه درماه جمادی الاخره باز قصهٔ خوارزم کرد و اول قصهٔ هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شده است دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری درخدمت حضرت سنجر بود این دو بیتی بر تیری نوشت ودر هزار سف انداخت !

ای شاه همه‌ملك زمین حسب تراست وز دولت واقبال جهان کسب تراست

امروز بیك حمله هزار سف بگیر فردا خوارزم وصد هزاراسب تراست

وطواط درهزارسف بود جواب این‌دورباعی بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یك خر ز هزار اسب تونتوان برد

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بیشمار هزارسف بگرفت و سلطان بسبب آن بیت که پیشتر ثبت افتد و این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب بآشیانهٔ و هر روز بوادیی چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملك در خفیه توسل می‌جست . هیچ کدام از یشان سبب مشاهدهٔ غضب سلطان بتکفل مصلحت اوزبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات **منتخب الدین بدیع الکاتب** ، سقی‌الله عراص رمسه بسحائب قدسه ، داد ومنتخب الدین بازآنکه منصب دیوان انشا با منادمت

جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان وداد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردے و موافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملك برأی اومشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید ، منتخب الدین برخاست و سلطان را گفت بنده را یك التماسست اگر مبذول افتد . سلطان باسعاف آن وعده فرمودمنتخب الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشدطاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید وجان وطواط ببخشید . (۱)

و این منتخب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاك رهانده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملك تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و اوکه لقب اتابك داشته ومدتها رئیس دارالانشاے سلطان سنجر بوده از مشاهیر متوسلین وازافاضل منشیان است و در شیوهٔ ترسل وصفت کتابت چند تصنیف داشته (۲)

مؤلف تاریخ جهانگشا گوید :

« بعد ازین اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت وظفر یافت و در آنوقت والی جند **کمال الدین پسر ارسلان‌خان محمود بود** ومیان ایشان موافقتی تمام ، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید درمحرم سنه ٥٤٧ عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون بحد جند

---

۱ ـ تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷-۱۰ ج۲

۲ ـ برای حال او رجوع کنید بلباب الالباب ص ۷۸-۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص یو بقلم میرزا محمد خان قزوینی

رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر بگریخت و بجانب رود بار رفت و بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدین جماعتی از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال الدین بنزدیك او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاك شد و کمال الدین را با رشید الدین و طواط قدیماً دوستی و مصافاتی بوده است اتسز را تخیل کردند که وطواط از حال کمال الدین واقف بودست بدین سبب وطواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه هاست (۱) . »

و این شخص که رشید او را در قصاید خود **خاقان معظم کمال - الدین ابوالقاسم محمود** مینامد از ممدوحین رشید بوده و او را بعطاهای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل وطواط از او بدین شکل یاد میکنید :

آفتاب جلال و عالم جود ... که چو اودرجهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین ... گوهر کان محمدت محمود
. . . .
از عطایای جزل تو شده ام ... در میان هنر وران محمود
تو بیك مه سه مه رخم دادے ... که بردشان مه دوهفته سجود
رویشان در کشی چولاله و گل ... مویشان درخوشی چوعنبروعود
لاجرم شد فریضه بر جانم ... شکر تو چون عبادت معبود

ودرقصیدهٔ که مطلع آن اینست !

ای روی تو آفتاب تابان ... بردی دل و نیست بر تو تاوان

گوید :

خاقان معظم آنکه او راست ... گردون و نجوم او بفرمان

۱ ـ تاریخ جهانگشای جوینی ج۲ ص ۱۰-۱۱

فرزانه کمال دولت و دین بی خوف کمال او ز نقصان
بوالقاسم آنکه در کف او مقسوم شده است رزق انسان
محمود که نام فرح او بر نامهٔ حمد گشت عنوان

ودرقصیدهٔ دیگر که مطلع آن چنینست :

ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان جانی مرا و بلکه گرانمایه تر ز جان

گفته :

بیداد گر توئی و بعهد کمال دین یابم ز دست جور تو بیداد گر امان
خاقان نظام دولت محمود آنکه هست از رهگذار کینهٔ او چرخ بر کران

و ازین اشعار روشن میشود که نام کمال الدین والی جند محمود بوده بنابراین در عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید : والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود . باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدینست نه چنانکه در بادی نظر تصور میشود نام جد یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بی گناهی و ذکر سوابق انعام اتسز و صداقت و صفای شاعر در خدمتگذاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در این جا می‌آوریم :

خدایگانا دانی که بحر طبع مرا بوقت نظم کمین بنده ایست بحر عدن (۱)
بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن
منم که بیت قصیدهٔ مراست از هر علم منم که صدر جریدهٔ مراست در هر فن

---

۱ - مطلع این قصیده چنین است

خلاص یافت زمین و زمان ز دست فتن بپادشاه زمین و بشهریار زمن

من آنکسم که زمانه ز جنبش افلاك بمثل من نشود تا قیامت آبستن

خدا یگانا من بنده را ز قهر عدو همی بسوزد جان و همی بکاهد تن

سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر خمیده گشت مرا قامت چو سرو چمن

ز ناز دوست همی گشتمی ملول کنون چگونه صبر کنم بر شماتت دشمن

مرا مباد فراموش حق نعمت تو اگر تراست فراموش حق خدمت من

و در ضمن قصیدهٔ دیگری میگوید :

خدا یگانا سی ساله مدح خوان توام ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۱)

گر آسیای بلا بر سرم بگردانند ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور

منم که با صدمات بلا مرادانند تنی عظیم حمول و دلی عظیم صبور

بقهر باد ز من راحت حیات اگر شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور

. . . .

منم که صیت من از خدمت تو شد شایع منم که نام من از مدحت تو شد مذکور

شدم بسعی قبول تو منتظم احوال شدم بفیض عطای تو مستقیم امور

خدایگانا گفتند حاسدان بغرض که شد الوف دل من ز خدمت تو نفور

بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین که هست عقل در اظهار صنع او معذور

. . . .

که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور

و نیز در طی قصیدهٔ دیگر میگوید :

شاها چنانکه هست مرا فضل بی قیاس از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۲)

---

(۱) مطلع این قصیده بیت ذیلست :

جهان سرای غرورست نه سرای سرور طمع مدار سرور اندرین سرای غرور

(۲) بمطلع ذیل :

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان دست ظفر بقوت تیغ خدایگان

جانم رسید از ستم جاهلان بلب کارم رسید از حسد حاسدان بجان
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند بخشای بر کسی که زفضلش رسد زیان
بذرفتم از خدای کزین پس نبا شدم با هیچکس مخاصمت از راه امتحان
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان
از نظم من برند بهر خطه یادگار از نثر من زنند بهر بقعه داستان
هم کاتب بلیغم هم شاعر فصیح هم صاحب بیانم هم حاکم بنان
ابریست طبع من که ز باران علم او آراسته است عرصهٔ گیتی چو بوستان
قومی که بسته اند میان بر خلاف من جویند نام خویش همی اندرین میان
لیکن نه آگهند که از کین اهل علم چیزی بدست ناید جز عار جاودان
بو جهل را نبینی کز کین مصطفی ملعون اینجهان شد ومخذول آن جهان
تو حافظ منی و نباشد ز گرگ باك آن گوسفند را که چوموسی بود شبان

و ترکیب بندی نیزدرین باب دارد که یکی از بند های آنرا اینجا نقل می کنیم

شاها من این جلالت وآلا گذاشتم وز عجز این ستانهٔ والا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرانه بر مراد این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
وین حضرتی که خاك جنابش کشید می چون سرمه در دو دیدهٔ بینا گذاشتم
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم
اقبال بی نهایت درگاه فرخت از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
گر آفت فنا نرسد بندهٔ ترا
هم باز بیند این در فرخنده ترا

ناتمام

*

معاصرین

قطعه

شیخ ریائی دگر دام ریا برکشود هذا شیئی عجاب هذا امر عجیب
مرحله پیمای آز بذکر هل من مزید سلسله جنبان شید بختم امن یجیب
بر نکند شیخ مأراس تفکر ز جیب بر نبرد تا مرید دست ارادت بجیب

قطعه

دانشا فضل بدان پایه رسانده است ترا که دراقطار جهان مشتهر آمد سخنت
در همه مشرق ومغرب نبود انجمنی که نباشد ز سخن نام درآن انجمنت
آیة الله جهان حجة الاسلام زمان ذخردورانت همیخواند وفخر زمنت
نسج بوشهرت اگر می نفرستاد عبا میدهد بردیمانی ز برای کفنت

قطعه

گر نی جهان دو رنك همی باید روز سپید و شام سیاه از چیست
گر نی چو آهنست دل ظالم مظلوم را بر آمده آه از چیست
گر نی ستمگرست و ستمکاریش کیفر نهاده بهر گناه از چیست
یك ره اگر حقست ودگر باطل بردرگه حق اینهمه راه از چیست
دنیا اگر که بود وفا داریش اندر فناش حکم اله از چیست
ایزد نه گر محافظ جان ماست از اخترانش خیل و سپاه ازچیست
ور نه علیق این همه خر بدهد درکهکشانش این همه کاه ازچیست

قطعه درطلب قلیان کدو

قلیانی از کدو که بمن وعده شد چه شد این بنده گوئیا بعبث دل بدو ببست
بر کاسهٔ کدوی تو باد آنچه آن کنیز اندر غیاب بی بی خود درکدو ببست

قطعه در طلب منقل

ای مهین شهزادهٔ آزاده این باشد محال دست بردارم زمنقل دست بردار از کلك

من بجای منقل موعود اگر می‌خواستم مجمر خورشید در بزم من آوردی فلك

حق شاعردان هجا خاصه اگر باشد بجا قطع چون آید رجا آید هجا الامر لك

برسر خرزهٔ هجا بفرازمت آنسان بچرخ کز سماوات علا اصغا کنی صوت ملك

قطعه درطلب سگی پاسبان

خلیل مجمع اصحاب خلت ابراهیم که تا بحشر مقامت مطاف ابرارست

بحکم رتبت خلت به امر برد و سلام توئی که آتش نمرود بر تو گلزارست

تبارك الله از آن بت تراش خامهٔ تو که آزر از اثر صنع آن در آزارست

چو با دلم نکند قلب کس وفا داری دلم بقلب(۱) کسی خوش که آن وفادارست

نبیرهٔ که ذراعیه بالوصید او را همی بشان نیا در کلام دادارست

ازآن نژاد وفا پیشه کز پس صد قرن هنوز همره اصحاب کهف درغارست

ازین سه بیت تمنای بنده هوش تو یافت ولی سه بیت دگر از برای تذکارست

مرا بخانه یکی پاسبان سگی باید که درمحلات ما دزد گربه بسیارست

سگی اگر بفرستی ز دودمان اصیل همیشه خواندن این بیت مرمرا کارست

میان ما و سك یار فرق بسیار است چرا که ما سك اوئیم و اوسك یارست

قطعه

بر تن مفزا مکاه جان را آنکس که بتن فزود جان کاست

جان را که بکاست تن که پرورد آن کس که هلاك خویشتن خواست

دانش — مستشار اعظم

غزل

درآئینت وفا گر هست و گر نیست همانا بخت ما را این هنر نیست

---

(۱) قلب کس سك میشود

ازین آتش که جان بیدلان سوخت ترا ای دوست تاب یك شرر نیست
بدست آور دل پروانه ای شمع که مهمان تو یك شب بیشتر نیست
کدامین تیر عشقت در کمان کرد که برجان و دل ما کارگر نیست
بهجران تو یك دم بر نیارم که صبرم کمتر و غم بیشتر نیست
خدایا ساز عاشق یار ما را که داند رنج هجران مختصر نیست
ز من حال دل شیدا چه پرسی که ما را آگهی از یکدگر نیست
از آن ساعت که در دام تو افتاد مرا از دل زمن دل را خبر نیست
تو می نوشی بشادی و ز غم دل بجام من بجز خون جگر نیست
میفکن وعدهٔ وصلم به فردا که امید من از عمر این قدر نیست
دم رفتن بهل روی تو بینم که مارا باز گشتن زین سفر نیست
خطر ناك است راه عشق بسیار ولیکن جان عاشق را خطر نیست
ز سر تا پا چنان مطبوع و زیباست که پنداری فرشته است این بشر نیست
سری کز تیغ وی در پا نیفتاد بگردن بار سنگین است سر نیست
به آب دیده پروردم نهالی که جز بهر رقیبان بار ور نیست
نیم آئینه خاك رهگذارم گذر بر مات هست اما نظر نیست
بسوزان جان ناصح ز آتش عشق که غیراز سوختن ما را ثمر نیست

《 محمد علی ناصح 》

پیغام آشنا

بهار آمد و برك طرب به ساز آورد گل و بنفشه که دی برده بود باز آورد
طراوتی که خزان ازچمن بیغما برد بهار بار دگر آمد و فراز آورد
عروس گل بسرحجله گاه ناز آمد بخاك سجده صنوبر سر نیاز آورد
زسرو فاخته گلبانك شاد کامی زد تذرو تاخته پیغام اهل راز آورد

صبا بطرهٔ سنبل بمویه بوسه زنان / زدست کوته دے شکوهٔ درازآورد

گشود برك براه نسیم دست نیاز / شکوفه عشوه ببارید و سرو نازآورد

چمن زجام شقایق شد آنچنان سرمست / که تاخت بر فلك و بر ستاره تاز آورد

سپیده دم چمنم بوے آشنائی داد / صبا پیامی ازآن یار دلنواز آورد

مگر بحال منش سوخت دل تعالی الله / کهآتش دل ما سنك در گداز آورد

بخاك تربت حسرت سرشتهٔ محمود / صبا شمامهٔ از طرهٔ ایاز آورد

ثها دریغ که فرمان ترك تازتو، باد / کنونکه عشق توام کرده ترکتاز آورد

مها بزلف سیاهت که درشبان دراز / چه ها که برسرم این بخت کینه بازآورد

فلك زقه قه کبك دری چه عصیان دید / که سینه اش هدف چنك شاهباز آورد

چو آینه است دل شهریار آه ای بخت / حقیقت ازچه در اوصورت مجازآورد

(سید محمد حسن – شهریار)

(شرافت بعلم است و اخلاق پاك)

دو دختر یکی را پدر مالدار / یکی را تهی دست وبی اعتبار

بیك مدرسه اوفتاد اتفاق / که همدرس بودند دریك اطاق

غنی زاده را شوق درسی نبود / ز توبیخ استاد ترسی نبود

سرش گرم این بودکاندر کلاس / کسیرا چومن نیست رنگین لباس

زنخوت بخود بسکه پیرایه بست / دل دختر همنشین را شکست

شنیدم که آن طفل کم حوصله / شبی کرد با مادر خود گله

که چون جامه ام نیست والا منش / مرا همنشین میکند سرزنش

لباس هرانکس که رنگین ترست / سرکبرش ازجمله سنگین ترست

چه خوش گفت مادر بدختر جواب / که ای دیده ازدیدنت کامیاب

مخور غم که رنگین لباس تو نیست / لباس توچون همکلاس تو نیست

مبادا که ازدرس غافل شوی — ز حرف بداندیش بد دل شوی

تن آدمی را که اصل است خاك — شرافت بعلم است و اخلاق پاك

بلی جامهٔ نو بتن زیور است — ولی زیور علم از آن بهتر است

کسانیکه رخساره افروختند — بتن جامهٔ از ادب دوختند

بر آن باش تا در کلاس ادب — کنی جلوه انـدر لباس ادب

و گر نه بدین جامه بر آدمی — بود عاریت زینت مردمی

کسیرا که دانش بود زیب تن — چه حاجت بارایش پیرهن

(سرمد)

« غزل »

خوش آنکه تنگدل از فرقت نگاری نیست — بمحنت والم از رنج انتظارے نیست

بجلوه ئی دگر آن یار رفته باز آمد — که گفت درعقب این خزان بهارے نیست

اگرچه دور فلك سخت بیقرارم ساخت — خوشم که دور فلکرا چومن قرارے نیست

فراغتی ز جهان اختیار خواهم کرد — بدست اگر چه مراهیچ اختیارے نیست

چو اعتبار بدور نشاط و عیش نبود — بدور محنت و غم نیز اعتبارے نیست

نچیده هیچکس از باغ روزگار گلی — که روزگاری پابست زخم خارے نیست

دراهل صومعه نبود زصدق وسوز اثر — در آنمیانه مگر رند باده خوارے نیست

دمید از افق عالم آفتاب کمال — بیا که در پی این صبح شام تارے نیست

بود بنای ادب استوار و بس ایدل — دگر بعالم بنیان استوارے نیست

اگر که طالب گنجی بعلم وصنعت گوش — که غیر ازین بجهان گنج پایدارے نیست

بجهد در پی اصلاح کار یاران باش — که هیچ بهتر ازین در زمانه کارے نیست

بدار خاطر خودرا بفضل و دانش شاد — مدار غم اگرت یار غمگسارے نیست

ز دوستان دو رو دل بود غبار آلود — و گرنه اورا از دشمنان غبارے نیست

ز بیوفائی یاران سست عهد فرات گمان برم که در این روزگار یاری نیست

(عباس فرات)

خوش زی بنشاط عشق بامن ای شام سیه کشیده دامن
یکدم بخوشی و خرمی باش ای قاب پراز عواطف من
تا آنکه به جلوهٔ طبیعت فارغ شوم از کدورت تن
آسوده شبی گذارم از عمر در دامن که گرفته مسکن
وارسته ز حادثات ایام وز فتنهٔ روزگار ایمن
انجای که سادگان خلقت از شر بشر گزیده مأمن
نی در دلشان خیال تذویر نی در تنشان ملال ریمن
بی محنت و ابتلا وانده بی مکر و ریا و حیله و فن
آزادهٔ نغز شوخ کردار نیکو روش و خجسته دیدن



این دره رفته در دل کوه کز سبزه و گل بود مزین
آراسته سر ز کاج و شمشاد پیراسته بر بسرو و سوسن
رخ گرچه بتیرگی نهفته است پنهان نبود ز دیدهٔ من
آن را که بچشم سر نبینی با دیده دل رواست دیدن
وان را که بصر نکرد تعیین امعان نظر کند معین



بنگر بفروغ عشق گزوی این شام سیه شده است روشن
رخشنده کواکب از بر کوه بر جسم منند پرتو افکن
پیدا ز خلال شاخساران چون شعله بر شده زرو زن
شاخ از وزش ملایم باد مایل سوی ایسراست وایمن

وان مرغ نشسته برسر شاخ — با آه و اسف شده نوازن
چون واعظ بر شده بمنبر — یا موذن آمده به مأذن
وز نالهٔ وای او شود نرم — دل گر چه بسختی است آهن



مرغا بـه حقیقت توانا — وان قدرت کردگار ذوالمن
از آه و فغان دمی بیاسای — زین بیش مکن فغان وشیون
وزسوز نوای نایت ای مرغ — شعله مفکن مرا به خرمن
عمری بملالت و محن شد — در گردش این سپهر ریمن
وین لحظه که شادمانی آمد — در این دل که مرا بدیدن
چونست که بانوای جانسوز — با بند بلا کنی دل من
آسوده ببال تا ببالد — ز اسایش جان تو مرا تن

﴿ادیب طوسی﴾

(غزل)

استقبال غزل میرزا حبیب اصفهانی

ایخفته دیده بگشای برخیز ای نشسته — کز خواب وازنشستن کس ازخطر نرسته
نادانی وجهالت بس خانه کرده ویران — بیکاری و سکونت بس سلسله گسسته
کردند باز از علم بازار آگهی را — سودی دگر نباشد درچشم وگوش بسته
بنیان خانهٔ خویش باید درست سازیم — ورنه فرود آید این کاخ پی شکسته
یاران چست وعاقل رفتند سوی منزل — ماسخت سست وغافل یا خفته یا نشسته
اززندگانی خویش سودی نمیتوان برد — بااین تن پراز درد با این روان خسته
جز میوهٔ جهالت بر شاخ ما چه بینی — غیراز گیاه غفلت در باغ ما چه رسته

(گلچین) بسوی هرخار بر بیهده مبر دست
از باغ علم ودانش گل چین تو دسته دسته

سید مجد الدین میرفخرائی (گلچین)

﴿ غزل ﴾

صیحتی کنمت عقل وفهم اگر داری بگوش هوش نیوشی نه سهل انگاری
ز شوخ طبعی و از حرف هزل کن پرهیز که هست اینعمل هرزه گرد بازاری
هر آنکه پیشه کند هزل وهرزگی بجهان نیاورد ثمری بهر او بجز خواری
برای اهل شرف سخت ننك باشد و عار هجا و مسخرگی لودگی و بیعاری
مزاح خوش بود ای دوست لیك گاه آبگاه بشرط آنکه حدود ادب نگه داری
بفحش وهرزه درآئی هر آنکه شوخی گفت سزاست آنکه ورا آدمی تو نشماری
چه حاصلی است ز شوخی وحرف مفت ترا بغیر از اینکه دل دوستان بیازاری
زمن پذیر و نما پیشه شرم وعقل وادب که تا بماندت اندر زمانه مقداری
(فرح) تو نیز خود این پند را خود پذیر که خیر خواه تو غیر از تو نیست دیاری

(فرح)

نافه گر در ختن و مشك بتاتاری هست چکنم در کفم از زلف تو تاتاری هست
اگرم مهر فروزنده نتابد بوثاق چشم روشن دل مارا که شب تاری هست
گر امان خواست کس از تیغ غمت آگه نیست که بشمشیر تو کیفیت زنهاری هست
شد ندانم زچه گلزار بمستی گذرم اینقدر هست که در پای دلم خاری هست
با خیال تو بهر سو نگرم در نظرم نقش رخسار تو بر هر در و دیواری هست
من خریدار متاع غم و آزار دلم تا دل آزار مرا گرمی بازاری هست
هیچکس گوش بر از دل شیوا نگشاد تا بداند بجهان محرم اسراری هست

(شیوا)

﴿ قصیده ﴾

دور نسخ ادب و غزل کرامست امروز — روز فخر و شرف و ثروت و نامست امروز
سردی زهد و ریا چون دی و بهمن بگذشت — فصل اردی شد و وقت می و جامست امروز
رشتهٔ راستی و عدل و مروت بگسیخت — کار تدلیس و تکالب بنظامست امروز
انس بگریخت زانسان و بوحشت همه را — حسرت زندگی وحش و هوامست امروز
پیش ازین اشرف انواع بنی آدم بود — پست تر حال بشر از دد و دامست امروز
قوم در حیله که از پشه بر ارند دمار — پشه درچاره که نمرود زکامست امروز
آتشی خفته که در تودهٔ خاکستر بود — سر بدر کرده و در کار ضرامست امروز
سحر بر معجزه شد چیره و موسی بگریخت — مأمن طور تجلیش مقامست امروز
سر فرازان گرانمایه نشستند ز پای — نوبت جلوه و طغیان طغامست امروز
همه گویند ره حق و حقیقت بگشاد — روز قطع جدل و ختم کلامست امروز
بادهٔ خلرو شاهانی قزوین شد صاف — دفع غمهای جهان شرب مدامست امروز
غیر افسانه سرائی هنری رائج نیست — کار مانی و کوتا نبرك بکامست امروز
ساعتی را که شمردی چو قیامت موهوم — چشم بگشای که بینی بقیامست امروز
خرافسانه فروشان که بدی بی جو و کاه — مرکب تازهٔ زرینه ستامست امروز
طلب سروری و فخر بزرگان خواص — بسخن سازی و تسخیر عوامست امروز
سخنی هوش ربا ساز که سحریست حلال — طلب علم و عمل کسب حرامست امروز
نیك و بد باطل محضند و بخون ریزیشان — در کف قدرت حق دست و حسامست امروز
دست حق را نشناسی بنگر گر درغیب — رخش اقبال که را زین و لجامست امروز
چون زمفسد نتوان یافت بجز شر و فساد — کار این دور بانجام و ختامست امروز
ماهروئیکه بصد زهره جبین میناز ید — آفتاب شرفش بر لب بامست امروز
چه یهود و چه نصاری چه مسلمان چه مجوس — آنکه نز زندگیش سیر کدامست امروز

کو بجادوگر مغرور که آسوده مخواب چون ببینی که ترا کار بکامست امروز
باش تا دست و عصا آید و بر باد رود آنچه از بوی تفرعن بمشامست امروز
مصلحت سازد روغین بسخن گرم زبان راستگو را سخن افسرده بکامست امروز
مفت و بیفائده تا چند سرائی «نیسان» روز فخر و شرف و ثروت و نامست امروز

(نیسان رئیس انجمن ادبی همدان)

غزل

غم دوری خورم و غصهٔ هجران تا کی جور گردون کشم و محنت دوران تا کی
غیر سرگشتگیم نیست نصیبی از عشق در ره عشق سرآسیمه و حیران تا کی
خانهٔ صبر دل ازدست فراقست خراب دل بی صبر در این خانهٔ ویران تا کی
حال عشاق پریشان ز غم دوری تست حال این جمع چو زلف تو پریشان تا کی
درد عشقت همه دانند ندارد درمان پس امید من پر درد بدرمان تا کی
عاشق روی تو از کعبه و بتخانه گریخت چند از کفر سخن قصه ز ایمان تا کی
ما اسیریم و جهان محبس و نعمت زنجیر یارب این سلسله در پای اسیران تا کی
حیدری آن بت سنگین دل بی مهر و وفا تا کی از جور و جفا نیست پشیمان تا کی

حیدری — سالار سعید

(غزل)

در حیرتم چسان شد نفس پلید خاموش افتاد دیگ شهوت با آن تلاطم از جوش
مرغی ظریف بودم شهپر زنان بهر شاخ اکنون شکسته بالم پرواز شد فراموش
از عمر سیر گشتم وز خلق بی تعلق با سا کنین بالا تا کی شوم هم آغوش
پشت پدر ندانم کی بود و بطن مادر این نشاهٔ سوم نیز طی شد بخواب خرگوش
تا ارجعی شنیدم لبیک بر لب آمد لب تشنه یا که سیراب باری گذارم از دوش
زاسرار بعد رحلت دردا نگشتم آگه صد پرده روی پرده سر پوش زیر سرپوش
دیگر مپرس حالم رسوای خاص و عامم می خورده در خرابات افتاده مست و مدهوش

چون بی‌نصیب گردی زاین هستی‌امانی محسن دوهفتهٔ عمر درخیرآدمی گوش

﴿ محسن شمس ملك آرا ﴾

﴿ غزل ﴾

تا بکی خون در دل ما میکنی می نشینی فتنه برپا می کنی

وعدهٔ قتلم چو دادی از چه رو آنقدر امروز و فردا می کنی

منکه خودگردن نهادم با رقیب بهرقتلم از چه شورا می کنی

دعوے ما کی شود ثابت که تو میکنی تقصیروحاشا می کنی

گر بر اندازے نقاب ایماه من آفتاب و ماه رسوا می کنی

نیستت پروائی از خون ریختن لیکن از یك بوسه پروا می کنی

تازه شد جان سهیلی از دمت بارك الله مرده احیا می کنی

﴿ سهیلی‌خونساری ﴾

﴿ غزل ﴾

« شاهزاده حاجی مرتضی میرزا متخلص بشکسته »

ازلب و خال و عارض و رخسار میبرے عقل و هوش وصبرو قرار

بسته ام چشم از بهار و خزان هجرو وصل توام خزان و بهار

در فراق تو روز و شب دارم دل خونین و چشم گوهر بار

صبح وصل تو چیست عمر ابد شام هجر تو چیست روز شمار

روے خط تو هر که دید ندید گل و ریحان بباغ دیگر بار

نشکفته است هیچ وقت گلی چون گل روی دوست در گلزار

از جهانی کناره بگرفتم به امیدے که گیرمت بکنار

یار صید دلم نخواهد کرد باز هرگز مگس نکرد شکار

ای شکسته به پیش دوست زصدق سپر انداز و جان و دل بسپار

﴿ زنان ﴾

آنکه امید دوستی داشتم از عنایتش میکشدم بتیغ کین با که کنم شکایتش

باد صبا چو بگذری عرضه نما بحضرتش آنکه هلاك من همی خواهد و من سلامتش

هرچه کند بشاهدے کس نکند ملامتش

در حرم وصال تو نیست مرا چو دست رس

با غم هجرت ای صنم کنج فراق زین سپس

اے دل دردمند من دیده بپوش ازین هوس

باغ تفرجست و بس میوه نمی دهد بکس

جز بنظر نمیرسد سیب درخت قامتش

غرقه قلزمش بدان آنکه غریق عشق شد

تن چه دهد بسوختن آنکه حریق عشق شد

. . . .

هم زدو کون بگسلد آنکه رفیق عشق شد

هیچ دوا نیاورد باز باستقامتش

گرچه نمانده ازغمش ازمن وهستیم اثر از چه زروے مرحمت هیچ نمیکند نظر

بهرنثار مقدمش جان بکفم بهر گذر آنکه فدا نمیکند دنیی و دین ومال وسر

گوغم نیکوان مخور تا نخوری ندامتش

آنکه قرار وعقل و دین صبر و شکیب میبرد آفت هوش وجان و تن پرده صبر میدرد

گر بکشد دوصدرهش دل غم او نمیخورد جنك نمیکنم اگر دست بتیغ میبرد

بلکه بخون مطالبت هم نکنم قیامتش

آنکه زشوق روی او جامهٔ جان دریدمی مهررخش ز جان و دل در دو جهان خریدمی

رشتهٔ الفت ازغمش ازهمه کس بریدمی کاش که در قیامتش بار دگر بدیدمی

کانچه بود گناه او من بکشم غرامتش

درخم زلف آنصنم وز پی جستجوی دل رفتم وعرضه داشتم قصه گفتگوی دل
گفت که جننا مکن بیهده پرس وجوی دل هرکه هوا گرفت ورفت از پی آرزوی دل
گوش مدار سعدیا برخبر سلامتش

اساتید

(ادیب الممالك)

در کاروان نواخت درای آهنك شب بر کشید پردهٔ نیلی رنك
شد از نقوش رزین روی چرخ آراسته چو کارگه ارژنك
گفتی سپهر سفرهٔ شترنك است سیارگان چو مهره برآن شترنك
ماهست همچو شاهی با دولت برجیس چون وزیری بافرهنك
چون اسب گرم پویه بود رامی ١ چون پیل را کش سپر دخر چنك
در قطبها سهیل و سها چون رخ هر يك بكف گرفته لوای جنك
بهرام و تیر وزهره و کیوان نیز بسته پیاده وار میانرا تنك
تازان شهب تو گوئی داود است گوبد چکاد ٢ خصم بقلما سنك
چون دو نگار سیمین دو پیکر چون هفت شمع رزین هفتورنك ٣
پروین چنانکه گوئی اندرباغ آویخته ز تاك یکی پاشنك ٤
خورشید در ترازو شد پنهان زان پیشتر که سنجد ازاو جو سنك

---

١ ـ رامی شکل برج قوس که بصورت فارسی تیر انداز ماند

٢ ـ چکاد ـ جبهه ٣ ـ هفتورنك ـ بنات النعش ٤ ـ پاشنك ـ خوشه انگور و خرما

عوا دلیل ره شده تا شعری سازد درون خیمهٔ شب آهنك
برساوش ١ ازسوئی چوسلحشوران خونین‌سری نموده ز دارآونك
من در سرا ز هجر رخ جانان بیجان چو درممالك‌تن ستر نك٢
دل پر زخون وسینه پراز آذر سر پرزشور وچهره پر از آژنك
گفتم فلك چرا كنداین بازی نیرنك را چگونه زند بیرنك ٣
گر نه مشعبد است چرا هر دم بازد هزار شعبده و نیرنك
بر خاستم بیاره نهادم زین پس تنك بر كشیدم ازاو برتنك
بر پشت وی نشستم و همچون باد درزیر ران من رهی آن شبرنك
نارالقری ٤ فروخت درآنصحرا نارالحباحبش كه جهید از سنك
تا سوی میهمانكده ام تازد ازبیشه شیر غژمان وز كه رنك ٥
بستم متاع دانش بر فتراك وافروختم چراغ ره از فرهنك
راهی ببر گرفتم بی پایان چون كهكشان بگنبد مینا رنك
تاریك دره ها بنور دیدم پهنا درازناشان صد فرسنك
تا قله شان ز دامنه هر جا بود مرغ خیال و آهوی فكرت لنك
بادم پزشك وار بچشم اندر ازخاك ریخت‌داروی رنگارنك
گفتی بعهد بر همن هندو ریزد غبار سوختگان در كنك
یا بر جراحتی بخطااساینده سنباده جای مرهم شكر سنك ٦
پاسی ز شب نرفت كه بر بالا ابری دمید هائل و تاری رنك
بارید لاله را بدرون باران افشاند سبزه را بجبین افشنك ٧

---

١ - كوكب حامل رأس‌الغول ٢ - مهر گیاه

٣ - طرحی كه نقاشان بامداد و زغال كشند ٤ - آتشیكه عرب برای اعلام ضیافت بر افروزد ٥ - بز كوهی ٦ - سنك زخم ٧ - ژاله و نم و شبنم

شخسار آنچنان شد کاندر گل | اسب و سوار مانده تا آرنگ
گر خواندهٔ برستم اندر راه | اکوان دیو تاخته یا ارژنگ
برجان من درین شب از اندیشه | صد دیو تاخته همه پر نیرنگ
من دیو را براندم با لاحول | رستم براند با حیل سیرنگ ۱
القصه با شتاب درین وادی | میتاختم درین شب تاری خنگ
تسلیم را فکندهٔ سر اندر پیش | تقدیر را نهاده عنان در چنگ
ناگه خروش مرغ سحر برخاست | مؤذن به لا اله سرود آهنگ
وان سنگخوارها ۲ بنوازیدند | برخاره سنگ هانی ورود و چنگ
خورشید سر زمشرق بیرون کرد | چون آتشی که می بجهد ازسنگ
گفتی که شاه چین بحبش تازد | یا چیره شد سپاه ختن برزنگ
تابید (پرتوی کشك) ۳ ازخورشید | چون تارهای سیم ز شفشاهنگ ۴
یا بدره های زر که ببار اندر | بارد ز دست خواجهٔ با فرهنگ
صدر الکرام آنکه همی بینم | بر پیکرش قبای صدارت تنگ
تاج الفخام آنکه همی با شد | درزیررانش اشهب گردون لنگ
قدرش شکسته بارگه کسری | کلکش بشسته کارگه ارژنگ
کی مهر و ماه با علمش همسر | کی ابر و بحر با هممش همسنگ
گر قدر وی نهفته بماند هیچ | بر این خسان بی هنر گردنگ ۵
نبود عجب که بحرنه با پنگان ۶ | پیموده گشت وروی زمین با پنگ ۷
بارے چوبی گرانه بود مدحش | کوته کنم که قافیه باشد تنگ

---

۱ ـ سیمرغ حکیم معروف ۲ ـ قطا که بپارسی اسفرود نیز خوانند ۳ ـ خط شعاعی
۴ ـ حدیدهٔ مفتول کشی زرگران ۵ ـ دبوث و قلتبان را گویند
۶ ـ فنجان معرب آنست و اصلا ظرف کوچکی است که میان آن سوراخ است و بدان آب قسمت کنند ساعت آبی را هم قدما از آن اخذ و استنباط نمودهٔ اند
۷ ـ شبر که وجب نیز گویند

(فردوسی)

چه گفت آن سخن گوی مرد دلیر / که از گردش روز بد گشت سیر

که بارے نزادے مرا مادرم / نگشتی سپهر بلند از سرم

نه روز بزرگی و روز نیاز / نماند همی بر کسی بردراز

بدولت مبال و ز محنت منال / که این هردورا زود باشد زوال

نه شادی بماند نه اندوه و غم / نه بیداد ماند نه داد و ستم

بهر گونهٔ بگذرد روزگار / تو تخم بدی تا توانی مکار

زمانه ز ما نیست چون بنگری / بدین مایه با او مکن داورے

اگر چرخ گردان کشد زین تو
سر انجام خشتست بالین تو

میرزا صادق وقایع نکار

تازه جوانی ز عرب هوشمند / گفت بعبد الملك از روی پند

زیر همین قبه واین بارگاه / روےهمین مسند واین جایگاه

بودم و دیدم برابن زیاد / رفت وچهارفت که چشمم مباد

بر طبقی چون سپر آسمان / بودچوخورشید سری خون چکان

بعد دو روزی سر آن بد سیر / بد بر مختار بروے سپر

باز که مصعب سرو سردار شد / دستخوش او سر مختار شد

این سر مصعب بتقاضاے کار / تا چه کند باسر تو روزگار

نه فلك از گردش خود سیر شد / نه خم این طاق سرا زیر شد

مات همینم که درین بند وبست
این چه طلسمی است که نتوان شکست

مکتوب نادری

محبت دوستی کیش لالی شاهوار ادعیهٔ وافیه و جواهر زواهر اثنیهٔ طیبه از گنجینهٔ درون و مخزن ضمیر صداقت مشحون از فرط اعزاز و تکریم و کمال تبجیل و تفخیم ابداء پیشگاه حضور پرتو خاقانی و ابلاغ محفل مینو مماثل قاآنی نموده مشهود رای بیضاضیای مقدس میدارد که صحیفهٔ شریفهٔ قدس نشان و نمیقهٔ انیقهٔ ملاطفت بنیان که از طرف قرین الشرف آن ابو یمکان نامزد این خالص الجنان شده بود در اسعد زمان و ایمن اوان فیض وصول و ورود ارزانی و حدیقهٔ دل عقیدت منزل لبریز ریاحین بهجت و شادمانی فرموده و عطایائی که از فرط رأفت خاص بمحب صادق البال اختصاص یافته بود پیرایهٔ برودوش وداد گردید هر گاه ازجانب قرب یافتگان بساط گردون سماط همایون باخبار فرح آثار قدس سعادت مقرون پیوسته کامجوی سرور و بهره یاب حبور شده باشد از الطاف خدیوانه بعید نخواهد بود

مولانا ـ مجرم

فکاهه

شیخ محمد هادی قزوینی الاصل و مشهدی المسکن المتخلص به مجرم والمدعو به میرزای مجرم شاعریست که بسه زبان شعر گفته ـ اشعارش دلکش و آثارش مایهٔ سرور و نشاط است ـ تاکنون هفت دیوان از مآثر منظومه و منثورهٔ خود پرداخته ـ با اینکه مکرر در مکرر دواوین مرقومه بحلیهٔ طبع آراسته شده معذلك نسخ آن نایاب و بعقیدهٔ بنده شعرش بهترین اشعار است برای اینکه شعرخوب آنست که قبض یا بسط داشته باشد واین در نهایت بسط وغایت

انبساطست ـ تکلف وتقیدرا در آن راهی نیست شعرش مانند آب خیابان خراسان روانست

در واقع میرزای مجرم شاعر انقلابی حقیقی است زیرا سبك نوینی اختراع کرده که شعر بدون قید وزن وقافیه انشاد نموده اینك برای نمونه چند شعر نقل میشود

﴿ تضمین ﴾

در حقیقت عرفاے شرفای بلغونی عندلیب چمن و طوطی طبع نقلونی
نطق کردن که نکردن شعرای سبقونی نی بآینده کند نطق طبق عن طبقونی
سعد بی داد ستمگر که بنوم غفلونی آخرت هست حسابی ظلموا منقلب ینقلبونی
و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیر بعد القتل عمدا سحقونی

اظهار تخلص

هادے میرزاے مجرم بالخصوص می بنالد از جفا و جور روس
هادے میرزاے مجرم چون حدث میگریزد در شب از دست عسس

﴿ در قصیده ترکی فارسی گوید ﴾

بسمله بگویم سپس قافله رانده بز بنده نگویند که پس قافله مانده
شیطان بکنم بعد بباء اول حرف است با متقن قولم شکنم دندان و دنده
صراف سخن ایسترم وعارف وعاشق صراف قصیر گوی قریب نکته اوزندی
از بطن کلامم شعراء هستن غافل مطلب نده ای عاقل قائل سن اوزندی
حافظ بکند حظ از حوضهٔ لفظم نه هر فعله وبنای گل و کچ بده مندی

چون این قصیده را درهجاء حاجی حسین مرندے ساکن خراسان ساخته این جا دیکر تعرض میکند

بر اسب مناز برخرو اسمت که حسین است چون با کرهٔ خاسره دنیای چرندی
در نزد خدا بندهٔ محتاط عزیز است باشد حبشی یا قرشی شیخ خجندے
مشتاق بغلمان و بحور این دل شیداست جنت بودی جایگه مجرم و زندے

اخطار

مجلهٔ ارمغان — برای قبول اعلانات پس از این بر اوراق پشت جلد خواهد افزود
تجار و ارباب معاملات اگر بخواهند اعلانات اجناس آنها خواننده زیاد داشته باشد —
به مجلهٔ ارمغان بدهند - چون در هر حال مجله از روزنامه هم‌خواننده بیشتر دارد و هم
بواسطهٔ مطالب اساسی با دوام‌تر است یک مرتبه که اعلان به مجلهٔ ارمغان بدهید مثل
اینست که سی مرتبه در جراید روزانه اعلان کرده اید زیرا مجله را درمدت یکماه هرروز
اشخاص میخوانند بعلاوه هر شمارهٔ مجله را شاید بیست نفر بخوانند بنابرین اعلان در مجلهٔ
ارمغان هم مشتریهای اجناس شما را زیاد میکند و هم برای شما بصرفه مقرون‌تر است

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

مهر ۱۳۰۹ شمسی

سپتامبر و اکتبر ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم)　　*(شمارهٔ هفتم)*

(شرایط اشتراك)

داخله : (۵۰) قران　　خارجه (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) روپیه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کتبی و تلگرافی **طهران - مجلهٔ ارمغان** تلفون ۱۳۱۳

(ضمیمهٔ سال دهم ارمغان)

دیوان شعر سید الوزراء السعید الشهید **قائم‌مقام فراهانی** نشر و در ادارهٔ ارمغان و جاهای ذیل بفروش میرسد :

لاله زار — کتابخانهٔ طهران　شاه آباد — کتابخانه ابن‌سینا　سربازار — دواخانهٔ بقا ناصریه — کتابخانه کاوه و مغازهٔ میرزا علی آقای سلمانی

(اعلان)

دورهٔ ده سالهٔ مجلهٔ ارمغان شما را از داشتن یك کتابخانهٔ ادبی بی نیاز میکند فقط از ادارهٔ ارمغان خریداری کنید

فهرست

تقریظ ـ اعلان

کتاب علم ادب . قسمت اول تألیف ادیب فاضل آقای یمن السلطنه منقح مدعی العموم استیناف اصفهان از طبع خارج و عنقریب در کتابخانهٔ طهران بفروش خواهد رسید مزایا ومحاسن این کتاب ازحیز تحریر وتقریر ما خارج است و اهل ذوق و ادب را بافاذه و استفاده ازین کتاب که خود معرف خود است توصیه میکنیم

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

سپتامبر و اکتبر ۱۹۳۰ مسیحی

مهر ماه ۱۳۰۹ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ هفتم)

سرای بقا

(تقدیم دبیر اعظم بهرامی)

پس از پنج سال انتظار و کوشش برای بنای دخمهٔ مطهر استاد باستان سخن (**کمال الدین اسمعیل**) اصفهانی در این اوان یعنی شهریورماه ۱۳۰۹ شمسی هجری بدستیاری مکارم یگانه ادیب اریب دانش پژوه آقای **دبیراعظم بهرامی** حکمران اصفهان آثار موفقیت آشکار واین قصیده همانوقت دراصفهان منظوم و اینك بنام نامی بهرامی بوسیلهٔ صفحات مجلهٔ ارمغان برای ادبای دور ونزدیك ارمغان میگردد .

سرای بقا

اینست اگر سرای بقا من برآن سرم
کز سر دو اسبه سوی فنا راه بسپرم

زندان نشین باخترم آفتاب وار
تا ازچه نور بخش چو خورشید خاورم

گویندهٔ خموشم و آزادهٔ اسیر
فرزانهٔ ذلیل و بزرك محقرم

بازیچهٔ تطاول دست زمانه ام
پا مال پای فتنهٔ چرخ مدورم

از برك وسازعیش تهی دست وناتوان
وزسازو برك محنت وزحمت توانگرم

وز کشتی امید بطوفان حادثات | بشکسته باد بانم و بگسسته لنگرم
صبحم که روشنست بنورم جهان ولیك | چون شب بسوك روزسیاهست در برم
چنگم که خوشدلست بآوازم انجمن | خود گوشمال میکشم وزخمه میخورم
پیلم که پیلبان فلك برسرم مدام | کوبد نجك (١) که هند نیاید بخاطرم
مانا ملم که در خم اسیرم بلت دوچار | مانا گلم که خونجگر وخار بسترم
مانا درم که ازسر در بحر روزگار | صد قامت است سیل حوادث فرا ترم
بشکسته تیشهٔ ستم چرخ خامه ام | پیچیده باد کشمکس دهردفترم
گردیده صفر قسمتم ازسو دروزگار | لیك از زیان دهر نصیبست بیورم (٢)
دیدار نا ملایم بر جان زد آتشم | دوران نا مساعد گردید مجمرم
هر روز نا امید و بفردا امید وار | داد از جفای یاس و امید مکررم
تا چند بنگرم که بهرصبح آفتاب | سرزدز کوه وروزشد ازشب سیه ترم
تا چند زیر خیمهٔ نیلی لباس چرخ | بینم که خیمه وار پلاس است چادرم
تا کی چو میخ خیمه بخرگاه روزگار | سایدرسن گلویم وپتك گران سرم



با اینهمه مصیبت و اندوه ای شگفت | محسود حاسدان شریرستمگرم
هان ایحسود ازچه بمن رشك میبری | آخر بکام خشکم یا دیدهٔ ترم
بر قامت کمان شده از بار محنتم | یا تیررنج جاے بدل جسته تا پرم
بر ناله هاے رعد صفت خاسته ز دل | یا برق آه بر زده برخرمن آزرم
برنوك کاردهای رسیده باستخوان | یا نیش محنت زده بر دیده نشترم
براینحیات موت نشان جای رشك نیست | مانا عدوست رشکبر از راه دیگرم
اعداے دانشند بطبع اهل روزگار | خصم منست طبع بلند هنر ورم

---

(١) نجك . بر وزن نمك با جسم عربی و فارسی نوعی از تبرزین است

(٢) بیور . بمعنی ده هزار است

طوطی صفت اسیر قفس کرده منطقم
طاوس وار آفت جانم شده پرم

چون آهوی ختائی در دشت روزگار
مشگینه نافه ساخته در خون شناورم

چون شمع نور گسترم و انجمن فروز
زانرو چو شمع اشك بچشم آتش افسرم

زان آسمان شکسته صدف وارم استخوان
کز بحر سینه چون صدف ابستن درم

بیش است از ین محیط مرا نقطهٔ وجود
زین روه محاط منطقهٔ غم چو محورم

در نرد دهر طاس بدان راست فال نیك
زان مهره شد بخانهٔ محنت مششدرم

زان بیهنر شرنك همی ریزدم بکام
کاندر مذاق اهل هنر رشك شکرم

این یك پی فزودن خود کاست قیمتم
وان در ره تمامی خود خواند ابترم

ای کلك سر شکسته چه میجوئیم ز جان
وی منطق بریده چه میخواهی از سرم

ای آتش فضیلت و دانش خموش باش
تا چند سوز و سازنه آخر سمندرم

لاطائل است و هذیان شایان گوش خلق
من طائل آفرینم و معقول گسترم

همرنك روزگار نیم روزگار را
حق میدهم اگر ندهد راه در برم

در دورهٔ دو روئی و خونخوارگی چو تیغ
زانم شکافت فرق که یك رو چو اسپرم

در عصر بوهریره نواز دروغ خیز
من با فروغ صدق قرین همچو بوذرم

در دور بن هبنق و باقل بلند ساز
بوزرجمهر دوده و جاماسب مظهرم

بی کاوه و درفش فریدون ملك شعر
چون کاویان درفش ظفر ساز لشکرم

از ساغر بیان من آفاق گشته مست
وز سنك روزگار شکسته است ساغرم

نقش سخن کشیدم بر بوریاے فقر
واینك گواه گفتهٔ من نقش پیکرم

گر شاعران پیشین سیصد هزار بیت
گویند و من سه بیت هم از جمله اشعرم

سیصد غلام لعل کمر داشت فرخی
من تا کمر باشك غم لعلگون درم

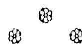
گر عنصری بعصر کنون بود ومیسرود
یك جامه زانچه گفت بود ز شت عنه رم

وررود کی بدورهٔ ما بود میشکست
رود سرود کافت جانست مزمرم

من درچنین زمانه وبا اینچنین گروه — اعجاز کرده‌ام که بگفتار ساحرم
در عصر ابن عباد ارزادمی زجی — صاحب بدے مصاحبم وجی مقررم
دردورۂ دیالمه ور گشتمی پدید — اقبال بود دیلمم و بخت چاکرم
ور بودمی بدورۂ محمود غزنوی — محمود بود حالم و مسعود اخترم
بازار پر خزف خر و خالی ز گوهریست — خرمهره زان گرفت مگر جای گوهرم
دردورۂ کسادی کالای فضل و شعر — چون شاعرم نه مختلا گرشد مشاعرم
امروز اگر بعمدا کوشند دشمنان — تا در گل آفتاب بماند مسترم
فردا که ابر جهل ز آفاق گشت دور — با آفتاب گردون بینی برابرم



میگویم وزعالی ودانی بزرك وخورد — دانم کسی نیارد گردید منکرم
درشعروشاعرے شده تا نام من بلند — دور ازسراے مهتروازکاخ کهترم
زاعیان بی تمیز و اشراف بیشرف — همواره درفرار و همی در تنفرم
هرگز نبوده تا هستم اندر جهان ونیست — دراین سرای خوان ودرآنخانه بسترم
حرص از نخست رانده شد از آستانه‌ام — بخل از ازل نجست ره بار بردرم
نه همدم امیرم و نه مونس وزیر — نه مدح خوان خواجه نه یار کلانترم
منت ز خسروان جهانبان نمیکشم — عشوه ز مهوشان سمنبر نمی خرم
درسفره بادوقرص خودم همچو آسمان — با یك مویزساخته همچون قلندرم
دیبای روم وشوشتر اگر نیست گومباش — من آفتاب روشنم و عور خوشترم
گردرسراب دهردهم تشنه کام جان — زهراست آب خضرزدست سکندرم
نکشوده‌ام بمدح خسان درجهان دکان — تا روزگار نام نهد یاوه گسترم



از من بجز فضیلت وشعر و ادب نزاد — تا زاده مام دهر بدامان اغبرم

دهقان نژادم ازطرف مادر و پدر | پرورده ایك نز پدر و نه ز مادرم
ازدشت و دره خاسته سیل فضائلم | وز کوهسار تافته مهر منورم
بودست در هوای مصفا تنفسم | در بوستان تفرج و برسبزه معبرم
هیچم اگر نبود بجز نامهٔ اردشیر | بس بود بر بلندی طبع سخنورم
ممدوح من که بود که این نامهٔ بلند | پرداختم بنامش و شد نام پرورم
نه آفرین سرا نه صله نه نگاهبان | زاد اینچنین نژاد سمین کلك لاغرم
بگذر زآفرین وصلت کاشکی نبود | نفرین ز یارو رنج ز اغیار بیمرم
پاداش یك چکامه علی رغم مسلمین | کفار انگلیسی دادند کیفرم
دادند در صفاهان بر باد هستیم | کردند از کدورت درری مکدرم
درمدت سه سال دوره شش هزار بیش | بردند غارت ازخودوخویش وبرادرم
جزمردریك پیکر خاکی بجانماند | درشش جهت زهفت پدرچارمادرم
یکباره انگلیس دغل سیهزار بیت | ازدفترم بشست و زمانه ز خاطرم
زی کوهسار کردم ازاصفهان فرار | چون کوه خاردر جکرو برق برپرم
بعد ازدوسال بهرتظلم بملك ری | باز آمدم که کاش نمیشد میسرم
گفتم شوم بیار ز اغیار دادخواه | اکنون جفای یاربجان گشته اخگرم
ازدو ...... دوچار کلال ورنج | وزیك ...... شده وزر یاورم
یزدان مرا گواه که بااین کلال ووزر | ازروزگار راضی و ازچرخ شاکرم
من زادهٔ کمالم وغم نیست چون کمال | گر ناقصان کنند جدا سرزخنجرم
خلاق لعبتان معانی کمال دین | جان سخن نیای شهید مشهرم
درخواب دوش گفت مرا کز بیان من | ازبر کن این چکامه وخواند وشد ازبرم
گفتار اوست مطلع نو نك هزاریك | بنیوش تا فضائل وی بر تو بشمرم

مطلع دوم

من آفتاب سر زده از چرخ خاورم | چون آفتاب چرخ بلند و منورم

برمعرفت جمالم و برمردمی کمال واندرسخن جمال و کمال مصورم

اصل کمال زادهٔ آزاده جمال باب جلال فذلکهٔ شوکت وفرم

صبح فصاحت اختر شعر آسمان فکر خورشید فیض بحر درر کان گوهرم

طوفان ذوق سیل سخن لجهٔ کلام موج معانی ابر هنر مهر انورم

خلخال فضل یارهٔ دانش سوار علم یعنی بشاهد ادب و علم زیورم

الماسم و زپاکی اصل است تابشم شمشیرم و ز صیقل ذاتست جوهرم

برخواجگان مملکت ذوق خواجه‌ام بر فرق خسروان سخن فرافسرم

برجسته خط روشن لوح زمانه ام زینت فزای صفحهٔ تاریخ کشورم

اردیبهشت حکمتم و فرودین پند بستان پردرخت ودرخت برآورم

طبعست جبرئیل وسخن وحی واهل ذوق از هر گروه امت ومن چون پیمبرم

بر انجم بلاغت چرخ مکوکبم چون کوکب فروزان بردیوآزرم

سر تا بپا زبانم و از پای تا بسر جوهر چو ذوالفقار شرربار حیدرم

چون نوح در سفینهٔ گفتار ناخدا در وادی معانی چون خضر رهبرم

آن ناطقم که تیغ سخن از نیام کام چون بر کشم سپر فکند چرخ اخضرم

یکرو چو آفتابم ویك رای چون سپهر فیروز چون قضا وفروزان چو اخترم

ماهم ولی نکاهد از تابشم کتان مهرم ولی نه دشمن خفاش شب پرم

اینك بسال هفتصد و اند میرود کاندرسرای قدس سراپرده گسترم

بگرفته در حظیرهٔ فردوس آشیان بکشوده در مصاعد لاهوت شهپرم

با نفس مطمئنهٔ بارواح طیبه آمیخته بصحبت چون شیر وشکرم

جانم چو کعبه‌است برافلاکیان مطاف ازخاکیان اگرچه نهفته‌است پیکرم

گیتی مرا بخوان معانیست میهمان معنی وش ارچه خودبدل خاك مضمرم

ازطبع بکرزای چومریم مسیح خیز واندر سخن مسیح دم وروح پرورم

(این شش بیت از دیوان استاد کمال الدین اقتباس شده)

«خاکم ز آب لطف شده ست آتش خلیل | زان هر نفس دمد گل خودروی احمرم»
«بستان عقل نزهت این شخص از کم | بطنان عرش کلبهٔ روح مطهرم»
«حشو وساده ام پرطاوس قدسی است | در صفهای معدن عدلست بسترم»
«روشن ز خاک تیره برآید که هر نفس | همسایه است هر شبه خورشید خاورم»
«لطف ازل چوهمت دریاکشم بدید | در دست داد شربتی از حوض کوثرم»
«با نفس مطمئنه درین حال روز و شب | بیدار خفته منتظر روز محشرم»



در گلشن بهشت مرا گشته جایگاه | از آنزمان که چاك چو گل گشت پیکرم
خونین کفن چو لاله نهفتم بخاك روی | چون گل ز خار تیر وسنان کاخ و بسترم
نشناختند قدر مرا اهل اصفهان | با اینکه بر صفاهان من قدر پرورم
از نام من صفاهان گردید اوج گیر | واندر حضیض مانده درین شهر اخترم
معمار کاخ شعرم و در خاك اصفهان | چون گنج جای گشته بویرانه اندرم
بیقدر تر ز مصحف درخانهٔ یهود | اندر یهود خانهٔ این شهر ایدرم
گر بود درخراسان یافارس دخمه ام | میسود سر بگردون کاخ مطهرم
بیگانهٔ مغل چو بخاکم فشاند خون | یوسف صفت فکند بچاه مقعرم
اکنون بروزگار شهنشاه پهلوی | کاخست همسر فلك سبز چادرم
فرزند من وحید مدیحت سرای اوست | چونانکه منش پاك نیارا ثنا گرم
شاه اردشیر صاحب مازندران کز اوست (۱) | بس شعر یادگار بدیوان و دفترم
از فیض حکمران ادب ترجمان اوست | سر سوده بر سپهر برین کاخ اطهرم
یعنی دبیر اعظم بهرامی آنکه ساخت | بهرام وار کاخ سنمار دیگرم
پاینده باد دولت میمون پهلوی | از من دعا اجابتش از حی داورم

---

(۱) حسام الدین اردشیر معروف بصاحب مازندران در عصر استاد کمال الدین پادشاه مازندران بوده و چند قصیده بمدح او در دیوان استاد ثبت است

نقل ازروزنامه اخگر

مقبره خلاق المعانی

کمال الدین اسمعیل

بموجب دعوتی که از طرف حکمران ادیب اصفهان از تجار و اعیان و محترمین شده بود آقایان مدعوین تا ساعت پنج بعد از ظهر متدرجاً حضور بهمرسانیدند آقای حکمران معظم با آنکه فرمودند در نظر ندارم کنفرانس بدهم با کمال متانت خطابهٔ جالب توجه ذیل را که بطور خلاصه از صفحه حافظه نقل مینمایم ایراد فرمودند ، اینك خطابه : **آقایان محترم** خیلی متشکرم با آنکه عصر پنجشنبه است و عادتاً بایستی بعد از فراغت از کارهای هفتگی صرف گردش وتفریح شود دعوتم را اجابت نموده دراینجا تشریف آورده اید ما برای یك مقصد مهم و مقدسی فراهم آمده ایم ، من مایل نیستم از نقطه نظر اینکه حکمران اصفهان هستم ، پیشنهاداتی داده و اظهاراتی بنمایم ، بلکه میخواهم بطور دوستانه خاطر آقایان را متذکر بیك نکتهٔ مهمی نمایم و آن بنای مقبره شاعر شهیر اصفهان کمال الدین اسمعیل است راجع بشرح احوال این مرد نامی که مایه افتخار این شهر تاریخی است آقای وحید ، صحبت خواهند نمود ، من نمیخواهم بگویم مقبره این مرد بزرك کجا ؟ و در چه حالی است ! ! آقایان همه بهتر میدانند ومن میهمان تازه وارد این شهرهستم شایسته نیست در این موضوع بیش ازین اشاره ای چیزی بر زبان رانم ، یقین دارم تمام آقایان با من در اینخصوص هم عقیده اند وحاضر شده اند با تشریك مساعی قدمهای اولیه را برای بنای آن برداریم ممکن است راجع باینکه چرا اینکار را بر سائر کارهای مهم حیاتی دیگر مقدم شمرده ام بر

من اعتراض کنند و بگویند ، شهری که هنوز مریضخانه ، دارالعجزه دارالایتام باغچه اطفال و صد ها مؤسسات خیریه دیگر را فاقد است ومتأسفانه خواهی نخواهی باید گفت هیچ ندارد چرا راجع بآنها اقدامی بعمل نمیآورم و این کار را بر همه مقدم داشته ام ، جواباً میگویم منتظرم پروژه هائیکه بطهران داده ام تصویب شده و بر گردد تا بآقایان مراتب علاقهٔ خود را بمؤسسات خیریه عملا ثابت نمایم و بفهمانم بتمام نغمه هائی که اصلاح طلبان خواهانند دست زده ایم و امید وارم با حسن مساعدت آقای کفیل محترم بلدیه بانجام مقاصد خویش موفق شویم . ولی این موضوع از جنبه مهم دیگری قابل توجه است در علم معرفة الاجتماع . (سوسیولوژی) راجع باینکه چگونه جمعیتی را میتوان مات نامید ، علماء فن مباحثی دارند وفعلا نمیخواهم داخل آن مباحث طولانی شوم چرا که وقت تنگ است وسزاوارنیست وقت آقایان را زیاد بگیرم مدار ملیت را دسته ای مذهب و گروهی زبان و بعضی نژاد دانسته اند ولی اخیراً عقیدهٔ که مقبول علماء واقع شده و بیشتر مورد توجه واقع شده است اینستکه حافظ قومیت و ملیت روایات تاریخی است Tradition historque این رأی همانگونه که مقبول نظر علماء واقع شده بحقیقت‌هم نزدیک‌است چون وقتی‌آن را با اوضاع مملکت‌خودمان مقایسه میکنم می بینم نظرعلماء راه صواب را پیموده است .

کشور ستمکشیده ما مورد صدمات و لطماتی واقع شده که هر گاه ملل دیگر مورد یکی از آنها واقع شده بودند ، هم اکنون در قبرستان نیستی مدفون بودند ، یورش اسکندر حمله عرب ، ترکتاز مغول هر کدام مملکت را زیر و زبر کرده و مجرای سیر تمدنش را تغییر دادند ،

در زیر فشار این ضربتهای جانکاه چه شد که ایران توانست بازاستقلال خود را محفوظ دارد و باز قدی علم کند اینجا باید تصدیق کرد همان روایات تاریخی ، حافظ و حارس ملیت و استقلال ما شده است ، بنابراین کسانی که در این مرحله توانسته اند خدمتی انجام دهند بحکم عظمت مقام شایان هر گونه تجلیل و تعظیمند ، اولین و بزرگترین مردے را که باید در اینجا به بزرگواری ستایش کنیم حکیم ابوالقاسم فردوسی است که کاخ ملیت ما را از دستبرد حوادث سهمناك نگاهبانی نموده و بقول خود عجم را بدان پارسی شیرین زنده کرده است و از آن پس دیگران بحراست کاخ ادب پرداخته اند و در صفوف اولیه باید رهین قدرت طبع و طلاقت لسان و سلامت حضرت خلاق المعانی باشیم و البته تصدیق می فرمائید از این نقطه نظر باید هر چه زود تر این مقصدی را که براے آن گرد یکدیکرفراهم آمده ایم عملی کنیم ،

این اقدام ما از نقطه نظر معرفة الاجتماع بسیار مهم است ولی باز تکرار میکنیم نمیخواهیم بآقایان تحمیل نموده باشیم آقایان هرقدر مایلهستند میدهند تا بتوانیم سنك اول بنارا بگذاریم .

پس از آن شاعرفاضل معاصر آقای وحید برخاسته وراجع باستاد کمال الدین اینکونه اظهار فرمودند .

ایران را از جنبه ادبی میتوان بسه ایالت مهم تقسیم نمود ، خراسان فارس ، عراق عجم ، و هر یك از ایالات بوجود مردان نامدارے که شهنشاهان کشور ادبند میبالد ، ، خراسان ازفردوسی سر باوج سیادت کشیده و فارس را خواجهحافظ وشیخسعدی بزرك نمودهوعراقعجم بوجود کمال الدین اسمعیل و جمال الدین عبد الرزاق پدرش ونظامی قهستانی افتخار میکنند . غیر

از اصفهان که تا کنون نسبت باین استاد بزرگوار ابراز قدر دانی نکرده ایالتهای دیگر کم و بیش ابراز علاقه و قدر شناسی کرده اند ، چنانچه خاطر آقایان مسبوق است پنج سال قبل بهدایت کتاب شاردن باصفهان برای تفتیش و جستجوی قبر استاد آمدم و پس از دو ماه تفحص آنرا در جویباره محلی که آقایان فعلا از آن مستحضرند قبر استاد را یافتم وهر قدر تا کنون سعی در بناء آن نموده ام بی نتیجه مانده تا اکنون که بسعی وهمت حکمران ادب پرور این جلسه تشکیل شده است کمال الدین در حدود ۵۶۸ ه متولد و در ۶۳۵ دو سال بعد از مرگ چنگیز و فتح اصفهان بدست اکتای قا آن وفات نموده است بنابراین ۶۷ سال زندگانی کرده است .

این شاعر بزرگوار در سن هیجده سالکی بدرجهٔ اشتهار رسیده وچنانچه میگوید **تاحد غرب گوهر تیغ زبان من ✿ بگرفت ومن چوتیغ بیند شکم درم** کمال الدین دارای مشرب عرفانی و بشیخ شهاب الدین سهروردی مراد ومرشد سعدی ارادت میورزیده و در مدح مرشد خود گوید :

دلا بکوش که باقی عمر در یابی ✿ که عمر باقی در عمر برگذر یابی

به آب علم بپرور درخت ایمان را ✿ نگاه کن که از آن چند بار ور یابی

چنان بعالم صورت دلت برآشفته است ✿ که گر بعالم معنی رسی صور یابی

چوشیر مادر خون پدر حلال کنی ✿ بگاه کینه اگر دست بر پدر یابی

زجیب خلق کنی دست اعتراض جدا ✿ چو دامن همه در قبضهٔ قدر یابی

بدین صفت که تو گم کرده ای طریق نجات ✿ مگر ز پیروی پیر راهبر یابی

شهاب دین عمرسهروردی آن رهرو ✿ که از مسالك او دیو برحذر یابی

بچشم دانش در ذات او تأمل کن

که آدمی را در صورت بشر یابی

اگر چه اکتای قاآن سپرده بود کمال الدین را آزار نرسانند و بنام وی صد نفر جان از تیغ بیداد مغول بدر بردند ولی شاعر بزرگوار ما بدست مغولی دیو سیرت شربت شهادت نوشید . و شرح قضیه اینکه نزدیك منزل وے چاهی بود ومغول بد طینت در آن اشیاء و نفایسی ذخیره دید و بتوهم اینکه از آن مرد بزرك شهید نمود

یکی ازشعرا درمرثیه او گوید

قربان تو شد کمال الدین اسمعیل »(۱)« قربان شدن از کمال اسمعیل است

خلاصه چون تبصرهٔ استاد بزرگوار در اثر همت حکمران ادب پرورر و بمراحل تعمیر مبرود این قطعه را سروده‌ام که بعدها درمجله ارمغان منتشر نمایم

(قطعه)

بپی عمارت قبر کمال اسمعیل — بپنج سال مراجد و جهد مبرم بود
بدامن همه کس دست التماس زدم — گدای گوشه نشین یا امیراعظم بود
هرآنچه کوشش من پیش میشد اندر کار — بکار تعمیر اقدام دیگران کم بود
امید شادی وتعمیر داشت دل لیکن — نصیب خاطر یاس و خرابی غم بود
شگفت ماندم ازین کار پرشکنج و گره — که میگشودم و بس پیچ برسرخم بود
بوقت خویش بود کارها ولی مرهون — نبود وقت از آنروی کار درهم بود
چو وقت آمد این کار بسته را دیدم — **کلید فتح بدست دبیر اعظم بود**

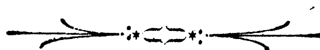
مهین ادیب خردمند معرفت انباز
که علم ومکرمتش درسرشت مدغم بود

پس از خاتمه آقاے دبیر اعظم باز با همان متانت مخصوصی که دارند اظهار داشتند در عین حالیکه از احساسات آقاے وحید متشکرم نمیتوانم از از اظهار کدورت خود دارے نمایم ، چرا که مایل نیستم صحبتهائی بشود

که حمل بر خودخواهی و خودپسندی من بشود . این یك حقیقت مسلمی است که هر مملکت وقتی خواست وارد حیات جدیدی شود از سه مرحله باید بگذرد ، اول مرحله انتظامات دوم مرحله ادبی و سیم فلسفی ، وا گر مملکت قریب ده سال است از مرحله اولین گذشته وارد مرحله دوم میشود باید شکر گذار کسی باشیم که محیی ایران و ناجی کشور ما است ما ها همه پیشترهم بودیم ،

بازوی توانای اعلیحضرت همایونی است مملکت را بمراحل ارتقاء سوق میدهد خواهی نخواهی بعد از مرحله انتظامات ، مرحله ادبی می آید این یك سیر طبیعی است بعلاوه تمام آقایان حاضر با من درینکار شرکت دارند و منهم یکی از آقایان هستم که حتی المقدور کمك مینمایم و هرگاه در طی ۲۷ سالیکه بخدمت دولت اشتغال دارم استطاعت می داشتم که خود بنفسه این مهم را متکفل شوم هرگز باقایان مزاحمت نمیدادم ، و فعلا هم کار بدست همه آقایان انجام میگیرد درینموقع آقای عمادالسلطنه فرمودند ، اگر اجازه میدهند دفتری حاضر است هر کدام آقایان درمقابل اسامی خود هرقدر بخواهند مرقوم فرمایند و آقای عماد السلطنه دفتر را بر داشته و نزدیك حضار آمدند وحاضرین هم هر یك مبلغی را در مقابل اسم خود نوشتند و جلسه ختم گردید

شجره



*

ره آورد

(غزل)

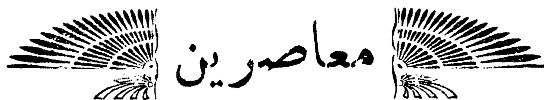
چند ای یار جفا کار وفا دیدهٔ ما / درفراقت برود خون دل از دیدهٔ ما
چندگلچین شوداز گلشن خونین دوچشم / درجهان از دوجهان دامن برچیدهٔ ما
ایخوش آنروز که بازلف توبندد پیوند / موی چون خاطرما درهم وژولیدهٔ ما
خود برافروختی اندر دل ما آتش عشق / ای گریزنده ز سوز دل تفتیدهٔ ما
مپسند اینهمه در بند غمم گرچه بود / هر چه محبوب پسندید پسندیدهٔ ما
ایجوان گوش کن اینکته که روزی خواهی / گفت خوش گفت بما پیر جهاندیدهٔ ما
تا نرنجد زجهانت دل آسوده وجان / باش آسایش جان و دل رنجیدهٔ ما

نکته سنجان جهانند خبر دار وحید
از عیار سخن و گفته سنجیده ما

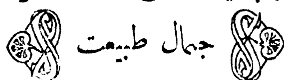
❀ ❀ ❀

مکن ای یار که این نیست طریق یاری / کار ما زاری و شغل توزما بیزاری
دوستانرا مده از دست و گرنه دشمن / مغتنم میشمرد فرصت کج رفتاری
چیره گرددبتودشمن‌چوبرنجدزتودوست / بی رفیقیست سر انجام رفیق آزاری
تکیه بر حسن گذر پیشه مکن در ایام / روز روشن کشد البته بشام تاری
گل فروتن شد از آن گشت درافاق عزیز / خارسرکش شد از آن دید بدوران خواری
سرافسوس واندامت نزنی بر سر سنك / سرازین خواب گران سنك اگر برداری
چند گوئیکه بجوی آب هنر خشك شدست / باید این آب دراین جوی توخود بازاری
زنك نادانی از اینه خاطر بزدای / گفتگو تا بکی از خال وخط زنگاری
پاس کالای خود آنروز توانی کردن / که ازین خواب گران دست دهد بیداری

باز گوید نه پی مصلحت خویش وحید
مکن ای یار که این نیست طریق یاری



(از آثار جدیدهٔ آقای ملك الشعراء بهار)



جمال طبیعت

جهان جز که نقش جهاندار نیست　　جهان را نکوهش سزاوار نیست
سراسر جمالست و فرو شکوه　　بران هیچ آهو پدیدار نیست
جهان را جهاندار بنگاشته‌است　　بشکلی کزان خوبتر کار نیست
چو بیغاره رانی همی بر جهان　　چنانددان که جز برجهاندار نیست
جهان راست مانند زیبا بتی است　　که چونان بمشکوی فرخار نیست
تو مفریب از او گرت هوشست یار　　فریب از در مرد هشیار نیست
متاب از بتی کان فریبنده است　　که بت را فریبندگی عار نیست
چنندهٔ گل ارخارش انگشت خست　　گنه بر چننده است بر خار نیست
چنان عدل آمد بنای جهان　　کزان عدلتر نقش پرگار نیست
درین نقش پرگار کژی مجوی　　اگر با دلت دیو را کار نیست
سراسر فروغ است و رخشندگی　　سیاهی در ان جبز بمقدار نیست
نگه کن برین چتر افراشته　　که زرتاروارست وزر دار نیست
ززر الهی بران تارهاست　　ز زر هر یوه بران تار نیست
بیکره دو صورت پذیرد چنانك　　نگونسارهست و نگونسار نیست
گهی قیر گون گاه پیروزه گون　　گهی تار گونه است و گه تار نیست
گهش بر جبین خط گلنار هست　　گهش بر جبین خط گلنار نیست
چو دیبای کحلی کزان خوبتر　　یکی دیبه در هیچ بازار نیست
بود دیبهٔ خسروانی شگرف　　ولی چون سپهر ایزدی وار نیست



نگه کن بران کوهسار کبود — کش از ابر یك نیمه دیدار نیست
یکی موسم گل بران بر گذر — ز دیدن گرت دیده بیزار نیست
گذر کن بر ان بام افراشته — که از برف لختی سبکبار نیست
بر آورده قصریست کاندازه اش — در اندیشهٔ هیچ معمار نیست
بران سبزه و گل بچم شادمان — گرت جان رمنده ز گلزار نیست
ببینی گرت نیستی خار خار — که صد گونه گل هست و یکخار نیست



نگه کن بر آن جویبار روان — که گوئی بجز اشك کهسار نیست
بود دخت دریاو دلبند کوه — داش لیك در بند دلدار نیست
نیاساید الا در آغوش مام — از یرا بجز رفتنش کار نیست
درختان بر او در تنیده بهم — چنان کش بره جای رفتار نیست
ازینسو بدانسو گریزد ازانك — دلش ایمن از دزد و طرار نیست



نگه کن بر این آفتاب بلند — که عیار وارست و عیار نیست
نماید گذر بر در و بام خلق — ز کاشانه لیکن خبر دار نیست



نگه کن بدان تازه گل در بهار — که خرم چنو گونهٔ یار نیست
نگه کن بدان میوه اندر درخت — که رخشان چنو در شهوار نیست
نگه کن بدانمرغك بذله گوی — که جز بر گلش نالهٔ زار نیست
نگه کن بدان دختر خرد سال — که نوزش بدل عشق را بار نیست
نگه کن بدان پوریا کیزه چهر — که در بند محنت گرفتار نیست
نگه کن بدان بیگنه کودکان — کشان جز محبت پرستار نیست

نگه کن بدان مادر و آن پدر — که در سینه‌شان کینه انبار نیست
جهان این کسانند و اینست دهر — جهان آنسیه روی غدار نیست
تو زین نقشها می چه رنجه شوی — اگر دلت رنجه ز دادار نیست
ور از نقش دادار گشتی دژم — تو را تن بجز نقش دیوار نیست
اگر گوئی این نقشها ابترست — مرا بر حدیث تو اقرار نیست
بنقش نگارندهٔ چیره دست — کس ارخرده گیرد بهنجار نیست
و گر گوئی این نقشها خود شده است — کجا ز آفریننده آثار نیست
پس آن بد که بینی هم ازچشم تست — کت آیینه تا دیده زنگار نیست
ازایندرسخن هرچه ستوار و نغز — بنزدیک دانده ستوار نیست
گرت بد رسد جمله ازخود رسد — درین بد زمانه گنه کار نیست
تو گوئی فسانه است کار جهان — همیدون مرا با تو پیکار نیست
کدامین فسانه است کان پیش تو — بیکبار خواندن سزاوار نیست
ز تکرار هایش چه رنجی همی — که عیب فسانه ز تکرار نیست
ترا گر مکرر مرا تازه است — جهانرا بنزد تو زنهار نیست
دو بایست عمر از پی تجربت — نگر کاین سخن محض پندار نیست
گرین خود درستست صد ساله عمر — بر مرد فرزانه بسیار نیست
ور اندرز گیرد کس از کار دهر — ز تکرار اندرزش آزار نیست
بنالی همی از بلای جهان — بلای جهان صعب و دشخوار نیست
بلای جهان آینهٔ مهر اوست — که بیرنج رامش نمودار نیست
حکیمان پیشین چنین گفته اند — که لذت جز از دفع تیمار نیست
گر آزاد مردی بلا جوی ازانك — بلا جز که درخورد احرار نیست
کی آسایش و رامش جان برد — کسی کاز بلا جانش افگار نیست

کجا هر گز از گونه گونه خورش | برد لذت آنکس که ناهار نیست
ز گیتی بواقع دل آن کس کند | که این گیتی اندر برش خوار نیست
اگر بر کنی دل ز نا خواسته | تورا سوی من جاه ومقدار نیست



یکی شارسانی است دیگر سرای | کجا جای کشت وده ودار نیست
همه نعمتی هستش الا در او | کشاورز و درزی ونجار نیست
ازیدر بسازند و آنجا برند | که انجای مزدور و بیگار نیست
همه کشته و داشتهٔ خود خورند | فرختار نی و خریدار نیست
در آنشارسان مدبر افتد کسی | کش اینجاجزاعراض وادبار نیست
جهان را نبایست کردن یله | که مرزوی گل جای مردار نیست
بنایست ورزید و بر داشت بهر | بسوزند نخلی که بر بار نیست
من اکنون برآنم که گفت آنحکیم | که ناشاستی اندرین دار نیست
همه هر چه هست آنچنان بایدی | بکیتی نبایسته ناچار نیست
زمانه یکی تیز تك بار گیست | سوارش جز ازمرد هموار نیست
کسی کاو یله سازد این بار گی | چناندان که چیزیش دربار نیست
بنان کسان دوختن چشم آز | گناهی است کانرا ستغفار نیست
گنه کاره‌است انکش از دسترنج | بلب نان و در کیسه دینار نیست
نه از دسترنج است نان کسان | کشان پیشه جزجور وکشتار نیست
که از حلق این نا کسان فاصله | فزون تر ز یك حلقه تادار نیست
هم از گور این دیوطبعان طریق | فزون از بدستی سوی نار نیست
همانا گنه کار تر در جهان | کس از مردم مردم آزار نیست
چنان گفتم این را که گفت آنحکیم | یکی گل درین نغز گلزار نیست

﴿ آقای مستشار اعظم دانش ﴾

چنان زادمی زاده من میگریزم — که از سایهٔ خویشتن میگریزم

ازین دیو ساران اهریمنی خو — کسی گر که نگریخت من میگریزم

مکن عیبم ار میگریزم ز دیوان — که یزدانیم زاهرمن میگریزم

شد ازراستی پشت بختم چنان خم — که از قد سرو چمن میگریزم

ازین جامهٔ زهد های ریائی — اجل گر رسد در کفن میگریزم

چوعیسی که بگریخت بر کوه زاحمق — چه پنهان من ازخویشتن میگریزم

ونیز فرماید

بیار خویشتن اسرار دل چومن گویم — چرا نگویم در سر و در عان گویم

چه بوسه ها که بدزدیدم ازبنا گوشش — بدان بهانه که در گوش اوسخن گویم

تمام راز درون با تو گفته ام ایدوست — بمانده یك سخن آن نیز درکفن گویم

دمی عنان بکش ای خسروشکر دهنان — که تا حکایت شیرین زکوهکن گویم

بشب خوشم که چو پروانه پیش شمع رخش — بجان بسوزم و از حال خویشتن گویم

گره فکند بکارم فلك که درهمه عمر — ز جعد پر گره وزلف پرشکن گویم

شبی بر آن شدم از اشتیاق دیدارش — که آنچه موسی عمران بکفت من گویم

گشود برقع و گفتامن آن نیم ایدوست
که پاسخ ارنی گفتن تو لن گویم

﴿ نیسان شهشهانی رئیس انجمن ادبی همدان ﴾

چو از غرور تهی گشت مغز غیرتمند — زفضل رحمت یزدان توان شدش خرسند

چو بیشتر شمرد قدرخود زفضل قدیر — ز بینوائی خود دائماً بود گله مند

بکار خانهٔ حکمت چو ساختندت پست — گمان مکن که بهمت رسی بجاه بلند

کسیکه پیروی ازنفس جهل بنیان کرد — بعقل ودانشش ازدیودون رسیده گزند

ز داستان سلیمان حشمت الله بین — که حق بگفتهٔ موری چگونه دادش پند
زشر دزد و حسود ار امان همی طلبی — ز آنچه هستی ازآن به که کمترت بینند
تمام گویند از یار بد گریز ولی — کسی نگفت چو بگریختی که را بپسند
سزد بگفتهٔ گلچین ز یار بد پرهیز — چو نیك و بد بشناسی بقول دانشمند
بشرط آنکه نباشی بعقل خود مفتون — بشرط آنکه نمانی بنفس خود در بند
زیار بد چو گریزی بجوی مهر مهان — که یار بد نبود غیر نفس خویش پسند
چو برخلاف رضاے تو دم زند روزی — ز هر موافقی البته بگسلی پیوند
بجوے الفت دلها مشو چو دیو رجیم — که هر کجا دوسه تن جمع دید بپرا کند
گمان مدار که تابا مذاق خویش خوشی — درست فهم توانی میان حنظل و قند
چوروے حق وحقیقت ندیدهٔ ز نخست — کنون چگونه شناسی حقایق ازترفند
ززیرکان بشگفتم که فارغ ازغم خویش — بدیدن فلکیات دور بین فکنند
گهی بحالت مریخ بنگرند که چون — گهی بعمر قمرفکرها کنند که چند
بگرد دودهٔ ادم کشیده جهل حصار — شدست قصه و افسانه علم و دانشمند
کنونکه هیچکس ازجهل خویش نیست ملول — کنونکه هیچکس ازشرنفس نیست نژند

تونیز غم مخور ازجهل خویشتن نیسان
بیا و معرکه کن گرم ازچرند و پرند

﴿ غزل ﴾

تو آن چنانی بدلبرے فرد — که وصف حسنت نمیتوان کرد
مراست دور ازتو درشب هجر — دو دیدهٔ سرخ دو گونهٔ زرد
بخون گرمم فرو ببر چنك — ولی بدستم منه کف سرد
بجرم عشقت فلك برانگیخت — زسینه ام آه ز هستیم گرد
کجا بجویم دوای دردم — که هم دوایم زتست هم درد

هزار سال ار فلك بگردد — نظیر این ماه نیارد آورد
بملك دنیا مباش خوشدل — نظر نبندد بمال زن مرد
بدایرهٔ عشق ازین خط ایعقل — نمی‌توانی رسید برگرد

نیابد آزاد نظیر این ماه
بحسن ممتاز بدلبری فرد

آزاد همدانی ـ عضو انجمن ادبی همدان

﴿ غزل ﴾

درجوانی عشق بازی کار هرصاحبدلست — پیری ودل باختن از کارهای مشکلست
پیر اگردل داد برروی نکو معذوردار — این گنه‌ازغمزه‌های زیرچشم‌خوشکلست
گرتعلق نیست برسروی که‌آرد بارگل — زحمت غرس نهال زندگی بی حاصلست
تا نگردد نامیه مجذوب نور آفتاب — ازصفا بی بهره وز دور تکامل غافلست
جلوهٔ نشوونما از رونق مهراست و بس — هرکه این معنی نداند درطبیعت جاهلست
صحنهٔ بازیست اینجا اشتغالی لازمست — آنکه اوآلوده تردرعاشقی شد عاقلست
بس‌مراحل‌هست‌درعالم که‌طی‌بایست کرد — درمذاق اهل عرفان عشق اول منزلست

محسن‌اول‌عشقبازی‌کردوآخرعشق باخت
خاطرش نازم که اندر عاشقی دریا دلست

﴿ محسن شمس‌ملك‌آرا ﴾

﴿ غزل ﴾

امشب‌دگربرون بردخواب ازسرم‌خیالی — یارب مبادکس را اینگونه روز و حالی
ازخواب رستم اکنون دمساز باخیالم — کاین پنجروز گیتی‌خوابیست یا خیالی
دلرا ملول کرده است اندیشه های دنیا — گوبانك چنك و تاری کوبادهٔ زلالی
ساقی بیا و امشب از بهر حرمت می — زان لعل نو شخندم‌ده بوسهٔ حلالی

پیر مغان بجامی کام مرا روا کرد بی زحمت کلامی بی منت سؤالی
خواهم بملك شادی پرواز کرد لیکن پرواز چون تواند مرغ شکسته بالی
گر آتشیت بر جان باشد ز عشق بلبل چون من چرا نگریی چون من چرا ننالی
آنکس که خاطرما ازهجراوملول است یا رب مباد هرگز برخاطرش ملالی
با آنکه لعلت ایشوخ سرچشمهٔ حیاتست عشاق جان سپردند از حسرت وصالی
عقل‌است مات وحیران درصورت بدیعت زیرا ندیده در دهرچشمی چنین جمالی
ابروی دلفریبت بالای روی خوبست یا کرده عرض اندام در پیش خورهلالی
گرآفتاب خواندم روی ترا مکن عیب زین خوبتر ندیدم بهر رخت مثالی
خواهی عزیزباشی اندرجهان طلب کن سرمایهٔ قناعت بی منصبی و مالی
هر کس که گشت آگاه برنقص خود بعالم می‌شاید ار کند فخر براین چنین کمالی

کردم نثار جانان باصد شعف دل وجان
گشتم فرات دمساز با عیش بی زوالی

(فرات)

﴿ غزل موشح بنام (پرویزتاش) که درفن موسیقی مهارتی‌داشته است ﴾

پرویز چو بر تار برد بار بدی چنك از باربدی پنجهٔ ناهید فتد چنك
رقص‌آیدم ازتارتو چون زهرهٔ چنگی هرچند شد از بارغمت قامت من چنك
وه دیدی اگر پنجهٔ شیرین تو خسرو بر دل زدی غلغهٔ باربدش چنك
یعقوب‌اگرچون تو پریوش پسری‌داشت یوسف به چه افکندی وهشتی بسرش سنك
زنهار ز بیداد نوا های مخالف گرره به حجاز است بدر پردهٔ سارنك
تاولوله در جان غم افتد بزن ای ترك مارشی که به موزیك نوازند گه جنك
ای لعبت تنبوری وای آفت چنگی هم آهوکی شوخی وهم شاهدکی شنك

شرم آیدم ای تازه گـل ازغنچهٔ لعلت

با این دل خونین من و قافیــهٔ تنك

آبان ۱۳۰۸ - شهریار

﴿ همنشین ﴾

خنك آنکس که با بیدانشان هرگز نیامیزد

زکژی گر حذر دارد ز کژ خویان بپرهیزد

اگر از فتنه بیزاری دو رویان را مکن یاری

که یك یار دو رو هردم هزاران فتنه انگیزد

ز بد نامان بپرهیز ار نکو نامی همی خواهی

که مرد نامجو از مردم بد نام بگریزد

بدامان کسی هرگز غبار ننك ننشیند

اگر با همنشین بد نه بنشیند نه بر خیزد

همیشه پاکدامن باش و با پاکان رفاقت کن

مبادا دست ناپاکان بدامانت بیاویزد

مده دل جز بدلداری نکوصورت نکو سیرت

که چون گل رنك خوب و بوی‌خوش باهم درآمیزد

کجاطوطی کلکت آب مینوشد مگر گلچین

که چون بگذاریش برصفحه ازنوکش شکرریزد؟

(گلچین - میرفخرائی)

—﴿ غزل ﴾—

خرم دلی که مهرتو دروی مکان گرفت آزاد آنکه از تو برات امان گرفت

تنها نبرده عشق رخت صبر و تاب من از پیروازجوان همه صبروتوان گرفت

حسن رخ تو ایمه روی زمین زنور — سبقت بآفتاب و مه آسمان گرفت
مردن ززندگانی بی‌دوست‌خوشتراست — زنده کسی بود که زمحبوب جان گرفت
نازم بآنکه یکه و تنها بحسن خلق — بی لشکر و سپاه جهان تا جهان گرفت
از رنج دام وزحمت کنج قفس برست — مرغیکه در دیار وفا آشیان گرفت
اگه ز سر مستی و پستی کسی بود — کت جام باده از کف پیرمغان گرفت
پروانه سان بسوزو مزن دم که درجهان — آتش بجان شمع ز دست زبان گرفت

آخر صفا به منزل مقصود می رسد
آنکس که درجهان پی این کاروان گرفت

ازاسدآباد — صفات الله جمالی

(غزل)

مائیم وهمین چشم نظر بازو دگرهیچ — وین بخت بدو طالع ناسازو دگر هیچ
با مهر رخت زادن و با عشق تومردن — تقدیرمن این بود ز آغازو دگر هیچ
نازم قدد جوے تو کاندر چمن حسن — نخلیست که باشد ثمرش نازو دگر هیچ
ما راز دل خود بکسی باز نگفتیم — شد اشك روان کاشف این رازو دگر هیچ
گفتم که دلاز همه عالم چه گزینم — گفتا که یکی دلبردمسازو دگر هیچ
چون لشکرعشق از پی تسخیر دل آید — عقلست حریفی سپر اندازو دگر هیچ
با خیل غمش چونکه برابرشدی ایدل — خودرایت تسلیم بر افرازو دگر هیچ

از دولت دنیاست نصیب تو نجاتی
این طبع خوش قافیه پردازو دگرهیچ

نجاتی

بقیه از شمارهٔ قبل

سفرنامهٔ روح

عشق از روی استغنا زبان گشاده چنین جواب داد: روح فریفته دنیا و آلودهٔ هواست از عشق بی خبر و از حسن بی پرواست من بجائی چنان نمی آیم جائی که حسن است من آنجایم محبت نیز کاری نکرد و از شرمساری بجانب روح روی نیاورد .

سیم امید خود را بعقل مشرف ساخت و شرح شآمت نفاق پرداخت و بدینگونه طرح استرحام انداخت « روح را واقعهٔ صعب در پیشست و از بی مددی در تشویش ازتوطالب مددست و مدد او بجاے خودست »

امید وارم که امید مبدل بحرمان نگردد وجمعیت او پریشان نشود

عقل را رقت او اثر کرد اخلاق نیکو که تابعان او بودند همه را خبر کرد شبیخون بشهردل رسید و گرفتاران این شهررا از غم رهانید

چون سپاه عقل لشکر غم را شکستند غم و خوف را گرفتند و بستند عداوت از گوشهٔ بگریخت و فتنهٔ دیگر انگیخت بی امای بود که **مرض** لقب داشت و بی سبب با همه بغصب می گماشت عداوت خود را با و آشنا کرد و شمهٔ از درد دل ادا کرد مرض گفت هیچ باك مدار و خود را بمن سپار عنقریب فتنهٔ انگیزم که خون روح و ا بروی صحت بریزم همانا مرض از افواه شنیده بود که از روح اهانتی سخت باخلاط رسیده و ایشان را عناد با روح بسرحد افراط کشیده چون بیوسیله تصرف کردن نمی توانست این صورت را غنیمت دانست

از عداوت پرسید که در دیار بدن متردد کیست و مرغوب ساکنان

آنجا چیست عداوت گفت **غذا** ست که با همه آنها آشناست و بنا ے هستی ایشان بوجود آن برپاست عمارت ملك بدن بتردد اوموقوفست واوقات ساکنان بتصرف آن مصروف

چون مرض را این صورت عیان شد بخدمت غذا روان شد

غذا را دید هردم بآئین دیگر و بکسوتهای گوناگون جلوه گرست

اول بغذای سرد خشك پیوست وخود را بهزار حیله بر او بست گفت که ای در حقیقت همجوهر خاك و چون جوهر خاك جوهر پاك مرا از موکلان روح نهانی بدیار بدن برده بسودا برسانی که با سودا بازارے دارم وازضروریات با او کاری غذا مدعای مرض را حاصل کرد واورا دربدن بسودا واصل کرد

چون رونق سودا از مرض افزون شد سایر اخلاط زبون شد سودا در فتنه باز کرد و در ملك بدن فساد آغاز کرد **صداع** را سپهسالا ر ساخت و بدیار بدن تزلزل انداخت صحت ازین حال آگهی یافت بخدمت روح شتافت که سودا سر گمراهی دارد و قصد ملك پادشاهی روح این صورت را بعقل اعلام کرد و عقل بتدبیر صحت اقدام کرد دانست که غذاست آنچه که محرك سوداست

پرهیز نامی از خاصان خود را بحفظ دروازه های حواس گماشت و چنان مقرر داشت که ذائقه از امثال زیتون سامعه ازصدای قانون تمتع نجوید باصره عنبر نبیند شامه کافور نبوید سودا را باین تدبیر زبون ساخت و بتربیت خون پرداخت مرض دید که سودا زبون گشت سر ازسودا درکشید و بخدمت خون دوید با او نیز افسانها خواند و بسرحد طغیان رساند

چون هوای فساد در سر خون افتاد **تب** را مقدمهٔ لشکر کرده بشهر بند

بدن فرستاد صحت بار دویم بعقل پناه برد وخود را باوسپرد عقل اقتدا بحکمت کرد و بتدبیر دیگر چارهٔ آن علت کرد

پرهیز را گفت ذائقه را از امثال شراب باصره از گل سیراب احتراز فرماید و شامه را از بوی سبزهٔ نو خیز وسامعه را از سرود رود نشاط انگیز منع فرماید

چون خون را ابواب قدرت بسته ماند تاب مقاومت روح نماند

مرض مرید بلغم گشت از خون گذشت با او نشست او را نیز از صفا انداخت ومرتکب جفا ساخت تا **استسقا** را سپهسالارکرده طریقه فساد اظهار کرد چون این صورت بصحت پیوست صحت خود را بسلسلهٔ عقل بست عقل بار سیم معاونت نمود پرهیز را فرمود اسباب تزاید بلغم را منقطع سازد و از بی قوتی او را از قوت اندازد ذائقه از امثال شراب خون رنك سامعه از استماع طنبور خوش آهنك تمتع نبرد و باصره از مشاهدهٔ لؤلؤ تر وشامه از استشمام نیلوفر بگذرد

مرض بلغم را در تنزل یافت بآشنائی صفرا شتافت هر زمان نکتهٔ بیان کرد تا صفرا نیز خصومت عیان کرد **یرقان** را باشکر مرض سردار ساخت و بتسخیر دیار بدن تاخت صحت باز از عقل مدد خواست عقل بار چهارم بمدد کاری صحت بر خاست پرهیز را فرمان کرد که بساط فواید صفرا را فرا چیند و طریق محافظت او را گزیند ذائقه به امثال شکر سامعه بکمانچه نوحه گر رغبت ننماید و باصره بی نظارهٔ زرناب و شامه بی شمیم گل سیراب بسازد

چون قوت صفرا زایل شد و ازصحت بر مرض غلبه حاصل شد مرض خواست از طرفی بیرون گریزد و از ممر دیگر فتنه انگیزد در تك و دو

بود و راه فرار می پیمود نا گاه **ضعف** که فرزند مرض بود در آن اثنا گردش مینمود (نورسی بود بی باك و با وجود ضعیفی سبك روح و چالاك) مادر را در گریزدید نا گزیر بر او رسید و پرسید تو کجائی که بدین حال در التجائی من مدتیست که راه می پیمایم غرض اینکه بخدمت توآیم حالا آمده ام جمعیت خود را پریشان مکن ومرا از آمدن پشیمان

مرض ازضعف قوت تمام یافت و روی از گریختن بر تافت

اخلاط چون رنجیده بودند در موافقت با هم اتفاق نمودند . اسباب فتنه تمام شد القصه هجوم عام شد عقل که چاره جوی صحت بود و روحرا دوابخش هر علت این نوبت چاره ندیده قرین حیرت گشت و الیف حسرت لاجرم خوف وغم را برداشت ودر گوشهٔ غمخانه غم سر بزانوی الم گذاشت ،

صحت درخدمت روح تنها ماند و در میان آمده غوغا راند

اما دانست که چون خوف وغمی همراه نیست اورا از هجوم چنان جای اکراه نیست

از روح همت خواست و خود را با اسباب جنك آراست گفت اے روح اگر نصرت ازماست سلطنت تو برجاست و اگردست دشمن است صلاح تو جلای وطن است

پس درمقابل آن لشکر بایستاد ودر آن معرکه تن بقضا داد

چون مرض با صحت و شدت با همت عزم جنك و بدفع یکدیگر آهنك نمودند هر چند که مرض در مدافعه بل چالا کی بود صحت نیز در مقابله بی با کی نمود از آنجا که صحت می دانست که مرض را مددی نیست با خود میگفت که دیگرمحاربه را اهمیتی نیست مرض چون دید که صحت مغرور شد از غرور وے غایت مسرور شد

مرض ملتجی بر اخلاط شده یکدفعه حمله آوردند و در همان روز بر دشمن ظفر یافتند مزاج که مادر صحت بود فرزندش را بدان حالت دید بوساطت نزد اخلاط دوید بنا بسابقهٔ الفتی که‌در میانشان بود زبان به شفاعت گشود که مرا طریقهٔ مناسبت با شما هست و مرض که حالا خود را بشما هست اهانت فرزند من و اعانت او از مروت دورست و این صورت همه جا نا مشکور اخلاط از مزاج شرمسار شد و ازمرض بر گشته با صحت یار شد مرض چون‌حالرا چنین دید غیر از فرار چاره ندید سلاح از تن بریخت و از راه عروق بعراق استخوان بی گوشت گریخت

اما ضعف که دیار بدن را ندیده و تازه بآنجا رسیده بود خود را بمرض نرساند و در آن دیار آواره بماند .

چون هزیمت مرض بگوش روح رسید و کیفیت صفای اخلاط ونصرت صحت شنید وفهمیدکه نشانهٔ دولت ظاهر گشت براین معنی نهایت شاکر گشت

روح ازین فتوح خرم و خندان عقل را نزد خود خواند و او را از خجالت باز رهاند چون روح را دولت مطیع و دشمن رام شد و کار عداوت تمام پرهیز را حکم کرد تا مدتی از ابواب حواس برنخیزد وغذا را ضبط نماید که‌ضعف بار دیگر فتنه مینگیزد

عاقبت ضعف نیز مقهور شد و از دیار بدن دور روح از کمال عظمت بمرتبه عالی رسید که « **کیفیت** » او **بجوهر** و جوهر او **بجسم** و جسم او **بعرض** لطافت تمام بخشید عشوهٔ خوبی و جلوهٔ محبوبی را از حد گذراند و همدمان قدیمی را لیاقت صحبت اونماند تنها بود یاری میخواست متاعی داشت خریداری میخواست

فرح که با حسن موافقت داشت و نقش مودت اورا بر لوح دل می

نگاشت روزی گفت ای حسن منی افروز وای شمع جهانسوز مدتی شد که از ندیمان دورم و از مفارقت روح بی حضور وقتست که طریق بی‌وفائی بگذارم و از دوستان قدیمی یاد آرم .

حسن از سر ناز گفت اے یار دل نواز بسیار از روح سخن گفتی ودر اوصاف او را سفتی‌مرا دغدغهٔ میشود که اورا ببینم و گلی از گلزار معرفت او بچینم بنوعیکه ازمن خبرے نستاند ومرا نداند مرا نزد او برسان وخاطرم راازین انتظار برهان

فرح گفت : این کار دشوارست که عقل با اوست و از همه کار خبر دارست حسن گفت که عقل تاب ملاقات من ندارد و بدیدن من طاقت نیارد افسونی میدانم که اگر بخوانم تصرف روح بی وقوف عقل می توانم فرح ازین معنی فرحناك شد و در بردن حسن چالاك حسن را سوی روح رهنمون گشت و در اندك زمانی بدیار بدن گذشت حسن را دیار بدن پسند افتاد و دل بتوطن آنجا نهاد افسونی که میدانست خواند و خود را بی خبر از عقل بروح رساند روح را لطافت حسن اثر کرد خوب بود خوبتر کرد « **شیوه** » و **غمزه** و **ناز** که سپاه حسن بودند درحوالی روح بار اقامت گشودند بعضی بقامت و رخسار پیوستند وبعضی بچشم و ابرو خود را بستند القصه روحرا رونق فزود و زیاد شد از آنچه بود بهر که پرتوے انداخت بگداخت و بهر که نظری فکند بنیادش بکند

محبت که همراه عشق بود دراین اثنا وداع نمود چون بخدمت روح رسید اوضاعی که در باره حسن از عشق شنیده بود در او دید قدی افراخته کار عالمی را ساخته رخی برافروخته جهانی را سوخته کاکلی بردوش زلفی بر بنا گوش افکنده سنبل را غلام ساخته و بنفشه را تیر و کمان بدست

مستی داده نامش را غمزه و ابرو نهاده نقطهٔ در بالای خطهٔ نشان داده و سی ودو گوهر و روی نشانده نقطه را دهان و گوهر را دندان نام نهاده سیبی و ترنجی مرکب نموده زنخدان و غبغب فرموده هرزمان سحری آغاز کرده بعضی را لقب شیوه و بعضی را ناز کرده شاخ گلی را حرکت داده که این بازوست و روح پاکی را مصور کرده که این ساعد پر نیروست از رفتار آبی روان ساخته و از ساق ماهی در او انداخته

محبت چون روح را بدین لطافت دید در حال بخدمت عشق دوید او را از صاحب حسنی روح خبردار کرد و در استفاضهٔ وصال بیقرار پس عشق بجاذبهٔ حسن پاك سیرت و رهنمونی محبت نیك فطرت بدیار بدن پیوست و کمر متابعت روح بمیان بست

عشق که هرگز گمان چنین حسن را بر حسن نمیبرد دید که روح را چنان بیخود ساخته که بکلی خود را باخته و ابداً حسن را نشناخته زبان بمدح روح بر گشود و اورا بواجبی ستود . روحرا صحبت عشق دلپذیر افتاد و بمصاحبت او دل نهاد از او سؤال کرد که ای سیاح جهان گرد میشنوم که بحسن نامی گرفتاری و بی او در هیچ جا قراری نداری از کیفیت او مرا حکایت کن و بمعرفتش هدایت عشق دانست که او غافلست و از بحر آشنائی برساحل گفت او را مقام در وادی بی نوائیست و وسیلهٔ ملاقات او از خود جدائیست

روح گفت ای عشق اینکه میگوئی نمودیست بی بود و مطالبهٔ آن سودائیست بی سود اگر نه صدق این سخن عیان کنی و معنی این دعوی بیان اصل این حکایت دروغست و شمع این روایت بی فروغ عشق گفت از او نمونهٔ دارم اگر فرمائی بنظر آرم روح را چون شوق غالب بود

و حقیقت این صورت را طالب دیدهٔ نمناك گشوده و باحضار نمونهٔ آن الحاح نمود عشق حقیقی **آینه صفا** بدستش داد که بدین لوح چشم باید گشاد

چون روح از خود ذوقی نداشت عکس خود را غیر خود می پنداشت پیکری دید از نور واز جمیع معایب دور حسن از طرفی کمند انداخت و عشق از گوشهٔ شعبده ساخت

روح در میان هر دو ماند و حیرت او را بمرتبه رساند که عنان اختیار ازدست بداد و بوادے بیخودی افتاده مدتی با اونظرمی‌انداخت و بواسطهٔ آن صورت نرد نظر با خودمیباخت

عشق گفت ای یار دلنواز و ای نیازمند بی انباز دشمن این صورت بسیارست و مدعی این معنی بی شمار که اطلاع آنها بر این صورت مایه تعبست و در سلسله عقل **سالوس ، زرق و ریا** شان لقب مادا این صورت راشناسند و شکستن باوح رسانند لوح را بخازن **ادراك** بسپار و بر او مهر امانت بگذار .

روح گفت مرا مشاهدهٔ این صورت ضرورست و نهان کردنش از عقل دورست

عشق گفت خیال را بگوصورت آن بنگارد ودر نظر تو نگاهدارد روح مصلحت عشق را پسندیده وخیال را فرمود که صورت حسن را کشیده بعد از آن آینهٔ صفا را بخازن ادراك داد و مهر امانت بر او نهاده مدتی بصورت خیالی قانع بود و بدین صورت قناعت مینمود عاقبت ازصورت خیال گشاد نیافت روے بمنزل مراد تافت گفت اے عشق چاره ساز چارهٔ من ساز و مرا بوادے وصال حسن انداز عشق گفت در راه تشویش بسیارست و رسیدن بمنزل حسن دشوارست .

روح گفت تاب فرقت ندارم چارهٔ کن که بیقرارم چون روح بصدق دل طالب شد عشق را رهنمائی روح واجب شد هردو باتفق علم عزیمت بر افراشتند و چنان مقرر داشتند که هم بادیهٔ معشوقی طی سازند و هم گذر بکشور عاشقی اندازند اول ببادیهٔ معشوقی قدم نهادند در آن وادی بعجایب افتادند در ابتدای سفر بجائی رسیدند که بغایت زیبا صافی تر از بلور و لطیف تر از دیبا خون عاشقان در او ریخته و بخاکش آمیخته باطافت شهرهٔ روے زمین نامش (کف پای نازنین) از آنجا گذشته بمنزلی رسیدند و مقامی دیدند زمینش چون سیماب میلرزید و پای وهم درطی منازلش میلغزید بقعهٔ بنیانش از سیم خام بصفاے تمام (ساقش) نام از آنجا بارعزیمت بستند و بمرکب مذاق نشستند راهی دیدند تمام کوهستان و در آن کربوه های بی پایان در نهایت آن کمرے دیدند از موے باریکتر اگر چه وجودش در میان نه جز میانش نام و نشانی نه از آنجا آبی رسیدند بر موج بچین شکم موصوف ودرآن گردابی بدایرهٔ ناف معروف از آنجا هم گذشتند بصحرائی رسیدند که هرگز گیاهی در آن ندمیده و غبارے از جانوری بدانجا نرسیده سکندر آینه در آنجا ساخته عماد طرح ارم در آنجا انداخته دارای دو برج بلور بسینهٔ بی کینه مشهور از آنجا بمنزلی رسیدند و از ساکنانش شنیدند که درین حوالی ساعد نامیست بغایت زورمند پلنك افکن و شیر بند پنجه بر پنجهٔ او نزدند و از عهدهٔ زور بازوی او برنیامدند عنان عزیمت بر تافتند بمنزلی دیگر شتافتند بقعهٔ دیدند از سینه زیبا تر قدرش فزون تر و رتبه اش بالا تر اسباب لطافتش مرتب و بغبغب ملقب در آنجا نیز ساعتی بودند تا بمنزل دیگر مسافرت نمودند در بین راه دچار زنگیانی شدند خونخوار وستم پیشه وجفا کار طریق مرحمت از ایشان دور بخال و خط مشهور آن دو

سر گشته را سراسیمه ساختند و بی مهابا بر آنان تاختند

روح و عشق تاب مقاومت نیاوردند روی برهزیمت نهادند راهی دیدند سر نگون و سر راه از خون گلگون بسیار ترسیدند و هزیمت کنان به چاهی افتادند چاهی دیدند بینهایت دلگیر دراو صد هزار اسیر نی نی آرامگاه دلهای بی آرام چاه زنخدانش نام

مدتی در ته آن چاه ناله و آه میکردند ناگاه رسنی یافتند مشکین چین برچین مجمع دلهای آشفته پریشانان آنرا گیسو وسودا زدگان زلفش گفته

آن دو بیقرار خود را بر آن رسن بستند و از قید چاه رستند بچشمهٔ رسیدند صاف و شیرین فرح بخش دلهای حزین فیض او از اب خضر بهتر نامش لب جام پرور درجی یافتند پر از در غلطان درج را دهن نام و در را دندان اگر چه درج بدست آوردند از سراسیمه گی باز گم کردند و از آنجا بباغی رسیدند و گلشنی دیدند گلهایش همه بی‌خار نامش حدیقهٔ رخسار زمانی درآن باغ بسر بردند وازآنجا روی بمنزل دیگر آوردند بقعهٔ دیدند خرم و فرح انگیز آنکه گوهر و صفش را سفته نامش بنا گوش گفته و از آنجا بنظر گاهی رسیدند پرخطرساکنان آن شهر مردمان حیله گر چشم نام آن سر منزل و شهریارانش غمزهٔ قاتل ازآنجا بمنزلی گذشتند شریف در آن دو طاق دیدند بس لطیف معبد ارباب صفا محراب اهل وفا سر دفتر اوصاف جمال قاب قوسین قرب و وصال قرار گاه حسن دلجو نامش طاق ابرو از آنجا بسرحدی رسیدند باصفا چراگاه آهوان چین نامش جبین نازنین ساعتی در آن وادی گشتند و از آنجا نیز گذشتند سپس بجائی رسیدند تیره وتاریك و راههایش خطرناك و باریك در آن صد هزار پریشان حیران مانده پریشانان نامش را کاکل خوانده

روح را صلابت آن ظلمت غالب شد وسر رشتهٔ تدبیر را از عشق طالب شد عشق اورا از شدت ظلمت برهاند و بفروغ شمع قامت رساند روح گفت اے عشق غلط نمای وای گمراه ناصایب راے مدتی سرگشته گردیدم بجلوه گاه حسن که میگفتی نرسیدم عشق گفت اے حیران غافل و از لذت معرفت بی حاصل همه جا جلوه گاه حسن بود و در همه جا یگاه خود را نمود چون ترا بصارت نیست چه دانی که حسن چیست خود را ازنابینائی برهان و چشم را سرمهٔ آشنائی بکشان و از آن سرمه درملك معشوقی نیست در دیار عاشقیست اما شرطست که تا کسی ملك معشوقی را طی نسازد بدیار عاشقی گذر نمی اندازد

القصه از ملك معشوقی گذشتند و بدیار عاشقی متوجه گشتند

اول ببوستان « سلامت » رسیدند و در وی گل اشتیاق و سبزهٔ عافیت دمیدند و از آنجا رو براه شهر بلا شدند و به محبت و شدت آشنا شدند و از آنجا قدم ببادیهٔ عجز نهادند و عنان بدست شیدائی دادند و از آنجا متوجه گوشهٔ هجران شده رسیدند ونشستند گاهی رفیق حیرت وگاهی ندیم حرمان گشتند گـهی بنالهٔ زار همرازے کردند و گاهی بگریهٔ دلسوز دمسازے از سرحد قرار و طاقت گذشتند و در وادی اهانت بسیار گشتند تا بعد از طی دیار عاشقی و سر انجام کار معشوقی‌کشوری در برابر پیدا شده و روح باتفاق عشق آنجا شد

دید که دیار بدنست گفت حقا که همین جا جای منست روح شهر دل را دید که ویران شده ولشکر حواس پریشان گشته سودا آتش افروخته جگر و دماغ را سوخته خون بآب دیده بر آمیخته و از حرارت درون بیرون گریخته رخسارهٔ صفرا زرد گشته بازار بلغم سرد شده قوا را قوامی

و طبایع را نظامی نمانده ضعف قوت یافته و صحت را خلل رسیده

روح از مشاهدهٔ این حال اضطراب و عشق را مخاطب بخطاب عتاب کرد که ای خانمان مرا ویران کرده و مرا سر گشتهٔ دوران وعده هاے دروغ دادے و بهلاك من ایستادے چه حیله بود که با من باختی و مرا از خانمان دور انداختی ملکی داشتم معمور پر از ذوق و راحت وسرور مدتی در ملك معشوقیم فریب دادی و از آنجا دری تنگشادی روزگاری در دیار عاشقی غریبم کردی و بلا هاے گونا گون نصیبم درآن ملك نیز آبرویم را بردی و باز نومیدم بوطن آوردی .

وطن هم اگروطن بود بازچه غم بود اجانب قوت یافته دست هوا خواهان را برتافته آبادیها روی بخرابی نهاده وتزلزل در ارکان آن افتاده الله الله این چه بیدادست و از نو هزار فریادست

چون عشق حکایت روح را شنید و اورا در آن مصیبت بی قرار دید گفت ای روح شکایت تو از کیست حقا که آفت توغیر از تونیست صورتیکه درخزانهٔ ادراك داری بنظر آر و ازحقیقت آن صورت عبرت بردار

روح باحضار آنصورت اشاره فرمود آوردند بهمان مهریکه بود چون از آینهٔ صفا مهر برداشت و پیش نظر آورد پیکری دید نهایت ضعیف و صورتی مشاهده کرد بغایت نحیف گفت ای عشق این صورت آن صورت نیست معلوم کن که آن چه بود و این چیست

عشق گفت این لوح آینهٔ صفاست و اهل نظر را عکس نماست. هم اول صورت که در او دیدی تو بودے و حال هم توئی که جلوه در آن نمودے .

اول که نظر برخود انداختی غافل بودی خود را نشناختی درآرزوی خود

دو یدی عاقبت بخود رسیدی

هم عاشق‌را مظهرتوئی هم معشوق را زیور توئی معرفت سرمهٔ آشنائیست وسرمه دان این سرمه از تعلق جدائیست

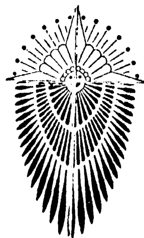
چون روح علقهٔ علایق را برید وسرمهٔ آشنائی درچشم کشید بی واسطهٔ آینه درخود دید آنچه می طلبید

شاهدی دید از صورت ومعنی بی نیاز و با روح قدس دمساز درخلوت وحدت نشسته در بروی کثرت بسته نه دیدهٔ عقل را بر او نگاهی نه حواس و طبایع را در او راهی نه حسن را بر او نازی نه اورا برعشق نیازی

چون روح بدان مقام رسید علامت عالم جبروت و لاهوت دید فهمید که از قید راه زنان رست و به منزل اصلی پیوست عاقبت الامر خود را به خود رساند

معشوقی و عاشقی از آن خلوت بیرون ماند

(انا لله و انا الیه راجعون)



بقیه از شمارهٔ قبل

شرح حال رشید وطواط

(بقلم میرزا عباسخان اقبال آشتیانی)

وهمچنین دوقطعه ای که درتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و ما یك قطعهٔ از آنرا سابقاً نقل کردیم وقطعهٔ دیگر را هم بعد ذکر خواهیم کرد .

گویا بالاخره هم بر اثرهمین گونه ناله ها که امارات صدق و بی گناهی از آنها نمایانست اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق بر گردانده است و استنباط این مطلب از یکی‌از مراسلات رشید میشود که ازخراسان به **صدر الائمه ضیاء الدین** نوشته و در آن مراسله میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمهٔ **ذی الحجه** ۵۴۸ از بیابان (مفازه) (۱) گذشتیم وخیمه ورایت درفاصلهٔ بین شهرستان (۲) و نسا افراشتیم و این در ایامی بوده است که ترکان غزسلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج می سوخت و اتسز بدعوت **خاقان رکن‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن بغرا**

---

(۱) در متن چاپی رسائل عربی رشید (ج م ص ۴۵) اشتباها بجای (المفازه) که مقصود از آن ریگزار بین بحیرهٔ خوارزم و کوههای شمالی خراسانست (المغاره) چاپ شده

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیك نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمدبن عبدالکریم شهرستانی صاحب کتاب الملل والنحل منسوب

خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غزها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود عطا ملك میگوید :

خوارزمشاه بخبوشان استوا (۱) آمد وخاقان رکن الدین هم ازنیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند ومدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند ودر اصلاح فساد ملك کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت وخاقان رکن الدین را حاضر کرد و درمدح ایشان از قصیدهٔ وطواط این بیت ایراد میافتد

جمعند همچنانك بیك برج در دوسعد ❀ در یك سرای پردهٔ میمون دوشهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد ونخوت وتبختر وتکبر ازسر او بیرون رفت و رشید الدین وطواط برسر جنازهٔ او میگریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شا ها فلك از سیاستت میلرزید ❀ پیش تو بطبع بند گی می برزید

صاحب نظری کجاست تادرنگرد ❀ تا آن همه مملکت بدین می ارزید (۲)

از شرح فوق میفهمیم که رشید لا اقل ازتاریخ نیمهٔ ذی الحجة ۵۴۸ دو باره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد ازمحرم سال ۵۴۷ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

رشید و طواط بعد ازاتسز لااقل در یك قسمت عمده از دورهٔ پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ — ۵۶۸) بهمان شغل سابق بر قرار بود و چون این

(۱) استوا نام قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی است مغولی که از عهد استیلای تاتارها بعد معمول شده

(۲) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳-۱۴ ج ۲

پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الاخر سال ۵٦۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء اوسن از هشتاد گذشته بود بمحفهٔ پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبرسن قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرك نظم افتاده است اختصار میرود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ❀ عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ❀ هان تاچه کنی که نوبت دولت تست (۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبرسن و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقامه مراسم طاعت وعبادت مشغول شده است (۲) و احتمال کلی دارد که صدور اجازهٔ معافی او از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدتی از دورهٔ سلطنت هفده سالهٔ ایل ارسلان را بخدمت وزارت رسائل و ریاست دارالانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی ازمراسلات عربی خویش مدت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید (۳) اگر ابتدای خدمت اورا بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یك سال بعد ازآن مقارن میشود با ۵٦۳ که سال دوازدهم ازسلطنت ایل ارسلان

(۱) جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۸
(۲) مجموعه رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۲۸
(۳) مجموعه رسائل عربی وطواط ج ۱ ص ۷۰

است ازین تاریخ ببعد معلوم نیست که رشید تا چه مدت دیگر درخدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است

در اوقاتی که وطواط در گوشهٔ عزلت معتکف شده است و ازامور دیوانی دست شسته بود و گویا کسیکه جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت وحاشیه وخدم اورا استهزاء مینموده و با دوات و قلم رشید مکاتبه میکرده است وطواط باو مراسله اے مینویسد و باو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات وقلمی تهیه نماید و پیش ازین اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوش مزهٔ از یك نفر خربندهٔ نیشابورے برسبیل تمثیل در مراسلهٔ خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یاقوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است (۱) در مدتی که رشید از بلخ وطن خویش مفارقت جسته و بگفتهٔ خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرده همه وقت نسبت بخراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و برفراق ایشان تأسفها میخورده چنانکه میگوید :

فدای بلخ دل من که روضهٔ ارمست حریم او با مان همچو بیضهٔ حرمست

همه سعادت بلخ و همه عبادت او که بیضهٔ حرمست وچو روضهٔ ارمست

چنین مفاخر آن خطه را بسست ولیك همه بجنب وجود **ضیاء الدین** عدمست

پناه دودهٔ حیدر که از سیاست او مفاخر عربست و تظاهر عجمست

بزرگوارے فرزانه و خداوندے که پیش درگه او پشت آسمان بخمست

بلند همت او همچوچرخ مرفوعست بزرك مجلس او همچو کعبه محترمست

(۱) رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۹ - ۱۲ و معجم الادباء ص ۹۳ ببعد ج ۷

بهرکسی که نهد درطریق دین قدمی همه ذخایر عقبی طفیل آن قدمست
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا بعالم اندر چون جد خویشتن علمست
ضیاء دین پیمبر تو آن سر افرازی که بر صحیفهٔ اقبال نام تورقمست
معلقست بفرخنده کلك میمونت همه مصالح دنیا مگر نگین جمست
هرآنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود سرش بریده وسینه دریده چون قلمست
بنظم و نثر درالفاظ تو همه نکته است بامرو نهی دراحکام تو همه حکمست
ضمیر ناصح صدرت خزانهٔ طربست روان حاسد جاهت نشانهٔ المست
منم که تاز جناب تو دور ماندستم هران دمی که برارم ندیم او ندمست
زشوق مجلس وهجر رخ توام دل وچشم یکی عدیل تفست و یکی ندیم نمست
عنای طبع من و روح روح من بی تو چو دولت تو فزون وچو حاسد تو کمست
همیشه تا که حدوثست وصف هرموجود مگر خدای تعالی که وصف او قدمست
دل تو شاد ورخت تازه باد گر برچرخ دل عدوی تو پرانده ورخش دژمست

و این امام **ضیاء الدین صدر الائمه** را که از بزرگان ادبا وشعرا وفضلاے مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسائل رشید بر می آید در حق و طواط حقوق نعمت و تربیت بسیارست و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمه میداند و پس از توك بلخ برادر جوان خود **نجیب الدین عمر** را درآن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است (۱) و رشید را در مدح او بعربی و فارسی مدایحی است

وقتی وطواط براے دیدن مادر پیرنابینای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه رامسرور کرده بوده وچون میخواسته است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابی مینموده و بر فراق پسرمیگریسته است

(۱) رسائل عربی وطواط ص ۳۷ ج ۲

رشید وصف حال او را میگوید و یکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاءالدین است خطاب مینماید :

صدرا بفرتو که نهشتم بعمر خود	عرض کریم را بهوے در کف هوان
زانها نیم که بردر هرکس کنم قرار	همچون سگان زبهر یکی پارهٔ استخوان
از بهر خرقه‌ای نکشم خرقه‌های این	وز بهر لقمهٔ نخورم غصه هاے آن
گرمال نیست هست مرا فضل بی‌شمار	ورسیم نیست هست مرا علم بی کران
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار	بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
آرم بفضل موکب حشمت بزیر چنگ	دارم بعلم مرکب دولت بزیر ران
من کرده خویشتن سره از فضل و آنگهی	در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر	گوهر چه قیمت آرد از میان کان (۱)
کارے کنم که ماندم از مکرمات اثر	جائی روم که باشدم از حادثات امان
خواهم شدن چو تیر ازین جا سوی عراق	با قامتی ز بار عطاے تو چون کمان
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن	بر بسته چون قلم بثنا هاے تو میان
مسکین ضعیفه والدهٔ گنده پیر من	برخود همی بپیچد ازین غم چو خیزران
دارد سری گران ز دل و خاطری سبک	دارد دلی سبک ز غم و اندهی گران
جانش رسیده در کف تیمار من بلب	کارش رسیده از غم تیمار من بجان
چون تار ریسمان تن او شد نزار و من	بسته کجا شوم بیکی تار ریسمان
پوشیده رفت خواهم ازو کز گریستن	بر بندد اشك دیدهٔ او راه کاروان
یارب چگونه صبر کند در فراق من	آن طبع ناشکیبش و آن شخص ناتوان
هستش دلی شکافته چون نار و از عنا	روئی چو مغز نار و سرشکش چو ناردان

(۱) حدائق السحر ص ۵۷

از زخمهای پنجه و از باد های سرد ‌ ‌ برچون بنفشه دارد وچهره چو زعفران
شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او ‌ ‌ یا رب تو آن غریب مرا باز من رسان
حالی شگفت دیده‌ام امروز من ازاو ‌ ‌ والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
شد ناگهان زعزم من آگاه وزجزع ‌ ‌ خاشاك شد دو گوهر تابانش ناگهان
فرزند دیدهٔ تو ازین گونه بی وفا ‌ ‌ مادر شنیدهٔ تو بدین شکل مهربان
گر حق این ضعیفهٔ بیچاره نیستی ‌ ‌ دردل مرا کجا بودی یاد خان و مان
درمجلس ملوك مرا باشدے مقر ‌ ‌ در محفل صدور مرا باشدے مکان
غبنا و حسرتا که رساند بمن همی ‌ ‌ یك سود را زمانه بخروار ها زیان
چندین هزار آفت و یك ذره منفعت ‌ ‌ چندین هزار گردن ویك پاره گردران(١)
ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین ‌ ‌ وے کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان
تیمار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار ‌ ‌ مقدار آن عفیفه که گفتم نکوبدان
تا شرح داده های تو گویم بهرزمین ‌ ‌ تا مدح کرده هاے تو خوانم بهر زمان
جز من که گفت داند مدح تراسزا ‌ ‌ جبزمن که کرد داند وصف ترا بیان
آنم که دردقایق تازی و پارسی ‌ ‌ دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان
آن پیشوای معرکهٔ دانشم که من ‌ ‌ هرگز سپر نیفکنم از تیر امتحان
ازصوت من خجل شود الحان عندلیب ‌ ‌ وز طبع من حسد برد اطراف بوستان
حسان کجاست تاکه درآموزمش سخن ‌ ‌ در دو زبان مدایح اوصاف خاندان(٢)

گوبادر نتیجهٔ همین دور ماندن‌از خدمت اتسزخوارزمشاه‌طرف بی‌مهری

(١) حدائق‌السحر ص ١٣٠

(٢) مقصود خاندان نبی است که این صدرموضوع قصیده نیز از آن دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید :

از آل و دودمان نبی و وصی توئی ‌ ‌ وندر جهان کر است چنین آل و دودمان

این پادشاه قرار گرفته رشید در بیان حال مادر خود وعلت این دوری خطاب باتسز میگوید :

بشنو از احوال من لختی که خود احوال تو | با نظام جاودانی شد که ماند جاودان
از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر | در بسیط هفت کشور حکم تو گشته روان
بندهٔ صدر توام پروردهٔ درگاه تو | از تو دارم جاه و جان و از تو دارم نام و نان
در ثنای تست صیت من بگیتی مشتهر | وز قبول تست نام من بعالم داستان
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر | نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان
جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ | جز دعای ملك تو قولی ندارم بر زبان
مادری دارم ضعیفه داعی ایام تو | دیده نابینا و دل ناسا کن و تن ناتوان
نور چشم وزور جسم او ربوده یکسره | محنت دور سپهر و نکبت جور زمان
موی او گشته زآفات جهان چون نسترن | روی او گشته زاحداث زمان چون ضیمران
از طپانچه گشته رخسارش چو نار و پس برو | قطره های اشك را چون دانهای ناردان
گر نبودی درد این بی چشم مرحومه مرا | تاخته بر جان سپاه و ساخته در دل مکان
از بساطت فرد کی ماندی لب من یك نفس | وزر کابت دور کی ماندی رخ من یکزمان
ماضعیفان آمدیم اکنون و در حکم توایم | گر دلت خواهد بدارو گر نمیخواهد بران

گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین
گر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان
خان و مان دادم بباد و هست امید من آنك
سازم اندر حوزهٔ خاك جنابت خان و مان

و گویا سفر و طواط جهت دیدار مادرخود و دور ماندن او ازخدمت اتسز در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد قوچان حالیه و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ٥٤٨ ـــ ٥٤٩ چه

وطواط درابتدای همین قصیده بفتوحات اتسز درعراق اشاره میکند ومیگوید :

خسروا اززخم تیغ تودرا کناف عراق ❁ ماند خواند ناظرانرا تا گه محشر نشان

رشید وطواط با شاه غازی **نصرة الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن** ٥٣٣ ــــ ٥٥٨ (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دولتی داشته و او را مدح میگفته و از او صلات و وظایفی در یافت میکرده است و این پادشاه هر سال ٥٠٠ دینار و دستار و جبهٔ با اسبی زین و ستام کرده برای وطواط بخوارزم میفرستاده است صاحب تاریخ طبرستان یعنی **بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب** سه قصیدهٔ عربی را که وطواط درمدح شاه مازندران گفته‌در کتاب خود آورده است(۲).

از شرح حال وطواط بیش ازین اطلاعی بدست نیامد اگرمجموعهٔ رسائل فارسی او یا لا اقل چند رساله ای که از او در لنین گراد در طی مجموعهٔ از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوطست در دسترس نگارندهٔ این سطور بود شاید معلومات دیگری نیزراجع باحوال مؤلف حدائق السحرفراهم‌میامد وفات رشیدرا چنانکه سابق هم اشاره کردیم یاقوت در ٥٧٣ مینویسد و صاحب روضات الجنات و حاجی خلیفه (در پاره اے مواضع) (۳) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدین کاشی و دولتشاه ٥٧٨ را تاریخ فوت او دانسته اند و ما قول یاقوترا ترجیح دادیم

(۱) وفات این اسپهبد را ابن‌الاثیر در ربیع‌الاول سال ٥٦٠ مینویسد ولی گویا صحیح قول صاحب طبرستانست که آنرا در فروردین ٥٥٨ و درسن ٦٠ میداند (رجوع کنید به Ed. Browne, ibn isfandiyar,s Hist of Tabaristan 249 ومجالس‌المومنین قاضی نورالله شوشتری جلد پانزدهم از مجلس هشتم)

(۲) ترجمه تاریخ طبرستان بانگلیسی بقلم پرفسور برون ص ٦٢-٦٥

(۳) از جمله در ذیل غرر‌الاقوال و حدائق‌السحر و حمد و ثنا (درین مورد اشتباها۶۷۳ چاپ شده) و ابکار‌الافکار

«اساتید»

ادیب الممالک

این قطعه را ذیل تصویر نقاشی شده خود نوشته است

حبذا نقشی که بنمود آشکارا
میر خضر آسا ز کلک چون مسیحا

میر زین العابدین نقاش ایران
کش همی خوانند مردم میر آقا

آنکه کلکش ناسخ ارژنگ مانی
وآنکه نقشش برشکسته تنگ لوشا (۱)

گر عصارا اژدها کرده است موسی
ور ز آب و گل بسازد مرغ عیسی

بندگان حضرت نقاش باشی
کلك بیجانش کند صد مرده احیا

بر ستاره خط بر گردون سطاره
بر نهد تا راستی سازد هویدا

گوئیا پرگار او را دیدهٔ گردون
اقتباس از وی نموده شکل جوزا

خامه‌اش بر آب اگر نقشی فشاند
ثبت گردد نقش چون بر سنگ خارا

خصم اگر آغاز فرعونی نماید
کلك موئینش بر آید چون چلیپا

صورت این بنده را بنگاشت نوعی
که شرافت یافت آن صورت بمعنا

صفحهٔ آراست از خوبی و پاکی
روشن ودلکش چو صفحهٔ طاق مینا

نقش من بر وی چنان بنمود ثابت
کاندر اورنگ چهارم رنگ بیضا

رغم مشائی و اشراقی گمانم
کامد این صورت مقدم بر هیولا

الحق از کلك متینش داد جانی
بر تن بی جانم آن فرخنده مولا

گر ندانی کیستم بشنو که گویم
نام خود با نسبت اجداد و آبا

نام میمونم محمد صادق آمد
بن حسین بن محمد صادق امـا

---

(۱) نقاشخانه لوشا که نقاش چینی است

در حقیقت ار نژادم باز خواهی / شبل احمد سبط حیدر نجل زهرا

مسکنم داین (۱) شد از ملك فراهان / مولدم در کازران از ملك شرا

گاه میلادم شب نیمهٔ محرم / کوکبم شمس است طالع برج جوزا

زادهٔ قائم مقامم لیك باشد / خامه ام قائم مقام کلك قسطا

تا رقم زد کلك نقاش خجسته / بر ورق این نقشهٔ میمون والا

خامه بر تاریخ تصویرش رقم زد / نقش نقاشی نمود این صنع زیبا

و نیز فرماید

سوگند بر یگانه حریفی که آفرید / این هفت آسمان و من الارض مثلهن

کاین مملکت ز سوء تدابیر .... / ویرانه شد چو شهر سدوم از قضای کن

دانی بکارما زچه رونیست رنك و بوی / کنز بهر کار نیست یکی مرد کارکن

مستور گشته شمس کیاست ازین دیار / مهجور مانده نور سیاست ازین مدن

المرء من یقاتل فی اللحم و اللبن / والفحل من یجادل بالخبز و الجبن

کو نادری که حمله کند برهزار تن / با کشتیی که حمل تواند هزار تن

نو شد قبای عدل و کهن شد قمیص جور / اما فغان ازین نو وافسوس ازان کهن

جور هزار ساله نگهداشت مملکت / عدل دوساله کند بنایش زبیخ و بن

همسایه سنك گیرد و کوبد بفرق من / گوید بخشم خانه خود را بنا مکن

کاخ تو نیست قابل ایوان و بارگاه / باغ تو نیست لایق شمشاد و سرو بن

چون گویمش چرا بمن این ماجرا کنی / از پیك مرك می شنوم پاسخ سخن

کار از گواه و بینه محکم شود بدهر / فاش است این لطیفه در آیات لم یکن

دانش گواه خیر تو وفکر بینه است / با این دوا حکیم بدریا رود سفن

ای دل عنان فکروخرد خذ ولاتخف / ای بخت در رهائی ماجد ولا تمن

(۱) اسم قریه است

فرجام نیك خواه ز دادار و دوستدار آن رازها که گفت کریسوس را سلن
یا رب تو ساز عاقبت ما بخیر ودار
سر مستمان ز جام می ملکت لدن

وهمو راست

امیرزاده مهین فتح سلطنت چون شد که گشت وعدهٔ دیدار من فراموشش
گوزن شیرشکارست وچرخ رو به باز دچارکرده زافسون بخواب خرگوشش
یانگاری سیمین رو بدیع جمال بغمزه برده زدل دانش وزسر هوشش
یا نگاه پریچهرهٔ ز نرگس مست فکنده است بیك باره مست ومدهوشش
یا چشیده می عشق ورفته است زیاد همه حکایت امروز و وعدهٔ دوشش
یا مهی به شبستان اوفروغ افکند گرفت تنك چو جان در کناروآغوشش
چنان بخواب فروشد که بر نینگیزد درون غافله بانك درای و چاوشش
یا نسیم صبا گر رسی بدر گه وی زقول بنده بگو محرمانه در گوشش
حال خسته نپرسیدے و ندانستی که گشته ساغر پر زهر جام پرنوشش
زین علیل عیادت نکردی ای سرور بشکر خود نگشودی زبان خاموشش
خلاصه غفلتت ازحال بندهٔ نه نکوست که گشته سنگین از بار منتت دوشش
زیز دارچنین بنده را و قدر شناس گران خریدیش ارزان بغیرمفروشش
از من بشنو قصهٔ شهان جهان چه کیقباد و چه کیخسرو و سیاوشش
از من بشنو رازآنکه کرده خراب دکان بقال از صلح گربه و موشش
کتاب شیخ حجازی و پوستین و کمند کلاه زعفرجنی و چتر و پاپوشش
استخارهٔ زاهد بزیر خرقهٔ کید زدیك جوش فقیر و درون پرجوشش

وگر خطا و گناهی ز بنده ات دیدے
بپوش و ستر کن از دامن خطا پوشش

« عشق »

حکماء در تعریف عشق چنین گفته اند که العشق مرض سوداوی یشبه بالمالیخولیا ــ درین موضوع اسانید سخن رانده و الحق که در سفته اند و منهم منسوب بجامی علیه الرحمة و الغفران است که

فرماید

عشق که بازار بتان جاے اوست — سلسله بر سلسله سوداے اوست،
گرمی بازار خرابست عشق — آتش دم هاے کبابست عشق
گفت به مجنون صنمی در دمشق — کاے شده مستغرق دریاے عشق
عشق چه و مرتبهٔ عشق چیست — عاشق و معشوق درین پرده چیست
عاشق یك رنك حقیقت شناس — گفت که اے محو امید و هراس
نیست بجز عشق درین پرده کس — اول و آخر همه عشق است و بس
عشق نه جوهر بود و نه عرض — عشق ز وسواس بود بی غرض
عشق حقیقی به مجازے قویست — جذبهٔ ظاهر کشش معنویست
اے که بر خسار بتان مائلی — گر به حقیقت نرسی کاهلی
مصحف خوبیست جمال بتان — آیت خوبی خط و خال بتان
گوش کن این نکته که ازادهٔ — گفت ز سوداے عرب زادهٔ

آه من العشق و حالاته احرق قلبی بحراراته
ما نظر العین الی غیرکم اقسم بالله و ایاته

(قطعه)

شنیدستم که بوتیمار مرغی است — که هست ازعشق آبش دردرون غم
نشیند در کنار آب و گوید — که گر نوشم شود آب اندکی کم
بخیل بد کنش را در زمانه — تو گوئی این صفت باشد مسلم

ز فرط حرص ، مال خویشتن را | همی بر خویشتن دارد محرم
بهر حال از برای غیر جاوید | ز هر سو سیم و زر آرد فراهم

(قاآنی)

اقبال و ادبار

داشت یحیی بن خالد برمك | جایگاهی رفیع تر ز فلك
چرخ نادان پرست سفله پسند | بر فکندش از آن مقام بلند
بوالفضولی سؤال کرد از وی | کای بهمت فزون ز حاتم طی
در زمان سعادت و اقبال | بوالعجب ترچه دیدی ازاحوال
گفت روزی برای شم هوا | میشدم با سفینه در دریا
از قضا بود مر مرا بیمین | خاتمی بس گرانبها و ثمین
گوهری در نگین او شهوار | کش بها بود ازدرست هزار
بی سبب جست گوهر ازخاتم | شد چو لؤلؤ نهفته در دل یم
مرمرا فال بد شد از این کار | راز آن را نهفتم از اغیار
زارو پژمان شدم بخانهٔ خویش | بر فشاندم خزینه بر درویش
ناگه آمد بیار خوانسالار | طاعت آورد وسجده کرد ببار
گفت ای خواجه دری ازدریا | جسته طباخ کارخانهٔ ما
ماهیی صید کرده بود از آب | در دلش یافته است در خوشاب
بیدرنك این گهرمرا داده است | پیشکش بر درت فرستاده است
گر پذیری ز فضل و بسندی | نیست جز از ره خداوندی
این همیگفت و بر نهاد نگین | در بر تخت من بروی زمین
دیدم آن لعل دلکش روشن | گوهری بدکه پارهٔ گشتازمن

سجده کردم بکردگار جهان | عالم راز آشکار و نهان
که بمن باز داد لعل خوشاب | از دل ماهی و ز سینهٔ آب

سرحدی

ای امیری که بخاك در تو | خلق‌را شیوه سجود و رکوع
در بر رأی جهان آرایت | نکند مهر جهان تاب طلوع
ز هره آسا به قناعی مریخ | گشته در دورهٔ عدل تو قنوع
دشمن و دوست ز مهروقهرت | این مخلع شود و آن مخلوع
شود از مطبخ جودت مملو | معدهٔ خواهش انسان هلوع
تا ز لطف تو باین بنده شده | شغل مستحفظی رخ مرجوع
همگنان را همگی از کرمت | هست دل فارغ وخاطرمجموع
جمله را اکل بشکلی مرغوب | همه را شرب بنحوی مطبوع
این نه راهیست که استحفاظش | بی حفاظی بود و نا مشروع
بلکه خود شغل منیعیست که نیست | نزد ارباب مناعت ممنوع
همه جا شارع ومستحفظ هست | دارد این شغل بهرملك شیوع
این چه وضعیست ندانم که مرا | می نمایند از آن ها موضوع
مبلغی وجه که تادادہ شود | سال با لوجه من العین دموع
می ستانند ز من هر روزه | مقطعش نام ولی نا مقطوع
دفعتاً واحدتاً می گیرند | نه بتدریج شهور و اسبوع
با چنین واقعهٔ هائلهٔ | که علاجش نتوان قبل وقوع
گاه مشلول شوم گه مسلول | گاه مدقوق شوم گه مربوع
گاه بر شاخ جهم چون سنور | گه بسوراخ روم چون یربوع

گاه نالم به خدا و به رسول — گاه گریم به خضوع و به خشوع
حرف من چیست همه نامربوط — عذر من چیست همه نا مسموع
آخر الامر چو امر داور — نشود رد و نگردد مرفوع
چارهٔ چون نبود جز دادن — میدهم من زاصول و ز فروع
حرف حقی است بشان انسان — که اذا مس به الشر جزوع
خیرے بلکه تو خیر محضی — جزعم بین و ز شر باش منوع
من ابو زید زمانم به هنر — چکنم در براین عمرو وجوع
گفته بودم نکنم مدح کسی — سازدم شان تو بر مدح ولوع
تا در ایوان سپهر افروزند — هر شب از کوکب رخشنده شموع
کوکب خصم تو بادا راجع — در گهت مرجع ارباب رجوع

مستزاد

مرحوم میرزا سید عبد الله خان اتابکی متخلص بامیر

ماه برانند که چون روی تست — ادعاست
مشك ستایند که چون موی تست — اینخطاست
آنکه قد دلکش رعنای سرو — ای تذرو
گفته که چو نقامت دلجوی تست — نا رساست
هر مه نو چند شبی را هلال — با ملال
روی نماید که چو ابروی تست — بدنماست
آنکه چنین گفت که یاقوت ناب — زآب و تاب
هم گهر لعل سخنگوے تست — کم بهاست

خلد برین هم اگرائے رشك حور
بی قصور
آب و هوایش چو سر کوی تست
باصفاست

هیچ ندانی ز چه هر صبحدم
اے صنم
باغ پر از عطر تو و بوی تست
ازصباست

گر بخطا کرده گمان بی دلی
خر دلی
مهرو وفا در دل جادوے تست
کیمیاست

عاشق بی چارهٔ در زیر تیغ
ایدریغ
هر چه کند زحمت بازوے تست
دست و پاست

با همه جور و ستم اے بی نظیر
گرامیر
روی داش ازهمه کس سوے تست
باوفاست

رباعیات

در عالم اگرسینه فگاریست منم
وندر ره اعتبار خاریست منم
در دیدهٔ من اگر فروغیست توئی
بر خاطر تو اگر غباریست منم

(امام قلیخان والی‌زاده)

با چرخ ستیزه کار مستیزو برو
با گردش دهر در میاویز و برو
یك کاسهٔ زهرست که مرگش خوانند
خوش درکش وجرعه درجهان ریز و برو

(امیر ابوالحق)

چون شیر درنده در شکاریم همه
دائم بهواے نفس یاریم همه
گر پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شود که درچه کاریم همه

(القاص میرزای صفوی)

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون
صد ناله زمن چو بلبل آمد بیرون

پیوسته ز سبزه گل برون می‌آید
این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

(جاهی صفوی)

مستوفی دیوان قضا روز نخست
مجموعهٔ شادی و الم کرد درست

شادی بتمام مردمان قسمت کرد
غم باقی ماند و گفت این قسمت تست!

(نصرالله میرزا فرزند نادرشاه)

بقلم ارتر بریزبین — ترجمه ع . دید بان

بالا رفتن بدست خودمان است

پله های بلند و پهنی است در مقابل شما از آنها باید بالا بروید و راه طولانی را سیر کنید . این راه بطرف کامیابی حقیقی میرود .

گفتگوهای بی انتها دراطراف موضوع کامیابی می‌شنویم .

عقاید دراینموضوع مختلف است : بعضی از لینکن (١) - Lincoln صحبت می کنند که فقط چند کتاب وچند فرصت بیشتر نداشت ولی آنها را بکار انداخت و از آن ها استفاده نمود .

برخی از کسانی که توفیق و کامیابیشان فرع نقشه های کامل و مسلسلی بود که قبلاً تهیه دیده بودند گفتگومینمایند .

بعضی اشخاص را که ما کامیاب میخوانیم مقصودمان اینست که پول دارند . کامیابهای بدون کار و زحمت هم پیدا میشوند . این قبیل اشخاص قمار

بازانند ازمیل پهلوانان وال استریت (۲) Wall Street یا اشخاص دیگری هم پیدا میشوند که بحیله دارائی خود را از همنوع خود بدرآورده اند ولی این اشخاص کامیاب نیستند .

اشخاصی‌هم دیده شده که بدون قناعت و امانت بمقصود رسیده اند .

ولی توفیق این اشخاص هم باز مربوط به صفات و خصائل معینی است اقلاً گاه بگاه باید از خود گذشتگی داشته باشند ؛ باید قانع، صرفه جو و پشت کار دار باشند . تنها گفتن بیك جوان که او احتیاج به بعضی صفات دارد وقت تلف کردن است مگر آنکه او را باین نکته متوجه سازید که اصول کامیابی را میتواند درخود نمو وتوسعه دهد .

جوانی از کلیس هنتینکتن Colis P. Huntington تقاضای نصیحتی کرد گفت : « ده هزاردلار بردار و بتربیت درختان صمغی بپرداز » « جوان اظهار کرد » ده‌هزاردلارندارم هنتینکتن گفت : «خیلی‌خوب قبل ازآنکه ازمن مشورت کنی برو ده هزار دلاررا بدست بیاور »

وضعیت صاحب راه آهن خیلی شبیه بناصح معمولی جوانان است که میگوید : « درستکار ، زحمت کش ، با کف نفس ، شجاع ، برد بار و قانع باش — ولی باو نمیگویند چگونه میتواند این صفات را داشته باشد .

برای کامیابی بزرك باید قبل ازهمه زحمت کش ودارای قوة تحمل کار سخت باشید . این صفت ازتمام صفات رویهمرفته بزرگتر و مهمتراست . وشما میتوانید این صفت را در خود نمو دهید .

نقشهٔ کار خود را هر روز قبلاً بریزید وآن را بمورد عمل بگذارید . نگذارید عادت بکارنا تمام بکنید . اگرچه ترك این عادت مشکل است و برای بعضی غیر ممکن ، ولی اگر خواسته باشید شما هم می توانید خودتان

را اتفاقاً کارگر سختی نمائید . باید این کار را بکنید ــ این اولین قدم بطرف کامیابی است .

ازخود گذشتن عبارت از تربیت کردن روح خود شخص است ، عوض آنکه از خود سؤال کنید « چگونه میتوانم خودم را مشغول کنم یا چگونه لباس بپوشم » بخودتان بگوئید : « چه میتوانم بدون آن بکنم »

کف نفس نه تنها برای حفظ پول شما مهم است بلکه بیشتر از این نقطه نظر اهمیت دارد که وقت و مایه حیاتی شما را حفظ و نگاهداری میکند ، **قناعت مسلماً یك قسمت کف نفس است . اگر در استعمال دخانیات افراط ننموده یا ابداً استعمال نمیکنید ، اگر درمشروب زیاد روی نکرده یا ابداً نمی آشامید – پول و مایه حیاتی را با هم ذخیره کرده اید** اگر بپوشاك ابلهانه توجهی ندارید ــ وقت و فکری را که بعضی بی جهت صرف ظاهر سازی می کنند اندوخته اید .

درخط کف نفس از همه مهمتر این است که خود را بخیال نیندازید که دیگران در بارهٔ شما چه فکر میکنند . سعی کنید مورد توجه اشخاص مهم واقع شوید و ذهن خود را ازعقیده جمعیتی که ابداً منظوری نداشته و بشما کاری نمیتوانند بکنند دور نگاهدارید .

خیلی اشخاص وقت خودرا تلف نموده وازعقاید دیگران مشوش میشوند درصورتیکه اگر نسبت بعقیدهٔ عامه بی اعتنا بودند کامیاب میشدند .

شوق یك عامل بزرك کامیابی است . مخصوصاً باین علت اهمیت دارد که در شروع نمودن بکار بانسان کمك میکند .

بد بختانه شوق مشکل ترین صنعتی است که میشود بدست آورد ودر شخصی تولید کرد ، شوق در اشخاص یك امر طبیعی است . اشخاصیکه موی

سیاه ، اندام متناسب و شانه عریض دارند غالباً شوق در آنها دیده میشود ، با وجود این ، ریشه شوق را میتوان و باید در خود کاشت ، شروع کنید که از ذهن خود احساسات شکوه آمیز ونارضامندے را بیرون کنید . این مثل وجین کردن (علف های هرزه از کشت زاراست) اگر بتوانید مغز خود را از احساسات ابلهانه شکوه ، از خود نمائی بیهوده رهائی دهید کشت زار روح خود را برای نمو شوق پاك و آماده کرده اید . شوق با مایهٔ حیاتی که عبارت از صحت ، وقدرت باشد مربوط است .

صبح بعد از هشت ساعت خواب بیدار شوید تا با شوق و شعف باشید

در این صورت حاضر برای هرکار سخت و مشکلی خواهید بود ولی اگر یکشب را ابلهانه به بیخوابی بگذرانید و پس از آن فقط پنج ساعت بخوابید روحتان کسل میشود و شوق از وجود شما بیرون میرود .

قوه خود را نمو دهید . آنرا ذخیره کنید و خود را وادار نمائید که با شوق و امید بعالم نگاه کرده و مشکلات آن را حقیر و پست شمارید .

امانت و درستی از زمان احکام عشره و قبل از آن مورد توجه واساس کاراست . خیلی شهرت هاے دروغی که میگویند امانت و درستی در کار لازم نیست ولی بدانید کمتر بخت واقبالی بر پایه خیانت قرار گرفته است ،

یقین داشته باشید که کامیابی حقیقی فقط نصیب اشخاص امین و کسانی میباشد که راستی ودرستی را پایهٔ گفتار ، رفتاروکردار خود قرار داده و با دیگران بدرستی رفتار میکنند .

آنچه شما میکنید فقط نتیجهٔ کامل ترین اراده خودتان خواهد بود

اگر عوض ملامت خود دیگران را سرزنش کنید هرگز جلو نخواهید افتاد و ترقی نخواهید کرد . شما باید خودتان را ترقی دهید نه اینکه سعی

داشته باشید دیگران را تنزل دهید . خودتان باید در حق خودتان سخت گیرترین قاضی خویش باشید . خواستن کامیابی فقط بصرف آرزو یا تمجید صفاتی که باعث آن میشوند کافی نیست باید این صفات را نمو داده و به کار به بندید .

یك کامیابی حقیقی هست که ما در بارهٔ آن کم حرف می زنیم . و آن ازخود گذشتگی است . این بزرگترین و بالاترین تمام صفات است گرچه گفتگو کنندهٔ های کامیابی کمتر ازآن سخن می رانند . ازخود گذشتن کمتر در مباحثات و تجسسات امروزه ما داخل میشود با وجود این هر کس که خواسته باشد حقیقتاً در کار و رشته خود بزرك بشود پیوسته باید آخرین حد میل از خود گذشتکی و بکار دیگران خوردن را دارا باشد . ممکن است ملیونها پول را روی هم توده کند ولی یکی از مردان حقیقتاً بزرك عالم نخواهد شد . مکرآنکه بالطبع بفهمد که اولین وآخرین تکلیف انسان اینستکه کوشش کند دیکران را بشکرانه زندگانیخود بهتر وخوشحال تر بکند .

هر کجا « آتش شایستکی و استعداد نهان بود » حتماً مشتعل شده و خود را نشان خواهد داد

از روزنامه ایران

نقل از جریدهٔ ایران

فقدان مستشرق معروف

روز گذشته خبر فوت مستشرق عالیقدر شهیر و . و . بارتولد روسی که تحقیقات و تحریرات او در تاریخ مشرق زمین و تاریخ شرق اسلامی ذی قیمت است و احساسات هوا خواهان علم و معرفت را جریحه دار می نماید باداره رسید .

افول این ستارکان درخشان که معرف تمدن وتاریخ ایران واسلام بدنیا هستند موجب تأسف است .

مکتوب ذیل راجع به خلاصه زندگانی مومی الیه رسیده که برای آشنائی بمقام ارجمند علمی و ادبی دانشمند فقید قابل مطالعه است ،



یکی از مستشرقین معروف جماهیر شوروی آکادمیك و . و . بارتولد بعد از سی و پنج سال خدمت بعالم مشرق مخصوصاً مشرق اسلامی در ۱۹ اوت در شهر لنین گراد بدرود زندگانی گفت

آکادمیك بار تولد یکی از مشاهیر ایران شناسان و مدیر مجلهٔ سالیانهٔ « ایران » که از طرف مجمع علوم جماهیر شوروی در لنین گراد منتشر میشد بود که دست اجل ازمیدانش در ربود

آکادمیك بار تولد اولین کتاب خود را در تحت عنوان « ترکستان در زمان حملهٔ مغول » در سال ۱۹۰۰ در مجمع علوم نشر داده و به اخذ دیپلم دکترتاریخ شرق موفق گردید وقبل از او در۱۸۹۰ اولین کنفرانس خود را در موضوع (تشکیل دولت معظم چنگیزی) برای حضار دارالفنون ـن پطرس ـ بورغ خوانده بود بعد از ۱۵ سال فعالیت در سال ۱۹۱۰ بعضویت مجمع علوم روسیه منتخب گشته و بمرور زمان در دوائر علمی دنیا معروف شده بعضویت اکثر مجامع علمی دنیا افتخاراً قبول گردیده بود تعداد تصنیفات و تألیفات آکادمیك بار تولد از بزرك و کوچك زیاد تر از ۳۰۰ جلد است غیر از مطبوعات روسیه در مجلات خارجه هم اکثراً مقالات و تحریرات نشر کرده مخصوصاً اکثر مقالات درمجله Mitteilungen des Seminars für orient Sprach ومجلات Der islam وEnzyklopaedi des islam ومجله از آثار قلمی

فقید محترم است ازتصنیفات و. و. بارتولد کتاب « ترکستان » که حاوی احوال تاریخی آن ولایات از قبل از اسلام تا دورهٔ چنگیز خان و اولاد چنگیزخان رسانده که امروز از وثائق معتبر محسوب شده بزبان انگلیسی هم ترجمه شده است

بعدالغ بك ودوره او (تاجیکستان) مدفن ترکان و مغول ها ــ حافظ ابرو وتصنیفات او ــ مسئله افتادن رود آمودریا بدریاے خزر ــ تاریخ آبیاری ترکستان ــ تاریخ پنبه کارے ترکستان ــ تحلیل تصنیفات گردیزے ــ زینت الاخبار ــ تحلیل بحر الاسرار فی مناقب الاخیار محمود بن ولی ــ وثائق خطی درموزه اوم اسلامبول وقاهره ــ عتائق ترکستان قدیم ــ قیمت سواحل بحر خزر درتاریخ اسلام ــ جغرافیای ابن سعید ــ مورخ موسوی و تاریخ خیرات ــ آثارخطی راجع بتاریخ و جغرافیا در موزه اوم آسیا ــ تاریخ مشرق شناسی دراروپا و روسیه ــ جغرافیاے تاریخی ایران ــ خطوط فارسی در دیوان مسجد منوچه در آنی اشعار رجز فارسی وتاریخ اومسائل ایران شرقی ــ خلیفه وسلطان دورهٔ بنی امیه بموجب اسناد جدید ــ حکومت روحانی وجسمانی درممالك اسلامی ــ اتحاد اسلام از مذاهب اسلام مروانی‌ها ــ ترکیه ــ اسلام عیسویت ــ حرکات دینی در عصر دهم ــ مسئله هلال مثل نشان اسلام ــ قران و دریا ــ مسلمهٔ کذاب ــ کارل کبیر و هارون الرشید ومقالات متعدد درمجلهٔ عالم اسلام که شرح آنها باعث تفصیل میشود از آثار قلمی فقید مذکور است

چون سابق بر این ایران شناسی در روسیه توسعه نداشت لهذا اکثر نشریات راجع بایران شناسی نا تمام میماند .

اخیراً اکادمیك بارتولد درنظر گرفته بود هرقدر کتاب قبلاً راجع بایران نشر شده و هرچه هم بعد ها نشر شود درمحلی تمرکز داده ومکمل نماید و برای اجرای نظریه خود اخیراً مجله سالیانه در تحت عنوان « ایران » بمدیریت خود نشر میکرد که تا حال سه جلد او نشرشده بود متأسفانه این دفعه هم بتمرکز ایران شناسی موفق نشدند ما بعموم مستشرقین روسیه و بازماندگان مرحوم بارتولد تسلیت داده امید واریم آرزو های ایران شناسی آن مرحوم را زنده نگاه خواهند داشت .

﴿ ر . علی اصغرزاده ﴾



تاریخچه شیر و خورشید

در یکمقدمه و سه گفتار

جون خلاصه این تاریخچه در روزنامه ایران آزاد چاپ و به پیشاهنگان ایران هدیه شده اینك اصل تاریخچه را که در اینجا چاپ میشود نیز به پیشاهنگان مزبور هدیه مینمایم .

﴿ کسروی ﴾

مقدمه

تا آنجا که ما میدانیم تا کنون کسی از ایرانیان یا از ایرانشناسان اروپا در باره شیروخورشید و چگونگی پیدایش آن و اینکه چگونه و

از کی شهرت و رواج یافته و نشان رسمی دولت ایران شده تحقیقی از روی دلیل و گواه ننموده است . نگارنده از هشت سال پیش توجه بدینموضوع داشته از یکسوے در کتابها بجستجو پرداخته از سوی دیگر بگرد آوردن سکه های کهنه که دراین باره یکی از ابزارهای کاراست کوشش مینمودم و بیاری خدا به نتیجه هاے سودمندی برخورده ام که اینك برای آگاهی همه براین صفحها مینگارم .

شیروخورشید را ما از کودکی دیده وهر روز چند بار تماشا می کنیم و اینست که شگفتی آن از نظرها برخاسته . ولی اگر بیگانهٔ هوشمندی ناگهان آن را دیده وآگاهی یابد که نشان دولت ماست سخت درشگفت فرو می ماند !

آن کدام شیر است که دم بر انگیخته و شمشیر بدست گرفته آفتاب را بدوش خود میکشد ؟ ! آیا این شکل همچون شکلهاے متولوجی یونان در نتیجهٔ یك افسانهٔ کهنه پیدا شده ؟ یا دانشمندی آن را بعنوان رمز و برای اشاره به برخی اندرز های اجتماعی پدید آورده ؟ یا خود چه مایه و بنیاد دیگری براے پیدایش آن درکار بوده ؟ ... پرسشهائی است که هر بیگانهٔ هوشمند ازدیدن شیروخورشید ما از اندیشه خود گذرانیده وهرگاه که بایکتن ایرانی برخورد ازوهم خواهد پرسید دیگرچه داند که حقیقت کار برخود ایرانیان نیز پوشیده است !

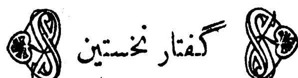
این عادت همه جا درمردم هست که چون پی بحقیقت کاری نبردند دست بدامن افسانه و پندار میزنند . در باره شیر و خورشید این سخن میان ایرانیان مشهوراست که شیر نشان ارمنستان بوده شاه عباس بزرگ چون استقلال ارمنستان را بر انداخته بیادکار این فیروزے خورشید را که نشان ایرانیان

بوده بر پشت شیر نشانیده .

ولی این سخن از هیچروی با تاریخ سازش ندارد . زیرا اگرچه شیر را ارمنیان و آفتاب را ایرانیان فراوان بکار می برده اند دلیل بر اینکه آن خاص ارمنیان بوده و این خاص ایران در دست نداریم و آنگاه این یقین است که پیدایش شیروخورشید بسیار پیشتر از زمان صفویان بوده و ما سکه هائی با نقش مزبور در دست داریم که قرنها پیش از پادشاهان صفوی زده شده است . گذشته از اینکه تا زمان شاه عباس استقلال از ارمنیان باز نمانده بود . زیرا استقلال ایشان در ارمنستان برای آخرین بار درقرن پنجم هجری بدست رومیان نابود شده و پادشاهی که در بیرون ارمنستان در کلیکیا « روبنیانان » بنیاد نهاده بودند این هم درآخر های قرن هشتم بدست مصریان بر افتاده بود . داستان شاه عباس با ارمنیان بیش از این نبود که دسته های بسیار انبوهی را از ایشان از ارمنستان کوچانیده در سپاهان و مازندران جای داد و جلفای سپاهان که ارمنیان « جلفای نو » مینامند از آنهنگام پیدا گردید

پس پیدایش شیروخورشید وداستان آن چگونه بوده است ؟ ...

ما اینموضوع را در سه گفتار روشن خواهیم ساخت و نخست از شیر تنها (شیرلخت) و خورشید تنها (خورشید پیاده) که شیرو خورشید از بهم پیوستن این دو پدید آمده گفتگو آغاز مینمائیم :



گفتار نخستین

شیرلخت وخورشید پیاده

این عادت بسیار دیرینه مردمان است که درکارهای خود از شکلهای چهار پایان ودیگر آفریدگان استفاده می جویند . از روی دلیلهائی که ما یاد خواهیم کرد در ایران و سرزمینهای پیرامون ایران ازقرنهای باستان جانوران

وستارگان آسمان بویژه آفتاب وشیر را بردرفشها(۱) وسکه‌ها ودیگر ابزارهای شاهی می نگاشتند (۲)

چه آفتاب درخشان ترین جرم آسمان است ومیدانیم که درنزد مردمان باستان بلند ترین جایگاه را داشته است . شیرهم دلیرترین درندکان وپیش مردم بمردانگی معروف و به سنگینی و پابرجائی موصوف است که خود بهترین نمونه پهلوانی و برای نقش درابزارهای جنگ شایان ترین شکل بوده .

در باره شیر این نکته نیز در کار است که چند تن از امپراتوران روم و برخی حکمرانان ارمنیان در کیلیکیا « لئو » (۳) یا « لوون » (که شکل ارمنی لئو است) نام داشته اند و چون این کلمه در لغت بمعنی شیر است برای این پادشاهان شیر شایسته ترین شکل بوده که بر درفشها و سکه های خود بنکارند . و گویا بیشتر بدست این پادشاهان بوده که نقش شیر شهرت و رواج گرفته است .

---

(۱) ما در این تاریخچه بیرق یا علم را در همه‌جا بنام پارسی آن که « درفش » است خواهیم خواند . این کلمه در شعرهای شاعران بسیار است

فردوسی می گوید :

ز گرد اندر آمد درفش سیاه سپهدار ویسه به پیش سپاه

نظامی می گوید :

جهاندار در قلبگه کرد جای درفش کیانیش در سر بپای

آرزو داریم که دیگران هم در گفتگو و نگارش این نام پارسی را بکار برند که بار دیگر شهرت یافته بیرق ترکی و علم تازی از میان بر خیزند .

(۲) نگاشتن را در اینجا و در جایهای دیگر نیز بمعنی اصل کلمه که نقش کردن است بکار برده ایم .

(۳) Leo

از لوونان ارمنی که شش تن و همگی از خاندان « روبنیان » و پادشاهان کیلیکیا بوده اند داستان هائی در تاریخ درباره شیر هست که ما باید در اینجا یاد نمائیم : یکی از آن داستانها اینکه از برخی از آن شش تن بویژه از لوون دومین سکه های فراوان در دست هست و نگارنده هر چه سکه ازیشان دیده ام همگی با نقش شیر بوده . ولی از دیگر پادشاهان آنخاندان که نام لوون نداشته اند سکه های کمی با نقش شیر در دست هست .

در زمان لوون دومین که باصلاح الدین ایوبی همروزگار بود سومین لشکر کشی چلیپائیان (صلیبیان) که یکی ازحادثهای مهم تاریخ آسیا و اروپاست رخ داده فردریك بازباروسا(۱) امپراطور آلمان بهمدستی پادشاه انگلیس و پادشاه فرانسه هر کدام با سپاه بزرگی و با دسته های انبوهی از ترسایان داوطلب جهاد باهنك جنك با صلاح الدین و در آوردن بیت المقدس ازجنك او روی باسیا آوردند و بمناسبت گفتکو از شیر این نکته را دراینجا یاد می‌نمائیم که ریچارد پادشاه انکلستان در نتیجه دلآوریها و مردانکی ها که در این جنکها از خود آشکار ساخت در میان ترسایان بلقب « دل شیر » (۲) مشهور گشت .

لوون بجهت نزدیکی کیلیکیا بشام و فلسطین و بعلت همکیشی که با ترسایان داشت بهوا داری آنان برخاسته همکونه یاری و دستکیری بدیشان کرد . فردریك بپاداش این نیکیهای او وعده داد که چون باروپا باز گشت تاجی برای او فرستاده او را به رتبه پادشاهی ارمنستان برساند . ولی چون فردریك دریکی از رودهای آسیای کوچك آب از سرش گذشته باروپا بر گشتن نتوانست پسر وجانشین او بهمدستی پاپ روم تاجی ودرفشی

(۱) Barbarossa
(۲) Coeur de Lion

برای لوون آماده ساخته بدست فرستاد گان خود برای او کسیل داشتند» و بر درفش بمناسبت نام لوون صورت شیری را نقش کرده بودند » .

چنانکه گفتیم درقرن هشتم هجری بنیاد حکمرانی رو بینایان از کیلیکیا بدست مصریان کنده شده و لوون ششم آخرین فرمانروای آن خاندان که پس ازچندین سال بند و زندان در مصر بپایمردی پادشاه اسپانیا آزادی یافته و بارو باشتافته بود آخرین روز های خود را در پاریس گذرانیده سر انجام در سال ۱۳۹۳ میلادی در شهر مزبور بدرود زندگی گفته در جائی که بنام« سن دنیس » معروفست بخاك رفت و بر سر گور اوتندیس (مجسمه) اورا از سنك مرمر تراشیده بگذاردند که اکنون هم آن گور و آن تندیس در آنجا که گفتیم برپا ونمایان است: لوون با رخت شاهی دربر وتاجی برسر بر روی گور دراز کشیده (درست مانند تندیس ناصر الدین شاه قاجار بر روی گورخود در شاه عبد العظیم) و « دو شیر زیر پای اوپشت بیکدیگر کرده خوابیده اند » همچنین « بر سر خاص لوون که فرانسویان « ایکوسون » (۱) می خوانند و هنوز برسپر خاکش نگاهداشته اند نقش دو شیر بادهانهای باز و زبانهای دراز نمایان است » . (۲)

ازاین داستان ها دوچیز روشن است : یکی اینکه نقش شیر بردرفشها و سکه ها در ارمنستان معروف بوده . دیگری آنکه بیشتر بدست پادشاهان لوون نام بوده که این نقش بکار میرفته . بلکه از داستان گور و سپر لوون ششم پیداست که آن پادشاه نقش شیر را نشان خاندان خود ساخته بود .

شاید آن سخن ایرانیان که شیر را می گویند درنخست نشان ارمستان بوده . ازهمین جا برخاسته . ولی چنانکه گفتیم این سخن نادرست است .

Ecusson (۱)

Histoire du Peuple Armeien, par de Morgan. (۲)

زیرا از یکسوی ما میدانیم که پادشاهان دیگر ارمنیان که نام لوون نداشته اند نقش شیر را کمتر بکار می برده اند و سکه های فراوان از ایشان با نقشهای دیگر در دست هست . از سوی دیگر چه درزمان پادشاهان کیلیکیا وچه پیش ازایشان و یا پس از ایشان نقش شیر را در ایران ودیگر سر زمینها نیز بکار می برده اند .

در ایران چه بر درفشها و چه بر سکه ها این نقش بفراوانی معمول بوده . نگارنده سکه هائی در تصرف دارم که برخی در زمان مغول در شهر های خراسان ، و برخی در زمان صفویان در مازندران و دیگر شهر ها زده شده و همگی با نقش شیر لخت است . با آنکه خواهیم دید که درزمان صفویان شیروخورشید معروف معمول وبوده با اینهمه نقش شیرلخت را نیز بکار می برده اند . (۱)

اما درفشها در این باره ما از دیوانهای شاعران استفاده می جوئیم . زیرا از تاریخها کوچکترین دلیلی در این باره بدست نمی آید . ولی شاعران چه در قصیده ها و چه درمثنوی ها گاهی از درفش نام برده و آن را ستوده اند و بسا که نام شیر را هم برده اند . این شعر مولوی از بس که شهرت دارد « شیرعلم » در زبانها جای ضرب المثل را گرفته است :

ما همه شیریم شیران علم ❁ حمله مان از باد باشد دمبدم

فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی « ویس ورامین » که اصل آن افسانه بخط و زبان پهلوی و از یادکار های دوره ساسانیان بوده و او

---

(۱) از زمان صفویان یکرشته پولهای مسی در دست هست که نقش شیر و گوزن را با هم دارد که شیر گوزن رادر حال دویدن بچنك آورده و چنگالهای خود را بکمر او فرو برده بدریدنش پرداخته است .

در آخرهاے قرن پنجم هجری بخواهش ابوالفتح المظفر پسر رئیس الرؤساء که از بزرگان ایران و از نزدیکان ملکشاه بوده و حکمرانی سپاهان را داشته با پارسی آنروزے بنظم آورده وخود یکی از گرانبها ترین اثرهای ادبی ایران است در وصف رزمی می گوید :

چو سروستان شده دشت از درفشان ❁ چو دیباے درفشان مه درفشان (۱)
فراز هر یکی زرین یکی مرغ ❁ عقاب و باز با طاوس و سیمرغ
بزیر ماه در شیر آبگون رنك ❁ تو گفتی شیر دارد ماه در چنك

اگرچه این یقین نیست که این وصف درفش را شاعر از خویشتن برمطلب های کتاب افزوده نباشد ولی از روی اندیشه وباریك بینی می توان دانست که آن وصف در اصل کتاب نیز بوده و شاعر از خویشتن نیفزوده است . زیرا اگر شاعر از خویشتن بوصف درفشها می پرداخت ناچار از روی درفشهاے زمان خود وصف می نمود و در زمان سلجوقیان ما میدانیم که بر سر درفشها « ماه نو » نصب می نمودند و نصب نمودن مرغ و خروس زرین بر سر درفشها که از یادکارهاے دوره باستان هخامنشیان است در زمان سلجوقیان بی شك معمول نبوده . پس ازاینجا پیداست که در روزگار ساسانیان نیز درایران بر درفشها شیر وماه را نقش مینمودند .

نظامی در مثنوی لیلی ومجنون که گویا درآخرهای قرن ششم هجری سروده در وصف جنك نوفل با قبیله لیلی می گوید:

---

(۱) این مصرع بی غلط نیست و بهر حال درفشان دوم بمعنی ارزان است و گویا بجای سومی هم « درخشان » درست باشد .

خـورشید درفش ده ز بانه — چون صبح دمیده دم نشانه

گشته زمی ازدرم چو دریا — سنك ابلـه‌روتر از ثریـا

هـر شیـر سیاه کایستـاده — چون مار سیه دهان گشاده

شیـران سیـاه در دریدن — دیـوان سپید در دویـدن

یقین است کـه نظامی ازچگونـگی درفشهاے تازیکان آ گـاهی نداشته و این وصف از روے درفشهاے زمان و سرزمین خود اوست و اگر چه بیت ها دارای ابهام است وشاید بی غلط هم نباشند بهر حال این اندازه مفهوم است کـه در زمان نظامی خورشید را با ده زبانه در گـرداگردش به پرچم درفش نـگاشته یا برسر آن نصب مینموده اند ، همچنین شیران سیاه را با دهانهای باز بر پرچمها می نـگاشته اند

در بارهٔ خورشید جز این شعرهاے نظامی دلیلی از گـفته‌هاے شاعران در دست نداریم ، ولی این یقین است کـه آن را نیز هم بر درفشها وهم بر سکه ها می نـگاشته اند ، نـگارنده یکدانه سکه با نقش مزبور در دست دارم ، و آنـگاه چون یقین است کـه ماه وستارکان را بفراوان بکار می برده اند جهتی ندارد کـه آفتاب که‌برهمه آنها برترے دارد بکار نبرده باشند .

در بارهٔ شیر تنها وخورشید تنها پیش از این گـفتـگو درخور نیست و این بی شك است کـه هر کـدام را از قرنهای باستان درایران ودر دیـگر سرزمین ها بکار می برده اند (۱) اکـنون بایددید کـه‌از کی این دونقش بهم پیوسته وشیروخورشید را پدید آورده اند و این موضوع گـفتار دومین‌است.

---

(۱) شیر را اکنون هم در بلجیك و انگـلستان در درفشها بکـار می برند ، خورشید نیز نشان ارجنتین است.

(گفتار دومین)

(خورشید وشیر چگونه بهم پیوسته اند ؟)

باید دانست که در باره پیدایش شیروخورشید ما اگر سند تاریخی در دست نداشتیم و سروکارمان با اندیشه و پندار بود چندین راه می‌توانستیم پنداشت .

یکی‌ازاین راه ها آنکه پادشاهی طالعش برج اسد بوده یعنی در هنگام زائیدن او خورشید از روے حساب علمی در برج اسد بوده و این پادشاه صورت طالع خود را برسکه ها بنگاشته و شیروخورشید از اینجا پدید آمده است . این پندار دامنگیر برخی پادشاهان صفوی بوده‌وچنانکه خواهیم دید شاه طهماسب بزرك كه طالع او برج حمل (بره) بوده در برخی سکه ها خورشید را بر پشت بره نشانیده است .

دومین راه که می توانستیم پنداشت اینست که بنیاد پیدایش شیروخورشید آن ارتباط علمی است که میانه آفتاب و برج اسد نزد ستاره شناسان باستان معروف بوده چه این ستاره شناسان دوازده برج آسمان را که همگی نامهای آنها را میدانیم میانه هفت ستاره گردان (سبعه سیاره) که بعقیده آنان آفتاب هم یکی از آنها بوده بخش نموده هر یك یا دو برج را خاص یکی ازآن ستاره ها می دانستند و بنام خانه آن ستاره مینامیدند که از جمله برج اسد را « خانه خورشید » مینامیدند . خواجه نصیرالدین درمنظومه خود در بارهٔ ستارکان در اینموضوع می گوید :

اولین از بروج با هشتم نام آن بره وديگر كژدم
هردومریخ را شدند بیوست همچو برجیس‌را کمان باحوت
زهره راخانه ثوروهم میزان شمس‌را شیر وماه را سرطان

تیر را خانه خوشه و جوزا   مرز حل راست جدی و دلو عطا

این افسانه را هم از ایرانیان نقل نمودیم که آفتاب نشان ایرانیان بوده شاه عباس بر پشت شیر ارمنیان نشانیده است .

ولی خوشبختانه ما ازاین پندار ها پاك بی نیازیم و یك سند معتبر تاریخی داستان پیدایش شیروخورشید و زمان و تاریخ آن را برای ما بیان می‌سازد این سند نوشته ابن عبری است در کتاب « مختصر تاریخ الدول » که از کتابهای پر ارزش تاریخی است ودرخور همه گونه شگفت است که چنین سندی از چشمها پنهان مانده و کسی تا کنون بحل معمای شیروخورشید بر نخاسته و آنگونه افسانه ها در باره آن پیدا شده است !

ابن عبری مینویسد غیاث الدین کیخسرو پسر عزالدین کیکاوس که از حکمرانان سلجوقی آسیای کوچك و دومین کیخسرو از آنخاندان است دختر پادشاه گرجستان را بزنی گرفته بود . در آن زمانها زیبائی زنان گرجستان بویژه زیبائی شاهزاده خانمهای گرجی در سراسر شرق و غرب شهرت یافته و بسیاری از پادشاهان و فرمانروایان دور و نزدیك از مسلمان و ترسا زن از آنخاندان می گرفتند. داستانهائی در این باره در تاریخها هست که دراینجا فرصت یادکردن آنها را نداریم .

کیخسرو فریفته زیبائی و دلارائی شاهزاده خانم گرجی گردیده دل و اختیار از دست داده بفرمان عشق میخواست روی درهم و دنیا را با نقش رخسا او بیاراید . نزدیکان کیخسرو بپاس اسلام رأی بدین کار نمیدادند. ولی چون او پافشاری داشت چنین تدبیر اندیشیدند که صورت شیری نگاشته رخساره همچون خورشید آن شاهزاده گرجی را همچون خورشیدی برفراز آن بنگارند که هم دلخواه کیخسرو انجام گرفته هم مردم پی بحقیقت

کار نبرده چنین انکارند که مقصود نقش صورت طالع پادشاه است (۱)

مقصود ابن عبری نکوهش کیخسرو است که چرا بدینسان پای بند عشق زنی بوده ، بر ابن عبری خرده نباید گرفت زیرا او از زیرچرخشت استخوانسای عشق درنیامده بوده ، و بهرحال چون او نزدیك بزمان کیخسرو میزیسته (۲) واز سرگذشت وتاریخ او و خاندانش آگاهی بسیار داشته نوشته اش دارای همگونه اعتبار. واز نظر تاریخ ایران درخور ارزش بسیار است

گذشته ازآنکه دانه‌هائی ازآن سکه کیخسرو با نقش شیر وصورت خورشیدوار شاهزاده خانم گرجی در دست هست که از جمله دانه ای در تصرف نگارنده است و در اینجا هم گراور می نمائیم و خود این سکه ها



نمره ۱ از سکه های مغول است که در توس زده شده.
نمره ۲ سکه کیخسرو است .

بر اعتبار نوشته ابن عبری بهترین دلیل است ، زیرا کسانیکه درفن سکه شناسی دست دارند می دانند که پیش از کیخسرو هرگز سکه ای با نقش

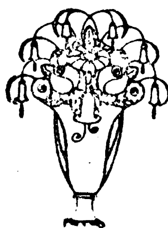
(۱) « تزوج ابنة ملك الكوج فشغفه حبها و هام بها الی حد ان اراد تصویرها علی الدراهم فاشیر علیه ان یصود صورة اسد علیه شمس لینسب الی لطالعه و یحصل به الغرض » مختصر تاریخ ابن‌العبری چاپ بیروت ص ٤٤٧

(۲) کیخسرو در سال ٦٥٤ در گذشته است .

شیروخورشید دیده نشده و این سکه‌ها نخستین سکه با نقش مزبور می باشد. و چون نقش آنها از هر حیث با نوشته ابن عبری درست می آید از این جا استواری آن نوشته پیداست .

روزی من این داستان را با یکی از دوستان باز می گفتم درشگفت اندر شده گفت چون این نقش پدید آورده عشق است چه بهتر از این که بهره‌ایران گردیده ونقشی بااین نشان تاریخی‌همگونه برتری داردبرپاره نقشهائی که برخی دولت ها نشان خود ساخته اند ونشان و نامی در تاریخ هرگز ندارد !

بارے تا اینجا چگونگی پیدایش شیروخورشید بدست آمده و زمان آن که میانه هاے قرن هفتم هجرے است نیز دانسته شد . اکنون باید دید این نقش چگونه ازآسیای کوچك بایران آمده وچگونه رواج وشهرت یافته و از کی نشان رسمی ایران گردیده است . اینموضوع را نیز درگفتار سومین روشن مینمائیم



مکاتیب تاریخی

یکی از علمای بزرك اصفهان بخـواجه رشید الدین صاحب دیوان از سنگینی مالیات و منال وتحمیلات سنـگین بررعایا شکایت برده وتقاضای تعدیل کرده خواجه وساطت اورا قبول وممیز برای تعدیل مالیات ارسال ومکتوب ذیل را بآن عالم بزرك جواب نوشته است .

برای تحقیق در اوضاع واحوال قدیم و کیفیت مملکت داری ورعیت پروری آنان مطالعه و تدقیق در اینگونه مکاتیب از واجباتست

مکتوب

مشرفهٔ شریف و ملطفه لطیف که مشحون بصنوف وداد و موشح بالوف اتحاد بود رسید علم الله که از مطالعهٔ فحاوی و مشاهدهٔ مطاوی آن دیده را نوروسنیه را سرور افزود و الطافی که فرموده بودند و اکرامی که نموده بودند نتیجهٔ ذات ملك صفات آن خلاصهٔ ادوار و یگانهٔ روزگار امثال این افضال تواند بود و نظم معانی و ترکیبات و جمال صور کلمات در دل ودیده خاصیت نور و سرور بخشید و گفت

هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنك دل
کز عهده بیرون آمدن نتوانم این پیغام را

و برغرایب بیان و عجایب کلك و بنان آن خسروکشور علم وایقان آفرین فراوان و محامد بی کران گفته آنچه در باب خرابی عراق عجم بقلم گهربار و کلك دررنثار مرقوم گشته که فقر و فاقه وصبر و طاقه اهالی اصفهان از حد منتهی و درجهٔ قصوی گذشته و از غایت تواتر نکبات دوران و ترادف بلیات و احزان . . . . . (۱) از ورق اجفان روانه کرده اند و اگر چنانچه میخواهند که قصهٔ پرغصه احوال را بسمع ارکان دولت و

(۱) در اینجا دو سه کلمه در نسخه اصل لایقرء بود .

اعیان حضرت رسانند بسبب قطرات عبرات مدامع که مطالع ارقام اقلام را محو
میکنند نمی توانند نکاشت چون مبنی بر ملتمس آن جناب که واسطهٔ قلادهٔ ریاست و
درصدف جلالت و کیاست است عنایت مبذول داشتن واجب بود درین وقت خواجه
علی فیروز نابی که سالهاست بخدمت این ضعیف قیام نموده و مردے
جلد و کاردانی کافی و عادلست بدانجناب فرستاده ایم تا بحضور آنجناب مجدداً
قانون المدة اصفهان بسته ودفاتر قدیم که در زمان اتراك جابروتنك چشمان
ظالم پیدا شده بشوید و مقرر کرده ایم که اهالی اصفهان ازمزروعی ده یك
و از طمغاده نیم و از مواشی از گوسفندے نیم طسوج و از اشتری سه طسوج
بنواب جواب گویند و هر کرا باغی مشجر یا مکروم باشد بر قدر حاصل
آن نواب و ارکان دولت بغور رسیده خراجی معین گردانند چنانچه خداوندان
راضی و شاکر باشند و بهیچ نوع از انواع بر ایشان ظلم نکنند و املاك
ایشان را از تکلیفات و توزیعات و قلاق و قیجور معاف شناسند و مرفوع
القلم دانند و هزار سوار چریك که پیش ازین میدادند درحکم امسال بیش
از پانصد سوار نستانند و مرسومات ومیاومات ایشان را مجموع ازمال اصفهان
مجزے دارند وفرموده ایم که رسمهای محدث چون طمغاء حبوب وصابون
وفواکه و زیلو واقمشه که دراصفهان میسازند بکلی براندازند وازمتون
جرايد و روی دفاتر حك کنند و چون میخواهیم که آثار خیروا حسان اظهار
کنیم و در اکناف عالم و اطراف بلاد السن مجموع عباد بذکر محامد ما
ناطق باشد همچنین نواب عادل دل وخواجکان انصاف گستر بتمام ولایات ایران
از سرحد آب آمویه تا اقاصی آب جیحون و سرحد دریاے مغرب و تخوم
روم فرستاده ایم تا همه برین نسق که در اصفهان کرده ایم تمام آن ممالك
را قانون نوبندند یقین که موجب نیکنامی و ثواب اندوزے باشد و انوار
شادمانی برجبین جهانیان لائح گردد و نسیم کامرانی دراقطار امصار و انجاے
وارجای آفاق فائح شود والسلام

مکتوب نادری

یکی از سلاطین روس که تازه بتخت وتاج رسیده توسط ایلچی خود موسوم به (ایوان کاتسکین ایشیك) سلطنت خود را بنادرشاه خبرداده ودربار نادری بوسیله این مکتوب سلطنت اورا برسمیت شناخته است



نفایس دعوات و افیات اجابت قرین و تحف تحیات طیبات مصادقت تضمین از کمال محبت و نهایت مودت بجانب نجیب و صوب حسیب حضرت آفتاب طلعت ثریا منزلت زهرهٔ زهرائے برج سلطنت وکامکارے و درهٔ دریای عظمت و جلالت وشهریار ے وثمرهٔ شجرهٔ ابهت‌واقبال وشجرهٔ ثمرهٔ شهامت وجهاندارے و اجلال عمدة الخواقین المسیحیه زبدة السلاطین العیسویه پادشاه خورشید کلاه کیوان ایوان خسروشیرین شمایل روشن روان ابلاغ واهدا ساخته مشهود رای بیضا ضیا میدارد که نامهٔ نامی ومکتوب لازم الاعزاز گرامی که مشعر برمژده جلوس میمنت مأنوس آن خدیو والاشان براورنك پادشاهی و قرار یافتن حق بمرکز خود بعون و تایید الهی نکاشتهٔ کلك محبت سلك والا شده بود سمت وصول و ورود یافته باعث شکفتن شکوفهای شکفتگی در حدیقهٔ خاطر وموجب طراوت ونضرت چون همیشه بهار باطن وظاهر گردید و فی‌الحقیقه باولویت و استحقاق آن برازندهٔ سریروافسر بفرمانفرمائی آندیار درینوقت که این خبر بهجت اثرسامعه افروز گردید و این نوید فرح بخشا بمسامع دوستان رسیدنه بحدے انبساط و انتعاش در طبع اقدس حاصل شد که بدستیارے خامه و توسط نامه سمت اعلان و صورت اظهار و بیان تواند یافت و قبل از وصول مکتوب گرامی که بوساطت ایوان کاتشکین ایشیك وکیل آن دولت ابد مدت معلوم رای جهان آرائے همایون گردید از غایت محبت

باابلاغ نامهٔ مشکین ختامه وتهنیت وتبریك جلوس سعادت مانوس شاهی برداختیم انشاءالله تاج و دیهیم سلطنت برتارك شریف مبارك و ایام جهانداری و جهانبانی بابود و خلود مقرون باد و اینکه مرقوم قلم دوستی شیم شده بود که شرایط دوستی و محبت نسبت باین دولت جاوید مدت بهتر و بیشتر از ایام سلف مرعی و منظور خواهد بود هر چند قبل ازین از آنطرف که بسبب بی اهتمامی وسهل انگارے کار گذاران سالفه که متکفل امور آن دولت میبودند لوازم دوستی چنانکه مکنون خاطر و مقصود ضمیر مقدس میبود بعمل نیامد لیکن از آنجا که با دولت علیه روسیه حرف دوستی بمیان آمده بود از آن رهگذرها چندان غباری برخاطرخورشید مظاهر راه ندادیم حال که بحمد الله سریردولت موروثی بوجود مسعود آن حضرت مزین گشته این مطاب بالکلیه زنك زدائے کلفت و موجب احیائے راه و رسم الفت گردید معلوم است که بمحامد ذات خجسته آیات گرامی در هر باب شیوهٔ ایتلاف مرعی و ملحوظ و کشور مودت را از دست انداز تطاول فتن وفتور محفوظ خواهند داشت و شرحی که مستبشر تفویض شغل وکالت آندیار عظمت مدار بایوان کاتشکین بدستور سابق و توثیق او در امور بین الدولتین نوشته بودند وکیل مزبور درین مدت لوازم دولتخواهی بظهور آورده بهر جهة منظور انظار عنایات شهنشاهانه میباشد و درین اوان که از جانب نیکو جوانب آن پادشاه والاجاه بتجدید و امضای شغل و کار خود سرافرازی یافته است البته زیاده بر سابق اورا محل اعتماد آن دولت خواهیم دانست طریقهٔ مرضیه آنکه پیوسته بمراسلات دوستانه ابواب مودت مفتوح باشد

---

*



﴿ آقای محمد اسحق معلم زبان و ادبیات فارسی در هندوستان ﴾

فاضل محترم آقای محمد اسحق معلم ادبیات فارسی در اونیورسیته کلکته که یکی از دوستداران و مروجین زبان و ادبیات ایران ، و یکی از فضلا و دانشمندان هندوستان میباشند دو ماه قبل بطهران ورود و پس از انجام مقاصد ادبی بهندوستان مراجعت فرمودند

آقای محمد اسحق در حدود ۱۹۰۰ میلادی در کلکته متولد شده و تحصیلات خود را در اونیورسیته آنجا بپایان رسانده سپس در اونیورسیته دها که DACCA و درکالج اسلامیه ISLAMIA-COLLEGE تدریس زبان

عربی را بعهده گرفته وفعلا هم دراونیورسیته کلکته بتدریس تاریخ ادبیات ایران اشتغال دارند .

فاضل محترم زبان : انگلیسی ، اردو ، هندی ، فارسی ، عربی را بخوبی میداند و بزبانهای مزبوره در علوم مختلفه کتبی چند تألیف کرده وفعلاهم بتألیف تاریخ شعرای ایران در دوره سلاطین غزنوی بزبان انگلیسی مشغول هستند ،

منظور ایشان از این مسافرت کنجکاوی در زبان پارسی امروزی ، مطالعه در ادبیات ایران از نزدیك ، ملاقات و آشنائی با دوستان علم و ادب و تهیه شرح حال ادبا و شعرای معاصر است ودراین قسمت بمدت کم موفقیت بسیار حاصل نموده و عنقریب کتابی که دراینموضوع تألیف کرده اند زینت بخش عالم مطبوعات فارسی خواهد گردید

ما کراراً یاد آور شده ایم که هندوستان خزینه لغت و زبان وادبیات ایرانست وامثال آقای محمد اسحق گنجور و پاسبان این خزینه‌اند . درعصری که ملل راقیه نه تنها در انتشار و توسعه زبان خود از هیچگونه فداکاری دریغ نمیکنند بلکه از پیشرفت زبان وادبیات دیگران (مخصوصاً زبان فارسی درممالك فارسی زبان) جلوگیری بعمل میآورند . خدمات و زحمات آقای محمد اسحاق معلوم است تا چه حد باید مورد توجه و تحسین وطنپرستان مخصوصاً طبقه ادبا و دانشمندان باشد .

کارکنان مجله ارمغان برحسب وظیفه وطنی و ادبی خود بانتشار گراور ایشان مبادرت ورزیده . موفقیت و سعادت ایشانرا از درگاه احدیت خواستار و انتظار دارند که هرچه زود تر بطبع و نشر کتاب گرانبهائی که درخصوص شعرای زبان فارسی باستان ومعاصرتألیف فرموده موفق گردند

وحید

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی

سرمایهٔ اصلی سهامی شرکت ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ قران است که
به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هریك ۵۰۰۰ قران حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(ادارهٔ مرکزی در طهران)

شعبات و کارخانجات پنبه پاك کنی در ایران

بار فروش ـ بندر شاه ـ جویبار ـ صحرای ترکمان ـ دامغان
ـ سمنان ـ شاهرود ـ قم ـ اصفهان ـ آسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا

(نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه)

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند ـ برای مشتریها در
کارخانه های خود پنبه را پاك میکند ـ پنبه را بطور کمیسیون
قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند

تخم های پنبهٔ اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می نماید
و همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و
برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : ادارهٔ مرکزی یا شعبهٔ « **پرسخلوپك** »

تلفون ادارهٔ مرکزی در طهران نمرهٔ ۵۵۶

مطبعه « **فرهومند** » طهران

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

آبان ۱۳۰۹ شمسی

اکتبر و نوامبر ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ هشتم)

شرایط اشتراک

داخله : (۵۰) قران خارجه : (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) روپیه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کتبی و تلگرافی **طهران - مجلهٔ ارمغان** تلفون ۱۳۱۳

فهرست

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

آبان ۱۳۰۹ شمسی

اکتبر ونوامبر ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ هشتم)

یك مکتوب

از استاد کمال الدین

در یك دیوان کهنه که تقریباً در حدود زمان استاد کمال الدین نوشته شده این مکتوب ضبط است و چون از این استاد آثار منثور در دست نیست وفقط همین یك مکتوب یافت شده البته در پیشگاه افاضل ودانشمندان گرانبها و پر قیمت خواهد بود . عنوان نامه اینست (**فی النثر من انشائه الی حضرته**) و ضمیر حضرته بقرینهٔ ما قبل راجع است به (**صاحب صفی الملك**) که یکی از بزرگان آنزمان بوده است .

مکتوب

ازمهٔ مقالید امور واعنهٔ مصالح جمهور بنوك کلك گهربار فلانی مربوط باد و تدبیر جوامع کلیات ملك وملت و تقریر مناظم دین ودولت با ضوای رأی ملك آرای او مضبوط و شکوه دست وزارت و سرورے بمکان و مکانت او

معتضد و متأید وجمال صدر و بزرگی ودین پرورے ورواق منظر خواجگی و عدل گسترے دم بدم از فیض رشحات اقلامش متجدد بمحمدو آله، ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فائحه عدد فواضله الکثیرة و فضائله الغزیرة از خادم مخلص قبول فرماید

جواذب تحنن ونزاع(۱) بادراك شرف خدمت و احراز سعادت قبول در حضرت همچون مکارم وافره ازحد عدو استقصاء احصاء مجاوزست . (**نظم**)

احداث دهر و لطف تو و اشتیاق من

هر یك ازین سه گانه ندارد نهایتی

مثال عالی صاحبی صدرے زاد الله علاه و حرس من المکاره حواه مستوعب اقسام انعام ومستجمع اصناف الطاف و مستودع غرائب معانی ومستقر اقصی امانی محتوی بر دقایق تربیت داشت خداوند و منطوی بر لطایف کرم دلداری بخادم رسید . **سجع** : خطی چون روی خوبان‌معشق، عبارتی چون یاد دوستان مشوق، بیاضش مقتبس انوار ضمایر، و سوادش کحل الجواهر بصایر

توده برتوده ز گوهرخط مشك‌آگینش

همچو از دیدهٔ عشاق شب هجرانست

نـه مردم دیـده از اعتناق عرائس حروفش سیر میشد نه لب تعظیم از تقبیل مباسم ابکار افکارش می‌شکفت ، گـاهی صور حروفش را چون قلم بسر ملئی می‌نمود گـاهی معانیش را درمیان جان جای میداد ، (**نظم**)

جامه شان تر گشت از بسکه نهادم بر چشم

خود بود آفت خوبان همه از عین کمال

ایادی و عوارف که مطاوی آن بر آن مشتمل بود بسوابق و سوالف

---

(۱) تحنن مهربانی و نزاع آرزوی دیدار یارانست

آن مضموم و مقرون شد و انعام و اکرام باضعاف آن دعا و منت مقابل افتاد (این ها ز تواند این چنین ها تو کنی) از آثار قطرات رشحات اقلام عالیه زمین موات بل که عظام رفات این قالب پژمرده و خاطر افسرده را حیوة نبات بل که نبات حیوة تازه گردانید وزبان اعتبار این ندا بسرجان رسانید **ان ذلك لمحیی الموتی وهو علی کل شیٔ قدیر** حرز بازوے افتخار و تمیمهٔ کمر بند استظهار را مدخر شد . بر رأے عالی مولوی نوره الله معروض می افتد که اهل این خطه علی الخصوص ارباب معانی و کسانی که انسان را اتصالی و علقی باو توان باشد از آن خالی نیست که همه مرید خاص صاحب کبیرند و در آن وقت که رایات اتابك اعظم از حضرت ترکستان متوجه این صقع شد در حساب میبود که موکب عالی صاحبی در مصاحبت ایشان رکاب منصور برنجاند . و این ظلمت آباد جور و ظلم بانوار رأے ملك زدای روشن و مزین گرداند . و خادم مخلص را درین میان فتوح اتصال بحضرت میمون و اکتحال بغرهٔ همایون حاصل شود و این نیزچون دیگر آرزو ها درحیز توقف بماند و گل این امید در غنچهٔ تعذر ناشکفته حرامست بر گوش گیتی شنودن که دل خستهٔ را امیدی وفا شد

چشم داشت بعواطف آن حضرت اجلها الله چنانست که هفوات داعی را بذیل عفو مستور دارد و اقدام او بر بساط انبساط معذور فرماید وخادم مخلص اگر چه از سعادت وصول بحضرت دور افتاده است و از اکتساب شرف ملازمت خدمت محرومست اورا از اعداد مخلصان خدم شمرد و اهتمام بمصالح او از حواشی خاطر عاطر فرو نگذارد و بجزویات خدمات که امثال او بدان قیام توانند نمود تحصیل شرف خادم را استنهاض استخدام دریغ نفرماید تابمنت عاجل و ثواب آجل پیوندد انشاء الله وحده

سرگذشت اردشیر

(بقیهٔ صد اندرز جاماسب)

(٦٤)

بدشمن نیست چون سرپنجه یارا — بزن پنجه بدامان مدارا

مشو با کوه سنگین هم ترازو — مدارا کن بخصم سخت بازو

شکیبائی کن و فرصت بدست آر — بدشمن بر سر فرصت شکست آر

(٦٥)

شفای رنج اگر خواهی میسر — جراحت را مزن بیوقت نشتر

خروسی کو بخواند نا بهنگام — سرش در زیر بال آید سر انجام

چو بیهنگام بندد کاروان بار — برهزن افتدش در نیمرهٔ کار

(٦٦)

بناورد ارچه بس خون مرد ریزد — شبیخون بردن از نامرد خیزد

جهانرا تیره شب خط امانست — باسایش جهان شب توامانست

نباید سوختن خط امان را — بخون خفته آلودن سنان را

(٦٧)

ازین بد تر نباشد زشتکارے — که شب ازلانه مرغی را بر آری

جدائی افکنی در خویش و پیوند — کشی مادر نبخشائی بفرزند

بدریا ماهی آساید شبانه — چو مرغان هوا در آشیانه

مکن آسایش از جنبندگان دور — ز دیو بد کنش مپذیر دستور

بایوارت کند پاداش نخجیر — کنی نخجیرا گر بادام شبگیر(١)

(١) ایوار بعد از ظهر و شبگیر بمعنی آخر شبست

(٦٨)

چوخسرو باشد از دانش توانا — گزیند بهر خود دستور دانا
ستاند مرد دانا از جهان باج — سر وافسر کند از خصم تاراج
وگردستور شه نادان وزشت است — بکشوررروز رشتی سرنوشت است
ز نیکوئی نشان آنجا نماند — که بد برنیکمردان حکم راند

(٦٩)

بچشم مردمی آن کس بود نور — که روزحاجت ازخویشان شوددور
وگر بیگانه را محتاج بیند — بدوچون خویش نزدیکی گزیند

(٧٠)

چومه کشی مجویاری زخویشان — که ازخویشان شودکارت پریشان
بخویشان یارباش اندر همه کار — ولی برکار جز بیگانه مگمار

(٧١)

بگیتی هرکرا فرزندوزن نیست — بفرزند وزن کس مؤتمن نیست
نبرده رنج بر فرزند دلبند — بفرزندکس ازدل نیست خرسند
اگرچه دیك مهراوست جوشان — زن وفرزندخویش ازوی بپوشان

(٧٢)

کسی از جامهٔ جان عیب شوید — که بنیوشد چودشمن عیب گوید
بچشم دوست ناید زشتی دوست — شناسد چشم دشمن مغز ازپوست
ازین رو درجهان مردان کامل — بخصم نقص جو هستند خوشدل

(٧٣)

بگیتی آن کسی پاینده ماند — که علم وصنعتی زوزنده مانده
همی از علم وصنعت نانشانست — خدای علم و صنعت جاودانست

(۷٤)

دوام دولتست از بخشش و داد فنای دولت از بخل است و بیداد
ستم اندیش مرد بخل پیشه زند بر بیخ جان خویش تیشه

(۷٥)

نبینی تا بپویه لغزش پای بزن در کار خودبابخردان رای
اگر از مشورت کارت برآید همه کس اندرین کارت ستاید
و گر کارت کشد اندر تباهی کند شورای بخردعذرخواهی

(۷٦)

ببستان وجود آدم درخت است درخت میوه‌پرور نیك بخت است
درختی کو ثمر گستر نباشد همان به تا بباغ اندر نباشد

(۷۷)

همه چیزی بگیتی تازه نیکوست ولی بهترشودچون کهنه‌شددوست
مده یار کهن از دست ارزان که دارد سنك عمروقیمت جان

(۷۸)

چو سستی جست عقد مهربانی ازین سستی سه چیزآرد نشانی
بپوشد روی اگررفتی بکویش نیاید سویت ار رفتی بسویش
نیاغازد نگارش ور توآغاز کنی بس دیروکم پاسخ دهدباز

(۷۹)

هزاران دوست گر باشد ترا بیش گرت یك دشمنست ازوی بیندیش
ندارد دوست ازدشمن ترا گوش که اینت میکند یاد آن فراموش
گرفتم دوستانت پاسبانند نه آخر خفته در مهد امانند
بچشم پاسبان چون‌خواب شد یار سرا پرداز گردد دزد بیدار

(۸۰)

نمیجوید سر از افسر بزرگی | شود افسر بزرگ‌ازسر بزرگی
اگر سر باشد و افسر نباشد | به ازافسر که دروی سر نباشد

(۸۱)

چو بدخواه توافزون باشد ازصد | مده بیش از یکی را کیفر بد
نباید بست صد کس را بزنجیر | که صد روباه میچربد بیك شیر
فروشویند اگرصد تن زجان دست | بخون‌شوید یکی‌زوداز جهاندست

(۸۲)

کسی بر شیر نر یارد شدن چیر | که باشد بیگه وگه همدم شیر
همان شیری کزاولرزنده‌جانست | کم از گربه بچشم شیر بانست
بجان‌خسروان آنکس زند راه | که در خسرو ببیند گاه وبیگاه

(۸۳)

چو یك‌کشور بخوی بد دوچاراست | ز بدخوئی یکی چون بر کناراست
هواچون باعفونت گشت دمساز | نیارد کس ببوی خوش شد انباز
چوزاغ شب بگیتی گسترد پر | سیه روزند کوه و پشته و در
چو کشورگیر گردد ماجرائی | نه شاهی ماند ایمن نه گدائی
چوآتش شعله تا گردون فروزد | بزرك‌وخورد وخشك‌وتر بسوزد

(۸۴)

جهانرا مرد پاك آیین هشیار | چراغ روشن‌است اندرشب تار
اگرخواهی بسر منزل گرائی | بجوزین روشنائی رهنمائی
هرآنکس رهبر نادان گزیند | جفاے غول در بیغوله بیند

(٨٥)

بود عادت بمردم طبع دوم | شود در عادت بد مردمی گم
بپستی چون کند خو آدمی‌زاد | دیگر از سر بلندی کی کند یاد
چو عادت کرد کشور شیوهٔ بیم | شود بر بندگی از بیم تسلیم
نیارد هرگز از آزادگی یاد | نگردد گردنش از بند آزاد

❀❀❀

نخست آدم ز گل‌خوار یست بیزار | چو عادت کرد و شد در طبع گلخوار
شود گرچه ضعیف و زار و رنجور | مگر مرگش ز گل خواری کند دور

(٨٦)

بزرگی بی خطر ناید فراچنگ | چو در از قعر دریا گوهر از سنگ
نهنگ آسا نزد تا دل بدریا | نشد غواص را گوهر مهیا
بسا شوریده سر بدرود سر گفت | سر شوریده با افسر شدش جفت
بسا افسر بسر گشت از خطر دور | سر از افسر جدا پیکر ز سر دور

(٨٧)

زبون گیری نیاید از سر افراز | مگس افکن نباشد چنگل باز
نیازد شیر بر روباه پنجه | وراز پیل دژم بیند شکنجه
کسی تا سفله در دیدن نباشد | زبون گیر و ضعیف افکن نباشد

(٨٨)

زر آکن باش بهر پاس کشور . | نه کشور باز برا کندن زر
بود گنج آکن لشکر برا کن | بشاه و کیش و کشور هرسه دشمن
زر و سیمی که باشد آفت جان | مینداز از کس واز کف بیفشان
چو مار آستین گردد ترا گنج | بیفشان ز استین جان را مده رنج

چو گنج آکنده شد زهر روانست	پرا کندی و گر تریاك جانست

(۸۹)

زیان آزموده آزمودن	زیان افزودنست و سود سودن
ره نوش و سلامت آن کند گم	که برچشم آزماید نیش کژدم
مگیر از جان خود زنهار زنهار	مکن با اژدها جا در بن غار

(۹۰)

گواه مخبر آمد منظر مرد	چو آتش را دخان و بادرا گرد
کسان کز لوح گیتی راز دانند	ز خط جبهه راز دل بخوانند

(۹۱)

فزونست از پدر در قدر استاد	که این قوت روان و از رزق تن داد
روان افلاکیست و پیکر از خاك	فراز خاك باشد جای افلاك

(۹۲)

دریغ از دوستان کردن زروسیم	کند گنجینه را برخصم تسلیم
گره بر کیسه بستن در ره یار	گشاید بس گره از کار اغیار
چو پیرا کند از پیرامنت دوست	برارد تیغ دشمن ازسرت پوست

(۹۳)

عمومی کرد باید شیوهٔ داد	که داد خاص بر عام است بیداد
زصد تشنه بده کس آب دادن	نود کس راست زهر ناب دادن

(۹۴)

بلای خاص بر کس نیست یارا	ولی چون عام شد گردد گوارا
زیکتن خاص چون خون برفشانند	بآیین خون بها بر وی ستانند
ولی چون جنگ خونریزی کند عام	نیارد هیچکس از خونبها نام

(۹۵)

هرانکس درجهان باشد هوس باز — شود بر دشمن خویش آرزوساز
هوس چون خست درچاه هلاکش — نشیند شادمان دشمن بخاکش

(۹۶)

مبادا گردن کس بستهٔ رشك — که لبخند کسان افشاندش اشك
همیشه رشکبر اندوهگین است — بر او گنج کسان رنج آفرینست
بسهم خویش یابد از جهان غم — ز عیش دیگران هم سهم ماتم

(۹۷)

زمانه با ستم گستر بکین است — ستم را برق کیفر در کمین است
حذر کن زانکه دود آه مظلوم — سیه مطبخ کند بر تو بر و بوم
خورش زین تیره مطبخ ناگوارست — همه شهدش شرنك آبش شرارست

(۹۸)

جهان زان خوانده شد آیینهٔ راز — که هر چه از مرد بیند گویدش باز
نکو را زشت ازان بیند بداندیش — که درآیینه بیند صورت خویش
وزان بد را نکو بیند نکو خوی — که درآیینه ازخود بنگرد روی

(۹۹)

بپرده گرچه راز آسمانهاست — بخاك ازراز گردون بس نشانهاست
نشاید گفت پشت پرده کس نیست — کسی هست و کسی راد ترس نیست
اگر کس نیست کیفر از کجاخاست — ستم را در کمین کیفر چراخاست

(۱۰۰)

بقدر همت است افزایش مرد — شکوه همت است آرایش مرد
ستاره وار اگر همت بلند است — ستاره مرد را سر در کمنداست
وگر باشد بهمت پست چون خاك — بخاك افتد اگر باشد بر افلاك

تاریخ فلسفه

« ترجمهٔ اشراق خاوری »

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

بی نهایت متأسفیم که بسبب طبع تاریخ لمیا و عجله در اتمام آن از طبع تاریخ فلسفه ترجمهٔ فاضل معاصر شیوا بیان (اشراق خاوری) باز ماندیم

اینك كه تاریخ لمیا ترجمهٔ فاضل معزی الیه باتمام رسید تاریخ فلسفه بقیه از شماره هفتم سال دهم شروع بطبع میشود و علاوه بر این ترجمه انتظار داریم که فاضل محترم همواره از سایر مقالات ادبی و فلسفی و شرح حال شعرا مجله ارمغان را بی بهره نگذارند

(وحید)

— تاریخ فلسفه —

(۱۵)

« مدرسه الیائیه »

شهر الیاء ـ Elee در کنار دریای صور واقع و « گزینوفان » در سن هشتاد سالگی بدانجا انتقال کرده مدرسهٔ فلسفیهٔ خود را تأسیس نمود

گزینوفان (۶۲۰ - ۵۱۹ ق م)

Xenophane

وی در « ۶۲۰ » سال قبل ازمیلاد متولد شده و درشهر « کولوفون » که نزدیك « افسس » واقع است نشوو نما کرده و قریب یکقرن زندگانی نموده معاصر انکسیمندر بوده است گویند وی را از وطن خود سرگون ساختند و یا خود باختیار از ان بلد هجرت نموده در هر حال این قضیه

در سن هشتاد سالگی او اتفاق افتاد ابتداء به « زنگل » « مسینا » وسپس به « کتانیا » رفته و آخرکار در « الیاء » اقامت گزید مذهب فلسفی خود را در کتاب « بحث از طبیعت » نگاشته و چنانچه از آن بر میاید به چهار عنصر قائل بوده آب و زمین « که از آب پیدا شده » و آتش وهوا ودربارهٔ خدایان بر خلاف عقاید عامه راه پیموده چه عامه را در بارهٔ خدایان عقیده به « تأنس » بوده یعنی شکل وصفات وعیوب افراد بشر درخدایان نیز موجوداست „ Anthropomorphisme “

چنانچه در اشعار و گفتارهای هومیروس و « هزیود » اینمعنی مفصلا بشرح رفته گزینوفان قائل به نفی مشابهت مابین خدایان و آدمیان گردیده و گفته بهیچروی مشابهت جسمانی و شکلی و عقلانی میانهٔ خدایان و مخلوق یافت نشود و اینکه عامه را بدان اذعانست ناشی از ضیق مجال قوای فکریهٔ آنها میباشد چه اگر گاوان یا شیران یا ستوران را هم چون انسان دستی بود که بتوانند بترسیم صور و اشکال پردازند همانا بی شك خدایان را مانند خود بشکل گاو یا شیر یا اسب مصور میساختند و نیز گفته ـ « چه گناهی زاین بالاتر که نسبت دزدی و عدم عصمت ودیگر اخلاق رذیله را بخدایان دهند » گزینوفان برغم عقیدهٔ فلاسفهٔ ایونی که شرح عقایدشان گذشت تعدد خدایان را باطل و یك خدی بنیای فکور شنوائی عقیده داشته و جز همان خدا دیگری را بدرجهٔ کمال او رسیدن محال و ممتنع میپنداشته جز اینکه نتیجهٔ دلائل و براهین وی در بارهٔ اثبات این مقصود بر متقدمانش فزونی دارد و بعبارهٔ اخری مقدمانش از اثبات و ایجاد آن نتیجه قاصر است ـــ و نیز گفته ـ خداوند را در ذات و صفات و وجود کمال حاصل و هرچیز را جز بخدا و در خدا وجودی نیست « و خلاصهٔ عقیدهٔ وی را بحلول مادی

تعبیر میتوان کرد » و نیز گفته «زمین مانند اسطوانه ایستکه قاعدهٔ او بمسافتی بی منتها امتداد یافته و اطـراف او را هوا احاطه کرده و در آن ستارگـان پراکنده اند » (زینوفـان زمانـی کـه در ایطالیـا بود بفلسفهٔ « فیثاغورس » (کـه شرحش بیاید) برخورده و مسئلهٔ وحدت را از وی اخذ کرده و در صدد اثبات این مطلب بر آمد کـه خدا یگـانه و همیشـگی است و هرانکس که مطابق عقاید بت پرستان بخدایان چندی معتقد شود او را مشرك و ملحد باید شمرد زیرا هر چه از زایش و تناسل پدید آید بهلاك و نیستی گراید وخدای واحد است کـه همیشه بوده و اورا فنا و زوالی نخواهد بود.. »

پرمنیدس - ۵۲۹ - ؟

Parmenide

تولدش در « الیاء » و درنزد تابعین فیثاغورس وگـزنوفان بتعلیم پرداخت بواسطهٔ شهرت و تمول عائله وقت خود را بتحصیل مصروف ودر اندك مدتی از مشاهیر رجال عصر خود گردید پس ازمدتی با شاگرد خودزینون الیائی در سال « ٤٥٤ » در ایام عید پناثینیه « Panathinees » بشهر اتینا رفت (۱) پرمنیدس دارای مهابت و وقاری بود که سبب جلب توجه سقراط کـه آن زمان جوان بود گـشت افلاطون گوید « پرمنیداس در آن واحـد وقور و رهیب بود و از او بلفظ « عظیم » تعبیر کرده است پرمنیداس کـتابی موسوم به « طبیعت » تالیف کرده کـه بدوجزء منقسم است « جـزء اول » دربارهٔ ماهیت حقیقت مجرده سخن کرده و « جزء ثانی » راجع به آراء و عقاید او نسبت بکاینات و ظواهر عالم وجود است « از جمله گـوید » موجود بنفسه

---

(۱) اهالی اتینا در آن ایام جمع میشدند وبرای اکرام و احترام « خدا وند منروا » دختر جو بیطر جشن میگرفتند ...

موجود است ولا موجود را وجودے نیست و گفته « کائن در وجود خود همیشگی است چه ممکن نیست از عدم ایجاد شود و او نیز بذاته یگانه است که قبول تغییر نکند بلکه برقرار واجب‌الوجود است و بحالات مختلفه تحویل نکند و بعبارت ساده « کائن حقیقتی است واحده و ساری در کل و کل است در واحد » اما راجع بعالم محسوس که وجودش بذاته نیست پرمنیدس را چنین بنظر رسیده و میگوید « عالم ازدو مبدء متعارض باهم ایجاد شده یکی « تاریکی یا برودت » و دیگری « رو شنائی یا حرارت » و عالم محسوس را وجود فعلی نیست بلکه مانند حرکات دائره های مجتمعه در نقطهٔ مرکزی مینماید نظریات پرمنیداس با نظریات فلسفهٔ ایونیه مخالف است و چنانچه گفتیم برای ابطال فلسفه ایونی به « انیناسغور کرد

زینون الیائی ٤٨٧ - ؟

Zenon d'elee

اگر پرمنیدس را ماهر و دانشمند فلسفه ایلیائی نامیم زینون را پیمبر یا رئیس‌لشگر باید نامید زیرا که در مقابل تعالیم فلسفه ایونیها مقاومت شدیدی نموده و با عارضهٔ توانا وبیانی نیکو از عهده بر آمده وے برای آنکه‌وحدت کائن را ثابت کند قائل شده که ماده و زمان و حرکت از امور ظواهر و اعتباریات است میگوید « اگر ماده دارائے وجود باشد یا به ذرات غیرممتده متجزی گردد یا نه اگر بذرات غیر ممتده تحویل یابد ناچار اجزاء وے امتدادی‌را ایجاد مینمایند و اگر بذرات غیر ممتده تحویل نشود وجودذرات مستحیل است زیرا ذره دارائے امتداد قابل قسمت و تجزی است (و این خلاف فرض است‌زیرا که فرض در عدم امتداد و عدم قبول قسمت ذرات مادیه بود . . مترجم) اینمسئله مخصوص فضا و ماده بود ـ اما آنچه مختص

زمانست ـ تغییر عبارت از امور گذشته و امور آینده نتواند بود زیرا اگر بگوئیم این شئی حاضر همانستکه سابق بوده علیهذا تغییر را معنی و مصداق نباشد و اگر گوئیم این شئی حاضر آنستکه بعد از این خواهد بود نیزتغیر مستحیل و غیر ممکن است ـ راجع بحرکت گوید ـ اسبی تند رو اگر بدنبال سنك پشتی دیر رفتار روان گردد در صورتیکه مکان به مالا نهایه وغیر محدود قسمت شود مسلماً اسب بسنك پشت نخواهد رسید و نیز برای فهمیدن حرکت یعنی انتقال از نقطهٔ بدیگر نقطه بادراك مالانهایه باید تسلیم شویم و اینمسئله یعنی محصور شدن لانهائی در ادراك مستحیل است . . » این دوگفتار ویژه مثال اسب و سنك پشت فلاسفهٔ ایونی را در مقابل زینون باظهار عجز و قصور وادار کرده و نیز گفته تقسیم زمان باجزاء لانهایه و اقسام غیر محدوده منافی و مناقض حرکت است و اثبات این نغض را در مقابل ادلهٔ مثبتین میتوان به تیر رها شده از کمان نمود گوئیم جسم در مکانی معلوم و وقتی معین ساکنست و چون تیر پرتاب شده از کمان در هر جزئی از زمان مسافتی معلوم میپیماید لازم آید که در آن واحدهم ساکن باشد و هم متحرك و اینمعنی مستحیل است چه نتوان گفت در یکجزء معین از زمان هم از جای اولی خود حرکت نکرده و هم یك مسافت معلومهٔ را طی کرده است علیهذا زمان باجزاء غیر محدوده انقسام نپذیرد . . » این براهین و دلائل را فلاسفهٔ ایونی از عهدهٔ ابطال و نقض بر نیامدند و زمانی دراز بود که بوجود اجسام در امکنه و ازمنهٔ معینه عقیده داشتند و نمیدانستند که اجسام را وجود ذاتی نیست بلکه همه‌زادهٔ ادراکات حسیهٔ بشری میباشند و مکان و زمان جز مجرد اصطلاحی بیش نیست » باری زینون فیلسوفی بود پاك فطرت و هوشیار دارای قلبی قوی و شجاعتی‌که از هیچگونه مهلکهٔ اگرچه بمرك وی منجر میشد باك

نداشت « دیوجنس لایرثی » گوید زینون برای آنکه وطن خود « الیاء »
را آزادی بخشد برضد حکومت وقت « نیارك ـ Nearque » قیام نمود نیارك
ویرا جلب کرده و بأنواع عذاب و رنج معذبش ساخت تا دیگر یاران و
همدستان خود را نیز معرفی کند و کسانیکه در این قیام باوی سهیم و
شریکند یکایك باز گوید زینون بجای معرفی همدستان خود اسامی چندتن از
یاران نیارك را بگفت انگاه با دندان زبان خود را بر کند و بصورت
نیارك پرتاب نمود « کنایه از اینکه یاران مرا هرگز از زبان من نخواهی
شناخت مترجم » برخی گویند چون این ضدیت از زینون پدید آمد حکومت
« نیارك » امر کرد وی را میان هاونی بزرك کوبیدند تا جان داد.

بقیه در شمارهٔ بعد

مناظره ادبی

(عرفی شیرازی — حکیم شفائی اصفهانی)

عرفی قصیدهٔ در مدح میرزا جانی و حکیم ابوالفتح استاد خود ساخته
و در ضمن چنانچه شیوهٔ اوست پا از حد گلیم کشیده و باساتید بزرك سخن
مانند استاد کمال الدین و خاقانی و انوری بتعرض بیجا بر خاسته و بگزاف
لاف ها زده است . حکیم شفائی را این معنی بر طبع گران آمده و بتتبع
همان قصیده چکامهٔ شیوا پرداخته و لاف و گزاف عرفی و تعرضات او را
بر اساتید نکوهشی بسزا کرده است .

قصیدهٔ عرفی در دیوان عرفی موجود ولی قصیدهٔ حکیم شفائی مانند دیوانش
از دسترس عامه دور است و اینك هر دو قصیده از یك سفینهٔ کهنه مسمی به
(مجمع البحرین) مخصوص کتابخانه ارمغان نقل میگردد

(قصیدهٔ عرفی)

بیا که با دلم آن میکند پریشانی — که غمزهٔ تو نکرداست با مسلمانی

زدیده رفتی ومردم همان نفس فریاد — که بی تو مردم وآنگه چنین بآسانی

کسیکه تشنه لب ناز تست میداند — که موج آب حیاتست چین پیشانی

نهشت غمزهٔ اسلام دشمنت که دو روز — محبت تو کنم جمع با مسلمانی

ترحمی نکند حسن بر دلم گوئی — که در زمانهٔ یوسف نبوده زندانی

که گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت — که تازه سازم از آن مطلع آفرین خوانی



زهی وفای تو همسایهٔ پشیمانی — نگاه گرم تو تکلیف نا مسلمانی

لب تو جرعه ده بادهٔ دل آشوبی — غم تو شانه کش طرهٔ تن آسانی

متاع لطف تو سرمایهٔ تهی دستی — خیال زلف تو مجموعهٔ پریشانی

گل کرشمه بخندد چو چشم باز کنی — بهار عشوه بریزد چو رخ بپوشانی

زدین خویش سؤالش کنند در محشر — کسی که عشق تو نگزید برمسلمانی

چنین که لشکر از مرغ ناله بردارم — مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی

بسی نوشت و نیامد جواب نامهٔ دوست — قلم که دست ز من میبرد بگریانی

چو دست در خم اندیشه میزند دیگر — مگر بجوش در آمد شراب روحانی

بلی چو سینه ز الهام وحی میجوشد — ز شوق انجمن فهم میرزا جانی

ز فر عدل تو امروز یك بها دارد — متاع نوشروانی و خان خانانی

بعون مکرمت او نیاز کاسه تهی — ز فقر تا بغنا میبرد بمهمانی

دمی که دست بر آرد ز آستین جودش — بچشم آز کند موج بحر سوهانی

بعهد او شعرا در صفات زلف بتان — کنند نقل بجمعیت از پریشانی

ز سهم او چو نیارد فشاند گرد فتور — فلك بدامن احوال انسی و جانی

کند ز حیله برای گزیدن مردم
بگاه مستی از او التماس ترخانی

بوصف رایش اگر خامه زن شوم گردد
انامِلم همگی چون هلال نورانی

هوای وصف کمندش بخاطرم زد موج
گره شد افعی اندیشه ام ز پیچانی

دل حسود تو ویران ترست از آن موضع
که در زمانهٔ جود تو میکند کانی

نهال بخت تو در گلشنی بود سر سبز
که راه کاه کشانش کند خیابانی

تو زیب محفلی و بیمنت که در میدان
سر زمانه بفتراك بسته میرانی

چو سدره ریشه دوانیده در رهاب (۱) ابد
درخت عمر تو در چارباغ ارکانی

ز حد گذشت حق خدمت فلك ترسم
که زیر مسند خویشش چو عرش بنشانی

زمانه جمع کند شش جهت بیك جانب
اگر تو رخش حکومت بیك جهت رانی

ز فرق عادت اگر ملتفت شوی شاید
که کنه خویش در ادراك عقل گنجانی

شجاعت تو ولینعمتی بود که کند
بمطبخش جگر شیر شرزه بریانی

چو رخش کینه بتازی بروز کار نبرد
که گرد تحت ثری بر سپهر بنشانی

چو عرض معجزه را تربیت دهی شاید
که سایه در بغل آفتاب بالانی (۲)

قلم براه صواب تو میرود ور نه
کجا رسد بدو انگشت نی جهانبانی

همان عصای کلیمست خامهٔ تو ولی
صلاح در قلمی دیدهٔ نه ثعبانی

سمند دولت جادو وشت که در هر گام
بساط کان و مکان نازدش بمیدانی

برهنه پا و سر آید ابد بدنبالش
اگر عنانش بصوب ازل بگردانی

رقم کشان یمین و یسار دشمن تو
که میکنند رقم سنجی و قلمرانی

ز فرط شدت خذلان او بدل کردند
طبیعت ملکی را بنفس شیطانی

سه گانه گوهر والانژاد دودهٔ کون
که جنس معدنی و نامیت و حیوانی

(۱) رهاب مخفف راه آبست

(۲) بالیدن، نمو کردنست و بالانی بمعنی نمو دهی استعمال نشده و محل تاملست

ازان میان‌وجود و عدم فرود آمد — که صرف رد و قبولت شود بآسانی

فلك بمردمك آفتاب اگر دیدے — بدور عدل تو حسن زمانهٔ فانی

بماندے از حرکت آفتاب در مطلع — بسان دیدهٔ احول بگاه حیرانی

گهر شناسا در پیش پای بین و بسنج — نثار من که بفرق تو باد ارزانی

سبك زجای نگیری که بس گران بهرست — متاع من که مبادش نصیب ارزانی

غلط مسنج و مبین پایمال و نسیان کن — مباد چیده دگر باره بر سرافشانی

قماش دست زد شهر و ده زمن مطلب — متاع من همه دریائیست یا کانی

ز بسکه لعل فشاندم بنزد اهل قیاس — یکیست نسبت شیرازی و بدخشانی

بعهد جلوهٔ حسن کلام من اندوخت — قبول شاهد نظم کمال نقصانی

کنونکه یافت چو من سرمه‌سای در شیراز — خرد ز دیده کشد سرمهٔ صفاهانی

ببین که بافته ابریشمش چه خامی یافت — زتاب اطلس من شعر باف شروانی

زمانه بین که مرا جلوه داد تا ازرشك — بداغهای پس از مرگ سوخت خاقانی

گرفت روی زمین جمله آفتاب صفت — بعون تیغ زبان شهرتم به آسانی

بخنداے درودیوار روز گار خراب — که بر زمانه زدم تکیهٔ سلیمانی

چو کرم پیله لعابی تنیده ام برخود — که اصل خلعت دارائیست وخاقانی

ز شوق بوقلمون جامهٔ عبارت من — مدام شاهد معنی نموده عریانی

ز سحر خامهٔ جادو اثر فرستادم — بجای شعر بکاغذ شراب روحانی

بنوش و باك مدار این شراب خام رسان — که نیست خوردن این باده راپشیمانی

ازین شراب گر آلوده دامنی خیزد — بکش که بر توحرامست پاك دامانی

زمانه خواندو فلك بر بیاض دیده نوشت — که این قصیده بیاضی بود نه دیوانی

بآستان تو صد گنج شایگان ریزد — چو آستینت اگر نامه ام بر افشانی

مده براوی ناجنس نامه ام که مرا — درین قصیده بروز کمال نشانی

مرا ز نسبت همدردی کمال غمست
و گرنه شعرچه غم‌دار دازغلط خوانی

مفرحی که من از بهر روح ساز دهم
نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

ز هم عنانی طبعم بشاعر شروان
بعهد کودکیم فارس کرده شروانی

کنونکه‌رتبهٔ حکمت گرفته شعرازمن
کنند به نسبت این اعتبار یونانی

هنوز هست امیدش که یابد ازفیضم
بعون خدمت صاحب نصاب گیلانی

چه‌صاحب آنکه دراهمال خدمتس نشنید
قضا ز صورت دیوار عذر بیجانی

همانکه هست ترا با روان افلاطون
خطاب لفظی و با وی تکلم جانی

همانکه گریه کلکت از آن رواداری
که نو بهار طبیعت برو بخندانی

همانکه فرق فلك را بتیغ بشکافد
گرت زحادثهٔ چین فتد به پیشانی

همانکه ابرعتابش چو فتنه بار شود
جهان زحفظ توجوید کلاه بارانی

همانکه نشکندازهیچ دست طرف کلاه
که تو نثار وفائی در او نیفشانی

سخن‌صریح بگویم‌حکیم ابوالفتح‌است
که تو سپهر فضائل مآثرش خوانی



دلیر از آنش پرستم که درلیاقت او
گرفت بر همنی سیرت مسلمانی

ذخیرهٔ نهد ازمن که مانی ازصورت
تمتعی برم ازوی که صورت ازمانی

از آن ندیده ثنا گویمت که می بینم
ترا و او را یك تن بچشم روحانی

دلیل‌وحدتم‌این س که مدح خودمیخواست
مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

توچون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم
که مصرعش چمنی کرده بیت بستانی

ضمیرمن بمن‌اینجا نشان دهد هرجا
که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی

دریندزمین‌دوسه بیتی‌گزیده‌درمدحش
ذخیره دارم از انعامهای ربانی

قصیده نا شده و نگذرانده میخوانم
که شوق من بثنا خوانیش تو میدانی



تبارك الله از آن گوهر محیط عطا — که از افاضت او قطره کرده عمانی
نه نفس کلی و دریای جوهر دانش — نه عقل اول و استاد جوهر ثانی
عداوتش بگهر سیمیای مصلحتی — عنایتش باثر کیمیاے رحمانی
بجای دیو ملك را کند بشیشه اگر — کسی بخلوت حسنش کند فسونخوانی
نخست خویشتنت بخشد از گران گهری — چو دست همتش آید بگوهر افشانی
زمانه را و فلك را بوی خطابی بود — نه دوش ودے دم اشراق صبح امکانی
زمانه گفت تو پرویزومن ترنج زرم — بکام خود بطرازم چنانکه میدانی
چو رسم خدمت او عام گشت گردون گفت — که داغ صورت چین تازه شد ز پیچانی
شکفته بخت وی و دل شکسته طالع خصم — ندیم میکده و کامجوے زندانی



سخن شناسا دیدے ودیده باشی هم — علو پایهٔ من در مقام سحبانی
فلان مربی ومن تربیت پذیر این بس — ز فضل خود چه زنم لافهای طولانی
دراز گشت سخن جای شرم و تن زدنست — گرفتم آنکه لاایست جمله عمانی
طریق ذیل چه پویم درین خجالتگاه — که لنك شد خردم را سمند جولانی
ثنای صاحب و مدح تو همچو شیر و شکر — بهم سرشتم و نگرفت شکل وجدانی
نوای لاف و گزافی که سنت شعراست — زدم چنانکه دلم خون شد از پریشانی
نمی وزد بجهان باد در دلم هرگز — که زلف شاهد نطقم کند پریشانی
حدیث آب و علف خود بنزد من باد ست — که نظم و نثر خودم کرده آبی و نانی
تمام همت و سر تا قدم مراد دلم — اگر دهی بستانم دهم چو بستانی
دگر بگو که بغیر از دعا چه مانده که کام — طلب کنم که تو تحصیل حاصلش خوانی
همیشه تا نبود ثانی اقدم از اول — همیشه تا که بود سر بتاج ارزانی
ز سایه تاج ده فرق بخت عرفی باد — همای دولت مخدوم اول و ثانی

ز راه طفره چنان گر داستناع وجود | فرو نشاند بسیلاب برق جولانی
که طی نکرده مثالش جلید و مجمع نور | بحس مشترك آید بپای آسانی
سزد بدیدهٔ احول یکی شود مرئی | بگاه آمد وشد آن بسرعت ارزانی
که آید وورود آنسان بچشم او بشتاب | که با خبر نشود شکل وهمی و ثانی
سخن شناس خدیوا دقیقه سنج شها | تو ئی که نسبت نقص کمال میدانی
فرشته زادهٔ تاریك سینه را بمثل | فرود لؤلؤ روشن ضمیر نشانی
بپارگاه تمیزت نمیتواند جست | شب سیاه تغافل بروز نورانی
ز دودمان هنر هر که زاد غیر...(١) | نه آنکه فخر کند نسبتش بهمانی
بروز عرض تغافل مناهی هنرم | اگر چه از سخنم میرسد سخن رانی
هنر گواست که آبای من فروخته‌اند | چراغ عقل بره ملوك یونانی
بنیت لب و دندان امتیاز تو رفت | بزیر بار سخن سجاهٔ سخندانی
جهاز حسن کند زهره پیشکش اگرش | بپرده‌داری ابکار طبع من خوانی
چه لعلهای بدخشان خیال ساخته ام | ز آتش مدنی اصل و خاك یونانی
هزار معنی خورشید چهره را خردم | نوشته مالکه بر بیاض پیشانی
بشرع و عقل نسب میرساند از دو طرف | خمیر مایهٔ او را به سمت ایمانی
بدیرو کعبه بود روشناس چون خورشید | زری که فلسفهٔ اولش کند کانی
اگرچه زادهٔ دست ودل گهرسازم | شکسته رونق از بحری و بدخشانی
هنوز در چمن فکر نیمکار صباسب | گلی که لایق دستار طبع خودانی
سزای گوش قبول تو نیمرس دارم | بدستگاه صدف قطره های نیسانی
من ار خموش نشینم زلاف عرض هنر | چه شد که غیبت دشمن سخن نکو دانی
پرند ناله فروشان ولی تفاوتهاست | میان نغمهٔ کهساری و بدخشانی
اگر بباغ بر د جغد تحفه زرهٔ خویش | چه طعنها کشد از بلبلان بستانی

---

(١) این مصراع ناقص است و برای تکمیل نسخهٔ در دست نیست

چمن که ساختهٔ اوست عندلیب و زغن — گواست کز همه ناید هزاردستانی
ببین جواهر طبعم که بهر سود برد — یمن بسوی یمن گوهر صفاهانی
مرا که عقل بخود غایبانه میسنجد — عدیل خود نه فلانی کنم نه بهمانی
زلاف بسته دهانم که دیگران گویند — فلان چنین و چنان انوری و خاقانی
نه عرفیم که زبد مستی حماقت گفت — بتر دماغی مدح فلان گیلانی
«مده براوی ناجنس نامه ام که مرا — درین قصیده بروز کمال نشانی»
«مرا زنسبت همدردی کمال غمست — و گرنه شعر چه غم دار داز غلط خوانی»
کمال بی‌ادبی آن بود که نام کمال — دهان نشسته بهفت آب برزبان رانی
کمال خالق معنی بطبع خلاقست — باوست کشور مضمون طرازی ارزانی
هزار مورچهٔ چون تو گرد خرمن او — بحبه دزدی جیبش نموده انبانی
چرا کسی دهد این مایه داد بد مستی — ببوی قطرهٔ از جرعهٔ سخندانی
حدیث شعر بیک سو کدام لب که زده است — سخن بنسبت شیرازی و صفاهانی
سواد اعظم اقلیم نکته سنجی را — چه نسبت است بدار الغرور نادانی
درین بهر قدمی عرش حکمتی بر پاست — باو گذاشته یونان هوای یونانی
عراقیان اسد و رو بهند فارسیان — دلیل بس سخن هاتف خراسانی
همان عراق بود این که چون مجیر سپرد — بیک رباعی ناقص طریق طیانی
پس از فراق بتأدیب او جمال الدین — کشید تیغ ملامت بروی خاقانی
قصیدهٔ بهجای بزرك شروان گفت — که تو بحقنه ازو مصرعی نمیخوانی
اگر چه هیچ گناهی نداشت رنجه شد — از آن نکوهش بیجاز خلق انسانی
قصیدهٔ بتلافی بنیك نامی گفت — قصیدهٔ چه قصیده چنانکه میدانی
صد و دوازده گوهر که از طراوت روح — سزد حلی عروسان بحری و کانی (۱)
تو خود که باشی و این گفته‌های خام تو چیست — که دادی ادبی میدهی و نرخانی

(۱) مقصود قصیدهٔ مردفی بردیف صفاهانست که خاقانی در مدح اصفهان سروده است

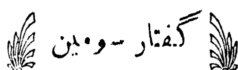
فرط جودستائی خسیس طبعی را — باین هوس که ازویك پشیزه بستانی
گهی ز تیره دلیها بصبح می سنجی — درون تیرهٔ بد طینتان ملتانی
گهی ز کذب تراشی کنی عجوزی را — بزور بازوی مردی تهمتن ثانی
ولی چه سود کز ابرام شعر تونشود — بدل بطبع ذکوری مزاج نسوانی
هزار قطعهٔ نم کرده دربغل بردی — بسوی هندز شیراز با پریشانی
کسی نماندکه مدحت نساخت ممدوحش — ز ناکسان دنی تا به میرزا جانی
بهر دو دست طمع بر گرفتهٔ ازخاك — هزار سنبل و زیرك بخانخانانی
کسی نبود که گیرد عنان کجرویت — چه گویها که زدی از فراخ میدانی
هرانکه نرد کمالات خودبخود بازد — هزار نقش نشاند بدست آسانی
زنی چو سر بسر خویشتن بکشتی شعر — اگر بیفتی انداختنش میخوانی
گهی زمستی صهبای جهل میگوئی — بداغهای پس ازمرك سوخت خاقانی
زدیو نفس خوری گول و برزبان آری — که بر زمانه زدم تکیهٔ سلیمانی
بود زهمچو تو خوردی بزرك لافیها — چنانکه از نسف آقا تخلص ثانی
ترا که مائده برخوان نظم چندان نیست — که یك دومورچه رابرسماط بنشانی
چگونه لاف همی میزنی تعالی الله — مسلمست بروی تو لاف سندانی
زمانه داند کامروز در زمانه منم — براهش آنکه نبردست عرض پیشانی
بآن خدای که پیشی بیکدگر خواهند — بر آستانش اعضا بسجده افشانی
بمبدعی که بدوش چهار خصم قوی — نهاده سقف وجود مزاج حیوانی
بآن حکیم که دارد زنشاء بخشی او — مزاج روح خواص شراب ریحانی
بقادری که بتأیید حفظ او شاید — که تیغ غمزه کند زخمرا نگهبانی
بخالقی که بفرمان او ز خوان کبد — رسد وظیفهٔ قلب از ورید شریانی
بحارسی که نشانیده بر درسه رئیس — قوای رادته را بر سبیل دربانی
بمرغ شوق که آغوش باز کردهٔ وست — شکنج را ز خم طرهٔ پریشانی

بشور گنج دهانی که از تبسم یار | دهد بتنك شکر منصب نمکدانی
بنالهٔ که چو مستانه از جگر خیزد | به بلبلان ندهد فرصت خوش‌الحانی
بشرمگین نگه عاشقان که وقت نیاز | بچشم آینه تاقین کنند حیرانی
بزور بازوی جذب محبتی که کشد | بمصر عشق گریبان ماه کنعانی
بآن جمال مقدس که ساخت عصمت او | طراز پیرهن حسن پاك دامانی
بعشق پاك نژادی که در تقدس او | اثر نکرده فریب قوای شهوانی
بعاشقی که ز خوشنودی تسلی او | ز داغ مرهمی آید ز درد درمانی
بآرزوی سبك رو که نیز گامی او | زند بدشت امل طعن تنك میدانی
بکیمیای محبت که خاك سوخته را | بیك نگاه کند سرمهٔ سلیمانی
بجرم مهر که تمثال خال وخط بتان | کند بدیدهٔ او مردمی ومژگانی
بقرص مه که بمیدان سرنگون سپهر | گهی پذیرد گوئی و گاه چوگانی
بداغ عشق که در آسمان رسوائی | علم بمنصب خورشید بست کیوانی
بآبروی محبت که جوشد از دل پاك | به نیم قطرهٔ او لاف آب حیوانی
که بی نیازی من خم نکرده قد نیاز | مگر بدرگه لازم سجود یزدانی
بجبهه میبرم آن آستانهٔ که برو | برغم یکدگر اعضا شوند پیشانی
نکرده خسرو اندیشه ام حواله هنوز | وجوه نقص بدهقان ملك نادانی
مخلصان هجا را نداده عامل طبع | برای باج ستانی برات دیوانی



تاریخچه شیر و خورشید

— ۲ —



شیر و خورشید چگونه شهرت یافته و از کی نشان رسمی ایران شده ؟

پر روشن است که در این باره ما باید گزارش شیر و خورشید را زمان بزمان و قرن بقرن از دیده و اندیشه بگذرانیم . ولی متأسفانه پس از سکه های کیخسرو تا زمان پادشاهان صفوی که سیصد سال کمابیش فاصله هست ما آگاهی درستی از شیر وخورشید نداریم، بدین تفصیل که پس از کیخسرو از چند تن جانشینان او که زیر دست مغولان ایران فرمان رانده‌اند هرگز سکه ای ندیده ایم و از مغولان و قره‌قوینلویان و آق قوینلویان و سربداران ودیگران هم که از زمان کیخسرو تا پیدایش صفویان در ایران و این پیرامون‌ها پادشاهی داشته‌اند هرچه سکه ما دیده ایم دارای شکلی ازجانور یا آدمی نبوده (مگر یك سکه مسی که سپس یاد آن خواهیم کرد) .

لیکن در زمان صفویان شیر و خورشید یکی از نقشهای بسیار معروف بوده که هم بر سکه ها و هم بر درفشها بکار میرفته. و از اینجا بدو جهت پیداست که این نقش پس از کیخسرو مشروك نمانده و برخی پادشاهان که میانه او و صفویان بوده اند آن را بکار می برده اند : جهت نخستین اینکه هرگاه شیر وخورشید پس از کیخسرو متروك میشد پادشاهان صفوی از کجا پی بشکل آن برده بر سکه ها و درفشهای خود می نگاردند ؟ ا چه

این احتمال بسیار دور است که بگوئیم صفویان از سکه‌هاے کهنهٔ سیصد ساله کیخسرو در دست داشته اند زیرا در آن قرنها گرد آوردن سکه‌های کهنه مرسوم نبوده است . جهت دوم اینکه در سکه هاے کیخسرو چنانکه دیدیم خورشید بر فراز شیر دائره درست و از پشت شیر جداست . ولی در سکه‌های صفویان همچون سکه های امروزی ما خورشید نیم دائره و چسبیده به‌پشت شیر است و از اینجا پیداست که پادشاهان صفوے این نقش را یکسره‌از روی‌سکه‌های کیخسرو برنداشته‌اند و واسطه ها در میان بوده . زیرا این یقین است که نیم دائره شدن خورشید و چسبیدن آن به پشت شیر در نتیجهٔ شتابکاری وسهل‌انگاری نقاشان و در ضمن یکمدت درازی انجام گرفته است .

گذشته‌از اینها یك دانه سکه‌مسی در تصرف نگارنده است که بریکروی آن نقش شیروخورشید است و خطی بر فراز آن بوده که ساییده شده و از اینرو نتوان دانست که ازآن کدام پادشاه است . ولی از عبارت « لااله الاالله و محمد رسول‌الله » که بر روی دیگر ان نگاشته اند و از طرز خط یقین است که پیش از زمان صفویان زده شده از سوی دیگر چون خورشیدش نیم دائره و چسبیده به پشت شیر میباشد از اینجا هم پیداست که از سکه های‌زمان کیخسرو نمی باشد و نتیجه آنکه سکه مزبور در میان زمان کیخسرو وصفویان زده شده وشاید اگر جستجوی بیشتر نمائیم از اینگونه سکه‌ها بسیاربدست آمده و زنندهٔ آنها و زمان زدنشان نیز روشن گردد .

بهر حال در زمان صفویان چنانکه گفتیم نقش شیر و خورشید بسیار معروف بوده بلکه باید گفت شهرت‌آن از زمان این پادشاهان ـ بویژه از زمان شاه عباس بزرك پیدا شده است .

تفصیل این سخن آنکه از شاه اسماعیل بنیاد گذار صفویان هرگز

سکه با نقش شیر وخورشید نیست بلکه دلیل در دست هست که او این نقش را بکار نبرده است . زیرا قاسمی گنابدی که داستان رزمها و شهر گشائیهای آن‌پادشاه را بنظم سروده در بسیار جا از درفش و « ماه نو » سر آن گفتگو بمیان آورده سخنهای شاعرانه فراوان میراند ودر هیچ جا نامی از شیر یا خورشید نمی برد .

پس از شاه اسمعیل در زمان پسرش شاه طهماسب بشیروخورشید توجه پیدا شده ولی‌چنانچه گفتیم‌درآن زمان‌این پندار دامنگیر مردم ایران بوده که شیر و خورشید را صورت طالع پادشاهی میدانسته اند و چون طالع شاه‌طهماسب نه برج اسد ـ بلکه برج حمل بوده از اینرو بر سکه‌های مسی (۱)آن‌پادشاه نقش « بره و خورشید » نگاشته اند . نگارنده دو دانه از این سکه ها را در تصرف دارم که بر پشت یکی از آنها نام « شاه طهماست » آشکار خوانده میشود ویقین است که مقصود شاه طهماسب نخستین است که طالعش به تصریح تاریخ جهان آرا در برج حمل بوده است .

ولی از خوشبختی خورشید این پندار زود از حکمروائی افتاده و شاه عباس و دیگران پای بندآن نبوده اند و گرنه خورشید بایستی هر زمان بدوش یکی از کژدم و خرچنك و گاو و بره و بزغاله و ماهی‌نشنید و شایدبفرجام توی دلو هم جای می گزید . (۲)

---

(۱) در زمان صفویان نگاشتن نقش تنها ازآن سکه های مسی بوده که فلوس می نامیدند و بر سکه های نقره و طلا هرگز نقشی از آدمی یا جانور ننگاشته نام پادشاه و نامهای خدا و پیغمبر و امامان را می نوشتند .

(۲) شاید سکه هائی با نقش « ماهی و خورشید » یا «خرچنك و خورشید »بوده . نگارنده برخی فلوسها دارم که چون سابیده شده نقش آنها را به یقین نتوان گفت که چیست ولی برخی به خرچنك و خورشید و برخی بماهی و خورشید بی شباهت نیست .

طالع شاه اسماعیل عقرب بوده و شاید علت بکار نبردن او خورشید را همین بوده که نخواسته آن را به پشت کژدم نشاند. راستی هم دیدار بس نازیبائی پیدا میکرد.

لکن از شاه عباس بزرك هرچه فلوس (سکه مسی) با نقش خورشیددر دست است در همگی خورشید بر پشت شیر سوار است. با آنکه طالع او چنانکه در عالم آرا نگاشته برج سنبله بوده است. و نتوان گفت که چون نقش خورشید با سنبله درست نمی آمده بجاے سنبله همسایهٔ آسمانی او را که شیر است زیر بار کشیده اند، چه سنبله که صورت زنی است خوشه بدست نقش خورشید با او هیچگونه مانع نداشته بلکه اگر خورشید را بر سینهٔ او می نگاشتند دیدار بسیار زیبائی پیدا میکرد.

پس باید گفت که تا زمان شاه عباس حقیقت داستان شیروخورشیدبدست آمده وآن پندار که دامنگیر شاه تهماسب بوده تا این هنگام از میان رفته بوده. یا اینکه شاه عباس برهنمائی برخی ستاره شناسان آن ارتباط علمی را که میانهٔ خورشیدوشیر در فن ستاره شناسی باستان هست و ما آن را شرح دادیم در اندیشه داشته که بر خلاف شیوهٔ گذشتکان خود خورشیدرا باسنبله یکجا گرو نیاورده است.

اینکه پیدایش شیر و خورشید را بشاه عباس نسبت داده اند شاید از اینجاست که نخست در زمان او این نقش بفراوانی بسیار بکار برده شده. چنانکه از فلوسهای فراوان او که نگارنده در تصرف دارم و بیشتر آنها با نقش شیر و خورشید است و نقشهای دیگر از پیل و طاوس و شیر لخت(شیر

تنها) و شیر و گوزن (۱) بسیار اندك است این مطلب پیداست

پس از شاه عباس دیگر پادشاهان صفوی نیز در فلوسها شیروخورشید را بکار برده اند و از سکه های هر کدام یکی دو تا در تصرف نگارنده هست . همچنان در شعرهای شاعران آن زمان گاهی به فلوس و نقش شیر و خورشید اشاره شده . ملا نویدے نامی که از مردم شیراز بوده و درزمان شاه سلیمان در سپاهان می زیسته در بارهٔ فلوسهای زمان خود می گوید :

ای آنکه حدیث عقل را تفسیری بیهوده زبی زری چرا دلگیری ؟!
آوردن زر بدست آسان نبود خوابیده بروی هرفلوسی شیری!(۲)

شاعرے دیگری بنام ملا قدرتی که او نیز در همان زمانها در سپاهان نشیمن داشته در مثنوے که در بارهٔ شکستن بهای فلوس سروده می گوید :

فلوس سپاهان چنان نارواست تو گوئی بهر کیسه پول اژدهاست
نگیرد گدا پول از بس پراست توگوئی مگر شیرش آدمخوراست
ز فلس آنچنان دهر در هم شده که ماهی بزیر زمین خم شده
زر از دست مردم نگردد سپید که از دور کف میزند هر که دید
چنان گشته خوار از خلایق درم که شخص غنی گشته صاحب کرم
چو شیر است نقش فلوس این زمان ز بیمش گریزند پیر و جوان

---

(۱) یکی از نقشهای معروف بر فلوسها این نقش است که شیر چنگال بر کمر گوزن فرو برده بدریدن او مشغول است . این نقش را گویا از روی شیر و گاو که بر دیوارهای کوشك پادشاهی استخر در چند جا نقش شده بر داشته اند .

(۲) این شعر ها و شعر های ملا قدرتی از تذکرهٔ محمد طاهر نصر آبادی که او نیز با شاه سلیمان همزمان بوده نقل شده ویگانه نسخه این تذکره در کتابخانه آقای ملك الشعراء بهار ضبط است

باید گفت مقصود از شیر در این شعرها نه شیر لخت بلکه شیر با خورشید است که در زمان شاه سلیمان هم بفراوانی بر فلوسها نگاشته می‌شده زیرا چنانکه گفتیم نقش شیر لخت در این زمانها بسیار اندك بوده بویژه در سپاهان که شاید هیچ معمول نبوده است.

برای معمول بودن شیر و خورشید در آخرهای زمان صفویان دلیل روشن دیگری در دست است که باید در اینجا بنگاریم تفصیل این سخن آنکه محمد رضا بیك نامی که در زمان شاه سلطان حسین حاکم ایروان بوده در سال ۱۷۱۵ میلادی از جانب آن پادشاه از ایران بدربار لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه فرستاده شده که در برخی تاریخها مختصر یادی از داستان او کرده اند، ولی در چندی پیش یکی از مؤلفان فرانسه موریس هربرت(۱) داستان فرستادهٔ مزبور و همراهانش را در کتاب جداگانه ای بنام «یك فرستاده ایران نزد لوئی چهاردهم» (۲) بتفصیل یاد، و این کتاب را در سال ۱۹۰۷ چاپ نموده. در کتاب مزبور تصویر هائی است از محمد رضا بیك و همراهانش در حال رسیدن بپاریس، ودر آمدن به کوشك پادشاهی و مانند اینها که بگفتهٔ مؤلف مزبور از استامپ هائی که در همان زمان تهیه کرده بودند برداشته شده و در سه تا از این تصویرها بر درفش ایران که بر سر محمد رضا بك پرچم گشاده نقش شیرے با خورشیدی برفراز آن نمایان است ولی این خورشید هم همچون خورشید سکه های کیخسرو سلجوقی دائره درست و از پشت شیر جداست.

از این تصویرها یقین است که شیروخورشید تا آخرهاے صفویان

---

(۱) Maurice Herbertte

(۲) Une ambassade Persane Sous Louis XIV

معروف بوده که هم بر سکه‌ها و هم بر درفشها می نگاشته‌اند . و آنکه بر خلاف سکه ها خورشید در اینجا از پشت شیر جداست می توان گفت که‌از روی دقتی است که در نگاشتن نقش درفشها بکار می‌برده اند ، چه یقین است که چسبان ن خورشید بکمر شیر و نیم دائره ساختن آن علت جز شتابکاری نقاشان و دقت بکار نبردن ایشان نداشته است .

پس از دوره صفویان بار دیگر رشتهٔ آ گاهی ما از شیر و خورشید بریده می شود . از نادرشاه و پسرانش و همچنین از کریمخان و جانشینانش فلوس یا سکه دیگری با نقش شیروخورشید که بیقین از ایشان باشد در دست نداریم . ولی این پیداست که‌زمان ایشان‌تفاوتی با زمان صفویان‌نداشته و ایشان هم بر فلوسها و درفشها شیروخورشید را نگاشته و گاهی هم‌نقشهای دیگر بکار می برده اند ؛

اما قاجاریان چون در دوره ایشان است که در شکل شیر و خورشید تغییرها رخ داده و سرانجام نشان رسمی ایران می شود اینست که باید از این دوره بتفصیل سخن راند :

از زمان آقا محمد خان نیز آگاهی در بارهٔ شیر وخورشید در دست نیست . ولی از زمان فتحعلی شاه و جانشین او محمد شاه گذشته‌ازفلوسهائی که در دست هست خوشبختانه نوشته یکی از مؤلفان‌اروپا نیز دردست هست که کمك بسیار بکار ما دارد . این نوشته شرحی است که مسیو دوبو(١) مؤلف معروف فرانسه ای در کتاب خود «لاپرس» (٢) که در زمان محمدشاه تالیف نموده می نگارد .

(1) M. Dubeux

(2) La Perse

مؤلف مزبور می گوید : پادشاه ایران درفشهای بسیار بکار می‌برده‌وبر این درفشها دو نقش نگاشته می شود یکی نقش تیغ دو سر علی(ذوالفقار) دیگری نقش شیر خوابیده ایست که آفتاب از پشت او در می آید . این دو نقش را در کوشك پادشاهی نیز نگاشته اند . همچنین نشانهائی که شاه ایران بسپاهیان و سردگرگان ونمایندگان‌اروپائی بنام نواختن ایشای میدهد نیزاین دو نقش هست .

مؤلف دیگری از فرانسویان مسیو لانگله (۱) که پیش از دو بودر زمان فتحعلی شاه میزیسته او نیز در کتاب خود در بارهٔ ایران یادی از شیروخورشید نموده و شگفت است که نام (مهروشیر) او میدهد و معلوم‌نیست که این عبارت را از کجابرداشته است . مسیو لانگله‌پنداشته‌کهشیر وخورشید از بازماندهای ایران باستان و یادگار آتش و آفتاب پرستی ایرانیان دیرین است . می گوید بهمچشمی سلطان سلیم‌سوم عثمانی که نشان هلال رااختراع نمود و پادشاهان‌عثمانی‌آن را باروپائیان ودیگران از ترسایان می‌بخشندفتحعلی شاه هم نشان « مهروشیر » را درست نموده است .

از این نوشته ها پیداست که درزمان فتحعلی‌شاه ومحمد شاه بر درفشها دو قش می نگاشته اند یکی شیر وخورشید که شیر خوابیده بود و دیگری تیغ دو سر یا ذوالفقار . و این دو نقش را بر دیوار های کوشك پادشاهی نیز می نگاشته اند ، همچنین دو نشان از این دو نقش درست کرده بودند چنانکه هم اکنون این دو نشان معمول است .

ولی فلوسهائی از فتحعلی شاه دردست هست که گذشته‌ازشیروخورشید نقشهای دیگر نیز از خورشید تنها و مرغ و مانند اینها بکار رفته و درشیر

(1) M. Langles

وخورشید در پارهٔ فلوسها شیر ایستاده است نه خوابیده . از همان زمانهایك رشته فلوسهائی نیز در دست هست که شیر تنها و خوابیده است و اگر چه تاریخ روشنی در هیچکدام نیست ولی از شکل سکه‌ها پیداست که در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه یا در آغازهای پادشاهی ناصرالدین شاه زده شده است ، و تاکنون نگارنده در هیچ فلوسی یا سکهٔ نقره ای نقش ذوالفقار را ندیده ام و گویا هرگز این نقش را در سکه بکار نبرده باشند .

اکنون میرسیم بدوره ای که شیروخورشید نشان رسمی ایران میگردد تفصیل این سخن آنکه از ناصرالدین شاه یکرشته فلوسهائی با نقش شیر و خورشید در دست هست که شیر خوابیده ولی از هرحیث مانند شیرنشانهای امروزی ماست . تاریخ این فلوسها ۱۲۷۲ و این سالهاست . ولی دریکرشته فلوسهای دیگر که نیز در دست هست و چند سال پس از آن فلوسها در ۱۲۸۴ و این نزدیکی ها زده شده ناگهان شیر بپا خاسته و برای نخستین‌بار شمشیر بدست گرفته است .

از اینجا پیداست که شمشیر بدست گرفتن شیر از سال ۱۲۸۰ و آن نزدیکی هاست و ما گمان می کنیم که نشان رسمی ایران شدن شیروخورشید هم از همان زمان آغاز شده .

بدین تفصیل که در زمانهای پیشین در ایران و دیگر دولت های مشرق این رسم که هر کدام نشان خاصی برای خود داشته باشد نبوده چنانکه دیدیم در زمان صفویان و دیگران شکلهای گوناگون بکار میرفته ، و در زمان فتحعلی شاه که دیگر شکلها را از میان برده بودند باز در درفشها گذشته از شیروخورشید نقش ذوالفقار را هم بکار برده اند وبرسکه‌ها مرغ و آفتاب را نیز می نگاشته اند . بهر حال این یقین‌است که درقرنهای

باستان نشان دولتی باینمعنی که امروز هست نبوده . لکن در زمان ناصرالدین شاه که ایران با دولت های اروپا رابطه بسیار یافته ناچار شده که همچون دولت ها این نیز نشان خاصی داشته باشد و برای این کار گویا دو شکل پیشین شیروخورشید و ذو الفقار را یکی کرده و آن شمشیر را که بتنهائی نشان بوده بدست شیر داده اند . اما بپاس احترام امام دو تیغ دوسر بدست شیر نداده اند ، و از همین زمانهاست که شیروخورشید شکل ثابتی پیدا کرده که در همه جا یك شکل می نگارند (مگر وزارتخارجه که تا این آخریها شیر خوابیده زمان فتحعلی شاه را بکار می بردند) .

در اینجا سخن ما از شیروخورشید بپایان میرسد ما آنچه میدانستیم تا اینجا نگاشتیم و امیدواریم که دیگران هم اگر آگاهی در این باره دارند یا خردهٔ بر نگارشهاے ما گرفته اند آنان هم دانسته هاے خودرا بنگارند تا موضوع هرچه بیشتر روشن گردد .

در پایان سخن یك دو بیتی از مرحوم ملك الشعراء صبوری را که در بارهٔ شیروخورشید است می نگاریم :

گر شیر نشان دولت جاوید است خورشید بروی اوست هر کس دیده است
آن ترك پسر که این نشان هشته بسر شیری باشد که روی او چنان خورشید است



در حقیقت شرح حال ماست این

اساتید

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

دگر باره چه صنعت کرد باما — سپهر سرکش فرتوت رعنا

بیك بازی سوی تحت‌الثری برد — برونق رفته کاری بر ثریا

چو گفتم کاستقامت یافت کارم — زگردون شد چو گردون زیر و بالا

جوانمردی غم ما خواست خوردن — لگد بر کار زد این پیر رسوا

دریغا آنچنان آزاد مردی — که گردونش نخواهد دید همتا

چو کشتی امید آمد بساحل — بدو واخورد ناگه موج دریا

فلك با اهل معنی خود بکین است — نه برمن میرود این ظلم تنها

دل ریشم ازو مرهم طلب کرد — برو داغی نهادش بی محابا

مگر کار دل از مرهم گذشته است — بداغش میکند اکنون مداوا

ندانم چرخ را با ماچه کین است — مگر با زهره بگرفته است مارا

بغارت برد عمرم نحس کیوان — هم از ادبار این هندوی لالا

یکی ای چرخ با ماهم نظر کن — که هر کس از تو در کاریست الا

اگر بر جاهلان وقفست خیرت — نیم من هم بدین حد نیز دانا

مرادی بر گذشت از عمر و امروز — زدی بدتر گذشت ای وای فردا

سر من چون سر چرخست گردان — دل من چون دل مهر ست دروا

نه اندر رسم این ایام انصاف — نه اندر طبع این مردم مواسا

چنان سیرم ز جان کز غصه هر روز — کنم صدره گذر بر مرگ عمدا

مرا گوئی چرا صابر نباشی — که بر عمر اعتمادی نیست زیرا

توازمن عمر یك روزه‌ضمان كن كه من سالی بوم آنكه شكیبا
قبای عمر چون بر تن بدرد نشاید كردنش دیگر مطرا
منم در كام این ایام شكر چرا برمن كند بیهوده صفرا
چرا از بهر دانش رنج بردیم چرا بیهوده می پختیم سودا
قلم را با قلم زن خاك بر سر چرانه چنك زن بودم دریغا
چو موی‌روبه است و ناف آهو وبال عمر ما این دانش ما
هنرعیبست وفضل آفت‌چه تدبیر كه با كفراست این‌هردومساوا
نه حكمت‌رست نه‌یونان حكمت نه‌شد بر طور سینا پور سینا
چه‌نقص‌از جهل چون‌ازجهل باشد دل آسوده و عیش مهنا
چه‌سود ازفضل‌چون‌ازفضل‌دارم همه اسباب نا كامی مهیا
سكان را حشمت و ما را تحسر خران را دولت و ما را تمنا
وجاهت در دروغست و تقدم برأی العین می بین آشكارا
كه از بهر دروغی صبح كاذب زپیش صبح صادق گشت پیدا
دو روئی كن كه تاجاهلی بیابی نبینی اوج خورشیدست جوزا
بدی كن تا توانی وددی كن كه تا از تو بترسد پیرو برنا
همیشه همچو كژدم جانگزا باش كه تا باشد چو مارت جامه‌دیبا
تماشا كن درین چرخ مشعبد كه هستش مهره زرین حله‌مینا
ولی جان‌خواهد از تووقت‌بازی كه این جا رایگان نبود تماشا
فلك چون دست یابدرخلدنیش تو خواهی جنك كن خواهی مدارا
تو ازمن ای دل این‌یك‌پند بشنو اگر هستی بكار خویش بینا
چوگردون‌سفله‌پرور گشت‌وخس‌دوست خس و سفله توانی بود حاشا
برو ملك قناعت جوی ازیراك دراین عالم نه بینی فقر اصلا

تو گر در کوی حکمت خانه‌سازی / نباشد با جهانت هیچ پروا
ترا چون هیچ حقی بر قضا نیست / نه زشتست از قضا چندین تقاضا؟
ز درویشی ده آب کشت حکمت / ز خاموشی حیات جان گویا
مکن بر چرخ نیك و بد حواله / که این از هیچ عاقل نیست زیبا
فلك سرگشته و بی اختیارست / چرا با او همی گیری محاکا
فلك را برخلاف حکم تقدیر / بسعد و نحس گشتن نیست یارا
نه فعل چرخ و سعی انجم است این
که هست این کار دانای توانا



بقیه از شماره قبل

شرح حال رشید وطواط

(نگارش آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی نقل از مقدمهٔ حدائق السحر)

مقام وطواط در شعر عربی وفارسی

اگر چه رشید الدین وطواط درمیان تازی زبانان بمنشآت بلیغهٔ عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق‌السحر معروف شده ولی در نظم‌عربی وفارسی نیز از گویندگان بزرك بوده وشعر بسیار باین دو زبان برشتهٔ نظم آورده است

یاقوت میگوید « رشید درآن واحد یك بیت از بحری بعربی نظم میکرد و بیتی دیگر ببحری جداگانه بفارسی وهردو را با هم املا مینمود (۱)

۱ - معجم‌الادبا ص ۹۱ ج ۷

با وجود این اشعار عربی وفارسی او در جنب نثرش اهمیتی نیافته و یاقوت شعر او را پست تر از نثرش میشمارد (۱)

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالیست و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جا ها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استاد شمرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدعیست که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه فرخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیزدر ذیل بعضی ازصنایع بدیعی در حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذو القافیتین را رعایت نموده (۲) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۳) و غریب اینست که خود او میگوید که « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست (۴) » دولتشاه میگوید : دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذوقافیتین و غیر ذلك قصیده ای گفته که تمامی آن مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس است ودعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرصع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی (۵) »

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذو القافیتین و ترصیع و توشیع و تصحیف و

---

۱ ـ معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷ ۲ ـ حدائق السحر ص ۵۸ ۳ ـ ایضا ص ۶۸
۴ ـ ایضا ۵ ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ۸۹

غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظمی است خالی از هر گونه لطف شعری و ذوقی تقی الدین در مقام شاعری رشید میگوید : « استادان در همواری و طرز سخن عدیل **ظهیرش** گفته اند (۱)

انوری **ادیب صابر را** بر رشید در شعر ترجیح مینهاد برخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۲) » صاحب ذوق سلیم یعنی کسیکه پابند تکلفات لفظی و تصنعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان ورقت قلب کند وموجب تحریك انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسهٔ اشعار ادیب و رشید کاملا حق را بانوری خواهد داد . اگر چه رشید از ادیب صابر در سخنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بود ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است

(مناسبات وطواط با فضلا و شعرای عهد خود)

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره‌ای بوده است که در ممالك اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراءالنهر بازار علوم وادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالك مثل مرو وبلخ و نشابور و هرات و طوس و جرجانیه و بخارا وسمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفروزندگی و تابش تمام دایر بوده است حکومت عادلانهٔ سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکت داری وزرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان برماوراءالنهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و

---

۱ - در شرح حال رشید ۲ - در شرح حال ادیب صابر

امن را که مقدمهٔ لازم بسط علوم و ادبیاتست بر آن دو قسمت از ممالك اسلامی مستقر کرده بود و در سایهٔ آن فضلا و ادبا بکارافاده و استفاده مشغول بودند شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دائر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند سلاطین ووزراء در عین گرفتاری های ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب وهمنشینی با شعرا وفضلا رابهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در این رویه یگانهٔ عصر خویش بودند وچون در همه چیز باهمدیگر رقابت میورزیدند در تشویق شعرا وفضلا نیز همین سیره را پیشهٔ خود قرار داده بودند معارضهٔ ادیب صابر و وطواط یا همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود چیزیکه بیش از همه معرف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانهای بزرك عمومی و خصوصی است که در آن ایام پیش هر عالم و وزیر یا در کوشهٔ هر مدرسه و جامعی موجود بوده و در دسترس طلاب فنون مختلفه علم و ادب قرار داشته است ، شرحی که یاقوت مقارن استیلای مغول از کتابخانهای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقة شگفت آور است

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در مرابطه و مکاتبه باشند واز یکدیگر درپرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن وقرض دادن کتب خود داری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم بپردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوك نیز پایگاهی رفیع برسد ووجودش

منشأ نفع وضرر گردد ، امام رشید الدین وطواط از جمله کسانیست که بگفتهٔ یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقائق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهة صیت فضائلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهرهٔ آفاق کرده بوده است (١)

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشته و عمر را دراستنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده (٢)

مخصوصاً جهد میکرده‌است هرجا شعر یا کتابی بدست او می افتدآنرا بانسخ اصلی یا مصححهٔ اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید (٣)

بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده (٤) حتی ببعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرده و واسطه بر می انگیخته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره‌ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هر گونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند وازو اجازهٔ روایت آنرا حاصل کند(٥) وهزار جلد نسخهٔ نفیسه وقف کتابخانها میکرده است (٦) و شعرا را بنام و نان میرسانده و ایشان را باکابر و اعیان معرفی میکرده و جهة آن جماعت صله میگرفته است (٧)

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زود تر از سایرفضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود

---

١ - معجم الادبا ص ٩١ ج ٧ ٢ - رسائل عربی رشیدص ٥٠ ج ٢ وص ١٧ ج ٢
٣ - ایضا ص ٦٤ و ٦٧ ج ٢ ٤ - ایضا ص ٦٠ ج ٢ ٥ - ایضا ص ١٧ ج ٢
٦ - ایضا ص ١٨ ج ٢ ٧ - رسائل عربی وطواط ص ٤٩ ج ٢

قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبهٔ با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثارقلمیش میپرداختند (۱)

رشید وطواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دورهٔ ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا وامرا وسلاطین نیز ازدانش‌وفرهنگ‌بی‌بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار وخطوط اولذت میبردند.

از شعرا و فضلاے عهد نیز جماعت زیادی بارشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند ومشهورترین این جماعت بقرارذیلند

علامه جار الله زمخشری ، قاضی یعقوب جندی ، امام ضیاء الدین صدرالائمه خطیب ، امام‌حسن قطان ، نعمانی شاعر ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزی شاعر (٤٤١ - ٥٢٤) که در بلخ بخدمت او رسیده (۲) **انباری** شاعر فارسی که در ترمذ اورا ملاقات کرده (۳) **بهاء الدین ابو محمد خرقی فیلسوف** (٤) **امام سدید الدین بن نصر الحاتمی** (٥) ، **امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی**(٦) ، **امام محمد بغدادی** داماد امام‌عمر الخیامی که در نیشابور بوده (۷) ، **ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل وافضل الدین الخاقانی شروانی** وعده ای دیگر

رشید بگفتهٔ بعضی مردی خود پسند و بزرك منش بوده (۸) و برسخن شعرای اطراف ایراد میگرفته و بهمین جهة بیشتر شعرا با اوخوش نبوده اند و اکثر او را هجو هاے رکیك گفته اند (۹) بخصوص که رشید در حق کلام خود

---

۱ - رسائل عربی وطواط ۸۰ ج ۲ ۲ - حدائق‌السحر ص ۳۷ ۳ - ایضا ص٤١
٤ - ایضا ص ۳۰ و ص ۱۱۳ ٥ - رسائل‌البلغاص ۲۹٦ ٦ -رسائل رشیدص٤٨
ج ۲ و لباب‌الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ ۷ - رسائل رشید ص ٦٧ ج ۱ ۸ - تذکره
تقی‌الدین در شرح حال رشید ۹ - تذکره دولتشاه ص ۸۷

اعتقادی بی اندازه داشته و فضل وعلم خود را درنظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را ریزه خوار خوان فضایل خویش میخوانده است (۱) و در نظم و نثر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آن جمله در مدح اتسز میگوید

بردین وملك آنکه ترا شهریار کرد بر نظم ونثر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطرمن گنج شایگان وانم که هست گفتهٔ من درشاهوار
آرندهٔ نوادر گیتی سپهر پیر گودرفنون فضل جوانیچومن بیار
حقا که تا بدهر پسند است دهر را آثار من قلاید اعناق افتخار

باز میگوید در شکایت از ابنای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب بخوارزمشاه

دور ازتو مدتی من مسکین نه برمراد بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من گشتند برجفای من اعوان روزگار
دلتنگم از جنایت اجرام آسمان رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نهد بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب لعلی چومن نخیزد ازکان روزگار
آثار من ستارهٔ گردون مفخرت واخبارمن شکوفهٔ بستان روزگار
از نظم من فزوده عدد ذات اختران وزنثرمن گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر او فتد این پر بها متاع بدکان روزگار

ایضاً درمدح اتسز وشکایت ازدورشدن ازخدمت او گوید

شاها چودست حشمت تو برسرم ندید در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ

والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ به زین‌ـگر بمن که اگر حالتی(۱) بود

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و باید دینان و کسانیکه اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذراندند دشمنی داشته ، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده اے بانشاد شعرے تمثل جسته و اظهار علاقه آن کرده [۲] بهمین وجه از مقالات حکماے یونان اظهار تبرے نموده و از آنها جز آنچه را که با شرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده (۳) لابد علت عمدهٔ رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضلائی که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب وقرب ومنزلت او در دستگاه ملوك بوده دیگر شاید بی اعتنائی او بشأن دیگران وخشکی در عقیده و غلوے که در حق دانش و ادب و شخص وحسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائی ها از مسائلی بوده است که لابد امثال و اقران او را میازرده و به ناسزا گوئی و هجو او وا میداشته است و خود رشید مکرر از حساد و بدخواهان شکایت میکند واز قراین معلوم میشود که بدخواهان رشید ، اتسز خوارزمشاه را بر انگیخته بودند که وطواط را درمجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره وا دارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان اوتوهینی فراهم شده وخود او میگوید

خدا یگانا امروز قرب سی سالست که بربساط توام گـه جبین وگاه لبست

ز بعد اینهمه مدت هنوز محتاجم بآزمایش در مجلس تواین عجبست

---

(۱) حالت بمعنی مرك ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

۲ ـ رسائل رشید ص ۲۳ و ۲۴ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

منم امام همه اهل فضل وشخص مرا زعلم ودانش هم‌طیلسان وهم سلبست

همه افاضل گیتی بدست من باشند بدانمثال که مهره بدست بوالعجبست(۱)

اگر بنظم گرایم کلام من حکمست وگر بنثر درآیم حدیث من خطبست

بنظم و نثر من اندر نهاده اند هرانچ دقایق عجمست و لطائف عربست

تفاخرم بنژاد و تبار رسمی نیست نژاد من هنراست و تبار من ادبست

لقب اگر بدونیکست عار وفخرم نیست صحیفهٔ هنر من جریدهٔ لقبست

همیشه تا که بود رنج هر کجا هنراست همیشه تا که بود خار هر کجا رطبست

چو مصطفی توهمی باش درمیان نعم که درمیان لهب خصم‌تو چو بولهبست

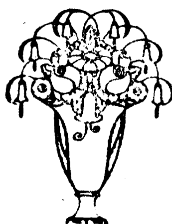
و در ضمن قصیده ایکه سابقاً قسمتی ازآن را نقل کردیم اشارهٔ بهمین موضوع را میگوید :

مردم بفضل سود دوعالم طلب کنند بخشای بر کسی که ز فضاش رسد زیان

پذرفتم از خدای کزین پس نباشدم با هیچکس مخاصمت از روی امتحان

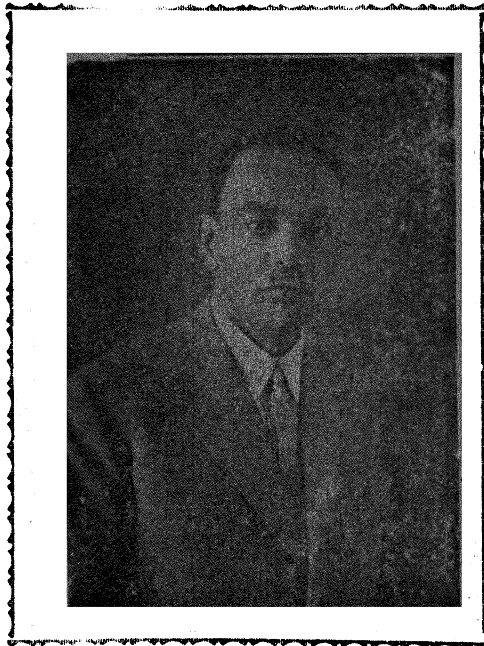
اینك ما شرح مناسبات رشید وطواط را با چند نفر از بزرگان علم وسخن درذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید ازین راه کمکی بتاریخ ادبیات فارسی شده باشد .

بقیه دارد



۱ ـ شاهدی بر اینکه بوالعجب یا بلعجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است

یگانه ادیب فاضل و شاعر شیوا سخن کامل



میرزا هادی حایری (متخلص بهادی)

یکی از فضلای معاصر و شعرای عصر حاضر علم و هنر را بوراثت و اکتساب اندوخته ودر مکتب طبع و تربیت درس عشق و تجرد آموخته‌است.

نیای وی سلطان شریعت آیةالله فی ارضه حاجی شیخ زین‌العابدین مازندرانی اعلی‌الله مقامه وپدر وی رهبر طریقت و برهان حقیقت آقا شیخ عبدالله مدالله ظله‌العالی است و در سنه ۱۳۰۹ قمری هجری متولد و علوم قدیمه و جدیده را در مدارس قدیم وجدید از اساتید فن مانند میرزا علیمحمد حکمی اصفهانی و میرزاحسن کرمانشاهی ومیرزا مسیح طالقانی و دیگران بخوبی فرا گرفته‌است.

علوم ادبیه را از ادبای معاصر خود مخصوصاً ادیب الممالك فراهانی که سر آمد اماثل و اقرانست آموخته و مرحوم ادیب الممالك در اشعار خویش در اخلاق و آداب خجستهٔ وی گاهگاه تشویق و مدح فرموده و از آنجمله مسمطی است که در مجلهٔ ارمغان طبع شده و چنین آغاز میشود

ای در طریقت عشق ـ بر خلق گشته هادی بدر البدور گردون ـ صدر الصدور نادی
از بسکه حضرتت را ـ مبسوط شد ایادی اندر بساط فضات ـ گردون بود منادی الخ

پس از تکمیل تحصیل در وزارت معارف قبول استخدام کرده و متناوباً بنگاهبانی عموم ادارات مرکز از قبیل ریاست تعلیمات و تفتیش و اوقاف و دار التألیف و دار الانشاء بر قرار و مدتی مدید بعنوان مفتش سیار در ولایات بتشکیل مدارس و سایر مؤسسات معارفی پرداخته است

مؤلفات وی تا کنون عبارتست از یکدوره اخلاق جدید و قدیم و یکدوره فلسفه شامل کتاب معرفة النفس و منطق قدیم و حدیث و اخلاق و ما بعد الطبیعه مشتمل حکمت شرقی و غربی و نیز مجموعهٔ مفصلی مسمی به (**تاریخ فلسفه و فلاسفه**) از آغاز نمودار شدن بشر و عقاید مختلفه فلاسفه و حکما از قدیم و جدید . در حقیقت این کتاب بزرك که اخیراً تصنیف فرموده اند دایرة المعارف کاملی است از فلسفه و فلاسفه بزبان فارسی ساده متضمن اصول عقاید و چگونگی دورهٔ زندگانی هر يك از فلاسفهٔ عالم .

ما در آتیهٔ برای نمونه گاهگاه قسمت های کوچکی از ین کتاب بزرك را زیب صفحات ارمغان قرار خواهیم داد و امیدواریم که بزودی مؤلف محترم این کتاب نفیس را بطبع رسانیده بدسترس فضلا و دانشمندان بگذارند .

در عاطفت و اخلاق پسندیده یگانهٔ دهر و اعجوبهٔ عصر همچون وجود

خیر محض و در تمام دورهٔ مصاحبت که نگارنده را فیض صحبتش دست داده هیچگاه نسبت بدوست و دشمن جز دستگیری و دستیاری و عفو و اغماض مشهود نگردیده است بحکم فضایل اخلاق و فواضل علوم دارای طبع وجاذبه ارجمند و کسانیکه از دور و نزدیك با ایشان آشنا باشند این عاشق صادق را گواه آستین خواهند بود .

دیوان اشعارش در حدود سه چهار هزار بیت است و بیشتر چکامه‌های وطنی و قطعات اخلاقی و پند و اندرز و وصف طبیعت و بحث در مسائل فلسفی است که اختصاص بعقاید شخص شاعر دارد اشعار وی همواره از اولین سال آغاز مجله ارمغان در مجله بطبع رسیده و اینك بطور نمونه نسبت بهریك از اقسام مثالی نگاشته میشود **وحید**

(۱) در استقبال غزل خواجه (اگر چه عرض هنر نزد یار بی ادبیست
در شرافت علم و ادب گوید

شرف نه مکنت وعزت نه راحت نسبیست	شرف بداشتن روح علمی وادبیست
بعلم کوش وادب زانکه جهل و بی ادبی	همان حکایت بوجهلیست و بولهبیست
بکوی علم وادب ره نمیبرم زیرا	مکان من بصف خفتگان روزوشبیست
بمالك چین بود ارعلم رو بجانب چین	که این کلام کلام پیمبر عربیست
قوی کسیست که بر نفس چیره شد غالب	ضعیف آنکه بفرمان قوهٔ غضبیست
ز سر نگونی فواره گشت معلومم	که هر چه بر سر مرد آید از فزون طلبیست
زعقل وعشق و اراده است نفس ناطقه را	قوام ومر کز این هر سه مر کز عصبیست
مطیع عقل اگر شد اراده صاحب آن	حکیم و فلسفی است و دلیلی و سببیست
و گر اراده چومن عشق را شود پیرو	همیشه جان زغم آشفته حال وملتهبیست
بعقل وعشق اگر شد اراده فرمانبر	بدان مقام رسد جان که آن مقام نبیست

مرا بخور دغم عشق و من خورم غم عشق ز هم خوریم شب و روز این چه بلعجبیست
ز خون دیده رخم سرخ و دوست پندارد که سرخ روئیم از جام بادهٔ عنبیست
چه سود پند بعاشق که جان سپاری من به نیم عشوهٔ یار و کلام زیر لبیست
ز کاروان محبت عقب مکش خود را که هر که در عقب افتاد تا ابد عقبیست
دوای درد خود از خویشتن بجو هادی که غیر ذات تو باقی متاع مکتسبیست

(۲) در شکایت از دوستان گوید

در روز تیره بختی بر دشمنان نگیرم از دست دوستانست کاینگونه سر بزیرم
گفتم بروز سختی گردند دستگیرم چون روز سختی آمد گردند دستگیرم
هر کس ز من بیاموخت تیر افکنی در آخر چون تیر دورم افکند وز دور زد بتیرم
از شیر رادمردی پرورده گشته‌ام لیك در دام خصم روباه‌مانند شرزه شیرم
با پر مرغ فردوس جنداست در ستیزه آوخ که من چو طاوس از جلوه ناگزیرم
مردم رخت ندیده‌ای مردمی کجائی بگذر چو برق و مگذار در حسرتت بمیرم
میخواند لبلبی دوش از بهر هادی این شعر عشقیست در نهادم مهریست در ضمیرم

(۳) خزانیهٔ ذیل را بفارسی و ساده در شکایت و توصیف خزان سروده‌است

باز شد پدید در جهان خزان شد تهی ز برك شاخ گلستان
نو شکفته گل از میان باغ رخت بر کشید کرد رخ نهان
راغ و مرغزار باغ و شاخسار گشته هر چهار بی گیاه و بار
بهر این هزار بر سر چنار میکند هزار ناله و فغان
چون بهار دید شد خزان پدید از میان باغ رخت بر کشید
ریخت برك بید همچو شنبلید سوسن سپید گشت بی زبان
داد ازین سپهر کز ره ستم شادی همه بر زده بهم
گر ز دست او ناله سر کنم از درون سنك خون شود روان

گشته بی نگار سر بسر زمین خنده را شده گریه جانشین
رفت از میان باد فرودین چیره شد بران باد مهرگان
رنگ وبو برفت از گل سمن شد نزار وزرد برگ نسترن
وزهوای سرد خشک شد چمن آنکه بود پیش همچو پرنیان
هرچمن که بود تازه چون بهشت ناگه از خزان تیره گشت وزشت
کرده مرغکان از میان گشت دسته دسته روی سوی آشیان
فاخته بسرو از نوا فتاد زانکه نیست خوش زانکه نیست شاد
ناله میکند ساری از نهاد چون هزار بست لب ز داستان
کن دلا شکیب زانده این سپس گر بجای گل رسته خار و خس
زانکه در جهان بهر هیچکس شادی و خوشی نیست جاودان
لاله گر برفت دل نهاد داغ جای وی نشست باده در اباغ
می بشیشه بین همچو گل بباغ بیهده مخور اندهٔ جهان
سوسن از خزان گر شده تباه در ترنج بین کامده براه
سرخ گل کجاست تا کند نگاه سرخی رخ نار و ارغوان
از بنفشه شد گر زمین تهی شد پدید باز به زوی بهی
هم برنگ وبوی هم بفربهی کس نمیدهد همچو آن نشان
بر درخت بین سیب سرخ روی هریکی بشاخ سرنگون چو گوی
همچو آن برنگ همچو آن ببوی کی بود گلاب در گلابدان
از میان باغ سوی خانه رو همنشین و یار با جفا نشو
وز دهان نای صد نوا شنو راه خارکن راه خسروان
جام می بگیر از سمن بری یار مهوشی شوخ دلبری
زن بچنگ چنگ تا ز هردری صد سرود نغز آورد میان

زنده باد رز تا کهمی دهد خوش کسیکه سر در رهش نهد
آنکه گر زلب در گلو جهد پیر مستمند زان شود جوان
دختر رزان بر بگیر تنك آنکه جان‌ازوست مست وشادوشنك
زنده را کند رخ‌چوگل‌برنك مرده را دهد جاودانه جان
خواهی‌اررسی درجهان بکام کن برون ز سر نام ننك و نام
بادهٔ کهن نوش کن بجام یاد خاك جم کشور کیان
لشکر خزان چونکه‌رونمود رفت نو بهار از میانه زود
گفت بیدرنك هادی‌این‌سرود بهر دوستان برد ارمغان

(٤) این ترانهٔ رؤیای وطنی رادر زمان انقلاب‌ایران و هجوم اجانب بدستیاری خائنین داخلی سروده است

هنگام سحردرخواب دیدم‌رخ‌جانانه پرتو زرخش چونماه افتاد بکاشانه
یعنی ز درم آمد معشوقهٔ ایرانی دلداروطنخواهان دورازرخ بیگانه
برزادهٔ ایرانی او قبله و رب‌النوع ایران‌چویکی‌خانه‌اوصاحب‌این‌خانه
افشانده بسوسن‌مشك نرگس شده‌پر لاله وز گریه و آه وغم آشفته‌چودیوانه
باعجزوادب گفتم جانا زچه‌غمگینی ای امر ترا بنده دیوانه و فرزانه
گفتازچه‌بشکیبم‌چون‌کاخ‌وسرایم شد از ظلم ستمکاران بیغوله وویرانه
ناله‌زچه‌ننمایم کز مرد وزن ایران بر گوش رسدهر دم‌صد ناله زهر لانه
دردا که‌شده‌ویران‌ملکی که‌بپیشین‌بود هر کلبهٔ او برتر از تبت وفرغانه
این‌خانهٔ کی‌بنیان بینم‌چوخراب‌اینسان صدنوحه کنم آغاربرهرسر دندانه
این‌گفت‌وگلو بگرفت‌از گریه‌وبرچهره ازخون دلش باشید یاقوت‌دوصددانه
زآن‌ناله زخود رفتم بیدارشدم دیدم کزدیده شده پنهان آن لعبت فتانه
ایزادهٔ ایران نیك احوال‌وطن‌بشنو بنگرتوحقیقت را درصورت‌افسانه

تاچند کنی پیمان بادشمن بدخواهش خون دل ایران را کم نوش به‌پیمانه

ازسوز درون هادی بنمودنرا آگه بر درد وطن آیا نالان شدهٔ یا نه

(۵) قطعهٔ ذیل راجع بیکی از کابینه های مرتجع زمان انقلاب است

هر هیئت صالح که شود شهرهٔ ایام یك عنصر فاسد کندش فاسد و بدنام

برصد رقم جفت اگر یك عددطاق افزوده شود طاق شوند آنهمه‌ارقام

(۶) حکمت ذیل متضمن یکی از عقاید شاعر است

وهـم ار بسر بشر نباشد در مانده و در بدر نباشد

باشد همه وقت با سعادت موهوم پرست اگر نباشد

حیوان و بشر ز یك قبیله هستند و درین نظر نباشد

آیند و روند هردوچون هم زین حکم تنی بدر نباشد

برتر زچه رو بود ز حیوان با آنکه از او بتر نباشد

تا خود شمرد زنوع دیگر او را ز تعب مضر نباشد

تا عقل بطبع جانشین است بیواهمه یکنفر نباشد

آسوده‌سری که‌هست بیفکر او را ز خرد خبر نباشد

وز بهر سعادت خیالی سرگشته به بحروبر نباشد

من عاطفه را عزیز دارم جز عاطفه معتبر نباشد

(۷) این غزل نخبهٔ بیان شعراست

من گل سرخ و لاله دارم دوست سرخ می در پیاله دارم دوست

یار خورشید روی میخواهم ماه مشگین کلاله دارم دوست

وصل دخت رزان بکوری شیخ بی نکاح و قباله دارم دوست

خرج عیش شراب خواران‌را بی برات و حواله دارم دوست

بر چمنزار و مزرع دهقان گریهٔ ابر و ژاله دارم دوست

اے توانگر ز شادے درویش | نالـه کن کز تو ناله دارم دوست
اجنبی دوست رفته بر سر دار | این چنین سر مقاله دارم دوست
گـارخا در میان غنچه لبان | مـن ترا لا محـاله دارم دوست

(۸) این رباعی ذوقافیتین بهترین سرمشق اخلاقی خدمت بجامعه را بما میاموزد

در خدمت خلق مرد افزاید سود | بر خـادم خلق مزد میآید زود
از قطـرهٔ منفرد نمیـزاید رود | بـا هیئت اجتماع میباید بـود

تصحیح

در دیوان شعر مرحوم قائم مقام صفحه ۹۰ در آخر بیت

از رود ارس بگذر و بشتاب که اینك | روسست که دنبال تو برداشته ایز است

در آخر صفحه نوشته شده معنی این بیت مفهوم نشد، ایضاحاً عرض میکنم **ایز** در زبان آذربایجان بمعنی **اثرپا** آمده غالباً در موقعی استعمال میشود که دزد یا محبوس از بی راهه فرار کند و پایس اثرپا رد پـاے او را گرفته بسراغش میرود که او را دستـگیر کـند پس معنی بیت اینست (کـه بشتاب روس اثرپای ترا گرفته برای دستـگیریت میآید) **پرنس ارفع**



در صفحه ۱۹۰ مجله ارمغان در ترجمه ۳۷ یك سطر بآخر صفحه جناب مترجم (ارحیة تقف یوم السبت و لاتطحن) ارحیه جمع رحی است که بمعنی آسیاست ومترجم معظم آنرا جمع ریح دانسته وبمعنی بادها ترجمه نموده اند

﴿ سالك نائینی ﴾

کتاب عجائب البلدان

در شمارهٔ(١) صفحهٔ ١٢ مجله شریفه شرحی بقلم دانشمند سترك واستاد بزرك آقاے ملك الشعراء بهار در خصوص امیر الدین مسعود نگاشته شده‌بود و ضمناً راجع بکتاب عجایب البلدان چنین مرقوم فرموده بودند :

«تأسف دیگر اینکه این نسخه که شاید منحصر بفرد باشد ناتمام است و قسمتی که شاید زیاد هم بوده است از وی افتاده و از بین رفته است»

چون یك نسخه خطی از کتاب مزبور درنزد اینجانب‌موجود است لازم‌دیدم برای استحضار خاطر عالی ایشان و سایر قارئین معظم بشرح آن بپردازم : نسخه اے که در نزد اینجانب است شامل دو کتاب است بطول ٢٤وعرض ١٤ سانتیمتر و قطر آن ٣٫٥ سانتیمتر است

کتاب اول عبارت است از جلد هفتم روضةالصفا تألیف محمد بن‌خاوند شاه یامیر خواند

مزایاے این نسخه بانسخ چاپی این است که اولا در مقدمهٔ کتاب قریب ٣ صفحه اضافه بر نسخهٔ چاپی دارد این قسمت شامل شرح حال‌سلطان حسین میرزا بطور فهرست و اختصار و ذکر وزرا و رجال بزرك دربار اوست ثانیاً در وسط کتاب ترجمهٔ حال بعضی از مشاهیر و شعرا و عرفا و خطاطین نیز اضافه شده است که ٤٢ صفحه میباشد براے نمونه شرح حال چند نفر از فضلا را نقل مینماید :

« مولانا معین الدین اسفراینی ـ عمدهٔ مترسلان زمان خود و از حسن خط نسخ تعلیق بهره تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن فن میگماشت و از جمله‌مؤلفاتش تاریخ بلدهٔ هرات و ترسلی‌مشتمل بر منشآت

و مکتوبات در میان مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور :

نه سرمه است آنکه می بینی بچشم هر پری پیکر
که از غوغای چشمش میکند خاك سیه بر سر

۲ ـ مولانا عبد الله هاتفی خواهر زاده مولانا عبد الرحمن جامی بود در نظم مثنوے از سایر شعرای آن زمان درمیدان امتحان گوی تفوق میربود و اکثر کتب خمسه شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرووشیرین و هفت پیکر تتبع کرد و در برابر اسکندر نامه تیموری بنظم آورد وافتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نمود اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین وتسعمائه بعالم آخرت شتافت ، حبیب الله معرف که بفصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید :

از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت	سوی ریاض خلد بصد عیش وصد طرب
جان داد ورو بروضهٔ پاك رسول و گفت	روحی فداك ای صنم ابطحی لقب
رفت ازجهان کسیکه بود لطف طبع او	آشوب ترك و شور عجم فتنهٔ عرب
تاریخ فوت او طلبیدم زعقل گفت	از شاعر شهان و شه شاعران طلب

تاریخ نوشتن این کتاب در خاتمه آن بدینطریق ثبت است : فی شهر شوال المکرم سنه ۱۰۳۲ بطورے که شرح حال خود محمد بن خداوند شاه در ضمن این ۴۲ صفحه بقلم فرزندش نگاشته شده معلوم میشود که این قسمت اضافی را تمام فرزندش زیاد نموده و در نسخ چاپی نیست .

کتاب دوم مجموعه ایست شامل شرح دریاها دریاچه ها ، جبال ، چشمه‌ها چاه‌ها صفة شهرها و اقالیم سبعه و مخصوصاً ذکر عجایب ختاے بطور مفصل و در ضمن شرح حال شیخ الرئیس ابن سینا و فارابی و حکایتی راجع باما

فخر رازی و غیره ،

متأسفانه این کتاب نه اول دارد و نه نمره که معلوم شود چند صفحه از اول آن نیست و صفحهٔ اول این نسخهٔ ناقص چنین شروع میشود : فی جانب النصیبین قوم علی شکل الانس اما شعر هم کشعر القرده و یطیرون من شجر الی شجر دیگر در حوالی ترکستان موضعیست مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در آنجا توطن دارند و اگر یکی از ایشان بیمار شود برسر کوهی که در آن حوالی واقع است خود را برسانند و بعد از وصول اگر باران بر آن بیمار بارد فی الحال از آن مرض شفا یابد و الا در آن بیماری بمیرد. الخ

این مجموعه بدینطریق خاتمه مییابد : (تمام شد کتاب عجایب البلدان بتاریخ یوم الخمیس ۲۸ شهر رجب المرجب سنه ثمان و عشرین و الف الهجریه)
در شماره های آینده قسمتهائی که قابل توجه است از آن کتاب انتخاب و برای درج گرامی نامه تقدیم خواهم نمود

مشهد : (پروین گنابادی)



ارمغان— آقای میرزا محمد خان پروین از شاگردان بافضل ادیب نشابوری و خود آثار و مقالات بهترین معرف مقام و فضل اوست



(فضیلت سخن)

(نقل از سفینهٔ مجمع البحرین)

« خواجه حافظ فرماید و تنها نثریست که ازو دیده میشود »

بر نقادان رشتهٔ بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براعت‌ونامداران خطهٔ سخن و شهسواران عرصهٔ ذکا و فطن و سالکان مسالك نظم و نثرومالکان ممالك دقایق شعر پوشیده نیست که گوهر سخن در اصل خویش قیمتی و با صفاست و کلام و منظوم در نفس خود عظیم نفیس و گرانبهاست و در دکان امکان هیچ متاعی ازو گرانمایه تر نتوان دید . صیرفی خرد را در الفتی عزیز تر از آن بدست دل نیاید و نقش بند فکرت را صورتی زیبا تر ازو در پردهٔ خیال رخ ننماید وزن و مقدار این در شاهوار نداند الا خرد مند کامل قدر و اعتبار این نقد تمام نشناسد الاصیرفی عاقل و فی‌الحقیقه

گر بدی گوهری ورای سخن | اوفرود آمدی بجای سخن _ انتهی

(حکیم فردوسی)

سخن ماند اندر جهان یادگار | سخن بهتر از گوهر شاهوار

(اسدی)

سخن‌همچوجان زان نگرددکهن | که فرزند جانست شیرین سخن

(نظامی)

سخن از گنبد کبود آمد | زاسمان هم سخن فرود آمد

گر بدی گوهری ورای سخن | آن فرود آمدے بجاے سخن

(نظامی)

سخن زآسمانها فرود آمده | بر اقلیم جان ها فرود

گشاده در اقلیم جان پر و بال — چو طاوس در جلوه گاه خیال
گهی گشته بر نی چو طفلان سوار — برون آمده از ره زنگبار
گهی باد پای نفس زیر ران — برون رانده از رهگذار زبان
بود گردش نه سپهر از سخن — بود تابش ماه و مهر از سخن
سخن گر نبودی نبودے قلم — بلوح بیان سر نسودے قلم

﴿ نظامی ﴾

بگو ای سخن کیمیای توچیست — عیار ترا کیمیاے تو کیست
که چندین نگار از تو پرساختند — هنوز از تو حرفی نپرداختند
ندانم چه مرغی بدین نیکوئی — ز ما یادگارے که ماند توئی

(وله ایضاً)

آنچه اوهم نوست و هم کهنست — سخنست و درین سخن سخنست
ز افرینش نزاد مادر کن — هیچ فرزند خوبتر ز سخن
سخنی کو چو روح بی عیبست — خازن گنج خانهٔ غیبست
قصهٔ نا شنیده او داند — شامهٔ نا نوشته او خواند
بنگر از هر چه آفرید خدای — تا ازو جز سخن چه ماند بجای
یادگاری کز آدمی زادست — سخن است آن دگر همه بادست

(لاادری)

درین سرای کهن خوی کن بخوش سخنی
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

(مکتبی شیرازی)

گر تیشه زنی ز خامه بر جان — گوهر همه سفته آید از کان
نه دایره را که امر کن کرد — بنیاد ز نقطهٔ سخن کرد
چون حرف سخن نیامد از بن — نقشی بنگار خانهٔ کن

زین خلق که در سخن زند دم
دریای سخن کجا شود کم

تا نخل زمانه آب دارد
شاخش ورق سخن نگارد

زالماس ستاره چرخ اخضر
چون شعر نسفته هیچ گوهر

شعرست لطیفهٔ الهی
مضمون سفیدی و سیاهی

شعر ابروی دانشست و الهام
لیکن نشود سفید از ایام

از نغمه درین بلند قانون
خارج بود آنچه نیست موزون

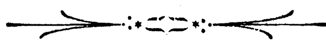
درخور چو فرو رود سخن ساز
زان سوی سپهرش آید آواز

آن شعر بود که چون بخوانی
از جات رباید از روانی

هر لفظ که معنیی برش نیست
باشد صدفی که گوهرش نیست

تا گوهر معنی ایسند دیر
الفاظ کن آهنین چو شمشیر

تسوید کنان شعر نامه
در دودهٔ شب زند خامه



آثار انجمن ادبی کاشان

آزاد همدانی

مردی که مردمیش نباشد کم از زنست
چشمی که نیست مردمکش محنت تنست

گلبن چو گل نداد زباغش برون کنند
شاخی که بی‌براست سزاوار گلخنست

عضوی که خون در آن نکند سیر مرده است
ورزندگی نشاط در آن نیست مردنست

با گریه سنگدل نتوان نرم دل نمود
در هاون آب سودن از افعال کودنست

دل باید از پلیدی اوساخ پاك داشت
نا پاك دل چه سودش اگر پاکدامنست

یارب تهمتنی برسان تا رهاندم زین تنگنا که تنگتر از چاه بیژنست
یکسو فراخنای جهان قاف تا بقاف درچشم تنگ حوصله چون چشم سوزنست
طبع مرا ترانه جز اینست واینغزل طبع آزمائیست و نوین نکته گفتنست
آزاد لب ببند و زبان کش بکام در نشنیدهٔ مگر که ادب در شنیدنست



در کف نمانده هیچم از بسته و نبسته جز خاطرے پریشان غیر ازدلی شکسته
بر بسته دل شکسته از ما سوی گسسته در کنجی اوفتاده دل خسته پرشکسته
از دورے عزیزان روشن دلان دلشاد آئینهٔ دلم را گرد الم نشسته
پیوستگان نزدیك دور از هم اوفتادند مانند دانه هائی از سبحهٔ گسسته
در گوشهٔ شبستان این دورهٔ زمستان سخ است برسرآورد تنهاچومغز پسته
یارب بیار یارے مهروی و گلعذاری مهر آفرین نگارے با طالعی خجسته
یارے قرار بخشی بر بیقرار دلها ماهی مسرت انگیز در بیدلان خسته
شاید بسر بر آریم با او زمان دورے نزدیك او بگرئیم اسرار جسته جسته
هر دم برآمد از دل زین مردم تهی دل گفتی نوای مرگیست از گوزهٔ شکسته
طوطی چرانبندد لب ازسخن چو بیند خود را اسیر و یاران برشاخ دسته دسته
آیا شود که آزاد روزے رسد بیاران از دام غم رهیده ازچنك مرك رسته

مشاهدات سی ساله

بیضائی کاشانی

بزندگانی خویش ای بهار غالیه بوی بسی شگفت وبسی طرفه دیدم ازهمه سوی
بسان چشم تو گاهی ستاره حادثه بار بسان چهر تو گاهی فضانشاط انبوی
تو ماهروی ندانی چسان بآهن شاه طلا شده است محیطی فرودآهن وروی
خواص ملك عجم را زفرط بیخبری بدآن گمان که بودترك وتازیش هندوی

بجز سلامت سلطان و حشمت فقها — بهر نماز نبود آرزوی هرزن وشوی

بلای فقر و فنا قتل و غارت امرا — قضاے بار خدا بود و کذب بیهده گوی

بروز نامهٔ دیوان و دفتر شعرا — پلنك کشتن شه بود وجرگه آهوی

رسیده صیت عدالت زری بباخ وهری — دویده امن و امان از خلیج تا آموی

بعرصه گاه سیاست بسا امین و امیر — که سربه پهنه‌اصلاح داده‌چون گوی

چو بانك حربهٔ کرمانی‌ازحرم برخاست — صدای شادی وغم شدبلند از در و کوی

جماعتی چو پدر مرده گان بهایاهاے — مجالسی چو پسر کشته‌گان بهایاهوے

ز چهره دیو فضایح بقتل ناصر دین — فکند پرده و کرد آشکار زشتی روی

مظفر آمد و بهبود مملکت میخواست — ولی نبود بجز داستان سنك و سبوی

درخت سلطنت آنقدر کرم‌مفسده داشت — ز کهنگی که نیارست بالش آن یاهوی

همان بصحهٔ قانون و فتح پارلمنت — زخود بگیتی باقی گذاشت نام‌نکوی

حروف عدل مظفر بنزد زنده دلان — گواه زنده بود بهر زنده نامی اوی

برفت و ناخلف خویشرا خلیفه گذاشت — که برخلاف پدر خلف‌وعده‌بودش خوی

چو قوچ‌مست براے‌شکستن سرخویش — بسنك نفرت ملت بیاموزد سروے

کشید توپ بقصد وکیل بر مجالس — فکند سنك بتفریق نحل بر کندوی

زهر کرانه یکی کاوه‌برفراخت درفش — بدفع فتنهٔ ضحاك ترك هم نیروے

بکوفت مار و بپرورد مار بچه بناز — بکشت گرگ‌ورها کرد گرگزاده کوی

بفطرت احمدبوجهل گشت وشدمعلوم — که آنچه ما اسدانگاشتیم بد راسوے

گل حدیقهٔ اقبال بود لیك دریغ — که‌برمراد حریفان‌نه رنك‌داشت‌نه‌بوی

برآمد از دل ملت غریو و کرد قیام — بدان امید که‌باز آرد آب رفته‌بجوی

چه مایه پیشروان صفوف آزادے — که پس فتاد و بپالود رویشان بتفوے

بسا وجیه که منفور گشت گاه عمل — چه‌مایه خاله که شدوقت امتحان خالوی

بساعمامه که‌شد باج‌دارو زاستعلاق(۱) — نیافت درد مریضان کسید و کسین‌داروی

چه مایه بید بدبی‌ثمر که باسر سبز — علم گرفت وقلم شد به تیشه‌چون‌ناژوی

قیام کرد بفرجام ازین محیط فساد — بسال سیصد و دو مصلحی قوی‌بازوی

بلند همت و آزاده مرد و دولتمند — خجسته اختر و ایران مدار و گیتی‌جوی

نجات مملکت از مالك حقیقی وے — طلب نمود و بکوشش فتاددر تك‌وپوی

قوای متحد الشکلی از نظام آراست — که گشت دوزخ ملك ازمهابتش‌مینوی

سرے نماند که آنرا فرونکوفت دماغ — نهشت گردنی آن پنجه نا فشرده گلوی

ز فتح طهران تا موقع جاوس بتخت — دمی براحت ننهاد بر زمین پهلوے

درون موزه آنکو گرفت دانه نمو — براے نیل بزرگی عنا ندید چنوے

عجب که باجگر شیر داشت نیروی پیل — که خم نداذش حمل مخالفت زانوی

هران گره که‌زاوضاع‌مملکت برداشت — ز ویژگان عجم بر نهاد در ابروے

چنان بقبضهٔ ملك عجم موفق گشت — که باز جره بصید ضعیف تر تیهوی

چنان قوی شد ازو پشت بیکسان‌ضعیف — که بردوید ببالاے سرو ناز کدوی

کنون بدولت او در بسیط ملك عجم — همی چرند پلنك و غزال هم زانوی

غزال چشم من ای هشته با غرور پلنك — بصید خاطر مردم شکنج در گیسوی

بپر بساط بصحرا که با سلامت شاه — بباید آن می گلرنك خورد برلب‌جوی

برد بپادشه نو جهان کهنه نماز — بیار جام و رها کن حدیث کهنه‌ونوے

بباغ خرم ایران ببوے نشر نشاط — همیسراید گلبانك پهلوے بوبوے

گر این محیط گهرزے وحیدهدیه کنم — ز آفرین بفشاند بفرق من لولوے

بزرگوارا عمرے گذشت خیراخیر — که دوستدار تو دورازتوماندمویاموی

---

(۱) استعلاق باد نشستن که نوعی از معالجه مرضاست و در اینجا مقصود از بدار کشیدن شیخ نوری است

جهان بروی عزیزان اگر مبارك نیست همی نیرزد اوضاع کن وکان بتسوی
بر تو کاش توانستمی شکایت دهر که گشتی ازشبم آن صبح چهره ظلمت شوی
مرا زبندگی مرزبان افادت چیست سپس که میدهدم غبطه خدمت مرزوی
همیدر آنکه به بیند بروی بیضائی برو نه بیند الا دریغ خوردن روے

مرا تهاجم عفریت فاقه بود نصیب
تو شاد بادی وآبادت ازبتان مشکوی

لباس وطنی

ملتی را نتوان گفت خردمند وغنی تا نباشد متمتع ز متاع وطنی
کت توان دوخت زفاسونی استاد حسین گر نمانده است قدك بهر قبای حسنی
رخت بارانی بیگانه مخر تابوطن گونی آهار توان کرد بصمغ گونی
اینهمه جامهٔ رنگین که بمامی پوشد میکند ملت بیگانه ز ما جامه کنی
لنك کرباس توان بست اگر نتوان کرد عور چون مردمك دیدهٔ من آب تنی
تاشکرمی نتوان ساخت بدوشاب بساز زین دومعنی بهیکی باش دلاساختنی
کفن مردهٔ ما نیز بود کار فرنك راستی زندگی مابوداز بی کفنی
نام بیضائی بگذشته مگر بر لب یار که بگیتی شده معروف بشیرین سخنی

تتبع ازقصیده بیضائی کاشانی مندرج درشماره ٤ وتأسف برقتل امیرکبیر .

عشرتگه خاقانی دانی زچه شد ویران ز آب مژد ملت از سوز دل ایران
چشم بد بدبینان دیروز دراینجا کرد چشم خوش خوشبین را ازمرك تقی گریان
این مادرو این گیتی پرورد یکی فرزند تا کشور جم گردد ازسعی وی آبادان
سرچشمهٔ فین اینك چشمی است که میگرید درماتم آن فرزند بر چهرهٔ آن بستان
شاید که بگرید سنك زین انده وزین ماتم وزدیدهٔ هرمجری چون اشك شود ریزان
آن باغ که می بینی امروز چه ویرانه از مظلمهٔ گیتی گردیده نفیرستان

آباد نمی گردد عمران نشود هر گز — جائی که دراو گردید آباد گری بیجان

آن سرو که می بینی برپاست هنوز آنجا — پیریست کزان ماتم هر لحظه شود لرزان

روزیکه امیر آنجا بربست بجنت رخت — یکباره بشد بدبخت این خطه واین سامان

در ماتم او یکسر کاشان المستان شد — وزریختن خونش بشکفت گل خذلان

این مسکن واین مأوی گردید زکین توزی — بیت الحزن گیتی دارالالم کیهان

تا فاجعهٔ او را جبران نکند گیتی — جبران نشود اینجا اشکستگی ارکان

باید که ز وی ملت خوشنود شود ورنه — از اشك نروید گل وزخون ندمد ریحان

گر باغ همی خواهی آباد شود از نو — کاخی بنما بر پا چون مقبرهٔ خاقان

بر یاد امیر اینجا بنویس بخط زر — تاریخ سیاست را زاندوره وزآن دوران

باشد که بدینمعنی آباد کند آنرا — فرزند قوی دستی کوهست سر ایران

بشتاب که ویرانی آباد کنی کاخر — ویرانه شود آباد آباد شود ویران

محمد ولی بهزادی

فارسی هندوستان

بنام سپاسگذاری در خدمات ادبا و شعرا و دانشمندان هندوستان بزبان فارسی این باب در مجله ارمغان مفتوح و همواره آثار منظوم و منثور آنان در این باب طبع و نشر خواهد بود .

(عارف دهلوی)

ادیب فرزانه نواب سید خاقان حسین متخلص بعارف . یکی از شعرای پارسی زبان و شیوا بیان دهلی است دیوان او تازگی از طبع

خارج و یك نسخه باداره ارمغان رسیده و مشتمل است تقریباً بر دو هزار بیت مثنوی و قصیده و غزل و رباعی . غزل مردف بردیف (گلی) را که چندے قبل مورد مسابقه واقع شده بود نیز استقبال و ارسال فرموده‌اند اینك غزل مردف با یك غزل دیگر از دیوان که نمونهٔ از افکار ابکار اوست درج میگردد :

غزل

خوش آنکه باده بنوشند درهوای گلی | بزیر سرو بطرف چمن بپای گلی
من و خدا که بجنت دگر نیاویزد | دلی که رفت دراین باغ درهوای گلی
ببوی طرهٔ جانان تعلقی دارد | عجب مدار اگر جان شود فدای گلی
توهم مثل که دلدادگان فغان نکنند | چه راحتست که یابند در جفای گلی
کنون دلم همه خون گشت و خون دل همه آب | نه‌جان بدست که بخشم برو نمای گلی
ملال نیست نصیب رسیدگان بکمال | بلی ندید کسی خار را بپائے گلی
ز اهل درد شنیدیم آفرین عارف | چه‌خوش غزل که‌نوشتیم در ثنای گلی



دیشب چمن آرای گلستان که بودی | خلقی همه‌سر گشته‌تومهمان که بودی
دل ازکه ربودی و بتاراج که رفتی | غارتگر سرمایهٔ ایمان که بودی
من سوختم ازرشك تواى برق تجلی | آتش زن کالای دل‌وجان که بودی
در صحن چمن دست بدوش که نهادی | شمشیر قدا سروخرامان که بودی
زهرغم عشق تو مرا کشت ندانی | درتاب‌وتبم من‌تو بدرمان که بودی
حال عجبی بود دل خستهٔ ما را | ای شمع‌شب‌افروز بایوان که بودی
سنبل کده گردید صبا از تو دماغم | در کوچهٔ گیسوے پریشان که بودی
دیوانه ام و خرقهٔ صد چاك ندارم | اےدست خدارا تو بدامان که بودی
عارف نفس‌سرد تو دل‌سوخت جهانرا | دی منتظر وعده وپیمان که بودی

مالکیت

عامل تملك و حیازت اموال ـ حس گرسنگی ـ رسوخ آلام در نفس ـ حب تکثیر نعمت ـ آماده ساختن وسائل آسایش و تأمین مایحتاج زندگانی برای آینده است

غیر از انسان و حیوان دارای ذاکره و مخیله (از قبیل ـ سك ـ مورچه ـ زنبور عسل ـ) که خوب و بد گذشته را بیاد آورده و تصور آینده را مینماید دیگری معنی مالکیت را درك نمیکند

سك

اشیاء و اموال صاحب خود را پاسبانی نموده و غیر را مداخله نمیدهد حتی اگر بعضی از آن چیز: خوردنی بوده و خود اوهم گرسنه باشد ـ نمی خورد ـ زیرا که میداند مال متعلق بدیگری است و بهمین جهت اغلب شبها را خوابش نمی برد

(مورچه)

کمتر دیده میشود که دهان مورچه خالی باشد ـ یا اینکه مانند اغلب حیوان در یك جا بی‌مقصود درنك نماید ـ بلکه همیشه چیزی بدهان گرفته باکمال شتاب بطرف لانهٔ خود میبرد

مورچه بر ذخیره کردن حریص و مولع است در تابستان آنچه را که میبابد برای زمستان احتکار میکند موقعیکه ذخائر رو بتضییع میرود شب آنها را از لانه خارج و بمعرض نور ماه گذارده و از تباه شدن حفظ مینماید

(زنبور عسل)

زنبور بعسل و لانهٔ خود سخت می‌چسبد و هرکس که مزاحمش بشود اورا نیش میزند

و از فرط کیاست همیشه نگران عواقب خود میباشد

(تقسیم مالکیت)

علماء علم الاجتماع مالکیت را بدوقسم منقسم نموده‌اند :

مالکیت انفرادی - مالکیت اشتراکی

مالکیت انفرادی آنستکه مالك شدن بر اموال مخصوص فرد - فرد - مردم باشد

مالکیت انفرادے از قدیم الایام نزد نوع بشر معروف بوده - زیراکه اموال منقوله عموماً بواسطه آسانی حیازت و حفاظتش بافراد اختصاص پیدا میکرده و انسان طبعاً بر آنها مالك میشده است

مالکیت اشتراکی آنستکه خانواده یا طائفه یا امتی بالاشاعه بر اموال مالك شوند و برای افراد هم غیر از حق انتفاع حق دیگر نباشد

۱ - اموال غیر منقوله بالاختصاص آب و زمین ملك مشترك بوده - چون انسان بالانفراد نمیتوانسته از آنها منتفع شود - و اسباب و ادواتی هم برای تحدید و تقسیم زمین و آب نداشته است در اوائل اعاشه و زندگانی انسان منحصراً از شکار و گوسفند داری بود احتیاج بصید و علوفه هم مستلزم کوچ و انتقال از ناحیهٔ بناحیه دیگر میشد- در یك ناحیه که مدتی زیست مینمود طبعاً صید و علوفه تمام شده یا نقصان مییافت و انسان ناچار از کوچ کردن بجای دیگر میگردید

با این وصف - توقف در یك مکان و تملك آب و زمین و صحارے برای انسان بالانفراد غیر مقدور بوده است

فرضاً - اگر یك نفر بخواهد یك زمین وسیع را حیازت نموده مالك شود موقع خصب و نعمت زمین قبائل و طوائف وارد شده علوفه و سائر

ثمر آن را بمصرف رسانده و میروند ـ در این هنگام یك تن باقبیله و طائفهٔ قدرت نبرد و جنك نخواهد داشت پس انسان مجبور بوده که با جماعت بالمشارکه زندگی کرده و در یك مکان توقف نماید

باوضع فعلی تمدن و سپری شدن بدویت هنوز مالکیت اشتراکی منقرض نشده ـ در اغلب جاها از قبیل **لمباردیا** وکوههای **سویسرا** ـ مالکیت اشتراکی کاملا استقرار داشته و زمینهای قراء و قصبات اختصاص بفرد واحد نداشته و بین تمام افراد اهالی مشترك میباشد

(علل عمدهٔ بقاء مالکیت اشتراکی)

اول ـ مانند غالب عادات مرور زمان مالکیت اشتراکی محترم و مستقر داشته

دوم ـ وسعت اراضی و عجز از دفاع در صورتیکه هرقطعه متعلق بیك نفر باشد

سوم ـ قائل نشدن وحشیها احترامی از برای مالکیت انفرادی

چهارم ـ اعتقاد باینکه غیر از صنع و عمل یدی انسان چیزے برای مالکیت انفرادے قابل نیست ـ

پنجم ـ نبودن لغة خاصی برای معنی مالکیت انفرادی در آب و زمین نزد صحرا نشینان و شبانان

﴿ طریقهٔ تقسیم بهرهٔ زمینهای مشترك ﴾

هرجائی ملائم با عادات و رسوم متداوله خود محصول زمین مشترکرا تسهیم و تقسیم مینماید

بیابانهای استرالیا

ساکنین این بیابانها بواسطهٔ وفور علوفه و بهره اراضی از ورودقبائل و طوائف دیگر جلوگیرے نمی نمایند

واردین از نگار گاهها وچرا گاهها بهر نحوهٔ که بخواهند استفاده میکنند

دمار الاند

جائی است که ساکنین آن فقط از شبانی اعاشه مینمایند

در قریه جاے مخصوصی براے جمع شدن شیرهاے عمومی درست شده اهالی شیرهاے روزانه خود را در آنجا ریخته ـ بعد از جمع شدن هر کس بقدر کفاف روزانه خودبرداشته وباقی مانده بر تمام افراد بالسویه تقسیم میشود

کنکو

در کنکو اراضی بالاشاعه کشت شده و پس از بدست آمدن وچیده شدن محصول ـ اجناس را در یك جای معین دور هم جمع نموده اول رئیس بقدر مصرف سالیانه برداشته و بعد مایهٔ کشت سال آینده را جدا کرده وبقیه بر تمام خانوارها نسبت بشمار افراد آن بخش میشود

کدام مقدم است مالکیت انفرادی یا اشتراکی

عقیدهٔ شائعه : بر تقدم مالکیت اشتراکی است زیرا انسان اول بالطبع بی نیاز از مالکیت انفرادے بوده و چیزی از مالکیت انفرادے نفهمیده است و قوے مال ضعیف را بدون صعوبة غصب میکرده و مالکیت انفرادی را محترم نمی شمرده . بلکه مواقعی اگر مایملك کسی مورد میل و توجه یك نفر قوی واقع میشده ـ برمالك ضعیف واجب بود که از همه چیز حتی زن و فرزند خود صرف نظر کند تا از مهلکه رهائی یابد

بعضی این عقیده را تخطئه کرده میگویند : انسان اول هر قدر بی شعور باشد باز از سك ذکی تر است ـ سك بمالکیت انفرادے پی میبرد ـ چگونه میتوان قائل شد که انسان اول از مالکیت انفرادے چیزی نمی فهمیده فرضاً اگر بگوئیم که تمام اموال نزد انسان اول ملك مشترك بوده ـ ادوات و

اسلحه و سایر آلات دفاعیه را نمیتوانیم ملك مشترك بدانیم

عوامل انتقال — مالکیت از جماعت بافراد

پیدایش ریاست مستمره دائمه ـ عامل انتقال‌مالکیت از جماعت‌بافراداست

کسیکه ریاست بر طائفه و قومی پیدا کرد ـ ناچار است برای‌استقرار و دوام ریاست خود اعوان و انصاری داشته باشد و افراد قویه وشجاع قوم را به پشتیبانی خود اختیار مینماید

رئیس بوسیلهٔ انعام وهدایا بیاران خودکه بهترین آنها آب‌وزمین‌است استماله و تالیف قلوب از آنان میکند ـ زیرا که صمیمیت آنها را ازشرایط اولیه استدامه ریاست است ـ اعوان باید برئیس **وفادار** باشند که مواقع جنك و هجوم دشمن یا شوریدن رعایا و زیردستان از رئیس صمیمانه حمایت‌نموده یاری نمایندش ـ اگر جنك اتفاق افتاد و حامیان رئیس بر دشمن ظفر یافته شهریرا فتح نمایند ـ بدون گفتگو رئیس اراضی مفتوحه را در درجهٔ اول باقوام و حتی بدوستان و در مرتبهٔ ثانیه باعوان و انصار خود تفرقه میسازد

شهرهای معرض جنك و غارت یا شهرهائیکه ساکنین آن جنگجو و ماجرا پسند هستند مانند **حبشه** ـ زمین و سکنهٔ آن مال رؤسا بوده ـ و رؤسا هرطور که میخواهند در آنها تصرف مینمایند

پادشاه کنکو ـ مالك هر چیز است میتواند بگیرد ـ به بخشد هر چه را از هر کسی و بهر کسی ٠

مالکیت اشتراکی درشهرهای مسکونی که دور دست تر از جنگها‌است بواسطهٔ وفور نعمت ومناعت طبیعیه عمرش بیشتر ورسوخش زیاد تراست‌چنانچه گذشت در جبال **سویسرا** هنوز مانند سابق مالکیت‌اشتراکی باقی وبر قرار است

بطوریکه‌مقریزی میگوید‌ـاراضی مصر تمام‌در حیطهٔ تملك‌حکومت بوده‌است

هر سال پیش از طغیان آب نیل بطور مزایده بافراد وا گذار میشده زمین مستمراً ملك حکومت بوده افراد بغیر ازمنفعت‌چیزی مالك نمیگردیده‌اند همینکه محمدعلی پاشا بر اریکهٔ خدیوی مصر نشست اراضی را بر ترکها و

اعوان خود تقسیم و توزیع کرد و خلفای خدیوی هم بعد از آن متابعت کردندولی اراضی‌معروف بخراجی‌برای انتفاع‌دست‌اهالی بود وحکومت‌هم‌اختیار اصلی داشت ـ تا ١٥ - اپریل ١٨٩١ که امر بر وا گذاری اراضی بافراد صادر گردید و اراضی ملك افراد شد

این عوامل ـ مالکیت را از جماعت بافراد نقل داده و میدهدو وقعی بر مالکیت اشتراکی نمیگذارد

در یك قسمت از شهر هاے قدیم یونان اراضی مشترك است ولی بالاشاعه کشت نشده هرسال برافراد توزیع میشود ـ

باستی ضعفا و کوشش بعضی از اقویاء و کسانیکه عادت و استطاعت باحیاء موات دارند چیزی نخواهد گذشت که (در جاهائیکه مالکیت اشتراکی استقرار دارد) هرکس هر چه آب و زمین در دست دارد مالك بالاستقلال آن میشود **مجدالعلی**

خطابه

حضرت ابو الفضائل آقای بهرامی حکمران محبوب اصفهان ـ یگانه عامل‌مهم پیشرفت نیات اعلیحضرت‌اقدس پهلوی‌خلدالله ملکه دراصفهان‌بشماراست ازین رو آنی از انجام وظیفه خودداری ندارد ـ اینك خطابهٔ حضرت معظم له است که در مجلس جشن کالج‌اصفهان ایراد فرموده عیناً از جریدهٔ‌شریفهٔ اخگر نقل میشود **فیه ما فیه**

آقایان محترم ! در ضمن مأموریت باصفهان و اقامت دراین محوطهٔ تاریخی یکی از سطوریکه اوراق ایام بنده را زینت خواهد داد تصادف باجشنی است که امروز دراین مدرسه منعقد گشته و در نتیجه آن چند نفر از هموطنان ما میروند که بااخذ تصدیقنامه و دیپلم یعنی با اخذ اسلحه فضیلت و

تقوی وارد میدان زندگانی و حیات شوند

و در این مجلس محترم که اعاظم آقایان تشریف دارند همه بهتر از بنده مسبوقند که مرور روزگار و دست تصاریف دهر گاهی تطورات عظیمه را در تاریخ ایران ایجاد کرده و بطرز گذارش آن تطورات اگر دقت نمائیم می‌بینیم که با وجود تحمل هرگونه مصائب معهذا دست هنرمند ایرانی تنوعات مختلفه را در سرزمین خود تحلیل برده و بالاخره در پایان دو هزار و ششصد سال تاریخ روشن خود باز بپای خویش ایستاده شرف ملی و شرافت ذاتی خود را در دنیاے انسانیت بایك صدای قابل انعکاس منعکس ساخته است بنده میخواهم عبارت خود را باین طریق تفسیر نمایم که در پایان سلسله تاریخ نظیر هریك از تبدلاتی که براے ملت ایران پیش آمده اگر بجهة هریك از عظیم ترین ملل روے زمین پیش آمده بود فقط یك تطور آن کافی بود که بنیان کبریائی آنهارا از بیخ و بن متزلزل سازد ، مثل کلده ، آشور مصر یونان و رومن .

ولی ما با وجود زمین لرزه های اسکندری و تهاجمهای عربی و قتل عامهاے چنگیزی وتیره روزی‌هاےافغانی هنوز سعادت آنرا داریم که‌تمام‌این فتنه هارا پشت سر گذارده وتمدن عصر معاصر را باروح عشق وادب استقبال نمائیم

این افتخار در مرحله تاریخ بشر یا بی‌نظیر است یا کم نظیر

و بالنتیجه بر اثر تمام تطورات تاریخ یکی همین تبدلی است که از ده‌سال قبل در ایران ما ایجاد گشته است

این تبدل گران بها بعقیدهٔ من یکی از مبادی قدرتی است که درآستین تاریخ تقدیر گشته بود و امروز از سر پنجهٔ اقتدار ذات مقدس بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه شأن نزول یافته است و چون ما تبدیل اخیر خود را بشخص مقدس ایشان مدیون هستیم این است که ازصمیم قلب این جلسهٔ جشن را بنام نامی شاهنشاه با افتخار و سر پرست توانای خود

افتتاح مینمائیم آقایان ! به آن دستی که ایرانرا از زیر خرابه های تاریکی بیرون کشیده و بجانب روشنائی هدایتش میفرماید باید تکریم نمود ، بآن پیشوائی که بمرك ظلمت قدم برداشته و باستقبال نور میشتابد باید تکریم نمود بآن سرپنجهٔ مقتدریکه بیرق وطن را در جلوه گاه زندگی نگاه داشته و درسرلوحهٔ ایران آینده نیز شعائریرا ترسیم میفرماید ، که کتب همت وفعالیت ودواوین افتخار و شرافت انعکاس آن را همیشه باصدای بلند تکرار خواهند کرد چنانکه تذکر دادم

امروز درنتیجهٔ این جشن چندنفر از هموطنان ما میروند که بااخذ علائم فضیلت وتقوی وارد میدان تزاحم حیات شوند. روز مبارك وروز مشکلی است!

برای گیرندگان تصدیق امروز روزی است که سرحد زندگانی آنها از هم تجزیه و تفکیك میشود

تا بحال تزاحم حیاتی آنها فقط در راه اخذ فضیلت و تقوی بود ، و از امروز راه اعمال فضائل خود را در مبارزه های حیاتی باید جستجو نمایند.

تاکنون شاداب ترین فرشتهٔ زندگانی از افق مدرسه بآنها سلام میفرستاد و از امروز ظهورات قوه فعاله ، و مظاهر فکر وارده ، و مبانی سعی وعمل و موازنهٔ فضیلت و پرهیز وپیمودن راه صدق وصفا ، تا بدست آوردن حقیقت نشو و ارتقاء با آنکه بازوان آنهارا سطبر و پاهای آنهارا محکم خواهد ساخت ولی پشیمانی آنها را نیز قهراً دچار تموجاتی خواهد نمود که جز لغت چین و گیره نام دیگری بر آن نتوانند گذاشت

البته اینمرحله کار آسانی نیست راهی است بس مشکل و خطیر !

اما چه خوش بخت است آن کسی که بطی این راه قدم برداشته وبتواند به انتظار همان فرشته اولیه بنشیند و از تحریکات ثانوی او چینهای ملال را از پیشانی خود برطرف نماید !

اقرار باید کرد که مرحلهٔ زندگانی مرحلهٔ مشکلی است !

حساس ترین گویندگان ایران حافظ که فکر بلندش تاابد برای نوع ایرانی و نسل آدم مایهٔ افتخار باد قضیه را خوب سنجیده می گوید !

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب ای بسا دل که بخونابه منقش باشد

آقایانی که امروز باخذ تصدیق نائل میشوند باید از روی حق وحقیقت خوش و خرم باشند . امروز روز ابتدای سعادت و افتخار آنها است . امـا نباید مغرور باشند که مرحلهٔ آخری سعادترا دریافت کردند باید بدانند که در اخذ دیپلم فقط کلید راه نجات بدست آنها آمده و وصول بمرحلهٔ حقیقی سعادت مستلزم اعمالی است که بعدها باید آزمایش آنرا وجههٔ همت سازند.

آقایان دیپلمه ! شما که با پیشانی باز دارید از این منزل پناه و امید بشر (مدرسه) خارج میشوید باید بدانید که حقیقت دیپلم شما را جز دو اصل نمی تواند ترسیم نماید . (**تربیت و تعلیم**)

شما باید قطعاً بدانید که دو اصل اصیل را با دیپلم نمیتوان حراست نمود . این دو اصلی است که فقط با میزان عمل شما میتواند قابلیت مقایسه و تطبیق پیدا نماید . مواظب باشید : شما نور دیدگـان ملت هستید شما تاج افتخار فامیل خود محسوب میشوید . شما دیگر جزو اشخاص معمولی نیستید. و بهمین لحاظ وظیفهٔ شما در مقابل آتیه وطن سنگین است، سوسیتهٔ ایران از شما انتظارات بزرك دارد، شما باید در محیط خود سرمشق اخلاق و نمونـه فضیلت بـاشید شما بایـد در اصول محـاوره و تـرقی دادن جـامعه دارای افکار بلند و قدم های متین باشید و بفهمید که بالاخره تمدن و انسانیت با شما مواجه و روبروست

یکی از فلاسفه می گوید کـه تربیت مدرسه برای ملت بمنزلهٔ وحی و الهامی است کـه برای یك رسول انشاد میشود اسپنسر میـگوید کـه بمنتهای سعادت ممکنه فقط شما میتوانید اسم تربیت بـگذارید .

بنده از شما محترماً خواهش دارم که بر طبق نصیحت سقراط قبل از هر چیز اول خودتانرا بشناسید و بعد برای تکمیل وجود سعی ومجاهده نمائید که آیات الهی و آثار طبیعی و تمام مولدات طبیعت را خوب به‌بینید درست بفهمید و دقیق بگذرید نه مثل اشخاصیکه چشم دارند و نمی بینند گوش دارند و نمی شنوند عقل دارند اما نمیفهمند صم بکم عمی فهم لایعقلون

میدانید میخواهمچه‌عرض کنم ؟ میخواهم بگویم که قبل از همه‌غرور و نخوت را کنار بگذارید و درعین حال متعبد هم نباشید . یعنی درمقابل آثار خلقت اعم از افلاك تا ذره خاك متواضع بایستید ، بهمه با چشم علم و عبرت نگاه کنید و بدانید که دل هر ذره که بشکافید آفتابی در میان‌آن خواهید دید . مسیو فلاماریون مشهور میگوید . اگر برای ما اسبابی تهیه میشد که میتوانستیم ابعاد ذرات یك دانه ریگرا اندازه بگیریم می دیدیم که ذرات سطح آن با مرکز دایره . همان فاصله را داراست که ستاره نبتون با مرکز جاذبه شمس !

فصیح ترین گویندگان ایران سعدی میفرماید :

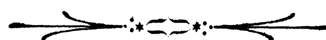
خاك‌راهی که براو میگذری ساکن‌باش   که‌عیونست وجفونست وخدوداست‌وقدود
این‌همان چشمهٔ‌خورشیدجهان‌افروزاست   که همی تافت بر آرامگه عادوثمود

علوم قرن بیستم تردیدی باقی نگذارده که اساس کاینات بر روی‌یك نقشه اداره میشود و عظمت وجود در تمام ذرات خلقت روشن وآشکار است در مقابل این عظمت و کبریائی باید خاضع و خاشع بود باز حافظ‌محبوب ما مثل بلبلی که از شاخسار کنگره‌هاے عرش‌نغمه سرائی کرده باشدمانند نسیم رحمتی که از بوستان بهشت بنیان گرفته باشد و مثل پیام وصلی که از روزانه‌هاے قلب آغاز و بر پیشانی افلاك نقش بسته باشد میگوید :

اینهمه عکس می‌ونقش‌مخالف که نمود   یك فروغ رخ‌ساقی است که‌درجام‌افتاد
جلوهٔ کرد رخش روز ازل زیر نقاب   عکسی از پرتو آن بررخ‌افهام افتاد

در اینصورت صاحبان تصدیق نباید مغرور به دیپلم خود باشند و باید بدانند که مجاهدهٔ در امر زندگانی و حیات آنها از امروز شروع میشود از آقایان محترم معذرت میخواهم اگر طول کلام قدری مورث خستگی آنها شده باشد امیدوارم که آقاے طامسن مدیر محترم کالج و معلمین مدرسه قوهٔ فکر و ارادهٔ متعلمین خود را بقدری تقویت کرده باشند که مقام آنها مافوق تذکرات بنده واقع شده باشد و بهمین نظر و لحاظ بخود حق میدهم که ازمستر طامسن و تمام اولیاے کالج که زحمت تعلیم و تربیت برادران ما را بعهده گرفته اند تشکر نمایم تردیدی نیست که کالج اصفهان یکی از مدارس عالیه این شهر است و ملت ایران فرامرش نخواهند کرد که در مقابل این عاطفه مدنیت باید حق شناس بماند

ضمناً از مدرسه دوشیزگان نیز که بر اثر همت اولیاء همین کالج با روح صمیمیت به تربیت دوشیزگان ما اشتغال دارند از مدیر و معلمات آن صمیمانه تشکر مینمایم



اصفهان

دراین موقع که طبع شماره هشتم ارمغان در شرف خاتمه است مطابق مندرجات جرائد اصفهان مخصوصاً جریده شریفه اخگر ـ معلوم میشود که حضرت ابو الفضائل آقای بهرامی حکمران معظم اصفهان ـ اقدامات جدی راجع بعمارت دخمهٔ مقدس کمال الدین اسمعیل نموده لذا خبر مربوط را از جریده مزبوره نقل کرده و وعده میدهیم که در شماره نهم درین موضوع بسط داده محسنات و مزایاے این اقدام حکمران معظم را متذکر خواهیم شد

ارمغان

***

مقبرهٔ کمال اسمعیل

همانطوریکه از جدیت حکمران محترم اصفهان انتظار میرفت بالاخره مسئلهٔ مقبرهٔ کمال اسمعیل از مرحلهٔ حرف قدم در دایرهٔ عمل گذارده و اخیراً برحسب صوابدید معظم الیه مقرر شده است که مقبرهٔ آنسرمایه افتخار اصفهان و اصفهانی از جوبیاره که بمناسباتی ساختمان آن صورت پذیر و مقتضی نبود بخیابان جدید دنبال رودخانه واقعه بین پل چهارباغ و پل‌خواجو که یکی از بهترین خیابانهاے اصفهان خواهد شد منتقل گردیده و درقسمت زمینی که در اول خیابان مزبور بایر افتاده و متعلق باداره بلدیه است بنای زیبای قشنگی ساختمان و خاك قبر کمال الدین بعمارت جدید انتقال یابد گرچه زمینی که انتخاب شده تاحدی قلت وسعتش متناسب با بنای مقبره آن شاعر عظیم‌الشأن نیست ولی اهمیت موقع ومحل آن جبران‌این کسر رامیکند مقبره جدید البناء داراے باغچهٔ گلکارے زیبا و عمارت مخصوصی جهت کتابخانه و قرائت خانه خواهد شد و بهمین جهت همه روزه مطاف صد ها افراد اهالی این شهر شده و رونق و ابهت مخصوصی بخود خواهد گرفت مخصوصاً براے مزید خدمت با بقای نام آنشاعر بزرگوار در نظر گرفته‌شده است که همین خیابان مهم نیز بنام کمال اسمعیل منسوب و موسوم شود

اخگر ما بنام جامعه معارف و اهل علم و ادب اصفهان تشکرات‌خودمان را ازین اقدام نیك تقدیم پیشگاه حکومت معظم ادیب و دانشمند اصفهان‌نموده و ضمناً چون میدانیم همقلم محترم و شاعر بزرگوار خودمان آقاے وحید دستجردی مدیر مجله نفیس ارمغان تا چه پایه براے پیشرفت این مقصدعالی تبلیغ نموده‌اندبنام جامعهٔاصفهان‌نیزازمعزی‌الیه اظهار امتنان‌مینمائیم وبایشان میگوئیم ای شاعر بزرگوار شادزی که‌آرزوی دیرینت بدست کسی که‌خود کانون علم وادبست‌و بهمین جهة شاید‌بهترازهرکس‌قدربزرگان ومفاخرتاریخی ایران‌رامیداند بر آمد وقریباً باچشم خویش نتیجه مجاهدات چندین سالهٔ خود راخواهی‌دید

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی

سرمایهٔ اصلی سهامی شرکت ۱۰ر۰۰۰ر۰۰۰ قران است که
به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هریك ۵۰۰۰ قران حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(ادارهٔ مرکزی در طهران)

شعبات و کارخانجات پنبه پاك کنی در ایران

بار فروش - بندر شاه - جویبار - صحرای ترکمان - دامغان
- سمنان - شاهرود - قم - اصفهان - آسیابیك - تیمور - تبریز - جلفا

(نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه)

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند - برای مشتریها در
کارخانه های خود پنبه را پاك میکند - پنبه را بطور کمیسیون
قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند

تخم های پنبهٔ اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می نماید
و همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و
برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : ادارهٔ مرکزی یا شعبهٔ « **پرسخلوپك** »

تلفون ادارهٔ مرکزی در طهران نمرهٔ ۵۵۶

مطبعه « فرهومند » طهران

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

آذر ۱۳۰۹ شمسی

نوامبر و دسامبر ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ نهم)

اخلاق ایران باستان

کتابیست بسیار نفیس ومفید ازانتشارات انجمن محترم زرتشتیان بمبئی تالیف (دینشاه ایرانی) سلیسیتر باب اول و دوم مشتمل است بر تعلیمات اخلاقی « **گاتها** » باب سوم در یگانگی یزدان و اینکه تعلیمات اخلاقی زرتشت بهترین تعلیمات اخلاقی عالم است سخن میراند و در باب چهارم عقاید بزرگان فلاسفه و مورخین عالم راجع باخلاق ستوده ایرانیان باستان جمع آوری شده است مطالعه این کتاب برای تمام ایرانیان عالم بویژه زرتشتیان نهایت ضرورت دارد تا از اخلاق ستوده نیاکان و بزرگی و عظمت آئین زرتشت آگاه شده مدام شیادان در نیفتند ما زحمات وخدمات آقای (دینشاه) را در راه علم وآئین سپاسگذاری کرده همواره توفیق و سعادت ایشانرا از پاك یزدان خواستاریم .

فهرست

(اخطار)

از مشترکین عظام عراق وملایر و نهاوند و تویسرکان وهمدان وکرمانشاهان و کردستان وسایر جاها تمنا میرود چون جناب آقای **عطار زاده** در اینموقع که نزدیك آخر سال است برای جمع‌آوری وجوه اشتراك بولایات مسافرت میکنند وجوه اشتراك خود را بزودی بایشان پرداخته وقبض رسمی دریافت داشته نگذارند اقامت او در هر محل بطول انجامد **وحید**

(ضمیمهٔ سال دهم ارمغان)

دیوان‌شعرسیدالوزراء السعیدالشهید **قائم‌مقام فراهانی** نشر ودر ادارهٔ ارمغان و جاهای ذیل بفروش میرسد :

لاله زار ـــ کتابخانهٔ طهران شاه آباد ـــ کتابخانه ابن‌سینا سربازار ـــ دواخانهٔ بقا ناصریه ـــ کتابخانه کاوه ومغازهٔ میرزا علی آقای سلمانی

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

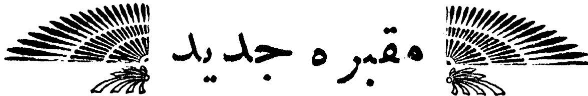
آذر ۱۳۰۹ شمسی

نوامبر و دسامبر ۱۹۳۰ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سال یازدهم) (شمارهٔ نهم)



مقبره جدید

استاد کمال الدین

یکی ازمفاخر بزرك عصر پهلوی

استاد کمال‌الدین در سنه ٦۳۵ سال دوم سلطنت اوکتای قاآن هنگام فتح اصفهان بدست سپاه مغول شهید شد .

در عصر سلطنت قاجاریه عمارت و فضای مقبرهٔ او را میرزا هاشم امام جمعه علیه ما علیه بثمن بخس و دراهم معدود بیهودیان فروخت و آنان یك قسمت از عمارت قدیم را معبد و مابقی را خانه کرده و فقط یك اطاق کوچك و چند ذرع فضابا صورت قبر بحال خود گذاشتند .

سبب خراب نکردن قبر استاد فقط عقاید قدیمی‌مردم وچراغ پیره زنان و عقیدهٔ یهودیان بکشف وکرامات صاحب قبربوده‌است بدون اینکه درست اورا بشناسند.

در زمان سلطنت شاهنشاه ایران پناه پهلوی سنه ۱۳۴۹ قمری پس از هفتصد و چهارده سال بدستیاری همت خداوندگار فضل و هنر (میرزا فرج‌الله خان دبیراعظم بهرامی) حکمران اصفهان خرابیهای گذشته ترمیم وکسرها جبران ومقرهٔ جدید استاد ازین عصر بیادگار ماند .

***

عصر سلطنت صفوی بشهادت تاریخ روزگار انحطاط بلکه انعدام شعر وادب و فلسفه بشمار است و اختلاف شیعه وسنی با تأثیرات قهقرائی خودسیل آسا هزاران کتب و دیوان شعر و ادب وفلسفه وهزاران دخمه و مقبره متعلق بصنا دید حکمت و سخن را شست و خراب کرد در عوض معدودی کتب فقه و اصول ناقص و چند مقبره و امام زادهٔ مجعول و مجهول قدیم و جدید برای ایران یادگار گذاشت .

مقبرهٔ استاد کمال الدین بسبب شهرت و عظمت استاد در آن عصر خراب نشد ولی برای ترمیم و آبادی آن هم اقدامی بعمل نیامد و چنانچه مورخین اروپائی مینویسند در زمان شاه عباس قبر استاد بصورت حالیه فقط عبارت از یك گنبد گلین کوچکی بوده که بر سرچاه مقتل ساخته شده و اینزمان هم باتمام خصوصیات بمقبره و کاخ جدید انتقال یافته است .

فراموشی ادبی و نسیان فضل و سخن کم کم در اصفهان بجائی رسید که مقبره استاد بکلی از نظرها فراموش شد و بجز اهالی جوباره‌یعنی کلیمیان و کسانی که مجاور آن محله بودند دیگران حتی شعرا و ادبا ازمحل قبر بی خبر ماندند

چهار سال قبل سنه ۱۳۰۵ شمسی فصل تابستان نگارنده باصفهان مسافرت و پس از ورود در چند قبرستان که نشان از قبر استاد دادند تفحص کرده واثری سر نیافتم انجام براهنمائی اهالی جوباره دربدترین محل قبر استاد را یافته

و با علائم و آثار تاریخی که بر قرار مانده و شهادت و اتفاق تمام اهل محل جای شبهه و تردید نبود و یقین حاصل گردید که قبره استاذ همین است

پس از پیدایش قبر مطابق شرحی که در شماره اول سال هشتم ارمغان نگاشته شده از طرف پیشکار مالیه وقت آقای (معین السلطنه ریاحی) که یکی از دوستان فضل وادب بشمار است دعوتی از بزرگان و ادبای اصفهان بعمل آمد وپس ازمشاهدهٔ منظرهٔ رقت آور قبر استاد وشنیدن خطابهٔ مهیج نگارنده دفتر اعانت باز و قریب هشتصد تومان برای اقدامات اولیه و قدم نخستین اعانت نوشته‌شد ولی پس ازمراجعت نگارنده بطهران این مقدمات از نتیجه عقیم و قدمی درین راه برداشته نشد.

درآن زمان فقط مدرسهٔ بنام (**کمال الدین اسمعیل**) درقریهٔ دستگردجی مسقط الرأس نگارنده تأسیس گشت وحکمران وقت آقای(**نصر الملك هدایت**) برای جشن افتتاح بدستگرد آمده مدرسه را مفتوح ساختند وهنوز برقراراست.

در آن زمان قصیدهٔ درموضوع مقبره استاد ساخت شد با مطلع ذیل وفقط مطلع آن بطبع رسید و تمام قصیده هنوز طبع نشده است

اصفهان کان سخن معدن فضل و هنر است

وز صفاهان بجهان فضل و سخن ناموراست

دو سال پس ازین تاریخ سنه ۱۳۰۷ فصل تابستان در موقعیکه آقای (ادیب السلطنه) وزیر داخله ورئیس انجمن ادبی ایران رهسپاراصفهان گردید باز موقع را غنیمت شمرده برای نیل مقصود بطرف اصفهان رهسپار و یقین کامل داشتم که با وجود وزیر داخله و حکمرانی آقای (مشارالدوله حکمت) و همراهی شاهزاده صارم الدوله که هر یك وعدهٔ همراهی در اینکار داده بودند مسلم مقبرهٔ استاد ساخته خواهد شد

ولی نتیجه آن مسافرت هم فقط یك قصیدهٔ شد که در راه ساخته و پس از مراجعت بطهـران در مجلهٔ شماره ٤ از سال نهم صفحه ١٩٤ بطبـع رسید با این مطلع

رزی شدم بصفاهان روانه باتعجیل پی زیارت قبر کمال اسمعیل

***

از آنجائیکه کارها بوقت خویش مرهون وهیچ زحمتی بی نتیجه نخواهد ماند درین سال یعنی سنه ١٣٠٩ فصل تابستان برای یك قضـیه حکمیت راجع باملاك دستگرد باصفهان رفته و ازساختن مقبره بکلی مأیوس بودم تا روزے توفیق زیارت حکمران فاضل کامل جدید اصفهان آقای (دبیراعظم بهرامی) دست داد و در اولین وهلـه سخن از استاد کمال الدین بمیان آمد و چون (قدر زر زر گر شناسد قدر گوهر گوهری) معظم الیه را بیش ازخویش مشتاق انجام اینخدمت ادبی یافته ودانستم که درخت مقصود اینك بار ورشده است .

بشرحیکه در دو شماره قبل یعنی هفتم وهشتم نگاشته شده پس ازاینکه مقدمات کار در اصفهان کاملا فراهم گردید با یکدنیا خرسندی و امید وارے بطهران مـراجعت و قصیدهٔ مفصلی در راه با این مطلـع ساخته و در شماره هشتم بطبع رسانیدم

اینست اگر سرای بقا من بر آن سرم گـز سر دواسبه سوے فنا راه بسپرم

پس از ورود بطهران دوچار زندان کسالت سخت و اسیر زنجیر بسترشده وهمواره دیدهٔ انتظار براه داشتم تاکی بشیری ازمصراصفهان در رسیده و دیدهٔ زمد کـشیدهٔ یعقوب را ببوی پیراهن یعنی نامه بشارت آمیز درساختن مقبره استاد روشن سازد .

در بحبوحه بیماری ناگهان پیك فرخ پی در رسید و نامهٔ مشکین ختامه که انگیخته خامه سحر آفرین خداوندگار ادب وسخن یعنی آقای دبیراعظم بود فراز آورد و در کالبد خسته بلکه مرده مسیحا وار جان تازه دمید

نسکن قلبا قدا طیر قراره و ابرء جسماقدا طیل سقامه

بی اختیار صد بار سرا پا نامه را خوانده و بوسیده واین قطعه را بطریق بداهت انشا کردم

(قطعه)

حبذا نامهٔ عیسی نفس مشکین دم بکرو آبستن مضمون چو بعیسی مریم

جاودان زندگی انگیزچوآب حیوان بر نظر معرفت افزای چو عقل آدم

آسمان وار فروزان ز خلالش انجم کهکشان سار کواکب بخطوطش منضم

همه ابواب فصاحت بفصولش مضمر همه اسرار بلاغت بسطورش مدغم

شعف انگیزوطرب رای چوحوران بهشت نزهت آئین و شغب خیزچو گلزارارم

نور دیده چو بیعقوب قمیص یوسف آفت غم چو بمخمور شراب در غم

معدن گوهرسنگین معانی چون کان مخزن لولو لالاے مضامین چون یم

وه چه منثوردران گوهرغلطان منثور چون سحرگاه ببرك گل‌سوری‌شبنم

وه چه منثور سرافکنده به پیشش نظم راست چون طبل تهی مغز بپیش پرچم

خامهٔ قدرت بر دفتر انشاے وجود نزده‌است و نزند هرگزازینگونه رقم

افتاب اسا زو نخل امانی پر بار فرودین آیین زوکشت سعادت خرم

کاست‌چون‌خواست یزدان‌غم‌ودردو برخاست

تنم از بستر درد و دلم از مسند غم

اینچنین نامه نیارد نگارد الا خامهٔ معجزه انگیز دبیر اعظم

اینك آن نامهٔ نامی بنام پیام ومژده براے ادباے دور و نزدیك ایران مخصوصاً اهالی اصفهان زیب صفحات ارمغان میگردد ،

در خاتمه از طرف خود و تمام علاقه مندان بعالم شعر و ادب مراتب بی انتهای سپاس و تشکرات قلبیه را به پیشگاه حضرت دبیراعظم تقدیم میدارم و نیز از حضرت آقای عماد السلطنه وکیل محترم اصفهان و هم حضرت آقای شهرداد رئیس محترم نظمیه و کفیل بلدیه که درساختن مقبرهٔ استاد مساعی جمیله بکار برده و از هیچگونه مساعدت و همراهی کوتاهی نکردند سپاسگذار بوده توفیق وسلامت هریك را ازخدای متعال خواهانم

وحید

(مکتوب)

حضرت وحید سومین مراسلهٔ جنابعالی رسید و هنوز بایراد جواب اولی نپرداخته ام علت را میدانید ؟ بر خلاف عقیدهٔ حافظ که فقط به وصل دلبر ها حسد میبرد ، بنده فقط باشخاصی حسد میبرم که دارای طبع نظمی باشند . خاصه که آن طبع مشحون باشد به قریحهٔ روشن و فکر بلند و ذوق سرشار مثل قریحهٔ وحید و آقای ملك الشعراء که انصافاً آثار و کلمات آقایان محترم همیشه آثار دورهٔ محمود سبکتکین را در نظر بیننده و شنونده تجدید مینمایند

برای بنده زیاده از پنج بار پیش آمد کرده است که هر وقت با یك طبع بلند و مقتدری مقابل شده ام فوراً تمام علائم و آثار بیچارگی را در چهرهٔ خود مشهود و هویدا دیده‌ام. یکنوع بیچارگی که انصراف از آن هیچوقت برای بنده مقدور و میسور نیست ، مانند همین قصیدهٔ غرائی که راجع به بنده و مقبرهٔ کمال الدین از اثر طبع عالی مرتبه حضرت وحید انشاء و حقیقة مانند مروارید غلطان برروی صفحات ارمغان ریخته شده است

براستی که تمام دعاوی شما بر حق و حق دارید که هر چه در قوه دارید نسبت بخود مغرور باشید ، و معاصرین شما نیز حق دارند که در حضرت وحید وبارگاه ارمغان زانو زده ، کلمه غرور را که تاکنون جزو ذمائم اخلاقی شمرده میشد بعد از این در سر لوحهٔ امتحانات محفوظ بدارند ، منتها با این قید و شرط که اول باید وحید شد و بعد مغرور ، افسوس که دست بی هنر روزگار در ضمن سائر نقائص ونواقص این نقیصه را هم در مورد بنده‌پسندیده است که بالاخره شاعر نیستم و نمیتوانم درحضرت وحید مقابلت و معارضهٔ بمثل نمایم ، و از طرف دیگر هم نمیتوانم دید که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم ، یعنی دور بایستم از اشخاصی که بقول ویکتورهوگو واسطه ابلاغ سلام فرشته ها به ستاره‌ها هستند . و کنار بنشینم ازاشخاصیکه بعقیدهٔ خودم : ازلنگره‌های عشق‌پرواز گرفته و بر کنگره های کمال مأوی میگزینند ، از اشخاصی‌که از ابدیت برخاسته به ابدیت بر میگردند ، و ازسرچشمهٔ ملکوت کسب فکر و فیض کرده و بالاخره بقول لامارتین : با زبان خدا حرف میزنند

بدیهی استکه این کناره گیری و دور ایستادن مقدور بنده نبوده ، و از جانب دیگر چنانکه عرض کردم جواب وحید را با زبان وحید دادن باز از بنده ساخته نبود ، درصدد بر آمدم که در مقابل این قصیدهٔ کم نظیر که اتفاقاً یکی از مفاخر عصر معاصرش باید نامید ، صلهٔ تهیه دیده تقدیم کلک و بیان وحید نمایم

حقیقت را گواه میطلبم که در تهیه صله هر چه را در نظر گرفتم (که در عهدهٔ امکان من بود) نه تنها لایق مقام قصیدهٔ مزبور نشد بلکه همه جا و با تمام معنی دلالت از یك مفهومی کرد که جز یك تفسیر و

ترجمه معنای دیگری نمیتوان برایش قائل شد : کوتاهی فکر

تنها موضوعی که قدرت قدر شناسی این قصیده جانانه را داشته باشد و بتواند حق انتظار وحید را ادا نماید همانا مژده دادن بحضرت وحید است که سه روز است پی کاخ رفیع کمال الدین اسمعیل یا مقبرهٔ خلاق المعانی را ریخته و الان که این شرح را مینویسم عملجات از ریختن و ساختن پی فراغت حاصل کرده و میروند که شروع نمایند بر انجام سایر دستوراتی که بر آنها داده شده است

نمیدانم این مژده و ارمغان میتواند قائم مقام صلهٔ قصیدهٔ غرای جنابعالی واقع شود یا خیر ؟

هرچه هست (این بضاعت بود درانبان من) که از تقدیم آن امساک نکرده و در اکمال آن نیز خود داری نخواهم نمود . تا جائیکه رضایت خاطر وحید سخن سنج و وحید عزیز خود را فراهم دارم و نگرانی او را از هر جهت مرتفع سازم .

ایکاش کمال الدین زنده بود ودر . . . . در مقابل این قصیده اقرار و اعتراف میکرد ، خیلی متأسفم آقای وحید که در بنای مقبره و تعیین محل آن نتوانستم با جنابعالی شرکت فکری نمایم . و راضی نشدم که پس از چندین صد سال باز کمال الدین و استاد عالیقدر را در کثیف ترین محله هاے اصفهان (جوباره) مستور و پنهان ببینم .

علی رغم نظر شما که مصر در تعمیر همین محل بی قیافه بودید بنده بهترین و مصفا ترین و باروح ترین محل اصفهان را تخصیص باین امر داده و پس از دو ماه دیگر شاید خودتان هم همینقدر که رواق ومنظر را به بینید

مصدق فکر و عمل من باشید

دهنهٔ پل زاینده رود (سی و سه پل) که زیبا ترین نقطه شهرش باید گفت حد فاصل دو خیابان جدید الاحداث واقع میشود که از قسمت یمین موسوم شد بخیابان پهلوی و از قسمت یسار که منتهی میشود به پل خواجو سه روزقبل مسمی گشت بخیابان کمال الدین در اینصورت مقبرهٔ استاد واقع میشود درمنتهای چهار باغ و ابتدای خیابان خود کمال اسمعیل که با زحمتی این محل را تهیه دیده وتصورمیکنم درتمام اصفهان نقطه ازاینجا مرغوب تر و دلپذیرتر و با صفا تر وجود نداشته باشد

مرکز حقیقی شهر است و گردشگاه قطعی ارباب ذوق . همان سمتی را که شانزلیزه در پاریس ولاله زار در تهران دارد همان سمت رادارد محل مقبرهٔ استاد دراصفهان

منتها برای اینکه خاطر وحید از هر جهة فارغ باشد ، دستور دادم تمام علائم و آثاری که درجو باره موجود و ارتباط باستاد داردتمام راحمل بمقبرهٔ جدید نمایند که مطلقاً کم و کاستی در حقایق تاریخی آن پیش نمیاید ، جوباره اگر قابلیت استاد را داشت . هفتصد سال این گوهر تابناك را درزیرخاشاك با آن وضعی که دیده اید مدفون نمی کرد ، جوباره اگر استعداد ذاتی داشت درهمان ایام حیات نیزدچار لعن ونفرین خود کمال الدین واقع نمیگشت

آیا شما ضررے می بینید که بجای آن خس و خاشاك غیر قابل تنظیف جمال زاینده رود وتمام روضه هاے اطراف آن را تقدیم مظهر استاد نمائیم ؟

محل جدید در مرکز چهار خیابان اصلی شهرواقع شده و چون زمین آن اگر بعد ها پیدا شود با قیمت گزاف خریداری میشود . متأسفانه

نتوانستم اراضی بسیطی را برای باغچهٔ مقبره تخصیص نمایم و قناعت کردم فقط به سیصد ذرع که دیوارآن محاط باشد از کنگره های آجر وطارمیهای آهن ووسط آن نیز انباشته از گل و ریحان

راجع به بنای رواق و مقبره نیز آنطوری که پیش بینی کرده ام امیدوارم منظورنظر جنابعالی و صاحبان ذوق سلیم واقع گردد

۱۸-آبان (فرج الله بهرامی)

(تسلیت و تظلم)

ایا براه سخن روز و شب گراینده | بفرقد از تو سخن فرق جاه ساینده
نسیم طبع روان پرورت بگلشن شعر | ز غنچه های فصاحت گره گشاینده
عروس فکر ترا رو نما بهشتی حور | بهشت روضهٔ طبع ترا نماینده
بس آهنین سخن تافته ز کورهٔ طبع | بدست ذوق چو آهن ربا رباینده
برغم نادان دانش پژوه نکته شناس | ستای نغمهٔ شعر ترا ستاینده
تو گر نبودی در صدرهٔ سرای سخن | سرای بود تهی از سخن سراینده
مرنج سختی جانکاهت ار بپیش آمد | ز نا بکاری جانکاه و تن فزاینده
بگاهوارهٔ سختی بزرك گردد مرد | بلا ست مرد ز نا مرد آزماینده
بود چو سوهان‌سختی کشیده‌آهن خای | کسی ندید که سختی است‌مردخاینده
کشید سختی سندان وپتك ازآن‌شمشیر | ز سروران جهان گشت سرگراینده
زدرد مردم بیدرد را غمست‌و هراس | بر اهل درد چه غم درد جان‌گزاینده

نسوده دانه شود ز آسیاب سوده و نرم بمرد سوده چه باك از سپهر ساینده
بلند و پست ره زند گی فراوانست گهی ربوده شود مرد و گـه رباینده
بخیر و شراست آبستن این جهان‌دو رنك جنابه طفـل سپید و سیاه زاینـده
سپهر گـاه دهنده است و گـاه گیرنده زمانه گـاهی کاهنده گـه فزاینـده



هزار دشمن کجرو گراز کمین خیزد بـراه دوستی راست شو گراینـده
پی گـریختن کودکان هرزه درای مشو بهرزه چو کودك سخن دراینده
بشعر و دانش خوش‌باش وژاژخای‌مباش پی مبارزه با خصم ژاژ خاینـده



شکرد دشمن اگر ماهیانه ات بـادا عطـای شاه جهـان سالیانه پاینـده
بزرك خسرو دانای پهلوی که بدوست به از گذشته در ایران شمار آینده
تو مدح گستر شمشیری و شود شمشیر بعدل زنك ستم از جهان زداینـده
شهنشها گنهی نیست بر وحید جز آنك همی بود وطن و شاهـرا ستاینده
مهل نواده چنگیز یـا . . . بدل شود چو مار زیاران روان گزاینده

اجازه فرما شمشیر اژدهـا فش را
کـز آستین شود این مـار را فساینده

« وحید »



*

تصحیح لباب الالباب

مدتی این قسمت بکلی فراموش شد و اینك تقاضا وتذکار دوستان باعث برنگارش گردید و امید است بدون فراموشی بانجام رسد .

(٥٤)

قزوینی درصفحه ۳٤۷ سطر ۱۹ گوید ص۲۱۸ س۲۲ بلوائی غلط است (ازشاعر نه‌ازناسخ) زیرا که بلوی مقصوراست و مدمقصور مقصور برسماع است وقیاسی نیست انتهی



مقصود وی این بیت است از فخرالدین محمد الزر خالی السرخسی

اخلائی اخلائی فدیتکم اخلائی　　اعینونی اعینونی‌علی همی و بلوائی



بار ها گفته ایم که دراساتید و سخن سنجان قدیم غلط گوئی معمول نبوده و اگر در کلمات آنان بنظره اولی خطا وغلطی منظور شد نباید فوری حکم بغلط سرائی گوینده کرد بلکه باید در مقام تحقیق بر آمد تا خطا از نظره اولی دور گردد . آیا چگونه ممکن‌است که فخرالدین شعر غلط بگوید وعوفی بنگارد و ازنظر چندین هزار فاضل متبحر آن زمان بگذرد وهیچکدام ملتفت نشوند !

بارے مسئله سماع و قیاس درین مقام اصلابی مورد است و در علم نحوباب مفصلی دارد که هر یك از مد مقصور و قصر ممدود بدو قسم سماعی وقیاسی منقسم شده و برای تحقیق باید بمحل خودش رجوع شود

درین‌مقام فقط باید ازجواز بسبب‌ضرورت وعدم‌جواز بحث کردپس میگوئیم (بلوائی ومولائی) و امثال آن که بسبب ضرورت مقصورممدود شده صحیح است وغلط نیست زیرا قصرممدود باتفاق‌علماءهنگام ضرورت‌جایز ولی مدمقصور محل اختلافست بین کوفیون و بصریون و کوفیون جایز دانسته اند بدلیل این مصراع (فلا فقر یدوم و لاغناء) که غنی با اینکه مقصور است درکلام قدماء بجهت ضرورت ممدود شده و همین قدر که مسئله محل اختلاف شد اطلاق غلط بران غلط است اساتید سخن هم بسیار از کوفیون پیروی کرده وبرای ضرورت مقصور را ممدود ساخته اند واینك نمونه از اشعار آنان

از دیوان منسوب بعلی (ع)

و کم ساع لیثری لم ینله و آخر ما سعی لحق‌الثراء

قاضی عبدالحفیظ

سررت ثم خشیت فرقتك التی هـی عندنا من اعظـم الـبلواء

دیگری گوید

وکذا کل مولع بحبیب یتکنی و هل تفید الکناء

ابن عمید درقصیدهٔ معروف حبسیه گوید

بالله لیلی‌ولوکذباً بصبحك عد بالله یومی ولوکذباً ببشرائی

نیل ودجلة والجیحون رابعها سیحون جملتها آماق ثکلاء

(ثری) و(بلوی) و(کنی) و (بشری) و(ثکلی) همه مقصورند وبجهت ضرورت ممدود شده اند .

(۵۵)

قزوینی در صفحه ۲۴۹ سطر هشتم گوید

ص ۲۲۹ س ٤ صحیح اسقاط (یحیی بن) است الخ



این تصحیح هیچ دلیل ندارد جزان دو نسخه که قزوینی نام میبرد و این هم دلیل قطعی نیست زیرا ممکن است در ان دو نسخه اشتباه واقع شده باشد بعلاوه لقب محیی الدین که عوفی ذکر کرده با یحیی تناسب دارد پس این یحیی ممکن است پسر محمد بن یحیی باشد که در فتنهٔ غز کشته شد بلی اگر دلیلی قاطع دردست بود که امام محمد پسری یحیی نام نداشته این تصحیح مورد پیدا میکرد .

(٥٦)

قزوینی در صفحه ۳۵۰ سطر دهم گوید :

ص ۳۳٤ س ٤ مراد کلمه شهابست چه لقب ممدوح شهاب الدین است وچون شهاب قاتل شیاطین است دشمنان وے را تشبیه بشیاطین نموده .

مقصود ترجمهٔ این بیت است

آنکه سریردولتش هست براوج آسمان   نام مبارکش ببین نحسی دشمنش بدان



کنیت ممدوح شاعر ابو سعداست ومعنی شعر چنین‌میشود که نام مبارک ابوسعدرا ببین و نحسی دشمن او را بدان زیرا ضد سعد لاجرم نحس خواهد بود و بحکم سیاق شعر و ذوق کلمه شهاب ابدامراد شاعر نیست و تشبیه دشمنان وے بشیطان بدلیل اینکه شهاب قاتل شیاطین است بهیچ اصل و قاعدهٔ ازین بیت استخراج نمیشود .

لامیهٔ فتحعلیخان صبا

نسخهٔ کوچکی از دیوان قصاید وغزلیات و بحر تقارب مرحوم فتحعلی خان صبا ملك الشعرای عصر فتحعلی شاه . متعلق بمرحوم کمال السلطنه ، در نزد من امانت بود ، در آن دیوان تنها یك قصیده بنظر رسید که بزعم نویسنده سر آمد قصاید آن کتاب شمرده میشد ـ این قسمت را بطریق معترضه مینویسم که مرحوم صبا از آن پیش که بخدمت قاجاریه در آید بمناسبت اینکه برادرش در خدمت زندیه بود ، خود مادح امرای زند بوده و بقراری که در خراسان شنیدم دیوانی در مدح امرای مذکور داشته و بعد که داخل خدمت جهانبانی و لیعهد آغا محمد خان پادشاه قاجار گردید ، آن دیوان را بشست ـ پس آن قصیده که اکنون درصدد آن هستیم ، یکی از قصاید دیوان زندیهٔ صبا بوده است .

این قصیده را صبا در وقتی که لطفعلیخان پهلوان زند در بندر بوشهر بوده است ، ظاهراً ازشهراصفهان بدو فرستاده و از غلبهٔ قاجاریه شکایت کرده و اشارات زننده‌ای در آن ضمن بسردار قاجار ـ آغا محمد خان ـ دارد ، و سردار زند را بآمدن ومستخلص‌ساختن کشور از تسلط و غلبهٔ دشمنان ترغیب وتحریص میکند .

پس از چندی دیوان دیگری بزرگتر از نسخهٔ کوچك سابق الذکر که اکنون در تصرف فاضل گرامی آقای همائی اصفهانی است ، دیده شد که همان قصیده را بنام فتحعلی شاه در آورده و بجای « بندر بوشهر » مملکت فارس یا خطهٔ شیراز و بجای « لطفعلی خان » فتحعلی شه نوشته

در دیوان ثبت کرده است ، لیکن گذشته ازآنکه غالب اشعارآن قصیده را نویسنده از بر داشت ، بعد ازتوضیح این معنی برخوانندگان روشن خواهد شد که چگونه فتحعلی بجاے لطفعلی ناچسب افتاده است ' چه در مصراع دوم شعر دوم که ذکرنام ممدوح است ، عبارت « یاورش لطفعلی یار خدای متعال » با نام لطفعلی خان مناسبت دارد نه فتحعلی شاه ـ و شکایات ذیل قصیده نیز هیچیك مناسب با حال فتحعلی شاه در عهد ایالت فارس نبوده و در بادی نظر پیداست که آن اشعار درشکایت ازغاصب ودشمن تاج وتخت گفته شد که آغا محمد خان قاجار باشد .

بارے براے ادای حق این چامه که یکی از بهترین قصاید آنعهد بشمار است ، شروح فوق را نوشته و اکنون از مدیر فاضل ارمغان خواهانیم که عین آن قصیده را براے تذکر از ممدوح زرگوار یعنی پهلوان زند و بیان مختصری ازحال شاعر در آن اوان پر انقلاب ، درج فرمایند .

م — بهار

لامیه فتحعلیخان صبا

جانب بندر بوشهر شو اے پیك شمال　　به بر شاه فریدون فر خورشید خصال

خسرو ملك ستان لطفعلی‌خان که بود　　یاورش لطف علی یار خداے متعال

بعد تقبیل حریم حرمش خون بگری　　بعدتعطیر غبار قدمش زار بنال

عرضه ده ازمن مسکین مشوش خاطر　　عرضه ده ازمن غمگین پریشان احوال

کای شهنشاه جهان داور دارا رآیت　　اے جهاندار جهان رستم سهراب‌دوال

اے خداوند سیاوش وش افریدون فر　　وی عدو بند تهمتن تن جمشید جلال

ای سکندر در عادل دل یا کیزه سیر وی فریدون فرفرخ رخ فرخنده فعال
ای تو در کشورری وارث بالاستحقاق وی تو برمسند جم خسرو بالاستقلال
چون رخت دوحهٔ اقبال نیاورده ثمر چون قدت روضهٔ اجلال نه پرورده نهال
ای فلك جاه که گردون ز پی چاکریت کرده در گوش یکی حلقهٔ زرین هلال
هیچدانی که چسان رفت وچسان میگذرد بر خلایق ز جفای فلك کینه سگال
ناصر دین عرب بود گرامی پدرت کش نبودی بصنادید عجم شبه و همال
آنکه از ماهچهٔ رایت مه فرسایش یافتی مهر فروزان بفلك استظلال
آنکه از پاس وی از صعوه گذشتی شاهین آنکه از بیم وی از گور رمیدی زیبال ؟
برز برزوبگه حمله شکستی از گرز دست دستان بگه معرکه بستی بدوال
بود در درگه او خاك نشینی فغفور بود در حضرت او ناصیه سائی چیپال
ستمی رفت بر او ازچه کس ازنا کس چند که بنامردی و شومی بجهانند مثال
ستمی رفت که موسوم؟ نگردد ز اوهام ستمی رفت که منقول نگردد ز اقوال
از جفا گشت زخون غیرت شاخ مرجان آن ضواحك که خجل گشتی ازان عقد لال
آن سری کش بفلك سود کله گوشهٔ قدر بی تن از غدرفلك گشت بخواری پامال
تا زمانه تن آنشاه نهان کرد بخاك بجهان خاك سیه ریخت ز نیلی غربال
آنکه می بود بصدخواری وذلت شب وروز آنکه می زیست بصدشادی وعزت مه وسال
شب وروزش روداکنون همه درعیش وطرب مه وسالش روداکنون همه دررنج وملال
آنکه همواره بهر مصطبه بودی رقاص آنکه پیوسته بهر میکده بودی قوال
ینزمان جای گزیده است باورنك تكین اینزمان پای نهاده است باورنك نیال
ز جفا تا جورانرا همه در گردن غل از ستم . . . .
بوریانرا همه بـر فرق مکـلل دیهیم لولیان را همه در ساق مرصع خلخال

سرورانرا همه بردند بغارت ثروت — بندگانرا همه دادند بعزت اموال

بر رعیت شده سالار خسیسی مختل — بر سپاهی شده سردار خبیثی محتال

طبل دولت بنوازند بنامش اکنون — آنکه می بود شب و روز ندیم طبال

همه از تیغ جفا کشته بزاری آبا — همه دررنج وعنا مانده بخواری اطفال

شب وروزند همه مویه کنان موی کنان — در زوایای محن پرده نشینان حجال

گام بر منبر احمد زده اینك .... — تکیه برمسند مهدی زده اینك دجال

دیو بر تخت سلیمان و سلیمان دربند — گرك در جایگه یوسف ویوسف بشگال

اختر طالع دونان همه در برج شرف — کوکب بخت بزرگان همه درتیه وبال

مانده در بندگران پرده گیان اشراف — خفته بر مهد امان روسپیان ارزال

بی خدمت چوجواریش خواتین برپای — آنکه در حرك جواریش نمیبود مجال

رحم کن رحم بر آنکس که نباشد خشنیش — از پس آنکه خشن خواند حریری سربال

رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بگداخت — از پس آنکه الم یافتی از باد شمال

خسروا تا که بود سیر مه و مهر بچرخ — نبود نیر اقبال ترا بیم زوال

هست لازم بپسر خواستن کین پدر — خاصه بر چون تو پسر ایشه فرخنده خصال

توئی آن خسرو فیروز کت از آتش تیغ — شده در نایرهٔ خصم گره آب زلال

وقت آنست که از بخت شوی مستظهر — وقت آنست که بر رزم کنی استعجال

نبود جای درنك ایملك کشور گیر — نبود وقت قرار ایشه نیکو احوال

آن سیه کاسه که بنشسته برایوان اکنون — آن ستم پیشه که بنشسته براورنك الجلال

بودیش سینه ای از سهم تو نالان چون نی — بودیش پیکری از بیم تو لرزان چون نال

خلق این خطه براهت همه جان بازانند — زصغیر وز کبیر و زنساو ز رجال

ازتورزم وزحسودان همه بسپردن جان — از توعزم وزبزرگان همه افشاندن مال

روز ناورد که در عرصه میدان گردان — اندرآرند بکین گردن گردون بدوال

رمح رامح بربایند سواران برماح فرق فرقد بسپارند ستوران بنعال

رعشه از سهم در افتد بنهنگان بحار لرزه از بیم در آید به پلنگان جبال

پای در ساحت ناورد گذارد آفات دست بر غارت ارواح گشاید آجال

چرخرا صیحهٔ اسبان بلب آرد افغان خاکرا نعرهٔ گردان بتن آرد زلزال

پشتها گردد از کشته عیان میلامیل جامها گردد از زهر اجل مالامال

هم‌تلال از سم خاراکن اسبان چووهاد هم وهاد از تن بی تارك گردان‌چوتلال

هر طرف برقی از بیلك گردان خاطف هرطرف سیلی از خون دلیران سیال

چون درآنروز قیامت اثر شور انگیز که رسد فتنه و آشوب بسرحد کمال

درصف معرکه‌ازجای برانگیزی‌رخش فتح و نصرت‌زیمین دولت‌وشوکت‌زشمال

بشکند گرز تو بر تارك گردان مغفر بر درد تیغ تو در پیکر مردان سربال

آن‌رسدازتوبشاهان که زشاهین بحمام آن رود از تو بمیران که‌زشیران بغزال

افعی رمح تو هرجای که بفرازد سر کرکس تیر تو هر سوی که بگشاید بال

خوابگاهش نبود جز بصدور گردان آشیانش نبود جز بقلوب ابطال

گفتمی پیل ترا وقت نبرد است نظیر گفتمی شیر تراگاه جدالست همال

پیل را بودی اگر دشنه وصارم دندان شیر را بودی اگر خنجروزوبین‌چنگال

شکرلله که از شش جهتت روی‌آورد نصروفتح وظفرو دولت وبخت و اقبال

چون بهرحمله توئی‌غالب ودشمن‌مغلوب برخودو بخت خودایشاه جوانبخت ببال

هان صبا چند سرائی سخن از نادانی درمدیحی که در آن منطق‌دانا شد لال

دم فرو کش زثنای ملك کیوان قدر کف برآور بدعای شه گردون اجلال

تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر تا بگیتی فتد از گنبد افلاك ظلال

اثر مرحمتت باد بعالم شب و روز سایهٔ سلطنت باد بگیتی مه و سال

همه اقطاع جهان باد از آن آسوده

همه اقطار زمین باد از این فارغبال

ترجمه ازمطبوعات عربیه

صحت خانواده

طریقه فلتشر آمریکی در خوردن غذا

همیشه بشر طالب طول عمر بوده و ازچیزهائیکه سبب زیادیزندگانی میشده جستجو میکرده

پس ازتجسس طولانی در یافت که معده خانهٔ تمام دردهاست و عمر هم جز باصلاح غذا و حفظ معده طویل نمیشود

بنا برین ـ بعضی طعام مقوی وسبك و جمعی طعام نباتی (غیرحیوانی) وجماعت دیگرخوب‌خائیدن غذا وامثال آنرا که منجرباصلاح و تسهیل تغذیه بدون ضرر رساندن بمعده میگردد بر گزیده ودیگران هم طریقه هائی برای غذا خوردن و انواع و اوقات و کیفیات غذا وضع کردند که شرح آن بطول میانجامد

جدید تر طریقه ـ طریقه فلتشر آمریکی است که اساس آن کم خوردن و زیاد خائیدن و تناول مایعات (غیر از آب) با مهلت است

دولت آمریکا درین طریقه توجه نموده ودر یك قسمت ازقشون خود آزمایش کرده ـ ثلث غذای عادی را به نفرات قشون خورانیده و وزن آنان را همان طور که بوده تمام دیده نشاط بدن وصفای ذهن آنان هم زیاد شده است

(طریقه مذکوره منحصر بر پنج اندرز است)

اندرز اول

غیر از اطفال و جوانان که بدنهایشان محتاج نمو است انسان از غذا خوردن در صبح بی نیاز است آنچه عادتاً از طعامها مطلقاً پیش از ظهر

تناول کنند باعث ضرر میشود وخصوصاً کسانیکه کارهای فکری وعقلی دارند .
غذای صبح موجب تهویش اعمال آنان میگردد

دوم

باید غذای عادی را نصف یا ثلث کرده و تنوع غذا را واجب دانسته همیشه بیک صنف ماکول اکتفا نکنند ومیبایست خائیدن غذابقدری طول بکشد که لقمه بغذای مایع شبیه تر شود تا بجامد

سوم

از کار های مشهور کلاد ستون (صدر اعظم آلمان) این بوده که لقمه را سی دفعه میخائیده اما صاحب این اندرز ها شمارهٔ برای خائیدن معین نکرده فقط شرط میکند که لقمه بسبب خائیدن و امتزاج لعاب باید مانند کره یا مشروب نرم گردیده‌ودر آن چیزی نرم نشده‌نماند

چهارم

طعامهای مایع مانند شوربا و انواع شیر و مشروبات شیرین و غیر آنها باید به تدریج تناول شود و همین تدریج به منزلهٔ خائیدن در غذا های جامد است

پنجم

در اضطراب عقلی مثل حال خشم و اندوه و مانند آنها باید ازخوردن طعام خود داری نمود ـ زیرا درین حال طعام معده را مختل و غذا را فاسد می سازد

غذاء وفصول

در هر فصل سال بدن انسان محتاج بیك نوع غذا ست بدن انسان از هرچیزی شبیه تر بموتور بوده وغذا هم بمنزله حرارت محرکه آنست
این حرارت حتماً باید با حرارتهای جوی متناسب باشد

درتابستان باید سبزی ومیوه زیاد خورد مخصوصاً میوجات و یتامین دار که کمیت ویتامین آنها برای ایجاد املاح در بدن وحفظ نشاط کافی باشد
بعضی آب خوردن زیاد را برای بدن مضر دانسته اند و این عقیده خطاست زیراموقعیکه بدن محتاج بهآبست اگر آب باو نرسدتولید خطرمیشود

آسیب روساء

در اطراف سودان قبیله ایست که نام رئیس آن شکشك است - و آن رئیس استقلال اداری دارد لیکن تحت فرمان حکومت سودان میباشد
ازعقائد این قبیله است که هرگاه رئیس قبیله بمرك طبیعی بمیرد بقبیله خرابی وآسیب میرسد یعنی واجب است رئیس درجنك یا جهاد یا دفاع یاغیر اینها ازمرك های غیر طبیعی بمیرد -
وقتیکه رئیس اجل خود را نزدیك می بیند - ازترس آسیب رسیدن بر قبیله گوری حفر کرده وتخت خود رادر آنجا قرارداده پس ازتناول مقداری شیر - قشون خود را امر میدهد که زنده دفنش کنند
باینطریق زندگانی رئیس بآخر رسیده وفدای امتش میشود

کمتر چیزی که میدانیم چیست

ادیسن مخترع معروف گوید : ما از هرموضوعی - یك جزء ازملیون از واحد درصد را نمیدانیم
ما ماهیت - آب - نور - جاذبیت - کهربا - قوهٔ مقناطیسی - حرارة را نمی‌شناسیم
پس هرچیزی که بآن رسیده ایم نظریات و فرضیات بی رونقی است
ما - در فجرترقی هستیم و نزدیك است از حیث قوای عقلی در مرتبه بوزینگان قرار گیریم

پی بردن بروحیات ملل

طریقهٔ جدیده برای استدلال بر اخلاق امتها
ممکن است از سؤالاتیکه عادتاً امت ها برشخص غریب القاء مینمایند بر

ممیزات آنان استدلال نمود

اول چیزیکه انگلیسی سؤال میکند

تو کیستی آلمانی میپرسد چه میدانی آمریکائی سؤال مینماید

چه میتوانی بکنی

سؤال اول کاشف از تکبر وعظمت انگلیسی است

سؤال دوم دلالت بر توجه آلمانی بعلوم ومعارف مینماید

سؤال سوم بیان شدت اهتمام امریکائی را بکار ونتیجه میسازد

اما ـ ما شرقیها غالباً در اول این سئوال را مینمائیم

دین تو چیست

چه خوب میشد . اگر درآینده سؤال ما مثل سؤال امریکائی میگردید

نقاشی بندر پهلوی

در پهلوی صفای دگر بینم — روزوشبش چوشمس وقمر بینم

روزش چوصبح عیدخوش ودلکش — وندر شبش صفای سحر بینم

درآب آن زماهی رنگارنك — مردآب پر زدر و گهر بینم

وقت غروب عکس خوراندرآب — پرتو فکن چو شوشهٔ زر بینم

هر بامداد از عرق شبنم — بر هر شکوفه لؤلؤ تر بینم

بر سطح آب گردش زورقها — چون لعبتان بتخت فنر بینم

قرقاول و کبوتر و مرغابی — مرغوله بال و غالیه پر بینم

مانا به سنگفرش خیابانش — یاقوت ولعل جای حجر بینم

حوران گشاده روی وصف اندرصف — در بولوار آن بگذر بینم

با هم فرشتگان وپریرویان — آمیخته چو شیر وشکر بینم

من در میان جمع بنظاره — باشد ز یارخویش خبر بینم!

تا کی رخش نبینم و اندردل — از تاب انتظار شرر بینم ؟

در جلوه مهر خان و من اندر فکر — کآن مه لقا فروغ بصر بینم
ناگه طلوع کرد و گمان بردم — قرص قمر به پیش نظر بینم
گفتم مها سپاس که دیگر بار — با چشم خود تو نیک سیر بینم
با صد کرشمه گفت قدم بر چشم — چون شد به پهلویت سفر بینم!
گویا نمانده کار خی اندر ری — کز ری ترا به بحر خزر بینم!
طهرانی است و بوالهوسی هر چند — این رسم در نژاد بشر بینم
در نوع مرد خوی هوسرانی — ارثیست کز پدر به پسر بینم
ای شوخ طبع شاعر ایرانی — شاعر نه بلکه شعبده گر بینم
پیداست شرمگین شده‌ای زیرا — بر چهره‌ات ز شرم اثر بینم
گفتم بچون منی ز تو کی زیبد — کاینگونه سخت خیره نگر بینم
فرق است بین عشق و هوسرانی — فرقی که بین خوبی و شر بینم
مرغ هوا و مرغ سرامانند — هستند و فرق بیحد و مر بینم
چشمم چو لاله کاسهٔ خون گردد — بر دیگری بجز تو اگر بینم
چون دل بدام توست نباشد بیم — دلبر اگر هزار نفر بینم
تا زنده‌ام بـراه تو تازنده — آتش بجان ز داغ جگر بینم
جز عشق قلبم از همه بیگانه است — در خود همین یگانه هنر بینم
عشق است آنکه زندگی باقیست — باقی همه نقوش و صور بینم
عقل و اراده نفس و طبیعت را — در نزد عشق بسته کمر بینم
بود جهان ز عشق بود کاورا — در مرکز وجود مقر بینم
امروز دست تست که بر دلها — چون پهلوی بفتح و ظفر بینم
ای پهلوی هماره بمان کز تست — کاین شهر را برونق و فر بینم
تا بود انزلی به تنزل بود — نام تو یافت کز همه سر بینم

« هادی حائری »

؟ انسان چگونه میتواند ؟

با خوش بختی زندگانی کند ؟

در یکی از شماره هاے « مجلة الهلال » عنوان « کیف یعیش المرء هنیئاً فی هذه الحیات » ؟ مطرح و نظریهٔ فضلا ونویسندگان ماهر آن سامان را بخود جلب نموده هریك باظهار افکار خود پرداختند و صفحات اوراق را بدرازی منثورهٔ که از نوك خامهٔ توانای آنان میفتاد مزین میساختند ، لجنهٔ که اعضای آن از اساتید فن ادب منتخب شده بود براے حکمیت معین وجایزهٔ نیز براے حائزین قصبات سبق تهیه گردیده بود آخر کار بتصدیق اعضاے لجنه منتخبهٔ تحکیم ،، دو نفر در این میدان گوے سبقت ربودند و باتفاق آراء لجنهٔ تحکیم ، جائزه مقرر بین آن دو نفر تقسیم گردید ،

یکی از آن دوتن « سیده کلثوم‌عوده ماسیلیفیا » است که دراطراف موضوع مذکور نظریهٔ خود را اظهار داشته و با اسلوبی بدیع و بیانی ملیح حقیقت سعادت حیات را مبرهن نموده است و از « لنین گراد » روسیه که محل توقف اوست بادارهٔ الهلال فرستاده است ،

دیگری « محمد توفیق یونس افندے مصریست کهدر تبیین موضوع نهایت مهارت را بخرج داده و باخذ جائزه موفق گشته است »

چون اینموضوع بنفسه در نظر عموم افراد بشر نهایت درجه اهمیت را داراست یعنی هر کسی میخواهد زندگانی خود را با سعادت دائمی توام سازد. و دو مقالهٔ ذیل نیز بخوبی از عهده شرح و بیان مقصود بر آمده‌اند لذا این عبد « اشراق خاوری » درصدد ترجمهٔ آن دو مقاله برآمده و بوسیلهٔ

مجلهٔ محترم **ارمغان** افکار آن دو نویسندهٔ عرب را در معرض و دسترس ارباب ادب ایرانی نژاد نهادم تا سبب تذکر با خبران و موجب اطلاع بی خبران گردد و زنان ایران کلثوم عوده را سرمشق خود قرار دهند و بدانند که زنهای عرب بیدارند ومردان ایران در خواب ، چه مردی بود کز زنی کم بود

مسجد سلیمان (اشراق خاوری)

اینك ترجمه مقالهٔ (کلثوم عوده) از لنین گراد روسیه

هر چند مرا در فن کتابت مهارتی ودر علم باصول لغت بضاعتی کافی نیست لکن از آن جهت خود را دراین موضوع مهم دخالت داده وخواستم نظریهٔ خودرا اظهارنمایم که غالباً ازاشخاصیکه با منمعاشرت میکنند وخلطه وآمیزش دارند میشنوم که بمن میگویند . : خوشا بحال تو . چقدر خوشبختی ! . با آنکه زندگانی من عبارت ازیکرشته قصص و حکایاتی است که اگربشرح آن بپردازم (مثنوی هفتاد من کاغذ شود) ، مجملا میگویم :

من در فلسطین نشوونما کرده و چون بسن رشد رسیدم از پدر و مادر خود فرار کرده و خود را شریك حیات و سهیم سود و زیان یکنفر دکتر روسی قرار دادم پس از زحمات زیاد و رنجهای بسیار پدرم که کاملا با اینوصلت مخالف بود و بهیچوجه از این پیش آمد رضایت نداشت از گناه من در گذشت ، و تقصیر مرا بخشید . پس با شوهر خود در ابتدای جنك بروسیه رفتیم و بعد از مدتی که زحمت کشیدم امتحان رتبهٔ پرستاری مرضی را داده و باخذ تصدیق نامه فائز شدم . بلافاصله به«صرب» مسافرت کرده و از آنجا بجانب جبل اسود رهسپار گشته و پس از آنکه لشکریان به قهقری باز آمدند از راه البانی بفرانسه آمدیم آنگاه از راه انگلستان و نروژ و فنلاند بروسیه مراجعت کردم ، وقتیکه جنگهای داخلی

شروع شد در « اوکرانیا » بودم و اینك هم در « پطرزبورك » رحل اقامت افکنده ام .

شوهرم در وقتیکه مرض وبا شیوع داشت فوت شد و سه دختر که بزرگترین آنها پنج سال و کوچکتر آنها دو ماه از عمرش میگذرد برای من باقی گذاشت .

این دورهٔ مجمل زندگانی خود را برای آن نقل کردم که خوانندگان محترم از حالات مختلفه و مجاری منظورهٔ ایام حیات من با خبر شوند ، من در هر یك از حالات مذکوره خوش بخت بودم ، با سعادت بودم ،

اولین روزیکه پا در اینعالم گذاشتم با اشك چشم استقبال شدم ، همه کس میداند که در نزد ما « اعراب » اگر زنی دختر بزاید چگونه او را استقبال میکنند ، چطور با او رفتار میکنند ، خصوصاً اگر این دختر بدبختی که بدنیا آمده پنجمین طفلی باشد در خانوادهٔ که تاکنون خدا بآنها پسرے عطا نکرده است . این سوء استقبال و زشتی حال از آغاز طفولیت با من همراه بود . هرچه فکر میکنم یادم نمیآید که روزی پدر و مادرمن دربارهٔ من محبت ومهربانی . کرده باشند ، مادرم بیشتر از همه از من مشمئز بود زیرا قطع نظر از اینکه دختر بودم ، مرا بدشکل هم تصور میکرد . دختر ، بدشکل ، وای ! چه بدبختی ، چه مصیبتی ،

ناچار بر اثر حصول این حالات خیلی کم حرف و نفور بار آمدم ، از مردم کناره میگرفتم ، جز درس خواندن بهیچ کاری اهتمام نداشتم .

تمام افراد خانواده همواره از راه تحقیر مرابالفاظ « یاستی سکوت » « یا سلوله » مخاطب میداشتند ، بیشتر چیزیکه مرا دراول امر بدرس خواندن وادار کرد جملاتی بود که غالباً مادر من از راه توبیخ و سرزنش بمن

میگفت از قبیل « مین یا خدك یا سوده » تبقی کل عمرك عند امرأة اخوك خدامه » اینجملهٔ تهدید آمیز همواره یك شبح و هیولای مهیب مخوفی درجلو نظر من مجسم مینمود زیرا عمهٔ من که در آنوقت هنوز شوهر نداشت در منزل ما بمنزلهٔ خدمتگار بود ، عقل کوچك من ازاین قضیه بیمناك شده با خود فکر میکردم که بچه نحوی از بدبختی آینده که مرا تهدید میکند خلاص شوم ؟ هیچ طریقی برای خلاصی جز راه مستقیم علم و دانش پیدا نکردم ، در آنوقت برای زنها جز حرفهٔ تعلیم کار دیگری میسر نبود و قبل از جنك قانون اینطور بود که هر کس در مدارس ابتدائی روسی شاگرد اول شد در قسمت داخلی مجاناً تحصیل میکرد و رتبهٔ معلمی راهم دریافت مینمود ؟ من بکار مداومت نمودم ؛ و عاقبت بمقصود و مراد خود رسیدم ، در اینقضیه ممنون پدرم میباشم زیرامادر من «خدا رحمتش کند» باتمام وسائل ممکنه ازمدرسه رفتن ممانعت میکرد لکن پدرم گوش بحرفهای او نداده و مرا بمدرسه میفرستاد ، با اینهمه ، میتوان گفت که من در زندگانی خودم خوشبخت و با سعادت بوده ام ؟ آری ، من دو صفت در خودم یافتم که آنها از مهمترین عوامل و بزرگترین اسباب خوشبختی من بشمار میروند - ، اقدام در هر کار با استقامت ، ومحبت ، محبت بهرچیز بمردم ، بطبیعت ، بکار ، بهر چیزیکه در مقابل چشم من خود نمائی کند این خصلت یگانه ناصر ومدد گاریست که در سخت ترین مواقف حیات همیشه بمساعدت من قیام کرده و میکند ، و نمیگذارد که در قبال مصاعب و نوائب از پای درآیم . اگر انسان برای رسیدن بمقصود بتواند سختی ها را آسان بشمارد ، وتوسن بدخوی نوائب وموانع را رام نماید ، ازبزرگترین

عوامل سعادتست ، اگر سعادت شخصی با سعادت نوعی توأم شود زندگی گوارا خوش بختی حقیقی ، همین است ، پنج سال از عمر خود را در بین دخترانیکه برای معلمی و آموزگاری آنها منتخب شده بودم گذراندم من آنها را دوست میداشتم ، یکنوع محبتی بآنها داشتم که میتوانستم بوسیلهٔ آنمحبت با زندگانی کوچك هر یك از آنها شرکت کرده و بقدر طاقتم با آنها مساعدت کنم ، آنها نیز با من همین گونه رفتار میکردند ، دائماً رخسارهای خرم ، لب های خندان و چشمهای پراز محبت که بمن نگران بود . در اطراف خود میدیدم ، آنها با من درتفریحات و گردش هاموافقت میکردند ، خوب یادم میآید یکروز بدیدن یکی از خانمها که با من دوستی داشت و دخترش از شاگرد های من بود رفتم عمر دخترش دوازده سال بود دوست من در ضمن گفتار بمن گفت که دیروز بدخترم خشمگین شده‌ام جهت پرسیدم ؟ گفت برای آنکه پدرش میگفت « پدر جان اگر مادر من مرد معلمهٔ مرا بگیر تا برای من مادر باشد » چون اینقضیه را شنیدم سعادتی را در وجود خود احساس کردم که تاآن وقت مثل آن ندیده‌بودم سعادت قلب مرا احاطه کرد ، زیرا دانستم که آن دختران کوچك مرادوست میدارند ، چنانچه من آنها را دوست‌میدارم . هر وقت از شغل رسمی فراغت مییافتم ، در اطراف شهر ، جائیکه کارگران ، رنجبران و دهقانان منزل داشتند گردش میکردم و بتفقد و سرکشی از حال اطفال کوچك آنهابواسطهٔ اشتغال پدر و مادرشان بامور زراعتی بی پرستار و دلسوز مانده‌بودندمیپرداختم دلم از غصه خون میشد ، جگرم میگداخت . وقتی چشمهای آن اطفال بی نوارا رمد زده و دردناك میدیدم . با محلول آسید بوریك چشم آنها را می شستم . پاك میکردم ، یکقطره محلول زنك در چشم آنها میریختم ، گمان

میکنم بعضی از اطبای نوع دوست که طمع و گردش روزگار وجدان
پاك آنها را تغییری نداده سعادتی را که من درك میکردم پی ببرند وخود
نیز درك کنند به به بعد از چند روز که آن چشم های پر از درد واسالم
و قشنك میدیدم ، آن دستهای کوچك را که دور گردن من طوق مانند
میفتاد مشاهده میکردم . چه سعادتی داشتم ؟ بای ، همین حاسه و عاطفه بود
که در میدان جنك بلقان و روسیه هر گونه زحمت و مشقتی را که متحمل
میشدم بزودی از بین میبرد . آیا پس از خوب شدن یکنفر نظامی وسپاهی
یا پس از تخفیف یافتن درد زخم های او بوسیلهٔ من . من با سعاوت وخوشبخت
نبودم؟ آیا وقتیکه بالین مریض میرفتم و مشاهده مینمودم که بواسطه کوشش و
جدیت من آثار صحت در او یافت شده و عائلهٔ او از خوب شدن او خودشان
را خوش بخت میدانستند و شادمان بودند . قلب من از خوشی و سعادت
برقص نمیآمد ؟ آری من همه را دوست میدارم با مصیبت هر فردی شریکم
و بسرور هر شخصی خوشحالم از این رو من خود را غریب ودور ازوطن
نمیدانم با آنکه سیزده سال است در غربت بسر میبرم . مطلب دومی که
اهمیتش از اولی کمتر نیست شرکت و دخالت من در هر کاریست من ازهیچ
کاری باك ندارم مادامیکه بشرافت من وشرافت غیر من تماس نکند وبرنخورد
وقتیکه جنك داخلی در روسیه شروع شد و امر اقتصاد و مادهٔ معیشت سخت
گردید . من بدون مزد کار میکردم بسیار اتفاق‌افتاد که برزگران بیچاره
وقتی بوسیلهٔ من از چنگال مرض نجات‌میافتند در مقابل زحمت من‌میخواستند
تلافی کنند لکن من هیچ چیز را سنگین تر و سخت تر از این مکافات و
تلافی نمیدیدم و از این روی چیزی از آنها قبول نمیکردم « مصائب قوم
عند قوم فوائد » شوهر من وفات کرد من هم چهار مزرعه بدست آورده

خواستم بزراعت مشغول شوم برزگران با من در زراعت مساعدت وهمراهی میکردند بلی ما شهر نشینان از لذتی که اهالی دهات وقصبات احساس میکنند بی خبریم نمیتوانیم آن کیفیت‌را تصور کنیم ما بیدار نمیشویم مگر نزدیك ظهر نمی خوابیم مگر نزدیك طلوع صبح ما بی خبریم و نمی بینیم که چگونه حشرات، نباتات وهریك از موجودات اولین اشعهٔ ساطعهٔ آفتاب را استقبال کرده و از دیدار آن بطرب میآیند ما نمیتوانیم ببینیم که چطور دانه های باران در مقابل حرارت شدید خورشید متلاشی شده و چگونه گنجشك ها برای تبریك ورود اشعه آفتاب که گرمی و حرارت‌را با خود همراه داردترانه‌ها سروده و از خوشحالی بال و پر بهم میزنند .

من خود را بواسطه آنکه ازاین منظره ها بی نصیب نبودم خوشبخت و با سعادت میدانستم ، و تا آخر عمر هم دارای این سعادت خواهم بود ، زیرا خود را بر هرکاری توانا می بینم ، در عقب درو گر ها راه میرفتم ، گندمهای دروشده را دسته میکردم « هیچ خستگی‌درخود احساس نمینمودم ، با آنکه من باین قبیل کارها سابقه و عادت نداشتم ، دیگر مپرس از خندهٔ برزگران ، وقتیکه برای استراحت می نشستم ، یا در سر سفرهٔ خوراك مانند یکی از آنها شرکت می نمودم ، در اول بسیار رنج وتعب میکشیدم ، آنها برای دفع سرما ، کاه ودسته های نی را آتش زده استفاده مینمودند ، شخصی که متصدی این عمل بود بدیهی است تا چه اندازه زحمت میدید زیرا اتصالا خم میشد و در آتش میدمید تا مشتعل گردد ، با این همه من خود را خوشبخت و با سعادت میدیدم ، زیرا هیچ وقت من و اطفالم هر چند ضیق احوال عمومیت پیدا میکرد سختی و گرسنگی احساس نمی‌نمودیم ، من اوقات خود را بیهوده در بین برزگران صرف نمیکردم ، بلکه باصلاح اخلاق و

عادات و گفتار آنها پرداخته و در مواقع احتیاج برای آنها بزرگترین کمك بودم ، در زمستان چون از کار فراغت میجستم راجع بنظافت منزل و شرح بعضی از امراض جلدی و وبائی و باعث تولید آن برای آنها صحبت میکردم ، غالباً شرح امراض و علاج چهار پایان را برای آنها از روی کتاب میخواندم و بسیار مطالب در این خصوص از آنها یاد گرفتم که در کتابها ندیده بودم ، بیشتر همت خود را مصروف تربیت و مساعدت زن های دهاتی که در آنوقت چندان انحطاط رتبهٔ از زنهای حالیه مملکت ما نداشتند می‌نمودم ، سبب عمدهٔ ترقی زنهای این حدود شدت توجه افراد ملت بتربیت و تعلیم آنهاست ،

این مسئله در روسیه بی نهایت طرف توجه بلکه ازحتمیات بشمار است ،

درهر قریهٔ زنی را می بینیم که دسته از زنان ده را جمع کرده و بآنها خواندن ونوشتن وخانه داری وتربیت اطفال و کشت و زرع بقولات و غیره تعلیم میدهد ، در اول کار جمع آوری زنان قریه بسیار مشکل بوده زیرا زنان دهاتی بآن زنی که از شهر برای تعلیم آنان اعزام میشد اعتماد و وثوقی نداشتند و بسختی برای تعلیم وتربیت وفرا گرفتن آن حاضر میشدند ،

لکن اعتماد آنها به من « بحمد الله » زیاد بود و من هم در هر روز یکشنبه زنهای قریهٔ که در آن سکونت داشتم جمع کرده و به آنها مطالب لازمه را می‌آموختم خیلی خوشحال میشدم ، و با خوشحالی و سرور هر یك از آنها شریك بودم وقتیکه میدید میتواند اسم خود را بنویسد ، دربین آنها زنهائی یافت میشد که عمرشان از چهل افزوده بود و لکن در ذکاوت و هوش و فرا گرفتن تکالیف مانند نونهالان بودند ، آری من در میان زنهای دهاتی خود را میدیدم و هیچ چیز مرا مغموم نمیساخت مگر

وقتی که یادم میآمد که در وطن عزیز من کسی نیست که باین گونه کار ها بپردازد ، نه آنکه در دهات ، بلکه در شهر ها هم نیست !!! هر مظلومی را بداد رسی احتیاج است . من زنهای اینقریه را مانند زن های عرب مظلوم یافتم ، من خودم یکی از آنها هستم ، دست آنها را گرفتم و با نهایت محبت آنان را بکار وا داشته و خودم هم با آنها بکارمشغول شدم ، در تمام اوقات زندگانی با ملالت و کسالت آشنائی نداشتم وتا کنون معنی احتیاج مادی و یا نفسانی را نفهمیده ام ، یعنی خود را محتاج ندیده ام ، حتی در آن قحطی سخت ، و آنجنك هاے داخلی مهلك ،

وقتیکه شوهر من مرد یکی از زنهای قریه که معلمه بود دنبال جنازه او بصدای بلند برای دلجوئی من سوگواری میکرد و میگفت ـ « چقدر بد بخت شد این زن » دیگر اوچارهٔ ندارد مگر آنکه کشکول بدست بگیرد ، و درب خانه ها را بکوبد ، این زن غریب ماند ، نه مساعدی دارد ، نه معینی ، دخترهاے کوچکش اورا ازکار باز میدارند ، با وجود آنها نمیتواند کار کند ،

سه روز پیش از مرك شوهرم باین قریه وارد شده بودم و تا او زنده بود به هیچ کاری مشغول نبودم ، باین جهت هیچ کس مرا نمیشناخت جز اینکه من « زن شوهرم بودم » شش ماه نگذشت که همان معلمه روزے بمن گفت « چقدر خوش بختی ، چقدر با سعادتی !!! » خندیدم و باو گفتم در نزد ما مثلی است که میگوئیم (حتی علی الموت لا اخلو من الحسد) من درآنوقت‌حقیقتاً خوشوقت‌بودم ، خوشبخت بودم ، زیرا طرف حسادت مردم واقع شده بودم ، و بکسی حسادت نمیورزیدم ، هیچ چیز عیش انسانرا مانند حسد تیره و کدر نمیسازد . »

یادم نیست کدام یکی از اهالی روسیه میگفت « چشمهٔ حیات وزندگانی نزد ماست » بلی چشمه حیات نزد ماست ، اگر بتوانیم جمیع مظاهر حیات خود را به آب زلال آن چشمه سیراب کنیم زندگانی ما مانند گل خرم خندانی شود که بوسیلهٔ جمال و ظرافت و رایحهٔ طیبه خود به خارهائی که در راه مقاصد ما وجود دارد غلبه میکند ، دیگر آن خار ها نمیتواند بما اذیتی برساند . اما کسیکه راه باین چشمه نیافت . و از آب زلالش ننوشید چاره ندارد جز اینکه بهمان تشنگی و عطش باقی ماند و بر اثر زندگانی وحیاتش پژ مرده و خشکیده گردد زندگانی چنین شخصی مانند بیابان بی آب و علفی است که سعادت و خوشبختی در آن بیابان حکم سراب دارد که هرچه آن شخص در دنبالش بدود باو نرسد و هرگز نخواهد رسید . اگرچه دارای ملیونها ثروت باشد .

من دائماً میخواهم تمام چیزهای طبیعی یا مصنوعی که دورمرااحاطه کرده تماشا کنم و از جمال و ظرافت آنها بهره‌مند گردم ، جمال طبیعت دائماً اضطراب قلب مرا تسکین میدهد زیرا جمال طبیعت نمونه و مستورهٔ خلود و بقاست ، جمال و ظرافت مصنوعات بشرے قوای مرا تجدید میکند و از مشاهدهٔ آثار و درجات توانائی عقل بشر متعجب میشوم و سپس مانند مورچه بکار میپردازیم ، من ، « مبالغه و اغراق نیست » در تمام ساعات و دقایق زندگانی خود خوشبخت بوده ام و با کمال میل « نه از روے اجبار »بکار مشغولم‌ازحریت وآزادے شخصی که از بزرگترین اسباب حصول‌سعادتست متمتع و بهره مندم در بسیارے از جا ها برای اروپائی ها بدلیل و برهان‌ثابت کردم که مازنهاے عرب از زنهاے شما عقب نیستیم چیزے نقص نداریم ، اگر ما رآنها را درعرض هم بگذارند این مطلب ثابت و محسوس‌میگردد

نهایت درجه خوش بختی من آلان آستکه در تحت مراقبت مستشرق روسی علامه «کرتشکوفسکی» مشغول کارم پیش او تحصیل میکنم و باولغت عربی یاد میدهم بلی من خوشبختم که درنزد این‌مرد بزرگوارم مردبزرگی که عرب را دوست میدارد و برای یاد گرفتن لغت وزبان عرب حیات‌خود را دارد فدا میکند شخص بزرك بعلم تنهابزرك نیست ، بزرگی بواسطه‌اخلاق راقیه است ، من آلان سعادت کبری و خوش بختی کامل را دارا هستم زیرا اینمرد بزرك مطالب زیادے بمن تعلیم داده و راجع به ملت من‌مطالبی برای من شرح داده که تا کنون نمیدانستم دوستی من نسبت بوطنم سعادت و خوشبختی من هر آن رو به ازدیاد است زیرا آرزومندم و حتماً روزی میآید . که بزرگواری و سیادت ملت عرب از روزگار سابق و ازمنهٔ گذشته کمتر نباشد

کلثوم عوده - لنین‌گراد

مقاله محمد توفیق یونس افندی (مصر)

سعادت در دسترس عموم قرار گرفته لکن غالب مردم چون راه‌وصول بآن را اشتباه میکنند از اینرو سالهاے دراز با آنهمه مشقت و رنجی که‌در سبیل درك سعادت متحمل میشوند جز اندوه و حسرت نتیجهٔ نبرده و بمقصود مهم خود نمیرسند آرے سعادت در دسترس عموم است یعنی در محبت‌نسبت بجمیع افراد بشر و دوستی بکافهٔ من علی الارض مندمج و منطویست اینمطلبرا من از روی کمال یقین و اطمینان میگویم زیرا منبای صدور این اعتقاد کامل و یقین مبرم من مشاهدات و تجربیات بسیار میباشد مدتی بود که‌این موضوع جولانگاه فکر و مورد اهتمام من واقع شده بود تا پس از مشاهده حالات مختلفه و اشخاص و رجال بیشمار قلب من نسبت باعتقاد مذکور که در بارهٔ سعادت ذکر کردم مطمئن گشته و بعد از زمانی تحری و تحقیق

بصحت عقیدهٔ خود مذعن و معتقد گردیدم .

اول از خود شروع میکنم و حافظهٔ خودرا بروزگار گذشته متوجه نموده مخیله خود را بازمنهٔ ماضیه عودت داده ببینم کدام یك از حوادث دوران حیات و ایام گذشته عمر من اثراتی در قلب من باقی گذاشته و از بین آنها آنکه اثرش از دیگران شدید تر است و مدت حصول تأثیرش بیشتر و مصدر ظهور وعلت و سبب بروزش روحانی تر است که بمحض تذکر و یادآوری عواطف رضا و رغبت و آرزوی تجدید دوران آن عمل در قلب من ایجاد میشود کدام است

چه چیز تاکنون سبب سرور و حبور و نشاط من شده است ؟ ـ در بسیاری از مجامع و محافل خطابه های شیوا القا کرده و ادا نموده امو چنان در حضار مؤثر واقع شده که بی اختیار شدت شوق خود را باستماع بیانات من بوسیلهٔ دست زدنهای پی درپی اظهار نموده اند صدای دست آنها نزدیك بود پردهٔ گوش مرا پاره کنند آیا ممکن است اینقضیه را سبب حصول سعادت خود بدانم ؟ در چندی پیش یك ساعت طلای گرانبهائی خریدم آیا تذکر اینحالت موجب سعادت من است ؟ مجالس انس و بزم محافل عید ها سبب خوشبختی من میتوانند بشوند ؟ بلی هر یك از این امور متضمن سعادت هست لکن سعادت موقتی که چندان دوامی ندارد و بفنای اشیاء مذکوره که عوامل ایجاد اوست از بین میرود و اگر اشیاء مذکوره باقی هم بماند پس از مدتی بر اثر حصول اعتیاد دیگر اثری از سعادت موقتی نخواهیم دید زیرا چشم ما بآنها عادت کرده و در حقیقت از لباس تازگی که باعث لذتست مجرد میشوند خوشی و نشاطیکه از حدوث این اشیاء جمیله ظریفه بوجود میآید عاقبت بفنا و زوال میگراید لکن آنچه که میخواهم برای شما نقل کنم اثرش باقی وسعادتش دائم بلکه رو بازدیاد است اگرچه از مدت وقوع

آنعمل که عامل این سعادت است سالها میگذرد لکن هنوز اثرش باقیست هر ساعت در تزاید است هر آن در تجدید است ،

نیکو ترین ساعات زندگانی من آن بود که برای جلو گیری از ریزش اشکی برای خوش قلبی برای مرهم نهادن بزخم مجروحی صرف شده است هیچوقت فراموش نمیکنم روزیرا که توانستم شخصی را از مرگ نجات بدهم بلی او جوان محصلی بود که در امتحان راسب شده دنیا در چشمش تیره شده بود دلش مملو از یأس و نا امیدی گردیده بود میخواست خودش را غرقه دریای هلاکت کند تصمیم گرفته بود که خبر رسوائیش در امتحان یا خبر مرگش یکدفعه بپدر و مادرش برسد تا دیدم دویدم دست او را گرفتم و از اینکه میخواست خود را در آب غرقه کند ممانعتش کردم قسمت عمدهٔ از روز را با او گذراندم او را دلداری دادم تسلی دادم هر چه از فصاحت بیان و قوت دلیل و برهان دارا بودم بکمك طلبیدم تا نا امیدی و اندوه او را بر طرف کردم چقدر خود را خوشبخت و با سعادت دیدم وقتیکه بوسیلهٔ من نا امیدی او بامید مبدل شد تاریکی قلبش به روشنائی گرایید یکروز دیگر خاطرم هست شخصیرا که عیال واطفال زیاد داشت و بیکار بود برای او کار تهیه کردم گمان نمیکنم سعادتی که برای من پس از حصول اینعمل حاصل شد کمتر از سعادتی باشد که آن شخص پس از یافتن کار درك کرده است بلکه گمان میکنم سعادت من از او بیشتر بود در یکی از شبها که بخانه بر میگشتم پسر کوچکی را دیدم گریه میکند گریهٔ او در من اثر کرد ایستادم از سبب گریه اش پرسیدم گفت من با خواهر بزرك خود از خانه بیرون آمدم او را گم کرده ام راه خانه را هم بلد نیستم دست او را گرفتم گردش کردم تا او را بپدر و مادرش رسانیدم

یکشب دیگر طفل مریض بی پدرے را تا صبح پرستار بودم مادر بیچاره‌اش از شدت رنج و زحمتی که در روز متحمل شده بود خوابیده بود تا صبح نگذاشتم آن بچه گریه کند در آغوشش گرفتم راهش میبردم تا گریه‌نکند و مادرش بیدار نشود این نمونهٔ بود از کار هائیکه اثراتش هنوز در قلب من باقیست و از خوف اطناب و اطاله‌سخن بذکر امثال آن نپرداختم‌اینگونه کارها اگرچه بسیط و جزئی و بی اهمیت بنظر میآید لکن من چون خود را مصدر اینگونه اعمال دیدم با سعادتی خود را هم آغوش مشاهده نمودم که هیچ نشاط و خوبی با آن برابری نمیتواند بکند چه چیز مرا باینکار ها وادار کردد؟ محبت بنوع که تمام قلب مرا احاطه کرده سراپاے وجود مرا در تحت تسلط و ارادهٔ خود در آورده کارهاے من اغلب موافق با ارادهٔ اوست پس بعقیدهٔ من منبع سعادت سرچشمه عیش جاودانی محبت بمعنی اعم یعنی محبت بنوع است اگر این مسئله در قلوب بشر پرتو افکند و در هر دلی جایگیر شود افراد متباغضه را با یکدیگر مرتبط سازد دوران حیات کامل گردد و سعادت سرتاسر عالم را فرا گیرد

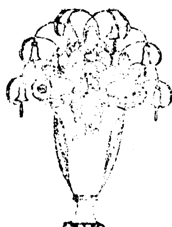
چه بسیار از اغنیا که از طرف دولت داراےمستمرے و حقوق زیاد میباشند و علاوه بر دریافت حقوق کمك خرج نیز میگیرند با آنکه بهیچوجه محتاج بآن نبوده و چه بسیار اشخاص که داراے عیال و اطفال بیشمارند و جز راه باریکی برای گذران و اکتساب مادهٔ معیشت ندارند با اینهمه گرفتارے طرف حسادت و بغض اغنیا واقع شده هر زمانی بوسائلی عیش آنان آلوده بکدورت و تیرگی میگردد اگر ثروتمند مذکور این حب و مهربانی را پیشهٔ خود میساخت همانا بسعادتی فائز میگردید که نظیر آن نتوان یافت لکن چه توان کرد ؟ که راه را اشتباه کرده سعادت در مقابل

روی او در دسترس او قرار گرفته و او بیخبر است شخصی دیگریرا از خود به چیزی محتاج تر می‌بیند محبت او را وادار میکند که ویرا بمقصود برساند کوشش میکند سعی میکند تا مایحتاج محتاج را فراهم میآورد . آیا این شخص که وسیلهٔ خوش بختی شخص محتاج شده با سعادت نیست ؟

من با یك عایله آشنایی دارم یکروز بدیدن آنها رفتم دیدم اطاقی‌را که رئیس آنخانواده‌برای مهمان های‌خود معین کرده بفرشهای گرانبهامفروش و بطرز نیکوئی او را آرایش و زینت داده لکن منزلیکه محل سکنای زن و فرزند اوست چندان پست‌است که جایگاه حیوان هم نمیشود تا چه‌رسد بانسان این شخص را محبت و مهربانی‌بساختن‌چنین بنائی وادارنکرده بلکه‌خود پسندی و غرور او سبب ساختن چنین عمارت با شکوهی شده تا شهرتی حاصل کند و مردم بگویند که فلانی خانهٔ قشنك عالئی دارد دلیل‌اینمعنی زینت اطاق پذیرائی و کثافت و پستی منزلگاه زن و فرزند اوست با آنکه زن و فرزند را بی نهایت باید توجه نمود اینمرد بچشم محبت بخانواده خود نگاه نکرده و از اینجهت رشته انتظام آن خانواده گسیخته شده است گوئی بهیچوجه ارتباطی بین افراد و اعضای آن نیست پدر از حال فرزندانش‌خبر ندارد و جز بخود بدیگری نمیپردازد ، فرزندانش‌باهم دشمن ونهایت بغض‌را بیکدیگر دارند وقتی بآنها نگاه میکنی چشم‌های فرو رفته صورتهای رنك پریده بدنهای لاغر و ضعیف در اطراف خود مشاهده مینمائی آیا با این‌وضع پدر که رئیس عائله است با سعادتست ؟ خلاصه سعادت انسان در دوره زندگانی جز بواسطه محبت و دوستی واقعی صورت نمیابد این سعادت وقتی کامل میشود که صفت محبت با امید بآینده خوب داشتن توام گردد ، زیرا امید زندگی خوب شخص را خرم وشادمان ساخته زیرا پس‌ازهر سختی

همواره گشایشی‌را منتظر است وبعد هر گرفتاری خلاصی و راحتی رامترقب اگر آن جوانیکه در امتحان راسب شده بود و من میانه او و مرگ حائل شدم عینك تیره نا امیدی رااز‌چشم خود بر میداشت وجمال کاینات رامشاهده میکرد مسلماً بآینده خوبی امیدوار میشد و بهیچوجه ناامیدی در قلب او راه نمییافت انقباض و گرفتگی اسراف و اهمال عادت بکارهای زشت و صفات رذیله اینها همه از چیزهائی است که ما بین انسان و سعادت حائل‌شده وسد سدیدی میان او و خوشبختی میکشد وقوه موجد محبت را در وجود انسان از بین میبرند محبین عالم انسانیت و دوستداران بشر همواره همت خود را برای سعادت مردم مصروف داشته و آنان را از صفات زشت ممانعت‌مینمایند زیرا صفات رذیله انسان را از قیام بادای واجبات حیات و پیروی‌اوامرسلطان محبت ممانعت میکند .

«محمد توفیق یونس«مصر»



ادیب الممالك

در سه موقع کار نتوان با تهور یا شتاب
گر بکوشش رستمی یا در نبرد افراسیاب

آن یکی چون سیلی از کهسار آید در نشیب
خانها ویران کند معموره‌ها سازد خراب

وآن دگر چون ژنده پیلی در هوای پیل هند
جنبش آرد با نشاط و پویه گیرد با شتاب

سیمین چون عامه در ملکی بی کین توزیی
متفق باشند از خورد و کلان و شیخ و شاب

رستم و افراسیاب اینجا فرو مانند لیك
مرد بافرهنك داند چاره کردن باصواب

خامه را باید درین هنگام هشتن بر زمین
تیغ را باید درین موقع نهفتن در قراب (۱)

ساختن کلکی که کنگی می نیابد در بیان
آختن تیغی که کندی می نبینند در ضراب (۲)

چون سکندر شد سوی بابل بقصد داریوش
داستانش را گمانم خوانده باشی در کتاب

کان سپهداران یونانی بر او طاغی شدند
بسکه بودند از سفر خسته ز جنك اندر عذاب

او نه شمشیر آخت نه لشکر کشید و نه گرفت
خامه در کف نه بخشم آمد نه شد در اضطراب

گفت اگر این لحظه با ایرانیان مهر افکنم
به که با یونانیان پویم ره خشم و عتاب

زانکه در کوشش حریف عامه نتواند شدن
آنکه کوشد با پلنك کوهسار و شیر غاب (۳)

خواند اسپهدار ایرانرا و ویرا بر نشاند
در حضور خویش و کرد اورا ز خود نایب مناب

هم قبای رومیانرا ساخت از پیکر برون
هم پرستاران رومی را برون کرد از قباب (۴)

پیکر از دیبای ششتر داد زیور چون سپهر
سر ز دیهیم کیان آراست همچون آفتاب

گفت ایرانی نژادستم وزین پس مرمرا
نه بروم ست آشنائی نه بیونان انتساب

عار دارم زآنکه با زنهارخواران خو کنم
یا چو در شد بسته جویم از لئیمان فتح باب

چون چنین فرمود از رشك و رقابت طاغیان
جبهه فرسودند بر پای شه مالك رقاب

مرد کافی را ز دانش این چنین باشد نصیب
عقل دانا را بگیتی اینقدر باشد نصاب

---

۱ - غلاف ۲ - زد و خورد ۳ - بیشه ۴ - جمع قبه

ای(امیری) نامهٔ اسکندری منسوخ شد چون حدیث سعد و سلمی قصه دعد و رباب
کهنه شد آن داستانها کز تواریخ فرنك خوانده‌ٔ یا از نگارستان واز بئرالمذاب
چند گوئی از سکندر شمهٔ از حال میر باز خوان تا جمله گویند انه‌شیئی عجاب
از مثار نقع (۱) خور محجوب ماند روز جنك وآفتاب فکر او هرگز نماند درحجاب

ناف هفته بود چارم از ربیع دو یمین
شانزده رفته ز قرن چارده اندرحساب

زاد فی‌الطنبور اخری نعمة یعنی ز نو مردم تبریز لحنی ساختند اندر رباب
چند تن اهریمن آسا در لباس مردمان کادمی‌صورت بدند امابسیرت چون دواب
قحط‌نانرا کرده‌دست آویز واز بی‌دانشی از بزرگان‌قدر بردند از کریمان‌فروآب

از جوان و پیر و مرد وزن ببازار آمدند
همچوسیل از کوهساران‌یاچو باران‌ازسحاب

سوقیان بستند دکانهـا و در ره تـاختند پارهٔ از بیم جان برخی بقصد انقلاب
ابتدا در بقعهٔ سبط پیمبر در شدند (۲) وآهنین‌حصنی فراهم‌ساختنداز آن‌جناب(۳)

نـالـه‌الغوث و واویـلاه و یا المستغاث
بر کشیدند ازدل‌و کردندروی‌ازخون خضاب

آن یکی گـفتا مرادی خون‌دل بودی‌طعام آن یکی گـفتی‌مرا‌نك‌اشك‌چشمستی‌شراب
آن یکی گـفتا عیالمرا زغم بوده‌است‌قوت وآن‌دگر گـفتاجگر بوده‌است‌طفلم‌را کباب
آن یکی گـفتا دریغانی خدنگی راسترو وآن دگر گـفتا دریغانی دعائی مستجاب
تا کند جا دردوچشم محتکر مانند تیر تا شود زه درگـلوی‌نانوا همچون طناب
آ یکی گـفتا خدایا ازتومیخواهم فرج وآن دگر گـفتا الهی از توجویم‌فتح باب

۱ - محل توختن گرد ۲ - مقصود بقعهٔ حمزة بن موسی‌الکاظم علیه‌السلام است
۳ - جناب بمعنی آستانه است

آنیکی گفتا که اندر تابم از سوز درون وآن دگر گفتا که از درگاه یزدان رخ متاب

آنیکی گفتا که ایزد خانه‌شان ویران کند
وآن دگر گفتا که مخزنشان خدا سازد خراب

چون بمیر کامیاب اینقصه را منهی رساند سخت غمگین شد درون شاد میر کامیاب

خواند سالاری بحضرت زود و فرمودش برو نزد این بی دولتان در آن رواق مستطاب

چند تن بگزین و امنیت ده و نزد من آر تا بدانم ازچه کردند این هوس را ارتکاب

رفت سالار سخندان چست و بازآورد زود چند تن مرد گزین کاتقوم کردند انتخاب

میر با ایشان بهنجاری خوش و طرزی نکو با هزاران مهربانی کرد از رأفت خطاب

کای هوسناکان چرا جستید آئین خطا وی دغلبازان چرا گشتید ازراه صواب

تا بکی در دل هوس دارید و اندر سینه کین تا بکی در سر خمار آرید و اندر دیده خواب

پیش ما هر کار را بادافره و پاداشن است در حق عاصی عذاب و در حق شاکر ثواب

هان و هان زی شکر بگرائید و عصیان کم کنید رخ متابید از ثواب و تن مکاهید از عقاب

خود همی دانید من آسایش این خلق را آنچنانجویم که بر راحت گزیدستم عذاب

تا رعیت را تن آسانی بود در مملکت نه تن آسانی گزیدم بهر خود نه خورد و خواب

شرم دارید از خدا وز پادشا وز خویشتن کاندرین دنیا سیه روئید و در عقبی مصاب (۱)

باز گردید و مبیزید آب اندر کفچله پند گیرید و مپیمائید با گز آفتاب

تا فشانم بی نوائی سیم و زر گر شد عزیز تا دهم بی مزدومنت نان و آب ار نیست یاب (۲)

در کف مفلس درم در دامن سائل نعم در دهان گرسنه نان در گلوی تشنه آب

گر پذیرفتید گندمتان دهم از بهر خورد ورنه سازم خردتان چون گندم اندر آسیاب

چون شنیدند این سخن از میر آن بی دانشان در جواب اندر فرو ماندند چون خر در خلاب

عذر مسموعی ندانستند و کردندی سکوت قول مطبوعی نیارستند و گشتندی مجاب

اتم زده ۲ - موجود

عهد و پیمانرا براین هنجار کردنداستوار — که خمش سازند نار فتنه را از التهاب
پس برفتند و بیان کردند بایاران خویش — آنچه شد درحضرت‌میراز سؤال‌وازجواب
جاهلان ازجا برآشفتند و گفتنداینسخن — هست اندر گوش ما مانند آوای ذباب
گرچه میدانیم سر پیچیدن ازفرمان میر — آنچنان باشد که‌آئیم ازفرات اندرسراب
وآنکه با فرمان او طائع شود **طوبی‌له** — کش بود درهردو گیتی‌عاقبت**حسن‌الماب**
لیك ما اینجا پی غوغا نمودیم انجمن — هرکه نی غوغا طلب ازما نماید اجتناب
پیشوای ما غرابستی و ما چون بوم شوم — می‌بتازیم‌اندرآنموقع که فرماید غراب(۱)

الغرض چون بختشان بر گشت طالع شد زبون
صم و بکم و عمی گشتند از قضا شر الدواب
روز دیگر تاختند از بقعهٔ مینو نشان
سوی شارستان چو باد ازروزن وآب‌ازتکاب(۲)

هرکجابد زالی ازغوغا بماند اندرنهیب — هرکجا شد مالی ازیغمابرفت‌اندرنهاب(۳)
تاختندآنسان زنادانی بکاخی کش خدای — بود مردی محتشم از خاندان بو تراب
اخترے رخشنده از برج **نزار بن معد** — گوهری**تابنده ازدرج قصی بن کلاب**(٤)

عالمی فحل و محقق سیدے راد و کریم
آ گه ازهر رمزمکنون راز دان ازهر کتاب

جامع المعقول والمنقول کزتدریس‌وی — بهره یابد فاضل طوس و حکیم فار یاب
آن نظام الملة البیضا که نام و نامه اش — ارفعست ازآسمان واشهراست ازآفتاب
چون‌ازاین‌هنگامه‌آگه‌شدفرازآمد ببام — با نقیبان گفت تا محکم فرو بستند باب

---

۱ ـ اشاره بشعر (**اذا کان‌الغراب دلیل قوم ـ سیهدیهم سبیل‌الهالکینا**) میباشد

۲ ـ دره و اصطخر و قعر آب — ۳ ـ تاراج — ٤ ـ هر چهارتن ازاجداد رسولند

نامهٔ یزدان بکف بگرفت و گفت ای گمرهان

شرمی از این صحف منزل خوفی از یوم الحساب

نان اگر جوئید اینك گسترانم خوان جود
مال اگر خواهید اینك برفشانم زر ناب

خانمانم را میفروزید آتش در درون
کودکانم را میندازید اندر اضطراب

پاسخش دادند کاندرز تو نینوشیم زانك
هیچ آهن را نشاید کوفت درصم الصلاب

گوش ما امروز با افسانهٔ دیو آشناست
کی شود دیگر زافسون حکیمان پند یاب

ما بسان مهرهٔ نردیم اندر برد و باخت
حصن ماو جنبش ما شد بفرمان کعاب

این خیال از مغز مان آنگه برون خواهد شدن
که رود ماخولیا از بنك و مستی از شراب

بارے از بس خیرگی کردند در پیچیدگی
شد دل آن سید والا گهر در پیچ و تاب

داد فرمان تا بر آن اهریمنان انداختند
زآسمان حضرتش حراقها همچون شهاب

بر نشد پاسی که از دود بخار و گرد و خون
آبنوسی گشت روی چرخ و صندلگون تراب

قصه بر میر مهین بردند کاذربایجان
این زمان از شورش و غوغا همی گردد خراب

ای معین الملة برهان جان گیتی را زغم
ای شبان گله بستان داد اغنام از ذئاب

چارهٔ ای میرزوتر در علاج اندر گرای
همتی ای خواجه زوتر در صلاح اندر شتاب

مملکت را چار موج فتنه چون برهم زند
کشتی نوحست فضلت **من تولی عنه خاب**

میر دریا دل چو این بشنید از جا جست و برد
دست مردے زی عنان و پای همت در رکاب

در میان آنجماعت راند توسن مردوار
چون خلیل الله در آتش یا کلیم الله در آب

دید شهری در هیاهو کشوری در گیرودار
دید خلقی در کشاکش عالمی در انقلاب

جهل خواند در فضا **انی بشیر للفتن**
سنك گوید در هوا **انی نذیر للکلاب**

از درودیوار خون بارد همی در کوچها
چون بگاه فرودین سیل از جبال اندر شعاب

میر غیرتمند از این اطوار ناهنجار ریخت
بر جبین از شرم خوی چون بر گل سوری گلاب

خواست تا کیفر دهد آن شور بختان را ز تیغ باز رحم آورد و حلمش را فزون آمد نصاب

بار دیگر بر گشود از درج مروارید قفل بر فشاند از گوهر آگین لعل تر در خوشاب

با زبان لطف فرمود ای سفیهان تا بچند نوعروس عار را در کوچه بردن بی نقاب

باده از افیون نشاید خورد و من از سلع و عشر
اترج از زیتون نشاید چید و قند از صبر و صاب (۱)

هیچ دیدستید نیلوفر بروید از کرخس یا شنیدستید سیسنبر بر آید از سداب

عیب باشد بر رعیت شغل و کار رهزنان زشت باشد در کهولت فعل ایام شباب

گر نه بردارید دست از شور و غوغا عنقریب بر سر دریای خون خواهید بودن چون حباب

ور شما اندر شمر بیشید ما را باك نیست
کز هزاران گوسفند ایدون نترسد یك قصاب

وز هزاران گورخر یك شیر کی پروا کند وز هزاران صعوه کی اندیشه دارد یك عقاب

چون بپایان شد حدیث میر اعظم آن گروه هر یکی با خویش گفت **الموت لی الان طاب**

زان سپس از هم پرا کندند عقد اتفاق کامروی چو نباد بیزن بود آنان چو نذباب

جملگی رفتند و میر از بهر حفظ آنسرای
چند تن بگماشت هم ز اسپاهیان هم ز احتساب

گفت چونان کز حضورم اینسرا محفوظ ماند هم بدینسان بایدش محفوظ ماندن در غیاب

پس در ایوان رفت و در مسند نشست و رای زد
گر چه جانش خسته بودی زین ذهاب و زین ایاب

نه بشب می نوش کردو نه سحر گه آرمید زانکه از این هر دو باشد ملك و دولترا ذهاب

شکل اهرن (۲) داشت اندر دیده اش حور بهشت
طعم حنظل داد اندر ساغرش شهد رضاب

---

۱ - من بتشدید نون ترنجبین و سلع و عشر و صبر وصاب چهار درخت تلخ اند
۲ - مخفف اهرمن است

نیم شب آن سید والا گهر تصمیم داد عزم رفتن را چو باز از آشیان ضیغم زغاب

گفت اگر شب در رکاب نهضت آرم پای عزم

به که اندر روز رزم خون مردم در رکاب (۱)

چون بشد وی پاسبانان جملگی در ره شدند

زانکه چون شهباز وشاهین نی نبوشد کس نکاب (۲)

بامدادان خلق نیز آگه شدند از آنکه تاخت

آن شریف محتشم چون باد صرصر یا سحاب

لاجرم در خانه اش از بهر غارت تاختند ازطلوع صبحدم **حتی توارت بالحجاب**

شد بیغما گوهرین قندیل و بلورین قمطر

رفت غارت خلخی دیبا و صقلابی ثیاب

نه بجا سیمینه کرسی ماند و نه زرین بساط

نه قدور راسیات (۳) و نه جفون کالجواب (٤)

از وزیر خلوت سلطان وکیل الملک راد وزعلاء الملک وازخواجه نظام مستطاب

شد بتاراج وفنا گنجی که کردند ادخار شد بیغمای ستم مالی که کردند اکتساب

نه ببستان ماندشان شاخ ودراشکوب (۵) تیر نه درایوان ماندشان کاخ ونه درتالاب آب

خانه آنسان شد که از بیرون ندانی اندرون باره بند آنسان که نشناسی جدارش راز باب

ذکر احلاس ٦ و پلاس و دیك و دیك افزار را برنهم کاینان نگنجد از فزونی درحساب

بار بار اندر بیا گندند دیبای ختن کیل کیل اندر بپیمودند لولوی خوشاب

---

۱ ــ پیاله ۲ ــ بهله که بازداران در دست کنند ۳ ــ دیگهای بزرگ

٤ ــ کاسه‌های چون حوضها ۵ ــ سقف

٦ ــ اثاث البیت

سیم‌صافی باتنگو (۱) زررخشان تاتبك (۲) عنبر سارا بزنبیل و بزنبر (۳) مشك ناب
درجراب (٤) انباشت زروا ندرخریطه درولعل
آنکه سنك اندرخریطه داشت خاك اندرجراب

باکتابی کی سزدکاری که کردند آن گروه با گروهی زادهٔ **من‌عنده ام الکتاب**
نز خیال عامه بود اینکار بل کز راستی **فارس رام رمی من ذی‌سلم سهماً اصاب**
ای دریغا کاشیان بازو بنگاه تذرو گشت پرشور از نوای بوم وآواز غراب
ایدریغا گلشن آباد شارستان جم (۵)
ای دریغا خیمه زد بهرام در ایوان مه ایدریغادست کیوان چیره شد بر آفتاب
منهیان دادند آگاهی ولی عهد را کاشکار اشد کنون دروعد یزدان اقتراب
کار براینسان شده است ایشه علاجیکه برفت خانهٔ اولاد پیغمبر به باد انتهاب
دیبهٔ کیخسروی از طلحلب (۶) آورده غوك عنکبوتان خام رستم می بیافند ازلعاب
این قضایافصل کن ای حکمتت گسترده فاش همچوداود پیمبر مسند فصل الخطاب
شه چواین بشنید دردم خامه ودفتر گرفت بیخت برسیمین ورق از کلك زرین مشکناب
بر امیر کامران بنوشت توقیعی که هان صارم کین را بباید بر کشیدن از قراب
آن سری کزچنبر مالك رقاب آید برون هست باد افراه او در کیش ماضرب الرقاب
هان وهان سستی مکن بشکن زشیر بیشه یشك (۷)
هان و هان مهلت مده بر کن ز گرك خیره ناب
جوی هاے خرد را مگذار دریائی شوند
که نه با کشتی از آن شاید گذر نه باشناب (۸)

---

۱ ــ صندرق ۲ ــ طبق ۳ ــ طبق گل کشی که چهار دسته دارد و دو نفر میگیرند ٤ ــ انبان ۵ ــ کنایه از بیت‌المقدس است مصرع ثانی این بیت یافت نشد ۶ ــ جل وزغ ۷ ــ دندان ۸ ــ شناه

کن زروئین دیك و کشکنجیر و توپ وتیر چرخ
جانها شان را هلاك و خانه هاشان را خراب

قول کس منیوش دراین داستان ازهیچ روی
عذر کس مپذیر دراین ماجرا ازهیچ باب

پایهاشانرا ببند و دستها شانرا ببر
مغزهاشان را بکوب وخانهاشانرا بکاب

میر اعظم اید الله تعالی نصرته
بوسه زد توقیع و برسر هشت ودردم با شتاب

تیر چرخ وتوپ و کشکنجیر وروئین دیك خواست
هم علمها با طرازو هم کمانها با نشاب (۱)

داد فرمان تا فرو بارند بر غوغائیان
زان تگرك آتشین کو بارد ازروئین سحاب

زین بلادیگر خبر گشتندو درسوك آمدند
مهتران شهروسادات قریش از شیخ وشاب

بازنان و کودکان وسالخوردان عاجزان
جمعی افزون ازشمار وخلقی افزون ازحساب

کرده پیران دژم ازاشك عارض لاله رنك
کرده زالان نژند از خون دل دامان خضاب

کودکان با ناخن ازرخ بر گشوده جوی خون
نوعروسان در گلو افکنده از گیسو طناب

جملگی مصحف بکف رفتند در دربار شاه
هریکی را گشته جاری ازبصر خونین رهاب (۲)

آن یکی گفتا شها ازبیدلان دل بر مگیر
وان دگر گفتا شها از خستگان رخ بر متاب

رحم فرما بر عجوزان و زنان بار دار
خستگان اندر فراش و کودکان در مهد خواب

بیگناهانرا بتقصیر گنهکاران مسوز
سالخوردان را بباد افراه برنایان متاب

تو هژبری پوستین از گرك باید بر کنی
کار قصاب است کندن گوسفندانرا اهاب (۳)

تنگنای شهر و کشنکجیر و توپ و تیر چرخ
الله الله دور از انصافست و بیرون ازصواب

زاری مردم چو دید آن شاه بخشوداز کرم
بر دل پیران فرتوت و زنان دل کباب

۱ـ تیرها ۲ـ اشك گوشه چشم

۳ـ پوستها



این قصیده را زمان حکمرانی امیر نظام گروسی در آذربایجان سنه ۱۳۱۶ هجری قمری موقعی که انقلاب بزرگی بر آن سامان تولیدشده و آب تدبیر امیر نظام آتش فتنه را خاموش کرده است ادیب الممالك برشته نظم آورده است امیر نظام هر کجا حکومت داشته ادیب الممالك با او همراه بوده واز هیچگونه پذیرائی و قدرشناسی در حق او کوتاهی نمیکرده است



بقیه ازشماره قبل

شرح حال رشید وطواط

(نقل از مقدمهٔ حدائق السحر نگارش آقای آقا میرزا عباسخان اقبال آشتیانی)

(رشید الدین وطواط وامام حسن قطان)

ازجمله فضلائیکه با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان یك سلسله مکاتبات در باب موضوعیکه ذیلا بذکر آن میپردازیم رد و بدل شده **عین الزمان امام حسن قطان مروزی است** که از علما وحکمای قرن ششم بوده و اوکسیست که دو شجرهٔ اخرب اخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست وچهار گانه رباعی استخراج کرده است (۱)

---

۱ - رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم ص ۹۱ حاشیه ص ٥ جلد دوم جهانگشای جوینی بقلم علامه آقا میرزا محمد خان قزوینی

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ موقعیکه قراختائیان در جنك قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بی گناهان قیام کردند حسن قطان نظر برابطهٔ جنسیت و سابقه آشنائی برشید الدین وطواط که در اردوے اتسز بود متوسل شد که کتابخانهٔ او را باردوگاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسهٔ آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باین کار موفق نشد و کتب علامهٔ مزبور بباد غارت رفت حسن قطان وطواط را متهم کرد که غارت آن کتب باشارهٔ او بود و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بدگوئی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتیکه رشید و حسن قطان بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اند چهار رسالهٔ آن که بقلم وطواط است در مجموعهٔ رسائل عربی او بطبع رسیده (۱) و یکی از آنها را نیز عطا ملك در تاریخ جهانگشا آورده است (۲)

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمتی که گریبان گیر اوشده بود درجواب امام حسن قطان مینویسد که بر حسب اشارهٔ او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شمارهٔ آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزمان دست خالی بیرون رفته است چون عین الزمان با مثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بد گوئی و درشت نویسی بوطواط خود دارے نمیکرده رشید سخت بر او غضب ناك گردیده و بلهجهٔ تند باو مراسلهٔ دگر نوشته و بد گمانی او را باطل

---

۱ ـ رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲

۲ ـ ج ۲ ص ۶-۷

شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده : « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفهٔ ازخلفا درخواب دید که یکی ازندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده ، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان به کشتنش داد ندیم گفت چه گناهی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادر نشده ولی چون درخواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم ،

ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براستی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تأویل و تفسیر کردند ، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد ، خلیفه را خنده گرفت و از سر خونش در گذشت ، سپس باو یاد آور شده که اگر رویهٔ سوء خود را در بیان ترك بگوید رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی‌راحفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد . عاقبت امام حسن قطان متقاعد شده برشید مراسلهٔ در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خوشنود گردیده از درشتی‌هائیکه سابق در جواب حسن قطان کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد ،

)﴿ رشید الدین و زمخشری ﴾(

از جمله فضلا و اهل ادبیکه رشید الدین وطواط با آنها رابطهٔ افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و مرابطه ای بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرك علم و ادب **جار الله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زمخشری** (٤٦٧ - ٥٣٨) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر ایامرا در جرجانیه (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته وعدهٔ زیادی از طلاب علوم ادبیه وعربیه ازمحضر او کسب فیض میکرده اند

رشید وطواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزمخشری بر میآید (۱) بعد از ترك وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که در سر درس زمخشری حاضر شود واز بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درك این فیض بوده پس از چندی عریضهٔ با نهایت حضوع و رعایت کمال احترام باستاد مزبور مینویسد و از او تمنا میکنند که بخط خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش اجازه دهد تا رشید الدین نیز مثل سایر طلاب بتواند درمجلس درس او حضور بهم برساند .

پس از تحصیل اجازه رشید از زمرهٔ استفاده کنندگان محضر او شده و اقدام او باین کار البته برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته والا خود او درآن ایام فاضلی مشارالیه‌بالبنان ومعروف دیار خوارزم وخراسان بوده‌چنانکه باوجود کمال استادی‌زمخشری ومقام بلند او دراقسام مختلفهٔ‌علوم ادب ولغت‌رشید بزودی درخدمت‌اوقرب ومنزلتی بزرك یافته‌وزمخشری همچنانکه‌از یکی‌ازمراسلات رشید برمی‌آید(۲) بفضل و ادب‌وطواط عقیدهٔ تمامی پیدا کرده واو را مقبول‌القول میدانسته و از اشارات واقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت‌میکرده و کار این استفاده وافاده بتدریج بآنجا کشیده شده بود که بین آن دواستاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلق بفنون ادب و علوم عرب

---

۱ - رسائل عربی وطواط ص ۲۹ ج ۲

۲ - این راسله در دیوان رسائل عربی چاپی رشید نیست ، آنرا محمد کرد علی در کتاب رسائل البلغا که مجموعه‌ایست از منشات چند تن از بلغای زبان عربی در ص ۲۹۶-۲۹۸ بطبع‌رسانیده و کتاب رسائل‌البلغا درسال ۱۳۳۱هجری قمری درمصر چاپ شده

مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هرجا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است ورشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثهٔ بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حق را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده وما برای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم :

در باب **ظبی** جمع **ظبة** (بمعنی تیزی شمشیر و نیزه زمخشری بخط خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلات واصل آن **ظبیه** است ، رشیداعتراض نموده و گفته است و اویست واصل آن **ظبوة** است و بر سر این موضوع مناظرهٔ دو استاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب **صحاح** جوهریرا پیش او فرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته و آنرا پر از تحریفات و تصحیفات دانسته وزیر بار قبول قول رشید نرفته ، وطواط باردیگر کتاب **سرالصناعه** تألیف عثمان بن جنی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جنی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید **کتاب العین** خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدرالائمه ضیاءالدین خطی را که در باب یائی الاصل بودن ظبه نوشته بوده میگیرد و پاره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید وطواط و یکی از شاگردان بزرك زمخشری یعنی **قاضی یعقوب بن شیرین جندی** در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کشاف (۱) راجع بمنصوب خواندن **شهر رمضان** در یکی از آیات قرآن کرده

۱ - کتاب کشاف اولین تصنیف زمخشریست (ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲)

بود مباحثه در گرفته و رشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و درین باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیعقوب بن شیرین گفته بوده است که در ایام فراغت نکتهٔ مزبور را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کشاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین ایام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است

اما این قاضی جمال‌الدین یعقوب بن شیرین جندی (۱) که سمت شاگردی زمخشری را داشته از فضلا و شعراء و نحویون بزرك بوده و بین او و رشید وطواط مراسلات بسیار رد و بدل شده و از آنها آنچه بانشاد رشید است در مجموعهٔ رسائل عربی او بطبع رسیده . برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب سمعانی ورق 137 A و معجم‌البلدان یاقوت ج ۲ ص ۱۲۷ . وفات قاضی یعقوب بعد از ٥٤٨ واقع شده زیرا که سمعانی آمدن او را درین سال بخراسان ذکر میکند

رشید وطواط و افضل‌الدین خاقانی

از جمله کسانیکه با رشید وطواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده

---

۱ ـ جند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترك ماوراءالنهر نزدیك نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بمذهب ابوحنیفه معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی است که مغول بباد قتل و غارت داد ، جند بفتح جیم و سکون نون و دال ، اثیرالدین اخسیکثی گوید:

فرخنده مثال تو که او راست　　　رام از در روم تا خط جند

پیوست بدانکه جبهتش را　　　با خاك در تو بود پیوند

بزرك افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (٥٠٠—٥٩٥) است.

مابین رشید و خاقانی مکرر شعر و مراسله رد و بدل میشده و این دو گویندهٔ استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود دارے نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوے که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده میگرفته صفای و داد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صیت خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیدهٔ حاوے سی و یك بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است:

اے سپهر قدر را خورشیدوماه	وی سریر فضل را دستور وشاه
افضل‌الدین بوالفضایل بحر فضل	فیلسوف دین فزاے کفر کاه

و خاقانی در جواب آن قصیدهٔ ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت:

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا	که هیچ انس نیاید ز هیچ جنس مرا
فسردگانرا همدم چگونه بر سازم	فسردگان زکجا و دم صفا زکجا
درخت خرما ازموم‌ساختن‌سهل‌است	ولی ازو نتوان یافت لذت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روز یست	که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد	بمژده مردمك چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندهٔ ارجعی رسد امروز	وگر بشارت لاتقنطو رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت	نصیب نفس من آید نوید ملك بقا
ندای هاتف غیبی زچار گوشهٔ عرش	صدای کوس الهی به پنج نوبت لا
خروش شهپر جبریل وصور اسرافیل	غریو سبحهٔ رضوان وزیور حورا
لطافت حرکات فلك بگاه سماع	طراوت نغمات زبور گاه ادا
سریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع	صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا

نوای بار بدوساز ومطرب ومزمار — طریق کاسه گرو راه ارغنون وستا

صفیر صلصل ولحن چکاوك وساری — نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا

نوازش لب جانان بشعر خاقانی — گذارش دم قمری بپردهٔ عنقا

مرا ازین همه اصوات آن خوشی نرسد — که از دیار عزیزی رسد سلام وفا

چنانکه دوشم بی زحمت کبوتر و پیك — رسید نامهٔ **صدرالزمان** بدست صبا

درست گوئی صدرالزمان سلیمان بود — صبا چو هدهد، جنت سرای من چو سبا

ازان زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم — همی سرایم یا ایها الملا بملا

بهار عام شکفت و بهار خاص رسید — دو نو بهار کزان عقل وطبع یافت نوا

بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج — بهار خاص مرا شعر **سید الشعرا**

سزد که عید کنم در جهان بفر **رشید** — که نظم ونثرش عیدی مؤبداست مرا

وگر بکوه رسیدی روایت سخنش — زهی **رشید** جواب آمدی بجای صدا!

ز نقش نامهٔ آن صدر و نقش خامه او — بیاض صبح وسواد دل مراست ضیا

ز نظم ونثرش پروین ونعش خیزد واو — بهم نماید پروین ونعش در یك جا

عبارتش همه چون آفتاب وطرفه تر آن — که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا

برای رنج دل وعیش بد گوارم ساخت — جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا

معانیش همه یاقوت بود و در یعنی — مفرح از در و یاقوت به بر دسودا

زبون تر از مه سی روزه ام مهی سی روز — مرا بطنز چو خورشید خواند آن جوزا

بصد دقیقه ز آب درمنه تلخ ترم — بسخره چشمهٔ حضرم چو خواند اندریا

طویله سخنش سی و یك جواهر داشت — نهاده ش به بهای هزار و یك اسما

بسال عمرم از او بیست وپنج بخریدم — شش دگر ز اشپش روز کون بود بها

مگر که جانم ازین خشک سال حرف زمان — گریخت در کنف او بوجه استسقا

که او به پنج انامل بفتح باب سخن — ز هفت کشور جانم ببرد قحط وغلا

حیات بخشا در خامی سخن منگر — که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما (۱)
فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود — چو عم بمرد برفت آنهمه فروغ و صفا
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم — که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها
جهان بخیره کشی در کسی کشید کمان — که بر کشیدهٔ حق بود و بر کشندهٔ ما
از این قصیده نمودار ساحری کن ازانك — بقای نام تو است این قصیدهٔ غرا
بهر کسی ز من این دولت ثنا نرسد — خنك تو کاین همه دولت مسلم است ترا
اگر خری دم این معجزه زند که مراست — دمش ببند که خرگنك بهتر از گویا
کمان گروهه گبران ندارد آن مهره — که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
اگر چه هر چه عیال منند خصم منند — جواب ندهم ، الا انهم هم السفها
که خود زبان زبانی بحبس گاه جحیم — دهد جواب بواجب که اخسئوا فیها
محققان سخن زین درخت میوه برند — و گر شوند سرا سر درختك دانا

---

۱ — مقصود از این شخص **کافی الدین عمر بن عثمان شیروانی** عم خاقانی است در سال ۵۲۵ یعنی در موقعیکه خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مربی و سرپرست خاقانی بوده و خاقانی را در مرثیه او قصائد و ابیات بسیار است از آنجمله در طی قصیدهٔ میگوید :

از دولت عم بود همه مادت طبعم — اری ز دماغ است همه قوت اعصاب
زودیو گریزنده و او داعی اصحاب — زو حکمت نازنده و او منهی الباب
زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان — هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر خیام اشارة میکند معلوم میشود که صیت اشتهار این حکیم در آن تاریخ بخاك شیروان نیز رسیدة بود وخاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانیستکه ازخیام ذکری مینماید یعنی قریب بهشت سال بعد از فوت او (رجوع کنید بحواشی چهار مقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰)

دعای خالص من پس‌رومراد تو باد که‌به زیاد توام‌نیست‌پیشوای‌دعا(۱)

درین قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را **صدرالزمان‌وسید الشعرا** خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریحست که‌خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته (۲) و چون تولدوے بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده (۳)

---

۱ ـ دیوان خاقانی ص۴۶۹-۴۷۲ وهفت‌اقلیم ج۲ در شرح حال رشید وطواط

۲ ـ این نکته یعنی بیست و پنجسال داشتن خاقانی را در موقع فوت عم او کافی‌الدین از اشعار **تحفة‌العراقین** هم که در سنوات ۵۴۹-۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت سالم در بیست وپنج در کوفت
دانست کز اهل نطق بیشم از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه بکلبه بقا رفت زان عالم بود با زجا رفت

۳ ـ خاقانی خود گفته :

دور کمال پانصد هجرت شناس و بس کان پاصد دگر همه دورمحال بود
خلقند متفق که چو خاقانیی نزاد آن پاصد دگر که به دور کمال‌بود

و در قصیدهٔ حبسیه خود میگوید : (کلیات خاقانی ص ۸۵۴)

چو من ناورده پانصد سال هجرت دروغی نیست ها برهان من هـا

(کلیات خاقانی ص ۲۷۲)

ودر قصیدهٔ مدح اصفهان گوید :

پاصد هجرت چو من نزاد یگانه باز دوگانه کنم دعای صفاهان

(کلیات خاقانی ص ۵۰۷)

ریو Riev را در باب تاریخ تولدخاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل: خاقانی در قطعه میگوید :

(بقیه درصفحه بعد)

معلوم میشود که این مکاتبهٔ شعری بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۰
واقع شده است .

رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

گرچه کان خرد مرا دانی عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاك می بینم متورع بشخص انسانی
افضل الدین امیر ملك سخن شارح رمزهای یزدانی (۱)

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد
دوام نکرده زیرا که هم رشید تیز زبان و بکلام خود مغرور بوده وهم

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شد زیر خاك خاك شروان ساحری وبر بزاد..الخ
(کلیات خاقانی ص ۷۹۵)

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی بایستی در سال فوت
سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور بین ۵۲۵ گرفته
است (رجوع کنید به Rieu, Cat. of the. pers. Mss. I, 549, 558) این
استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی‌الدین کاشی
میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت **معزی** است که در ۵۴۲
مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گفته (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص۱۵۱)
بعلاوه خود خاقانی سال تولد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیات
او و تحفة العراقین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرارمیدهد ،
قطعه‌ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سرود
لابد بقصد اشاره کلی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود .

۱ - کلیات خاقانی ص ۴۷۳ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از
ابوالفضایل امام نجم‌الدین احمد سیمگر میداند (در شرح حال خاقانی)

خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسان عجم میدانسته ودیگران را ریزه خوار خوان شعر خود میداشته است (۱)

بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعروایمان ایشان در حق شعراء گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است ، مثلا گویا رشید بشاعر عارف **ابو المجد مجدودبن آدم سنائی** (متوفی سال ۵٤۵) عقیدهٔ نداشته چنانکه در سراسر حدائق السحر ابداً باو اشارهٔ ننموده وباشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده وخود را بدل اومیدانسته است چنانکه میگوید :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد

یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شد زیر خاك خاك شروان ساحری نو بزاد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن **امیرمسعودبن سعد بن سلمان** (متوفی ۵۱۵) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته (۲) ولی خاقانی بر خلاف بمسعود طعنها زده و در حق او گفته است :

خاقانیا زدل سبکی سر گران مباش گوهر که زادهٔ سخن تست خصم تست
گرچه دلت شکست ز مشتی شکسته نام برخویشتن شکسته دلی چون کنی درست
چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل چون زال زر ببینی چه سیستان چه بست

---

۱ ـ خاقانی خود گوید :

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست ریزه خورخوان من **عنصری و رودکی**

۲ ـ حدائق السحر ص ۸۲

مسعود سعد نه سوی توشاعریست فحل کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جست
بر طرز **عنصری** رودوخصم عنصریست کاندر قصیدهاش زند طعن های چست
آتش زآهن آمد وزو گشت آهن آب آهن زخاره زاد وزو کشت خاره سست
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا فحل بزینه دست بمادر زند نخست
حیف است این ز گردش ایام وچاره نیست کین ناخنه بدیدهٔ ایام در برست(۱)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید درشعرسنائی روا داشته وغلوی که در حق کلام خود میکرده برآشفته و در توبیخ رشید گفته است !

رشید کا زتهی مغزی وسبك خردی بزیرپوست همی دان که بس گرانجانی
سخنت را نه عبارت لطیف و نه معنی عروست زشت وحلی دون ولاف لامانی
زنی بسخره برآمد ببام گلخن و گفت که دورچشم بد از کاخ من بویرانی
سخنت بلخی و معنیش گیرخوارزمی زبلخی آخر تفسیراین سخن دانی(۲)
گرفته ام که هزارت متاع ازینسان هست کدام حیله کنی تا فروخت بتوانی

. . . .

زبان بران زمانه بکشتنند مگوی که در زمانه منم هم زبان خاقانی
سقاطه های تو آنست وسحر من اینست بتوچه مانم وویحك بمن چه می مانی
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد که **ابن زیدی** امروز تو نه **حسانی**
دلیل حمق تو طعن تودر **سنائی** بس که احمقی است سر کرده های شیطانی(۳)

---

۱ - کلیات خاقانی ص۸۱۳-۸۰٤ و این ابیات در آنجا بی نهایت مشغوش ومغلوط چاپ شده و ما آنها را از روی یك نسخه خطی تصحیح کردیم

۲ - یك قسم پیاز جسیم سفیدرا در اردبیل و آنحدود که بشروان قرب تمام دارد پیاز خوارزمی میگویند از تفسیر این سخن که فرموده کو پیاز بلخی مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی تالیف **عبدالوهاب بن محمدالحسینی غنائی تخلص**) .

۳ - کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیه ابیات هم بی نهایت مغلوط چاپ شده

ایضاً خاقانی میگوید درحق رشیدالدین بوجه تعنت :

ای بلخیک سقط چه فرستی بشهر ما / چندین سقاطهٔ هوس افزای عقل کاه

آئی چو سیر کوبهٔ رازی ببالك ونیست / جز بر دو گو پیازهٔ بلخیت دستگاه (۱)

دیك هوس مپز که چو خوان مسیح هست / کس گو پیازهٔ تو نیارد بخوان شاه

بد نثرے و رسایل من دیده چند وقت / کش نظمی وقصاید من خوانده چند گاه

زرنیخ زرد و نیل کبود ترا برد / گوگرد سرخ ومشك سیاه من آب وجاه

آری درآن دکان که مسیح است رنگرز / زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه

سحر زبان سامرے آسای من بخوان / وحی ضمیر موسوے اعجاز من بخواه

عقدی ببند از ین گهر آفتاب کان / دری بدزد از ین صدف آسمان پناه

موی تو چون لعاب گوزنان شده سپید / دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه

بارے از این سپید وسیاه اعتبار گیر / یا در سیه سپید شب و روز کن نگاه

. . . .

خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز / اینجا مسیح وطوبی ، آنجا خرو گیاه (۲)

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستاده بود اواین قطعه را درجواب گفته :

ز گفتهٔ تو بجوشید طبع خاقانی / جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم

که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم / پس این زبان چو تیغم بتیغ باد قلم

---

۱ ـ جعفر طباخ گنده پزی بوده در بلخ که گوپیازه مطبوخات او را میگفته اند و حیدر رند وشخصی رازی پیشگاه اوبوده اند و سیر کوبه رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی‌معنی او را بصدای آن سیر کوب نسبت کرده و اشعار اورا بسیری که‌مصالح گوپیازه بوده تشبیه نموده (نقل از شرح اشعار خاقانی تالیف **عبدالوهاب بن محمدالحسینی متخلص بغنائی**).

۲ ـ کلیات خاقانی ص ۸۸۸

حضرت اجل آقای پرنس ارفع الدوله با حمایل جدید التأسیس



همایونی که در میان تمام رجال خارجه و داخله بپاداش خدمات شایان پنجاه ساله بایشان اعطا شده است



پرنس ارفع الدوله یکی از رجال سیاسی مهم ایران و همواره بخدمات بزرك دولتی در خارجه اشتغال داشته و چنانچه جریدهٔ شریفهٔ چهره نما و گلشن نگاشته اند ایرانیان مقیم مصر برسم ملل حیه در صدد بر آمده که برای جشن پنجاه سال خدمات دولتی در پنجم ژانویه آتیه مصادف با پانزدهم شعبان هدیه گرانبهائی بپاداش خدمات بدو تقدیم دارند، پرنس ارفع الدوله با اینکه همواره در سیاست و خدمت دولت است از خدمت بعالم ادب هم فرو گذار نکرده و گاهگاه خود نیز بانشاء شعر پرداخته است کتاب گوهر خاوری مجموعهٔ نفیسی است از آثار ایشان ومرحوم ادیب الممالك فراهانی تقریظی بزبان فارسی خالص بر آن نگاشته که شاید ان تقریظ در ارمغان نقل گردد.

ونیز طبع منتخبات دیوان استاد فتح‌الله خان شیبانی و تعمیر مقبرهٔ وی شمهٔ از خدمات ادبی فراموش نامدنی این مرد دانشمند است، دراین موقع بمناسبت جشن سال پنجاهم خدمات تمثال وی در صفحات ارمغان طبع میشود با مختصری از شرح حال وی که بدسترس است وتفصیل موکول بآینده میگردد



در پنجسالگی در تبریز بمکتب خانهٔ ملاسارا رفته واز شش سالگی بمکتب شیخ علی اصغر منتقل گردیده و برای مشاعره که معمول مکتب خانه بوده اغلب شعرهای خواجه وسعدی راحفظ کرده است

در سال هزار وسیصد هجری از مترجمی قونسولگری تفلیس احضار و بهمراهی میرزا سلیمان خان افشار صاحب اختیار بمترجمی کمیسیون تحدید حدود خراسان وآخال مامور شده است بواسطه نرسیدن حقوق اعضای کمیسیون همه در مخمصه افتاده و تمام اثاث خود را فروخته عاقبت مجبور از تظلم باصف

الدوله گردیده و عریضه مفصلی نگاشته هر یك شرح حال خود را درذیل و حاشیه مینویسند

پرنس ارفع‌الدوله برای اولین مرتبه در شرح حال خود این رباعی‌را مینگارد وهمین رباعی سبب‌میشود که‌آصف‌الدوله حقوق همه را‌بفوریت‌میفرستد

«اینك رباعی»

در ماه صفر شد است شغلم روزه — بی پول شدم عجب‌در ین فیروزه
امروز فروختم یکروزه — تا راه افتد مخارج کلاه و موزه

فیروزه محلی است‌در خراسان که مأمور بن‌تحدیدحدود در آنجابوده‌اند

پس از مراجعت در طهران فیض صحبت استاد شیبانی او را دست داده و مدتها از محضر وی کسب فیوضات کرده وبهمین سبب منتخبات دیوان‌استاد را هزار جلد بسرمایه خود طبع و تقدیم استاد کرده و نیز مقبره استاد را در طهران چند سال قبل با بهترین طرزی آباد ساخت و امیر الکتاب کردستانی ماده تاریخ آنرا با یك بیت در صفحه فلزی نقر و بالای مرقد منصوب داشت بیت اینست

پرنس ارفع دولت بلطف سبحانی ـ بساخت کاخی در ری بیاد شیبانی



*

ابتدای حیات چگونه

و در کجا بوده است

مطابق گفتار علماء زمین از خورشید جدا گشته و مدتها یك قطعه آتش بوده و بتدریج سرد گشته است . معلوم است که نخستین قسمتی که شروع بسرد شدن کرده است قشر ظاهری آن و از جهت قطبین بوده است قطب جنوبی را آب از خشکی مجزی کرده و بنابراین اگر حیات درروی همین زمین پیدا شده و از کرهٔ دیگری نیامده باشد ابتدای پیدایش آن در قطب شمال بوده است

البته نمیتوان گفت که اصلا حیات در قطب جنوب پیدا نشده زیرا آنچه بنظر میرسد این است که در هر دو قطب حیات بوجود آمده ولی در قطب جنوب بواسطهٔ طغیان آب مجال زیست و نمو نیافته و نابود گشته است ولی چون قطب شمال متصل بخشکی است و میدان تطور و تکامل و انتشار در جلو او باز بوده است در آنجا شروع بتطور یا تکامل نموده و کم کم هر چه از حرارت زمین کاسته شده رو بسمت جنوب سیر نموده است

میگویند حیات نخستین یا اولین جرثومهٔ حیات درسواحل یعنی آنجائیکه آب و گل با یکدیگر مخلوطند و پرتو خورشید به تك آب میرسد بوجود آمده است

ماهیت حیات اولی معلوم نیست و غالباً عقیده دارند که سلول بسیطتر بوده است ، اما تحقیق این مسئله بقدری دشوار است که میتوان گفت غیر ممکن میباشد زیراطبقات زمین دراینخصوص هیچ کمکی نمیکنند وآنطوری که صورت بعضی از حیوانات و گیاه هاے منقرض را نشان میدهد نمونهٔ از

حیات اولی را بدست نمیدهد وعلت این‌است که سلول اولی از حیث کوچکی و نرمی‌مادهٔ هلامی طوری بوده که‌بمجرد مردن نابود و بی اثرمیگشته‌است

مسئله دیگری که تقریباً نزد علماء بیقین پیوسته این است که نبات بر حیوان سبقت داشته زیرا نبات میتواند از جماد تغذیه کند ولی حیوان ناچار است که یا از نبات و یا حیوانی مثل خود تغذیه نماید

بنا براین میتوانیم بگوئیم که :

۱ ـ اولین موجود زنده نبات بوده

۲ ـ محل پیدایش حیات سواحل دریا بوده است

علت اینکه حیات در سواحل بوجودآمده است نه دریاهای عمیق‌اینست که دریا ها در قدیم شور نبوده و علت شوری کنونی آب دریا اینست که سیلها و رود هائیکه از خشکی بطرف آن سر ازیر شده نمکهای خشکی را با خود برده و بتدریج آنراشورکرده است . از آنجائیکه نباتات احتیاج بمقداری نمك دارند نمو در دریا برای ایشان غیر میسر بوده است ، گذشته از آن گیاه بمقداری پرتو خورشید محتاج است و معلوم است که نور خورشید بعمق دریا هاے ژرف نمیرسد

دلیل دیگری براینکه زندگان اول مدتها در کناردریا زیسته اند اینست که هنوز هم مقداری از مواد آب دریا در تمام موجودات زنده یافت میشود . مثلا کدام موجود زنده میتواند بدون نمك‌زندگی کند؟ بعلاوه شوری خون ما شهادت میدهد که سلول اولی مدتها در آب دریا نشو ونما کرده‌است

کیفیت دمیده شدن حیات در سلول اولی بکلی مجهول است و هنوز کسی بکشف آن موفق نشده است ، مدتی مردم تصور میکردند که بین تبلور بعضی اجسام از قبیل برف و تگرك و غیره و بین پیدایش حیات شباهتی

موجود است ولی اکنون عدم شباهت بین این دو بر احدی پوشیده نیست زیرا تبلور بواسطه اضافهٔ یك چیز خارجی حادث میشود ولی یك موجود زنده بواسطه خوردن یك ماده دیگر و هضم آن نمو میکند یعنی مقداری از آن ماده را جزء بدن خود کرده و نمو میدهد

در هرصورت پیدایش حیات اولی سری است که هنوز بکشف آن موفق نشده اند ولی آنچه محقق و معلوم است این است که هیچ عنصری در موجودات زندهٔ نیست که عین آن در خارج وجود نداشته باشد . مثلا جسم زندهٔ مرکب است از کربون ونتروژن و اکسیژن و هیدروژن و کبریت، و مقداری از بعضی املاح . ومعلوم است که تمام اینها وجود خارجی دارند بعضی از مواد را که یك جسم زندهٔ تولید میکند از قبیل ادرار و الکل و غیرهٔ نیز ساختن آن در لابوراتوار ممکن است ولی با این حال اگر موادی را که یك جسم زنده از آن ترکیب شدهٔ است جمع کنیم نمیتوانیم یك سلول زندهٔ بسازیم ولی میتوانیم از ترکیب آنها بعضی از طبایع حیات را مشاهده کنیم . مثلا مهمترین خاصیتی که در حیات است حرکت ونشاط میباشد و همین خاصیت از ترکیب دو عنصر کربون و نتروژن ایجاد میشود زیرا این دوعنصر . استعداد یکنوع حرکت عنیف دارند وبهمین جهتست که در بارود و مواد منفجره بکار میروند

با اینکه ما بالاترین موجودات زنده وآخرین پلهٔ هستیم که حیات بدان رسیده است مع ذلك فرقی با سلول اولی نداریم، خوشبختانه هنوزهم زندگان یك سلولی موجود اند و از مقایسه آنها با خویشتن میتوانیم این مسئله‌را بفهمیم

یکی از اینها موجودے استمعروف به « آموبه » که یك سلول بیشتر نیست و با این حال تمام عناصر و خواصی که در ابدان ما هست در آن

نیز موجود میباشد . پس اگر حیات اولی ساده تراز سلول نبوده حتماً بصورت سلول « اموبه » بوجود آمده است . زیرا چنانکه گفتیم تمام خواص حیات در آن موجوداست . مثل ما حرکت و احساس دارد . غذا میخورد و هضم میکند . نمو و توالد مینماید ، منتهی بحالتی ابتدائی و ناقصتر از ما . مثلاغذا را با پوست بدن هضم میکند . چشم ندارد ولی روشنی را از تاریکی تشخیص میدهد . بینی ندارد ولی بوے ترشی را میفهمد و براے فرار از آن خود را جمع میکند

فرقی که ما با « اموبه » داریم این است که یکنوع تخصص در اعضای ما پیدا شده است ، مثلاً بجاے اینکه با تمام پوست بدن خویش به بینیم یکقسمت از بدن خود را باین کار اختصاص داده و کار هضم را نیز بجای تمام بدن به معده و امعاء واگذار کرده ایم

گذشته از این . مادر ابتدای وجود یعنی در رحم مادر از یك سلول بوجود میآئیم و فرقی که از این حیث با اموبه داریم این است که سلول او وقتی که بزرك شد دو قسمت و هر یك از دیگری بکلی مجزی میشود ولی سلولهای ما از یکدیگر جدا نمیشوند

اقتباس از کتاب عقیده تطور و اصل انسان

عبد الرحمن فرامرزی



مکتوب نادری

حضرت ارسطو فطرت والا منزلت مسند نشین ایوان وزارت کبرے بالا گزین محفل صدارت عظمی مشیدارکان الدوله العلیة العثمانیه ممهد بساط السلطنة البهیه السلطانیه برازندهٔ وسادهٔ علیای دولت و اقبال فرازنده لوای سپهر اعلای سعادت و اجلال پاشاے ارسطو راے دانش پذیر مشتری تدبیر آفتاب نظیر وزیر اعظم افخم دستور اعدل اکرم علی پاشا ادام الله اجلاله را بعد از گذارش تعظیمات مشفقانه و ابلاغ دعوات وافیات صادقانه منهاے رای ملك آرا میدارد که درین اوان میمنت نشان که مژدهٔ تفویض خاتم وزارت عظمی و صارم شهامت کبری بیسار و یمین بایمن و یسار آنوالا جاه بلند مقدار بمسامع دوستی رسید موجب انبساط طبع و انتعاش خاطر گردید لله الحمد زمام اختیار دولت ابد پیوند عثمانی بسر پنجهٔ اقتدار چنان وزیر صایب رأی در آمد که خاص و عام بذکر مدایح و مناقبش رطب اللسان و خیر خواهی و صلاح اندیشی جناب حمیده اش معلوم جهانیان و ممدوح عالمیان میباشد چون درینوقت از طرف قرین الشرف همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ظل اللهی روحی فداه نامهٔ مشگین ختامه مشعر بر ترقب ابلاغ دو نفر از افندیان کرام بنحویکه مسموع سمع شریف خواهد شد انفاذ دربار خلافتمدار عثمانی میشد نظر بدوستی حضرتین علیتین و روابط بین الدولتین بنگارش این مکتوب باداى مراسم این تهنیت و تبریك پرداخت انشاءالله تعالی وسادهٔ لازم العاده دولت بوجود مسعود سامی مبارك ومیمون بوده دایماً بهره اندوز عنایات باری و سر بلند الطاف بی منتهای شهریاری باشند طریقه ایقه آنکه پیوسته بمراسلات صداقت آیات مؤسس اساس موالات باشند

آثار معاصرین

ایفلك تاب من از قدرت تو بیشتراست
دل صد پاره‌ام آمادهٔ هر نیشتر است

تو اگر هر مه نو بررخ من یازی تیغ
روز وشب سینه من تیغ بلاراسپراست

تووافواج کواکب من وامواج سرشك
تا نصیب که‌در این معرکه فتح وظفراست

بشرر باری خورشید جهانتاب مبـل
کافتاب ازدل پرآتش من یك شرر است

در میان تر کش‌تو دارد اگر تیر شهاب
سینه تنك من آگنده ز آه سحراست

بر سرتو اگراز ماه‌دو هفته است سپر
بسر انگشت مرا معجزشق القمراست

گر فروتن شده ام در برخوبان جهان
با بدان‌سر کشیم وساز طریقم دیگراست

آنقدر اشك فشانم بسر کشت نفـاق
کـه برویدد یگر آن تخم که‌مر گش ثمراست

(خاکزادم) اگر از دیده کوته نظران
در حقیقت پدر پیر تو بر من بسراست

ب . خاکزاد

تغزل

مارا دیگر از جور زمانه نفسی نیست
جز گوشهٔ تنهائی و عزلت‌هوسی نیست

در کاسه کسانرا همه اندوه وملالست
در کاسه گرش‌دردو بلانیست کسی نیست

دریا بنظر میرسد از دور و سرابست
آباد در این بادیه بـال مگسی نیست

در بوتـهٔ غم سوختگاینم سراپـاے
امداد که بر سوختگان دادرسی نیست

رهزن بکمین قافله در بادیه گمراه
افسوس کـه‌خضرره وبانك‌جرسی نیست

یکسلسله بیداد کـش و داد رسی نـه
یکطایفه بیمار و مسیحا نفسی نیست

مایوس شد از منزل مقصود (حدیدی)
ره دور و فرس لنك و بجزخاروخسی نیست

وهاب زاده — بندر پهلوی

نامهٔ ادبی ماهیانه

دی ماه
۱۳۰۹ شمسی

مجلهٔ ارمغان

دسامبر-ژانویه
۱۹۳۰ مسیحی

سال یازدهم

(شمارهٔ دهم)

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک

داخله : [۵۰] قران خارجه : [۶۰] قران

در هندوستان : [۱۵] روپیه «قیمت اعلانات : با دفتر اداره است»

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجلهٔ ارمغان تلفون ۱۳۱۳

اخلاق ایران باستان

کتابیست بسیار نفیس و مفید از انتشارات انجمن محترم زرتشتیان بمبئی تالیف (**دینشاه ایرانی**) سلیسیتر باب اول و دوم مشتمل است بر تعلیمات اخلاقی «**گاتها**» باب سوم در یگانگی یزدان و اینکه تعلیمات اخلاقی زرتشت بهترین تعلیمات عالم است سخن میراند و در باب چهارم عقاید بزرگان فلاسفه و مورخین عالم راجع باخلاق ستوده ایرانیان باستان جمع اوری شده است مطالعه این کتاب برای تمام ایرانیان عالم بویژه زرتشتیان نهایت ضرورت دارد تا از اخلاق ستوده نیاکان و بزرگی و عظمت آئین زرتشت آگاه شده بدام شیادان در نیفتند ما زحمات وخدمات آقای (**دینشاه**) را درراه علم وآئین سپاسگذاری کرده همواره توفیق و سعادت ایشان را ازپاك یزدان خواستاریم .

مطبعه برادران باقرزاده

فهرست

اخطار

از مشترکین عظام عراق و ملایر و نهاوند و تویسرگان و همدان و کرمانشاهان و کردستان و سایر جاها تمنا میرود چون جناب آقای **عطار زاده** دراین موقع که نزدیك اخر سال است برای جمع اوری وجوه اشتراك بولایات مسافرت میکند وجوه اشتراك خودرا بزودی بایشان پرداخته و قبض رسمی دریافت داشته نگذارند اقامت او در هر محل بطول انجامد

وحید

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

دی ماه ۱۳۰۹ شمسی

دسامبر ژانویه ۱۹۳۰ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال یازدهم — شماره دهم

(فریدن)

یادگار مسافرت بیست روزه در سال جاری ۱۳۰۹

(جغرافی)

بلوك فریدن در ناحیه غربی اصفهان بفاصله بیست فرسنك واقع است .

طول این بلوك بیست فرسنك و عرض ان یازده و دارای دویست قریه و مزرعه است و به شش ناحیه (ورزق) (گرجی) (تخماقلو) (چادگان) (چنارود) (موسی آباد) منقسم میگردد .

ناحیه موسی آباد بر اثر ییلاق و قشلاق بختیاری بکلی بایر و خراب و در چنارود هنوز اثر مختصری از ابادی دیده میشود . هوای فریدن سرد و سالم و مشتمل است بر مراتع بسیار و چشمه سار های بیشمار و مناظر طبیعی که با اندك توجه و امنیت با بهترین مراکز سرد سیری اروپا رقابت بلکه برتری خواهد کرد .

از جمله در ناحیه گرجی چشمه ایست بنام (لنگان) یا (رنگان) که تقریبا پانصد سنك آب از ارتفاع هزار ذرع بلکه بیشتر فرو میریزد . چشمه دیگری است در قسمت های خراب فریدن که از سر قله کوه قریب دویست سنك

آب بشکل قوسی فوران کرده از ارتفاع دو هزار ذرع ازمین میریزد . این دو آبشار عظیم بسبب نا امنی تا کنون مورد هیچ استفاده نبوده و نیستند تا بعدچه پیش اید .

نفوس

بموجب احصائیه جدید تخمینا بضمیمه پشت کوه جمعیت این بلوك صد و بیست و پنج هزاراست مرکب از چهارنژاد (فارسی) و (گرجی) و (ارمنی) و ترك .

نژاد گرجی و ارمنی را شاه عباس کبیر از محل خود بدین مکان سوق داده است گرجیان که عدد آنان تقریبا بیست و پنجهزار است بمرور زمان اسلام اختیار کرده و دارای اخلاق ستوده هستند و لی ارامنه که نفوس انان چارده هزار است ودر بیست و پنج قریه زراعت میکنند بهمان حالت مسیحیت باقی و با اینکه بارامنهٔ جلفای اصفهان نزدیکند رایحه تمدن و علم بمشام آنان نرسیده است

نژاد ترك علی التحقیق معلوم نیست از چه زمان درین محل مسکن کرده و انچه شنیده شد شاه اسمعیل صفوی بپاداش خدماتی که درجنگها این طایفه بدو کرده اند پس از بخشش املاك وقراء فراوان یك قسمت انانرا در فریدن مسکن داده است ،

خرابی

آثار و احوال شهادت میدهد که در زمان پیشینه یعنی قبل از صفویه این بلوك صدبرابر امروز اباد بوده و پس از ان بسبب مجاورت ایل و نا امنی وغارت رو بخرابی گذاشته تا بحالت امروزی افتاده است. بعقیده عقلای فریدن وشهادت حس مادام که ایل بختیاری در اطراف این بلوك سیر میکنند روی ابادی و ترقی را نخواهد دید و هرگز کسی قادر نخواهد شدکه در قراء ونواحی دوردست مشغول زراعت بشود .

راه آبادی

راه آبادی فقط خانه نشین شدن ایل است تمام افراد ایل هم بخانه نشینی وزراعت راغب و مایل هستند و دولت میتواند در کمال سهولت چند نفر خان مفتخوار بنام ایلخانی و ایل بکی را از ایل خارج و بلوك موسی اباد و چناران را بین ایل تقسیم و رسوم خانه بدوشی و غارتگری را بکلی معدوم سازد

رجال تاریخی

(مزدك)

مزدك معروف که در زمان قباد مسلك اشتراکی را تاسیس و انقلاب بزرگی درعالم ایجادکرد که هنوز بر قرار است اهل فریدن بوده و هنوز یك مزرعه در قریه حیدر آباد فریدن بنام مزدك وجود دارد .

(کاوه آهنگر)

کاوه اهنگر نیز گویند اهل فریدنست و در فریدن دهیست موسوم بمشهد آهنگران که مسقط الراس کاوه یا دخمه وی در این ده بوده و لیکن هر چه در انجا تحقیق شد دلیلی بر این دعوی بدست نیامد و در تواریخ هم از این باب چیزی یافت نمیشود .

﴿ ابو مسلم مروزی ﴾

ابو مسلم ، شهیر بمروزی مسلم از اهل فریدن بوده است . مورخ شهیر جرجی زیدان مینکارد که ابو مسلم از نواحی اصفهان بوجود امده . ابن خلکان نسب و مکان او را کاملا شرح داده و چنین مینکارد : (وکان ابوه من رستاق فریدین من قریهٔ تسمی سنجرد) قریه سنجرد هنوز در فریدن وجود دارد و مطابق اصل فارسی خودسنگرد نامیده میشود و سکنه ان ارمنی هستند .

بعضی از مورخین اورا اهل جی اصفهان دانسته اند چنانکه ابن خلکان مینکارد : **و یدعی اهل مدینه جی الاصبهانیه ان مولده بها الخ**

شعرا

از اعصار قدیم بواسطه نبودن تاریخ شعرا اطلاعی در دست نیست و زحمت بسیار لازم است تا بتوان شعرای قدیم فریدن را کم و بیش پیدا کرد و از قرون اخیره چند نفر را هدایت در مجمع الفصحاء نام میبرد ولی شرح حال کامل و دیوان انان در دست نیست مگر اهالی فریدن درین خصوص کنکاشی کرده و اگر دیوان و شرح حال انانرا یافتند باداره ارمغان اطلاع دهند و اینک بحکم مالا یدرک کله لا یترک جله بشرح حال و اثار این چند نفر بطریق اجمال اشارت میرود .

اشراق فریدنی

میرزا عبدالرزاق خلف حاجی سید محمدفریدنی ازشعرای متاخرین است

و از اوست

ازخدا برگشتگانرا کارچندان سخت نیست سخت کارما بود کزماخدا برگشته است



چون شاخ خشك نی ثمرستم نه سایهٔ آتش بمن زنید که در خورد آتشم



شنیدستم که وقتی اژدراو باربده بهمن را همی برلهمن ازاین زلف اژدرسار میترسم

آتش فریدنی

در فریدن متوطن و در علوم حکم الهی و طبیعی و ریاضی و طب شهرتی بسزا داشته ازوست

در گردن دیگری میفکین دستی که بخون من خضابست



درین بهار بخود دادهام قرار دیگر که مست اوفتم از باده تا بهار دیگر

همایون فریدنی

از اولاد شیخ نبیل شیخ علی عبدالال است در هجو دست قوی داشته

و عاقبت در جامه خواب کشته شده است

از واست

ماه صیام است و گاه ترك مدام است ترك مدام از برای ماه صیام است
ساقی دوران شکسته ساغر مینا بر افق اینك نگون شکسته جام است
پیر مغان انکه گفت باده حلال است میکده را در ببست و گفت حرام است
رند خرابات جا گرفته بمسجد لیك چو آهوی وحشیئی که بدامست

در ذم اسب گوید

اسبی است مرمرا که ز اسراف جوع آن قدرو بهار سانده بمشك و عبیر کاه
همچون سك گرسنه سراسر درد شکم گر بگذرد بغفلتم اندر ضمیر کاه

اوضاع و احوال

هیچ بلوکی در دوره هرج و مرج باندازه فریدن مورد غارت و تاخت و تاز واقع نشده و تا این درجه از حقوق اجتماعی محروم نمانده است. درین بلوك با صدو پنجاه هزار جمعیت هنوز یك طبیب و یك مدرسه وجود ندارد خونسار و گلپایکان با پنجاه هزار جمعیت یك وکیل دارند باتمام دوائر دولتی ولی فریدن با صدو پنجاه هزار جمعیت تابع نجف اباد است که دوازده هزار جمعیت دارد و از عدلیه و تلگرافخانه و پستخانه هم بکلی محروم

اخلاق

بزرگان فریدن همه دارای اخلاق ستوده قدیم ایرانی یعنی همه مهمان نواز و غریب دوست و دور از دوروئی و نفاق و قواعد مردانگی و کرامت هنوز در آنجا منسوخ نشده است . با این رجال و اخلاق البته اگر دولت اندك توجهی باین بلوك مرعی دارد بزودی خرابیهای سیصد ساله ترمیم وابادی خویش را از سر خواهد گرفت .

اشعار مسافرت بیست‌روزه

درطول این مسافرت بیست روزه‌فقط دوقطعه بدومناسبت‌منظوم گردید یکی در قریه چادگان بدین مناسبت که اقای حسینعلی‌خان‌مفخم السلطان که یکی ار رجال معروف فریدن واهل‌ذوق و دانش‌است درصدد تاسیس مریضخانهٔ برامده ویك مزرعه ملکی خود که در سابق موسوم به (لابله) بوده و نکارنده اش خرم بهار نام گذاشت وقف‌مریضخانه کرده است‌روزهشتم‌شهریور ۱۳۰۹ ازچادگان درصحبت وی بخرم‌بهارمیرفتیم‌درراه‌این قطعه‌بیادگار مریضخانه‌منظوم ونسخه‌ان باقای حسینعلی خان داده شد تادر لوح سنکی منقور و بر سردر مریضخانه منصوب دارند

قطعه

باغ بهشت چون ده خرم بهار نیست سیم نهان بسنك زر اشکار نیست
از طرف گلستانش‌دور است‌خاروخس بر دامن هواش نشسته غبار نیست
چون باغ وی بکیتی شادی فزای نه چون راغ وی بعالم انده شکار نیست
بس دور باش اب و هوای لطیف نغز اندوه و درد را بفضایش گذار نیست
از حضرت مفخم اینال لو بدهر بس یادکار هست و چنین یادکار نیست
این مزرعه بویژه بیمار خانه کرد زرعی چنین بمزرعه روزگار نیست
زین کار نیك زنده جاوید شدبلی جز نام نیك زندگی پایدار نیست
از کاخ بر کشیده و گنج فرو شده نام و نشان برای کسی بر قرار نیست
کردار نیك کالبد جان پاك دان بر اب وخاك و بادو هوا اعتبار نیست
سرمشق‌خویست وحید این‌ستوده مرد پوشیده چهر این‌سخن از هوشیار نیست

قطعه دیکر در (باغ صفا) ساخته شد

باغ صفا حوالی قریه داران در دامنه کوهی عظیم واقع و متعلق است به اقاسیدعباس مصطفوی .

اقاسیدعباس مصطفوی درمحاسن اخلاق ومکارم شیم افراط کرده واز جمله خانه وی همیشه یك مهمانخانه مجانی عمومی است

هر که خواهد گو بیاو هر که خواهد گو برو گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست

نیز بواسطه سمت روحانیت حقیقی که دارد قطع و فصل دعاوی و امورات بطریق مرضی الطرفین در تمام فریدن باو راجع است و اهالی از تمام طبقات بدو معتقد و هرگاه فریدن ضمیمه بلوکات دیگر نبود وکیل حق و سزاوار همیشگی فریدن این مرد بزرگ بود چنانچه برای انجمن ولایتی اصفهان چند دوره انتخاب و همواره با کمال صمیمیت حقوق اهالی فریدن و سایر موکلین خود را پاس میداشت .

روز شانزدهم شهریور ۱۳۰۹ در باغ صفا مهمان وی بودم و در توصیف باغ و صاحب باغ این قطعه منظوم گردید

قطعه

صفای مصطفوی دستیار باغ صفاست که رشك قبه خضرا بساحت غبراست

ز آب و سبزه و از میوهای نغز امروز بنقد بیش ز فردوس نسیه فرداست

گزیده جای بکوهی بلند کز رفعت غزال چرخ بدامان سبزه‌اش بچراست

شکوه چشمه او چشم چشمه تسنیم طراز سبزه او رشك گنبد خضراست

نهال سرو و صنوبر نشسته بر لب جوی درخت بید موله ستاده بر سر پاست

بچاه غبغب سیبش هزار یوسف مصر نگون دلست و نگون خود ز شاخ دلواساست

چو زلف لیلی گیسوی بید مجنونش بدست شانه عنبر فشان باد صباست

فراز شاخه سر سبز سرخ شفتالو ... شاهد گل پیکر سمن سیماست

پی بقای گلابی و سیب و انگورش هزار دست کشیده چنار بهر دعاست

شبیه گنبد خضراست سبز بوته رز کزان هزار ثریا نگون بسوی ثری‌ست

کجا شنیده و دیده است کس چنین انگور که نیم خوشه ان صد صراحی صهباست

صفای باغ صفابس شگرف نیست وحید صفای مصطفوی دستیار باغ صفاست

امید است دولت باین بلوك سرد سیری محصول خیز عطف توجهی کرده لا اقل چند مدرسه و مریض خانه در مراکز مختلفهٔ تاسیس سازد

وحید

(آثار ادیب الممالک)

ظاهراً تخلص این قصیده در مدح امیر نظام گروسی است .

هژیر (۱) ونغز و خوش ای باد نوبهار بوز — که دیرگاه براه تو ماند دختر رز
پرند سبز بگلبن بپوش تا ما نیز — زیاد گار خزان بر کنیم جامهٔ خز
بیا که رایت کیخسرو بهار رسید — گذشت نوبت افراسیاب و گرسیوز
بشد سپاه زمستان ز جیش فروردین — چنانکه باز نگردد چو قارظان عنز (۲)
اگرنه شاعر فحل است عندلیب چرا — گهی بتعمیه خواند سرود و که بلغز
وگرنه راوی استاد شد تذرو چرا — نشید اعشی خواند همی ببحر رجز
هوا ببارد مشك تتار و نافهٔ چین — شجر بپوشد هندی حریر و رومی بز ۳
ز فرط لطف تو گوئی نوشته بررخ باغ — ز فضل میر جهاندار نکتهٔ موجز
بلند مرتبه میری که عهد او ستوار — بزرگوار وزیری که وعد او منجز
چنو نیارد توقیع نامه بن یحیی ٤ — چنو نتاند تلفیق چامه بن معتز ٥
بنانش مرغی شکر زبان و شیرین نوش — سنانش ماری ضیغم شکار و ثعبان گز
یکی ز دشنهٔ چنگیز بر کشد چنگال — یکی ز دوده پرویز آورد پروز ٦
سحر شنیدم گیتی سرود با تمکین — به حاسدان در این حذا یگان اعز
حجاب شکرش گشتی گمان زشت مبر — حساب فضاش کردی خیال خام هنر
کسی نیارد اندود آفتاب بگل — کسی نتاند پیمود ماهتاب بگز
خدایگانا بر عکس این حدیث شریف — **که من طمع هو ذل و من قنع هو عز**
طمع بفضل تو عز است و ترك ان ذلت — **ودوح فضلك فی روضة الندی یهتز**

---

۱ - چابك ۲ — نام یذکر بن عنزه و عامر بن دهم است از قبیله عنزه که برای چیدن میوهٔ درخت سلم رفته و بر نگشتند ضرب المثل شد که میگویند تا بر گشتن قارظان یعنی دو میوه چین عنزه ۳ - جامهٔ ریسمانی ٤ - عبدالحمید ٥ - عبدالله بن معتز ٦ - نسب

ولی من ایچ نخواهم زحضرتت جز اك جهان محیطی باشدتو اندر آن مرکز
ستاره هم بتو سازد مطاوعت هم بر زمانه هم بتو جوید مفاخرت هم از
بر نصایح تو پند نامهٔ لقمان بود چو پیش نبی لوح ابجدو هوز
گل مصفا از روی چون بهار ببوی می گوا را از لعل چون عقیق بمز
مخالف تو بزندان غم چو بوتیمار عدوت میرد هم چون به پیله دودالقز(۱)

در ذم یکی ازخائنین وطن فرماید

زان پیش که بر شانه گذاری دم‌را بستی دم افعی و دم کژدم را
چشمت نزنندای همدانی که چه خوب خر کردی و پوست کندی‌این مردم‌را



ایرانی را نمانده در پیکر پوست گوئی که نداشت هیچ مغز اندر پوست
گر مغز بدیش کی توانستی کند یك تن همدانی زهزاران خر پوست



بر دوش نهادی همدانی دم را بستی دم افعی و دم کژدم را
نازم بکفت خوش، ترو چسبان‌و قشنك خرکردی و پوست کندی این مردم‌را



شنیدم گفته روزی ... الملك که من کهنه سوار فارس باشم
خرابی میکنم در کار ایران چه‌در پاریس‌و چه در پارس باشم



با ... ملك گفتم از کشور پارس در اول اوریل نه در اخر مارس
چون مزد تودر ازای ابادی نیست وز بهرخرابیست‌چه پاریس وچه پارس

(۱) کرم ابریشم

نقل از جنگ مجمع البحرین

(مکتوب فکاهی)

من انشاء یوسف بن محمد الجامی فی شان واحد من الاکابر

رای الصیف مکتوباً علی باب داره — فصحفه ضیفا فقام الی السیف

ز اوصاف بخلش بگویم حدیثی ندانم ترا از من این باور اید

چو سوزن چنان تنك چشم است در بخل که یك رشته تابی بچشمش در اید

روزی از روزها بموجب فرموده سلطان البخلاء برهان الاشقیاء بمطبخ او رفتم

شعر

گفتم که مگر در این فتوحی باشد وز اطعمه اش راحت روحی باشد

چه جای غذای خوش که از خون جگر پیوسته غبوقی و صبوحی باشد

مطبخی دیدم (کواد غیر ذی ذرع) کاسه ها در سجود افتاده که (سبحان ربی الاعلی) خلاصی ده ما را از مطبخ این بی نوا. دیك در رکوع مانده که (سبحان ربی العظیم) نجاتی ده ما را از این لئیم. کفکیر را از حیرت چشمها باز مانده که **(و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم)** خانها از بار کشیدن فارغ گشته که **(فابین ان یحملنها)** مشرف بر کنار نان نوشته که مصراع روی تو کس ندیدو هزارت حبیب هست

طباخ گستاخ میگوید که شعر

اندر این مطبخ بزرك مگر نام خوردن ز قصه خوان شنوی

در زمین نام نان خواجه مبر قرص خورشید ازاسمان شنوی

خوان سالار روز و شب و شب وروز با آه جگر سوز دست بدعا برداشته که ربنا انزل علینا مائده — تا بکی باشیم ما بی فایده . بر کاسه های شربتی نوشته که (**من شرب منه فلیس منی**) و بر کنارهٔ صحنها بزر سرشته که (و من لم یطعمه فانه منی) خدم وحشم از غایت تشنگی و نهایت گرسنگی دیده ها پراب و جگر ها کباب

شعر

از بخیلی که هست وامساکش گر ببرند دست نا پاکش
نیست ممکن که یك دو قطره خون اید از دست مدبرش بیرون

ملا زمان بزبان حال و حال زبان بدین ابیات طنان که

شعر

قلتبانا چو خوردنت شب و روز نان خشك و پنیر باشد و کوز
اشتر بی گناه را چه کشی زیر صندوق مطبخت شب وروز

کنیزکان بدین اشعار مترنم که

شعر

تو پس پرده و ماخون جگر میریزیم آه اگر پرده بر افتد که چه شورانگیزیم

ناصحان کشور نصیحت در این حدیث و روایت که

شعر

نان تو پارسا تر از زن تست کس ندیدش ز خویش و بیگانه
نان خود را نکاح کن بنشان وان جلب را برون کن از خانه

بنده چون این حال مشاهده کردار سرسوز ودرد گفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب الجوع و عذاب النار یا کریم یا ستار یا حکیم یا غفار زیادت چه گوید

شعر

خدایا بکوی عدم جاش ده در ان اتشین جای ماواش ده
که جا تنك دارد میان مهان خسیسی بدینسان بود در جهان؟

نیز نقل از جنك مجمع البحرین

حکیم ابوالقاسم فردوسی

اگر بری بخم زلف تابدار انگشت ز تاب زلف براری بزینهار انگشت

گره گره شد رگهای جان خسته دلان چو کرد زلف سیاه تو تار تار انگشت

مگر شماره زلف تو میکند شانه که کرد درسر زلف تو بیشمار انگشت

بحرف قتل من انگشت کین نهادی دوش سرم فدای تو زین حرف برمدار انگشت

بمستی آرزوی پای بوس او کردم نهاد برلب چون نوش خود نگار انگشت

پی نمودن مشکین هلال او هر ماه کشد مه نوا زین نیلگون حصار انگشت

دلا چو پیر شدی بگذر از هواو هوس ز شهد آرزوی نفس خود بدار انگشت

سزای شهد شهادت مریض عشق بود چو یار تیغ برارد تو بر مدار انگشت

که بود انکه بشد فتح باب خیبر ازاو که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت

که کرد پاره کمند نفاق و رشتهٔ کفر بگاهواره که زد بر دهان مار انگشت

علی عالی اعلی که دست همت او هزار پی زده در چشم روزگار انگشت

شهی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند بر امد از پی اسلام صد هزار انگشت

شهی که زد بدو انگشت مره را بدونیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت

شهی که دلدل او درگه خرامیدن بخاره‌درشدش از دست‌وپا چهار انگشت

شها تراست مسلم کرم که گاه رکوع کند برای تو انگشتری نثار انگشت

ز دست تیغ تو جان بردی اربراوردی پی شهادت دین تو ذوالخمار انگشت

زدست تیغ تو جان برداز جهان زایمان هر انکه کرد بدین تو استوار انگشت

کسی که‌حب تواش نیست تا بروز شمار بهرزه گوبی تسبیح می شمار انگشت

شها غلام غلام تو ام مرا مگذار ز دست فاقه برارم بز ینهار انگشت

غلام وچاکر و مداح تست فردوسی همیشه با قلمش گشته دستیار انگشت

قبول کرده غلامی قنبر توبجان نهاده برمژه از چشم اشکبار انگشت

بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل در ان دمی که رود خلق رازکار انگشت

موالیان علی را ز راه لطف وکرم بی شهادت دین دار استوار انگشت

طفیل جمله چو من هم روم بدار قرار
گواه دست مرا دارو بر مدار انگشت

(شرح حال رشید و طواط)

نقل از مقدمهٔ حدائق السحر نگارش میرزا عباسخان اقبال اشتیانی

بقیه از شماره قبل

ادیب صابر و رشید الدین و طواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین و طواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و یا مدح گفته اند . مخصوصا چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند :
رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابربن اسمعیل روی عالم همی بیارا ید
رفعت قدر تو بپای شرف تارك مشتری همی سا ید
تو ئی انکس که در بدایع نظم مثل تو روزگار ننما ید
همه دانش ز طبع تو خیزد همه معنی ز لفظتو زا ید
چرخ ذکر تو را نپوشاند دهر عز تو را نفرسا ید
تو ستودی مراو مثل تو را بتفاخر زمانه بستا ید
هرکه پیش تو یاد نظم ارد بیقین دان که باد پیما ید

منم انکس که صیقل طبعم — زنك از تیغ فضل بزدا ید (۱)
خامهٔ من که هست بسته میان — بستهٔ مشکـلات بکشا ید
علمها هست بس شریف کزان — طبع من یك زمان نیا سا ید
از برای ریاضت خاطر — همتم سوی نظم نکرا ید
می ندانی کمال فضل مرا — دیر عهدی ندیدیم شا ید
متهم کرده ای مرا بحسد — ازچو من کاملی حسد نا ید
تا جمال کمال من بیند — تیز بین دیده ای همی با ید
طیبتی کردم این معاذالله — تا زمن وحشتی نیفزا ید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که ازرشید گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاء الدوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصور کرده است که رشید در رسانیدن ان مدایح بخوارزمشاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و بهمین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

شهاب الدین سپهر فضل صابر — فضایل هست ذاتت را بفرما ن
خرد باجان توجسته است وصلت — هنر با طبع تو بسته است پیما ن
شعار تست عز اهل دانش — دثار تست حرز اهل ایما ن
ترا در نظم لعبتهای آزر — ترا در نثر حکمتهای لقما ن
تن مطروح را جان تو قوت — دل مجروح را لطف تو درما ن
سخن فرما نبر طبع تو چونانك — پری فرما نبر امر سلیما ن (۳)

---

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۳ – ۸٤ ج ۱ (۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸٦

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر میگوید در باب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

طبعت ای صابر بن اسمعیل هست دریا که درهمی زاید
لفظ تو گوش و گردن معنی بجواهر همی بیارا ید
نثر تو شمع دانش افروزد نظم تو روح روح افزا ید
عقدهائی که در علوم افتد هرچه جز خاطر تو نگشا ید
قصب سبق دست رتبت تو در بلندی ز چرخ بربا ید
زنگ خر ده حسام دانش را صیقل فکرت تو بزدا ید
اثر چار طبع در دو زمان یك هنرمند چون تو ننما ید
دست تو دامن شرف گیرد پای تو تارك فلك سا ید
فضل را روزگار کی پوشد کس بگل افتاب نندا ید
خصم اگر زشت گویدت دریا بدهان سگی نیالا ید
کلك پیراسته سر تو همه زلف افکار نظم پیرا ید
با تو ای پیر عقل برنا بخت هیچ برناو پیر بر نا ید
فلك فضلی و مآثر تو چون فلك تا ابد نفرسا ید
طبعت ان بوته شد که جز در وی عقل زر هنر نپالا ید
نایبات فلك بناب بلا جگر حاسد تو می خا ید
هست در سیرت و سریرت تو از بزرگی هرانچه می با ید
نظم کز طبع تو رود درحال همه افاق را بپیما ید
روح مجروح را طبیب خرد دارو از گفته تو فرما ید
عندلیبم خطاب کر دستی هر خطابی که تو کنی شا ید
عندلیب است این رهی که بعمر جز ثنای تو هیچ نسرا ید
می ستاید تراو در هر باب مستحقی اگرت بستا ید

اعتذاری نوشتهٔ که مرا / جز بدان جان همی نیاساید
خوب شعری چنانکه گر شعری / بیند آنرا ز شرم بر ناید
اینکش همچو حرز میخوانم / تا مرا حادثا نگزاید
خود نبوده است وحشتی و ربود / با چنان اعتذار کی باید
بیقین دان که بعد ازاین جانم / جز بسوی رضات نگراید

ایضا از رشید در مدح ادیب صابر :

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل / ای کعبهٔ افاضل ایام کوی تو
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو / ای اب خورده جسم معانی ز جوی تو
تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده ای / چوگان هیچکس نربوده است گوی تو
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع / در جاه کمترند ز یك تار موی تو
مهر تو جویم از دل و جان و مباد شاد / انکس که نیست از دل و جان مهر جوی تو
جانم زهجر روی تو در انده است و بس / ای صد هزار شادی و راحت بروی تو
تو یوسفی بعزت و یعقوب وار هست / ما را همه سکون و تسلی ببوی تو
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا / تشریف داده ای ز خود اینست خوی تو
من مدح گوی تو شدم و زین ترا چه فخر / کامروز عالمی است همه مدح گوی تو
این خدمتیست مختصر انرا به پیش ازاین / شد خدمتی نبشته با طناب سوی تو

ایضا رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

پیش انواع فضلت ای صابر / کثرت اختران قلیل آمد
نظم تو خطه خراسان را / همچو در خلد سلسبیل آمد
نکتهٔ خاطر چو اتش تو / روح را آتش خلیل آمد
بر سر طالبان دانش و فضل / ظل اداب تو ظلیل آمد
خامه تو قصیر وز سعیش / عمر فضل و هنر طویل آمد
ساکن خانه علوم توئی / غیر تو عابر سبیل آمد

بازبان چو خنجرت که نطق — خنجر صبحدم کلیل آمد
تو اجلی بقدر ودیدن تو — خلق را نعمتی جلیل آمد
اشك چشم من ای عزیزالمثل — در فراق تو بس دلیل آمد
مر الم را تنم ملایم گشت — مر عنا را دلم عدیل آمد
صبر کردن ز طلعت چو توئی — عقل را سخت مستحیل آمد
هذیانی که در مرض گویند — قطعه من از ان قبیل آمد
در فراق تو سخت معلولم — شاید ار شعر من علیل آمد

ادیب صابر در قصیده ای که در مدح **تاج‌المعالی ابوالقاسم سید مجد الدین علی بن جعفر موسوی رئیس** خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره می کند ورشید را میستاید :

شعری که ترا رشید گفته است — گفتند که بحر او چنین است
این شعر چو شعر او نباشد — کان خان بزرك واین تگین است
این شعر مکان او ندارد — کو در صف شاعران مکین است
طبعش بگه سخن لطیف است — رایش بگه ثنا رزین است
حال من وشعر من نزاراست — حال وی و شعرا و سمین است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیاورم (۱) همین قدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که ازاو میکرده اورا برادر میخوانده است ، رشید وطواطرا درحق اواشعاریست ، از انجمله میگوید و باو پناه میجوید :

---

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره ای باو میکند ولی اطلاعاتی در باب احوالش بدست نمیدهد .

صدر زمانه عمدهٔ اسلام مجددین آن مجمع بزرگی و آن مفخر تبار
آن افتخار آل پیمبر که آسمان جوید همی زخدمت درگاهش اعتبار

. . . .

ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر کز من همی برآرد دست فلک دمار
مالیده گشت شخص من از پای امتحان فرسوده گشت جان من از دست اضطرار
در زینهار دولت تو آمدم از آنك بر من همیخورد فلك سفله زینهار
جویم همی جوار تو کز جور حادثات امروز نیست هیچ امان جز درین دیار
تو ابر مکرماتی و بارانت نعمتست ای ابر مکرمات یکی بر سرم ببار
شخص مرا ز آفت طوفان نایبات اندر سفینه کنف خود نگاه دار

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیدهٔ او میگوید :

بدیع شعر توای صابرین اسمعیل مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
بساحت تن و از جان من بهم کردند قصیدهٔ تو نزول و سپاه رنج رحیل
قصیده‌ای همه الفاظ او نشاط حزین قصیدهٔ ای همه اطراف او شفای علیل
جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی کثیر فایده لیکن زروی لفظ قلیل
چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل
همی ریاحین خیزد تراز آتش طبع مگر تو داری میراث معجزات خلیل
جهان ز شعر تو بوشد ملابس زینت فلك ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
مثابتیست ترا در هنر رفیع و منیع ولایتیست ترا در سخن عریض و طویل
بعلم بر همه عالم بود ترا ترجیح بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل
ایا بلند ضمیری که در فنون هنر شداست طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
بزادن چو تو فحل و بدادن چو سهم زمانه گشت عقیم وستاره گشت بخیل
تراست هر چه معالی است اندك و بسیار تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل

توئی امیر امور ولایت دانش | در انولایت جز تو همه غریب و دخیل
سواد خط تو کحلیست بر بیاض صحف | کز واست چشم عروسان نظم و نثر کحیل
چگونه‌ای تو در اندوه حبس آن صدری | که در معالی و عقلست چون علی و عقیل
چه عهد بود که در مجلس مقدس او | بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل
چگونه صبر کند از مکارم و افضال | کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
اگر زحبس بحبسش همی برند بقهر | چه شد زبرج ببرجست شمس را تحویل
همی تواند در حبس دیدنش گردون؟ | کشیده بادا در دیده‌های گردون میل
رسید شعر تو ای بی بدیل درهر باب | بلهو کرد همه انده مرا تبدیل
بجان خسته من کرد نامه تو زلطف | چنانکه جامه یوسف بچشم اسرائیل
بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا | از ان خصال حمیده و زان جمال جمیل
تبارك الله هر کز بود بر غم فلك | مرا بصحن جوار تو در مصیب و مقیل
رسیده از کنف جاه تو بحصن حصین | رسیده از لطف لطف تو بظل ظلیل
ثنای تست عدیل زبان من پیوست | اگر چه نیست مرا در زمانه هیچ عدیل
همیشه تا که بود در بساطهٔ گیتی | یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
بتو مراسم اداب زنده باد و عدوت | بتیغ حادثه روزگار باد قتیل

ورشید در موقعیکه این تاج المعالی از حبس بیرون آمده بوده میگوید

اجل مجد دین صدر آل پیمبر | نظام معالی علی بن جعفر

. . . .

اگر داشت یك چند اندر مضیقی | ترا حادثات جهان ستمگر
ار ان حال اشفته اندیشه کم کن | وزان روز شوریده اندوه کم خور
نه در غنچه کامل شود نکهت گل | نه در بوته حاصل شود صفوت زر
ز احداث چرخ است تهدید مردم | چو از زخم خایسك تزیین خنجر
خداوند را شکر کامروز آمد | درخت امان و امانیت در بر
بنعمت نوید آمدت چون فریدون | ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر

برون امدی از مضیق نوائب چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر
بالطاف تو گشت گیتی مزین باوصاف تو گشت عالم معطر

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجو های غلیظ گفته اند که نمونه ای ازانها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ).

تقی الدین کاشی میگوید: «حکیم انوری ادیب صابر را برشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح مینهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست، اگرچه رشید خوش سخن و شیرین کلام است و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پرمعنی ادا میکند (۱).»

نثر فارسی رشید وطواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیرالمومنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشئات فارسی او یعنی رسائلی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان ویا از طرف خود بسلاطین و امراء وفضلای همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از انها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد. نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحرو ترجمهٔ صدکلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگرچه او بعادت

(۱) تذکرهٔ تقی الدین در شرح حال ادیب صابر

زمان در ترسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی در عهد خود از منشیان زبردست دو زبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است. صاحب کتاب فارسی **دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمدبن هندوشاه منشی نخجوانی** که کتاب خود را بنام شیخ اویس بهادر خان ایلکانی جلایر (۷۵۷ — ۷۷۶) تالیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب ان را از منشئات استادان این فن مثل **رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی (۲) و نورالدین منشی (۳)**

---

(۱) لباب الباب ج ۱ ص ۱۹۹

(۲) مقصود از این شخص **بهاء الدین محمدبن المؤید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دارالانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه** (۵۶۸ — ۵۹۶) را داشته مجموعه منشئات او که انها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جمع اورده **التوسل الی الترسل** نام دارد. وفات این شخص که برادر عارف معروف **شیخ مجدالدین شرف‌بن المؤید بغدادی است** بعد از ۵۸۸ واقع شده واو و برادرش از قریه **بغداذك و (بغیدیذ)** خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه، **از کتاب التوسل** چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است، برای شرح حال بهاءالدین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸ و لباب الالباب ج ۱ ص۱۳۹-۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم اقای میرزا محمد خان قزوینی صفحات ۳۲۸ و ۳۳۰ و ۳۴۹ ج ۱ و 153 و 34 33 Turkestan و W. Barthold و تاریخ گزیده و هفت اقلیم.

(۳) مقصوداز **نورالدین** منشی همان **محمدبن احمدنسوی** صاحب دوکتاب **سیرة سلطان جلال‌الدین منکبرتی و نفثه المصدور** است رجوع شود بمقاله انتقادی و تاریخی بقلم اقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تالیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تالیف بلوشه Blochet ج ۲ ص ۲۶۶.

و رضی‌الدین خشاب (١) اقتباس نموده است (٢)

نگارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جنگها و مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالنسبه زیادی از منشئات و رسائل فارسی وطواط را بدست خواهد اورد .

حالیه در موزه اسیائی انجمن علوم لنین گراد (٣) مجموعهٔ نفیسی از رسائل و بعضی قصائد فارسی وجود دارد که سابقاً در ادارهٔ السنه شرقیه (٤) ان شهر بوده و بارن رزن (٥) در فهرستی که از کتب فارسی ان اداره طبع کرده بتفصیل ازان مجموعه سخن رانده و عنوان هریك از رسائل ان مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زیادی ازاین رسائل بقلم **اتابك منتجب الدین بدیع کاتب جوینی** دبیر سلطان سنجر وخال جد عطا ملك مؤلف تاریخ جهانگشا و بقلم همان کسی است که شفیع رشید وطواط پیش سلطان سنجر شده (٦) **بارن رزن** تصور کرده است که اکثر مراسلات این مجموعه بمناسبت انکه قسمتهای ابتدائی ان از اتابك منتجب الدین است از اوست حتی بعضی از قصاید مصنوع ان مجموعه را هم که در مدح اتسز خوارزم شاه سروده شده باحتمال از اتابك

---

(١) مقصود **رضی الدین احمدبن محمود خشاب سمرقندی** ازشعرا و مترسلین است و مجموعه منشئات فارسی اوموسوم بوده است به **نفائس الکلام و عرائس الاقلام** (رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نفائس الکلام) .

(٢) کشف الظنون ذیل : دستور الکاتب و Blochet II، 266 ، Rieu ، sup. pers ، 123a

(٣) Museé asiatique del' Académiedes Sciences

(٤) Institut des Langues Orientales .

(٥) Baron V.R.Rosen

(٦) رجوع کنید بصفحه ی از همین مقدمه

مزبور دانسته است ؛

پروفسور **بارتولد** احتمال انرا داده است که بعضی از مراسلات این مجموعه که ازطرف‌خوارزمشاهیان‌نوشته شده بقلم رشیدوطواط باشد(۱)بنده‌نگارنده باانکه ان مجموعه را ندیده ام قطع دارم که عدهٔ بالنسبه زیادی ازان رسائل همانطور که استاد محترم **بارتولد** حدس زده از رشید است چنانکه بعضی از انها نیز بقلم‌شاعرمعروف **فریدالدین عبدالواسع جبلی غرجستانی** است .

از مراسلاتی که مسلماً از رشید است یکی مراسله نمره 56 مندرج درورق 62a از ان‌مجموعه است بعنوان : « ببرادر خویش **نجیب‌الدین عمر** نویسد ، نجیب الدین عمر چنانکه سابقا هم گفتیم وازمجموعه رسائل عربی وطواط بر میاید برادر او بوده ودر سه موضع ازان‌مجموعه نام اوبرده شده ، دو بار فقط باسم (۲) ویك بار هم باسم وهم بلقب (۳)

در همان مجموعه بلافاصله بعد ازاین مراسله رساله دیگری است (٤) باین‌عنوان: « باجل محترم‌مکرم منعم**منتجب الدین بدیع** اتابك‌ادام الله فضله ». این شخص همان منتجب الدین اتابك بدیع جوینی است و همان کسی است که رشید را از عذاب سنجر رهانده و چنان که خود اشاره می کند منعم اوست .

بعداز این دو مراسله تانمرهٔ 98 ورق 62d گویا هرچه‌در ان‌مجموعه از نظم و نثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع اورنده ان مجموعه در ابتدای هر یك‌ازانها نوشته : بفلان نویسد ، یا ایضا من انشائه

---

(۱) — 33 ، Turkestan ، Professeur V. Barthold
(۲) — رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۳۰، ص۳۷
(۳) — حدائق‌السحر ج ۲ ص ٦۸
(٤) — نمره ٥۷ ورق 62b

مخصوصاً در ضمن انها بعضی‌از قصائد مصنوع هست در مدح آتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت انها برشید گویا شکی نیست ، اینک صورت مراسلاتی که ظن نسبت انها برشید قوی است با ذکر نمره‌وورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارن رزن :

36ر f°43d — این نامه بمجلس **مهذب الدین تاج** نویسد .

37ر 44b .ر— هم بدو نویسد از خوارزمشاه .

38ر f°45b — این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسلطان شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون امدن از میان غز .

39ر f°46b — این نامه هم در این معنی نویسد بسلطان شهید

40ر f°47b — « «

41ر f°48a — این نامه بامیرا سپهسالار **عمادالدین احمد بن جلال‌الدین قماج** نویسد (۱)

42ر f°49a — این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان معظم **جلال الدنیا والدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا خان** در تهنیت آنك او را شاه خراسان (؟) بپادشاهی بنشاندند بعد از وفات سلطان (۲)

---

(۱) این شخص همان کسی است که بگفته جوینی (جهانگشای ۲ ص ۱۳) سنجر را از چنك غز رهاند و بترمد اورد .

(۲) مقصود همان **رکن‌الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بغرا خان** پسر خاتون ملکه مهد عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی ازقشون سنجر او را بقائم مقامی سلطان برگزیدند واو از اتسز در تسکین فتنه غز استعانت جست و بعداز فوت سنجر (دو شنبه ۱٤ ربیع الاول ۵۵۲) بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نیشابور بدست مؤید **آی ابه** بقتل رسید .

43ر f۰50a —این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملک و تعزیت بوفات والده او **خاتون ملکه مهدعراق** برد الله مضجعها و سقی روضتها .

44ر f۰50b —این نامه بملک نیمروز **تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف السجزی** (۱) نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملکه .

45ر f۰52a —این نامه هم بدو نویسد هم دراین معنی که نوشته امد .

46ر f۰53a — این نامه هم **باسبهبد اسبهبدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی بن شهزیار** (۲) نویسد

47ر f۰53b — این نامه **بملک الجبال علاء الدین ملک المشرق ابوعلی الحسین بن ابی علی** (۳) نویسد .

48ر f۰54b — « «

49ر f۰55a — این نامه بجانب محروس امیراسفهسالار اجل کبیر **ناصر الدین ابوشجاع طوطی بن اسحق الخضر**(٤) نویسد .

---

(۱) این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اعقاب امیر ابوجعفر احمدبن محمد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است واو از دست نشاندگان سنجر واز دوست داران علم و ادب بوده ، عبدالواسع جبلی از مداحان اوست .

(۲) صرق از همین مقدمه ،

(۳) گویا مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهانسوز غوری (۵٤۰ــ ۵۵۶) است که بابهرام شاه غزنوی وسلطان سنجر جنك کرده (رجوع شود بطبقات ناصری ص۵۸ - ۵۹و چهار مقاله ص ۶۵ ــ ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸)

(٤) یکی از امرای طایفه غز که سابقا از خدمتگذاران سنجر بوده ولی بواسطه بی اعتدالیهای امیر قماج شوریده و با چند نفر از رؤساي دیکر غز بخراسان تاخت ؛ بعد از انکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاولی ۵٤۸ بدسبب غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان رکن الدین محمود نظر بسابقه دوستی که با اتسز خوارزم شاه داشت او را بخراسان بیاری طلبید و اتسز بخراسان امد و بشهرستانه رسید (رجوع کنید بصفحه ن از همین مقدمه) و درانجا خبر نجات سنجر از بند غز معلوم شد (کویا در اوایل سال ۵۵۱نه چنانکه ابن الاثیر

50 ر f. 57a — این نامه در تقلید ولایت نویسند
51 ر f. 57b — « » تجدید عمل قضا نویسد
52 ر f. 58b — « » تقلید خطابت نویسد
53 ر f. 60a — « » تفویض وتقلید اوقاف وتدریس نویسد
54 ر f. 61a — « » در تقلید استیفا نویسد
55 ر f. 61b — این نامه بیکی از عمال ولایت در ترتیب امور ولایت وتهذیب احوال رعیت نویسد .
56 ر f. 62a — این نامه ببرادر خویش نجیب‌الدین عمر (۱) نویسد
57 ر f. 62b — این نامه باجل محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابك ادام‌الله فضله نویسد

(Barthold, Turkestan 330 و ج۲ص۱۳ رجوع کنید بجهانگشا میکویددر رمضان‌این سال اتسز از شهر نسا مراسله‌ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون امدن و از میان غز او را تهنیت کفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در امدن بترمذ یا مراجعت بخوارزم و یا ماندن در خراسان بعرض رسانید (مراسلات نمره 38 و 39 از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیکر بمحمود خان خاقان (نمره 42) و ملك تاج الدین ابوالفضل سجزی (نمره44) و پادشاه غور (نمره47) و شاه مازندران (نمره46) و امیر عمادالدین قماج (نمره 41) بهمان مضمون نوشت و مراسله‌ای نیز پیش امیرطوطی امیر طایفه غز فرستاد (نمره 49) و او را باطاعت دولت سلجوقی خواند ولی خود اتسز درهمین اوان یعنی‌در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ در خبوشان وفات نمود . این مراسلات قریب بیقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه اتسز بوده است (رجوع کنید بمجموعه رسائل عربی او ص ٤٤ — ٤٥ ج ۲ و جهانکشا ج ۲ ص ۱۳ — ١٤) برای مضمون این مراسلات و تفصیل امدن اتسز بخراسان رجوع کنیدبه Barthold, Turkestan 330–331

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ن ومواز همین مقدمه.

58 ر f. 64a - این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران.

59 ر f. 64a - این رقعه در حق علوی نویسد

60 ر f. 65a - این رقعهٔ دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد.

61 ر f.65a - در استدعا، یکی از بزرگان نویسد.

62 ر f. 65a - این نامه بخواجه امام اجل برهان الدین تاج الاسلام والمسلمین ابوالمجاهد **محمود بن صدرالشهید احمدبن عبدالعزیز کوفی** (۱) نویسد

63 ر f. 66a - بخواجه امام **خطیب رکن الدین ابو فرید اسفرنکی** نویسد.

64 ر f. 67a - نسخه کتاب کبیرالامام خالد المالکی الی الاجل موفق‌الدین علی اللیثی رحمه الله.

65 ر f. 69b - این قصیده در مدح خداوند خوارزمشاه بهاء الدین اعزالله

---

(۱) این شخص یعنی **تاج‌الاسلام محمودبن احمد** از افراد خاندان **آل برهان** و برادر زادهٔ **امام حسام‌الدین عمربن عبدالعزیز** معروف بصدر شهید که درسال ۵۳۸ در حملهٔ ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همانست که کتاب **ذخیرة‌الفتاوی** یعنی مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمع آوردهٔ (حواشی چهار مقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او **احمدبن عبدالعزیز** بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهارمقاله ص۲۲) و با این حال نگارندهٔ ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز پدر محمود را جامع مجموعة **الصدر الشهید** نامیدهٔ در صورتیکه صدر شهید لقبی استکه بعد از کشته شدن به حسام الدین عمر برادر احمدبن عمر و عم تاج الاسلام محمودبن احمد بن عمر داده شدهٔ، مگر آنکه احمد بن عمر هم‌مثل‌برادر خود مقتول شدهٔ باشد واورا نیز که لقب صدر داشته بعدها صدر شهید خوانده باشند

نصره و اعلی قدره نظم کرده ام و جمله مرصع است و غالب ظن انستکه هیچکس بیش از من این چنین دری ترصیع (ظ = مرصع) نسفته است .

f۰70a66—این قصیده را هم مرصع و هم موشح جو (ن) ان کلمات را که بسرخی نوشته امده است افکنده شود دو بیتی بیرون ایدیاقطعه سه بیت یا دو بیتی با قطعه سه بیت (؟)

f۰ 70b،67 ـ این قصیده هم مرصع و هم موشح در مدح **خوارزمشاه آتسز بن محمد** گفته ام .

f۰71b68—این رسالت بپارسی از اول تا آخر مرصع بیکی از وزراء نبشته است درعنایت یکی از رعیت .

f۰72b،69 ـ این رسالت دیگرست جمله مرصع در معنی اعتذار

f۰72b،70 ـ مرصع در معنی عنایت .

f۰73a،71 ـ این منشور قضا جمله مرصع نویسد

f۰74a 72 ـ این منشور عمل جملت مرصع است

f.74a73 ـ و من انشائه الی حضرت سجستان .

f.76a74 - این نامه بوزیر امیر المؤمنین نویسد از خداوند عالم ملك اعظم تاج الدنیا والدین **ابوالفتح ایل ارسلان** ادام الله دولته و اطال مدته (۱)

f.78a75 ـ این نامه بحضرت عراق نویسد و تعیین وکیل دری از جهة مجلس مبارك خوارزمشاه اعظم **تاج الدنیاوالدین** (۲) قدس الله روحه .

---

(۱) این نامه و نامه بعد را نداستم فارسی است یاعربی .

(۲) مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است .

76ر f.76a ـ در تجدید منشور قضا نویسد .

77ر f.80b ـ در منشور امیر ابی بخارا نویسد .

78ر f.81b ـ بمجلس سلطان اعظم **رکن الدنیا والدین محمود بن محمدبن بغراخان** (۱)عظمه‌الله نویسددر تعزیت وفات سلطان‌اعظم‌سنجر بردالله مضجعه .

79ر f.73a ـ این نامه بیکی از بزرکان نویسد.

80ر f.84a– « «

81ر f.84b– « «

82ر f.85b— و ایضاً من انشائه

83ر f.87a— این نامه از مجلس خداوند ملك ماضی قدس‌الله روحه نویسد بملك ماضی خاقان سمرقند **علی بن الحسن کرك ساعون** (۲) رحمه الله .

f.87b84 ـ الوقاع الموجزه‌رقعهٔ اولی سلام دوستی نویسد

---

(۱) رجوع کنید بصفحه (مح) از همین مقدمه .

(۲) این‌شخص همان **جغری خان جلال الدین علی‌بن حسن تگین** است که در ۵۵۱ **بجای طمغاج خان ابراهیم بن محمد** برادر خاقان **رکن الدین محمودبن محمد** والی خراسان و سمرقند شده و در ۵۵۳ ایل ارسلان بعزم سرکوبی او و یاری ترکای قرلق بماوراء النهر لشکر کشیده و او قبل از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش **قلج طمغاج خان مسعود** جانشین او شده (رجوع کنید به

Barthold Turkestan 333–334

و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۴ — ۱۵) و در جهانگشا نام پدر او حسین طبع شده و این سهو است ، این شخص لقبی هم داشته است‌که درعنوان این مراسله **کرك ساعون** و در جهانگشای چاپی **کوك ساغر** است ودرست حقیقت املاء و معنی ان معلوم نیست.

f· 87b ر 85 — این رقعه ببزرگی نویسد.

f · 88a ر 86 — « « در شکر .

f · 88a ر 87 — این نامه در شکر عبادت .

f · 88b ر 88 — « هم در این معنی .

f · 88b ر 89 — « بدوستی نویسد .

f · 88b ر 90 — « بدوستی نویسد جمال الدین نام

f · 89a ر 91 — « بیکی از اکابر نویسد .

f · 89a ر 92 — « بیکی از بزرگان نویسد .

f · 89a ر 93 — « بیکی از فضلای عصرخود

f · 89b ر 94 — « این قصیده در مدح خداوند ملک ماضی قدس الله روحه گوید و این قصیده ملمع است .

f · 90b ر 95 — این قصیده هم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیده را بتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است .

f · 91a ر 96 — این قصیده در مدح خداوند ملک ماضی قدس الله روحه گوید و در این قصیده صنعت ردالعجز علی الصدر است از اول تا اخر .

f · 91b ر 97 — در مدح خداوند عالم ملک اعظم **تاج الدنیا والدین** برد الله مضجعه گوید .

بقیه دارد



(غزل)

ز گلستان وفا صرفه بود خارم و بس
نهال عشق ثمر داد انتظارم و بس

بگرد من قفس آهنست باغ وجود
بجرم آنکه در این باغ من هزارم و بس

زچار موج حوادث نمیرسم بکنار
جز اینکه یار کند جای درکنارم و بس

خدایرا مفشان دامن ار چه میدانم
بدامن تو در این رهگذر غبارم و بس

تو باش تا نکشم آرزوی شهر و دیار
که مقصد منی از شهر و از دیارم و بس

غلام زلف سیه فام پر خم و شکنم
که دفتریست ز اشفته روزگارم و بس

فراز چشم چو ابرو بهر که دادم جای
نشاند چون مژه در دیده نیش خارم و بس

شنیدهٔ بسکندر چه گفت دارا گفت
قتیل مظلمه مهر ماهیارم و بس

شکسته خاطرم از خامه شکسته خویش
زبون این دو زبان سیاهکارم و بس

چه جای شکوه زاغیار در زمانه وحید
که پایمال حوادث بدست یارم و بس

(کدورت خانه)

از کدورت خانه گیتی صفائی بر نخاست
خاست غول رهزن اما رهنمائی برنخاست

هر چه گفتند از صفا و مردمی افسانه بود
خاك تیره است اصل مردم زو صفائی بر نخاست

زیر این نه لاجوردی خم بغیر از خم می
از میان روشن دل صافی و فائی برنخاست

از سرای خاك جز خاکی سیاسر بر نکرد
وز نژاد دیو غیر از دیو رائی برنخاست

آب دانش تیره گشت آمیخت چون با تیره خاك
چون غبار امد صفائی از هوائی برنخاست

استخوان خوار هما بس بال و پر بکشود لیك
سایه میمونی از بال همائی برنخاست

میل کش بر دیده دانش فراوان شد پدید
وز برای چشم بینش توتیائی برنخاست

باز اشهب بر نیامد ز آشیان بوم شوم
وز دیار زنك حور دلربائی بر نخاست

از پس این شام زنگی روی ابرو پر گره / صبح رومی طلعت عقده کشائی بر نخاست
گشت بازار ازرز اندوده مس مقلوب پر / لیك زر خالص از قلب آزمائی بر نخاست
بس زیانکاریست نقد رایج شاه و گدا / نقد رایج هرکجا جز شهروائی بر نخاست
کیمیا عنقا شد اند قاف واین مسهای قلب / تا کند زر درحقیقت کیمیائی بر نخاست
پیرهن برتن قبا سازان زحد بیشند لیك / انکه از پیراهنی سازد قبائی بر نخاست
چار فصل سال دی شد چار باددی سموم / نوبهاری دم نزد باد صبائی بر نخاست
چارموج فتنه زین نه آبگون زورق گذشت / لیك زورق ساز نوح ناخدائی بر نخاست
زین دغل غولان سراب آسا مگر از راه دور / بر فریب تشنه امواج دغائی بر نخاست
زان سراب تشنه کش آب روان پرورمجوی / کز هبوبش جز سموم جانگزائی بر نخاست
اندرین دشت درنده پرور اژدر نواز / بگذر از مردم زجا مردم گیائی بر نخاست
جز برای آنکه یغما گر در آید از کمین / هرگز ازاین کاروان بانك درائی بر نخاست
بر خود از پیشینیان بالند ودرغفلت زخویش / کاندرین واپس گرایان پیشوائی بر نخاست
پارسائی برهمه ملك جهان بدرود زد / باز ملك پارس تنها پارسائی بر نخاست
سیل آسا ابروی ازرویشان برخاك ریخت / وین عجب کز جویشان آب حیائی بر نخاست
چون نگردد بهمن ازکار جهان کوتاه دست / کز جهان جز بهمن او باراژدهائی بر نخاست
چون بماند شهر کزوی شهریاری بر نشد / چون بپاید ده که دروی دهخدائی بر نخاست

[مطرب قانون]

ز ارغنون مطرب قانون ببزم مردمی / هرگزا لا لحن نومیدی صلائی بر نخاست
مطربان مویه گران بودند دراین بزمگاه / زان مگر آهنك ماتمزاستائی بر نخاست
زارغنون بشنو که هرگز نغمه موزون راست / جز زلاغر پیکر قامت دوتائی بر نخاست
لشکر بیداد شد درخشك وتراتش فروز / وانکه بهر دادبفرازد لوائی بر نخاست
نوگلی نشکفت چون برجا کاستانی نماند / چون گلی نشکفت مرغ خوش ادائی بر نخاست
درد گوناگون درامد زخم پی درپی رسید / مرهم زخمی وداروی شفائی بر نخاست

شد جهان بیمار خانهٔ وز پزشك بیهنر — بر علاج درد مندغمردوائی برنخاست

صدهزاران موسی امدبا عصاچون اژدها — مار افسائی ولیکن از عصائی برنخاست

تا کند فرعون مشرك راغریق رودنیل — جبرئیل وحدتی با مشت لائی برنخاست

صدهزاران عیسی امد بهر احیای نفوس — وزدم عیسی بجز مرك فجائی برنخاست

بر دبستان گشت تا انکشت بیکانه کلید — ازمقام علم جز جهل اشنائی برنخاست

لاف دانش خلق را آکند کوش انباشت چشم — وانکه لاف ازعلم بشناسد زجائی برنخاست

اینهمه فریاد وبانك کوس ازمغز تهی است — هر کجابنشست دانش ادعائی برنخاست

ازدبستان دست غیب اوردجساسه پدید — مهدی دجال کش بهر وغائی برنخاست

این چه مطرب بود کز قانون بی قانون وی — خاست شور بخل ولحن نوعطائی برنخاست

خاست ازجا کوشوار لعل وطوق زر ربای — زرزمعدن جوی ولعل از کان ربائی برنخاست

ون خم تیزاب زرخواره شکم گستر دلیك — همچو خورشید فلك زرین عطائی برنخاست

نوعروس آهن از رخ پرده در معدن فکند — جذب مقناطیسی از آهن ربائی برنخاست

نفت تاچرخ برین کشت از زمین فواره کش
وز زمین اتش دل نفت آشنائی بر نخاست



نه همین رسم خداوندی برافتاداز زمین — من برانم کز فلك گیهان خدائی برنخاست

برزمین گر جبرئیلی زاسمان شهپر گشود — جز پی ویرانی شهر سبائی بر نخاست

زاین خدارا بلعجب در پرده خود ایجاد کرد — پشت پرده بلعجب پرور خدائی برنخاست

این خداسازان بکیتی جز خودارائی که دید — زاین دغل بازان بعالم جز دغائی برنخاست

حافظ برك ونوایند این خدایان سپهر — یك خدا از بهرپاس بینوائی برنخاست

از کمان اسمان بر بیگنه بارید تیر — بر گنهکار از کمان تیر خطائی برنخاست

آسیای چرخ سیار استخوان درهم شکست — وز ستاره بهر جبران مومیائی برنخاست

از زبان بلعجب جز بلعجب نشنید کس — وز روان بلهوس الا هوائی برنخاست

خواند لالائی و خوابیدند و بر دار سر کلاه — بیکلاهان را سری از متکائی بر نخاست

بود اگر عیسی بخر پالان نهاد و بر نشست — بود اگر موسی از وجز اژدهائی بر نخاست

در جهان از بالعجب بس اختلاف آمد پدید — ز اختلاف جنگ جز فقر و عنائی بر نخاست

آسیاشان گرچه گردش میکنند از خون خلق — آرد بهر خلق از هیچ آسیائی بر نخاست

صدهزاران مرد کشته صدهزاران زن اسیر — وین جنایت را ز نادان جز ثنائی بر نخاست

پایمال پای اوهام و خرافاتند خلق — وانکه مالد بر سر اوهام پائی بر نخاست

شیخ و زاهد دعوی کشف غطا کردند لیك — از رخ محبوب محجو بی غطائی بر نخاست

بر تن این بوریا خواهان زهد آیین ز عام — بوریا سائید و نقش بوریائی بر نخاست

دفتر پندار بگشودند در دکان وهم — سود ازین دکان مگر جهل و مرائی بر نخاست

بر نتابد راز نه گردون دماغ آدمی — راز پرداز فلك جز ژاژخائی بر نخاست

ناصواب آمد سخن از پرده اسرار غیب — زین سخن گستر مگر حرف خطائی بر نخاست

نسیه هیچ است و بنقد از دست صرافان غیب — جز زر مقلوب و نقد ناروائی بر نخاست

بهر دفع دشمنان غیر از زبان تیغ تیز — تجربت گوید اثر گستر دعائی بر نخاست

در سرای خاك جز چابك سواران حشیش — ادهم خاکی پی گردون گرائی بر نخاست

خون دانش را بخاك آمیختند از تیغ جهل — وانکه بستاند ز نادان خون بهائی بر نخاست

شمع دانش شد خموش از باد عجب بالعجب — بالعجب تر اینکه از مشرق ضیائی بر نخاست

خیمه خیام حکمت سیل جهل از جای کند — بوالعلا را رایت عز و علائی بر نخاست

بن هبنق بر فراز مسند دانش نشست — ابن رشد و بوعلی و بوالعلائی بر نخاست

گفته استاد بشنو کوس وحدت زن وحید — کز نوای کوس وحدت به نوائی بر نخاست

گوشه گیری پیشه کن شیپور کثرت در فکن — چند میگوئی گدا یا پادشائی بر نخاست



این مصراع (کز نوای کوس وحدت به نوائی بر نخاست) اقتباس است از قطعه استاد بزرك باستان (حکیم خاقانی) چنانچه قصیدهٔ فوق نیز تتبع و

اقتفا از قطعه استاد است و اینک قطعه استاد

حکیم خاقانی

تاجهان بوداز جهان اهل وفائی بر نخاست نیك عهدی بر نیامد آشنائی بر نخاست
گوئی اندر کشور ما بر نمی خیزد وفا یاخود اندر هفت کشور هیچ جائی بر نخاست
خون بخون میشوی کز راحت نشانی مانده نیست خود بخود میساز کز همدم وفائی بر نخاست
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنك هرگز از کاشانه کرکس همائی بر نخاست
باورم کن کز نخستین تخم آدم تا کنون از زمان مردمی مردم گیائی بر نخاست
کوس وحدت زن در این پیروزه گنبد کاندرو از نوای کوس وحدت به نوائی بر نخاست
در نورد از آه سرد این تخته نرد سبز را کاندرو تا او ست خصل بی دغائی بر نخاست
میل در چشم امل کش تا نبیند در جهان از جهان تاریکتر زندان سرائی بر نخاست
از امل بیچاره را دل هیچ نگشاید از آنك هرگز از گوگرد تنها کیمیائی بر نخاست
از کس و ناکس ببر خاقانی آسا کز جهان هیچ صاحب درد را صاحب دوائی بر نخاست

تصحیح لباب الالباب

(۵۷)

قزوینی در صفحهٔ (۳۰۰) سطر ۱۶ مینگارد : ص (۲۳۸) س (۲۴) مقصود از مصراع ثانی معلوم نشد ، ب آ ندارد هر عبارت یا شعری که قدری غموض داشته فوراً می انداخته و جان خود را خلاص میکرده است ،



مقصود وی مصراع آخر این رباعی از قاضی شمس الدین است

رباعی

بگرفت دو زلف خویش چون می آراست گفتا که بگو که چپ نکوتر یا راست

گفتم که چه فرقست میان ایشان گفتا فرقی چنین‌که می بینی راست

کلمهٔ فرق در مصراع سوم بمعنی تفاوت و جدائیست. یعنی گفتم با معشوق که میان دو زلف چپ‌و راست تو چه فرقست. وکلمه فرق در مصراع چهارم بمعنی خطی است که مستقیم از میان دو ابرو تا پشت سر فاصله میان دوزلف واقع میشودوعادت‌قدیم در میان گیسوفرق گشودن بوده و هنوز هم در زنان روستا و ایل برقرار است.

یعنی معشوق جواب داد‌که تفاوت وجدائی‌مابین‌دو زلف‌من‌این فرق‌است که در وسط گیسو راست گشوده شده و می‌بینی. این بیت مشتمل است بر یك صنعت بدیعی معنوی که (قول بموجب) نامیده‌اند و ان عبارتست ازحمل کردن لفظی که در کلام دیگری واقع‌است برخلاف مقصود وی مانند این‌بیت عربی

(**قلت ثقلت اذا یتت مرارا قال ثقلت کاهلی بالایادی**)

[۵۸]

قزوینی در صفحه ۳۵۱ سطر ۱۲ گوید :

س ۱٤ بسعر لالائی، لالا گیاهی است کم قیمت که در طب بکاربرند و فی‌الاصل (چو شعر لالائی) و ان بهتر است یعنی مانند شعری که زنان برای سرگرمی و خوابانیدن اطفال میخوانند و معلوم است که ان چگونه شعری است



مقصود معنی این بیت است

چه سود نظم‌چو لولوی‌من که می نخرند هزار شعر چو لؤلؤ بسعر لالائی

بحکم ذوق سلیم و بقرینه (می‌نخرند) (بسعر لالائی) صحیح است نه (چو شعر لالائی) زیرا سعر بسین‌مهمله بمعنی نرخ است .ولی (لالائی) همان بمعنی سرود خواب اطفالست و همیشه در عرف هم بدون کلمه شعر

تلفظ میشود چنانچه میگویند لالائی گفت یا لالائی بگو .

و اگر لالائی را بمعنی گیاه بگیریم علاوه بر انکه سوق کلام اجازت نمیدهد قافیت هم نکره و غلط میگردد و اساتید قدیم هرگز یاء نکره و معرفه را باهم قافیت نکرده اند

(۵۹)

قزوینی در همین صفحه سطر بیستم گوید : س ۱۷ — ۱۸ یکی ازین دوقافیه وظاهراً قافیه اول باید غلط باشد چه تکرار قافیه باین نزدیکی جایز نیست .



مقصود این رباعی است

ان ترك چو یافت منصب جانداری یك لحظه نمی شکیبد از دلداری

گفتم دل من نگه نمیداری گفت جانداران را چکار با دلداری

دلدار بمعنی معشوق است مانند دلبر و مرکب است از دو کلمه دل و دار که حرف وصفت است و در اواخر بعضی اسماء معنی صفت میدهد ولی دراینجا از وصفیت افتاده و دو کلمه بمنزله یك کلمه است پس معنی بیت اول این است که ان ترك پس از یافتن منصب جانداری از معشوقی و عاشق انگیزی یك لحظه شکیبائی ندارد .

اما کلمه دلداری در بیت دوم مرکب است از دو کلمه دل و دار بمعنی پاس داشتن که درحقیقت اسم است نه حرف و معنی بیت ثانی اینست : گفتم دل مرا نگاهداری میکنی یا نه گفت من جاندار هستم و بپاس داشتن دل کاری ندارم پس دلداری در بیت اول و دوم دو کلمه است و دو معنی مختلف دارد و بسبب اختلاف معنی قافیت صحیح و صنعت تجنیس هم در کار است و تکرار قافیه نشده . ممکن هم هست که یاء دلداری یاء خطاب باشد بمعنی جاندار انرا با دل چکار داری

استاد ادب و قافیت شمس قیس در کتاب المعجم صفحه ۱۹۰ در بیان

حرف صفت که همین کلمه (داد) باشد در جواز و عدم جواز قافیت میگوید آبدار و پایدار بهم شاید چون معنی مختلف باشد چنانکه انوری گفته است

چون سلك معانی نظام دادم زان تا سخنم آبدار باشد

ملکی چو جهان پایدار یابی خود ملك چنین پایدار باشد

کی ابدار بمعنی طراوت و رونق است و پایدار بمعنی ثابت و دایم — در چند سطر بعد گوید راه دار در و جاندار بهم شاید و رکابدار و سلاحدار بهم نشاید .

(۶۰)

قزوینی در صفحه ۳۲۵ سطر اول گوید ص۲۴۹ س ۵ آن فلك زهد ، متکلم درین موقع خودشیخ زکی است وتعبیر از خود باین لفظ غریبست ۹

* * *

متکلم در اینجا شیخ زکی نیست بلکه خودعوفیستوسخن شیخ زکی درسطر سوم از صفحه مزبور تا عبارت (وشعرپارسی) تمام میشود و ازآن ببعد دیگر متکلم خود عوفیست بدلیل همین عبارت (آن فلك زهد)

(۶۱)

قزوینی در صفحه۳۵۲ سطر۱۷ گوید : ص ۲۵۶ س ۱۶ جمع حور برحوران رکیك است چه حور خود جمع است .

❀ ❀ ❀

مقصود این بیت است از قصیده زین الدین سنجری

خازن جنت زرشك خط خلدآسای تو چهره حوران عین اندر حجاب آراسته

حور در عربی جمع حوراء میباشد ولی در لغت فارسی معنی مفرد دارد چه اساتید باستان این لفظ را با تغییر معنی جمع بمفرد در زبان فارسی وارد کرده و همه جا معامله مفرد با آن کرده اند وتغییردر معنی هم منحصر باین کلمه نیست بلکه اغلب کلمات عربی را با تغییر معنی گرفته اند .

دلیل برین مطلب اشعار تمام اساتید است که همه جا اینکلمه را در مفرد استعمال کرده و در فارسی هم بالف و نون جمع بسته اند

ارزقی گوید

حور وماهی تو نگارینا و جز تو کس ندید حور جوزا برمیان وماه و پروین در دهن

معزی گوید

بتی که حور بهشتی بدو شود مفتون عقیق او برحیق بهشت شد معجون

نظامی فرماید در مرثیت

ای شده همسر حوران بهشت انچنان صورت و انکه بر خشت

سعدی فرماید

حور فردا اگر ان روی بهشتی بیند گرش انصاف بود معترف آید بقصور

نیز گوید

در باغ رو ایسرو خرامان که خلایق گویند مگر باغ بهشت است و تو حوری

همه جا در اشعار ضمیر مفرد بان راجع شده و اگر معنی جمع داشته باشد معنی کلام برهم میخورد. آری در شعر و نثر عرب همه جا حور بمعنی جمع استعمال شده است و بعلاوه جمع بر جمع در فارسی هم مثل عرب رکاکت ندارد و فراوان در کلمات اساتید یافت میشود

(۶۲)

قزوینی در ص ۳۵۲ سطر ۱۸ گوید : ص ۲۵۷ س ۷ ... ۱۰ این دو بیت معنی مناسبی ندارد

*

* *

مقصود این دو بیت است از یك قصیده زین الدین

زانکه محتاج سؤالم کرد از روی نهان شکر جان پرور حاضر جواب آراسته

در فراقت صبحدم هر شب زیارب گفتنم چون سحرگاه ازدعای مستجاب اراسته

معنی بیت اول مربوط باین بیت سابق بر انست

رشته مرجان بجزع اندر مرا باشد مدام تاز در پاك داری لعل ناب اراسته

رشته مرجان کنایت از دانه های سرشك خونین وجزع کنایت‌ازچشم‌راست و در بیت بعد میگوید : سبب این خون گریستن این است که دهان تو که شکر جان پرور است و جواب حاضر برای هر سؤال آراسته است مرا برای آنکه عقاب و عذاب کند محتاج بسؤال از وصال لب شکرین‌تو ودوچار سرشك خونین کرده است ،

معنی بیت دوم اینست که در فراق توبسبب یارب گفتن‌من صبحدم شبهای هجر را اراسته است مانند سحرگاه که بدعای مستجاب ؛ راسته است و اگر یارب گفتن من نبود شب هجر تو صبحدم در پی نداشت چون هنگام سحر در خبر است که دعا مستجاب خواهد شد پس درین بیت صبحدم را بدعای مستجاب و شب را بسحر گاه تشبیه کرده و در حقیقت تشبیه مرکب است بمرکب با امکان تشبیه اجزاء بیکدیگر .

پس معلوم شد که این‌دو بیت‌هم معنی‌مناسب دارند هر چند از تعقید خالی نیستند .

اثار ملك الشعراء بهار

فکاهیات

ضرب المثل لری

نه خانه اویده نه خانه رده (۱)

بد اندر حدود « چغاخور» لری — لری غولدنگی چغاله خوری
بدش بختیاری وش « آلفته » نام — وز الفتکی بخت یارش مدام
ز نادانی و خست و عشق پیل — مثل بود در بین ایل جلیل
زنی داشت کد بانو و خوشمزه — ز جمله جهان عاشق خربزه

(۱) یعنی نه خانی آمده نه خانی رفته

ولی دایم از دست شوهر برنج — چو گنجینه از دست مار شکنج
خدا داده بودش از آنشوی نیز — نر و ماده بس کودهٔ خرد و ریز
یکی سال پالیز لر شد خراب — که «آلفته» انرا نداد ایچ آب
در امد پس تیر، مرداد ماه — ز لر کودکان خاست افغان و آه
زن‌لر بدو گفت، با حال زار: — چه سازیم امسال، بی سبزبار؟
ز تو سر زد ای احمق‌خر،بزه! — که ماندیم امسال، بی خر بزه!
چنین سرزنش کار آلفته ساخت — مر آلفته را لختی آشفته ساخت
ز خاك «چغاخور» برون رفت‌تفت — پیاده سوی مرز گرگاب رفت
بخود گفت: تا کم کنم قهرزن — روم خر بزه آرم از بهر زن
بگرگاب رفت و دوروزی بماند — وز انجا بسوی چغا خور براند
یکی بار خربوزه همراه او — ز بار گران بر فلك اه او
بتدبیر خود را سبکبار کرد — بهر ده قدم یکدو خربوزه خورد
نگه داشت خربوزه ای خوب را — درشت‌و گران سنك و مرغوب‌را
که گردین و ایمان من میرود — وگر جان شیرین ز تن میرود
من‌این اخرین تحفه را پیش زن — برم تا بدانند طفلان من
که آلفته را هست غیرت بسی، — ندارد چو آلفته غیرت کسی!

* * *

چو شد چند فرسنك بیرون زراه — هوا گشت تفسیده در گرمگاه
چنان تافت مهرش ز بالا بفرق — که‌آلفته درخاك وخوی گشت‌غرق
اگر چه برون سو سبکبار بود — ولیك از درون‌سو پر ازار بود
ز بیم زن ارچه دهان روزه داشت — ولیکن شکم داغ خربوزه داشت
از اینمعنی آلفته بی تاب شد — ز گرما و سودا دلش اب شد
نگه کرد، خر بوزهٔ دید تر — خوش اندام‌وزرین چوبالشت زر

بنزدیك خربوزه لب تشنهٔ — گرفته بچنك اندرون دشنهٔ
کجا بچه و زن بیاد ایدش — همه ننك و ناموس باد ایدش
بر اورد چاقو ولی یکه خورد — نهیب زن اندر دلش سکه خورد
بخود گفت : آلفته غیرت نمای — بنزدیك مردم حمیت نمای
تسر و همسرانت همه نا مجوی — نگه دار نزدیکشان ابروی

*
* *

پس اندیشه‌ای خوش بمغز امدش — که درمان خربوزه اسان شدش
بخود گفت : یاران سفر میکنند — ازینراه دایم گذر می کنند
ازین خربزه من ببرم کمی — بپهنای دینار ، یا درهمی
کز اینراه چون مردمان بگذرند — بر این خوردن خربزه بنگرند
بگویند از اینجا گذشتست خان — شود ابرویم فزون زین نشان

*
* *

سپس حمله ور گشت بر خربزه — بخورد انچه‌را یافت‌زان خوشمزه
بینداخت ان پوستهای دراز — بر ان مانده از مغز ، بسیار باز
چو ان‌خورد ، لختی توقف نمود — ازین کوشده‌خان ، بخودیف‌نمود
شکم بارهٔ پر هوا و هوس — بدین رای نستوده ننمود بس
بخود گفت : انرا بدندان زنم — که گویند : خان چاکری داشت‌هم
در افتاد بر پوستها چون هژبر — بدندان زد ان پوستهای سطبر
چو از گوشت ان پوستها شد تهی — بیفکند و شد چند گامی رهی
ولی دل ندادش کزان بگذرد — وزان پوستها رنج و زحمت برد
بخودگفت : خان‌اسب هم داشته — کزان خربزه پوست نگذاشته
چو این نور الهامش ازمغز تافت — از ان پوستها کس نشانی نیافت

پس‌انکه بپا خاست چون نره شیر — که پوید سوی خانه و زن دلیر

نگه کرد و ان تخم خربوزه دید ز بوی خوش ان داش بر دمید
بخود گفت : هر چیز در عالمست ز بهر نشاط بنی آدمست
من ان نقشهائی که بستم همه ، نبودند جز یافه و دمدمه !
چه حاصل که این تخم ماند بجای ؟ که گویند خان هشته اینجای پای ؟
برای من لر چه حاصل شود ؟ چه خانی بیاید ، چه خانی رود ؟
چو دل را بجاروب اندیشه رفت ، همی خورد ازان تخم و با خویش گفت :
چه بهتر ، که گویند ازین دهکده نه خانه اویده ، نه خانه رده !

چو از کف رها شد زمام هوس رهائی نیابد از او هیچ کس !
سوارش اگر دشمنست ار که دوست ،
برد تا بدانجا که دل خواه اوست

دیماه ۳۰۹ ــ ملك الشعرا بهار

مکاتیب تاریخی

نقل از یك جنك کهن متعلق بکتابخانه ارمغان

رقعه ایست که امیرعلی شیر نوائی بسلطان حسین میرزا نوشته است

چند روزی شد که مظنهٔ این کمینه آنست که بر صفحه خاطر دریا مقاطر انحضرت غباری نشسته در فیض را که مبدء الطاف نا متناهی است بر روی فقیر بسته اند غباری نیست غیر از من نوائی برسر کویش براید تند بادی کاش بردارد غبار من نه روی اینکه در اظهار این درد با کسی مبادرت جوید و نه یارای انکه در کنج خمول در اینواقعه مصابرت نماید . و الی شیراز هر ساله بدارالعباد یزد جمعی را میفرستاد که نواحی انرا غارت میکردند. از روستایان یزد شخصی را بتجسس و استخبار فرستاده مدت دو ماه انشخص در انشهر بتفحص بود از هیچ طرف

پرتو شراری بر آیینه ادراک او نیفتاد آخر الامر زانو زده بعرض همایون رسانید که من روستائیم از یزد مرا مدتی شد که بجا سوسی فرستاده اند تا معلوم کنم که شما دراین سال بنواحی یزد سپاهی بغارت خواهید فرستاد یا خیر از هیچ کس معلوم نتوانستم کرد بخاطرم آنشد که این امر را از شما کسی بهتر نداند پادشاه تبسم کنان گفت که داعیه داشتیم که جمعی را بفرستیم اما بخاطر تو برطرف کردیم غرض انکه این امر را کسی بهتر از شما نمیداند که از من رنجیده اید یا نه و فقیر بگناهان خود مقرم و اما نمیدانم که چه ناشایستهٔ نموده ام که بحرمان از مواصلت کشید

یاد ازانروزی که راهی بود در کوئی مرا گاه گاهی دیده روشن میشد از روئی مرا
تن غباری گشت از غم تند باد اه کو تادر ارد بر سر ان کوی از سوئی مرا

جواب سلطان حسین

سهلست زطالب ار برنجد مطلوب باید که ز مطلوب نرنجد طالب

مکتوب دیگر ازهمان جنك

منشوریست که سلطان سنجر بسلطان مسعود برادر زاده خود که از قبل او پادشاه عراق بوده در باب عذر خواستن از مسترشد بالله خلیفه عباسی که درجنك گرفتار دست سلطان مسعود شده بود نوشته

انکه فرزند غیاث الدین مسعود چون براین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیر المومنین رود و بعد از بوسیدن خاك بارگاه جهان پناه از جرایمی و القائی که بسبب ان خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید واز نادرات زلات استغفار کند وبداند که حدوث صواعق مختلف وهبوب باد های عواصف را که تادر این روز کسی مشاهده نکرده است مسبب وقوع این حادثه میدانم وازان می اندیشم که از این تشویش لشکرها وخلایق مضطرب شوند البته البته تلافی این کار واجب داند وعین فرض شمرد

کشگول

در ذیل این عنوان سالهای پیشینه مطالب مختصر سود مند نگاشته میشد و چندی متروك مـاند اینك بتقاضای بعضی از مشترکین از نو آغـاز می شود .

تناسخ

عقیده تناسخ یادکار اعصار قدیم است و مرکز این عقیده مصر است وازانجا بهمه جا سرایت کرده (هردوت) شاعر شهیر یونان پنج قرن قبل از میلاد میگوید : « اهل مصر اول قومی هستند که ببقای روح قائل شده و میگویند پس از هلاکت جسد روح انسانی دراجسام حیوانات آبی وخاکی وهوائی بنوبت داخل و خـارج می شود و پس ازسه هزار سال بجسد انسان دیگر بر می گردد

از فلاسفه یونان فیثاغورس بسبب تعلیم و فرا گرفتن علوم مصریـان بدین مذهب معتقد بوده و کمان داشته است که روح (یوفرانس بن بانتوس) که از معاصرین جنك تروا ده است پس از طی دوره حلول در اجساد حیوانات دربدن فیثاغورس در امده ودعوی میکرده که حوادث واقعه از زمان (یوفرانس) تا کنون بر روح خود همه را بخاطر دارد .

آثار شیعیت در اسلام

آثار شیعیت و مساوات طلب در اسلام از اوایل اسلام ظهور کرد ولی نه بشکل امروز بلکه بصورت دیگر ،

«خوارج»

خوارج که باعث شهادت علی علیه السلام شدند نخست طایفه انار شیعیت و مساوات جوو منکر برتری شخصی در اسلامند

سه تن ازین طایفه بر قتل سه نفر همداستان شدند علی ع و معاویه و عمروان عاص و یکی از انان هنگام معاهده چنین گفت

(لو شرینا انفسنا و قتلنا ائمة الضلاله ارحنا البلاد منهم)

یعنی اگر بقیمت جان خود این سه نفر را بکشیم ارزش دارد زیرا عالمیان آسوده میشوند .

طایفه دیگر از خوارج که باسم (محکمه اولی) مشهور شدند هنگام پیش امد قضیه حکمین در صفین گفتند که اصلا در عالم امام نباید وجود داشته باشد و اگر احتیاج الزام کرد هیچ فرقی بین بنده و ازاد ونبطی نیست .

یکطایفه از خوارج به (نجدات) بسبب نجدة بن عامر خیفی معروفند و عقیده آنانست که بشر حاجت به پیشوا وفرمانده ندارد و کار ها بمناصفت و حکمیت باید انجام گیرد ولی هرگاه بدون پیشوا ممکن نشد انوقت جایزاست بر گزیدن امام و پیشوا .

اسماعیلیه

فرقه اسمعیلیه بزرگترین طایفه انار شیست اسلامیند وصاحب کشاف اصطلاحات الفنون گوید :

اساس دعوت اسمعیلیه ابطال و تخریب شریعت اسلام و سایر مذاهب است و اینان بقایای طایفهٔ (غباریه) فارسی میباشند . غباریه پس از آنیکه در برابر شوکت اسلام زبون و بیچاره شدند بظاهر اسلام راقبول ودرباطن احکام شرع را مطابق آئین پدران خود تاویل میکردند تا بدین وسیله اختلاف در اسلام پدید آورده و بمقصود خود برسند .

از معالجات بو علی سینا

ابو طالب علوی وزیررا بر پیشانی بثورات چند پدید آمد و ازعلاج عاجز ماند و بوسیله ابیات ذیل بشیخ الرئیس پناه برده و مداوا طلبید

صنیعة الشیخ مولانا و صاحبه و غرس انعامه بل نشاء نعمته
یشکو الیه ادام الله مدته اثار بثر تبدی فوق جبهته
فامنن علیه بحسم الداء مغتنما شکر النبی له مع شکر عترته

بو علی سینا کیفیت معالجه را منظوم داشته و برای او نسخه فرستاد بشرح ذیل .

الله یشفی و ینفی ما بجبهته من الاذی و یعافیه برحمته
امالعلاج فاسهال یقدمه ختمت اخر ابیاتی بنسخته
ولیرسل العلق المصاص یرشف من دم القذال و یغنی من حجامته
واللحم یهجره الاالخفیف و لا یدنی الیه شرابا من مدامته
والوجه یطلیه ماء الورد معتصرا فیه الخلاف مدافا وقت هجعته
و لا یضیق منه الزرمختنقا و لا یصیحن ایضا عند سخطته
هذاالعلاج و من یعمل بهسیری اثار خیر و یکفی امر علته

موسیقی در عرب

عرب با علم موسیقی و نواختن الات طرب جز طبل و دهل آشنا نبوده و این علم را در قرن اول هجری از فارسیان اموخته است .

صاحب اغانی گوید . یکی از اسرای فارسی موسوم به (سائب خاثر) غلام عبدالله بن جعفر که نواختن عود را نیکو میدانست در مدینه عودی ساخته و بفارسی برای عبدالله مینواخت و بتدریج نواختن اشعار عربی را اغاز کرد و اول شعری که در عرب با ساز و اواز نواخته شد این است .

لمن الدیار رسومها قفر لعبت بها الارواح و القطر
و خلا لها من بعد ساکنها حجج مضین ثمان او عشر
و الزعفران علی ترائبها شرق به اللبات و النحر

در جای دیگر گوید : ابن سریج اول کسیست که در عرب نواختن آموخت و اغاز کرد و سبب انست که چون عبدالله بن زبیر پس از هدم کعبه در صدد ساختن کعبه بر امد معماران فارسی و بناهااز ایران برای ساختن بمکه امدند و در میان انان اهل موسیقی ونوا زنده ساز بسیار بود ابن سریج از آنان اموخت و بنواختن مشغول شد ۰

استعمال دود

این عادت از تمدن جدید است ودر قدیم وجود نداشته گویند تنباکو از نباتات امریکا است و پس از اینکه کریستوف کلمب بکشف امریکا موفق شد در سنه ۱٤۲۲ مسیحی (تقریبا پانصد سال قبل) طایفه ازوحشیان را دید که گیاهی را از یکسر اتش زده و از سر دیگر دود انرا در دهان ومغز خود فرا میکشند اول از اینکار تعجب کرد ولی طولی نکشید که تمام همراهان وی باینکار عادت کرده و انرا باروپا نقل داده بکمترین مدت در تمام اقطار عالم منتشر گردند پیدایش تنباکو که در امریکا به تباك مشهور است در مشرق تقریبا سیصد و پنجاه سال قبل ازین بوده و یکی از شعرای مولدین ماده تاریخ ظهور را چنین بیان کرده است ۰

سئلونی عن الدخان و قالوا هل له فی کتابنا ایماء
قلت ما فرط الکتاب بشئی ثم ارخت (یوم تاتی السماء)
۱۰۰۰

صنعت اکتفا هم در مصراع تاریخ بکار رفته یعنی ۰ « یوم تاتی السماء بدخان مبین »

سخنهای بزرك

بد خلقی اهل وعیال را از مرد بیزار میکند ۰ حسد بر دوستان بردن نشان خلاف دوستی است ۰ دنیای تو همان وقتی است که در آن هستی

صاحب عجب از رای و خداوند تکبراز رفیق مهجوراست ، حسد بر نعمت دوستان دلیل پست همتی است . دروغگو متهم است گر چه راست بگوید خود پسندی دو رای بر هر کس غالب شد مغلوب دشمن است .

چهار چیز چهار چیز در پی دارد . سکوت سلامت خوبی کرامت بخشش بزرگی . شکران زیادت .

رباعی - جناس

کاش انکه مرا خانه نشین کرد بکاشان دیدی که چه من میکشم از زحمت کاشان(۱)
کاشانه اش آباد مرا در حق او نیست نفرین بجز از اینکه شود ساکن کاشان

دریای نفط

از آثار جدید آقای بینش

خاك خوزستان بود یك کان پر پهنای نفط کان پر پهنا چه باشد بیکران دریای نفط
هست اوقیانوس روی خاك و زینم در شگفت زیر این خاك است اوقیانوس پر پهنای نفط
نفط مایع زیر خاك است و بخار اندر هوا میتوان گفتن که خوزستان بود دنیای نفط
میتواند عالمی را سوختن و افروختن آتش آسا آب بنزین آب آتش زای نفط
نفط و بنزین عامل جنبش بود چون در جهان می بجنباند جهان را هر که شد دارای نفط
نفط و بنزین را چه شیرینی است در کام زمان کاین جهان پر شور بنزین بینم و غوغای نفط
گرم بازاری سزد سودا گری را بی سخن کو ببازار تجارت می برد کالای نفط
گر نه سودای جهانسوزی بود او را بسر انگلستان از چه در سر میپزد سودای نفط
سوی چاه نفط رفتم موشکاف و کنجکاو تا ببینم چون بر اید از زمین سیمای نفط
گنبد گردون بلرزانیدی این دیدم بچشم از برون جستن ستون آسمان فرسای نفط
پرسش چند از مهندس کردم و پاسخ بگفت گرچه او سرمست بود از نشاه صهبای نفط
گفتم این آب است یا آتش که تا گردون رود گفت آب آتشین سیال گردون سای نفط

(۱) جمع کاش است بمعنی کاشی منسوب بشهر کاشان

گفتمش این سرکشی چبود بکفتا می‌سزد سرفرازی بی‌سخن بر عنصر یکتای نفط
طنز را گفتم که مشکین فام چون لیلی است گفت ما چو مجنونیم از این رو عاشق لیلای نفط
من در این اندیشه کاین کان گر فتد در دست ما ما بلند آوازه میگردیم از آوای نفط
دستگاه تصفیه با فر و فرو بـا صفیر ترجمان امد مگر از منطق شیوای نفط
گفت دانی در کنار رود کارون چون کنند همچنین آلوده خواهد گشت سرتاپای نفط
پس بکفتا رود کارون کم ز کان نفط نیست آن شطی کزان بود باغ برین مئوای نفط
از چه رو نارید اب رفته کارون بجوی منحصر نبود طریق سود در مجرای نفط
آری اری رود کارون کان نفط دیگر است گرچه نتوان گفت هر گرداب گیرد جای نفط
اب کارون ابروی ماست ریزد در خـلیج ما گهی ننگین کارونیم و گه رسوای نفط
در شگفتم این چه خواب و غشوه بود اسلاف را کاعتناشان نی بکارون بود و نه پروای نفط
چون بخوزستان شدی بینش ز گرما پرملال زانکه جز انش نخواهد بود در صحرای نفط

ادیب فاضل و شاعر نیرومند آقای (بینش) یکی از عوامل مهم ادبیـات عصر جدید و روزگار نوین و آثار گرانبهای نظم و نثر وی اغلب جرائد و مجلات دوره انقلاب درج است . علاوه برمقام ادبی رتبه اداری و صحت عمل و فعالیت وی در وزارت مالیه بر احدی پوشیده نیست که همواره مصدر مشاغل مهمه بوده و بخوبی انجام داده است دوست و دشمن لیاقت و درستی و جدیت او را انکار نمی توانند کرد. مگر بهمین گنـاه و بپـاداش خدمات برجسته سالی میگذرد که از مرکز دور و در سخت ترین نقاط با اینکه مرکز بوجود او محتاج است عاطل و باطل مانده

ما نظر دقت وزیر محترم مالیه وسایر دوستان ترقی و تعالی مملـکت را بدین نکته معطوف و امیدواری داریم که بزودی آقای بینش بمرکز عودت و بانجام کارهای ادبی و اداری اشتغال ورزند زیرا میدانیم در اول روزگـار پیری با مزاج علیل برای آقای بینش توقف تابستان در اهواز خطر ناکست

(تاریخ فلسفه)

بقیه از سابق

ترجمه اشراق خاوری

۱٦ ـــ مدرسه فیثاغوری

مدرسه فیثاغوری وآلیائی با یکدیگر معاصر و تعالیم و عقاید پیروان این دو را در مدرسه أیونی اثری شدید حاصل شد - مؤسس مدرسه فیثاغوری فیثاغورس حکیم مشهور است ، و «phythagore» فیثاغورس بنا بر مشهور ششصد سال «۶۰۰ ق‌م» قبل از مسیح متولد شده و این معنی تحقیقی نه بلکه تقریبی است و سال ولادت وی بتحقیق بدست نیامد .. و فیثاغورس در جزیره ساموس که در افسس و کنار دریای ایجی واقع است تولد یافته وی در اوائل روزگـار خود سفری به مصر وفنیقیه و کلدان نموده و چون بوطن خود بازگشت انرا در تحت حکم بولیقراطس جبار یافت ناچار به «کروتونای» ایطالیـا هجرت نموده و در صدد اجرای تعـالیم و آراء دینی و فلسفی و اجتماعی خود پرداخت .. پس از اندکی جمعیتی تشکیل کرد که کلا باراء و عقاید مسلـکی ومذهبی وی معتقد بودند - ودر حقیقت مجمعی سیاسی ودینی و فلسفی تشکیل داده بود که اعضای آن مرکب بود از مردان وجمعیت بسیاری از از زنان که زوجه فیثاغورث موسوم به «تیانو» و سه دخترش نیز در مجمع مذکور عضویت داشتند - اولین شر طیکه باید اعضای ان مجمع در حین قبول عضویت مجری دارند این بود که تا پنجسال سکوت مطلق را پیشه خود کنند و بهیچوجه سخنی نگویند . . در بین اعضای ان مجمع اموال وانچه افراد دارا بودند یا کسب میکردند مشترك بود وهمه در انچه داشتند باهم انباز و شریك بوده‌وروابط محبت ووداد مابین انها محکم و پا برجا بود - متدرجا این اساس سبب حصول طریقه وسریان روح دیموقراطی شده و بر اثر اضطرابات شدیده حاصلشده که

مساعی جمهوریات فیثاغورس را متزلزل نمود . . گویند فیثاغورس حکیم بابسیاری از شاگردان خود در معرکه جدال « متاپونت » شربت هلاك چشیدند ولی اینمعنی مانع جریان تعالیم وعقاید مبتدعه وی نشده و پس از او آراءوتعالیمش درزمان افلاطون سر تا سر مملکت بزرك یونان را احاطه نمود و چندی بعد هم بواسطه اینوس شاعر تعالیم فیثاغوری در «روما» سرایت کرد . . و فیثاغورس از خود کتابی بیادکار نگذاشته و آنچه از اراء و تعالیم وی بما رسیده بواسطهٔ « فیلولاوس » است که در « کروتونا » موطن خود بوسیلهٔ « اریزاس » شاگرد فیثاغورس بتعالیم و آراء فیثاغوری اطلاع یافته و در مؤلفات خود منتشر ساخت ـ ارسطو نیز کتابی حاوی مذهب و آراء فلسفی فیثاغورس نگاشته و ما اینك خلاصهٔ عقاید او را از کتاب ارسطو و کتاب « با خوسپین Les bacchante» تالیف «فیلولاوس» مذکور در این مقام مینگاریم ــ

تابعین عقاید فیثاغورس در فن موسیقی و ریاضی دارای مهارت و استادی بوده و میانهٔ ریاضی و موسیقی با دیگر علوم مناسبت و موافقت کاملی قائل بوده اند ــ فیثاغورس گوید مبدء و مادهٔ کلیهٔ موجودات (عدد) میباشد و عدد بر دو قسم است فرد ــ زوج ـ اعدادیکه از (ده) زیاد ترند همان تکرار عشره اولیه اند نه آنکه استقلالی‌ازخودداشته باشند وعشره اولیه مصدر کل است ـ فیلولاوس عشره اولیه را اصل حیات و مایه حیات الهیه و زندگانی آسمانی و بشری نامیده است » و نیز گوید = واحد ـ اول جوهریستکه متضمن زوجیت و فردیت است و عدد(۲) ابتدای‌اعداد زوج‌است‌چنانچه عدد (۳) آغاز اعداد فردیه است و عدد (٤) اول مربعات و عدد (۱۰) مرکب از چهار عدد اولیه یعنی [۱ و ۲ و ۳ و ٤] میباشد .. و گوید چنانچه عدد مایه تالیف و ایجاد هر چیز و هر موجودی است هر فردی از موجودات نیز با لذات

متضمن ارکان فردی و زوجی است ـ اعداد فرد بهترین و کاملترین اشیاء و اعداد زوج برخلاف پست تر و ناقص ترین موجوداتست از اینرو جمیع اشیاء بدو قوهٔ متعارضه متجزی و منقسم شده که اولی متضمن خوبی و دومی شامل شر و بدی میباشد .. و فیلولاوس گوید — در آغاز حال در وسط فضا آتش بودواس — اجزاء غیر محدودی که نزدیك مرکز آتش بودند بواسطه قوهٔ جذب و کشش مجتمع شده و از اجتماع آن اجزاء غیر محدوده عالم محدود ایجاد شد ـ شکل عالم کروی است و در گردآتش مرکزی ده ستاره آسمانی درگردش است که برحسب رتبه برخی از بعضی دیگر از مرکزآتش دور ترند ـ ترتیب ستارگـان برحسب دوری از مرکزآتش بقرار ذیلست ۱ ـ فلك ستارگان ثوابت ۰ و ۲ ـ پنج ستاره سیار که در ثخن دوائر شفـافی مرتکز و جایگیر اند ۰و ۳ ـ آفتاب .و ٤ ـ ماه .و ٥ — زمین و٦ـعکس زمین و اینجمله بنحو انفراد ده ستاره اند چنانچه مذکور شد ۰و زمین که ما در او ساکنیم همواره متوجه عکس الارض است و آتش مرکزی درجهتی قرار گرفته که مخالف جهت زمین مسکن ماست و از اینرو شعاع آتش مرکزی بدون واسطه بما نمیرسد بلکه بتوسط آفتاب ازمین ما میرسد و چون زمین با آفتاب در مقابل نار مرکزی قرار یابد روز حادث شود و چون از هیئت تقابلی منحرف شود شب آشکار گردد آفتاب و ماه و زمین جملگی کروی شکلند آفتاب و ماه مانند شیشه شفافی هستند که مانع وصول نور و حرارت بماوراء خود نیستند و زمین دارای این شفافیت نیست ، و نیز گفته — نفوس بشر اجزائی از آفتاب هستند و در میان خدایان و مردم شیاطینی موجودند که این همه خوابهای بی اساس و خیالات خام در جامعهٔ بشری بوسیله انها حاصل میشود ـ ارواح بشرهیچگاه فنا نه پذیرد و پس از انفصال از بدن عنصری خود در فضا

سیارشده وبهر جسمی که مصادف شود داخل‌میشود و بساشود که پس‌از انفصال‌ازجسم انسانی در ضمن سیر در فضا ببدن حیوانی داخلشود و از اینرو فیثاغورس کشتن و ذبح حیوانات و خوردن گوشت انها را حرام و ممنوع میدانست . وگوید — ماده و عنصر خلقت را فنا و زوالی نیست و الی الابد باقی و بر قرار است فقط شکل او بحسب عوارض تغییر میکند.وگوید— نتیجهٔ حیات و فایدهٔ زندکانی انستکه انسان از حیث اخلاق بخدایان شباهت پیدا کند و در اطاعت اراده و اوامر آنان خود داری ننماید عرصه حیات برای تجربه و آزمایش است و انسان را نسزد که خود را از زندگانی بوسیله انتحار و خود کشی نجات بخشد چنانچه مرد لشکری را تجاوز از مرکز و محلی که در لشگر دارد جایز نیست و اگر مقام و محل خود را خالی گذارد مسئول است — و فیثاغورس همواره مردم را ببندگی خدایان و احترام پدر و مادر و وفای بعهد و پیمان وعدم افراط در تحصیل ثروت ومحافظت اوقات عبادت و نماز و دوری از افعال زشت و ترك اكل اشیاء پلید تحریص و ترغیب مینمود — وجوانان را باحترام پیر مردان و محافظت قوانین و خدمت‌بوطن وادار میکرد — ومشهور تر شاگردان‌فیثاغورس دو نفرند —۱— فیلولاوس (۵۰۰ — ٤۲۰ ق م) وی در کرو تونا از بلاد ایطالیا متولد شده و بتعالیم فیثاغورس پرورده گردیده و مذهب و آراء استاد خود را در کتاب خود که موسوم به (باخوسیین) است یعنی منسوب به (خداوند باخوس) شرح و بسط داده است

— ۲ — ادخیتاس است وی در ترانتا متولد شده و دراطراف‌ابولیا غرق شده بمرد در علم فلك(هیئت و نجوم) و ریاضیات کامل بوده واختراعاتی

کرده که از انجمله « پیچ و مهره » و « آلت جر اثقال » است (۱)

(معاصرین)

غزل

اثر طبع ملك الشعراء ــ بهار

شمعیم و دلی مشعله افروز و دگر هیچ
شب تا بسحر گریهٔ جانسوز و دگر هیچ

افسانه بود معنی دیدار که دادند
در پرده یکی وعدهٔ مرموز و دگر هیچ

حاجی که خدارا بحرم جست، چه باشد؟
از پارهٔ سنگی شرف اندوز، دگر هیچ

خواهی که شوی در هنر استاد زمانه
در مکتب دل عشق بیاموز، دگر هیچ

روزی که دلی را به نگاهی بنوازند،
ازعمرحسابست همان روز دگر هیچ

زین دسته چه خواهی که ببین پیشه ورانش
گهواره ترا شست و کفن دوز ودگر هیچ

ازمدرسه هرگز مطلب علم که اینجاست
لوحی سیه وچند بد آموز و دگر هیچ

خواهد بدل عمر « بهار » از همه گیتی
دیدار رخ یار دل افروزو دگر هیچ

غزل

جور است و ستم پیشه آنیارودگر هیچ
این است دلازار مرا کار و دگر هیچ

بر گریه من خنده زد اندر همه عمر
این بود بما مرحمت یار و دگر هیچ

با انهمه امید شدی عاقبت کار
زان خرمن گل قسمت ماخارو دگر هیچ

از یکنظر ارامو قرار ازدل وجان برد
این بود مرا حاصل دیدار و دگرهیچ

هرسو که نظر میکنم اندر همه عالم
رخساره یاراست پدیدار و دگر هیچ

---

(۱) در متن لفظ (بکره) بود که فارسی مصطلح ان در لسان عوام (قرقره) است که برای بالا بردن و پائین اوردن چیز های سنگین بکار میرود و چون لفظ (قرقره) محل ادبی نداشت بمعنی اخص لفظ (جر اثقال) را برای لفظ مذکور انتخاب کردیم....)

مردم بغم ثروت و مالند گرفتار ماییم بعشق تو گرفتار و دگر هیچ
شد حاصل دل زاینهمه نعمت که جهانراست
اندوه وغم و محنت بسیار و دگر هیچ

دل رفت وز اسرار مرا پرده بر افتاد کو بود مرا محرم اسرار و دگر هیچ
تلخ است مرا عیش و امیدم بود ازبخت یکبوسه از ان لعل شکر بار و دگرهیچ
این است دوای غم دیرینه ـ بگلزار از دست گلی باده گلنار و دگر هیچ
یاران همه رفتند ز پیش من و غم ماند این است مرا یار وفا دار و دگرهیچ
هرکس پی کاریست ولی زاهد خودبین دائم بود اندر پی انکارو دگر هیچ
در شعر وغزل هرچه نظر میکنم این دور الفاظ ومعانی شده تکرار و دگر هیچ
باید که فرات از پی احیای سخن بود
چون کالبدی مانده ز اشعارودگر هیچ

عباس فرات

غزل

نه یار و نه یارای جدائی و نه ارام نه بار حضور و نه سر لطف و نه پیغام
این شام سیه رو بچه امید شود صبح وان صبح دورویه بچه اندیشه شود شام
ایام گر اینگونه گذر میکند از عمر ایکاش اجل قطع کند ریشه ایام
روزیکه سپردم بتو دل ناز تو دیدم ز اغاز نمایان بود انموزج انجام
آرام دل هرخسی و رام بهر کس جز من که دل ازار منی جای دلارام
بد نام براه تو شدم ننگم ازان نیست اندوهم از این است که بدنامم وناکام
تا کی شودم طوفگه ان وادی ایمن یك عمر چه حجاج حرم بسته ام احرام
محسن بصبوری والم عمر بسر برد شاید که بیاری فلك یار شود رام

محسن شمس ملك آرا

غزل

آنکه پوشیده رخ از خلق جهان ماه منست و انچه سوزانده دل پیر و جوان آه منست
هر زمانی که جهان‌را ز رخش جلوه دهد روز کاری‌است توان گفت که دلخواه منست
یوسف عشق تو گر نیستم ایدوست چرا سر زلفت رسن دل ذقنت چاه منست
نفکنندم بچه حادثه اخوان حسود گر بدانند که ان چه سبب جرم منست
کافرم شیخ نمیخواند اگر می دانست درطریقت ره عشقت صنما راه منست
عیب جوئی کنداز من چو به‌پیش تو رقیب مشنو بی سند ایدوست که بدخواه منست
کر رقیبت شودم غول ره وصل چه باك خضر عشقت چوشب وروز بهمراه منست

غم نبی عمر برون میرود ازجان وثوق
لحظهٔ کان رخ زیبات نظر گاه منست

یوسف وثوق الوزاره

غزل

اگر مرا بنوازی ستم نخواهد شد زقدروجاه تویکذره کم نخواهدشد
بهای یکسر موی تو ای پریشان‌موی خراج ملك سلیمان‌وجم نخواهدشد
گدای کوی توازملك‌ومال‌مستغنی‌است که گفت انکه گدا محتشم نخواهدشد
بهر دلی که بیفتاد پرتو مهرت دگر پریش بمویت‌قسم نخواهدشد
فرشته را نبود راه و الفتی با دیو صمد پرست‌اسیر صنم نخواهدشد
سخاو جودو هنر باید و وفای بعهد بحرف‌صرف کسی‌محترم نخواهدشد
بگیر جام وجم وقت‌خویشتن میباش که کس بقصه جمشید جم نخواهدشد
اگرچه‌درطلب رزق سعی شرط بود ولی بغصه‌وغم بیش‌وکم نخواهدشد
صفاکه‌از غم یاری‌بدهرخرسند‌است دگر مقید شادی و غم نخواهدشد

صفات‌الله اسدابادی

(صحت خانواده)

از این پس در تمام شماره های ارمغان برای استفاده خانواده های دور و نزدیك این باب مفتوح و بیشتر مقالات آن از کتب و مجلات عربی اقتباس و ترجمه خواهد شد.

حفظ دهان پیش از پاس زبان

قول مشهور اینست که معده خانه امراض بدنست و علم و تجربات هم این قول را تقویت کرده ولی امروز بهتر آنست که دهان را مرکز تمام دردها معرفی کرده و جامعه بشر را بدین نکته آگاه کنیم،

میکروب درد از معده داخل خون و بدن میشود ولی مرکز نمو و تخمدان آن دهانست زیرا نمو میکروب شرایطی دارد که اکثر آنها در دهان موجود است از قبیل رطوبت و حرارت معتدل و غذای مناسب با طبیعت میکروب که عبارتست از باقی‌مانده غذا در بن دندانها میکروب شناسان ثابت کرده اند که تقریباً بیست نوع میکروب ها ئیکه باعث امراض قتاله در معده میشوند همواره در دهان و خلال دندان نشو ونما کرده و پس از مسافرت بمعده ، امراض کشنده و خطرناك را باعث میشوند . پس علاوه بر نظافت دهان و دندان باید از چند چیز خطرناك که جامعه بشر بدان عادت کرده احتراز جست زیرا این اعمال بهترین وسیله برای رسانیدن میکروب بدهان هستند.

«قلم مداد» یکی از عادات خطرناك که بیشتر در مدارس و اطفال رواج دارد اینست که قلم و مداد را متصل برطوبت دهان آغشته و مشغول کتابت میشوند نوك قلم در حالت رطوبت غالباً از غبار های کثیف و صفحات چرکین مکروب را جذب و بدهان انتقال میدهد و گاه گاه مکروب را از دهان بدهان

دیگری نقل میدهد زیرا قلم دیگری که بلعاب و مکروب دهن او الوده است دیگری گرفته و نمیداند که خشکی لعاب باعث هلاك مکروب نیست وهمین قدر که بدهان فرو برد میکروب محل نشو ونمای خود را پیدا میکند پس بزرگان باید از اینکار احتراز کرده در مدارس هم از آلودن مداد باب دهان بوسیله آگاهی و نصیحت ممانعت بعمل آید

«پول» یکی از وسائل بزرك انتقال میکروب از اشخاص باشخاص پول است از هر قبیل باشد حتی اسکناس و میکروب شناسان ثابت کرده اند که بسیاری از انواع میکروب در خلل و فرج چرکهائی که بر روی پول هست و بنظر ما هیچ نمی آید توالد و تناسل و زنده گانی کرده و امراض را بسرعت از اشخاص باشخاص انتقال میدهند .

یك عدد پول در ظرف یکروز شاید از ده بیست دست میگذرد که اغلب یا مریض یا مستعد امراض هستند و گاهگاه باب دهن آنها هم آلوده میشود از تصور این قضیه و کثرت انتشار و گردش پول بدن بلرزه میاید و جایدارد که بگوئیم بزرگترین آلات و اسباب انتقال و سرایت امراض پولست .

« بوسه » فرزند دست پدر و پدر لبان فرزند و دوست صورت دوست را میبوسد غافل ازاینکه در عوض دوستی دشمنی میکند .

اشخاصی که استعداد مرض دارند یا مریض هستند دهان آنسان مرکز میکروبست و یکی ازدو طرف بوسه غالباً میکروب خود را بطرف دیگر تحویل خواهد داد

چندین سال قبل یك کشتی اسپانی نزدیك یکی از بنادر امریکا لنگر انداخته و بیرق زردی برافراشت که برآن نگاشته بود این کشتی آلوده بطاعون است . کشتی از مراوده با خشکی ممنوع شد و تحت توقیف قرار گرفت یکی از عمال کشتی در آن شهر نامزدی داشت و برای دیدار وی پنهانی بوسیله

قایق خود را بشهر رسانیده نامزد خود را دیدار کرد و بوسهٔ از وی ربوده در همانشب بکشتی برگشت . نامزد بیچاره فردا گرفتار طاعون و شهید بوسه گردید وانگاه طاعون در شهر منتشر و از هزارو پانصد نفر سکنهٔ یك شهر کوچك دویست نفر قربانی راه بوسه شدند .

بوسه واسطه انتقال بسیاری از امراض است خصوصاً امراض جلدیه بویژه اگر در لبها قرحه و شکافی باشد ،

بوسه گاهی مابین دو نفر تندرست هم باعث انتقال مرض میشود و فرض این قضیه چنانست که یکی از آنان بسبب معاشرت با مبتلایان بمرض معده حامل میکروبست ولی میکروب در خودش مؤثر نیست بسبب قوت وی یا ضعف میکروب یا آنکه قبلا مبتلا بوده و بدین سبب میکروب دراو تاثیر ندارد ، ولی هرگاه دیگریرا که دارای این موانع نیست ببوسد فی‌الفور مکروب محل مناسب یافته و شروع به توالد و تناسل و ایجاد مرض میکند ،

دلیل براین‌مطلب آنست که میکروب شناسان بسیارشده است که میکروب‌ذات الریه را در دهان شخص‌سالم ومیکروب دیفتری را در گلوی آدم تندرست یافته اند

نتیجهٔ این مقدمات آنست که هرکس محبت و دوستی خود را بوسیله بوسه ابراز میکند پدر باشد یا مادر یا دوست یا عاشق بالاترین دشمنی و سخت‌تر خصومت را درحق محبوب خود روا داشته و بوسیلهٔ بوسه پیك مرگرا بسوی محبوب فرستاده و با جان جانانه ببازی خطرناك اشتغال ورزیده است .

فقدان بزرك

سید جلال الدین مؤید مدیر حبل المتین ۲۴ آذر ۳۰۹ ساعت هشت صبح فوت کرد ـ این فقدان بزرك هر ایرانی حساس را تکان میدهد و شخص را متاسف میسازد زیرا که وجود فقید خیلی پر بها بود، مرحوم‌مؤید

از یکشنبه ۱۶ آذر به دل درد سخت مبتلا گردیدو آثار ضعف قلب بروز داد ومرض او شدت کرد و روز نهم بیماری دنیارا وداع گفت .

جنازه او ساعت یازده از خانه اش بیرون آمده فاصله کمی سر دوش و سپس روی کالسکهٔ شخصی‌اش به گـارد نریچ دو فرسخی شهر کلکته برده شد - عدهٔ از ایرانیان در اتومبیل و کالسکه جنازه را تشییع نمودند و ساعت سه بعد از ظهر جسد فقید را غسل دادند و ساعت شش نماز میت خوانده‌شد و یکساعت بعد بخاك سپرده شد . رفت فقید وصیت کرده بود که جسدش را بـه ایران ببرند و اکنون در صندوق مخصوص بطور دخمهٔ سپرده شده است که بعد ها به ایران نقل داده شود .

در مسجد ایرانیان کلـکته روز های ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ آذر مجلس فاتحه دائر گردیده و تمام ایرانیان و مسلمانان این شهر از این فقدان اظهار تاسف و تالم کردند . میتوان گـفت فقید در غربت مرد -زن و دختر دومش خانم فرخ سلطان و دو بچهٔ کوچکش بالای سر او بودند فقید اواخر عمرش آرزوی رفتن بایرانرا داشت و شاید دلش میخواست درکاشان پیش خواهر و برادر زاده ها و خویشانش بمیرد . خبر فوت او به اطراف و به برادر زاده اش اقا میرسیدعلی متینی‌وکیل مرکزی حبل المتین در طهران تلگراف شد .

حبل المتین

بدیهی است با فوت مؤید روزنامهٔ حبل المتین که تازه وارد سال سی‌ونهم شده بود خوابید و این امر البته موجب تاسف است فقید در ایام بیماری بیش از یکبار به جناب اقا میرزا احمد تاجر اصفهانی و قونسول افتخاری ایران در کلکته که نهایت همراهی را در بیماری نمودند اظهار داشت که نگذاوند روزنامه بعد او بخوابد . حبل المتین را جاری دارند که بچه هایش از ان‌نان‌بخورند . شمارهٔ سه وچهار سال سی‌ونهم برای هندوستان و عراق و

اروپا پست شده بود و نمره های مشترکین ایران برزمین بود تمبر و پست شود از شمارهٔ بعد هر چند صفحه حروف چین شده بود که چرخ اداره حبل‌المتین از گردش افتاد . امید است این جریده کهن از جریان نیفتد و زحمات چهل ساله مرحوم مؤید درآینده نیز نتیجه بدهد .

اداره روزنامه حبل‌المتین در کلکته تشکیل میشد از مدیر مرحوم مؤید و سه منشی ودو کار کن و پنج حروف چین و دو نفر چاپچی سه اطاق وچهار میز حروف و یك ماشین دست که مال خود فقید بود ـ محاسبات روزنامه و کار کنان اداره دفتر جدا گانه داشته است و اکنون مقدار عمده وجوه از مشترکین ایران درمحل وانشاء الله رسیدنی‌است .

هرشماره حبل المتین دو هزارو پانصد نمره چاپ میشد که نصف بیشتر آن بایران میرفته است . خوانندگان حبل المتین در ایران بیشتر در جنوبند در شمال و مرکز و شمال غرب نسبة حبل المتین را کمتر میخوانند .

وضعیت مالی حبل المتین تا زمان جنك خوب بوده است در ایام جنك برای چند سال این روزنامه چاپ نمیشد و بعد که منتشر گردید مانند پیش نشد و این اواخر زیادتی مخارج و کمی عایدات روزنامه فشار به دماغ مدیر آن وارد میکرد .

زندگانی مرحوم مؤید

فقید هم تا زمان جنك و انقلابات ایران بهتر زندگانی میکرد . چندسال اخیر از کمی عایدات در زحمت بود . یکی از صفات عالیهٔ او برد باری بود که قابل ستایش است ،دیده میشد در حالی که سخت زیر فشار اقتصادی بود پروا نکرده با انرژی که داشت کار را از پیش میبرد و حتی الامکان نمی‌گذارد روزنامه زمین بخورد ـ دیر بیرون آمدن روزنامه و دو شماره یکی شدن آن که اغلب اتفاق میافتاد شاهد مدعاست .

این یك نکته را باید گفت که مرحوم مؤید با آن کلهٔ سیاسی وقلم توانائی که داشت ادارهٔ زندگانی شخصی را درست نمیکرد . در تعقیب هراج شدن خانه ملکی اش در عدلیه و رسیدن آن به یك نفر سالیستر بنگالی که خانه‌را درگرو داشته بود فقید در شش سال قبل اقامه دعوا کرد و مبالغ هنگفت دراینراه خرج نمود و آخر در حیاتش تصفیه نشد . خداوند وجود آقای داور وزیر عدلیه را سلامت بدارد . در محاکم عدلیه این مملکت دعاوی داشتن خانمان سوختن و برای پارهٔ اشخاص یك گونه قمار است . غرض اینکه این‌مرافعه و چند تای دیگر امور زندگانی مرحوم موید را مختل کرده بود .

فقید از خودش توجه‌نمیکرد ـ غذای درست ومرتب نمی خورد اگر از او متوجه میشدند و مشکلات‌ومصائب زیاد از هرطرف باو فشار نمیاورد با ساختمان جسمانی محکم وصحت خوبی که فقید داشت بیش از این عمر می کرد ـ

باز ماندگان او

فقید در کلکته متاهل‌شد واز زن اول بچه‌پیدا نکرد ـ اززن دوم‌خود که از مسلمانان این جا میباشد پنج دختر ویك پسر پیدا کرد ـ پسرش جمال اقا سیزده ساله است که تحصیلات درانکلیس کرده است و فقیددر زمان حیات در باره او می گفت جمال مؤید نمیشود اخیرا بفکر افتاده بود که جمال اقا را دررشته کسب و تجارت داخل کند ودرروز های بیماری اظهارنگرانی برای آتیه پسرش می کردو سفارش نمود که بس ازاو ازجمال‌اقا توجه کنند ـ دختر کوچك او کمال خانم هشت ساله از یك چشم علیل است فقید میل داشت دخترانش را به برادر زاده هایش یا بخودمانی ها بدهد ولی موفق نشد دختر بزرگش خانم بیگم سلطان زن یك مسلمان هندی است که در مدارس شغل قضاوت دارد دختر دومش خانم فرخ سلطان ودختر سومش‌خانم خاور سلطان دوسال پیش شوهر کردند ودختر چهارم او قمر سلطان در خانه است — خانم فرخ سلطان چند سال دبیر ثانی حبل المتین بود و محبت زیاد با پدرش داشت ـ

فقید سعید و رکن رکین سیاست



و آزادی ایران — جلال الدین مؤید الاسلام

خاتمه

مؤید یك مرد سیاسی و روزنامه نویس بلند رتبه بود ونام او درتاریخ در زمره نویسندگان بزرك و خادمان وطن باتکریم درج خواهد شد . مقالاتی که فقید درحبل المتین مینوشت متین و پیشنهاداتی که برای عمران ایران می کرد همه خوب وعملی بود معایب امور واعمال درباریان ایران‌را چون درخارجه‌بود می توانست در روز نامه شرح بدهد و از این جهت حبل المتین مورد توجه روشن فکران ایران بود .

جسد فقید بموجب وصیت او به ایران نقل داده خواهد شد والبته مقبره اش در خاك مقدس ساخته خواهد شد ـ شایسته است بیادگار او اسم یك از بلوك یا یك خیابان کاشان که مولد او میباشد بنام فقید گذاشته شود

ادرس ۳۰۹ کلکته نورالله ایرانپرست

دانشمندان اذربایجان بقلم میرزامحمدعلی‌خان تربیت

(بهمنیار)

بهمنیار ـ ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان کاتب آذربایجانی از پیروان فلسفهٔ معلم اول واز فحول تلامذه ابوعلی بن سیناء بوده سی سال بعداز فوت آنحکیم دانشمند در سنه ٤۵۸ رحلت فرموده است

مولانا بهمنیار بنقد و بحث غوامض حکمت میل زیادی داشته و اکثر اوقات خود را بکشف و حل مسائل فلسفه صرف مینموده و همیشه سؤوالات و مباحثاتی فیما بین ان دوفرزانه بزرگوار بعمل آمده و ابو علی بنظریات وی جواب میداده‌است ٭صاحب‌طبقات الاطباء در میان فهرست تالیفات ابو علی‌کتابی ذکر نموده که عنوان آن‌این‌است « المباحثات بسؤوال تلیمذه ابی‌الحسن بهمنیار بن المرزبان وجوابه له » و درمیان قسمت عربی کتابخانه برلن‌رسالهٔ از تالیفات ابو علی خطاب به بهمنیار موجود و در مقدمه چنین گوید « وصل کتاب

الشیخ معرفا من خبر سلامته ماوقع الیه السکون التام و الاعتداد البالغ و وقفت علی مضمونه اجمع والذی شکرنی علیه الخ »

از جمله کتب بهمنیار کتاب (التحصیل)است در منطق و طبیعات والهیات ودیباچه ان کتاب اینست الحمدلله رب العالمین و هو حسبنا وحده و نعم المعین قال بهمنیار بن المرزبان رحمه‌الله و بعد فانی محصل فی هذه الرسالة للجال الرئیس الاجل ابی منصور بهرام بن خورشید بن یزدیار ادام الله تمکینه لباب الحکمه التی هذبها الشیخ الرئیس ابو علی الحسین بن عبدالله بن سیناء رحمه‌الله مقتدیا فی الترتیب باالحکمة العلائیه و فی استیعاب المعانی بعامة تصنیفاته و بما جری بینی و بینه محاورة و مضیف الیه ما حصلته بنظری من الفروع التی تجری مجری الاصول و یدلك علی هذه الفروع نظرك فی کتبه و ینقسم هذه‌الکتاب الی ثلثة کتب

کتاب فوق بزبان پارسی نیزموجود ولی معلوم نیست که تالیف خوداوست و یا بعد از وی ترجمه کرده اند

و کتاب البهجه و السعاده و ما بعدالطبیعه و مراتب الموجودات نیز از جمله تالیفات اوست

و این دو رسالهٔ اخیر وی در تاریخ ۱۸۵۱ میلادی بواسطه سلیمان پویر با ترجمهٔ المانی در شهر لیسیك بطبع رسیده و در قاهره نیز در سال ۱۳۲۹ چاپ شده است

بهمینار در فن موسیقی نیز ماهر و استاد بوده و کتابی در ان باب تالیف کرده است

از مشاهیر فلاسفه و حکماء شاعرمعروف ابوالعباس لوکری استاد خواجه نصیرالدین طوسی از جمله تلامذهٔ این حکیم بوده و کلمات ذیل از سخنان بهمنیار است

عقل انیس است در غربت ، لذات عقلی شفائی است که دردی لاحق ان نمیگردد و صحبتی است که بیماری لازم ان نیست ، کسیکه علوم عقلی را

بیاموزد و متخلق باخلاق و آداب ان علوم نشود او جاهل بحقایق علوم است.
هر حکیمی که زیاده بر حاجت خود طلبد او را علم حکمت حاصل نیست وذوق انرا نیافته است

هر کس بیشتر از این طالب تتبع حال وی باشد بمنتخب صوان الحکمهٔ محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی و تاریخ حکماء الاسلام ابوالقاسم بیهقی و نزهت الارواح محمد بن محمود شهرزوری و روضات الجنات محمد باقر خوانساری رجوع نماید 

مراتب فضل و ادب پرستی اقای میرزا محمد علیخان تربیت و سابقهٔ زحمات ایشان در راه ازادی و معارف بر احدی پوشیده نیست . درین دوره وکالت که درطهران تشریف دارند ما امید واریم که همواره اثار گرانبهای ادبی ایشان راکه نتیجه چهل سال زحمت است زیب صفحات ارمغان قرار دهیم وحید

استخدام دولت

بلای استخدام عمومی شده ومیتوان گفت مرکز میکروب این مرض فقط مدارس کنونیست . این مرض بکلی استقلال نفس . صنعت . علم . ادب . و همه چیز را درین مملکت نابود خواهد کرد جز اینکه تغییر اساسی درمدارس داده شود و اشخاص قابل بحمایت و دستیاری معارف برخیزند .

درین موضوع ازفضلا ودانشمندان انتظار داریم که مقالات منطقی نگاشته درد وراه علاج را نشان داده بوسیله نگارش جامعه را ازین بدبختی نجات دهند .

نخستین مقاله که درین موضوع بدست ما آمد مقاله ایست که فاضل دانشمند شاهزاده نجفقلی میرزای معزی در مقدمه کتاب (جمهوری متحده امریکا) نگاشته و بحکم انکه (آه صاحب درد را باشد اثر) بسی پرفائده و مؤثر است و اینک نقل میشود

کتاب جمهوری متحده یکی از تالیفات گرانبهای فاضل معزی الیه است که مانند سایر نشریات وی خوانندهرا باخلاق ستوده واستقلال فکر و زندگی وادار میکند . این کتاب سه سال قبل بطبع رسیده و ما قارئین محترمرا بقرائت و استفاده از ان توصیه میکنیم وحید

اندرز به جوانان لایق داو طلب خدمات کشوری

یکی از وسائل تعلیم و تربیت ارشاد و تشویق بطور نصیحت و تذکر است چون طبع انسان و مخصوصا اطفال مایل به خواندن قضیه و حکایت است و بتجربه معلوم شده که تاریخ و حتی مطالب علمی را هرگاه به شکل افسانه و یا مکالمه معلم و شاگرد در آورند بیشتر طرف میل و رغبت قرار یافته و بهتر مرکوز خاطر خوانندگان خواهد بود

اروپائیان با اتخاذ این طریقه تسهیلاتی برای محصلین فراهم آورده اند و امریکائیان که دراغلب امور گوی سبقت را از معاصرین ربوده اند تاریخهای کوچك و مختصری که دارای تصاویر زیاد است ترتیب داده اند بمناسبت سن وادراك هر طبقه از شاگردان مدارس که در ایام تعطیل و فراغت میخوانند و ذهنشان با رئوس مطالب آشنا و مانوس شده و برای دانستن جزئیات و شرح آنچه را که باختصار دیده اند راغب وتشنه ترند و بهتر ضبط خواهند نمود

چون این ترتیب رانافع دانستم لهذا درصدد تدارك چند جلد کتاب از این قبیل برآمدم باشد که از ین راه بتوانم خدمتی بابناء وطن وبرادران و جوانان خود بنمایم چون روی سخن با اطفال مدارس است بیمورد نمیدانم که به چند سطری ایشانرا با امری که نتیجهٔ تجربیات خود و همکاران من است متوجه سازم با اینکه توسعه و ترقی معارف در ایران برخلاف انتظار متجددین بوده هزار یك آنچه بایستی رعایت بشود نشده و مدرسه و پرگرامی که بتواند غیر از مستخدم کشوری شاگردی تربیت کند نبوده است معذلك عدهٔ شاگردان مدارس و اشخاص فارغ التحصیل همواره رو بتزاید است

بدبختانه اکثریت این جوانان راهی که برای نمایش معلومات و ابراز لیاقت یا تحصیل معاش خود دیده اند فقط ورود بدوائر دولتی و اتخاذ پیشهٔ نوکری بوده است و بدیهی است هر قدر که در توسعهٔ دوایرو ایجاد شعب و اختراع مشاغل بذل جهد شود معذلك با عدهٔ داوطلبان خدمت تکافو نکرده و نخواهد کرد برای جلوگیری از تهاجم داوطلبان خدمت قانون استخدام را وضع کرده اند و در عین حال دولت بجای نگاهداری و تشویق همان مستخدمین دائما در صدد تکدیر و ایذاء ایشان است که آنها را نیز منزجر و بالاخره از خدمت منصرف نماید . دولت مستخدم نمیخواهد وبیش از حد احتیاج اجزاء دارد و تشخیص مراتب فضل و لیاقت هم یا مشکل است و یا مورد ندارد پس معامله شخص مستغنی است به محتاج نه اصل عرضه و تقاضا ... امتیازات واسایش وانچه که سابقا خدمت گذاران دولتی ازان بهره مند بوده اندامروزمعکوس شده وجز تخفیف و تحقیر برای ایشان نصیبی نیست ❀❀

شما ای برادران جوانیکه از مدارس فارغ التحصیل خارج میشوید، شما که هنوز بهترین سرمایه خود یعنی نقد جوانیرا درهوای راکد ومحیط فاسد دوایر دولتی صرف نکرده اید، شما که چشم خود رابه چند تومان شهریهٔ متزلزل ندوخته اید، حیثیت و معلوماتتان را دستخوش خود پسندان نالایق نکرده اید تاممکن است از ورود باین زندگانی کثیف احتراز کنید! فریفتهٔ ظاهر آراسته معدودی یا اشتهارات بی اصل بعضی از عمال دولتی نشوید . اکثر انها ظواهریست که باخون دل حفظ میکنند پایه وبنیادی ندارد اگر عفت نفس یامناعت طبعشان اجازه دهد وصمیمانه با شما داخل صحبت شوند بحالشان رقت خواهید کرد

یکی از مدیران فهیم و مبرزین وزارت مالیه شرح زندگانی خود را بمناسبتی در چند سال قبل طبع کرده بخوانید وحیرت بکنید، صاحب ان شرح حال سی سال متوالی خدمت کرده دارای مرتبه و مقام محترمی است که محسود تمام همکارانش است .

چهارسال قبل هم یکی از اجزاء ظریف و با ذوق مالیه ولایات شرح زندگانی خود

را نقاشی کرده و برای دکتر میلسپو مستشار کل مالیه فرستاده و راستی رقت آمیز بود دو زنجیر بزرك بگردنش بسته یکی بصندوق تقاعد و دیگری باعانهٔ معارف منتهی شده بود چندین رشته و ریسمان هم بطرف جراید و نمایشات و بخت آزمائی وجمع اوری فقرا منتسب شده بود درهمان حال عیالش از بی چادری و دخترش از بی کفشی خانه نشین بودند، پسرش را برای تاخیر شهریه از مدرسه خارج کرده بودند، طفل خورد سالش براثر دست تنگی و نبودن چند شاهی قیمت نسخه عطاری در حال احتضار بود . بالاخره تمام صفحه نقاشی از تصاویر طلبکاران پر شده بود اینهم وضعیت عضو درجه دوام ست که کمتر طرف بغض وحسداست و ندرتا دوچار تعرضات ومحاکمات و انتظار خدمت میشود. اگر از بستگان شما در ادارات دولتی نباشند وانچه را که میخواهم بنویسم از انها نشنیده باشید تعجب میکنید و شاید باورنکنید صدی شصت از اجزای دولتی درحیاتشان قادر بزندگانی خیلی محقر هم نیستند وتجهیزات مرگشان باوجود اعانه و کشیدن دائره است .. اگر خارج از نزاکت نبود و مجاز بکشف احوال اشخاص بودم یك احصائیه از عمال بزرك و مهم دولت ازنظرتان میگذرانیدم تا وحشت کنید و هیچ وقت پیرامون خدمات دولتی نگردید، آرزو واقدام جوانان لایق وبا عزم برای ورود خدمت دولت بزرگترین ظلم بجامعه و خسارت بخودشان است

ممکن است خوانندگان این سطور سؤال کنند که اشخاص بی بضاعت غیر از خدمات دولتی در این مملکت فقیر چه میتوانند بکنند ؟خوبست نویسنده ارائه طریق کند تا همگی دست از خدمات بکشیم

ای خواننده گان عزیز ای کسانیکه این قصه جمهوری کبیر را دوست داوید شرح احوال مشاهیر و بزرگان امریکا را بدقت بخوانید هر یك از انها برای شما بهترین هادی طریق و بزرگترین سرمایه است ــ این امریکائی که معروف است در زیر ثقل طلا عاجز مانده و بیم انست که بقعر دریا فرو رود ایا در موقع مسافرت کریستف کلمب هم همین قسم بود؟ خیر عزم واراده اهالی ان مملکت است که انرا باین روح افتخار رسانیده ــ چه سرمایه

ایست بهتر از بدن سالم و عقل سلیم وعزم واراده ، چون این کتاب مشحون است از شرح حال رجال و بزرگان با عزم احتیاج به بسط مقال و ذکر امثال نیست ـ مع التاسف رویه تعلیم و تربیت مدارس تا کنون طوری بوده و هست که بیشتر مستخدم میپروراند و تهاجم داو طلبان خدمت هم عرصه را هرروز تنك تر میکنند علاوه بر تحقیر و بد رفتاری که با اجزاء میشود شاید بزودی شرایط را طوری سخت کنند که ورود بخدمت تعلیق بر محال باشد پس شما ای جوانان زحمت کشیدهٔ با عزم قبلا ابواب دوائر دولتی رابر خود مسدود بدانید و از راه شرافت و عزت نفس که لازمه اشخاص توانا و لایق است پیش ازانکه دست بسینه شما گذارند خود با پیش نهید ودر فکر مشاغل ازاد باشید ، ثروت مندی خود را با خدمت به جامعه توام کنید و مثل ملل حیه فکر وکار کنید ـ اگروارد به خدمت دولتی شدید نظرتان در چهار دیواراطاق اداره محدودوفکرتان بساختن عبارات مجوف اداری مشغول و چشمتان به چند تومان شهریه متزازل دوخته میشود همواره در صدد اطاعت کور کورانه وگاهی بر خلاف وجدان در فکر حفظ مقام و ازار همکاران خود خواهید بود با نظر کوتاه و همت پست موفقیت بکاری میسر نیست ـ اشخاص لایق وتوانـا بهر کار کوچك و پستی که شروع کنند بالاخره حائز مقام بلند و ارجمندی خواهند شد ـ کرباس فروشی و باغبانی و سلمانی و کفاشی هیچ مانع ازابراز لیاقت ونیل بمقام شامخی نیست و تحصیل معاش از ان طرق بمراتب مطمئن تر است ـ اگر یك اداره (مثل سمرست خور لندن) که اسامی وعایدات واقعی و ثروت اشخاص درانجا ثبت است در ایران بود شما میتوانستید بسهولت مطلع شوید که عده متمولین طبقات کاسب و فلاح و صنعتگر چه قدر بیشتر از عمال دولتی است ـ همان طورکه تمام مخترعین بزرك و هنرمندان لایق از بین مردمان ازاد و با عزم بودند ثروتمندان و بزرگان دنیا هم غیراز عمال دولتی بوده اند ـ بیچاره مستخدم روحش خسته است و فکرش پژمرده کی فراغت و مجالی دارد که از حدود فورمول های اداری خارج

شود ؟ در این کتاب اسامی و شرح حال بزرگان را میخوانید ان اشخاص
همه از خانواده های کوچك و مردمان بی مایه ولی با عزم و ثبات بوده‌اند
ملیاردر های امریکائی از شاگرد آهنگری وپینه دوزی شروع کرده‌اند
از قرار تحقیقات کامل ایران قشری است که روی انواع معادن قرار گرفته
و دارای تمام مواد لازمه صنعتی میباشد فقط یك چیز لازم دارد وان دست توانای
مردمان با عزم واراده است که سینه زمین را چاك کرده در صدد استخراج
ان دفینه های پربها برآیند. ایران‌دارای قسمت های بااستعدادی است که خاکش
کاملا حاصل خیز و با بهترین اراضی دنیا رقابت میکند هوایش معتدل و غالب
موجبات ابیاریش را میتوان فراهم کرد؟ چه میخواهد ؟ توجه مردمان با عزم
یعنی همان عزم و اصراری را که اهالی امریکا برای ابادی و عمران کانا دا
فیلیپین و سایر قسمتها بکار بردند - در مملکتی که خیاط با سلیقه ، نجار
فهمیده ،زرگر ماهر و آهنگر توانا بالاخره یك میکانیك مجرب نداریم ایاظلم
بجامعه نیست که جوانان فارغ التحصیل و لایق دسته دسته بدوایر دولتی
هجوم آورند و لیاقت و فکر خود را بهیچ بفروشند؟ ایران بارباب حرفه و
صنعت محتاج‌است وهرچیزکه طرف احتیاج‌شد عزیزودارای قیمت وخریدار است

اماچه‌حرفه ؟ انکه‌ذی فن‌وشغل‌خودرا بحدکمال‌بداندنه ذی‌فنونیکه کمی‌ازهرچیز
و بالاخره هیچ نداند صنعت‌گری که باروزی‌یك قران‌شروع کند.اتیه اش‌هزارمرتبه
بهتر از مستخدمی است که با ماهی سی و دو تومان خود را بدولت بفروشد
زیرا این مستخدم دولت همواره متزلزل و مجبور بحفظ ظاهر و دوچار
تکلیفات است در صورتیکه صنعت‌گر فکرش ازادخاطرش خرم و با اتکاء بسعی
و عمل خود عوایدش هر روز در ترقی و روبتکامل است - پس ای جوان
ایرانی که این کتاب را میخوانی پند مرا بپذیر و از این کتاب عبرت برگیر
و ببین که مردمان ان طرف دنیا چه کرده اند تونیز انچه در خورعزت‌نفس
و همت‌ولیاقت تست بکن نجفقلی معزی (حسام الدوله)

﴿ نامهٔ ادبی ماهیانه ﴾

مجله ارمغان

بهمن ماه
۱۳۰۹ شمسی

ژانویه - فوریه
۱۹۳۱ مسیحی

(سال یازدهم)

(شمارهٔ یازدهم)

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

﴿ مدیر و نگارنده وحید دستگردی ﴾

﴿ شرایط اشتراك ﴾

داخله : [۵۰] قران خارجه : [۶۰] قران

در هندوستان : [۱۵] روپیه « قیمت اعلانات : با دفتر اداره‌است »

﴿ آدرس : کتبی و تلگرافی **طهران - مجله ارمغان** تلفون ۱۳۱۳ ﴾

فهرست

اعلان

از مشترکین عظام ولایات تمنا میرود که چون سال یازدهم قریب باختتام است فوری وجه اشتراك خودرا بتوسط آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان در ولایات برسانند واگر دسترس باو ندارند مستقیم باداره ارمغان بفرستند .

از مشترکین مرکز

مجله ارمغان درین سال مرتب هرماه منتشر گردید وسال ۱۲ با مزایای بسیار عنقریب آغاز میشود . بنام بقای ترتیب وافزایش محاسن و مزایا از مشترکین عظام که تا کنون قرض خودرا ادا نکرده اند خواهش میکنیم بفوریت وجه اشتراك را برسانند .

نامه ادبی ماهیانه



ژانویه فوریه ۱۹۳۱ مسیحی

بهمن ماه ۱۳۰۹ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال یازدهم شماره یازدهم

(کمال الدین ابوالفضایل خواجه عبدالقادر بن غیبی الحافظ المراغی)

۷۵۴ – ۸۳۷

مولانا غیبی مراغی که پدر خواجه باشد اکثر اوقات بمنادمت و مصاحبت دو نفر از عرفا ومشایخ مراغه که یکی از آنها (قدوة المحققین سلطان ارباب الطریقه برهان اصحاب الحقیقه شمس الملة والحق والدین خواجه محمد المراغی) و دیگری (شیخ الشیوخ فی العالم قطب العارفین زایر بیت الله الحرام نجم الملة والدین شیخ عبدالقادر الزینی المراغی) باشد اختصاص داشته و آن دو بزرگوار همیشه بوالد خواجه میفرمودند که اگر خدایتعالی پسری ترا کرامت فرمود نام او را عبدالقادر و لقب وکنیتش را کمال الدین و ابوالفضائل بگذارید ، در تاریخ بیستم شهر ذی القعدهٔ سال ۷۵۴ پسری از مولانا غیبی بوجود آمد نامش را عبدالقادر نهاد و بسن چهار سال که رسید او را بمکتب فرستاد در هشت سالگی حافظ قرآن شد و در ده سالگی از تحصیل صرف و نحو و معانی و بیان فراغت حاصل نمود مولانا غیبی بعضی اوقات پسر را بمجالس و محافل مشایخ و عرفاء همراه خود میبرده و او بنغمات طیبه تلاوت قران میکرده و اشعار دلاویز بنغمات شور انگیز میخوانده است چنانچه همه در وجد آمده در حالت حضور دعای خیر در حق او میفرمودند .

خواجه عبدالقادر نظر بفطرت اصلی و طبیعت جبلی همواره بتحصیل علوم ریاضی و فن موسیقی بیشتر از فنون دیگر مایل بوده ،

تمام کتب و رسائل مدونه از متقدمین و متاخرین را که دراین علم دست رس داشته جمع آوری کرده پس از مطالعه و مداقه آنها که بتمام جزئیات این فن مطلع و واقف گشته کتابهای مفصل و مشروح ترجمه و تالیف کرده و از روی علم و اطلاع بعملیات آن پرداخته در استنباط اوزان و استخراج الحان و تالیف نقرات و اختراع نغمات مهارت بهم رسانیده اشهر مشاهیر موسیقی شناسان عهد خود گردیده است .

دولتشاه سمرقندی او را در علم ادوار و موسیقی سرآمد عهد شاهرخ محسوب داشته و میگوید در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته است •

خواجه در نزد سلاطین عصر همیشه با کمال اعزاز و احترام بسر می برده و اول پادشاهی که او را تربیت کرده شیخ اویس بن امیر شیخ حسن بزرك بوده که بعد از ظلم ملك اشرف در دارالسلطنه تبریز بتخت عدالت جا گرفته ۷۵۷ - ۷۷٦ ومولانا غیبی پدر خواجه دو بیت ذیل را درمقام عراق بطرز سرود بعمل آورده است •

المنة لله که جهان باز جوان شد شاهنشه اویس آمدو دارای جهان شد
بخت آمدو صد مژدهٔ فتح و ظفر آورد کان شاه جوان بخت جهاندار زمان شد

سلطان اویس از شعراء سخنور و موسیقی شناسان نامور عهد خود بوده وقتیکه دختر امیر صالح پادشاه ماردین را عقد کرده و برای عروسی او دستهٔ از اهل طرب حاضر و مشغول بودند سه بیت ذیل را .

ساقیا می‌ده که دور کامرانی امشب‌است بخت ما را روز بازار جوانی امشب‌است
ماه فرخ رخ یك امشب خوش برا تا وقت صبح کافتابم را هوای مهربانی امشب است
ای دل از خلوتسرای سینه بیرون نه قدم زانکه جانرا خلوتی با یار جانی امشب‌است

انشاء کرده و فرمودند کسی آنها را تصنیفی بسازد خواجه عبدالقادر با آنکه بمدرسه نرسیده بود این ابیات را در مقامات عشاق و نوا و بوسلیك بدور رمل دوازده نقره عملی ساخته مورد توجه خاص گردید .

فرمان ذیل را معزالدنیا والدین (شیخ اویس انارالله برهانه) در حق خواجه نوشته است .

آنکه مهر فلك آمد چو من از عشاقش دل ماهست شب و روز بجان مشتاقش
نغمه و صوت خوشش گر شنود زهره ز دور زهره در شوق بسوزد چو من از احراقش
شیخ اویس ار هوس صوت خوش او داری منگر سوی جهان غم مخور از آفاقش

حقا ثم حقا که نادرهٔ عصر (بدیع الزمان کمال الدین عبدالقادر حافظ طول الله عمره) یگانه زمان و نادرهٔ دوران است بی هیچ شکی و شبهتی بی مثل و نظیر است و بحضور ما اصناف تصانیف مشکل و خوش آینده ساخت و بطریق مرغوب ادا گردانید و بنواخت بس استادان و مغنیان که درزمان ما معین آمد مجموع ایشان در وصف او عاجزند بلکه انگشت تعجب بدندان حیرت گزیدند و دراین تاریخ (سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمائه) منشور نبشته معترف شدند که از ماسبق برده و نیز کسی را آن طور و مشرب و قدرت دراین فن نبوده .

چه حاجت است بدین دفتر و گواه شدن تصرفات تو خود اظهر من الشمس است

از عمر و جوانی متمتع باد (حرره اضعف العباد شیخ اویس بن شیخ حسن اصلح الله شانهما) .

در تاریخ منشور سهوی واقع شده است زیرا که تاریخ ۷۸٤ سال فوت سلطان حسین میرزاست و در این تاریخ هیچیك از پدر و پسر در حال حیات نبوده اند خیلی محتمل است که بجای ۷۷٤ - ۷۸٤ نوشته اند نویسندهٔ این رقم هفتاد را ثمانین ترجمه کرده است .

بعد از فوت سلطان اویس پسرش سلطانحسین نیز مانند پدر خواجه را

بمراحم ملوکانه امیدوار داشته و همیشه گوش بر آواز عود و نغمه های دلفریب او میداده است .

خواجه در مقاصد الالحان چنین گوید که در زمستان سال ۷۷۹ سلطان حسین میرزا فرمود که آیا کسی باشد که هر روز از رمضان را نوبتی ترتیب نماید . استادان عصر بالخصوص خواجه رضی الدین رضوانشاه بن زکی التبریزی گفت که این محال است و از جمله ممتنعاتست . حقیر گفتم ممکن است در سر این خواجه صدهزار دینار گرو بست و در آن باب وثیقه نوشت و پادشاه گواهی خود را باب طلا بان رقم نمود و خواجه شیخ محمد کججی شیخ الاسلام اعظم و قاضی شیخ علی صالحی و امیر زکریا خط بر آن نهاد و من متعهد شدم که برای هر روز از رمضان نوبت مرتبی بسازم . شعر عربی را مولانا جلال الدین فضل الله العبیدی و اشعار پارسی را خواجه سلمان مینوشت و الحان و ایقاع را خواجه رضی الدین رضوانشاه که در این فن متعین بود مقرر میکرد . در سی روز رمضان سی نوبت ساختم و روز عرضه مجموع را اعاده کردم بلا زاید و نقصان و چون چهار شکل ترابع است نوبات را پنج قطعه ساختم قطعهٔ خامس را مستزاد نامیدم . در این قطعه شرط چنان کردم که هرانچه ازصنایع در چهار قطعه پیشرو بوده باشد در مستزاد مندرج باشد خواجه رضوانشاه صدهزار دینار زرد ودختر خود را بنکاح شرعی بخانهٔ بنده فرستاد .

خواجه اصول ضرب الربیع را نیز در باغ دولتی تبریز در فصل بهار بنام نامی آن پادشاه ساخته است .

در تاریخ ۷۷۷ بعد از فوت سلطان اویس که شاه شجاع از شیراز بجانب آذربایجان آمده و چهارماه زمستانرا در تبریز سلطنت کرد درآن مدت خواجه عبدالقادر مراغی و سلمان ساوجی هردو منظور نظر وی بوده اند .

بعد از فوت سلطانحسین در تاریخ ۷۷٤ که برادرش سلطان احمد جانشین

وی گردید خواجه را خیلی بیشتر از جد و پدر معزز و محترم نگاه داشته و همیشه در تبریز و بغداد با وی بوده است . روزی در بغداد سلطان با خواجه در کشتی نشسته و سی نفر ملاح بحرکت ان سفینه مامور بودند ، سلطان احمد بخواجه فرمودند که مساوی عدد ملاحان باید سی دور بسازی که نقرات آن سی باشد . خواجه حسب الامر وی دور شاهی بساخت که نقرات آن سی بوده است

خواجه اصول ضرب الفتح را هم که یکی از شاهکار های اوست در سال ۷۸٤ در چمن اوجان تبریز برای فتح شاهزاده شیخ علی که از بغداد آمده و با سلطان احمد طرف شده بود ساخته و بموقع عمل گذارده است .

در تاریخ ۷۹۱ بعد ازانکه امیر تیمور بطرف بغداد لشکر کشیده وسلطان احمد ازآنجا فرار کرده بروم و مصر رفت خواجه با اهل و عیال خود بکربلا گریخته سر و ریش و ابرو و سبیل خود را تراشیده و خرقهٔ بایزیدی پوشیده نزد امرای امیر تیمور رفت و اظهار کرد که عبدالقادر حافظ قرآنم و درعلم و عمل موسیقی استاد هستم تمام سازها و بالخصوص آلت عود را خوب می نوازم ایشان گفتند که امیر تیمور ترا در بغداد خیلی جستجو کرد و نیافت و امیرزاده میرانشاه خیلی مشتاق دیدار تست فوری او را نزد میرانشاه بحله بردند دو روز دیگر امیرتیمور او را بخواست از وی پرسید خواجه عبدالقادر توئی خواجه جواب داد بله امیر گفت با تو سه سخن دارم اول آنکه ریش نتراشی که پیش ما رسم نیست دوم انکه پیش فرزندم میرانشاه مرو که او شوخ است با تو مشغول شده از شمشیر زدن باز میماند سوم انکه آوازهٔ تو بسیار شنیده ام پیش من معتدل گوی تا آواز تو بشنوم خواجه معتدل گفتن آغاز کرد و این ابیات رابخواند .

مشرق و مغرب مسخر دور سنکا (سنا) دولت و نصرت مقرر دور سنکا (سنا)
فتح و نصرت دائما بیلکنده دور دولتین حقدن مقرر دور سنکا (سنا)

فرمان ذیل سفارشنامه ایست در حق خواجه که از طرف امیر تیمور باهل سمرقند نوشته شده است .

من انشاء مولانا شمس الدین منشی

سلطان محمود یرلیغیندین - امیر تیمور گورکان سوزندین فضلای آفاق و فصحای عصر علی الاطلاق بتخصیص افاضل واکابر سمرقند بدانند که مؤلف نغمات طیبه و مصنف تالیفات مستغربه مستطربه اصول اختراع که در ازل آزال بتنسیق ابعاد طبقات ادوار و ترتیب مقادیر لیل و نهار **بحکمة بالغه وربك یخلق مایشاء** باظهار رسانید در مقسم دوگاه **و هدیناه النجدین** هر کسی را از خواص انام و مستعدان ایام **اولئك الذین انعم الله علیهم** بتوفیق قطع مسالك حجاز توجه بصوب کعبهٔ کمالات بمقتضی **یوتی الحکمة من یشاء** ارزانی داشتند که در عالم تشخصات مظاهر عنصری که **یؤت کل ذی فضل فضله** بر مثال نفوس قدسیه مطلع فیضان انوار تاییدات ربانی وبدایع لطایف صمدانی میباشند و بدین واسطه چون فیض غمام مشهور آفاق وچون بدر تمام منظور احداق میشوند **وذالك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم** هر آینه ترجیب و ترحیب واستحسان واعلای شان و رفع مکان وتشهیر مئاثر و فضایل چنین مستعدان بر سلاطین روزگار و خواقین رفیع مقدار واجب بود و مقصود ازین سیاق شرح خصال حمیده و کمالات سدیده صائب مولانا لاعظم قدوة الفصحاء فی العالم اوحد زمان نادره جهان

آنك در ادوار مثل او نیامد در وجود وآنك بر مجموع موسیقی شناسان پادشااست

از صفی الدین که گویدزانکه پیش فضل او صدچو فیثاغورث استاد یونانی گداست

زهره چونچنك از خجالت سر بپیش افکنده است تا جهان از صیت صوت دلنوازش پر صداست

در حجاز از زمره دانش چنو کامل که دید نی مخالف شد سخن همتاش در عالم کجاست

چون ضمیرش کوکبی از مشرق رتبت نتافت چون وجودش شعبهٔ از روضهٔ دانش نخواست

آنکه از اعجاز فضلش جز مجیر نیست عقل وانکه تابود است نهفتست هر گز راه راست

وانکه از تاثیر ساز روح بخشش درعراق همچو بلبل‌کار عشاق صفاهان بانوا ست
هر اشاراتش بنور علم مصباح نجات هم عباراتش زفرط لطف قانون‌شفاست
میچکد از لفظ در بارش زلال سلسبیل آبداری سخن بین لاجرم در شان‌ماست
استاد البشر محسود الافاضل‌محمودالخصائل مولانا کمال‌الملة و الدین عبد القادر رفع‌الله تعالی‌معارجاقداره و قرنت بانجاح‌الاوطار فی‌شرائف اعصاره‌است) آنکه صیت کمالات او صخره صما شنیده وتا ارغنون ساز دوائر افلاك بهفت سرائر دلهای عشاق را درپرده راست نوا میدهد در قانون فن موسیقی که از علوم ریاضی است مثل او مستعدی زبان بنغمه سرائی نگشاده است .

ز دست خجلت آواز عود او زهره علی الدوام خورد گوشمال چون طنبور
بگاه خواندن قرآن بعقل‌جان بخشد چنانکه نغمه داود در ادای زبور

و اوضح تبیانا و افصح لهجة واعظم برهاناواکرم موردا
و احسن‌اخلاقا والطف شیمة واطیب اعراقا واشرف محتدا

خط ملیح ونظم متینش **یخرج منهما اللؤلؤوالمرجان** کهٔغیرت نگار خانه‌چین وخجلت صفای‌زلال ماء معین است بمثابت**خطملیح وکل‌الناس یعشقه - حتی الملوك و ابناء السلاطین** رسیده ابکار مربع افکار نگاربنش بصفت **حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون** اتصاف یافته وچهرهٔ خجسته سیمای لطائف الفاظ همایونش در سلك خطاب **افسحر هذا ام انتم له تبصرون** منتظم گشته

عباراته فی‌النظم والنثر کلها غرائب تصطاد القلوب بدایع

تاطفل غنچه در مهد زبرجدی بتنسم ریاح ربیعی متبسم است‌بلبلی‌خوش الحان تر از او در گلزار معانی مترنم نشده است بدین سبب چون آفتاب جهانتاب مشهور زمان وچون سخن مذکور هر زبان گشتة است .

له فتنة وقادة مستفیضة و منزلة من دونه النجم آفل
فلاالشمس ان قیست به مستنیرة ولا الصبح‌وضاح ولاالبدر کامل

خجل از لذت شهد سخنش آب‌حیات   و اله از نکهت انفاس خوشش بادشمال
هم هنر را شرف‌رتبت از اوبسته لوا   هم سخن را نظر فکرت او داده جمال
انکه تا باغ جهانست چنو ننشانده است   دست دهقان ازل درچمن فضل نهال
هندوی‌خلق روان پروراومشك خطاست   بنده طبع گهر گستر او عقد لئال
ذوق حسن‌سخنش ناطقه را داده شعف   لطف آواز خوشش سامعه را برده زحال
قلم نسخ روان بر ورق تیر کشد   بپایهٔ منقبتش گر فلك آرد بخیال

و باوجود هیأت مطبوع و طبیعت موزون و کمال فصاحت و بلاغت رعایت رسوم ملازمت و آداب مجلس بروجهی لازم ذات ملکی الصفات‌اوست که در نور قرص آفتاب نکتهٔ اعتراض پیدا توان کردن و در مائدهٔ پر فایده نعمت محاسن خصال او پیدا نتوان کردن .

لقد حاز اقسام الفضائل کلها   وامسی وحیدا فی فنون الفضائل

فلا جرم منظور نظر رافت و مخصوص حضرت فردوس حضرت داشته بتقرب تمام و خصوصیت مالا کلام فائق و فائز گردانیده شد و چون مستحق صنوف عنایات پادشاهانه و مستوجب ضروب اصطناعات خسروانه است هر آینه مداد تربیت و سواد حسن عاطفت در بارهٔ او سمت تضاعف می یابد (**و من منع المستوجبین فقد ظلم**)**و من‌الله الرعایة والتوفیق**) همگنان براین جمله محقق شناسند و در استرضای او کوشند و انجاح مطالب و تحصیل‌مارب او بجای آورند و تعظیم او واجب شناسند و شکر او مؤثر دانند تحریرا فی‌غره رجب المرجب سنهٔ ثمان مائه بمشافهة حضرت خاقانی مرقوم گشت .

دستخط ذیل را هم سلطان احمد در حق خواجه نوشته است .

اگر خواهم شرح و بیان فضایل و کمالات پسندیده یارهمدم موافق غمگسار افتخار و پیشوای هنرمندان اول و آخر که برسریر هنرمندی مستقل است و مملکت روحانی سلیمانیرا بالحان روح پرور داودی در تحت تصرف

در آورده و جباران این قسم را که هر یك در هنر خود سر بر فلك هشتم میافراشتند بضرب موسیقی رام کرده سلطان الحفاظ ذو فنون عصر فیلسوف جهان کمال الملة والدین (عبدالقادر ادام الله سعادته) کنم نوعی باشد از تکلف و تکلف در نظر اهل بصیرت و طایفهٔ استعداد پسندیده نیست پس بر این جمله آنچه از وی دیده و شنیده ام از هزار یکی و از بسیار اندکی نگفته باشم چه زبان از شرح اوصاف او قاصر است .

اول — در حفظ کلام الله که علی **طرف اللسان** یاد دارد بالفاظ درست و تجوید صحیح ادا میگرداند و گوئیا این آیه در شان او نازل شده که (زینوا القرآن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا).

ثانی — در قسم خط او که (احسن من الو شی المتمم والدر المنظم و اعز من سواد العین و سویداء الفؤاد است) و اقلام سته را که آن محقق ـ ریحان ـ ثلث نسخ ـ رقاع ـ توقیع ـ است بمرتبه اعلی دانسته و نوشته است .

ثالث — در علم موسیقی که آن به پنج قسم است قسم اول در اصول ایقاعی که اگر خواهد دوری اختراع کند که در بدیهه ثقیل پیش آن خفیف نماید و هزج خفیف گردد .

رابع — در تصانیف عمل نوبت مرتب قول و غزل و ترانه و فرود است و اعمال و کل الضروب و کل النغم و ضربین و چهاردور ایقاعی معا در تصنیف ادا میگرداند مثلا بدستی مثل رمل (۲۴ نقره) و بدستی دیگر خفیف (۱۶ نقره) و بپائی ورشان (۱۶ نقره) و بپائی دیگر فاختی که مقدور هیچ آفریدهٔ نبود .

خامس — در مقامات که بر جمیع کتب و رسائل متقدمان که در این فن تالیف کرده اند اطلاع یافته و کتب و رسائل خود تالیف کرده و آنچه بر آنها اعتراض دارد عین آنها را برای تحقیق مسائل فن باز نموده .

سادس - جمیع آلات ذوات الاوتار خاصه عود که بر او ختم شد و چند ین تاری دیگر اختراع کرده مثل ساز کاسه های چینی که آن خود بر جمیع حکما و متقدمان مخفی بوده است .

(حرره العبد احمدبن شیخ اویس غفرالله ذنوبهما تحریرا فی اواسط صفر سنة تسع و سبعین و سبعمائه هجریه).

خواجه در نزد بایزید بن سلطان اویس نیز کمال تقرب داشته است واو در تاریخ ۷۸٤ عراق عجم را تصرف کرده در شهر سلطـانیه برتخت نشسته بوده است .

خواجه مدتی هم درپیش خلیل سلطان بن امیرانشاه کمال احترام را داشته است و او چهار سال تمام از تاریخ ۸۰۷ الی ۸۱۱ در ماوراء النهر سلطنت کرده و پایتخت آن سمرقند بوده است . در مقاصد الالحان گفته در بلده خجند در حضور خلیل سلطان مشغول آوازه خوانی بودم تا گاه‌صدای قمری شنیده شد بامر سلطان مشار الیه نغمهٔ مانند نوای آنمرغ ساختم که بشکل [تننن - تننن] هشت نقره اعتبار شده است . و دورمأتین را هم در باغ نقش جهان سمرقند برای شاهزاده محمد سلطان ساخته است .

خواجه از فترات عراق وآذربایجان خسته شده بطرف خراسان نزد میرزا شاهرخ رفته وتا آخر عمر مقرب ومعتمد وی بوده است رباعی ذیل رادرموقع کشته شدن سلطان احمد گفته بعرض میرزا شاهرخ رسانیده است .

عبد القادر زدیده هر دم خون ریز / با دور زمانه نیستت جـای ستیز

کان مهر سپهر خسروی را تا گـاه / تاریخ وفات گشت قصد تبریز (۸۱۳)

خلاصه کلام خواجه کتاب مقاصد الالحان را در تاریخ ۸۲۱ بنام نامی این پادشاه تالیف کرده اول، کتاب است «**الحمدلله الذی زین الاصوات بطیب**

الالحان والنغمات وصیرها دائرةبین الشعب والمقامات الخ در این کتاب گوید درباغ زاغان هرات روزی سخن از عدل و داد بمیان آمد در عدل را بامراین پادشاه درآن باغ ساختم .

از جمله تالیفاتش **جامع الالحان** پارسی است که در تاریخ ۸۱۶ برای پسرش نور الدین عبد الرحمن تالیف کرده و اولش این است **حمد بی غایت وشکر بی نهایت قادریرا که انواع موجودات را بکمال قدرت وتمام حکمت ازعدم بوجود آورد** در خاتمه کتاب گفته اما حضرت مخدومی والدم (افضل المتاخرین جمال الملة والدین مولانا غیبی سقی الله ثراه وجعل الجنة مثواه) در انواع علوم شتی ید طولائی داشت خصوصا دراین علم وعمل که کسی بمرتبه او نرسیده وبحال این بنده اهتمام تمام داشت ودر انواع علوم تعلیم وارشاد میفرمود خصوصا در این فن که بیمن همت مبارك ایشان خبرت ومهارت در این علم وعمل بمرتبهٔ رسید که بر عالمیان واضح ولایح گشت وغرض مخدومی والدم رحمه الله در تعلیم بنده دراین فن آن بود که چون قرائت قران تمام کردم وحفظ کردم (بتوفیق الله تعالی) خواستندتا معرفت نغمات **کما ینبغی** این بنده را حاصل شود که بتلاوت قرآن که مشغول میشوم بنغمات طیب وبدان ترنم میکنم از سر وقوف باشد . ودر این زمان کسیکه در این علم و عمل جامعیت داشته باشد تا بتعلیم او اشتغال نمایم نبود واز تصانیف مشکله که دراین فن ساخته بودند کسی راقوت حفظ آنها نبود وانها مستور مانده ومشهور نشدند مگر بعضی از اعمال سهلة المأخذ که طباع عامهٔ مردمان را خوش میاید میتوانستند یاد گرفتن لاجرم چند کتاب در این علم نوشتم ـ کنز الالحان ـ جامع الالحان ـ مقاصد الالحان ـ کتاب لحنیه ـ تا باشد که مستعدان روزکار این فقیررا بدعای خیر یاد آورند .

خواجه رسالهٔ ادوار عبد المؤمن ارمویرا بنام(زبدة الادوار فی شرح رسالةالادوار) شرح وتفسیر کرده ورسالهٔ هم بعنوان فوائد عشره دارد مجموعه

آثار وی در کتابخانه نورعثمانی در اسلامبول موجود وبعضی از انها بخط خود انمرحوم است ، صورت سه مکتوب مندرجه دراحوال خواجه را از آخر مقاصد الالحان (**کتابخانه پر قیمت ادیب دانشمند حضرت حاجی حسین آقای ملك**) نقل نمودم وان نسخه ممتاز در تاریخ **۸۳۷** تحریر شده است .

خواجه غیر از نور الدین پسر دیگری بنام عبد العزیز داشته که او هم از موسیقی شناسان عهد خود بوده و کتابی باسم سلطان سلیمان خان تالیف کرده و در آن کتاب گوید عبدالمؤمن ارموی در کتاب الادوار ۸۴ دائره استخراج کرده پدرم هفت دائره و من ۹ دائره بر آنها افزوده ام که مجموع آن صد دائره میشود و نیز در آن رساله گفته است که ابونصر فارابی دو تار برعدهٔ عودقدیم افزوده و آنرا کامل نام نهاد عبدالرحمن بن عبدالقادر دو تار دیگر علاوه نموده اکماش موسوم کرده من هم دو تار دیگر بران بسته عنوان مکمل بدان دادم .

خواجه در اواخر عمر خدمت (مرشد الواصلین شیخ زین العابدین خوافی)مشرف شده و مشارالیه انابت نامهٔ بروی نوشته و در آنجا خواجه را با عناوین ذیل ذکر کرده است **نادر العصر والزمان اعجوبة الدهر والدوران منشئی النغمات والالحان مبدع العجائب فی الادوار مخترع الغرائب فی الاوتار ذی الفضل البالغ والجود السائغ والعقل الکامل والادب الشامل واللطافة الذاتیه والظرافه الجبلیه محبوب قلوب سلاطین الدنیا والدین کمال الدنیا والملة والدین عبدالقادر ادام الله تعالی انظار العنایة الیه ..**

خواجه سال ۸۳۷ در شهر هرات از مرض وبا در گذشت و درآنجا مدفون است :

محمدعلی تربیت تبریزی

ورزش

ورزش - بحکم طبیعت درنخستین روز با بشر همراه بوده و تا واپسین دم بایدش انباز باشد ،

ورزش - بعد از غذا در درجهٔ دوم یا قبل از غذا در درجهٔ اول سبب زندگی و ماده حیاتست و بهمین علت چنانکه شیر در پستان مادر با کودك نوزاد بهمراه میجوشد ورزش هم بحکم طبیعت با او انباز میاید و همان حرکات پا و دست و سرو گردن و جست‌و خیز های مفرط پس ازآن باختلاف اوان کودکی ورزش کودك است .

ورزش - برای اشخاص لازمه زندگانی و برای جامعه موجب حیات و استقلال و سرمایه سعادت و علم و ادب و حکمت و هنر وصنعت است ،

زیرا آدمی در هرکار و شغل در سیاست و سیادت و ادب و شعر وحکمت و صنعت فقط بوسیلهٔ عقل سالم بر دیگران تفوق پیدا میکند ، و عقل سالم جز در بدن سالم یافت نمیشود و سلامت بدن هم جز در نتیجه وزش دست نخواهد داد . پس مبرهن است که یك ملت و یك جامعه اگر با ورزش توام است زنده ابدیست و اگر ازورزش برکنار است مردهٔ متحرك ،

این ناموس طبیعی را مدتیست ایران از دست داده و بهمین سبب درگوشه انزوا گرد خمود و خموشی برچهرهٔ ایرانی نشسته

ورزش - در دورهٔ گیتی مداری در ایران بسرحد کمال رواج داشته و پس از تسلط عرب هم بکلی متروکنه گردید ،عادات‌و اخلاقی کهبنام مذهب و شریعت بر اهالی تحمیل میشد(وکسی جرات نداشت که بگویداین عادات واخلاق مخالف شریعت است) از قبیل اینکه راه رفتن را بایداز شتر آموخت وتحمل مصائب را از خر وامثال اینها مانع از ورزش عمومی بود : و اشخاصیکه بجست وخیز مبادرت میکردند یا کشتی میگرفتند در انظار کوچك و بی‌وقر میشدند .

اقسام و انواع بازیها که فقط برای ورزش وضع شده است شریعت پرستان دروغی در انظار جامعه رکیك جلوه دادند تا یکسره بساط ورزش از ایران برچیده شد .

کودکان شیر خوار را هم از ورزش مانع شده دست و پای آنانرا چنان سخت در قماط پیچیدند و هنوز میپیچند که با هیچ زندانی جنایتکار چنین معاملتی کسی سزاوار نداشته و نمیدارد و از همان دوره قماط کودك را بسستی اعصاب و کم خونی عروق و استعداد امراض گوناگون آشنا میکنند .

ادب ضد ورزش— و شریعت دشمن ریاضت بیشتر در شهرها نفوذ یافت ومردم دەنشین و چادر نشین را بدرجه شهریان دامنگیر نشد بهمین سبب چراغ نشاط مردم در ده و چادر مانند شهر خاموش نشد و آنچه مردان بزرك از صدر اسلام تاکنون در ایران پدیدار گشته اند از هر زمره و قبیل پادشاه بزرك یا حکیم سترگ یا شاعر جهانگیر همه اهل ده بوده اند یا ساکن چادر و کوه و میتوان گفت در فاصله این‌هزارو سیصدسال یك مردبزرگ از خمود گاه شهر بیرون نیامده و مثل سایر گردید که **(الرجال من‌القری)**

ورزش — در ملل زنده متمدن باستان از قبیل ایران و روم و یونان شیوعی بسزا داشته و هر طایفه نوعی از ورزش‌را مخترع بوده اند . یونان - مخترع (ژیمناستیك) و متخصص در این فن بوده و اقسام وانواع این‌ورزش را حکمای بزرك مؤسس شده و هر حکیمی که فنون ورزش را بسزا نمیدانسته حتی (رقص) حکیم برو اطلاق نمیکرده اند .

رومانیان — اقسام و انواع ورزش یونان را تقلید کرده و نیز مسابقه با اسب و فیل و سایر ریاضات را داشته اند

فارسیان — مخترع گوی و چوگان بازی سواره و پیاده بوده و شکار اندازی و کمانداری و نیزه وشمشیر بازی که هنوز بیش و کم در چادر نشینان

دیده می شود از سطور دفتر ورزش انان بشماراست وزن ومرد درین ورزش‌ها شرکت داشته اند .

تواریخ قدیم ایران و یونان انقدری که در دست است برهان دعوی است و در تماثیل و تصاویر استخر وسایر کوهساران هنوزمی ببینیم که پادشاهان و بزرگان ایران در شکارگاه پازن و خوك را زنده گرفته یا شکارکرده وباشیر و ببر و پلنك با شمشیر وسرنیزه بناورد مشغولند .

شاهزادگان‌ساسانی همه بحکم‌تاریخ ورزش کار و شکار افکن وجنگجو بوده و اینگونه ورزش ها از لوازم‌سلطنت بحساب می آمده و بحکم (الناس علی دین ملوکهم) تمام طبقات ایرانی ازین گونه ورزش بهره مند و زن و مرد در روز میدان داد پهلوانی میداده اند .

خسرو پرویز — شیر را با مشت کشت و جای شگفت نیست زیرا هنوز وحشیان افریقا بسبب ممارست از عهده شکار شیرباتبروچوب برمی‌آیند

نظامی فرماید

ملك عزم تماشا کرد روزی نظرگاهش چو شیرین دلفروزی

کسی کورا چنان دلخواه باشد همه جایش تماشاگاه باشد

ز سبزه یافتند آ را مگاهی که جزسوسن‌نرست از وی گیاهی

در ان‌صحن بهشتی‌جای کردند ملك را بار گه برپای کردند

کنیزان و غلامان‌گرد خرگاه ثریا وار گرد خرگه ماه

شراب وعاشقی همدست گشته شهنشه زین دومی سرمست گشته

بر آمد تندشیری بیشه پرورد که از دنبال میزد بر هوا گرد

چو بد مستان بلشگر گه درافتاد وزو لشکر بیکدیگر بر افتاد

فراز آمد بنزد بار گه تنك بتندی کرد سوی خسرو آهنك

شه‌از مستی شتاب آورد برشیر بیکتا پیرهن بیدرع و شمشیر

کمان کش کرد مشتی تا بنا گوش — چنان بر شیر زد کز شیر شد هوش
بفرمودش پس آنکه سر بریدن — ز گردن پوستش بیرون کشیدن
وزان پس رسم شاهان شد که پیوست — بود در بزمگه شان تیغ در دست

(نیز در آموختن ورزش و جنك و شکار خسرو گوید)

پس از نه سالگی بازی رها کرد — حساب جنك شیر و اژدها کرد
چو بر ده سالگی افکند بنیاد — سرسی سالگان میداد بر باد
بسر پنجه شدی در پنجه با شیر — ستونی را قلم کردی بشمشیر
به تیر از موی بگشادی گره را — بنیزه حلقه بربودی زره را
کسی کوده کمان حالی کشیدی — کمانش را بحمالی کشیدی

بهرام گور — در تیر اندازی و شکار افکنی آوازه جهانست و نظامی زمان صباوت وآموختن هنروی را چنین توصیف میکند

چون هنرمند شد بگفت وشنید — هنر آموزی سلاح گزید
در سلاح وسواری وتك وتاز — گوی برد از سپهر چوگان باز
چون چنین پایه پایه گشت بزرك — پنجه شیر کند و گردن گرگ
تیغ صبح ازسنان گذاری او — سپر افکند با سواری او
آنچنان دوخت سنك خاره بتیر — که بدوزند پرنیان و حریر
تیغش ازقفل گنج حلقه گشای — نیزه از حلق شیر حلقه ربای

(در شیر کشتن بهرام میفرماید)

گردی از دورناگهان برخاست — کاسمان با زمین یکی شد راست
اشقر انگیخت شهریار جهان — سوی آن گرد شد چو آب روان
دید شیری کشیده پنجه زور — در نشسته بپشت و گردن گور
تا ز بالا درارد ش بزمین — شه کمان برگرفت و کرد کمین
تیری از جعبه تند پیکان جست — درزه آورده در کشید درست

سفته برسفت گورو شیر نشست سفت واز سفت هردو بیرون جست

چون عرب زخمی آنچنان دیدند در عرب شاهیش پسندیدند

بعداز آن شیر زور خواندندش شاه بهرام گور خواندندش

در خورنق نگاشتند بزر صورت گور زیر و شیر زبر

شه زده تیر وخسته آن دوشکار در زمین غرق گشته تا سوفار

در تاج ربودن بهرام از میان دو شیر بشرط پادشاهی گوید

در کمر چست کرد عطف قبا در دم شیر شد چو باد صبا

بانك بر زد بتند شیران زود وز میان دو شیر تاج ربود

حمله بردند آن تنو مند ان دشنه در دست و تیغ در دندان

تا سر تا جور بسنك آرند بر جهانگیر کار تنك آرند

شه بتادیبشان چو رای افکند هر دو راسر بزیر پای افکند

پنجه شان باز کرد ودندان خرد سرو تاج از میان شیران برد

بردن تاجش از میان دو شیر روبهانرا ز تخت کرد بزیر

ورزش خانه های قدیمی ما — که هنوز کم و بیش اثری از آنها باقیست کار سرسری و بیهوده نبوده و پهلوانانی که از انجاها خارج شده اند در میدان مسابقه کشتی همیشه برخارجیان غلبه کرده اند . هر صنف ونوعی از ورزش ها مسلم نتیجه فکر حکیمی و بزرگیست **بو علی سینا** . با انهمه عنایت که بورزش داشته و بهترین دواها میدانسته مسلم هم خود ورزش میکرده هم انواع بسیاری برفنون ورزش افزوده است نهایت تاریخ مبسوط و شرح حال کاملی از حکما و بزرکان باستان در دست ما نیست تا قدر وقیمت ورزش ایرانی را بشناسیم و باباطیل فلان مدعی ورزش جدید برضد قدیم که فقط نظر استفاده دارد و با کمترین ورزش کار قدیمی نمیتواند مقابله کند گوش نمیدادیم

ما منکر ورزش جدید نیستیم ولی نمی خواهیم ترك ورزش قدیم ملی خویش نیز گفته باشیم نهایت اندك تصرف و تغییر در محل ورزش باید داد و اصول حفظ الصحه را مراعات کرد و تمام طبقات را بورزش تشجیع و ترغیب کرد .

سلاطین پیشینه عنایت خاصی بپهلوانان بزرك داشته و در روز های مخصوص پهلوانان پیش‌شاه کشتی گرفته و خلعت و انعام در یافت میکردند و اینکار بهترین مروج و مشوق ورزش بود .

حکما و و دانشمندان دراعصار پیشینه انکاه که نفوذ روحانیون تا ورزش گاه رسیده واز ضرب مانع میشدند برای انکه این چراغ توانائی خاموش نشود از در حزب سازی و تصوف وارد شده فضای ورزشگاه را مقدس و اهل ورزش را بتکالیف مقدس دعوت میکردند و هنوز هم کمو بیش فیما بین ورزشکاران قدیم معمولست .

هرکس بمقام پهلوانی میرسید مرشد اجازت نامه بدو میداد با علامات پهلوانی و یکی از آن اجازت نامه هاازسفینه‌منشئات (و قاری) معاصر شاه عباس در خاتمه این‌مجله نقل خواهد شد

حکمای پیشینه . در محاسن ورزش گویند : در بدن اخلاط متغایره وجود دارند وهمیشه‌بایدتعادل فیما بین محفوظ باشد و هرگاه خلطی غالب شد مرضی حادث میگردد و برای حفظ موازنه و تعادل راهی جز ورزش و حرکت نیست .

بو علی سینا فرماید : ورزش از دوا بهتر است زیرا دوا تنقیه وابتلا هر دو را دارد ولی ورزش تنها تنقیه می کند و هرگز ابتلائی ایجاد نخواهد کرد .

مثل معروف اروپائیست : که نقرس و عنکبوت در راه بیکدیگر رسیده

از فرسودگی و لاغری یکدیگر متعجب شده و سبب جستند عنکبوت گفت من در خانه یکی از اعیان منزل کرده ام هر روز خانه خود را نساخته فراش با جاروب میرسد و تار و پود خانه مرا بباد فنا میدهد ، نقرس گفت من در بدن یك کار گر وارد شده ام و هنوز در اعصاب و اعضای او منزل نگرفته همه روز مشغول کار و زحمت میشود و بکلی مرا فرسوده و نا توان میسازد . پس ازمشورت رای هر دو بمبادله مکان قرار گرفت عنکبوت بخانهٔ فقیر ونقرس دربدن صدر اعظم جای گیر شد آن یك دارای هزاران خانهو لانه و این یك اشغال کننده تمام مملکت بدن و عروق و اعصاب گردید !

خلفای عباسی — بتقلید ساسانیان هیچگاه از ورزش سرگردان نبودند و در حالات خلیفه معتصم عباسی است که اصحاب خود را تقسیم کرد برای بازی چوکان وافشین را رئیس دسته مقابل خود قرار داد افشین اعراض کرده و گفت نه بجد و نه بهزل بر خلاف امیر المؤمنین هر گز نمی خواهم باشم و بدین تملق خلیفهرا خوش آمد او را از ریاست معاف کرد .

ورزش در تمام اروپا مخصوصا آلمان در زن و مرد شیوعی بسزادارد و ایرانیان هم اگر این رویه را تعقیب کنندازچنگال اطبای ناشیودواخانههای یهودی یعنی از چنگال مرك نجات خواهند یافت

ساندو ــ یکی از ورزشکاران و کشتی گیران معروف انکلیس است در بیست سال قبل . مجسمه او را در همان زمانحیات وی و شاید هنوز هم زنده باشد انکلیسان برای ترویج ورزش ساخته و در محل عمومی گذاشته اند که همه کس به بیند چگونه یك آدم ضعیف ازورزشبدینمقامقوت وعظمت میرسد.

در ایران اکنون هم که بساط ورزش بر چیده شده هزار ها مثل ساندو در ورزش خانه ها دیده میشوند و ابدا کسی ترویج نمیکند که ضعفاهم همین راه را پیش گیرند　　بقیه دارد

دو کتاب سودمند

بقلم سید احمد کسروی

از پنج و شش سال که نگارنده این مقاله در تهران نشیمن گزیده ام و با تاریخ و با زبان ایران سروکار دارم هر کتاب مفید یا مقالهٔ سودمندی که گاهی در این موضوعها بدستم میرسد هرکدام چند روز مرا بخود مشغول میسازد . بویژه اگر مؤلف یا نویسنده ایرانی باشد گذشته از فائده و لذتی که از کتابش میبرم از اینکه بار دیگر در ایران بازار تالیف و نویسندگی رو برونق گرفتن دارد لذت دیگر می‌یابم . من برخلاف آنانکه در گوشه و کنار نشسته کاری جز این ندارند که هر تالیف یا نوشته ای که انتشار یافت سودمند از ناسودمند باز نشناخته زبان بخرده گیری و بدگوئی از مؤلف و نویسنده بگشایند عقیده دارم که از مؤلفان و نویسندگان ایرانی قدردانی باید کرد و شاید من نخست کسی بودم که صریح نوشتم که تاریخ و زبانشناسی ایران که دانشمندان اروپا بنیاد آن را گذارده اند باید بدست خود ایرانیان تکمیل یابد .

این سخن دراز است و آنچه در اینجا باید گفت اینست که بدبختانه از مؤلفان و نویسندگان ایران قدردانی نمیشود . دیگرانرا کنار می‌گذاریم - همین خود نویسندگان و مؤلفان هرکدام با آنکه خویشتن دست در کار دارد وخوب میداند که برای پدید آوردن یك کتاب مفیدی یا مقاله سودمندی چه خون دل باید خورد در زمینهٔ مؤلف دیگری حاضر نیست قدر زحمت او را شناخته باری با زبان یا قلم زنك غم از دلش بزداید . من عقیده دارم که باید این ترتیب را بهم زد وبر آن سرم که پس از این هر کتاب مفیدی یا مقاله سودمندی که بدستم رسید تنها بخواندن و لذت یافتن بسنده نکرده چیزهائی هم از ستایش یا خرده گیری در بارهٔ هرکدام بقلم بیاورم . و از مدیر دانشمند ارمغان خورسند و سپاس گذارم که حاضرند این گونه مقالهای مرا در مجلهٔ خودشان منتشر سازند . و اینك دراین مقاله دو کتاب را موضوع سخن مینمایم .

۱ - جغرافیای تاریخی ایران :

خوشبختانه نخستین کتابی که سخن از آن میرانم یکی از سودمند ترین و معروفترین کتابهاست . پرارزی این تالیف بدو جهت است : یکی آنکه جغرافی تاریخی یا شناختن شهرها و استانهای (۱) هر سر زمینی گذشته از آنکه خودموضوع بسیار شیرین و مهمی است برای روشنی تاریخ آن سرزمین هم یکی از مقدمات است . جهت دیگردانشمندی و پرمایگی مؤلف کتاب است زیرا مؤلف دانشمندوپرمایه بهرموضوعی که دست زده نیك از عهده برآمده و یکرشته مطالب گرانبها را برشته نگارش میکشد . مؤلف این کتاب انوشه‌روان پروفسور بارتولد هم با آنکه تا آنجا که ما میدانیم نخستین مؤلف از اروپائیان است که درموضوع جغرافی تاریخی ایران تالیف کتاب نموده و له استیرنج و دیگران پیروی او را کرده اند با اینهمه بارتولد خوب از عهدهٔ موضوع برآمده و با انکه این گونه موضوعها که تنها از راه کاوش و جستجو روشن میگردد سخت توانفرساست ،بویژه برای کسیکه فرسخها دور از ایران نشسته و تاریخ شهرها واستانهای این سرزمین را موضوع کاوش و جستجو ساخته است ، با اینهمه بارتولد هرگز فرسودگی بخود راه نداده ، و با شکیبائی که کتاب خود را آغاز کرده با همان شکیبائی کتاب را بفرجام رسانیده . واز خود مطالب پیداست که سرچشمهٔ آنها آگاهی ژرف و دانش پهناوری است که مؤلف در این موضوع داشته است .

این درست است که پرفسور بارتولد چون نخستین کسی بوده که باینموضوع دست زده ، و ایرانی نبوده و از ایران دور میزیسته ، وانگاه در سی‌سال پیش از این بوده که او کتاب خود را نوشته . باینجهات اگریکتن ایرانی باندازهٔ بارتولد مایه اندوخته . و بقدر او کوشش بکار برده ، و موضوع کتابرا از سر گیرد چه بسا خرده ها که بر مؤلف مزبور می تواند گرفت و سخنها که برسخنهای او می تواند افزود ، چنانکه نگارنده در ضمن یکبار خواندن آن کتاب در قسمت خوزستان که از پیش آگاهی در این قسمت داشتم برخی خرده ها بر بارتولد

---

(۱) «استان» پارسی ایالت و ولایت است.

گرفته ام که دراینجا فهرست وار میشمارم :

۱ - دربارهٔ حویزه می نویسد : « ولی امروزه خرابهای آن نمایان است (ص ۲٤۰) با آنکه حویزه اکنون هم آباد وشهر بشمار است.

۲ - رود کوچك میانه کرخه و دیز را که « چاهور » یا « شاهور » نام دارد باشتباه «آب‌شور» می‌نامد .

۳ - شادروان شوشتر را که بندی است در جلو کارون میگوید : « درپائین شهر قرار گرفته » با آنکه شادروان در بالای شهر ، یعنی در شمال آن نهاده است سپس میگوید : « و پلی مرکب از ٤۱ چشمه برانست» با آنکه پل مزبور دارای ٤٤ چشمه بزرك و ٤۳ چشمه کوچك است ، باز میگوید : «این بنارا درقرن سوم شاپور اول احداث کرده » که اگر مقصود شادروان تنها باشد درست‌است که آن از یادگارهای دورهٔ ساسانیان است ، و اگر پل‌هم مقصود باشد اشتباه‌است زیرا آنرا در زمان صفویان فتعلی‌خان حاکم شوشتر بنیاد نهاده‌است . و گویا از موضوع خرابی قسمتی از شادروان و چند چشمه از پل در سال ۱۳۰۳ قمری بدستیاری سیل پرفسور بارتولد آگاهی نداشته که هرگز یادی ازآن نمیکند

٤ - مسرقان را با شین سه نقطه « مشرقان » می‌نامد ولی درست آن« مسرقان» با سین بی نقطه است .

۵ - در باره چگونگی شهر اهواز در زمان آبادیش شرحی مینگارد که پاك اشتباه است ، وچون (له استرینج)هم در این اشتباه راه بارتولد را پیموده و نگارنده درانتقاد نوشته او شرحی در مجلهٔ آینده در چند سال پیش چاپ‌نموده و از این موضوع بتفصیل سخن رانده‌ام در اینجا دوباره بهٔ تفصیل نپرداخته خوانندگان را به شمارهٔ دهم سال نخستین اینده راه‌مینمایم .

از اینگونه انتقادها برکتاب پرفسور بارتولد فراوان توان یافت . ولی کدام کتابی است که خرده برآن نتوان گرفت . بلکه هرگاه کتاب بارتولد را با دیگر کتابهائی که در همان موضوع تالیف یافته باهم بسنجیم خواهیم دید که سهو و اشتباه در کتاب‌بارتولد بسیار کمتر‌ازان دیگران است با آنکه چنانکه گفتیم پرفسور بارتولد نخستین‌کسی است‌که در موضوع شهرهاواستانهای‌ایران تالیف کتاب‌نموده‌است

تا اینجا سخن از اصل روسی کتاب بود . اما دربارهٔ ترجمه پارسی آن از انصاف نباید گذشت همشهری ارجمند ما اقای طالب‌زاده دراین باره رنج بسیار برده اند . مهمترین نکتهٔ که اندازه زحمت مترجم محترم را نشان میدهد اینست که همیشه مترجمان در ترجمه کردن اینگونه کتابها در املای درست نامهای شهرها و کسان دچار اشتباه می‌گردند . مثلا مرحوم صنیع الدوله درکتاب « التدوین فی جبال شروین » که همگی مطالب انرا از دیگر جاهابرداشته‌در خاتمه هم جدولهائی برای حکمرانان مازندران و سوادکوه می‌آورد و مدعی است که خویشتن آن جدولها را درست کرده ، ولی ما میدانیم که او آن جدولها را نیز از کتابهای اوروپائی برداشته و از بیدانشی در املای نامها دچار غلطهای بسیار شده که از جمله « ال مسافز » را که مقصود خاندان کنکری تارم است « ال مظفر » نوشته . و شاه‌غازی پادشاه مازندران را شاه قاضی ، نامیده است . و ازاینگونه اشتباه ها مترجمان کتابهای اروپائی بسیار دارند که دراینجا مجال نقل‌آنها را نداریم

ولی آقای طالب زاده چون کتابهای فارسی و عربی و دیگر کتابها را که مدارك تالیف بار تولد است خویشتن در دست داشته ودر همه جا املای فارسی نامهای شهرهاوآبادیها ومردمان را ازروی همان کتابها برداشته است، ومی توان گفت که در این باره باندازه تالیف یك کتاب زحمت کشیده است .

تنها خورده‌ای که بر مترجم دانشمند کتاب‌بار تولدمی‌توان گرفت‌بکار بردن برخی کلمه ها از قبیل « آریانها » و « مد » و « فلات » می باشد ، چه این کلمه ها بدین شکل هر چند که شهرت فراوان یافته و همگی از مؤلفان و روزنامه نگاران آنها را بکار میبرند بهیچ‌وجه نتوان گفت که درست می باشد . و یقین‌است‌که آقای‌طالب زاده هم از حال این کلمه ها غفلت نداشته ولی گویا او نخواسته نخستین‌کسی باشد که این شکلهای غلط را بهم می زند لیکن بعقیده ما این کلمه هاکه یادگار آن مؤلفان و مترجمان است که دانشی بسزا نداشته و محض‌آشنا شدن بیکی از زبانهای اروپا بتالیف و ترجمه پرداخته اند بیش از این نباید دوام نماید ، و وقت آن است که ما این شکلها را از میان برده بجای آنها شکلهای درست کلمات را بگذاریم

کلمه « آرین » Arien در فرانسه و « آریان » Ariyan در انگلیسی بمعنی نسبت به « آر » می باشد که در پارسی باید بجای آنها « آری » گذاشت چنانکه Persien و Persianهمین حال را داود و ما بجای آنها کلمه « پارسی» بکار می‌بریم و اینکه آرین یا آریان را از فرانسه یا انگلیسی گرفته و بدان سان بکار میبرند یا گاهی هم « آن » علامت جمع یا « ها » بر آن می افزایند غلط محض و نظیر اینست که بجای « پارسیان » « پرسینها » بگوئیم ، خلاصه انکه اگر بناست ما این کلمه را در نوشته های خود بکار بریم باید بنویسیم « آری » و در جمع بستن ، آریان ، بگوئیم و شکل دیگر له بکار می برند پاك اشتباه است.

مد هم که نام تیره باستان معروف ایران است شکل قدیم ایرانی ان « ماد » بوده ولی پیش « ماه » میخوانده اند و ما باید بیکی از این دو شکل بنویسیم ، و اینکه به تقلید یونانیان « مد » می نویسند اشتباه است ،

در باره « فلات » هم این نکته در کار است چون بمعنی و بجای کلمه Plats فرانسه بکار می رود اگر مقصود عاریه گرفتن عین کلمه اروپائی است پس چرا تغییر داده « فلات » می نویسیم ، و اگر مقصود ترجمه کردن آن است در اینصورت دو کلمه‌ودو معنی تفاوت بسیار باهم دارند .زیرا فلات که کلمه عربی است بمعنی صحرای خالی است و ان با معنی پلاتوی فرانسه بسیار بی مناسبت است پس در این صورت باید کلمه دیگری از فارسی جسته بجای پلاتو بگذاریم یا خود همان کلمه را بی تغییر بکار ببریم .

ولی چنانکه گفتیم این ایرادها بر آقای طالب زاده نیست چه ایشان پیروی دیگران را بر گزیده و با توجه بحال این کلمه ها محض بخاطر شهرت انها بکار برده‌اند . خلاصه انکه در میان همه کتابهائی که از تالیفات اروپائیان ترجمه شده کمتر کسی است که در خوبی ترجمه و عبارات پارسی بحد این ترجمه اقای طالب زاده برسد و باید از ایشان ممنون بود که چنان تالیف سودمندی بدین خوبی ترجمه کرده‌ودر دسترس ایرانیان گذارده‌اند .

بقیه‌دارد

غزل

هر که معشوقی نجوید حرف عشق از دل نگوید	تا سخن از دل نخیزد در اهی اندر دل نجوید
مهمل انباز دکه بی معنی سراید لفظ موزون	یاوه پردازد که بی معشوق شعر از عشق گوید
از بهار و باغ و بستان وصف کردن در زمستان	آنچنان سرد است کاندر بزم شادی کس بموید
مهوشی باید که بنشاند نهال مهربانی	دلبری رعنا که تخم عشق اندر دل بروید
نوگلی باید که بروی بلبلی دستان سراید	لعبتی شیرین که از جان دست فرهادی بشوید
غول بروی دست یابد هر که ره بیره سپارد	ره بسر منزل نیابد هر که بی مقصد بپوید
خار و خس باشد وحیدا هر که میگوید منم گل	حاجت دعوی نباشد گل اگر باشد ببوید

نقل ازسفینه مجمع البحرین

ازمنشئات فریدون عکاشه

از منشأت فریدون عکاشه منشی شیخ ابواسحق در حقیقت این قصیده ایست مرکب از نظم و نثر و طرحی تازه که نمونهٔ آن دیده نشده .

چیست صافی جوهری همچو نخر درو شن روان	آتش سیال کابی منعقد دارد مکان
گر بگویم اختر است اختر نباشد بی ظلام	ور بگویم آتش است آتش نباشد بی دخان
جوهری پاکیزه چون عقلست لیك از روی طبع	عقل را برهم زند غوغای قهرش خانومان
گاه ساقی دارد از وی لاله و گل در کنار	گاه ساغر دارد از وی آب و آتش درمیان

افلاطون الدنی که بعد از سه اربعین صفای ریاضی و کمال طبیعی او بانصاب رسد .تریاکی که طبع سلیم را سازگار آید. لعلی که گوهر مردم بنماید کبریت احمری که قلب مغشوش را خالص گرداند .جوهری شعاعی که از ثقبه عنبی خروج کند و برطبقه زجاجی نوردهد. مفرحی یاقوتی که دل را قوت و سروز دهد نوش داروئی که طبع را مادة الحیاة است قوت القلوبی که قانون

ملی شفا و نجاستت هاضمهٔ که ماسکهٔ مدخل را بدافعه مبدل گرداند غاذیهٔ که قوت مولده را محرك باشد دموی طبعی که صبغ قارورهٔ او دلیل خبط‌دماغ و موجب فصد و مستلزم استفراغ است ناری طبعی مائی المزاج ،مریخ فعلی عطاردی الامتزاج.خراباتیئی که خرد اباد دماغ خرابه او و عقل و هوش همخوابه اوست.بنت مقبولی که دم اخوین در گردن قرابهٔ اوست سیارهٔ که چون بخمسهٔ متحیره پیوندد در مثانه هوائی که فلك تدویر اوست بافق غربی صعود کند و از آنجا در برج مائی ها بط گردد جوهری لطیف که چون در اجسام سقیف حلول کند بی لزوم تداخل اجسام میان ایشان اثنینیت نماید **فکانه خمر ولا قدح وکانه قدح ولا خمر** گلگونی که چون در سراید عنان ازدست مردم برباید .کمیت شموسی که هردون العلیتین با او برنیاید سرخابی له اگر برسر ر تمر تازد او را بدست برد پیابی از پای دراندازد .متلونی که دریك زمان بصد دست براید متغلبی که در هر دست گردش بر سر آید شاهدی خاص که در مجلس عام از دست بدست رود و از مست بمست گراید حریف سازی با شاه وگدا همدم. آبی چون آذر درایام عجم مکرم.ذوالحجهٔ درتاریخ عرب محرم .عجوزی که مباشرت او مولد آثامست.ام‌الخبائثی‌که از اموات انصاب و ازلام است..رد افکنی چون خواب خیال انگیز آتش دمی چون آب هوا آمیز. بپای مالی که بردست سلاطین نشیند فرشته صفاتی که اغلب صحبت شیاطین گزیند زرین چشمی که از سینهٔ بط و حلق خروس خون ریزد غداری که هرکه او را دستگیری کند سرانجامش ازپای درارد سلالهٔ که بعد ار عصر پدر در دولت آید صاحب دولتی که دور او به تسلسل گراید

مخزن‌لعل بدخشان زو دهان می برست مطلع‌خورشید رخشان‌درکف‌ساغرستان
از پیاله چون براید لاله پیکر شکل او ازسمن بشکفت گوئی تازه‌شاخ ارغوان

ور بتابد در بلورین جام پنداری که گشت زهرهٔ زهرا مگر باسعد اکبر توامان

در شب دیجور بدرخشد چو از گردنبرد شعلهٔ شمشیر فتح خسرو صاحبقران

خسروی کز فرعدلش دارد آئینها زمین خسروی کز نور رایش بندد آذینها زمان

خسرو جمشید رایت داور خورشید رای قاهر بهرام شوکت قادر کیوان توان

زبدهٔ عالم جمال دین و دنیا کز شرف خاك درگاه وی است اکسیر ملك جاودان

شیخ ابواسحق دریا دل که دست جود او هر زمان برهم زند سرمایه دریا و کان

بی هوای او نتازد روحها در کالبد بی نوال او نبندد مغزها در استخوان

خسته نعل سمندش طوق و تاج اردشیر بسته بند کمندش ملك و جاه اردوان

عهد عدلش را اگر نوشیروان دریافتی بی تکلف بهر او کردی فدی نوشین روان

پایهٔ قدرش چه دانند از ثریا تا ثری فرق دان ازمرکزان تامدار فرقدان

خسروا هرجا گران گردد رکاب عزم تو فتح و نصرت رابدان جانب سبك گردد عنان

چون تو دربندی میان اقبال بگشاید جبین چون تو بگشائی قبا ایام در بندد میان

تا زمین ملك تو از شاخ برزد پیچ عدل ملك و دین منت پذیرند از زمین تا آسمان

خسرو دانش پژوه از فضل یزدان آیتیست ای نزول رایت تو آیت امن و امان

خسرو عالم بود در عرصهٔ عالم علم ای علم درعالم علم ازمیان خسروان

خسروان عهدرا از دولت تست آب و جاه سرکشان فضل را از نعمت تست آب و نان

شهریارا شهر بخشا بنده درگاه را صرف خواهد کرد در اوصاف تو جان و جهان

امتحان فرما عیار طبع او را در علوم گرچه مستغنی است زر افتاب ازامتحان

تو جهان دیگری از عدل و میگوید فلك تا فلك گردد بپای و تا جهان ماند بمان

در جهان شهریاری شهرگیر و شهربخش بر سمند کامکاری کامجوی و کامران

کلك دولت پرورت را ملك و ملت درپناه تیغ نصرت پرورت را دین و دنیا درضمان

(مستشار اعظم دانش)

بیا شیخ ریا امشب صفا کن باده باما زن سحر گه محتسب را گر خبر کردند حاشا زن

چو غوکان در کنار بحر هستی چند در غوغا اگر دریانوردی همچو ماهی دل بدریا زن

توای انسان که اول علت غائی ایجادی کهن رخت از ثری برگیر و خیمه بر ثریا زن

برآری چون دلا دستی و کوبی پای چون مستی بهستی جهان دستی فشان بر عالمی پا زن

توای فرزند عرش از هفت آباء فلك بگذر سبیل خود بتاب وخنده ها بر ریش آبا زن

ببازار محبت گر متاعی را خریداری حراجی تا زده آن چوب سیم را تو بالا زن

بعشق انکه یك روز دگر روی ترا بینند به تیر غمزه عاشق را مزن امروز و فردا زن

بشیخ شهر برگو عارفان را ذکر اسما خوش توشیخا همچو شیر غاب بر قاب مسما زن

نه عاجز چون عجایز چرخ و دوك و دوکدان ازچه

نه گر زن بکش تیغ و چو اسکندر بدارا زن

اگر دشمن ببینی در زبان او زیان تو چو حق گوید ندای مرحبا اهلا وسهلا زن

اگر عاشق نوازی میکنی خون دل ما را بجام ما کن و خود با رقیبان جام صهبا زن

حق از جان دوست میدار و زجان شو بندهٔ مولی

نه چون نره قلندر های حق حق دوست مولی زن

نهان چون خواستی رخ برقع ازچهره فرو هشتی

کنون خواهی که بنمائی رخ خود پرده بالا زن

لغز هندوانه گفتار دانش

چیست آن چرخ سبز پر انجم کز برون اخضر از درون احمر

همچنان قسمت دوازده برج خط تقسیمش اندر آن پیکر

چون دل عاشق است غرقهٔ خون چون شکافی دلش ز یکدیگر

نشو عمرش بسعی دهقان است قطع عمرش بصنع آهنگر

حیدر آسا به تیغ بشکافیش همچنان خود مرحب خیبر

(۱) پنج از پیش و پنجش از دنبال — یکصد و یازده در آن اندر
نه طبر زد ولی طبرزد طعم — نی شکر لیك خوشتر از شکر
تا شکسته چو گوی سبز فلك — چون شکستی شود چو دو پیکر
خون او را خورند محروران — بر بکفت پزشك دانشور
(۲) کرده بر نام خویش کشور خاص — کر چه نام آورد بهر کشور

آثار سالار جنك رئیس انجمن ادبی شیراز

ای شده بر ملك و مال و مرتبه مغرور — مرك تو نزدیك شد گمان مکنش دور
این بدن ناز پرور من و تو را — عاقبت الامر مار میخورد و مور
طعمه مار و طعام مور میپرور — مزد نه بگرفتی و نباشی مز دور
سور مپندار آنچه را که نپاید — سوك بود هرچه را که نام نهی سور
خفته در قصر را بگو که چه خسبی — خوابگهت خاك هست و جایگهت گور
دیده عبرت گشاو نیك نظر کن — تا که چه شد ملك شوش و دولت آشور
قصر فرو ریخته است بر سر قیصر — سنك شکسته است کاسهٔ سر فغفور
جام طلب کن زجم مگو که نمانده است — کشور نوشیروان و لشکر شاپور
دل بزن و طفل و خواسته زچه بندی — جان تو از وصل جمله مانی مهجور
مایه زیان میکنی چو مرك در آید — سود ندارد نه زاری تو و نه زور
موی سیاهت سپید گردد آری — مشك در اینجا بدل کنند بکافور
گر بتوان و تنی فزون ز تهمتن — پیش قضا نا توان چوز الی رنجور
چنگل شاهین مرگ باز رباید — این بدن از چنك ما چو لاشهٔ عصفور

---

(۱) هندوانهٔ اول ان (۵) و اخران (۵) میباشد که پنج است و باقی ان ازحروف یکصد و یازده

(۲) کشور خاص هند مقصود است که در نام هندوانه است

درغم چشمان مست خفته بخاك است	دیده حسرت گشوده نرگس مخمور
زانهمه جوری که بر صحیفهٔ ایام	ماند از کار نا بکاران مسطور
غیر از دشنام چیست قسمت چنگیز	جز بدهی نام نیست بهره تیمور
انکه گمان میکنیش قادر و قاهر	زودش در چنك مرك بینی مقهور
چون غم وشادی علی الدوام نپاید	محزون بهر چهٔ و بهر چه مسرور
راحت روز خوشی اگر بسر آمد	میگذرد نیز محنت شب دیجور
زحمت خود میدهند عارض ومعروض	سخرهٔ خود میکنند آمر و مامور
بستن دل را نشاید آنچه نپاید	این سخن از باستان بمانده بدستور
ای بس کاید پس از خلیفه و خیام	هم شب بغداد و هم صباح نشاپور
چنك نکیسا و لحن بار بدی نیز	مویه بشیرین کنند راستی از شور
آنکه نویسیش بند کان معظم	زودش جنت مکان نگاری و مغفور
خانه گل چیست رو عمارت دل کن	خانه خراب این بنا نماند معمور
گر بتوانی ببخش شهد محبت	ور نه مزن نیش می نباشی زنبور
راست روو راستگوی و ترك کجی گیر	زانکه دروغ است نزد دانش منفور
نام به از مال ومرد شهره بعلم است	علم طلب کن چونام خواهی مشهور
گر چه اثر نیست نام را ز پس مرك	لیك بدانش بهست ذکر تو مذکور
نصرت از علم جوی تات نماید	بر سپه جاهلان مظفر و منصور

ناصر سالار همچو ناصر خسرو
موعظه گفت و شود زچشم تو مستور

سرائی پور سعدی

سرای سخن سرائی را کد خدا وکشور شاعری را پادشاست اسمش بر نگارنده غیر معلوم و نسبش موافق ادعا و اظهار خود بسعدی شیرازی می

پیوندد (۱) از علوم ظاهره بی نصیب و فقط خواندن و نوشتن میدانست در هشت سال پیش که من بنده نگارنده هنوز از مشهد مقدس مهاجرت نکرده و بکربت غربت مبتلا نشده بودم سرائی را گاهگاهی در کوچه و بازار باحالتی پژمان و خاطری پریشان دیدار میکردم و عمرش در آنوقت بیش از هفتاد بود و درفن بذله گوئی یگانه استاد نه زنی داشت نه لانه نه فرزندی نه خانهٔ رندی خانه بدوش بود و شاعری باده نوش مصاحبش جام شراب و ندیمش چنك و رباب گاهی بساط غم و اندوه را پیچیده و درهم مینمود و آتش بسبز خیمهٔ رستم میزد از این رو در آخر کار اختلالی بقوهٔ عاقله اش طاری شده و بقول مرحوم حضرت شیخ الرئیس قاجار « ابوالحسن میرزا » [شاعری بود مختل المشاعر] معاصرین سرائی در اوائل ظهورش میرزای خرم و ضیغم و استاد ادب ادیب نیشابوری و سرخوش و جزاینها بوده اند (۲)

---

(۱) ادعای فوق خالی از حقیقت است چه سعدی بجز در حلب که دختری تزویج و پس از اندکی طلاقش گفت چنانچه درگلستان خود اشارت کرده دیگر زنی نخواسته تا نسب سرائی بدو پیوندد

(۲) شرح حال استاد ادیب نیشابوری در مجله ادب پرور ارمغان بقلم من بنده مندرج است . از میرزای خرم وضیغم پدر وی شعری در بساط حافظه وسامعهٔ نگارنده نیست و فقط اسم انهارا ازاستاد مرحوم شنیدم و چنانچه استاد میفرمود سرخوش در قضیه ختنه شدن خرم پسر ضیغم مادهٔ تاریخی گفته و انچه راازاو استاد بیاد داشت من بنده ضبط کرده ام که در ذیل مرقوم است ولی در دیوان سرخوش ندیدم « گفته » تا انجا که گفته

بس لطافت که درعذا ها بود | میهمانان نخوردهٔ ربدستند
تا کهان سرخوش آن مهین شاعر | که جهان وصف او شنیدستند
سر «دد» درمیان فزود وسرود | ... سك بچه را بریدستند

در دیوان یغمای جندقی رباعی ذیل رادیدم که نامی ازخرم برده وآیا همین میرزاخرم پسر ضیغم است یا جز او برمن مجهول است « رباعی یغمای جندقی »

خرم که شعار او گدائی آمد | عصر است وبیوی قندوچائی آمد
آوازه تیزمن زسیدش در کوش | درفکر مداخل هوائی آمد

در اواخر زندگانی ودورهٔ پریشانی معاصرین سرائی نواب نادری و سالك بیهقی وجزانیها بودند ولی مقام سرائی درشاعری وسخن سرائی بمراتبی اسیار و مراحلی بیشمار از درجات معاصرین متاخرین او بلند تر وعالیتر میباشد ! !

مرحوم استاد ادیب نیشابوری نقل میکرد که درزمان حکومت آصف الدوله درخطهٔ خراسان جمعی ازسرائی بحکومت تظلم وشکایت نمودند کهوی بتیغ زبان و سیف بیان عروق انبساط واوداج نشاط مردمان را مقطوع میسازد والی خراسان بحبس وی اشارت نمود و بر اثر سرائی را در اطاقی تاریك و تنك بزندان افکندند آصف الدوله شبگیر بملاقات وی رفته واز حالش پرسشی میکند سرائی درخواست مینماید که محبس ویرا تغییر داده ودر میان باغی که دارای آب روان ودیگر منزهات باشد قرار دهند چه مردمان متذوقرا فطرة بدینگونه نشآت روحانیه میل متوجه است والی خندیده وبادست خود طپانچهٔ چند بچهرهٔ وی میزند پس ازچند روز سرائی اشعار ذیلرا گفته بوالی میفرستد

آصف عهد ملتزم گشتم	که نگویم دگر هجای کسی
پی اخذ فلوس اندر طوس	نکنم مدحت وثنای کسی
گرچه باشد مرا سرائی نام	نروم بردر سرای کسی
فی‌المثل گر بنام بگذارند	نگذارم دگر بنای کسی

آصف الدوله پس ازنصیحت واندرز وی را خلاصی بخشید

ونیز مرحوم استاد میفرمود که قضیه غریبی برای سرائی پیش آمده وان اینستکه در یکی ازاعیاد سرائی قصیدهٔ درمدح وستایش میرزا عبدالله دبیرالتولیه کهفردی از وجوه واعیان وخادم باشی استان مقدس رضوی بوده میپردازد ممدوح صلهٔ قصیدهٔ وی رانداده و بتعلل میگذراند چون سرائی از دریافت جائزه نومید ودرخواست واصرار خودرا درباره اخذصله بی نتیجه می‌بیند برائر درمقام بد گوئی برآمده وشعری چند در هجو وی میگوید .

دبیرالتولیه از اینمعنی بسیار خشمگین ودر صدد انتقام بر میاید و بنوکرهای خود سفارش میکند که بهانهٔ انگیخته و سرائی را بهروسیله شده بمنزل در آورند پس ازروزی چند سرائی از صحن کهنه بیرون آمده وبخارج بست متوجه بوده یکی از گماشتگان دبیرالتولیه ویرا دیده بدو نزدیك شده میگوید آقا در مقام پوزش ومعذرت برآمده که اندك تاخیری درپرداخت صلهٔ قصیده شما شده اینك تورا طلبیده تاتدارك مافات کند شاعر خام‌طمع‌فریفته شده‌وبمنزل دبیر که‌داخل بست ونزدیك صحن است وارد میشود گماشتهٔ دبیر التولیه درب منزل‌را بسته بناگاه مردوزن وبزرك وکوچك‌برسرسرائی‌تاخته و باچوب وچماق ودسته جاروب وغیره تمام اندام‌ویرا مجروح‌میسازند سرائی‌پس از اینواقعه بیرون آمده وشرح ایندا‌ستان را در ترکیب‌بندمفصلی قریب بدویست شعر پرداخته درخراسان‌واطراف حتی درنیشابور نیز رفته ودرمحافل و مجالس بزرگان قرائت مینماید و عکس دبیر التولیه رانیز همراه داشته ودرهنگام خواندن‌اشعار اورامقابل خود گذاشته و با سرعصا باواشاره میکرده، نسخهٔ اشعار مذکور را نگارنده بدست نیاورد آنچه از ترکیب مزبور در مجلس افادات استاد مرحوم شنیده ام ودرحافظه باقی‌است می نگارم «از جمله»

آه‌از آن‌دم که بر درخانه	من فتادم به‌دام بی دانه
نه بعزت کشان‌کشان‌بردند	جاکشانم بجانب خانه
از کمینگاه شدبرون‌صدزن	گشت برمهروماه ناشانه
همه آهو نگاه‌و شیرشکار	همه در دلفریبی افسانه
جمالگی .... خلق‌جهان	لیك‌با ... خویش بیگانه
همچوپروانه گردمن‌لیکن	کی‌بودخصم شمع پروانه
ان‌زنان‌همچوعهدخودبستند	کمر قتل بنده مردانه

.... با کلوخ و خاك انداز هم سرم نرم کرد و هم شانه
غرچهٔ دیگری با جر و خشت هم جبینم شکست و هم چانه
با وجود یکهٔ داشتم ز کتك ناله ها چون ستون حنانه
گاه گاهی بجانب زنها می نمودم نگاه رندانه
مادر پیر او که از پیری چانه اش رفته بود تا عانه
کرد با من خطاب و گفت بگوی باز هجوای حکیم فرزانه
در چنین حال محسن مشرف(۱) از در آمد چو ابن مرجانه
کتکهٔ زد چنان بدنده من آن قرمساق شوم دیوانه
که از ان یوم ضرب تا اکنون می ندانم که زنده ام یا نه
دوش پیر مغان بمغبچگان گفت مستانه زد چو پیمانه
که چرا محسن جبوی جبند
.... خود را بشاخ گاو افکند

این چندبیت ذیل نیز از ترکیب بند مزبور از پیکرهٔ ثانی بدست افتاده

من که مسعود عصر خویشتنم گشت فرسوده از لگد بدنم
باسه گز ریش باب او می گفت بگذارید خشتکش بکنم
در حیات و ممات در کار است که شود هم عصا بههم کفنم(۲)
در طویلهٔ اطاق مخصوصش یك دو ساعت نمود درسجنم

از گفته های متفرقهٔوی نیز لختی درخاطر است که ذیلا می نگارم «درهجو دربان باشی قدیم»

بدربانان که باشی کرده این مرد شرابی را کز او معموره ها بنهاده بنیاد خرابی

---

(۱)سید محسن مشرف برادر میرزا عبدالله است واین مصراع بدینگونه هم روایت شده «محسن مشرف آن خلیلی بند» خلیلی شال ترمه را گویند (۲) این دوشعر مملو از لطافت است

شده بواب در باب المراد عارف و عامی مسلمانی کـ نك آید از او صوفی و بابی را
چو زیر خیمهٔ رستم زند خون سیاوشی کند با زوجهٔ خود دعوی افراسیابی را

ونیز گفته

من شکوه زشوخ تلگرافی نکنم صد جورم اگر کند تلافی نکنم
چون سیم ندارم چکنم گر خود را خور سند به ماچ تلگرافی نکنم

وهم او گوید درهجو خان العلمای طبسی

آهنك ثنا ترك هجا خواهم کرد ور زانکه هجا کنم بجا خواهم کرد
... که بعرابه کشانند تنش در ... خان العلما خواهم کرد

ایضا

جاکشان را اگر هجا نکنم در مجالس بصدر جا نکنم
زو دل جاکشان پر از خون است گرچه خود میرزا همایون است

چند پیکرهٔ دیگر نیز از سخنان وی در حافظه باقیست لکن بواسطهٔ عدم تناسب
بامقام ادب از درج آن سر باز زدیم باقی داستان حیات و اشعار وی ناچار در دستگاه
فضلای خراسان موجود است والبته در درج و انتشار آن خواهند کوشید

یکی از شعرای معاصر درهجو سرائی گفته

تا میل هلالست بچوکان بازی تا رسم غزالست بیابان تازی
... دو هزار ترك و یك لك تازی بر ... پور سعدی شیرازی»

همدان - اشراق خاوری

سرائی در هجو وبذله گوئی سوم سوزنی و یغماست از افاضل خراسان تمنا
داریم که اشعار وی انچه بدست دارند باداره ارمغان ارسال فرمایند

شرح حال رشید وطواط

نقل از مقدمهٔ حدائق السحر نگارش میرزا عباسخان اقبال آشتیانی

بقیه از شماره قبل **تالیفات وطواط**

اشتغالات رسمی رشید و وظائف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار پرزحمت تالیف و تصنیف بپردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقهٔ از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفر های جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه وادارهٔ دیوان مناسب میدیده نه جهة مقاتله و میدان و دراین باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامهٔ از خراسان بصدر الائمه مینویسد و میگوید: « در یکی از کتب مغازی دیدم که **حسان‌بن ثابت انصاری** از جمله کسانی بوده که با رسول الله در جنگها شرکت نمی‌جست وچون فوق العاده جبون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعهٔ خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی **صفیه** نیز در میان ایشان بود . چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندیهای آن باطراف نظر انداختندمردی یهودی رادیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه میگرد و راه و روزن آنرا میجوید . تصور کردند او را مشرکین جاسوسی فرستاده اند ؛ صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شر او را از سر ما رفع نمائی ، حسان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را برهم نزند ،صفیه‌خود عمودی گران بدست آوردبر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمدو گفت حالا که من او را افکنده از قوت و قدرتش انداخته‌ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را برکن ،

حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده نه بلباس او احتیاجی است و نه ببرداشتن پوست او و ارزوئی (۱) » بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیرشعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جبون ترین پیروان اویم معلوم است . لابد بهمین علت گرفتاریهای زیاد و پی در پی بوده است که رشید با وجود عمر طویلی که یافته و علم و فضل و سیعی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رسالهٔ کوچک بکار تالیف کتابی نپرداخته و معلوم نیست کتابیرا که وعده میدهد محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم (۲) بسازد تالیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تالیفی را از حد خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و یا لا اقل دیگران از آن نقل میکردند .

صورت انچه بقلم رشید نوشته و یا جمع آوری شده و بشکل کتاب در امده است بقرار ذیل است :

۱ — **حدائق السحر فی دقائق الشعر** : یعنی کتاب حاضر و ما عنقریب ازاین کتاب بحث خواهیم کرد .

۲ — **فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب** : بنام ابوالقاسم محمود(۳) بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن آتسز

۳ — **تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدیق** : بنام همو

٤ — **انس اللهفان من کلام عثمان بن عفان** : بنام همو

این کتاب اخیر در جزء مجموعه در کتابخانهٔ ملی پاریس با کتاب مذکور در ذیل بنشانهٔ arabe 2770 موجود است و در ۲۹ ذی‌الحجه ۹۳۰ استنساخ شده

---

(۱) مجموعهٔ رسائل وطواط ج ۲ ص ٤٤ (۲) حدائق السحر ص ۲

(۳) یعنی سلطانشاه (۵۶۸ - ۵۸۹)

۵ — **نثراللئالی من کلام امیر المؤمنین علی** : اصل آنرا **عمربن بحر جاحظ** (متوفی سال ۲۰۵) از مجموع کلام علی‌بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید هرکدام ازآن کلمـات را به نثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هریك را نیز در دوبیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را **مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب یا صد کلمه** نیز میگویند غالب نسخه هائی که ازاین کتاب دیده میشود از ترجمه های عربی و فارسی منثور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمهٔ منظوم آنها بفارسی است . اینك ما برای نمونه یکی از صد کلمهٔ آنرا دراینجا نقل میکنیم :

« کلمهٔ هشتادو چهارم **اغنی الغنی العقل** » معنی کلمه : العقل اعظم الغنی و به یوصل المنی، معنی کلمهٔ بپارسی : هر که را خرد باشد او توانگرتر از همه مال داران بود بهر آنکه (از مال) اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیفزاید و هرروز بسبب تجربت زیادت گردد .

بیت

ای که خواهی توانگری پیوست — تا از آن ره رسی بمهتر بیی
از خرد جوی مهتری زیراك — نیست همچون خردتوانگریی

این کتاب دراروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله **فلایشر** (۱) آنرا با ترجمه آلمانی در **لایپزیك** بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ ه) چاپ کرده [۲] در طهران اولین طبعی که از آلمان شده گویا همان است که درسال ۱۳۰٤ بانضمام قصهٔ عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچـاپ رسیده . این کـتابرا رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و

(۱) H. L. fleischer —

(۲) Th. zenker Bib.orient. I, P. 51 و Edwares cdt. oftha Persian booksinthe B.M. 107—108

خداوندزاده پادشاه و پادشاه زاده **سلطانشاه ابوالقاسم بن ایل ارسلان خوارزمشاه** که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، **ریو** ندانستم بچه سند تاریخ این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته (۱)

۶ — **غرائب الکلم فی رغایب الحکم** از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الکبیر صدرالدولة والدین قوام الاسلام والمسلمین ملك الوزراء الشرق والغرب ابی المفاخر **قاسم بن عراق** ادام الله مدته،

۷ **عقود اللئالی و سعودالليالی** بنام قاضی القضات جواد خوارزم و خراسان معزالدین ابی المفاخر **مسعودبن یوسف** بن الصدر السعید شامل صد کلمه از خود رشید،

۸ — **منية المتكلمين و غنية المتعلمين (۲)** : بنام تاج الدوله والدین پهلوان العرب والعجم اسفهسالار الشرق والغرب **ابی الفتح علی بن عمادالدین ایلخان بن خوارزمشاه** منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ — **غررالاقوال و دررالامثال (۳)** : صد کلمه از کلام رشید بنام **سلطانشاه ابوالقاسم محمود**،

۱۰ — **الكلم الناصحه والحكم الصالحه** : از کلام خود رشید بنام عماد الدین اقضا قضاة العالمین صدر الصدور وزراء الشرق **والغرب**.

۱۱ — **مفاتيح الحكم و مصابيح الظلم** : از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران **ابو علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد**.

۱۲ — **جواهر القلائد و زواهر الفرائد** صد کلمه از سخن رشید بنام

---

(۱) Riev Gat.ofthe Pers. Mss. inthe B.M. II و 554 و a

(۲) کشف الظنون ذیل این کلمه . (۳) ایضاً ذیل غررالاقوال

طغرل قلج — اسفهسالار بك ابی شجاع محمدبن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیرالمؤمنین .

این شش رسالهٔ کوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس بنشانه Supplèment arabe 4803 از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجوداست.

۱۳ — **الفوائد العلائیه** : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) و معلوم نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیداست که ظاهرا بنام علاء الدوله آتسز تالیف شده بوده .

۱٤ ـ **مختصری در تصحیفات** : که خود رشید در حدائق السحر بان اشاره مینماید (۲) .

۱۵ — **ابکارالافکار فی الرسائل والاشعار** : که ذکر آن در کشف الظنون هست ومؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اول ده رساله و در بخش دوم ده قصیده آورده و بخش سوم و چهارم نیز بهمین شکل است ولی دو بخش اخیر فارسی است (۳)

از این کتاب نفیس بدبختانه حالیه نسخهٔ دردست نیست و لابد حاوی مطالب و اطلاعات ذیقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده .

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان **ابکار الافکار** برشید الدین محمدبن عبدالجلیل الوطواط البلخی المتوفی بخوارزم سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان **انشاء** آنرا **ازجمال الدین محمدبن ابراهیم الکتبی الوطواط الانصاری المصری** (متوفی سال ۷۱۸) صاحب کتاب **غررالخصائص الواضحه** میداند ولی از اشتمال آن کتاب برمراسلات و قصاید فارسی یقین میشود که آن کتاب ازرشید

---

(۱) تاریخ گزیده ص۸۲۷ (۲) حدائق السحر ص ٦۸

(۳) کشف الظنون ذیل ، ابکار الافکار

الدین وطواط است نه از جمال الدین وطواط بخصوص که غالب مورخین تالیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید وطواط نسبت داده اند (۱)

۱۶ — **مجموعه رسائل عربی وطواط**: که در دومجلد [۹۳ + ۸۳ صفحه] در سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده .

۱۷ — **رسائل فارسی رشید**: که متفرق است وهنوز جمع آوری وطبع نشده

۱۸ — **دیوان اشعار عربی** : طبع نشده

۱۹ **دیوان اشعار فارسی** ،که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز بطبع نرسیده .

۲۰ — **نقود الزواهر** : درلغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از **فضلای** عثمانی بنام **محمد منیف** آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا **عقود الجواهر** نامیده و تقدیم کتابخانهٔ میرزاچلبی پسر سلطان محمد بن سلطان‌بایزید (۸۱۶ - ۸۲۴) نموده است . ازاین کتاب عقود الجواهر یك نسخه در موزهٔ بریتانیا بنشانهٔ 138 و add. 26 و یك نسخه هم در کتابخانه استانهٔ رضوی مشهد وجود دارد (۲)

حاجی خلیفه همین **عقودالجواهر** را ازیکی‌ازعثمانیها میداندکه بنام **سلطان مرادخان‌بن محمدخان** (۸۲۰ - ۸۰۰) نظم کرده (۳)درصورتیکه صریح مقدمهٔ

(۱) دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ وتذکرهٔ تقی الدین درشرح‌حال‌وطواط.

(۲) Rieu,cat·ofh epers. Mss.II.507b و فهرست کتب کتابخانهٔ آستانه‌ص۲۸۳ ج ۲ . قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقای‌آقا سید حسن‌تقی زاده دام افضاله بتاریخ‌فروردین۱۳۰۸ موقعی‌که والی ایالات خراسان بوده اند ازمشهدبنگارنده‌نوشته اند

(۳) کشف‌الظنون ذیل.حمد وثنا

آن کتابست که محمد منیف آنرا برای میرزا چلبی بن سلطان محمد منظوم ساخته
است . ۲۱ - **منظومه درعروض اشعار** درموزهٔ بریتانیا در جزء مجموعهٔ ، رساله
بسیار کوچکی شامل دوورق هست منسوب برشید وطواط وابتدای مقدمهٔ آنچنین
است «الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه اما بعد این کتاب **عروض**
اشعاراست که مولانا عالم فاضل استادالشعرا رشیدالدین محمد ن علی (؟) الوطواط
نوشته ونظم کرده» وقطعهٔ اول آنچنین شروع میشود ، دربحر هزج سالم :
هزج راگر تمام ارکان همی خواهی از او مگذر
بگیر این قطعه را یادو بکن این وزن را از بر
واین رساله شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شعرای فارسی
زبان است (۱)

کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشیدالدین وطواط یعنی کتابی که نام اورا درتاریخ ادبیات ایران
مخلد کرده ودر عموم ممالک فارسی زبان اورا مشهور نموده است همین کتاب
حاضر یعنی **حدائق السحر فی دقایق الشعر** است که رشید آنرا درعلم بدیع و صنایع
شعری بمعارضه کتاب **ترجمان البلاغه** تالیف شاعر ازرك **ابوالحسن علی سیستانی**
متخلص به **فرخی** پرداخته .

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر ازشعب فنون ادبی از علوم مختصهٔ زبان
عربی است وغیر از بعضی صنایع معنویه آن مثل تشبیه و استعاره وغیره که برای
اهل هر لغتی طبیعی وجزء ذات هرزبان و طبیعت هر انسانیست بقیه مخصوصا صنایع
لفظیه ان از قبیل سجع وترصیع وتجنیس و غیره اول مرتبه درزبان عربی مور

(۱) Rieu. Sup. to the—catofthe pers. Mss . №191,11.

توجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دائرهٔ لغت و کثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمینه برای اینکار فراهم دارد .

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمدهٔ صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عدهٔ بیشمار لغات عربی در این زبان بوده است . گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتیکه خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سرمشقی درمقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبکهای معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را درغالب اوزان عروضی عرب ریختند .

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعهٔ اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید ، همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانیرا بتقلید اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگر چه در ابتدا این کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدها دست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالنتیجه تکمیلات زیاد در این فن نیز مثل فنون دیگر راه یافت .

اول کسیکه علم بدیع را برای زبان عربی مدون کرده **ابو العباس عبدالله بن المعتز عباسی** (۲۴۷ ـ ۲۹۶) است که کتابی در فن بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت (۱) و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بانها نمیدادند جمع آوری

---

(۱) کتاب الاوائل لابی هلال العسکری نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ Arabe 5986 fol·202b و کشف الظنون ذیل «علم البدیع»

نمود • بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری برانچه ابن المعتز استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنی علیحده در امد مخصوصا وقتی کار بدست ادبای بی ذوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتفنن و تصنع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهائی درست کردند که بهترین معرف خشك مغزی و اعوجاج طریقهٔ ایشانست و میفهماند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی، یعنی مادهٔ اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساسا بهترین الفاظ و زیبا ترین صنایع ان لفظ یا صنعتی‌است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچ گونه مانع و بی کمك وسیلهٔ صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفتهٔ معنی کند که اصلا متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که نا همواری لفظ و بی مغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکباری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فن بدیع هم در قرون اولیه شروع شعر فارسی کم کم طرف توجه شعرای همزبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که دراین فن هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند :

از قرائن چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت ال سبکتکین شعرای فارسی زبان بعلم بدیع توجه خاصی پیدا کرده و شعر های بدیعی را از جهة آرایش و زینتهای صوری مشبه به قرار میداده اند ، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیدهٔ میگوید :

نگارهای بهاری چو شعر های بدیع یکیست پر ز **موشح** دگر پر از **تشجیر**

بعلاوه همچنان که از حدائق السحر بر میاید گویندگـان پارسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلا رد العجز علی الصدر را **مطابق و مصدر** و لغز را **چیستان** میخوانده اند (۱) و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته (۲) و در تقسیم و مسمط دارای سبك خاصی بوده اند (۳) **ابوسعیداحمدبن محمودمنشوری سمرقندی** از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلون میگفته (٤) و قطران که در حدود ٤٠٠ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته (۵) ودر گفتهای خود رعایت صنایع بدیعیه را میکرده است .

استاد ابوالحسن علی فرخی (متوفی سال ٤٢٩) سخن سرای بزرك سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اول کسانیست که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعیه را بشکلی استادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است .

کتاب فرخی **ترجمان البلاغه** نام داشته است و چون نسخهٔ آن از بین رفته و احدی هم ازان مطلبی نقل نکرده است (٦) معلوم نیست ترتیب تالیف وتفصیل و اجمال آن چه صورت داشته وفرخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و باسم که ساخته بوده است :

همینقدر میدانیم که رشید الدین وطواط با اینکه درمقدمهٔ حدائق السحر صریحا اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمیبرد آن کتاب را دردست داشته و

(۱) حدائق السحر ص ۱۸ (۲) ایضاً ص ٥٩ (۳) ایضاً ص ٦٣ و ٧٦
(٤) حدائق السحر ص ٥٥ (٥) ایضاً ص ۹ (٦) راجع بفقرهٔ که دولتشاه مدعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بحواشی حدائق السحر ص ١١٥

حدائق السحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضهٔ ترجمان البلاغه تالیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است (۱) و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای ن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده ، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده (۲) اسائهٔ ادب نکرده باشد .

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گویندهٔ فصیح در سخن فارسی کتابی که درآن ایام به نثرفارسی آنهم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد گفته های یکعده از گویندگان عهد سامانی و دورهٔ شروع شعر فارسی را متضمن بوده است وشکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغهٔ فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه در باب وضع تالیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است ،

غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانم که رشید در تالیف حدائق السحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از ان اقتباساتی کرده است یا نه .

در باب اسلوب تالیف این کتاب قریب بیقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زبر دست سحار عصر خود بوده و بر ادب ولغت و نظمو نثرعربی و فارسی تسلط تمام داشته ، تالیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امر عظیم بشمار نمیرفته وشاید بیشتر از دوسه هفته

(۱) معجم الادبا ص ۹۱ج ۷ که در آنجا اشتباها بجای فرخی ، فرحی چاپ شده است

(۲) حدائق السحر ص ۸۷

اوقات خود را صرف انشاءویافتن امثله‌و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالبا دواوین شعرای عرب وعجم مخصوصا بزرگان ایشانرا مثل **ابوعبادة الولید بن‌عبیدالبحتری‌وامیرالحارث‌بن سعیدابو فراس‌الحمدانی‌وابوالطیب متنبی و امیر ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری بلخی‌و امیرالشعراءابو عبدالله محمدبن‌عبد الملک‌معزی نیشابوری و امیر مسعودبن سعدبن سلمان و امیر ابو الحسن علی فرخی سیستانی** را مطالعه میکرده ودرقرائت منشئات ومؤلفات فحول‌اهل ادب مثل‌رسائل **نصربن حسن‌مرغینانی وابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمدبن حسین بدیع‌الزمان همدانی** وصاحب **ابوالقاسم اسمعیل بن عباد** وتالیفات **ابو منصور عبدالملک بن‌محمد ثعالبی نیشابوری و ابو طیب علی‌بن حسن باخرزی و جارالله زمخشری** ممارست مینموده درتالیف حدائق السحر ازاین دو اوین ورسائل مولفات شواهد بسیار آورده است مخصوصا قسمت عمدهٔ شواهد عربی این کتاب از **یتیمةالدهر** ثعالبی و **دمیةالقصر** باخرزی گرفته شده وغیراز این رشید لابد ببعضی از کتب معانی‌و بیان عربی‌نیز نظر داشته‌است چنانکه‌خود اودربعضی موارد مختصر اشارهٔ باین امر مینماید (۱)

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستادی متنبی و ابوفراس و بحتری معتقد بوده ، از متنبی در ۲۱ مورد شاهد میاورد و در تخلصات تازی استاد شعرای عربش میشمارد و او را در این مقام نظیر **عنصری** میداند در میان شعرای فارسی زبان (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید : « متنبی را در این باب ید بیضا و طریقتی زهرا بوده است (۳) » بهمین وجه ابوفراس و بحتری را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز میشمارد (٤) .

---

(۱) حدائق السحر ص ۸۳

(۲) حدائق السحر ص ۳۲ (۳) ایضا ص ۳۳ (٤) ایضا ص ۸۷

در بین گویندگان فارسی وطواط بیش از همه از **عنصری** شاهد می‌آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبی نقل می کند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گویان فارسی زبان میدانسته و میگوید : « بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او دراین معنی پارسیان را چون متنبی است تازیان را (۱)» بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد میاورد **امیر مسعود بن سعد** است(در ۱۰ مورد) ورشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید : « بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنچ در حبس گفته است و هیچکس از شعرای عجم در این شیوه بگرد او نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۲) » بعد از مسعود از **امیر الشعراء معزی** نیز زیاد شاهد میاورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن **امیر ابوالحسن علی فرخی** نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجمان البلاغة او ساخته نظر خوبی داشته واو را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میداند و بنام فرخ او کتاب حدائق السحر را تمام میکند (۳) .

بر روی هم رشید درحدائق‌السحر ازسی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل **رودکی** و **دقیقی** و **منطقی** و **فرخی** و **معزی** و **قطران** و **مسعود** و **عنصری** و **زینبی** و **منوچهری** و **عسجدی** و **غضایری** و **ابوالفرج رونی** و **اسدی** و **ناصرخسرو** و **عمعق** و **غضایری** از مشاهیر شعرای فارسیند وازبعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل **امیر علی یوزی تکین** و **انباری** و **بخورشیدی** اسم میبرد که ذکر انهافقط دراین کتاب پیدا میشود واز اشعار **بلعلاء ششتری** و**محمدبن عبده** که از قدمای گویندگان

---

(۱) حدائق السحر ص ۳۲ ، منوچهری میگوید :طاوس مدیح عنصری خواند دراج مسمط منوچهری.
(۲) حدائق السحر ص ۸۲ (۳) حدائق السحر ص ۸۷

فارسی محسوبند واز اولی فقط در فرهنك اسدی ودر یك قطعه از منوچهری و از دومی در چهار مقاله اسمی بمیان میاید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام وآثار ایشان است .

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابدا ذکری درحدائق السحر نیست یکی از استاد بزرك طوس **فردوسی**، دیگر از حکیم عارف **سنائی** ، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۱) ولی درخصوص فردوسی مطلب روشن نیست . از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهدی نیاورده وذکری نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با **ادیب صابر و خاقانی** داشته ابدا از گفته های ایشان بذکر مثالی نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او بوده و**عبدالواسع جبلی** و غیراو ازشعرای سنجری . از مداحان سنجر رشیداز تنها کسانیکه نام میبرد یکی **امیرالشعراء معزی** است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری **عمید کمالی** و این دو نفر با **امیرالشعراشهاب الدین عمعق بخارائی** (متوفی سال ۵۴۳) زمانا آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است بقیه دارد

مسابقه ادبی
نکوهش — یاستایش جهان

شاعر معاصر اقای (ملك الشعرای بهار) چندی قبل چکامهٔ بااین مطلع

(جهان جزکه نقش جهاندار نیست جهانرا نکوهش سزاوارنیست)

درستایش جهان منظوم فرمودند ودر شمارهٔ هشتم مجلهٔ ارمغان بطبع رسید. از انجائیکه اهل فضل وادب همواره گرفتار کشمکش روزگار واز سلف تا خلف و عرب وعجم پیوسته جهانرا نکوهش کرده انداکنون هم فضلا درمقام نکوهش برآمده

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ (لز) از همین مقدمه .

و تا کنون دوچکامه‌درتتبع‌قصیدهٔ‌حضرت (بهار)باداره ارمغان رسیده که درذیل همین مقدمه هردو طبع خواهد شد . چون این موضوع (**ستایش یا نکوهش جهان**) از موضوعات مهم ادبیست و پیوسته اساتید در آن سخن رانده اند و میدان گفتگو در آن وسیع است با شرایط ذیل ، بمسابقه اساتید میگذاریم

(۱) مدت مسابقه تا آخر ماه چهارم ازسال آینده (۱۳۱۰)خواهد بود

(۲) حکمیت به عهدهٔ سه نفر از اساتید درجهٔ اول محول میشود

(۳) قصاید سست پایه و مایه و مغلوط درج نخواهد شد

(٤) هرکس درجهٔ اول را حائز گردید یك دیوان **(خاقانی)** خطی از کتابخانهٔ ارمغان برسم تهنیت بدو تقدیم میگردد و چون مسابقه از طرف مدیر ارمغانست مراتب فوق تخلف پذیر نیست .



ما تمام فضلا و سخن سرایان فارسی را از دور و نزدیك و خارج و داخل بشرکت دراین مسابقه دعوت کرده و فقط خواهشمندیم دراطراف عقیدهٔ خود ستایش جهان باشد یا نکوهش سخن رانده و در مسائل شخصی و عوارض بی معنی از قبیل ریش و عمامه و کلاه و فکل وارد نشده و در حقیقت مراعات قوانین ادب و نزاکت سخن خود را بپایان برند .

نکوهش جهان

اثر طبع وقاد امیرخیزی تبریزی درنکوهش‌جهان

یکی گل درین باغ بیخار نیست ‌ ‌ ‌ اگر هست جز نغز گفتار نیست

هر آن گل که ازباغ دانش شکفت ‌ ‌ ‌ بر انگشت چیننده زان خار نیست

ز هر نقش زیبا که نقاش کرد ‌ ‌ ‌ یکی اینچنین نغز و پر کار نیست

زدوده ز هر کژی و کاستی ‌ ‌ ‌ چو آئینه کش هیچ زنگار نیست

بدان پیکر پاکش اندر نگر ‌ ‌ ‌ کز آن پاکتر سیم بی بار نیست

همانند این گوهر تابناک   بگنجینه در در شهوار نیست

خرد را شگفت آید از فراوی   که با فر او طلعت یار نیست

بباغش ز بهمن نبینی گزند   بشاخش نهیب سفندار نیست

همیشه بهار است گلزار آن   خزانرا به بنگاه آن بار نیست

ببالد ز دیدار فرخ (بهار)   که چو نان دلفروز دیدار نیست

بهشتی چنین نغز گلزار را   چنو باغبان و پرستار نیست

سخن را پی افکنده کاخی چنان   که در پیکر و هم سمنار نیست

نگارد چنان نغز نقش سخن   کز ان خوبتر نقش در کار نیست

گلی کز نهال ضمیرش شکفت   دلاویز تر زان بگلزار نیست

نبشته یکی چامهٔ نغز باز   که چو نان بدفتر پدیدار نیست

نگاریده با کلک سحر آفرین   نگاریکه در روم و بلغار نیست

خطا باشد ار نافه خوانمش زانك   چنین نافه در چین و تاتار نیست

بتی کو نگارد بدست هنر   فریبنده تر زان بفرخار نیست

چنین نقش مانی نپرداخته   که بر چهره دستیش انکار نیست

دریغا که این چامهٔ پارسی   ملك وار هست و ملك‌وار نیست

جهانست آن دیو خونخوارهٔ   که کارش بجز جنك و کشتار نیست

همه مردم او بارد و اینچنین   یکی اژدها مردم اوبار نیست

چو بازارگانیست کز خواسته   مر او را بجز مرك دربار نیست

بخیره نخوانمش زنهار خوار   که در کیش او نام زنهار نیست

تناور درختیست با شاخ و برك   که بارش بجز ریو و پندار نیست

یکی میزبان سیه کاسه ایست   کش از کشتن میهمان عار نیست

ببینش بدیدار همچون عروس   که چو نان یکی زال بد کار نیست

برون همچو طاوس نر دلفریب   درون جز یکی سهمگین مار نیست

ستودن چنین دیو دیوانه را | سزاوار مرد هشیوار نیست
اگر نیست آشفته دیوانهٔ | چو گفتارش ازچیست کردار نیست
سرا سیمه تازد ببالا و پست | چو توسن که بر سرش افسار نیست
گسسته مهار این هیون حرون | سواری ده و نرم و رهوار نیست
بچنگال این گرگ دیرینه روز | کجا یوسفی کان گرفتار نیست
جهان جای مکراست و دار فسون | جزاز مکرو افسون دراین دار نیست
منه دل بر اقبال ان زینهار | کش اقبال جز پیك ادبار نیست
کرا دانی از پاك دل بخرد ان | که بر دلش زین بد گهر بار نیست
اگر کینه ورز است یا مهر جوی | چنو پر فسون دزد طرار نیست
همه کوه ودره است راه جهان | فراز و نشیب است هموار نیست
یکی پرده آویخته زین سپهر | که نقشش بجز رنج و تیمار نیست
همه تار آن آتش و پود دود | جز این دو بر ان پرده تار نیست
تو زر بهره هر یوه مخوان | که بر نا سره کس خریدار نیست
چو چرخ قوی شست و بیباك چشم | یکی سخت باز و کماندار نیست
کمان کرده زه شسته اندر کمین | بدیده درش شرم انگار نیست
نه بر پیر بخشد نه بر شیرخوار | چنین بد کنش پیر خونخوار نیست
ز بیننده جادوی پتیاره ایست | که بر دلش جز کینه انبار نیست
ز کیش بد اینجهان دو رنك | کمست انچه گفتند و بسیار نیست
چنین چرخ دانا نکو نسار کن | نکونسار باد ار نکونسار نیست
جهانست این و همینش سرشت | « بران هیچ آهو پدیدار نیست » !

نگه کن بدان بی پدر کودکان | کشان در جهان کس پرستار نیست
نگه کن بدان پور مرده پدر | کش از بار غم دل سبکبار نیست
نگه کن بدان پیر خونین جگر | که جز خون دل خوردنش کار نیست

نگه کن بدان بندی تیره بخت — کش ازخویش وبیگانه غمخوار نیست
نگه کن بدان کلبهٔ تنگ و تار — که شمعش جز آه شرر بار نیست
نگه کن مر ان مرغ نالنده را — که بر شاخ گل ایمن از خار نیست
« جهان این کسانندو اینست دهر — جهان ان سیه روی غدار نیست »
ستایش بدین نا ستوده جهان — ز بستوده دانا سزاوار نیست
فریبندگی از دد و دیو د ا ن — چگوئی فریبند گی عار نیست
مدار از بد اندیش چشم بهی — که شاخ سپیدار را بار نیست
ززنگی پری چون توان ساختن — که داند زنگی پریسار نیست
جهان راتو خود نیك دانی منش — که دژخیم چو نان ستمکار نیست
نکوهش جهانراست گر نا پسند — چرا در خور یار و بیرار نیست
تو را کز جهان دل‌دژم بود یار — بدلت از چه اندیشه یار نیست
چرا خنك گهگیر گفتار تو — گهی راهرو گاه رهوار نیست
گهی نرم گوئی وگاهی درشت — گه اقرار هست و گه اقرار نیست
گهی شادمان بینمت که نژند — گه اظهار هست و گه اظهار نیست
طرازت دگر گونه و دل دگر — هر انچت بدل بر بطو مار نیست
تو ان دیورا چون سلیمان نمود — بصورت ولیکن باثار نیست
الا ایکه بر شاخسار سخن — چو تو طوطی نغز گفتار نیست
نه پندار مت مدح گوی جهان — که مدح جهانت به پندار نیست
ترا دل‌به نیرنك چرخ دو رنك — گراینده نی و گرفتار نیست
بر آنی که سر سخت اسب سخن — کسیرا چو من رام و هموار نیست
سخن در فنون سخن پروریست — سخن از جهان و جهاندار نیست
سخن را که پیرایه بندد چنین — که روز است تاریك وشب تار نیست
و گر نه ستودن زنا دلپذیر — بذیرفته از مرد هشیار نیست

(بهار) ایکه در پهلوانی سخن | چو تو پهلو نا مبر دار نیست
مگو انچه ندهد گو اهیش دل | مبند یش انچت سزاوار نیست
ز بیغاره وانی فرو بند لب | که بیغاره ران مرد رستار نیست
تکاور متاز از پی رفتگان | که بر خنك تو تنك مضمار نیست
تهمتن فرو خفت در تیره خاك | دگر روز ناورد و پیکار نیست
نگون شد سر میر گرد نفراز | سپاه سخنرا سپهدار نیست
سر رخش پو یا در امد بسنك | چنان کش دگر پای رفتار نیست
درفشان درفش اندر امد بخاك | همان نیزه و تیغ خونبار نیست
مزن خیره آتش به نیزار ازانك | خرو شنده ضیغم به نیزار نیست
مچخ تیز کایدونت سبزاست سر | کش اکنون بسر سبز دستار نیست
نه بردل توان و نه بر دیده نور | دل افسرده و دیده بیدار نیست
گذشته بدو روز های دراز | کس ازخوابگاهش خبردار نیست
یکی بر گذر بر سر خاك او | که جز دخمه تنك واوار نیست
نکوهش بدان پیر یزدان پرست | بجز نقض فرمان دادار نیست
گرانمایه آن چابك اندیشه مرد | بمرد یکه پیمایه و خوار نیست
گرت هست دینار خرده مگیر | بدانکس که در کیسه دینار نیست
هر انکو جهان را نکوهش کند | جها ندار داند گنهکار نیست
یکی میهمان بود با میهمان | چنین میز بانی بهنجار نیست
بمهمان نشاید بجز نیکوئی | که مهمان سزاوار بیغار نیست
تو آزاده مردی بمردی گر ای | دل ازردن آئین احرار نیست
کنون باز گویم ز گفت حکیم | کز آن گفته به گفت ستوار نیست
« یکی گل درین نغز گلزار نیست | که چیننده رازان دوصد خار نیست »

دیماه ۱۳۰۹ امیر خیزی

قصیده

اثر طبع آقای فخرالدین هاشمی عراقی متخلص بطلوعی

جهان جز غم ورنج وتیمار نیست ستایش مر او را سزاوار نیست
سرا سر همه نا خوشی و کژی درو غیر آهو پدیدار نیست
جمالش بظاهر فریبنده است ولی باطنش غیر آزار نیست
بظاهر یکی لعبتی شوخ و شنگ بباطن بجز نقش دیوار نیست
ز دور اب صافی نماید و لیک ز نزدیك غیر از نمك‌زار نیست
بصورت یکی یار نوشین لب‌است بمعنی گزنده چو او مار نیست
جهان افرینش فریبنده خواند مر این گفته را جای انکار نیست
همراو گفته دل بستن اندر جهان برازنده مرد هشیار نیست
چو معمار کاخی فریبنده‌ساخت فریبندگی عیب معمار نیست
کسی را فریبد بنیرنك و رنك که با فرهٔ ایزدی یار نیست
کسی را فریبد بنقش و نگار که اورا زفرهنك مقدار نیست
کسی را فریبد بغنج و دلال که اورا بدانش سر و کار نیست
کسی را فریبد فروغ جهان که در وی فروغ جهاندار نیست
نه بینی یکی مرد آزاده را که از زندگانی در آزار نیست
نه بینی یکی هوشمند آدمی کز این عمر کوتاه بیزار نیست
نه بینی یکی تاج ور شهریار که در رنج گیتی گرفتار نیست
نه بینی یکی رنجبر مرد کار که جان‌وتنش رنجه از کار نیست
نه بینی یکی خارکن زیر بار که در دیده دیگران خوار نیست
نه بینی یکی دلبر گل عذار که دلدار هست و دل آزار نیست
نه بینی یکی عاشق بی قرار که روزش زهجران شب‌تار نیست
نه بینی یکی تازه گل‌در بهار که آمیخته با دوصد خار نیست

نه بینی یکی مرغ بر شاخسار | که اش تا سحر ناله زار نیست
نه بینی یکی سرو در جویبار | که خشکیده چون چوبه دار نیست
نه بینی یکی جوی درروزگار | که سرگشته دربحر زخار نیست
طبیعت دژم خوی وسنگین دلست | ازین روی کارش بهنجار نیست
همه خلق گیتی بدو گونه اند | ستمکار هست و ستمکار نیست
دوم گونه ناچار استم کشند | و گرنه ستمگر بناچار نیست
نگه کن بدان مردمر زور مند | که جز زور با خلقشان کارنیست
نگه کن بدان مرد دینار جوی | که رحمش بمقدار دینار نیست
نگه کن بدان شیر چنك آخته | که جز خشم و کینش برفتارنیست
نگه کن بدان تیز دندان پلنك | که مانند او هیچ خونخوار نیست
نگه کن بدان گرگ صحرا نورد | که آماده جز بهر کشتار نیست
نگه کن بدان افعی سهمگین | که کس ایمن از او بکهسار نیست
نگه کن بدان باز هموار گرد | که جز خون کبکش بمنقار نیست
بگیتی کدامین زبر دست هست | که بر زیر دستانش آزار نیست
جهان را براین خلق آزار هاست | که در خوردتصویرو پندار نیست
بسی در تواریخ و آثار هست | بسی در تواریخ و آثار نیست
جهان راجز این مهرومه روز وشب | بگردون جمالی پدیدار نیست
چه نازد بدیشان که هرصبح وشام | مراین هردورا غیر تکرار نیست
تو گوئی زتکرارکس رنجه نیست | بنزد من این گفته ستوار نیست
چه شادی میسر شود زان سرای | که امد شدش جز باجبار نیست
چو در ملکی اجبار شد حکمران | خردمند او را خریدار نیست
بگیتی گر آسایشی هست جز | بر مردمان سبك بار نیست

جهان را جمالی به پندار من — جز از مردم نیك كردار نیست
همانا نكو كار تر در جهان — كس از مردم دل بدست آر نیست
كجا با خبر باشد از مردمی — كه از حال مردم خبر دار نیست
بران گفتم اینرا كه گوید **بهار** — (جهان جزكه نقش جهاندار نیست)
بهار اوستاد است و چون اوستاد — نگفتن سخن بنده را عار نیست
همی گویم ایدون كه گفت آن حكیم — كه بهتر از اینم ستغفار نیست
اگر چه بكوشم بباریك و هم — براین پرده اندر مرا بار نیست

انتقاد

بقلم حضرت فاضل كامل آقا مهدی عراقی یثربی

حضرت آقای وحید در شمارهٔ نهم مجلهٔ شریفهٔ ارمغان مكتوب فاضل محترم آقای ملك الشعراء بهار مذیل به قصیدهٔ تاریخی مرحوم صبا را درج فرموده بودید حقیقتا نشر این قبیل آثار نه تنها از نقطهٔ نظر ادبی بلكه بیشتر از وجهٔ تاریخی خیلی ذیقیمت است و از امثال آقای ملك الشعرا باید كاملا ممنون بود كه زحمت جستجو را بخود داده از گوشه و كنار این جواهر منشوره را در دست رس عامه گذارده و هر روز یك مفتاحی برای تاریخ ادبیات وادبیات تاریخی بدست میدهند ولی چون در شان نزول این قصیدهٔ تاریخی به گمان بنده مختصر اشتباهی رخ داده بود تتمیما للفائده با استجازه از نویسندهٔ محترم آن مقاله شرح ذیل را عرض میكنم كه درصورت تصویب درج فرمائید. اینكه تصور فرموده اند این قصیده در شكایت از غلبهٔ قاجاریه گفته شده و ازعناوین زندهٔ آن آقا محمد خان قجر مقصود است گویا چنین نیست برای توضیح این مطلب لازم است عرض كنیم كه جعفر خان پدر لطفعلی خان كه درعصر خود پادشاه جنوبی ایران و حریف آقامحمد خان قاجار و مركزش در شهر شیراز بود بدست صید مرادخان و چندنفر دیگر از امراء زند مقتول گردید

لطفعلی خان پسرش در آنموقع در بنادر بود وپس از شنیدن این حادثه بحاکم بوشهر پناهنده شده و بالاخره بهمراهی مشایخ بنادر وموافقت سرکردگان ایلات و مساعدت میرزا حسین فراهانی (عموی میرزا عیسی قایم مقام اول) وزیر وقت بشیراز آمده برغاصب تاج وتخت و قاتل پدر خود فائق وغالب گردید گویندهٔ این قصیده درموقعی که لطفعلی خان به بوشهر بوده این قصیده را از شیراز (نه اصفهان بنوعی که اقای بهار تصور فرموده اند) گفته و باو فرستاده است دلائل این مطلب اولا اینکه در این قصیده تصریح شده که (هست لازم بپسر خواستن خون پدر) ومعلوم است که قاتل پدر لطفعلی خان صید مراد خان بوده ثانیا این قصیده موقعی گفته شده که لطفعلی خان دربوشهر بوده ودرتمام مدت مبارزه آقا محمد خان ولطفعلی خان دومی هرگز ببوشهر نرفت ودرخاتمه اگراجازه فرمائید میخواهم یك غلطاملائی که درهمین مکتوب دیدم متوجه شوم نویسندهٔ محترم آقا محمد خان را (آغا محمد خان) نوشته شاید تصور فرموده اند که چون آغا به خواجه سرایان گفته میشودواقا محمد خان باصطلاح امروزه خواجه (خصی) بوده باید اورا آغـا نوشت. اینهم درست نیست وجه تسمیهٔ مشار الیه باین اسم این است که در موقعیکه محمدحسن خان قاجار از ترس نادر شاه بصحرای ترکمان فراری بود عیال او مادرآقا محمد خان مخفیانه در خانهٔ سید مفید استرابادی میزیست و در همانجاآقا محمد خان متولد شد برای اینکه انتساب او به محمدحسن خان مخفی ماند سید اورا درجزواولاد خود قرارداده و مدتها باسم آقا محمد وبالاخره باسم آقا محمد خان معروف گردید

از سلطان آباد بتاریخ ۲۰ دیماه ۱۳۰۹ مهدی الحسینی یثربی

تصحیح لباب الالباب

(۶۳)

قزوینی در صفحه (۳۵۲) سطر (۱۹) گوید : ص ۲۵۹ س ۳ ـ ۴ این رباعی باید لغز باشد بنام چیزی (؟)



مقصود وی این رباعی است

ایدست چه دستی که چنین بیکاری کوناخنت آخر که از اوسر خاری
نی نی تونه دستی که دهان یاری زان روی که تنگی و خطخوش داری

این رباعی لغز نیست وشاعر دست خود را ازطریق تنگی وخط خوش تشبیه بدهان یار کرده و دست تنگی کنایه از فقر و بی‌چیزی است مانند ناخن نداشتن در بیت اول ودرحقیقت مضمونی بکر ونادرولطیف شاعر بکار برده است خلاصه معنی اینست که ایدست بیکاره و بیچارهٔ من که ناخن برای سر خاریدن هم نداری و از روی تنگی وخط خوش بدهان یار من میمانی

(۶۴)

قزوینی در صفحه (۳۵۴) سطراول گوید : س ۱۰ چومار (؟) و فی الاصل چنار (؟) س ۱۱ ـ ۱۲ این بیت صفت سوسن است نه سرو وشاید سقطی دربین باشد



مقصودوی این دوبیت است

آزاد سرو درسه صفت همچو شاه بود شه را ندیده و شده دربندگی چوسار
بگشاده ده زبان ز برای ثنای شاه وانگه زعجز کرده بخاموشی اختصار

در بیت اول سرو غلط است و باید سوسن باشد بدینگونه (آزادسوسن از سه صفت همچو شاه بود) و سوسن آزاد آنست از اقسام سوسن که گل سفید

بار میاورد و معنی دو بیت پس از تصحیح اینست که سوسن آزاد با اینکه در سه صفت (یعنی آزادی وسرسبزی و سپید کاری که کنایت از نیکوکاری باشد) مثل شاه بود شاهرا نادیده بندگی اختیار کرد و ده زبان که هریك مانند زبان مار بود درمدح شاه گشود ولی از عجز خاموش ماند پس سقطی دربین نیست وهر دوبیت هم کاملا بیکدیگر مربوطند

تذکار — ازینگونه غلطهای فاحش فراوان درمتن کتاب لباب الالباب ازنظم ونثر باقی مانده وماچون درمقام تصحیح متن نیستیم متعرض نشدیم وفقط بانچه اقای قزوینی متعرض شده قناعت جستیم و اگر روزی توفیق طبع اینکتاب ما را دست داد البته بتصحیح کامل اقدام خواهیم کرد —

(تمام شد حواشی ما بر تعلیقات فاضل محترم آقای میرزا محمدخان قزوینی متعنا الله بطول بقائه)

(خاتمه)

ما را در تصحیح وانتقاد بر حواشی لباب الالباب هیچگونه نظری جز بیان حق و حقیقت نبوده ونیست و بصواب گوئی و عدم خطای خود نیز مغرور نیستیم و از فضلا و دانشمندان منتظریم که هرکس در گفتار ما نظری دارد بنگارد تا با کمال خرسندی طبع کرده و نظر خود را موافق یا مخالف درذیل بنگاریم — و نیز امیدواریم که فاضل محترم مغتنم آقای قزوینی ازما رنجشی نداشته و هرگونه سهوی و نسیانی سراغ داشته باشند برای نگارش و طبع در مجلهٔ ارمغان ارسال فرمایند .

* یادگار شیخ الاشراق *

شهاب الدین سهرودی

(میرزا علینقی کوثر) فرزند ارشد میرزا حسن خان کوثر بن حاج میرزا حسین بن حاج میرزا علینقی بن حاج ملارضای همدانی از نژاد شیخ

شهاب الدین سهرودی مرشد سعدی و کمال الدین و دیگران

ولادت وی — در سنهٔ ۱۲۸٤ شمسی در همدان اتفاق افتاده و تا کنون بیست و پنج مرحله از زندگانی طی کرده است تحصیلات ابتدائی را در همدان تمام کرده و در مدارس قدیمهٔ قم و اصفهان پنج سال بکسب علوم ادب پرداخته و در عداد رتبهٔ ۹ علوم قدیمه را امتحان داده است .

بحکم وراثت و اکتساب دارای طبع سلیم و ذوق مستقیم است و اینک نمونهٔ از آثار وی در ذیل تصویرش نگاشته میشود .



فاضل آقای میرزا علینقی کوثر

منصور حلاج - گل و سنگ

چون تیر قضائی را منصور شد آماج / عشق آمدو زد آتش بر پنبهٔ حلاج

در جوش شد از آتش وی قلزم مواج / بربود ز کف گوهر عقلش بی تاراج

دیوانه صفت راز درون کرد پدیدار

در خانقه و کوچه و بازار نیاسود ـ دیوانه و سرگشته بهر سوی روان بود
لب از پی گفتار نسنجیده چو بگشود فریاد اناالحق زدو اندیشه نفرمود
از حرمت شرع نبوی احمد مختار

جمع فقها قصهٔ منصور شنیدند آشفته بدربار خلافت بدویدند
بس خاك بسر کرده گریبان بدریدند توقیع خلافت بی قتلش طلبیدند
تا روز شریعت نشود همچو شب تار

چون ازازل اینکار دگرگون شدنی بود وآن عاشق دیوانه که مجنون شدنی بود
مجنون شدو مفتون شدو مفتون شدنی بود خون شد دلش از روز ازل چون شدنی بود
شد حکم خلافت که شود کشته بناچار

پس خطبهٔ قتل شه عشاق بخواندند از خانقه آن عاشق رنجور براندند
پایش ببریدندو بخونش بکشاندند هرسوی براو سنك ملامت بپراندند
شد خسته تن از سنك جفا خسرو احرار

بردندو بدارش بکشیدندو ببستند پایش ببریدندو مفاصل بگسستند
جان و تنش از خنجر خونریز بخستند بال و پر مرغ جبروتی بشکستند
تا کس نکند راز درون فاش باغیار

انبوه شده خلق و فکندند براو سنك شبلی شده درهمرهی خلق هم آهنك
چون روی بتان سرخ گلی تافته درچنك چون خون شهیدان جگر سوخته خوشرنك
بر دامن منصور پراند آن گل بی خار

گل آمدو بردامن منصور در افتاد گوئی مگرش گنبد گردان بسر افتاد
یا آتش سوزنده اش اندر جگر افتاد کز برك گلی تازه بحال دگر افتاد
آشوب و فغان کرد بپا برزبر دار

رندی ز رفیقان بپا مانده مدهوش از قصهٔ منصور برفت از سروی هوش
کز این همه آزار زبان بسته و خاموش اکنون ز گلی اینهمه دارد فزع و جوش

آمد بر او تا شود از قصه خبر دار

گفتا که تو با اینهمه آزار که دیدی دم در نزدی وینهمه دشوار شنیدی
سر دادی و جان دادی و بر داردویدی خون خوردی و لب بستی و باعشق خزیدی
بس بهر گلی چند چنین گریه کنی زار

گفت اینهمه سنگی که بمنصور پرانند راز دل غمدیدهٔ منصور ندانند
در حفظ شریعت ز تنم خون بفشانند در دم نبود گرچه مرا رنج رسانند
سنگی که زجهل است مرا کی کند آزار

شبلی که مرا هم نفس رازو نیاز است هم مسلك وهم خانقه و همدم راز است
آگه که کجا فصل حقیقت زمجاز است داند که مرا از چه چنین سوزو گداز است
میداندو گل میزندم برسرو دستار

گل ازکف یار آیدو سنك ازره اغیار رنج گل شبلی کندم دیده گهر بار
سنك از ره جهل آیدو هرگز نبود عار گل کز کف یار آید آن گل کندم خار
آه از گل و داد از گل و ز آسیب گل یار

حفظ صحت

ترجمه ازعربی

(حیوانات اهلی) در این زمان انس والفت با حیوانات بیش ازپیش دیده میشود و همین انس و معاشرت سبب بزرگی برای تولید و انتشار امراض گوناگونست .

(سك) در بسیاری از خانواده ها بتقلید اروپا تربیت و نگاهداری سك معمول شده و بزرك و خورد خانواده با سك مشغول بازی و گاه او را در بغل گرفته میبوسند غافل از اینکه دهان سك مرکز کثافات و مکروب هاست و در خلال موهای وی انواع و اقسام مکروب رشد و نمو میکنند .

(**گربه**) گربه هم کمتر از سگ نیست و دهان وموی بسیار وی سر چشمهٔ نمو مکروبهای مختلف است و بمحض اینکه دهان کسی بدهان اورسید و استعداد داشت مکروب بدو منتقل شده و او را گرفتار خواهد کرد . کرم کدو در بعضی از حیوانات اهلی یافت میشود و ممکن است تخم انرا هنگام ملاعبه بانسان تحویل بدهند .

(**مرغ خانگی و کبوتر**) مرغ و کبوتر بمرض دیفتری مبتلا میشوند و در آنهنگام بسهولت مرض انها باسان سرایت خواهد کرد چنانچه (قناری و بلبل) بمرض سل مبتلا میشوند و انتقال مرض سل از این دو حیوان بانسان بتجربه پیوسته است .

پس تربیت کنندکان حیوانات خانگی باید منزل انانرا از مسکن خود دور قرار داده از بوسه وبازی اجتناب کنند و هر گاه دست بانها مالیدند دست خود را بطریق طبی بشویند .

این حیوانات باید از دخول در منزل بیمارانی که مبتلا بامراض معدی هستند ممنوع باشند وگرنه مکروب او را بوسیله پوست و موی خود بهمه جا منتقل خواهند کرد

اطباء در اطاق مریض فرش و لباس پشمین رامنع میکنند زیرا ستردن مکروب از خلل و فرج پشم کاری بس دشوار است

(غلیان) دیده میشود چند نفر یك غلیانرا بنوبت از دست هم گرفته و میکشند غافل از اینکه سر نی غلیان مکروب را از دهنی بدهن دیگر منتقل و موجب مرض خواهد شد .

(**سرماخوردگی**) این علت برای دفع صحت وایجاد مرض از تمام مکروبها و علل دیگر قوی تر است و در هر فصل اگر بیماران را بسنجیم بیشتر

از سرما خوردگی مریض شده اند مخصوصا فصل زمستان ویژه شهر طهران که بسرعت سرما و گرما بیکدیگر تبدیل میشوند . سرما خوردگی سبب اغلب امراض مهلك از قبیل زکام و گریپ های سخت کشنده و امراض معده و روده و مفاصل میگردد و برای جلوگیری ازین علت جز احتیاط درلباس و خارج نشدن از منزل چیزی در مجلات ندیده ایم

آثار معاصرین

شعرای هندوستان ـ خاقان حسین عارف دهلوی

غزل

می زیبد التفات بحال تباه ما ای آنکه هست گوشهٔ چشمت گواه ما

جان میبرد کسیکه جمالش ندیده ایم این جلوه گاه کیست زدل تا نگاه ما

از پیروان جاده شناسان عشق شد وز خویش رفت هر که قدم زد براه ما

خوبست خود اگر بنوازی بالتفات ای آنکه هیچ باك نداری زآه ما

هر آفتی که خلق زجور تو دیده اند حرفیست از حکایت حال تباه ما

آری اگر جفا و تغافل گناه تست در هجر هست زاری شبها گناه ما

باری دم از تعلق دیرینه میزنند با کاکل دراز تو بخت سیاه ما

عارف بخاك پای علی سر نهاده ایم

ما بنده کمینه و او پادشاه ما

تصحیح لازم

غزلی از عارف دهلوی در شماره ۸ صفحه ٦۲۸ درج شده و درین مصراع (شمشاد قدا سرو خرامان که بودی) بجای شمشاد شمشیر طبع شده خوانندگان تصحیح فرمایند

غزل

مهر او ازدل عشاق جدا نتوانکرد دامن دولتش از دست رها نتوان کرد

دردمارا که طبیبان همه عاجز ماندند جز بیاقوت لب دوست دوا نتوانکرد

خرقه بر گیرم وسجاده بمی بفروشم پیش محراب دو ابروش ریا نتوانکرد

معبدشاه و گدا بوده ای کعبهٔ عشق سجده درخاك‌تو ازروی‌هوانتوانکرد
ذکر اوصاف توای نادرهٔ کشورحسن یك نمازیست که درعمر قضانتوانکرد
ملك‌تسلیم ورضاکشور درویشان‌است با همه سنك جفا ترك رضا نتوانکرد
جان فدای در میخانه جانان کانجا فرق شاهان جهان را زگدا نتوانکرد
هاتفی دوش زافلاك بظلی میگفت که بهر حال بجز شکر خدا نتوانکرد

غزل (شاهزاده محسن میرزای ظلی)

چشم‌بینا و دل‌خوش داشتم روز شباب آن‌یك‌ازهجران‌سیه‌شدوین‌یك‌ازمحنت‌خراب
ای‌عجب‌اکنون‌که‌پیرم‌در هوس‌مستغرقم چشم روی خوب خواهددل کشدسوی شراب
حسرت پیری بدان ماند که‌نادانی برد انتظار روشنائی با غروب آفتاب
بخت‌ووقت‌هرکس‌از روزازل‌تقدیرشد روقناعت کن زیاد و کم ندارد اینحساب
جمع‌وتفریق‌است‌وتقسیم‌ونتیجه‌صفرصرف حال گیتی را چنین تعبیر کرد اهل‌کتاب
چار طبع هیکلست اول بصلح آخربجنك سرکشنداز اعتدال‌و پیش گیرند انقلاب
تو یکی بازیچهٔ دردست صنعت کاردهر رنك رنكت میکند از بطن مادر تاتراب
محسن اندردام شهوت زیست‌باید تابکی روز رستاخیز بین آمد بقصدت با شتاب

غزل (محسن شمس ملك آرا)

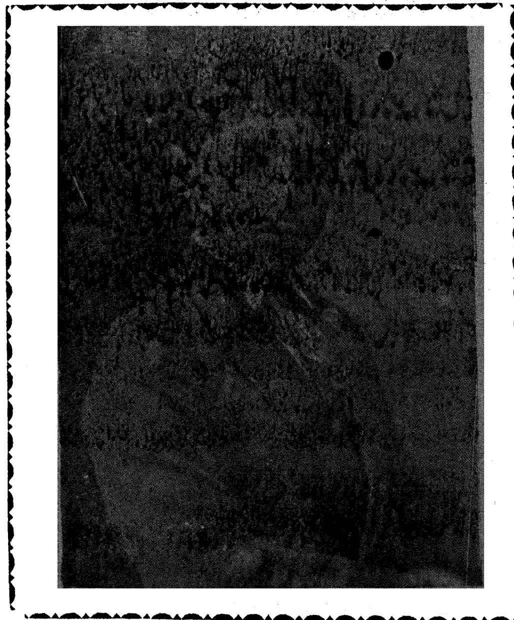
در اول‌عشق‌راسالك‌بس‌آسان‌ درنظردارد نمیداندکه عشق‌آخرهزاران‌دردسر دارد
اگرسالك براه عشق میخواهد گذارد پا نخست‌ازجان‌ومال‌و جاه‌بایددست‌بر دارد
دلی‌پرجوش‌ولب‌خاموش‌وتن‌تسلیم‌میباید که‌عشق‌سرکش‌خونی‌دراول‌شوروشردارد
نه‌هرکس‌دم‌زنداز‌عشق‌بتوان‌خواندنش‌عاشق گرش‌دل‌آتشین‌باشد سخنهایش اثر دارد
بتزویرو ریا ایدل همی می بینمت مایل مکن کاینجابود پیریکه از باطن‌خبر دارد
بمظلومان‌ستم‌کم‌کن‌بترس‌ایظالم‌ازکیفر که از بهر مکافاتت فلك تیغ دوسر دارد
بیا باما بمیخانه بگیر از پیر پیمانه کز آنجا عشق جانانه بقربت ره سپر دارد
دلم‌دوری‌نگیرد جاشود گر کوهی‌از آهن که‌مقناطیس‌وحدت‌زاصفهان‌براو نظر دارد
قلم پرگارسان‌یکجا بنقطه‌ساخته محکم بدیگر با چه ناظم سیرها زیرو زبر دارد

غزل فوق اثر طبع آقای میرزا یدالله خان (ناظم) بختیاری باباد است یکطایفه از بابادیهای بختیاری به (عکاشه) معروفند و شاید (فریدون عکاشه) منشی شیخ ابو اسحق ازهمین طایفه باشد .

تشویق — استعداد

چراغ استعداد و قابلیت برای شعر و هنر در نهاد اهالی ایران همیشه روشن است نهایت چون موانع موجود و اسباب کار مفقود است این چراغ بتدریج خاموش میشود . مملکت ازسعدی و فردوسی و نظامی عقیم نیست ولی آن زمان وآن مدارس و آن مشوقان بزرك را نمیتوان پیدا کرد تا کودکان نوزاد را در مهد تربیت بدرجهٔ کمال نبوغ و عبقریت برسانند .

دربن‌اواخر ازاستعداد طبیعی و ذوق فطری دو کودك مطلع شده و درحقیقت هم‌اسباب‌مسرت‌وهم شگفت فراهم گردید . شاهزاده‌سردارساعد حکمران نیشابور دوفرزند خلف‌دارد پسری بنام فریدون‌درحدودچهارده سال‌ودختری‌بنام‌پروانه در حدوددوازده‌سال وهردو درشعر وذوق‌صاحب‌قریحهٔ بلندهستندمخصوصا پروانه .



شاهزاده فریدون میرزای ساعدی

برای نمونه و تشویق یك قطعه مثنوی از فریدون و یك قطعه از پروانه نقل میشود و امیداست درسایهٔ تربیت شاهزاده سردار ساعد که خود نیز از ادب و شعر بهره مند است این دو کودك درشعر و سخن از نوابغ عصر خویش باشند .

مثنوی — ازفریدون ساعدی

بشاهی کرد بازی شکوه آغاز — که ای با دولت و اقبال دمساز
مرا در کوه و در بدزند گانی — قرین عیش و نوش و کامرانی
پران بودم باوج آسمانها — کجا در خاطرم بود این گمانها
که روزی اوفتم درچنگت ای شاه — نیابم سوی آزادی دگر راه
گهی بخشند بر من لقمهٔ چند — گهی مانم گرسنه سخت دربند
نبینم روی صحرا را مگر کم — نیابم بهر زخم خویش مرهم

❀*❀

بدم روزی بکار صید خرسند — فکندم از قضا صیاد در بند
مرا بال و پر و منقار و پنجه — بشد چون صید من از درد رنجه
جوانی بود پنهان در قفایم — چو در بند اوفتاده دید پایم
دوان گردید و بربودم ازآن دام — که از بهر شکار شه کند رام
من بیچاره دل در خون طپیده — بدیده آدمی هرگز ندیده
گهی با نوك و که با پنجهٔ تیز — شدم با آن جوان ناورد انگیز
ولی افسوس کز نیرنك انسان — شدم بیحال و گردیدم پریشان
مرا بگرفت و روزی چند دربند — نهاد و ناگهی در دستت افکند
تو بنمودی تباه آزادی من — گرفتی از من ایشه شادی من
به بند آهنین کردی گرفتار — نه از جفت و نه از یاران خبردار

❀*❀

چو شه بشنید این سنجیده گفتار — دلش در بند محنت شد گرفتار

مصمم گشت آخر بادل شاد — که باز بسته را بنماید آزاد
نمود آزاد بازو شاد کردش — دلش ویرانه بود آباد کردش



ترحم بر اسیران خوب باشد — همیشه دادگر محبوب باشد
فریدون از ستم خاطر بکن پاك — فریدون باش در عالم نه ضحاك



مثنوی از پروانه ساعدی

بیك باغی قشنك و دلکش و خوب — که از رودی شدی آن باغ مشروب
بساطی سبزه گسترده در آن باغ — شده خم لاله با قلبی پر از داغ
گل سوسن زبان را در کشیده — زمرد لعل اندر بر کشیده
بسی چشمه ز هر گوشه روان بود — نسیم سرد از هر سو وزان بود
در آن دوم بهشت پر ز نعمت — که بد نقاش او دست طبیعت
یکی روزی بهنگام بهاران — خوش الحان مرغکی برشاخساران
از این شاخه بآن شاخه پریدی — بهر دم گونه گون خواندی نشیدی
بالحان قشنك دلکش خویش — بُدی مرهم برای هردل ریش
ز لحنش عابران محظوظ گشته — شعفش در قلبشان محفوظ گشته
زلحن خوب خود برخود ببالید — بر ایام گرفتاری ننالید
ز نیرنك زمانه بود غافل — ولی باشد چنین هر شخص جاهل
که تا که پنجه شاهین ربودش — بحلقش ماند آهنك سرودش
بچنك ظالم شاهین شد گرفتار — چو اندر دست جلادی گنهکار
چو از تشریح اوشاهین براسود — نشد آگه که این کاری خطا بود
بنا گه تیر تیزی زهر آگین — گشوده پر بقصد قلب شاهین
بشد در قلب او تا پر سوفار — بگشت آگه ز حال مرغك زار
بقصد دیدن آن صید صیاد — روان شد تا ز صید خود شود شاد
قضا را هشت پا بر پشت ماری — چنین بوده است کارد هر آری

گزیدش مار با دندان پر زهر | بلی بوده است اینسان عادت دهر
نگشته مار فارغ از شکارش | که دهر بیوفا پرداخت کارش
گرفتش خارپشتی چست و چالاك | بصد خاریش غلطانید بر خاك
بجنك خار پشت آن مار پرزهر | بدی زنده که ناگه مادر دهر
طبیعت را برنگی جلوه گر ساخت | که کار خار پشت زار پرداخت
نگون گردید دیواری شکسته | بروی خار پشت و مار خسته



ز دست انتقام دهر فانی | کسی بیرون نرفته هیچ دانی
بلی تا این جهان بوده همین است | مکافات گیتی آخر چنین است
همانا هر کجا زاری ضعیفی | فقیری یا اسیری یا نحیفی
شود مقهور در چنگال قاهر | فلك بر انتقامش هست قادر
طبیعت رنك دیگر پیش آرد | جزای ظلم بر ظالم سپارد
بلی تا بوده این بوده است این دهر | ز ظلم خود نبرده ظالمی بهر
توهم از ظلم پروانه بپرهیز | که ظالم را دهد کیفر خدا نیز

مکتوب تاریخی

نقل از سفینهٔ وقاری

(صورت قطعی پوشیدن پهلوان میرزابیك کشتی گیر)

سپاس معرا ازکسوت‌قیاس قادر توانائی را سزا ست که قهرمان بیهمالش طنطنهٔ کوس لمن‌الملك در شش‌جهة جهان انداخته و سپهبد بیمثالش لوای رب المشرقین و رب‌المغربین در عرصهٔ کونین بر افراخته نیروی بازوی غیرتش سرافرازان گردنکش را تاج غرور و اقتدار بطوق ذلت و انکسار مبدل نموده و قوت سرپنجهٔ تقویتش افتاده گـان خاکی نهاد را در معرکهٔ خاکساری فرصت میدان داری ارزانی فرموده تعز من‌تشاء و تذل من‌تشاء **شیخ سعدی**

عزیزی و خواری تو بخشی و بس | عزیز تو خواری نه بیند ز کس

و ثنای مبرا از شایبه انتها صاحب قوتی را شاید که بحکم (بعثت علی الاسود والاحمر) صلای عرب وعجم در داد سرکشان آتش نهاد جن و هوا پیمایان خاکی اساس انس را با لهنك انقیاد بر گردن تسلیم نهاد با وصف پیش خیزی پس خیزان میدان نبوت را پیش کشیده و بارتبه پس خیزی پیش خیزان معرکه رسالت را کسوت تصدیق زور آوری بخشیده سید الکونین ورسول الثقلین (سعدی)

محمد کافرینش هست خاکش — هزاران آفرین بر جان پاکش

وبر آل هدایت مال واهل بیت ارشاد استنادش که از جامه خانه عالم بالا قامت قابلیت ایشان بکسوت کسا و خلعت عبا بمدلول (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) مشرف ومخلع گردیده سیما شهسوار مضمار لا فتی ولایت گیر عرصهٔ انمــا قوی بازوئی که سرپنجه قدرتش از در خیبر سپر ساختی و اگر کرهٔ زمین را حلقه بودی چون گوی خورشیدش بر فلك انداختی سیلی قهرش پهلوانان نطع پوش ادیم زمین را روی مذلت بر خاك خواری مالیده وصدمه صولتش زور آزمایان رستم توان را دست جرئت بر پشت جلادت تابیده دیگهای سینه پر دلان از آتش تیغ آبدارش درجوش وشعله های خشم مبارزان از آب تیغ آتشبارش خاموش نعم ما قال (وقاری)

آنزمان که دز پوشد از هزاهز لشگر — آفتاب نورانی طیلسان ظلمانی

گه کند هزبرانرا دامن سپر جیبی — گه کند نهنگانرا جیب درع دامــانی

بسکه ژالهٔ پیکان از هوا شود باران — خود بر دلان گردد چون کلاه بارانی

از دم یلان اید نعرهٔ هو الباقی — و ز د ل جبان خیزد نالهٔ انا الفانی

تیغش از میان خیزد همچو پر کشتی گیر — پای تا بسر جوهر در لباس عریانی

هر که رازند فتحی گردنش نبیند سر — هر کرا بپیچد سر تن دهد بخذلانی

قاتل الکفره امیرالبرره المسمی بحیدره اسدالله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه الی یوم الدین **اما بعد** چون بمضمون کلام حقیقت انجام فاستعینو من کل صنعة بأربابها برذمت همت هر فردی ازافراد انسان لازم و متحتم است که در تمشیت امور خود دست ارادت در دامن مرشدی کامل

زده باعانت پایمردی اواز فریب و فسون ومکر و فنون نفس اماره که فی‌الواقع کهنه کشته گیریست مکاره‌وزبردستی است که بفنون غیر مکرر هرلحظه حریف را زیر دست مینماید وخاکمالش میفرماید رهائی یابد بنابراین شجاعت آثار پهلوان میرزا بیك تبریزی الاصل کاشانی‌المولد بعد از فیروزی معارك مصارعت و کشتی گیری وزیر دست گردانیدن زبردستان این فن در نظر فیروزی اثر پادشاه ملك سپاه و فلك بارگاه جمشید حشمت فریدون شوکت کیخسرو ابهت آفتاب عالم‌آرای سپهر جلالت‌وعدالت گوهر افسر پیرای‌دریای امامت‌وخلافت**(وقاری)**

دارای کی نشان‌و منوچهر جم نگین جمشید کام بخش و فریدون کامکار

اسکندر زمانه و نوشیروان عهد طهمورث جهان و سلیمان نامدار

ومرخص شدن از جانب انسلیمان شان بپوشیدن نطعی سعادت خدمت شیخ و نقیب و فرزندان ارباب طریق در یافته وبخدمت اهل اختیار و درویشان دیار شتافته همه را درتکیهٔ فیض دارالسلطنه اصفهان صینت من طوارق الحدثان جمع کرد و لوازم فقر ودرویشی بجای آورد ودست ارادت در دامن شجاعت آثار پهلوان محمد یزدی زدومشار الیه او را به پیر ارشادش شجاعت شعار پهلوان نظر کاشانی سپرد ومؤمی‌الیه اورانبان نطعی‌وکاسه بند انعام نموده کمال سعی و همراهی رعایت فرموده وپیر نظرش بسیادت ونجابت ماب طریقت‌انتساب فصاحت وبلاغت‌اکتساب عندلیب گلشن مدح گستری وسخن پردازی میرابراهیم شیرازی سپرد و سیادت ماب مزبور اورا بخدمت نواب مستطاب معلی القاب سیادت و نجابت پناه هدایت و نقابت دستگاه قطب فلك سیادت ونجابت مرتضای ممالك اسلام مقتدای طوایف انام نور حدیقهٔ سید المرسلین نور حدقهٔ آل طه ویس نقیب نقباء کمالا للسیادة والنجابة والهدایة والنقابة والعرفان میر میران بن غفران ورضوان دستکاه‌ابوالحسن میرزابرده بشرف تاج وکمر و لنك وکشتی سر افراز گردید ودرسلك مریدان راسخ الاعتقاد انسلاك پذیرفت .

تحریرا غرهٔ شهر صفر المظفر سنه ۱۰۸۱